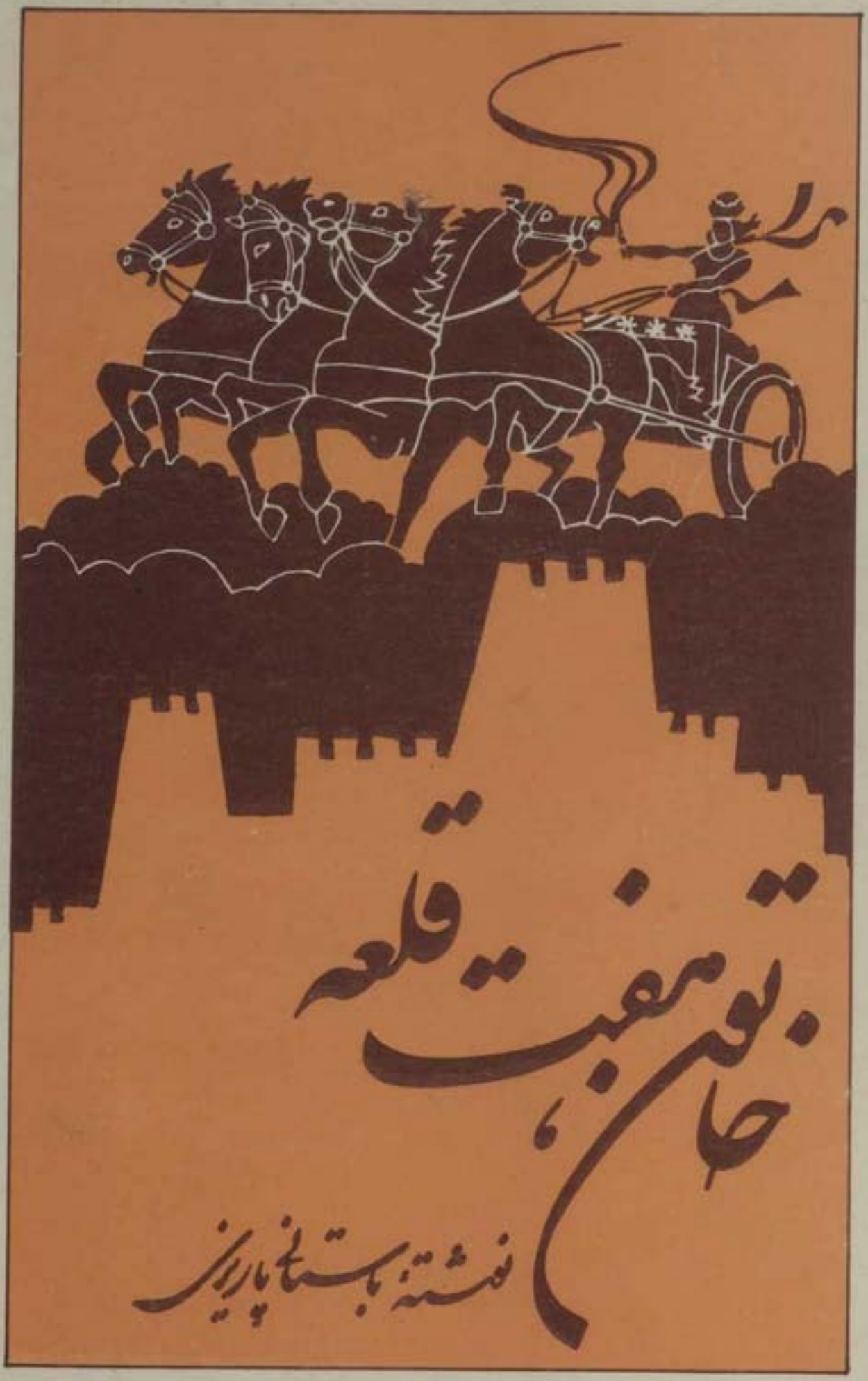
چاپ بهمن قلعه
نوشته باستانی پاریزی

خاتون هفت قلعه

(مجموعهٔ مقالات تاریخی)

اثر

باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ، استاد دانشکدهٔ ادبیات
دانشگاه تهران

باستانی پاریزی، محمدابراهیم
خاتون هفت‌قلعه، مجموعهٔ مقالات تاریخی
چاپ اول: ۱۳۴۴ - چاپ دوم: ۱۳۵۶
چاپ چهارم: ۱۳۶۸
چاپ: چاپخانهٔ فارسی (فارس ایران)
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
تصویر پشت جلد از آقای شریف
حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۴۲ تلفن ۶۴۰۸۶۶۷

به عنایت خانون عرب چاپ سوم خانون هفت قلعه به راه می افتد.

چاپ اول خانون را مؤسسه فرهنگی انجام داد و چاپ دوم خانون را مؤسسه امیرکبیر
پایان برد و هم اینک چاپ سوم خانون را مؤسسه روزبهان - آقای هاشمی تقدیم
خوانندگان می کند، اگر طعنه نزنند که این خانون هم شده چون مان خانون
سلمان ساوجی که به روایت لطائف الطوائف

می برندش چو سبو دوش به دوش می دهندش چو قدح دست به دست

شاید، قبل از آنکه مخلص پای به خانه آخرت نهد، کتاب خانون هم
آخرین خانه خود را در روزبهان یافته باشد. ولی البته سودای تجدید
چاپ آن تا هفت بار، هم چنان در سر این پیر هفتاد باقی است

ما پیر شدیم و دل جوان است هنوز. باستانی پاریزی

خزان ۱۳۶۳

فهرست

● **گذشته، مقدمهٔ حال است.** (گفتاری از استاد زرباب خویی) ب - د
● **درگشت** (مقدمهٔ چاپ دوم) ۱-۸
● **پیشگفتار** (مقدمهٔ چاپ اول) ۹-۲۶
(نامهٔ جمالزاده، نامه به‌یغمایی، نیش و نوش)
۱) **به‌عبرت نظر کن به‌آل‌مظفر** ۲۷-۵۹
روی و آئینه (شعر) ۵۹
خستگی (شعر) ۶۰
۲) **ماریه** ۶۱-۶۹
قضای آسمانی (شعر) ۶۹
کلبهٔ دانش‌آموز (شعر) ۷۰-۷۴
دون‌ژوان باغ (شعر) ۷۴
۳) **مبارزه با «مبارزه با فساد»** ۷۵-۸۵
(یادداشت جمالزاده - ۸۵)
سردر شاه (شعر) ۹۱
یادآن‌شب (شعر) ۹۲-۹۳
۴) **گنهکاران بی‌گناه** ۹۴-۱۱۴
تاریخ وسیاست (شعر) ۱۱۵-۱۱۹
(یادداشت جمالزاده - ۱۱۹)
۵) **جای پای زن در شکست قادسیه** ۱۲۰-۱۳۳
(یادداشت خانم احمدی - ۱۳۳)
سرزده (شعر) ۱۳۶

۶) لاله‌ای ازدامان صحرا
(این مقاله، شرح مبارزات رفعت‌نظام بمی و سایر اعضاء حزب دموکرات کرمان است، و در چاپ اول کتاب چاپ شده بود، و چون عیناً در مقدمهٔ پیغمبردزدان چاپ ششم ـامیر کبیرـ چاپ شده است، از نقل آن خودداری شد).

۷) ازخاك «راه‌بر» تاکاخ گلستان ۱۳۷-۱۴۷
مناظرهٔ گل مصنوعی وطبیعی (شعر) ۱۴۸-۱۴۹

۸) خاتون هفت قلعه
قلعه‌ها وبناهای دختر در ایران، قلعه دختر کرمان ۱۵۶- پل‌های دختر، چهل‌دختران۱۷۵-بی‌بی‌ها۱۸۱، قزها۱۸۶، دورها، دده‌ها، لاکوها۱۹۲، خاتون‌ها، این دختر یا بی‌بی کیست ۱۹۴، توصیف ناهید۱۹۵، معبد ناهیده۲۰۰، قلعه پسر ۲۰۳، تندیس بغ‌ناهید ۲۰۸، ناهید بانو ۲۱۰، ناهید معبود دختران۲۱۴، داستان گیل گمش۲۱۷، خدای انوثت وقاضی۲۲۰، قلعهٔ ستاره ۲۲۲، استراستار وستاره ۲۲۵، ایشتر وعشتار واصطخر۲۲۷، بانوها، مارها و مادرها۲۵۱، دایه‌ها و ماماها۲۵۹، سلمان وبلقیس ۲۶۱، خواهران ۲۶۳، زنها و پیرزن‌ها ۲۶۴، پیرها ۲۷۵، شیرین ۲۸۰، ننه۲۸۲، ناهید وآناهیتا ۲۸۳، نسا ونیسا۲۹۱، اناهیته۳۰۲، آداب‌ومراسم مربوط‌به آناهیتا ۳۰۸، میرنوروزی، سیزده عید۳۰۹، شیر همدان۳۱۷، کوه‌بریده۳۲۸، عروس ساختگی۳۲۹، سترون واسترزن ۳۳۰، ناهید وگوسفند۳۳۱، ناهید و خضر۳۳۲، آب در شیر۳۳۶، استسقاء ۳۳۹، سنگ باران یا حجرمطر ۳۴۹، ناهید وسدر۳۵۲، تیر وناهید درکنارهم۳۵۳، چهلم خهل کوه ۳۵۵، اژدها وفره ایزدی ۳۵۹، عروس قنات وآل ۳۶۱، تحریك غیرت خدائی۳۶۳، ناهید مطرب ۳۶۸، چاه فهندر۳۷۱، دستبرد شت (شعر)۳۷۸، ۱۵۰-۳۶۸

۹) نادر دوران:

I نادرنامهٔ قدسی ۳۷۹-۴۰۳
(یادداشت گلشائیان۳۹۷، یادداشت جمالزاده ۴۰۱، شعر پسیان۴۰۲)
سایه عمر، آلبوم (شعر) ۴۰۴-۴۰۵
۱۰) نادر دوران:
II درهٔ نادره ۴۰۶-۴۳۴
(یادداشت نوبخت۴۰۹، مرگ فرمانفرما۴۱۶)
استنباط (شعر، بنی‌آدم) ۴۳۴
دلیل زنده (شعر) ۴۳۶-۴۳۷
۱۱) سرنوشت سرهای مطهرعاشورا ۴۳۸-۴۴۵
جنگ رنگها دراریتره (شعر) ۴۴۵
غوغای سفید وسیاه تقصیر دیگری است (شعر) ۴۴۶-۴۴۷
اشتهای شاعر (شعر) ۴۴۷
۱۲) استخوان سبک کردن ۴۴۸-۴۵۷
یادبود من (شعر) ۴۵۸
فهرست اعلام واصطلاحات ۴۵۹-۵۳۳

تعلیقات ۵۳۵-۵۴۵

گذشته، مقدمهٔ حال است...

گفتاری از استاد علامه آقای دکتر عباس زریاب خویی

مدرس فلسفه تاریخ در دانشگاه تهران

در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که درشهریور ماه ۱۳۵۶ از طرف بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران در کرمان تشکیل شد، دانشگاه کرمان ازمؤلف این کتاب مراسم تشویق و بزرگ‌داشتی بعمل آورد (البته امکان تشکر ازعهدهٔ بنده خارج است). در این مراسم، استاد علامه بزرگوار جناب دکتر عباس زریاب خویی، مطالبی تشویق‌آمیز اظهارفرمودند که بسی بالاتر و برتر ازحد مخلص بود. البته من می‌دانم که دکترزریاب باید خود را خیلی پایین آورده باشد تا دست مخلص‌را بگیرد و تا این‌حد بالا ببرد، اما به‌هرحال چون کلام دکتر، ودیعتی است که در کارنامه حیات نویسندگی و تحقیق مخلص در حکم یک «مانیفست» ثبت و ضبط خواهد بود، محض افتخار را، هرچند بوی خودستایی داشته باشد در، مقدمه، عیناً از مجله یغما (سال ۳۰) نقل می‌شود، خصوصاً، که هم‌اکنون که این کتاب انتشار می‌یابد، حضرت استادی آقای دکتر زریاب، به‌دعوت دانشگاه‌پرینستون، هزاران‌فرسنگ دوراز ایران به‌تدریس‌تاریخ ومعارف اسلامی درآن دیار اشتغال دارند، واین غیبت ایشان، این اجازه را به‌مخلص می‌دهد، که بی‌تشویش از مؤاخذه! به طبع این یادداشت دست یازد:

حضار محترم!

امسال که خطهٔ کرمان میزبان اعضای کنگرهٔ تحقیقات ایرانی است بسیار شایسته‌است که ازیکی‌ازفرزندان‌برجسته و نامدار کرمان که همهٔ استعدادات خودرا در راه تحقیق تاریخ کرمان و روشن کردن گوشه‌های تاریک‌آن وبیان مصائب ورنجهای مردم‌نجیبش بکار انداخته است سخنی بگوییم. او قریحهٔ عالی خودرا مدیون کرمان می‌داند واین دین خودرا به‌زادگاه خود ومردم آن، که همواره ورد خامه وزبانش است، بخوبی اداکرده است.

من افتخار آن را دارم که چندین سال درگروه تاریخ دانشگاه طهران همکاراین مرد دانشمندآقای محمدابراهیم‌باستانی پاریزی باشم، وندیده‌ام

که او روزی از یاد مردم کرمان و سرزمین آن خالی باشد: اگر کتابی یا مجله‌ای بدستش می‌افتد نخست می‌خواهد بداند که آیا درآن مطلبی دربارهٔ کرمان هست یا نه؛ اگر درکنگره‌ای ومجمعی علمی پیشنهاد سخنرانی باو می‌کنند تمام هم اوآنست که درموضوعی سخن بگوید که به‌وجهی، ولو بسیار دور، باکرمان ارتباط داشته باشد و چنین موضوعی را، هرچند دور از ذهن باشد، پیدا می‌کند و درآن باره سخن می‌گوید. اوعاشق کرمان و مردم آن است وعشقش عارضی ومجازی نیست که از اوجدا شود، باشیر اندرون شده و با جان خواهد بود.

اما اوتنها عاشق مردم کرمان ومنطقهٔ آن نیست، ایران و مردم آن را نیز بهمان اندازه دوست دارد، کسی نمی‌داند که در ذهن باستانی ایران اصل است یاکرمان، پاریز فرع است یاکرمان؟ واگر کسی باوضاع جهان واقف نباشد و فقط نوشته‌های باستانی پاریزی را بخواند خیال خواهد کرد که کرمان دل ایران است و پاریز دل کرمان، ویامانندآن طلبه‌ای که مختصری از نام لندن وانگلستان بگوشش خورده بود ولی متحیر بود که میان آن دو ازنسب اربعه چه نسبتی هست، خوانندهٔ آثار باستانی نیز پی نخواهد برد که در نظر باستانی، ازلحاظ اهمیت، آیا ایران جزئی ازکرمان است ویاکرمان جزئی از ایران.

باستانی پاریزی ازجمله اشخاص نادری است که استعداد نویسندگی را با شم تاریخ در یکجا جمع کرده است: هم نویسندهٔ برجسته‌ایست و هم مورخ بزرگی است. دراینجا هم این بحث در میان است که آیا تاریخ برای او ابزاری است برای اظهارقریحهٔ درخشان اودرنویسندگی، ویانویسندگی درنظر اوخادم تاریخ است.

بنظرمن تاریخ برای او فی‌نفسه چندان اهمیتی ندارد واهمیتش آنگاه است که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد؛ تمام گذشته‌ها با همهٔ دور ودرازی وتفصیلاتش مقدمهٔ حال وآبستن حوادث معاصراست.

بهمین جهت تاریخ در نظر او امری طولی و زمانی نیست که حوادث درآن بدنبال هم و در توالی یکدیگر قرارگرفته باشد؛ **در اندیشهٔ او، زمان تبدیل به‌مکان وطول مبدل به‌عرض شده است**: حوادث زمانی‌مانند اشیاء مکانی در جنب هم قرار دارند نه درپشت‌سرهم؛ کوروش بزرگ با سلاطین آل‌مظفر باهم دیده می‌شوند و خسرو انوشیروان و شاه‌عباس‌صفوی پهلوی هم قرار دارند. اگر کتاب سیاست واقتصاد در عصر صفوی را بدست بگیرید تعجب خواهید کرد که این کتاب آیا فقط سیاست واقتصاد عصر صفوی است

یا سیاست واقتصاد عصر هخامنشی و ساسانی را نیز در بردارد؛ در سلسلهٔ مقالات «گرفتاریهای قائم‌مقام» مسائل‌اقتصادی وجغرافیایی و محیط زیست زمان حاضر بطرز استادانه‌ای با مسائل تاریخی محض درهم‌آمیخته است و خواننده درابتدا متوجه استطرادها وجهش‌های نویسنده نمی‌شود وقائم‌مقام ومحمدشاه را با مشکلات‌کشاورزی واقتصادی ومحیط زیست ایران معاصر دست بگریبان می‌بیند. اینهمه برای اینست‌که درنظر باستانی حوادث تاریخ جزبه‌دردگواه وشاهد برای امور مبتلابه فعلی‌مردم‌نمی‌خورد وگذشته مقدمهٔ حال است واگرتاریخ نتواند مشکلی را از حال حل‌کند بیفایده وبیحاصل است. بنابراین برای او اهمیتی نداردکه‌کوروش درچه سالی بابل را فتح کرد،آنچه در این واقعه اهمیت دارد این است‌که چگونه قومی تازه‌نفس و ناآرام، به‌رهبری مردی جنگی وناآرام، قومی‌کهن وراحت‌طلب را مغلوب کردند. این ترجیع‌بند تاریخ است‌که تکرارخواهد شد. اما تعیین دقیق سال وماه وروز واقعه وجزئیات حادثه مشکلی اساسی‌را ازمیان برنمی‌دارد. آنچه برای باستانی اهمیت دارد عکس‌العمل یکسان یا متفاوت انسان‌ها در برابر حوادث مشابه است. برای او ماهیت وطبیعت انسان پنج قرن پیش ازمسیح با ماهیت و طبیعت انسان قرن‌بیستم یکی‌است، وآز وشهوت وکینه وانتقام بهمان اندازه‌که محرك مردان عصر خشایارشا وپریکلس است انگیزهٔ اعمال انقلابیون فرانسه و معاصران ناپلئون و فتحعلیشاه نیزهست و واکنش‌ها و عکس‌العملها نیز یکسان است.

برای استفاده از این بینش فلسفی در بیان مسائل حساد زمان معاصر اطلاعات فراوانی ازتاریخ لازم است‌که نویسندگان دیگر فاقدآن هستند و دوست ما واجدآن است، در وجود اونویسندگی وتاریخ درهم‌آمیخته‌است، بیان مسائل وگرفتاریهای مردم درقالب تاریخ انجام می‌گیرد وتاریخ‌اگرچه بظاهر نقش موضوعی واساسی دارد درعمل جزاینکه نقش شاهدرا بازی‌کند کاری دیگرندارد، تاریخ، بقول‌علمای اصول، طریقیت دارد نه موضوعیت.

سیوطی در زبانشناسی وفقه مسائل و مباحث تازه‌ای در زیر عنوان «الاشباه والنظائر فی‌النحو» و «الاشباه و النظائر فی‌الفقه» مطرح‌کرده‌بود. استاد باستانی پاریزی هم طریقهٔ جدیدی کشف‌کرده است‌که باید نام آن‌را «اشباه ونظائر درتاریخ» گذاشت. همچنانکه برای مسائل اشباه و نظائر در نحو ودر فقه احاطهٔ وسیعی به‌مسائل‌آن دو علم لازم است باستانی پاریزی احاطهٔ وسیعی برای «اشباه ونظائر تاریخ» دارد وانسان درحین خواندن‌آثار او هم ازاحاطهٔ عجیب اوبرتاریخ و هم‌ازقدرت ذهنی او درپیداکردن اشباه

ونظائر تاریخ درشگفت می‌ماند.

اگر تاریخ برای عدهٔ کثیری ازافراد مملکت ما امری ملال‌انگیز و بیفایده باشد باستانی پاریزی توانسته است این زنگ ملال را ازچهرهٔ تاریخ بزداید. خوانندگان آثار او هرچند ازتاریخ گریزان باشند ناخودآگاه بسوی تاریخ کشانده می‌شوند. وناگهان متوجه می‌شوند که چگونه این نویسندهٔ بزرگ، بالطایف‌الحیل وزرنگیهای خاص خود، اورا در میان معرکهٔ تاریخ رها کرده‌است وچطورنامهای نامأنوس تاریخی واسامی‌دور ازذهن جغرافیای تاریخی، بی‌آنکه خود خواسته باشد، ناگهان درمغز او جای گرفته است.

پس اگر بگوییم که باستانی پاریزی تاریخ را از «برج عاج» وگوشهٔ انزوایش بیرون کشانده وآن را در دسترس مردمی که مایه‌ای از سواد دارند گذاشته است و بتعبیر دیگر مسائل ومباحثی راکه مرده و بیجان پنداشته می‌شدند با نَفَس مسیحایی نویسندگی‌خود جان بخشیده وجزء مسائل «عام‌البلوای» روزانه کرده‌است سخنی‌به گزاف نگفته‌ایم. اومخصوصاً بتاریخ‌ایران جان بخشیده‌است وآن‌را ازصورت داروپی‌تلخ بشکل گوارشی‌مطبوع‌ولذت‌بخش درآورده‌است وهمین عمل‌را بطور خاص دربارهٔ تاریخ کرمان انجام‌داده است چنانکه نام تاریخ کرمان بانام باستانی پاریزی توأم ومرادف شده‌است ومردم ایران بوسیلهٔ او نه تنها با تاریخ کرمان بلکه با مصائب ومسائل کرمان درطول تاریخ ودرحال حاضر آشنا شده‌اند و نام عدهٔ زیادی از مردم کرمان که از محدودهٔ شهر وتاریخ آن پای بیرون ننهاده بودند بهمت قلم توانای باستانی پاریزی شهرتی جهانگیرپیداکرده‌اند، و یکی از توانایهای نویسندگان بزرگ همین است که اشخاص گمنام را ازگوشهٔ گمنامی‌درآورند ولباس شهرت و نام‌آوری برآنها بپوشانند.

اگر مردم کرمان تاکنون به‌مردانی مانند میرزاآقاخان کرمانی وشیخ احمد روحی وافضل‌الملك افتخارمی‌کردند پس از این نام باستانی پاریزی نیز در لوحهٔ افتخارات کرمان و دیباچهٔ مشاهیرآن یاد خواهد شدونام پاریز ـ که تاکنون، حتی‌بربعضی‌ازکرمانیان، نامی ناشناخته بود ـ درمیان همهٔ کسانی که فارسی می‌دانند ومی‌خوانند نامی شناخته وگرامی خواهد بود، ومن دراین مجمع محترم که برای احترام وبه‌افتخار او فراهم‌آمده است می‌توانم خطاب بدوست خود، شعرناصرخسرورا، بااندکی تحریف ـ بخوانم که:

تو شرف و فخر خویش و شهر و دیاری
گر دگران را شرف به‌شهر و دیاراست

درگشت

(مقدمهٔ چاپ دوم)

دختر «درگشت خانم» همیشه باید توضیح دهد که اسم مادرش چه‌معنی می‌دهد؛ وقتی طفل دررحم مادرخفه می‌شود و زن بچه نگاه نمی‌دارد، به‌توصیه قدیمی‌ها، مادر و مادربزرگ، باید چادربه‌سر کنند، ودرکمال خضوع به‌دریوزگی بپردازند، از هفت خانه، درهفت محله شهر، آرد ونخودولوبیا وعدس وسبزی وسایر مخلفات، گدایی کنند، ورشته ببرند، وآش بپزند، وآش را به‌هفت خانه در هفت محله ببرند. این آش نذری واثردعای خلق، موجب خواهد شد که طفل «پشت به‌خود بگیرد» وسالم متولدشود.

همسایهٔ ما هم چنین وجه تسمیه‌ای دارد، برای دختری که مادرش سالها با نومیدی هفت محله را زده وهفت درخانه‌راگشته و دریوزگی کرده تا باررا به‌منزل رسانیده، جز «درگشت خانم» چه می‌توان نام داد؟

***

دوستی می‌گفت، شما مدعیان تاریخ، چه اصراری دارید که هر مطلبی را که می‌خواهید بازگو کنید به‌صدکتاب حواله مـی‌دهید وده منبع ذکر می‌کنید و هی پاورقی می‌زنید و هی ارجاع! حاصل این‌کار جزخستگی خواننده چیست؟

این نکته درمن تداعی شدکه حاصل‌کارما دست‌کمی ازسرگذشت «درگشت خانم» ندارد. یك محقق تاریخ، برخلاف سایراهل ذوق واهل ادب، جز دریوزگی «هفت شهرعشق» آرشیوها ومنابع ومآخذ، کاری ندارد، واصلاً یك تحقیق‌تاریخی، در «جنین» خواهد مرد[1] ـ اگر متکی به‌اسنادگونه‌گون، ودرواقع، گدایی‌ازین در وآن در نباشد ـ اسنادی‌که هر ورقش «خاك خور» مسجدی و موزه‌ای و آرشیوی است.

یك اثرخوب، خودش، البته همیشه زنده‌است، ولی چه بهترکه مؤلف نیز، تاحیاتش باقی است، باکتاب خود زنده بماند، یعنی مقاله یانوشته خودرا، پس‌از چاپ اول، رها نکند، دایم بااو باشد و هرجا مطلب تازه یافت، از هردری‌گرد آورد، تادرتجدید چاپ ودرواقع تحریرتازه، خون تازه دررگهای‌آن دمیده‌باشد،

۱. بچه ناوردن، به‌ازنش‌ماهه افتادن جنین.

تااین «درگشت‌خانم» قرنهای متوالی «بزیست» و «بماناد» شود.[۱]

کتاب تاریخی ـ برخلاف کتب ادبی محض ـ حیاتش متکی به‌اسناددیگران ونوشته‌های غیراست وتنها نظر وهدف و ایده وفکر و استنباط مورخ است که، به هرکتاب تاریخی، تشخص خاص خود را می‌دهد، و ازین نحوه استنباط می‌توان دریافت که فلان عبارت ازبیهقی است یا خواندمیر، و فلان کتاب تاریخی به‌قلم اقبال آشتیانی است یا خان‌ملك ساسانی، ولی سرمایه ومایه ابتدایی‌این‌جمع، طبعاً مواد اولیه کتب دیگران است. کتاب تاریخی، باید متکی به‌سندهای سابق باشد تا سنگین‌تر جلوه کند، و برای اینکه از باد حوادث محفوظ بماند باید وزنه گذشتگان را به خودآویزان کند، مثل «فیلتاس» نحوی، که ازفرط سبکی، مجبور بود، سرب به‌کفش خود بچسباند تاباد اورا نبرد!

اگر به‌همین «سرب چسپاندن» اکتفا می‌کردیم، اشکالی نداشت، اشکال اینست که می‌خواهیم با نقل روایات گوناگون، این‌وزنه‌را «چارمیخه» کنیم، ودرین مواردگاهی چه‌بسا که فرسنگها ازحقیقت دور می‌شویم. درینجاست که تصویرهایی که ازتاریخ درآیینه ذهن خودقاب گرفته‌ایم، محتمل است، فرسنگها، بااصل‌فاصله گرفته باشند، ودرچنین موردی است که به‌قول نادرنادرپور،

تصویرها، درآینه‌ها، نعره می‌کشند:
ـ مارا زچارچوب طلائی رهاکنید
ما درجهان خویشتن‌آزاد بوده‌ایم

دیوارهای کورکهن ناله می‌کنند:
ـ مارا چرا به‌خاك اسارت نشانده‌اید؟
ما خشت‌ها، به‌خامی خود، شاد بوده‌ایم...

درچنین مواردی است که شخصیت‌های تاریخی، وقتی خودشان‌را دستاویز پندارها وخواسته‌های این وآن می‌بینند، واسیر خاکند ودستشان ازچاره کوتاه، آرزو می‌کنند که‌کاش گیاه و درخت بیابان شده بودند، و شخصیت تاریخی نشده بودند که بازیچه دست این وآن باشند[۲]! راستی که درین فاصله از حیات، فضیلت

۱. درکرمان این‌نوع بچه‌هارا بماناد (بمونو) ودریزد بنیمان، و«ماندگار» نام می‌گذارند و همانست که درعربی «یحیی» گویند، ودر مازندران «بزیست» می‌خوانند، وبزیست فیروزان یکی‌ازکاتبان‌مازندرانی‌است که‌چون به‌دربارخلیفه عباسی‌پیوست، مأمون، اورا «یحیی‌بن‌منصور» خواند، که ترجمه همان بزیست فیروزان است. (حماسهٔ کویر، ص۳۶۷).
عقیده من‌آنست که «مانی» پیامبر معروف نیز، چنین وجه‌تسمیه‌ای داشته، یعنی مادرش بچه‌اش نمی‌ماند، وبدین‌سبب به‌این یکی این نام را داده‌اند. حتی «ماندان»، «ماندانا» مادرکوروش بزرگ، اوهم باید از چنین‌گذرگاهی‌گذشته باشد. این نوع بچه‌ها را درکرمان بچهٔ «حاجت مرادی» گویند، که مادر می‌گوید: خدایا بچه‌ای بده! شل باشد، باشد، کورباشد، فلج‌باشد، هرچه باشد باشد، خدایا بده.

۲. به‌همین‌دلیل، وقتی‌من‌دفتریادبودآرامگاه‌نادررا امضاء می‌کردم، نوشتم که بعدازعبورازتنگه‌خیبر «صدی پنج ازتندی‌هایی‌که درمورد نادرکرده‌ام، پس‌می‌گیرم!» دنیاراچه‌دیدی؟ کی‌ازآن دنیا ←

گیاه، ازانسان، بیشتر است، زیرا، «آدمی که مرد، اسیرخاك می‌شود، و درخت که مرد تازه اززنجیرخاك نجات می‌یابد!»

***

چاپ، خود معجزه است و چاپ افست دیگر «معجزه در معجزه»، زیرا کتاب موجود را می‌شود ظرف دوسه روز به‌مقیاس هزاران هزارعیناً چاپ‌کرد، اما شاید تعجب کنید که من که سی‌چهل سال‌درگرد وغبار ذرات سرب حروف چاپخانه راه‌پیمایی کرده‌ام[1] یکی ازدشمنان سرسخت چاپ‌افست شده‌ام، زیرا، عقیده دارم که درعین حال که موجب سرعت و کثرت برق‌آسا در رشد آثار فکری عالم است، متأسفانه یکی ازوسایل رکود وجمودفکری‌هم می‌تواند باشد، چه ناشران، ازجهت سهولت‌کار، میل دارند همان‌کتاب قبلی عیناً چاپ شود، بنا بـر این رشد فکری مؤلف و تغییرات و تحولاتی که در نحوه بیان مطالب برای او پدیدآمده است نادیده گرفته می‌شود ودرواقع،هم‌کتاب وهم فکرمؤلف مرده می‌ماند[2].

به عبارت دیگر، کتابی که ده‌پانزده سال پس از چاپ یا تحریر اول، همچنان دست نخورده به‌خواننده تحویل مـی‌شود، در حکم‌کتابی است که مؤلفش پانزده‌سال پیش مرده است[3]، و در چنین موردی، هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به

→

بازگشته‌که سرسوخته‌ای به.. لش باشد؛

بگذریم ازاینکه،آنچه به‌نام تاریخ،مخلص، به‌خورد خوانندگان می‌دهم شاید هم ازدقتی‌کـه لازمه تاریخ‌نویسی است، برخوردار نباشد،که ازشاخی‌به‌شاخی پریدن است وتکیه به‌افسانه‌ها وقصه‌ها. به‌قول دوستی، عبورمن ازگذرگاه تـاریخ، عبور «هاورکرافتی» است، یعنی تماس بازمینه تاریخ ندارد. حرف‌آن دوست صحیح است، ولی درسنگلاخ و باتلاق تاریخی ما، که زیرپای محکم خیلی‌کم است ـ چاره‌ای جز جهش وخیز وپرتاب نیست، درتاریخ ایران باید باافسانه وروایات شاذ، خیز برداشت تا به‌مقصد رسید، همانطورکه بـه‌قول‌آن فرنگی «در تابلوهای مینیاتوراپرانی، رنگها، خیز برمی‌دارند، تاتبدیل به‌نورشوند.»

۱. نخستین مقاله من؛ در روزنامه بیداری‌کرمان. تابستان ۱۳۲۱ش چاپ شده‌است واکنون سی‌و شش‌سال از آن روزمی‌گذرد. ما عهد بسته‌ایم و بر این عهد ثابتیم.

۲. همچنانکه،کمپیوتر، که مغز دانشمندان‌را ازگرفتاریهای محاسبات اولیه نجات داده و دنیارا نوید می‌دهدکه درآینده متفکران عـالم براساس این مقدمات، تفکرانی‌آسمانی ودرمقیاسی فوق مقیاسهای امروزی به‌عرصه عالم عرضه کنندو به‌قول پروفسور رضا، باماشین‌های نیرومند حساب، شایدبشود آینده بیماران قلبی و امکان زلزله را هم محاسبه کرد، اما به‌عقیده من درعین‌حال، این وحشت هم هست‌کـه همین ماشین‌های‌کوچك حساب و کمپیوتر، ذهن آدمی‌راآنقدر تنبل کنند که فردا، حتی‌حساب چهارعمل اصلی ویك ضرب شش رقمی یایك مسأله از هزار مسألـه نراقی را هم بـه‌آسانی نتوانند بدون کمك کمپیوتر حل‌کنند؛

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز تا برتو وزد، بادصبا، باش هنوز!

۳. همه شاعران ومؤلفان بزرگ ما، تا عمرداشته‌اند درآثار خودتجدید نظرکرده‌اند. اینکه ما روایات‌گوناگون ازیك بیت سعدی یـا حافظ داریم دلیل برتجدید نظرخودشان است، نـه دیگران. اگرفردوسی«درسال۳۸۴ه/۹۹۵م اولین‌نسخه بالنسبه‌کامل‌شاهنامه‌را به‌آخررسانده‌بوده است.»(فردوسی‌وشعراو،مجتبی‌مینوی، ص۳۷)، آیا قابل‌قبول‌است که تاسال۴۱۰ه/۱۰۱۹م. ـ مثلاً

←

عشق بر او، نمرده ــ به‌فتوای من ــ نماز کنید!

این چاپ افست، بیشتر روی مسائل مادی ومخارج چاپ امروزی ریشه گرفته است و ناشران نیز شاید حرفشان درست باشد، درجایی که یك‌دانه خشت می‌تواند به‌اندازه یك کتاب قیمت داشته باشد،[۱] و با یك متر زمین، می‌شود یك کتاب پانصد صفحه‌ای چاپ کرد،[۲] و سنگ معدن «کرمیت» اسفندقه را می‌شود یك‌من یك‌تومان خرید وده‌قدم آن‌طرف‌تر یك‌من سه‌تومان فروخت! وسناتورهمشد، وطلبکار همان مردمی که این سنگها را بردوش‌می‌کشند وبه‌کامیونها می‌سپارند هم توان بود و مدعی شد که از ۳۰ میلیون جمعیت ، فقط ۴میلیون کار میکنند[۳]ــ آری درچنین‌عالمی،عاقل آن‌کس است که به‌حرف‌نظامی گوش کند، آنجا که فرمود،

سنك بینداز و گهر می‌ستان خاك زمین می‌ده و زر می‌ستان

در عالم اقتصاد شاید جای شکر باشدکــه وضع به‌آنجا برسدکه سنگ و خشت ازکتاب و دفتر پیش بزنند، وقیمت وجنس‌آن ازنــان‌کوپنی بیشتر و بهتر شود،[۴] اما همه چیزراکه ازدریچه چشم اقتصاد نباید نگریست!

***

کتاب خــاتون هفت‌قلعه دوازده سال پیش توسط مؤسسهٔ دهخدا چاپ شد. بااینکه نسخه‌های‌آن نایاب شده بود وسالها پیش‌ازین می‌بایست تجدیدچاپ شود

→

۲۵ سالــ نشسته‌باشد وداستان رستم وسهراب‌رامثل‌روزاول برای زنش تکرارکرده باشد، بدون آنکه درآن تغییری بدهد؛ این غیرممکن است، مطمئناً فردوسی درسه تحریر شاهنامه اقلاً ده بیست هزار شعربدان افزوده واشعار سستراکاسته است.

ما، بااین ذهن‌کور، امروز یك فرم ساده‌راکه به‌چاپخانه می‌فرستیم، تاچاپ می‌شود صد رنگ تعلق بخود می‌پذیرد؛آنوقت خیلی جمود فکری می‌خواهداگرتصورکنیم، فردوسی، باآن ذهن زاینده، روزی‌که می‌مرده همان شاهنامه دررف طاقچه اطاقش نهاده بوده بــاشد، که سی سال پیش ازآن بوده است؛ مطمئناً درین سی‌سال، اقلا سی‌نسخه شاهنامه بخط فردوسی دراطراف کشور پراکنده شده‌بوده‌که هیچکدام باهم‌کاملاً شبیه نبوده‌اند وبالنتیجه، شاهنامه‌های مختلفی که مــا داریم هرکدام دونویس یکی ازآن نسخ گونه‌گون است. بنده تعجب مــی‌کنم، توی مملکتی‌که شعرایش می‌نشینند وشعر شاعرحی وحاضر را ــحتی شعرصهبارا ــ می‌دزدند وبه نام خود می‌کنند، وآدمی مثل خواص، دیوان حزین را می‌خورد، چطورآدمهایی حاضر می‌شوند، بیایند شعربگویند ــآنهم ده بیست هزارــ و به‌نام شاعر مرده‌ای بکنندکه مرده‌اش را درقبرستان راه نداده بودند؛ باید بپذیریم‌که این روایات‌گوناگون ازهرکلمه یاهرکتاب مربوط به‌خود مؤلف است، واغلب‌آن نسخ متعدد اصل است مگرآن‌که نــاقض‌آن پیدا شود (مثل صفحه چاپی موید بیدگلی، رجوع‌شود به‌فای هفت‌بند، ص۳۰۷).

۱. آجردرکرمان، هزاری ششصد وپنجاه تومان‌آنهم ازاصفهان واردمی‌شود!

۲. زمین‌های اطراف بعضی خیابانهای طهران را تا بیست هزار تومــان هر متر فروخته‌اند.

۳. از سخنرانی علی رضائی در مجلس سنا.

۴. این راکه‌گفتم دلیل دارم. ایام جنگ‌را درکرمان برای نان‌کوپنی صفهای صدمتری تشکیل می‌دادیم که‌آجری به‌نام نان ــکه‌توسط خبازی ارتش‌طبخ می‌شد، ومرکب ازکاه وجو وارزن و گندم نکوبیده‌بودــ بدست‌آوریم‌وبه‌دنبال‌کاری‌حامل‌نانــ که شبیه‌خردجال‌بودــ راه می‌افتادیم

←

اما به‌دلایلی عقب افتاد، تا اینک که مؤسسهٔ معتبر امیرکبیر، مخارج چاپ آنرا متعهد شد وچاپخانهٔ سپهر دردسر تجدید حروف‌چینی وتغییر وتبدیلات بی‌امان مخلص را پذیرفت و اینک سپاس من از هردو این مؤسسه، که کتاب را به‌صورت دلخواه در دسترس علاقه‌مندان قرارداده‌اند، وشکر بالاتر ازخواننده، خواننده‌ای که پول می‌دهد واین صحائفرا خریداری می‌کند، چیزی، که هیچوقت، هم‌ارزش باحسن ظن بی‌دریغ آن خوانندهٔ عزیز نیست:

حقیقت آنکه نه در خورد اوست جان عزیز
ولیك در خـور امـکان اقتدار من است

یك وقت دربارهٔ همین کتاب خاتون هفت‌قلعه، صمدبهرنگی نوشته بود،

«...متأسفانه مورخان ایران کتابهای خودرا همیشه فرمایشی‌ومصلحتی نوشته‌اند وحقایق‌را وارونه نشان داده‌اند. فقط درین چند سال اخیر است که چندکتاب و مقاله تاریخی علمی و درست درباره گذشته ایران منتشر شده است که بـایدآنهارا قدر نهاد ونویسندگانشان را محترم شمرد، از آنجمله:

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی.[۱]
۲ــ حسن‌صباح، تألیف کریم کشاورز
۳ــ مقاله‌های تاریخی، نصرالله‌فلسفی...
۴ــ چند تـا از مقاله‌های تاریخی باستانی پاریزی در کتاب خاتون هفت‌قلعه، بخصوص مقاله‌ای که در احوال گئومات و مزدك و دیگران است... برای نمونه سرگذشت گئومات را یك بار درکتابهای تاریخ کلاسی بخوانید و یـك‌بار هم درکتاب خاتون هفت‌قلعه، تاحساب کار دستتان بیاید...»[۲]

←

وصف خیابان را طی می‌کردیم تاقالی بطرفمان پرتاب می‌کردند. به‌قول مرحوم حسن‌بقائی شاعرکرمانی:

خوردیم بسی نعمت وکفران‌کردیم — بردیم بسی حـاصل وکتمان‌کـردیم
امروز خوریم که وجو، همچوخران — چون آدمئیم، نـام‌آن نـان کردیم

اتفاقاً چندی پیش (اوایل خرداد۲۵۳۶) مخلص‌را هم‌موردی پیش‌آمدکه برای‌گـرفتن حواله آجر به‌اتحادیه صنف فخار مراجعه‌کنم، وقتی برابر صف طولانـی سیصد متری آن ایستادم، آشنایی‌گفت:آقا، اگرآجر می‌خواهید، ساعت دوبعد ازنیمه شب بیایید تادرصف نوبـه شما برسد، وگرنه‌امروز بهشما آجر نخواهد رسید.آجری هم‌که می‌دهند مثل‌همان نان‌کوپنی، اولا باید صف‌کشید، ثانیاً ازنان‌کوپنی شکننده‌تر است، وازآن نان‌گران‌تر؛ واین نکته هم مسلم شدکه ماه دم ایران همیشه باید در «صف» باشیم، درزمان جنگ «صف‌نان» ودرزمان صلح «صف‌آجر»؛اسم این‌کارهم خانه‌سازی است، خانه‌سازیی‌که به‌خانه‌آخرت، معمولاً خیلی نزدیك است؛ به‌روایت ساده‌تر، توی این مملکت، پنجاه سال‌جان می‌کنید تا خانه‌ای بسازید، خانه که ساخته شد، تازه می‌برندتان بیمارستان؛

بتازیـم تندو بـرانیم تیز — چو آسوده گردیم، گویند: خیز

۱. نظربهرنگی درین موردصائب است،کتاب راوندی یکی‌ازبهترین کتب تاریخ‌اجتماعی‌ماست.
۲. مجموعه مقاله‌ها، صمد بهرنگی، ص۴۸. بهرنگ جوانی‌کوشا وصاحب‌نظر بود، در جوانی در ←

وقتی این اظهار نظر بهرنگی‌را، درپاریس، یکی ازدوستان «بی‌ریا» بهمن گفت، من به‌او گفتم:

ـ اولاً، اگر این چند سطر، نظر امثال بهرنگی را جلب کرده است، برای آنست که زمینه خالی است، وگرنه من خود بهضعف خود درین مرحله ازکار به خوبی واقفم.

جهد نظامی، نفسی‌بود سرد گرمی توفیق توچیزیش کرد

حقیقت آنست، پیش از آنکه داریوش، مجسمه سواری را بسازد و پائین آن بنویسد: «... داریوش، پسر هیستاسپ، به‌وسیله بهترین اسب ـ(که فلان نام داشت)ـ و به‌وسیله لایق‌ترین مهتر خود، ـ ای‌بارس ـ به شاهی رسید»،[1] وپیش‌از «شیهه اسبها»، حرکت گئومات ودوران فترت او، این فرصت وموقعیت را پیش آورد که هفت نفرایرانی بتوانند دورهم بنشینند، ودرباب کیفیت ونوع حکومت آینده خود صحبت کنند، ومثلا آدمی مثل «اتانس» قادر شد به‌زبان آورد که: «... بنظر من، کسی از ماها نباید بـه‌تنهائی حکمران بشود... اداره امـور را بهمردم واگذاریم، اهمیت درکمیت است» و این عبارت درست، تعبیر «حکومت عدد» در دموکراسی است. وباز آدمی مثل مگابیز بزبان می‌آورد که: «ما عده‌ای را انتخاب می‌کنیم که لایق باشند، زیرا، تصمیم بهترین اشخاص، البته بهترین تصمیم است». بنظرمن، فرصتی که گئومات زیر دست وپای مردم انداخت، تا قبل ازمشروطه، یعنی قریب ۲۴۰۰سال، احتمالا هرگزدر تاریخ ما تکرار نشده است.

این اظهارنظر ـ به‌قول بهرنگی ـ شاید نخستین و یا از نخستین موارد خلاف‌سیره عادی تاریخ باشد وشاید هم بی‌ایراد نباشد، بهرحال، به‌قول نظامی:

نخستین مرغ، من بودم درین باغ اگر بلبل کُنی کنیت وگـر زاغ

یك سیاح انگلیسی یك وقت بـه‌ایران‌آمده بود، ودراطاق خوابیده بود، صبح که برخاسته بود دیده بودگربه‌ای ازلای شکاف دروارد شده‌کنارش خوابیده است. او وقتی درهای چوبی فرنگی را ـ که مو لای درزش نمی‌رود ـ بـا درهای تـاب خورده اینجا مقایسه‌کرده بود، گفته بود: ایرانیها اگر نجارخوب داشتند، یك‌روزی ازگرما می‌پختند!

بنده هم برخلاف عقیده میرفندرسکی که می‌فرماید:

کاش دانـایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف نـاتمامان از میان برخاستی

اعتقادم اینست که بهتر آنکه نگفتند تا اختلافات باقی‌ماند، وگرنه اگر در روزگار پیشین مورخ خوب داشتیم، امروزنان امثال ما مدعیان، «آجر» بودو

→

ارس غرق شد ومن درمرگ اوگفتم:

بهرنگ، تو هم زود فراموش شدی از خاك، چو برگ گل، کفن‌پوش شدی
با موج، چو رگبار، هم‌آغوش شدی آتـش بـودی، بـه‌آب، خاموش شدی

(ازدهای هفتسر، ص۳۱۷)

۱. ایران باستان ص ۵۲۹ نقل قول هرودوت.

ناچار بودیم ازگرسنگی بمیریم، این زمینهٔ خالی‌هست که امثال مخلص‌را اجازه می‌دهد تا پا توی‌کفش اهل تاریخ بکنم.

چون اسب نماند، زین نهادم بهخری!

ـ ثانیاً، باز به‌آن دوست گفتم،

ـ خداکند ـ واین عقیده واقعاً قلبی من است ـ که ما، درین صحرای قفر، «تیرشکرو»ی اهل فکر نباشیم! وبعد به‌او توضیح دادم، درکوهستان ما، بوته‌های خاردار سفید رنگی هست که بصورت نی‌شکر سبزمی‌شود ونیم‌متر یا بیشتر ارتفاع دارد وگل زردرنگ و دانـه‌های تخم قشنگی هم دارد، علاوه بر آن ساقه‌آن هم اندکی شیرین است، وبه‌همین سبب‌آن‌را «تیرشکرو» می‌خوانند[1] (ومن خودم با سایر بچه‌ها بارها ساقه‌آن‌را پوست‌کنده وقطعات شیرین‌آن‌را جویده‌ایم).

مقصود از معرفی «تیرشکرو» بیان مطلب دیگری بود، گنجشک‌ها معمولاً روی بوته تیرشکر می‌نشینند ودانه‌های‌آن‌را می‌خورند.قد واندازه بوته تیرشکر به‌اندازه یك مار می‌ماند، چون ساقه‌اش سفید است وخارهایش به‌خال می‌ماند، و قدآن هم حدود یك مارکوچك است (تیرمار). ازین تشابـه طبیعت، مارها سوء استفاده می‌کنند، بدین معنی‌که در دشتهایی‌که «تیرشکرو» بـه‌حد وفور سبز شده است (گاهی اوقات، دشت، از گلهای تیرشکر زرد می‌زند، که خیلی نزدیك بهم ومنظم سبز می‌شوند). مـارها می‌روند وسط این دشت، و لحظاتی چند به‌صورت عمودی، درکنار تیرشکرها می‌ایستند یـا به‌تیرشکرو تکیه می‌زنند ومی‌پیچند و درچنین حالتی درست مثل تیرشکر می‌شوند، بی‌هیچ تفاوت.

گنجشك بی‌نوا، به‌حساب خوردن دانه‌های تیرشکر، روی این‌بوته خوش‌رنگ می‌ایستد، وپایان‌کار معلوم است، بازشدن دهان مار وبلعیدن‌گنجشك.

تله درخاك نهادندکه عنقا گیرند...

آری، خداکند، آنچه می‌گوییم ومی‌نویسیم تیرمـارهای این بیابان قفر نباشند، که به‌شکل «تیرشکرو»، جوانهای ساده‌دل وبی‌آلایش‌را فریب‌دهند و به دام بلا بیفکنند. خداکندکه چنین نباشد، وحرف‌بهرنگی واقعاً درباب این‌نوشته‌های ناقابل، مصداقی وحقیقتی دربر داشته باشد، وعلاوه برآن، پلی‌باشد، برسر راه سیلاب پرجوش‌وخروش وپرحرارت نسل‌جوان، وهمچنین دریای‌آرام‌وپرسکون فرهنگ و مدنیت وگذشته طولانی و پرشکوه این ملك، منتهی، پلی‌کـه بـه‌قول مهندسان، خداکند، رود را خشمگین‌نسازد[2] که‌آب «رود» درسرچشمه به‌قول‌همان

۱. پدرم یك وقتی درقطعه‌ای نام‌گیاهان «ده» را یادکرده‌که یك بیت‌آن اینست:

«کما» و «کاکنی» و «خارمشك» و «تیرشکر»

همـی بگیـر و برو تا بـه ساقـه «کنگر»

مردم به‌تصغیرگویند: تیرشکرو

۲. مهندسان پل‌ساز می‌گویند: «رودخانه شریك نمی‌پذیرد»، بنابراین باید درهمان مسیری‌کـه می‌خواهد برود، آزادانه طی طریق‌کند، منتهی‌آنها که مـی‌خواهند پل بسازند یا تغییر مسیر بدهند، باید پل‌را طوری بسازندکه‌آب، وجود پایه‌هارا برشانه خود، متوجـه نشود، و راه خودرا برود، درغیر اینصورت آب «خشمگین» می‌شود، وآب خشمگین دیواره پل‌را خواهد ←

مهندسان، «آب وحشی» است[1]، وفقط وقتی به‌دریا رسید اهلی و رام می‌شود!

ترا به‌منزل ملك است، روی، باش هنوز
کزین خجسته سفر در نخست فرسنگی

ماحرکاتی می‌کنیم که به‌وحشت این جمع می‌افزاییم وآن وقت مثل صائب، گله می‌کنیم که:

غزال وحشی من رو به‌صحرای دگر دارد
مراآهو ازین وحشتکده آواره می‌سازد

غافل ازآنکه، به‌قول خاقانی،

تا پخته نیست، مردم، شیطان ووحشی است
و اندم که پخته‌گردد، سلطان انس و جان

پائیز ۱۳۵۶
باستانی پاریزی

→
خورد. هنرمهندسان پل‌ساز این‌است‌که زمین‌شناسی‌کنند، وبفهمندکه‌کجا باید پل زد و پایه آنراکنناشت‌که سیلاب، وجودآن پایه را «حس نکند.» پل‌های هزارساله‌ما همه ازین خاصه برخوردارند.

۱. دراپران اغلب آبها وحشی، یعنی سیلابی است، برخلاف بیشتر نقاط عالم که باران مرتب تکلیف رودخانه راتاحدودی روشن‌کرده است. فقط دراینجاست‌که یك مرتبه «طاق‌وطروقی» میشود و سیل راه می‌افتد. درست مثل حالات ناپایدار جوانی، که سیل‌اندرآید زکوهسیاه.

پیشگفتار

(چاپ اول)

من قبل از آنکه به‌مطبوعات دسترسی پیدا کنم، در گوشهٔ قریهٔ پاریزـ دمـ فرسنگی سیرجانـ یك مجله به‌نام ندای پاریز منتشر می‌کردم (۱۳۱۸ ش) که یك‌سال انتشار یافت و دو تا مشترك داشت. این مجله را با دست می‌نوشتم، یك‌سال بعد برای تحصیل متوسطه به‌سیرجان‌آمدم. نخستین مقاله‌ام تحت عنوان «تقصیر با مردان است نه زنها» مورخ ۲۱/۴/۲۰ در روزنامهٔ بیداری کرمان به‌چاپ رسید.

از آن‌روز به‌بعد هرگز قلم را از خود دور نکردم، و امروزکه با این مقدمه، دویست و نهمین مقالهٔ خودرا می‌نویسم (شعرها درین رقم حساب نشده است) و باانتشار کتاب خاتون هفت‌قلعه، چهاردهمین کتابم انتشار می‌یابد، متوجه می‌شوم که همهٔ این کوششها و به‌قول فرزاد «شمع فکرت سوختنها»، به‌قول خودم ـحتی کورسویی به‌حیات‌ابدی نزده استـ شاید هم باید اعتراف کنم که شعلهٔ نامجویی و خودخواهی درنگارش این‌همه لاطائل، برهدف انساندوستی ونوعپرستی چیرگی داشته است.

انگیزهٔ من در چاپ این چند مقاله، اشارت استاد جمالزاده بودکه سه سال قبل، ضمن انتقادی که بر کتاب یادبود من نوشته‌اند[1] سرقوم داشته بودند «... معلوم می‌شود شاعر عزیز ما مقالات بسیاری داردکه امید است آنها

۱. این انتقاد در شمارهٔ سوم و چهارم سال ۱۳۴۱ مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ شده است.

نیز به‌صورت کتابی به‌چاپ برسد ـ ویا اقلاً برگزیده‌ترین آنها ـ .»

این حرف استاد در گوش من بود، هرچند به‌همهٔ مقالاتم دسترسی نداشتم و انتخاب از میان آنهمه نیز برای نویسنده ـ لااقل ـ کار دشواری بود.

باهمهٔ اینها، این وجیزه فراهم آمد از حدود دوازده مقاله، و آقای محمود عظیمی مدیر مؤسسهٔ انتشارات دهخدا که خود از فرهنگیان دانش‌پژوه هستند، هزینهٔ چاپ اول آن‌را ـ با احتمال ضرر ـ متعهد شدند.

تفاوتی که این مجموعه با مجموعه‌های مشابه دارد در اینست که بعد از هر مقاله، یکی دوقطعه شعر جدّی یا شوخی نیز گذاشته شده است، و این کار برای این صورت گرفت که بعضی مقالات که به‌تصور خودم صورت تحقیقی دارد، ممکن است کسل کننده به‌نظر آید و شاید شعر، کمی از کسالت خواننده بکاهد.

علاوه برآن خیلی جدّی بودن وصد درصد روی مسائل تاریخی بحث کردن و ربط واسناد دادن، اگرهم برای خودفروشی وخودنمایی نباشد لااقل دلیل بر این است که آدمیزاد می‌خواهد شخصیت اصلی خود را پنهان کند و شخصیت دوم خود را به‌مردم تحمیل نماید، و حال آنکه همه می‌دانند که «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»، شخصیت واقعی و اصلی آدم تا حدودی در شعرش خوب تجلی می‌کند (اگر شعرش متصنع نباشد) و مردم بی‌پرده‌تر باآنچه آدمی هست آشنا می‌شوند، و من می‌خواستم که از خشك و جدّی بودن این مقالات خودم تا حدّی بکاهم، و علاوه بر آن، بعض این شعرها حکایت ازواقعیتهایی ـ چه‌شخصی وچه اجتماعی ـ می‌کند. جمالزاده دربارهٔ این خصوصیات شعری، درهمان انتقاد خود نوشته است:

> نمی‌دانم آیا کتاب تصویر دوریان‌گری تألیف نویسنده و شاعر نامی انگلیسی **اسکاروایلد** را خوانده‌اید یا نه. ترجمهٔ فارسی آن را سی و پنج‌سال قبل مرحوم ناصرالملك در موقع یکی از مسافرتهای خود به‌برلن به‌بنده دادندکه بخوانم و خیلی ازآن کتاب تعریف کردند و فرمودندکه پسر ایشان آقای محسن‌خان قراگوزلو ـ که گویا اکنون رئیس تشریفات دربار است ـ ترجمه کرده‌است، خواندم و بسیارلذت بردم و به‌صرافت افتادم که باترجمهٔ فرانسوی آن مقایسه و مقابله نمایم و از هرجهت شایان تقدیر و تحسین بود وافسوس دارم که هنوزبه‌چاپ نرسیده است، وترجمه‌یی

که به‌فارسی به‌چاپ رسیده است از آقای تقی اعتمادی است که ندیده‌ام و امیدوارم خوب وشایان متن اصلی انگلیسی باشد.

در کتاب تصویر دودیان‌گری صحبت از جوان زیبایی است که تصویری از خود دارد و اغلب آن‌را تماشا می‌کند و به‌نسبت احوال روحی خود خویشتن را زیبا و یا زشت می‌یابد. بنده نیز وقتی قطعات یکصد و یازده‌گانهٔ[1] دیوان جنابعالی را می‌خواندم همانطورکه پیش می‌رفتم تصویر شما را درآیینهٔ تخیّل می‌دیدم و چه بسا شمارا طرف خطاب قرار داده باشما گفتگو می‌کردم وحتی گاهی جوابهای شمارا هم می‌شنیدم. دراین‌آیینه دارای دوتصویر بکلی متفاوت هستید: دریك تصویر در طرف راست‌آیینه، چهره‌یی را می‌دیدم سنگین وموقر وفکور ومثلاً شما را می‌دیدم‌که پس از کار خسته‌کننده و ناملایمتهای ساعات‌کار خسته و افسرده به‌منزل برگشته‌اید وتنها درگوشه‌یی نشسته‌اید ومی‌گویید:

باز شب آمد و شد اول بیداریها

من و سودای دل و فکر گرفتاریها...

شب خیالات وهمه روزتکاپوی حیات

خسته شدجان وتنم زین همه تکراریها

و درآن لحظه، بسیار دوست داشتنی بودید و من دلم می‌خواست می‌توانستم طی‌الارض نموده خودرابه‌شمابرسانم ودرصدد استمالت خاطر شما برآیم و باشما بنای صحبت برادرانه را بگذارم وقصه‌ها برایتان نقل‌کنم تا مگر خاطر عزیزتان اندك راحتی و آسایشی بیابد، و مثلاً از آن جمله برایتان بگویم‌که چهرهٔ غمناك شما در آن گوشهٔ تاریك و روشن، چهرهٔ شاعر معروف ایطالیایی **تاسو** (Tasso) را در مقابل نظرم مجسم می‌سازد. ازین شاعر بیچاره تصویری داشتم‌که اورا در حیاط زندان نشان می‌دادکه به‌تهمت دیوانگی اورا درآنجا انداخته بودند و من‌آن تصویررا به **صادق هدایت**‌که باآن شباهت داشت دادم وبراستی هروقت چشمم‌بدان می‌افتاد متأثر و محزون می‌گردیدم. یا آنکه از شاعر فرانسوی

۱. قطعهٔ اول «به‌فرزند خُردسالم حمید» در فهرست نیامده است واگرآن‌را هم حساب‌کنیم مجموع‌قطعات صدودوازده قطعه می‌شود.

مشهور آلفرد دوموسه با شما صحبت بدارم و داستان‌آن شبی را برایتان حکایت‌کنم‌که خودش درکتاب بچهٔ قرن آورده است و هرگز فراموش نخواهم کرد. شاید بدانیدکه او عاشق خانم ژرژساند معروف بود ولی این زن هرزمدل، پروانهٔ زیبایی بود که به‌روی یک‌گل تنها بند نمی‌شد و در مراجعت ازمسافرتی‌که باهم عشقبازان به‌شهر بسیار زیبای ایتالیایی ونیزکرده بودند، آن زن، طبیب جوانی را (که از قضا برای معالجهٔ «موسه»آمده بود) برگزید وبدو دل باخت و بدو تن داد.

بیچاره موسه علیل و مأیوس به‌پاریس برگشت و نیز ششلولی باخودبرداشت‌که برود معشوقهٔ بی‌وفا را ازمیان‌بردارد. می‌نویسد اول شب بود و وقتی (گویا در سواحل رودخانهٔ سن) به‌مقابل‌منزل باشکوه معشوقه رسیدم از پشت شیشه پنجره، سایهٔ اورا دیدم‌که با سایهٔ مردی باهم خیلی نزدیک بهم ایستاده‌اند و فکرکردم بهتر است صبرکنم تاآن مرد خارج شود وآن وقت به سراغ این زن هرجایی بروم، در همان نزدیکی، قهوه‌خانهٔ بسیار مختصر و محقّری بود، نشستم وگفتم برایم شراب‌آورد ومشغول باده‌گساری شدم و وقتی بخودآمدم‌که نیمه‌های شب‌بود و اتاق معشوقه تاریک شده بود و دیگرکمترین احساس حسد و غبطه و دریغ واشتیاقی در من باقی نمانده بود ونشأة چند جام شراب همه را ازیادم برده ومرا درعالم دیگری وارد ساخته بود و بادل‌آرام و خاطرآزاد، تلوتلوخوران راه منزلم را در پیش‌گرفتم.

خلاصه درمطالعهٔ این قبیل قطعات باچهره‌ها وسیماهایی مواجه می‌شدم‌که همه دلپسند و مقبول و مطبوع بود. گاهی هم چهرهٔ شاعر را عبوس وگرفته و درهم می‌دیدم و ازآن هم خوشم می‌آمد ومی‌گفتم نشانهٔ عصیان وطغیانست وطغیان، علامت طبع بلند وخاطر هوشمند است. گاهی نیزنمی‌توانستم باعقیدهٔ اوموافق بمانم و به‌خود می‌گفتم افسوس‌که قضاوت و فتوای خود را از روی آنچه در دیار خود دیده، نشو و نما داده است و البته اگر نظری به‌سایر اقطار جهان می‌انداخت تصدیق می‌نمود که در حُکمی‌که رانده است راه صواب نپیموده است و مثلاً «ناکامی و

ناداری را اصل هنر» نمی‌گفت و یا نمی‌پنداشت و راضی نمی‌شد بگوید:

«من گویم اگر می‌بود فردوسی و سعدی را
خشتی ز رباطاتش، متری ز خیابانش»
«شهنامه بسوزاندی، دیوان بپراکندی
برباد خزان دادی اوراق گلستانش»

مگر شعرا و نویسندگان و هنرمندانی در دنیا وجود نداشته‌اند و ندارند که دارای کاخ و رباط وملك و دارایی و سروسامان بوده و هستند و با وجود این، اشعارآبدار گفته‌اند و چیزهای بسیار عالی نوشته‌اند و تابلوها و مجسمه‌های ممتاز ساخته‌اند و امروز می‌سازند. چیزی که هست هنرمند باید کشکول به‌دست نباشد، باید هنر را بر ثروت ومقام مقدم بشمارد، باید وقتی پای هنرومقدسات هنری در میان آمد بتواند از بسیاری چیزها صرف نظر نماید و بتواند مثل حافظ که بلاشك صاحب کاخ و رباطی نبوده است بگوید:

« گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین
که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم »

در قطعهٔ کلبهٔ دانش‌آموز از ابیات وصف اتاق مدرسه خیلی لذت بردم، بقدری خوب مجسم فرموده‌اید که شایان هزار آفرین است. مرحبا! کاش ازاین قبیل شعرها بیشتر می‌گفتید. این تخته‌پارهٔ حصیر به‌صد سیب ذقن و دوصد غبغب وپروانه و شمع می‌ارزد. آیا هیچ می‌دانید که من هم بچهٔ پاچنار هستم و با آن چنار کذایی که بدان اشاره فرموده‌اید آشناییها دارم. روبروی مدرسهٔ شیخ عبدالحسین، امامزادهٔ عجیبی بود که در عالم کودکی برای من بسیار اسرارآمیز بود، اسمش چیست؟ آیا هنوز باقی است و یا قربانی تجدد گردیده است؟ پدر من سالها در همان مسجد شیخ عبدالحسین وعظ کرده است وآن راسته بازار را قدم‌بقدم صدها بلکه هزاران بار پیموده‌ام. در مقابل مدرسه طبقهای توت‌فروشان را هرگز فراموش نمی‌کنم.

***

الآن باز مثل عرق‌خوردهای با معرفت‌که عرق را لاجرعه بسر نمی‌کشند بلکه مدتی در دهان نگاه می‌دارندکه مزمزه (از مزه کردن) کنند من هم باز این ابیات را از نو می‌خوانم و از نو لذت می‌برم:

نهاده بر طَرَفی تکّه‌پاره‌ای ز گلیم
فکنده در طرفی تخته‌پاره‌ای ز حصیر
گلیم نه، که تو گویی میانهٔ غربال
حصیر نه، که تو گویی نمونهٔ کفگیر

چون یقین دارم‌که کاملاً با ارادتمند هم‌عقیده و هم‌فکر هستید بیش ازین در این باب دردسر نمی‌دهم. مقصود این است‌که درآن آیینهٔ خیالی تصویر شما را در دست راست با این قیافه‌های گوناگون می‌بینم و برارادتم می‌افزاید.

اما در سمت چپ هم‌آیینه ازقیافهٔ دیگری حکایت می‌کند و این قیافهٔ جدید وقتی مجسم می‌گردد که درکتاب یاد و یادبوده خودرا باقطعاتی ازقبیل هنر در تهران روبرو می‌بینم...

بهر حال من نخواستم برخلاف نظر استاد جمالزاده غیر از آنچه درنظر خواننده‌هستم، باشم، این بودکه‌هم نثر وهم شعرخود را —هرچندگاهی جنبهٔ شوخی داشت—،بقول مدیرخواندنیها«بدون رتوش» درین‌صحایف‌درج کردم.

ازآن روزکه در گوشهٔ اتاق مدرسهٔ شیخ‌عبدالحسین دست به‌قلم می‌بردم تا امروزکه درگوشهٔ دانشکدهٔ ادبیات سرگرم شده‌ام، درست بیست سال می‌گذرد و نیروی جوانی سخت در حال فرار است، ولی روح خودخواهی وشهرت‌طلبی هرچند به‌قدرت‌آن‌روزها نیست اما باز هم از تکاپو باز نمی‌ایستد و درویشی نمی‌کند:

نفس اژدَرهاست اوکی‌مرده‌است از غم بی‌آلتی افسرده است

شاید همین خودخواهی موجب شده‌که تصورکنم، آن‌چه در سابق نوشته‌ام بازهم در خور توجه است وبهمین دلیل، این‌کتاب فراهم‌آمده. اما باید اقرارکنم‌که فقط حُسن ظَنِ بزرگان بوده است‌که‌کم وبیش‌گاهی به‌آن نوشته‌ها توجه داشته‌اند، وگرنه خود ارزشی نداشته است.

درینجا، محض تفریح واینکه شروع کتاب بامقالات خشك جدّی نباشد، بخشی ازنامه‌یی‌راکه به‌مجلهٔ یغما فرستاده‌ام و درشمارهٔ دوازده،سال ۱۳۴۳ آن مجله تحت عنوان نیش و نوش چاپ شده است نقل می‌کنم که خوانندگان هم بدانندکه من چه‌کاره‌ام و چه هستم و نظر شخصی مراهم در باب نوشته‌هایم و شخصیت خودم بشناسند وآگاه باشند. من اندازه و حدّ خودرا خوب می‌دانم، همان باستانی پاریزی مدرسهٔ شیخ‌عبدالحسین قدیم اینك با دوستان و یاران خودگفتگو می‌کند.

این مقاله صد درصد شوخی و غیر تحقیقی است و هیچیك از جملات آن مستند نیست، واتفاقاً وقتی چاپ شد، ازاکناف و اطراف سیلِ ناسزا به سوی نگارنده سرازیر شد، شیعه وسنّی و سیّد وعام‌وطلبه و استادهمه بجان مخلص افتادند و حال آنکه این مقاله یك بَثّ شکْوایی بوده است و هیچ‌کدام ازآنان‌که رنجشی بدل‌گرفته‌اند مورد نظر نبوده‌اند، هدف من قانون نوظهور فولْتایم بود (که باز هم سفت و سخت سرجایش نشسته است) و دیگرهیچ:

بر سر نعشم آمدند، « آذر» همه،الّا همانکه می دانی

قصدمن ازبیان شوخیها، بهیچوجه —خدای نکرده— تخفیف یاتحقیردانشگاه نبوده ونیست‌که بهرحال خود وابسته به‌آنم و بهتر از هرکس باید رعایت شئون این مؤسسه را بکنم، انکارِ تأثیرِ دانشگاه در بهبودِ وضع اجتماعی ایران مثل‌آن است‌که‌آدم مشروطیت را باهمه معایب و مضارش، ازاستبداد پایینتر بشناسد وکمتر بداند،که البته عین سفاهت است. دانشگاه هیچ‌خدمتی هم‌که به‌این مملکت نکرده باشد، لااقل یك‌کادْرِ پزشك عالیقدر و یك حوزهٔ قضایی‌کم‌آلایش ویك تیپ مهندس‌کارآزموده درجامعهٔ ایران پراکنده است. اگر اشاره‌یی وکنایه‌یی درین نامه باشد، برای آنست‌که اولیای دانشگاه بدانندکه جمعی بدخواه در اطراف، منتظر و مُنتهزِ فرصت هستند که نقطهٔ ضعفی برای دانشگاه بیابند و چه بهترکه ما خود در رفع بعض نقایص بکوشیم. اما افسوس.

با خداوندگاری افتادیم که سر بنده‌پروریدن نیست

من اگر اشاره‌یی کردم محض دلسوزی است و برای آنست که بدگویانی را که به‌دانشگاه راه نیافته‌اند و همه‌جا بد می‌گویند دست و دهن بسته شود، به‌قول فصیح‌الزمان شیرازی:

نشسته سر به فلك دست بر دعا شمشاد
که شانه گردد و گیرد به دست موی ترا
ز پندِ من عرقت بر رُخ است نی ز رقیب
رقیبْ رویِ تو خواهد، من آبروی ترا

بنده با اطلاع از اینکه این حرفها جز دشمن‌تراشی بیخود نتیجه‌یی نخواهد داشت و با اذعان به‌اینکه روزی:

این سخنهای چو مار و کژدمم مار و کژدم گردد و گیرد دُمم

و با اینکه در محیط دانشگاه، هنوز به‌قول قاآنی «نه‌کدخدای جوشقان، نه حاکم زواره‌ام.» این حرفها را به‌زبان‌آوردم و باز اقرار می‌کنم، که این حرفها هم بیش‌ازآنکه حکایت ازعالم بی‌نیازی وفقرکند، بوی «قالَ‌الغزّالی» آن بلند است و خودخواهی ازآن می‌تراود:

افسوس که ما عاقبت‌اندیش نه‌ایم
داریم لباس فقر و درویش نه‌ایم
این کِبْر و بَطَر جمله از آنست که ما
قانع به نصیب و قسمتِ خویش نه‌ایم

***

حضرت استادی جناب یغمائی*

بنده خواستم ضمن این عریضه متذکر نکته‌ای بشوم که در باب قطعات شعر ژاله قائم‌مقامی است. حقیقت اینست که دو شعر «شوهر» و «پس از

* آقای امیرانی مدیر مجلهٔ خواندنیها، ضمن نقل این مقاله، در شماره ۵۶ سال ۲۵ دراول آن نوشته‌اند، «آقای باستانی پاریزی، ازهمکاران دیرین‌ما، که مایهٔ افتخار خواندنیها هستند (و خواندنیها کمتر به‌داشتن همکار افتخار ←

مرگ شوهر» این زنِ فاضلِ صادق لطیف‌طبع آنقدر صمیمی و عمیق سروده شده بود که گمان کنم کمتر کسی—مخصوصاً از آنها که زن یا شوهر کرده‌اند—خوانده باشد و آفرین نگفته باشد.[۱]

بنده در قطعهٔ اول ایشان، شوهر، متوجه شدم که عالمتاج‌خانم با اینکه دم شوهر راکرده و ازو بتنگ‌آمده است، اما در واقع و نفس‌الامر —خصوصاً از نظر خانمها— او توصیف یك مردِ بتمام عیار محبوبِ خانمها را بصورت شعر درآورده است و اگر این شعر در زمان حیات آن «بختیاری» منتشرشده بود، حتماً هفت هشت تا دختران شهری و روستایی دم شل می‌کردند و پیغام و پسغام می‌فرستادندکه شاید در حوزهٔ «زن‌مداری» این مرد درآیند.

مردی‌که نه «نق‌نقو» است، ونه به‌کارهای زن خود ایراد می‌گیرد و نه دانشمند وفاضل است‌که تمام عمر را با فیس و افاده بگذراند و آخر عمر با اخ وتف و ببخشید—بواسیر وحبس‌البول و...—زندگی را برزن خود تلخ وآلوده سازد.

سلطان دشت وبیابان است وازسیاست جز اینکه انگلیس وروس دشمن

→

کرده) اخیراً بمناسبتی در مجلهٔ ارزندهٔ یغما، به‌جا، استاد و دکترش خوانده‌اند و او، نا به‌جا، آن‌را ازخود طردکرده ویا لااقل این لقب‌را برای سن و سال و وضع وحال باستانی درویش مناسب ندانسته، وشاید ازهمردیفی با نودکتران بی‌مایه و پرمدعای امروزه احساس ننگ‌کرده، به‌همین مناسبت درین مورد قلم انداز— شرحی به‌قلم‌آورده‌که ازنظر تنوع مسائل مندرج در آن، جُنگی‌کامل است و از نظر تجمع دلایل بر دکتر بودنش حُجتی شامل. نوشته از بحث در پیرامون شعر با ارزش ژالهٔ قائم‌مقامی در باب شوهر (به‌مطلع، هم‌صحبت من طُرفه شوهریست، شوهر نه‌که...)آغاز می‌گردد وازآن پس، باستانی به‌آسانی وبه‌کمك احاطه‌یی‌که برتاریخ و ادب کشورش دارد، رشته‌یی ازتمایل و علاقه به‌گردن خواننده افکنده، اورا به دنبال‌گفته‌های شیرین ونوشتهٔ نمکین خود، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست...»

۱. این نمونه‌یی از زنهای شهر خودمان بوده است‌که در زمان حیات، شوهررا «خوب زجرکُش می‌کنند» وپس از مرگ برای او«خوب پُرسه می‌گذارند!»

مملکت او هستند چیزی سر درنمی‌آورد.

رشید است وته‌ریشی بر چهرهٔ دودخوردهٔ خود دارد، به‌تفنگش عشق می‌ورزد، درکوههای بختیاری شکاری می‌کند وکبك و تیهویی و آهویی بهمراه می‌آورد و خوراك بچه‌ها و بانو تأمین است. مردی است متحمل و بردبارکه در برابر همهٔ خودستاییهای بانو ساکت است و احترام همسر را که ازسادات است ـ وازعادت بختیاری گری‌و ایلیت اوسرچشمه گرفته ـ همه‌جا رعایت می‌کند. هرگزآزادی این زن‌را نگرفته وهمیشه به‌اوفرصت داده است که باشعر وعرفان وتاریخ دمساز باشد.

طفلك عالمتاج، گیر این ریش‌تراشیده‌های بی‌هنر امروزی‌که حتی یك اسب‌آرام را هم نمی‌توانند رام‌کنند نیفتاده بوده است‌که قدر صداقت و فداکاری تا پایان عمر، این باریک سیاه و بلند دلیر درخشان‌چشم را بداند! او فکر می‌کردکه ممکن است در دنیا مردی پیدا بشودکه فقط او را بخاطر شعر وکتابش دوست بدارد.

اماآن شوهر با همهٔ اینها مرد مردانه از زن خود دلجویی می‌کند، دست به‌گردن او می‌اندازد، چهره بر بناگوشش می‌نهد وجسم لطیف ونازك اورا چنان درسینه‌می‌فشاردکه‌بقول‌آقای دشتی،استخوانهایش به «چرق‌چرق» می‌افتد. خواهشمندم اززنانی‌که شوهرکرده‌اند سؤال بفرمایید تاببینید چقدر دلشان برای چنین نوازشهای مردانه‌یی داغ زده است.

اما صداقتِ عالمتاج نیزخود پدیدهٔ عجیب دیگری است. زنی‌که تمام حسیات یک زن‌را پس‌ازمرگ شوهری ـ که او را درزمان حیاتْ دِقْ‌کُش کرده و فقط پس‌ازمرگش خوب عزاداری می‌کند ـ فقط دو قطعه شعرمجسم نموده است. اودراولین لحظات مرگ شوهر متوجه شده‌که‌چه‌گوهر نایاب وگران‌ـ قیمتی را از دست داده است: کسی‌که هم پدر و هم مادر و هم برادر و هم قوم وخویش اوبود واز همهٔ اینها برایش دلسوزتر بود، ولی اوقدر شوهررا تا توانست ندانست و وقتی دانست‌که نتوانست.

مقصود من بیان حالات روحی این زن وشوهرنیست، فقط می‌خواستم بگویم‌که درین دوقطعه شعر تقریباً بسیاری از حالات روحی و سِکْسی یک عمر مرد وزنی را ـ آنسان‌که یک روانشناس کارکشتهٔ‌تحقیق‌کردهٔ دقیق می‌ـ

تواند بیان کند— می‌توانیم بخوانیم. واین درشعر وادب فارسی واقعاًبی‌نظیر یا کم‌نظیر است، ومن بجرأت می‌گویم که قطعات ژاله ازین جهت برقطعات پروین برتری دارد، زیرا قطعات پروین با همهٔ بلندی و استحکام و رقت‌آن یک عیب دارد وآن اینست که ازدهان زنی بیرون‌آمده است، نه‌مردی حکیم و دنیادیده، وشما خوب می‌دانیدکه ازدهن این طایفه حرف بلند و حکیمانه شنیدن برای مردان تحمل‌ناپذیر است!

بهرحال، مقصود، تشکر از درج چنین قطعات و تقاضای تکرار امثال آن درمجلهٔ یغما بود. در عین حال، اکنون‌که فرصت دست داد، یک عرض خصوصی هم دارم‌که ناچار با بعض شوخی همراه است و خداکندکسی نرنجد.

***

بنده این بارکه مجلهٔ یغما شمارهٔ بهمن را بازکردم اول شعر ژاله را خواندم وپشت‌سرآن به‌عادت اینکه کلاغ فرزند خودرا زیباترازهمهٔ پرندگان می‌یابد چشم به‌مقالهٔ خودم دوختم، یک باره متوجه شدم‌که درکنار اسم بنده لقب دکتر و عنوانِ «استادِ دانشگاه» اضافه شده است. فکرکردم شاید شوخیِ صفحه‌بند و حروفچینِ چاپخانه بوده است، اما بعدمعلوم شد که حضرتِ استادی جناب یغمائی، شاگرد قدیمِ خودرا برکشیده‌اند.

البته بنده این افتخاررا دارم‌که در «صَفِّ نعال» خدمتگزاران دانشگاه تهران ازچند سال پیش به‌عنایت برخی از استادان بزرگوار انجام وظیفه می‌کنم، اما هرگزگمان نمی‌کردم‌که به‌این سادگی لقب استادی‌آن مؤسسه را درکنار نام خود بیابم، چه در واقع، وقتی‌آدم به‌کارنامهٔ گذشتگان امثال مرحوم بهار واقبال وقزوینی می‌نگرد، ونام خودرا درطرازآنان می‌بیند، از خجلت‌آب می‌شود.

شرممان باد همْ از خرقهٔ آلودهٔ خویش
گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

مخصوصاًکه از قضای روزگار چند روز قبل از انتشار مجله، بنده مقاله‌یی تحت عنوان «استاد شدن» برای درج در یادنامهٔ اختصاصی‌جناب فرخ تقدیم سرکار نموده‌ام‌که بااین حساب اکنون خیاط درکوزه افتاده است.

این استاد شدن «قارچ مانند» بنده، درینجا متأسفانه ممکن است چند اشکال پیش‌آورد:

ـ نخستین اشکال اینکه، از هم امروز پَتهٔ ارادتمند در منزل بر روی آب افتاد واهلِ اندرون یکباره بانگ برداشتندکه «ای رند ناقلا؛ تو سال‌هاست حقوق استادی فولتایم می‌گیری و در منزل خودرا دبیر رتبه عقب‌افتاده معرفی می‌کنی وخرج ومخارج منزل را براساس بودجه‌های گذشته و حتی «دبیری قبل ازدرخشش می‌پردازی.» وجنابعالی خوب اطلاع داریدکه این‌آش نخورده چطور دهنِ مخلص را خواهد سوزاند.

این نخستین اشکال بود...

ـ دوم اینکه: تا قبل ازین تاریخ، هرگاه مخلص چرندیاتی بنام مقاله تقدیم استادمی‌کردم، ازجهت تشویق شاگرد قدیم —نه‌ازجهت‌ارزش مقاله— معمولاً در یغما به‌چاپ می‌رسید وخواندنیها هم بلافاصله‌گرماگرم نقل می‌کرد، ونه خودم ونه خواننده، حرفی نداشتیم. خواننده مقانه را می‌خواند؛ وخوشش می‌آمد و یا بدش، و بهرحال توقعی نداشت زیرا مقاله را باستانی پاریزی نوشته بود، که ازکُنجِ ده برخاسته بود. اما امروزکه این عنوان پیدا شد، مخلص فهمیدم‌که‌کار مشکل شده است. اتفاقاً همین روزها فرصتی پیش‌آمده‌که مقالات‌گذشته را مرور می‌کنم تا در مجموعه‌یی جداگانه به‌چاپ برسد، یکمرتبه متوجه شدم‌که این جناب استاد تاکنون چه «مهملاتی» بهم بافته است وچه سعهٔ صدری حضرت یغمائی داشته است‌که‌آنهارا به‌چاپ رسانده است. وچه حوصله‌یی خوانندگان‌آن مجله داشته‌اندکه نویسنده را بباد ناسزا نگرفته‌اند:

آنانکه به نام نیک می‌خوانندم احوال بد درون نمی‌دانندم

گرزانکه درون‌برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم

این دومین اشکال بود، خصوصاً ازینکه بعد ازین دیگر دست وپای ارادتمند را پاك در پوست‌گردوگذاشت،آخر نمی‌شود بعد ازین دیگر زیر عنوان استادی هرچیز را نوشت و مقام بلندی را پایین‌کشید و هرچه پیش ازین به زبان وقلم می‌آمد، بازهم جاری ساخت! مخصوصاً بعض شعرهای‌گذشته و کفریه را چه بایدکرد؟

ـ اشکال سوم که پیش می‌آید، و جنبهٔ قانونی دارد از جهت جَعلِ عنوان است. آخر بنده، نام وننگ دنیا، هنوز رسماً استاد نیستم و هرکس از عناوین رسمی به‌تقلب وتدلیس استفاده کند؛ مشمول مادهٔ (نمی‌دانم چند) قانون مجازات عمومی است. این نمی‌شود که هرکس غوره نشده درکارها مویز شود... مراحل زیاد است... دستیاری و استادیاری و دانشیاری را نگذرانده که به‌استادی نمی‌توان رسید. دو سه ساعت درس دادن به‌ضرب و زور وکار بارتبهٔ دبیری در دانشگاه که ایجادعنوان نمی‌کند.

حقیقت اینست که انجام خدمت‌آموزشی بنده درین‌مؤسسهٔ بزرگ خود چندان صورت عادی نداشت. من در زیرترین زیرزمین دانشکده به‌کار غنطه‌گیری خود مشغول بودم که معلوم شد دنبال نعلبند می‌گردند که گوشه‌یی از نعلِ «اطلس تاریخی‌ایران» را میخ کنند، علاوه بر آن دانشگاه در تغییرو تحولی مقتدرانه وبی‌امان افتاد: گروهی باز نشستند و جمعی به‌مجلس رفتند و پیمان درس وکلاس را شکستند، کلاسهایی مدتی بی‌معلم ماند، تقویم دانشگاه ومقررات بی‌امانِ فولتایم که مهارها راکشیده بود، بعض دپارتمانها یا به‌تعبیر صحیح «گروههای آموزشی» را واداشت که کلاسها را بی‌معلم نگذارند و از مدیران گروه یا به‌قول استاد فلسفی «گروهبانها»ـ معذرت خواستند و اینجا بود که جُستند و عنایتی کردند و «بوبکرِ سبزوار» را پیدا کردند:

شد محمّد اَلْب اُلُغ ، خوارزمشاه — در قتالِ سبزوار بی‌پناه
تنگشان آورد لشکرهای او — اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش کالامان — حلقه‌مان در گوش‌کن وابخش جان
هر خراج و هر صله که بایدت — آن زما هر موسمی افزایدت
جانِ ما آن تو است ای شیرخو — پیشِ ما چندی امانت باش، گو!
گفت نرهانید، از من جانِ خویش — تا نیاریدم «ابوبکری» به پیش
بِدْرَوْمتان همچو کشتْ‌ای قومِ دون — نی خراج استانم و نی هم فسون
بس جوالِ زر کشیدندش به راه — کز چنین شهری ابوبکری مخواه
رو بتابید از زر وگفت ای مغان — تا نیاریدم ابوبکر ارمغان

هیچ سودی نیست ، کودك نیستم | تا به زَرّ و سیم حیران بایستم
تا نیاری سجده نَرْهی ای حَرون | ور بپیمایی تو مسجد را بـه‌کون
مُنهیان انگیخته از چپ و راست | کاندرین ویران ابوبکری کجاست؟
بعد سه روز و سه شب کاشتافتند | یـك ابـوبکـرِ نزاری یـافتند
خفته بود او در یکی کُنج خراب | چون بدیدندش بگفتندش شتاب!
خیز کاین سلطان ترا طالب شدست | کز تو خواهد شهر ما ازقتل رَسْت
تختهٔ مـرده کشـان بفـراشتند | بـر کَتَف بـوبکـر را بـرداشتند
جـانبِ خوارزمشه جملـه روان | می‌کشیدندش که تا بیند نشان[1]

و ازخدا که پنهان نیست، ازشما هم پنهان نباشد که به‌قول استاددکترلطفعلی صورتگر، «ما، همه نان بیسوادی مردم را می‌خوریم!»

ـ اشکال چهارم اینکه، این چلوکبابی کـه سرکار قبـل از «سوپ» و «اردور» به‌خورد بنده داده‌اید متأسفانه لقمهٔ زیادتر از گلو و در واقع گلوگیر است ودر حُکم استخوانِ درشت سعدی است که هضم آن ایجاد اشکال خواهد کرد ولااقل آنکه همهٔ کسانی‌راکه باید روزی درباب تغییروضع‌چاکر اظهارنظر بکنند،خشمگین خواهد ساخت وهمه برای اینکه این‌نو رسیده، لااقل پاازحد خود فراترننهد عندالفرصةاورا ادب‌خواهندکرد وگوشمال لازم‌خواهند داد.

لابد اطلاع داریدکه مرحوم ملانصرالدین، هروقت طفل خردسالی‌را درکوچه پس‌کوچه‌ها مـی‌دید شروع به‌زدنِ طفلِ بی‌گناه مـی‌کرد، تا مردم می‌رسیدند و طفل را نجات می‌دادند. وقتی جمعی از ملا پرسیدندکـه، آخر پیرمرد، این چه‌کاری است‌که تو اطفال بی‌پناه ناتوان را می‌زنی، چه‌دشمنی با اینان داری‌که این رفتار را می‌کنی؟

ملاگفت: آخر شماها متوجه نیستید ونمی‌دانید، این فلان فلان شده‌ها که‌آمده‌اند، معنی‌اش اینست‌که ما باید برویم!!

۱. محشی‌تاریخ بیهق این ابوبکررااز اهل «ایزی» دانسته‌است، اماجالبترازآن، معجم‌البلدان است‌که تمام این حکایت را مربوط به رقم می‌داند و می‌نویسد وقتی ابوبکر ناتوان و بیمار را پیش‌حاکم‌قم بردند، حاکم‌گفت، این چه‌جور آدمی‌است؟ مردم قم گفتند، هرچه می‌خواهی بکن، ولی بدان‌که آب وهوای قم، بهترازاین، ابوبکر نمی‌پروردا

باز در ویرانه بر جغدان فتاد　　راه را گم کردو در ویران فتاد
ولوله افتاد در جغدان که ها　　باز آمد تا بگیرد جای ما...

محتملاً سر کاراطلاع ندارید که هنوزهستند معلمان و دبیرانی که بعد ازبیست وسه چهارسال کار دانشیاری ودبیری هنوز به‌مقام‌استادی نرسیده‌اندوآن‌وقت تکلیف کسانی‌امثال بنده که «دیر آمده‌اند وزودمی‌خواهند بروند»معلوم است.

خصوصاً اینکه بهانه هم در دست هست و سن ما از سی و پنج سال گذشته و بر طبق «تبصرهٔ شیرین» قانون فولتایم، امکان تبدیل رتبه ومقام نداریم، زیرا اخیراً شرط استادی و وارد شدن به‌کار دانشگاهی، ترو تازه و جوان بودن، یعنی کمتر از سی و پنج سال عمر وتجربه داشتن است و ما «پیردکتر»های از فرهنگ «رانده» و در دانشگاه «مانده» مصداق این شعر شاعر شده‌ایم که گفت:

خارترم که تازه‌ز باغم بریده‌اند　　مطرود باغبانم و مردود آتشم

وآرزوی طلایی تبدیل رتبهٔ دبیری به‌استادی به‌خاك رفته است و در واقع درحکم کرمکی هستیم که‌اگر پیلهٔ ابریشمی‌هم به‌دورخودمی‌تنیم‌امید دگردیسی وپروانه شدنی نیست، وبازخوب هم‌می‌دانیم که این محرومیت نتیجهٔ بدبینی مقامات‌عالیهٔ دانشگاهی نیست، ازجایی‌است وجای پای‌آن‌راهم‌هنوزنیافته‌ایم:

دل خدنگی ز قضا خورد و نداند زکجاست
اینقدر هست که مژگان تو خون‌آلودست

خودآقایان بارها به‌بنده وامثال بنده گفته‌اندکه درین دستگاه «شما در حکم زن صیغه هستید، نه عقدی» وبنده هم جواب داده‌ام: ما می‌دانیم که نه تنها در حکم صیغه هستیم، بلکه اخیراً «یائسه» هم شده‌ایم (بعلت بالا بودن میزان سن) و دیگر امیدی بهیچ جا نیست، هر چندکه گفته‌اند: الیأس احدی‌الراحتین!

اما مسئلهٔ دکتری وعنوان دکتر داشتن، این هم هر چند شرط لازم استادی هست، اماکافی نیست، خصوصاًکه دکتری ما دکتری خارج ازایران نیست واز «مسلمان شدگان دست عمر» هستیم یعنی ازهمین دانشگاه وهمین استاذان درجهٔ دکتری گرفته‌ایم:

شنیده‌ایدکه وقتی یك روحانی سنّی عرب و یك روحانی ایرانی شیعه که باهم حُسن تفاهم مختصری داشتند، گفتگویی می‌کردند، روحانی سنی

عرب به‌روحانی ایرانی شیعه گفت: اصلاً همه بدعتها را شما ایرانیها دردین اسلام گذاشتید، اگر شما مذهب شیعه را عَلَم نمی‌کردید کار باین تفرق نمی‌رسید. علاوه برآن، سردستهٔ همهٔ ملحدان و زندیقان و دهریون و طبیعیون و شعوبیه درصدراسلام، ایرانیان بوده‌اند وهمهٔ فِرَق ودسته‌هایی که در اسلام پیدا شده‌اند از اثر انگشت ودخالت ایرانیان و اعاجم بوده است...

آن روحانی ایرانی درجواب گفت: حرف شما صحیح است، و این امر هم علتی دارد؛ آخر این ایرانیها «مسلمان شدگانِ دستِ عمر» هستند! (اشاره به‌فتح ایران درزمان عمر) می‌خواستی رفتارشان بهتر ازین باشد؟

***

اما بهرحال، این حُسنِ مطلع و تفأل یغما برای امثال بنده بسیار ذیقیمت است، چه به‌تجربه دریافته‌ام که طی سالهای انتشار یغما، هرگاه یغما چنین عنوانی در جلو اسم یکی از نویسندگان خود گذاشته، طولی نکشیده که‌رسماً آن نویسنده به‌مقام مورد نظر رسیده است و هم امروز بسیاری از آنانکه قانوناً هم عنوان استادی دارند روزگاری ـقبل ازارتقاء به‌این مقامـ بهمین صورت در یغما معرفی شده ودر حکم دیپلمه‌های طبیعی بحساب آمده‌اندکه دوستان، آنان را «دکتر بعدازین» خطاب می‌کنند، اما بهر حال این عنایت حضرت استادی اشکال پنجمی نیزپدید می‌آورد وآن اینکه بنده درین ماجرا کمی در تشخیص موقعیت خودم واشخاص، دو دل‌وازشما چه‌پنهان مشکوك، شده‌ام. آخر، یغما درطی هفده سال انتشار مرتب خود دهها «استاد» و «استاد دانشمند» بخورد مردم داده است وبنده خودم همهٔ کوششم این بوده است‌که حسِ خودخواهی خود را باگذاردن نام خود درکنار نام بزرگان ارضاء کنم و هم قول‌آن سردار مشهور فیلیپ مقدونی شوم‌که خواست فیلیپ را بکشد، چه ازاستادش پرسیده بود که چگونه مشهور شوم، گفت: نامت را کنار نام مردی بزرگ بگذار، و چه موقعیتی ازین بهترکه بعدها مردم همیشه نام مقتول را بانام قاتل همراه به‌زبان خواهند آورد.

باری، مقصودم اینست‌که بنده و سایر خوانندگان یغما تك و توك

استادانی را در یغما می‌شناختیم، اما امروز من وحشت کردم، وحشت از اینکه نکند حضرت استادی! بقیهٔ استادان جنابعالی هم همشکل استادی مخلص و همه از نوع سادات «از خر جسته» و شریك «سادات زواره» باشند.

احتمالاً این افسانه را شنیده‌اید که حجاج‌بن‌یوسف به قتل سادات کمر بسته بود و سادات ناچار به‌این سوی و آن سوی فراری بودند. وقتی جمعی سادات ازراهی می‌گذشتند، قافله‌یی از کولیان و غریبان بدنبال آنان کوچ می‌کرد، سادات گمان بردند که مأموران حجاج در تعقیب آنان می‌آیند، نسبنامه‌های خودرا افکندند ومتواری کوه وبیابان شدند. قافلهٔ کولیان سررسید وکولیان چون نسبنامه‌ها را دیدند ازخرها پایین جستند ونسبنامه‌هارا برداشتند. بعدها که کار سادات بالاگرفت، جمعی ازین فرقه، خودرا سید بااصل ونسب دانستند وبه «سادات ازخر جسته» معروف شدند.[1]

وباز حتماً شنیده‌اید که مردی به‌زواره رفت، گریه‌کنان از مردم نان و غذا خواست، دادند. سپس گریه کرد وملك وزمین خواست، بازهم دادند. هم بگریه افتاد و زن خواست وگرفت. درآخر کار بازگریه می‌کرد، گفتند: این دیگر برای چیست؟ گفت: آخر من می‌بینم شما همه سید هستید و من نیستم؟ شورکردند و اورا «سیدالاصل» خواندند... اما باز او می‌گریست. پرسیدند دیگر چه مرگت است؟ هرچه خواستی که گرفتی، این گریه دیگر ازکجاست؟ گفت: گریه‌ام ازین است که می‌ترسم سیادت حضرات هم مثل سیادت بنده بوده باشد! واینان همان ساداتی هستند که گویا جد بزرگوارشما یغما درباب آنان گفته است:

سادات معظّم زواره	الطاف شما مزید بادا!
اولادِ حسین اگر شمائید	حق برطرفِ یزید بادا![2]

۱. دانشمندمحترم سیدمحمدمحیط‌طباطبائی زواره‌یی درشمارهٔ بعدی یغما متذکر شدند که تعداد سادات در ایام حجاج به‌آن‌حد نمی‌رسیده است و متواری هم نبوده‌اند، و اگر این ایرادِ استاد را وارد بدانیم، طبعاً باید این روایت عامیانه را مربوط به‌زمان یکی از خلفای دوره‌های بعد دانست نه زمان حجاج، هرچند در «روضة‌الصفای هدایت» (جلد صفویه) عبارت «قتل عام سادات توسط حجاج» آمده‌است. نسب‌سازی سیادت سابقه‌دارد (خلاصة‌التواریخ ص ۵۸۲)

۲. چنین روایتی در مورد سادات برزنجه کردها نقل شده است. شیخ‌رضاطالبانی ←

بنابرمراتب فوق ناچارباید استدعاکنم که بعد ازین، بنده وخوانندگان عزیز خودرا بحال خود بگذارید واجازه دهید همان صمیمیت و صداقتی که باهم داشته‌ایم داشته باشیم، وهم‌قول شاعر بزرگواری شویم که گفت:

بلندی‌یافت کوه ازپای دردامن کشیدنها
به‌سنگ آمد سرِ سیلاب ازبیجا دویدنها
من از بی‌قدریِ خارِ سرِ دیوار دانستم
که ناکس کس‌نمی گرددازین بالا گزیدنها

→
گوید:

شاه حسین‌را خواب دیدم درملا — گفتم ای شاه شهید کربلا
سیّد برزنجه از نسل تواند — قال لا والله، هذا مفتری!

به‌عبرت نظر کن به آلِ مُظفّر*

سرگذشت سلسله‌های ایرانی در ماجرای تاریخ تقریباً یك سیرمشابه را طی می‌کند: درپهنهٔ فلات ایران چند صباحی هرج و مرجی حاصل می‌شود، حکامِ شهرهای کوچك و بزرگ به‌جان هم می‌افتند. امنیتِ راهها ازمیان می‌رود،

* آقای علی‌اصغر امیرانی مدیر خواندنیها ضمن نقل این مقاله در مجلهٔ خود دربارهٔ آن نوشته‌اند:
«دراین نوشته، محقق محترم، بدون اینکه خود متوجه شوند به‌یك اصل مهم فلسفی و اجتماعی اشاره کرده وشواهدی چند از تاریخ برای آن آورده‌اند و آن اینکه:
پیراهنهای نونواد، بعد از دو نسل کهنه می‌شود و بالعکس...
مراد از این کلام این است که، افراد ومؤسسات و دول و مللی که به‌دوران زندگی وبقاء خود به‌نعمت وثروت واوج ترقی وعظمت می‌رسند فرزندان و جانشینانشان که نیازی به‌فعالیت ندارند روزگار را به‌راحتی وآسایش می‌گذرانند. در نتیجه بالطبع نوه‌های آنها که فرزندان نسل دوم و جانشین جانشینان آنها هستند به‌گدایی افتاده و پیراهن کهنه وپاره به‌تن می‌کنند و روزگار را به‌سختی می‌گذرانند. ولی نتیجه‌های آنها که فرزندان نسلِ سوم باشند خود سر آغاز دودمان جدیدی شده ازنو شروع به‌فعالیت می‌کنند و خانواده و مؤسسه یا ملت و مملکتی را دوباره به‌اوج ترقی وعظمت می‌رسانند و در واقع پیراهن نو در بر می‌کنند، سپس بار دیگر تاریخ تکرار شده اول نسل حاضرخور و راحت‌طلب به‌وجود می‌آید و سپس جانشینان گدا و بدبخت، آنوقت مجدداً نوبت نسل فعال و مؤسس و بنیانگذار فرا می‌رسد، همینطور از اول خلقت وتشکیل اجتماع تاکنون و اززمان حال تا
←

کشاورزی و گله‌داری دچار نُکْسْ می‌شود، بازارِ تجارت به‌رکود برمی‌خورد، درین میان سرداری ـ با سپاهیانی که ازین‌سوی و ازآن‌سوی گردآورده ـ چند صباحی تاخت وتازی می‌کند، شهرهایی را می‌گشاید، زهرچشمی ازسرکشان و فضولها می‌گیرد وکم‌کم اقتداری حاصل می‌کند و یک روز مردم می‌بینندکه بیرق او در آذربایجان و عراق و فارس وکرمان و خراسان در اهتزاز است.

سالیانی‌کم وبیش می‌گذرد، آرامش برقرار می‌شود، قنوات وکاریزها پرآب می‌گردند، سطحِ درآمد مردم بالاتر می‌نشیند و آسایشی حاصل می‌آید، بازار شعر و ادب و هنر و ذوق رونقی می‌گیرد، کم‌کم تنبلی وآسایش به‌جای خشونت و سخت‌دلی وکوشش می‌نشیند. قوم و خویشهای امیر و سردار، شاهزادگان وشاهزاده خانمها می‌شوند و هرکدام به‌حکومت شهری و ناحیه‌یی می‌رسند و دم و دستگاهی بهم می‌زنند، عیش وعشرت واسراف و تن‌آسانی وکم‌کاری جای حِدّت وخشونت وکارواقتصاد وصرفه‌جویی را می‌

→

روز واپسین این اصل فلسفی‌که حکمت حیات و سرّ بقاء و زوال و ترقی است تکرار می‌گردد.

برای این اصل‌که درزندگی تمام افراد خانواده‌ها ومؤسسات وتاریخ دول و ملل عالم صدق می‌کند هرکس می‌تواند شواهد زنده وفراوانی پیداکند واین نوشته قسمتی ازشواهدآن ازتاریخ ایران می‌باشد.

آنهایی‌که با داشتن ثروت و مکنت و امکانات فراوان موجبات تحصیل فرزندانشان را دربهترین‌آموزشگاههای ممالك مترقی فراهم می‌کنند وآنها درس‌خوان نمی‌شوند ولی بچه‌های نوکر و آشپز و باغبانشان بدون داشتن هیچگونه وسائل شاگرد اول می‌شوند و نمی‌دانند چرا؟ خوب است به‌این نوشته‌که تجربهٔ تاریخ وجبرحیات است توجه‌کنند. اگرخواستید بدانید چرا شاه سلطان حسین صفوی باداشتن‌آنهمه امکانات از مُشتی لات شکست خورد و سلسله‌یی را منقرض‌کرد ونادر بدون هیچگونه وسایل از صفر شروع‌کرد و دنیایی‌را مات نمود ـ به‌این نوشته ونظایرآن ـ که خودتان‌هم می‌توانید در زندگی روزمرهٔ خود و دوستان وآشنایانتان ویا درتاریخ ایران و سایر ملل جهان‌برای‌آن نظایرفراوان پیداکنید توجه‌کنیدتاکم‌کم به‌این نظریهٔ فلسفی واجتماعی‌که فورمولش این‌سان به‌قالب‌الفاظ درآمده معتقد شده تصدیق‌کنید که، پیراهنهای نونواد، بعد از دو نسل‌کهنه می‌شود...»

گیرد و یکباره مردم چشم می‌گشایند وهرج ومرج واختلاف داخلی وکینه‌توزیهارا دراطراف‌خود می‌بینند وزمینه‌را برای روی‌کارآمدن سلسله‌یی‌دیگر مستعد می‌یابند. همهٔ این پدیده‌ها از صدر تاریخ تاآخرین فصل‌آن به‌چشم می‌خورد.[1]

***

روزی‌که کوروش پا به‌سارْد گذاشت، خودیك لاقبا درمیدان می‌جنگید وچون اسبش کشته شد و او در چنگ دشمن پیاده ماند، سرداری از سرداران وفادارش ـ که واقعاً ایمان به‌فداکاری‌کوروش داشت ـ پیش‌آمد واسب‌خودرا تسلیم‌کوروش‌کرد.[2] این بزرگترین فداکاری در یك جنگ است. اما قریب سیصد سال بعد، روزی‌که دارای سوم به‌جنگ اسکندر می‌رفت، آنقدر زر و زیور همراه خود و زنانش بودکه اسکندر به‌سربازان خود روکرد وگفت: «بروید و این زینتها را ازین زنان بگیرید!»[3] و چنانکه می‌دانیم عاقبت، دارا، به‌دست دو تن از سرداران مُقربِ وفادار خودش‌کشته شد، نه به‌تیغ دشمن...

روزی‌که اردشیر بابکان به‌طرف اصطخر می‌رفت، خودش بود و زنش ـ که او را بر ترك اسب خود نشانده بود ـ، اما روزی که یزدگرد سوم از برابر اعراب می‌گریخت «آنچه‌گوهر و زرینه و سیمینه داشت برگرفت وبا پسر و زنان خود، وهزار طبّاخ و هزار سَگْبان وهزار یوزْبان وهزار بازْیار به‌اصفهان وسپس به‌کرمان رفت.»[4]

یعقوب‌لیث وقتی‌که جواب خلیفه را می‌خواست بدهد، مُشتی‌خشکنان در برابرش نهاده شده بود، ولی خلفِ‌بن‌احمد روزی‌که مُرد تفسیری‌برقرآن

۱. توضیح این فلسفه ومنحنی سقوط وعروج دولتها را درکتاب دیگر نگارنده، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص۴۶۲ می‌توانید ببینید.
۲. قهرمانان تاریخ ایران، نشریهٔ یونسکو، ص۱۵، آسیای هفت سنگ، ص۲۵.
۳. ایران باستان، ج۲، ص۱۳۰۹.
۴. تاریخ سنی ملوك‌الارض و الانبیاء، ص۴۳.

نوشته بود که چندین شتر آنرا حمل می‌کردند؛[1] واقعاً ببینید لحظاتی راکه می‌بایست صرف مملکتداری شود چگونه صرف کرده بود!

لشکریان طُغْرِل بزرگ سلجوقی روزی که نیشابور راگشودند کافورهایی راکه در خانهٔ مردم دیدند نمك پنداشتند ومی‌گفتند این نمك تاچه حد تلخ است؟[2] و طغرلِ سوم روزی که به‌میدان جنگ دشمن رفت چنان مست بود که ازمستی، گرزی راکه می‌بایست برسر دشمن بکوبد برپای اسبِ خود، یعنی درواقع برسر خودکوفت.

شاه‌اسمعیل‌اول، روزی که‌درمرو برشَیْبَك خانِ اُزبك دست یافت درکاسهٔ سر او شراب نوشید، و به‌فرمان او جسدش را صوفیان خوردند[3] اما شاه سلطان حسین‌صفوی درهمان روزی‌که افاغنه پشت سرهم شهرهای شرقی را می‌گرفتند، او به‌اطرافیان ـیعنی قِزلباشهای کاخهای چهلستون، نه صوفیان اُزبك‌خوارـ می‌گفت: مارا همین اصفهان کافی است!

آقا محمدخان قاجار، شبی که کریم‌خان در شیراز فوت کرد فاصلهٔ صد فرسخی بین شیرازواصفهان را بااسب سه روزه پیمود[4]، اما صد وپنجاه سال بعد، احمدشاه، آنقدردراروپا ماندکه قومِ خودش شاهزاده جلال‌الممالك درباره‌اش گفت:

فکر شاهِ قَطَنی، باید کرد — شاه ماگنده وگول وخرف‌است

تخت وتاج وهمه را وِلْ کرده — درهتلهای اروپ معتکف است

نشود منصرف از سیر فرنگ — این همان احمد لایُنصرف است

وتنها روزی تلگراف حرکت خود را به‌ایران باکشتی باشکوه «تلنار» از پاریس مخابره‌کردکه جواب تلگراف خودرا به‌امضای «رضا، رئیس عالی کل

۱. روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینهٔ هرات، ج۱، ص۳۳۴.

۲. ابن‌الاثیر، ج۹، ص۱۸۰.

۳. جنگ چالدران، بقلم، استاد نصرالله فلسفی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال ۱.

۴. فارسنامهٔ ناصری، ص۲۲۰.

قوا ورئیس الوزراء» دریافت کرد![1] یعنی مردمْ فکرِ شاه فَطنی کرده بودند.

***

این تقریباً مدارکلیِ سرگذشت این سلسله‌هاست، اما به‌هرحال روی کارآمدن و شکست هر یك ازین سلسله‌ها ـ کوچك یابزرگ وکوتاه یا بلند ـ معلول عللی بیشمار وبسیاراست که البته دقیقاً وقطعاً وجَزْماً نمی‌توان همهٔ دلایل را برشمرد و نتایج حاصلهٔ ازآن علل را پیشگویی کرد. چه، علل اجتماعی، درواقع، همچون عللِ تغییرآب وهوا وجوّ، بسیار متنوّع ومتغیر وازدسترس واختیار یك مورخ وجامعه‌شناس سخت بیرون است واگر مورخی یاجامعه‌شناسی بر اساسِ عللی که در یك جامعه شناخته است، پیش‌بینی حوادث و معالیلی را بصورتِ بتّی و جزْمی بکند، بر اوآن خواهد رسید که بر انوری در پیشگویی قران ۵۸۱ رسید ویا بردکتر گنجی رئیس هواشناسی امروز بعد از پیش‌بینیهای وضعیت هوا می‌رسد!

اما بهرحال برخی ازاین علل را می‌توان برشمرد ومن‌یك‌وقتی«جایِ پای زن را در شکست قادسیه» یکی از علل دانسته بودم[2]، و عجب اینست که بازهم در اضمحلال یك سلسلهٔ دیگر ایرانی چنین جای پایی را دیدم و میل دارم که با خوانندگان عزیز درین راه رد بزنیم تا راهی به‌دهی ببریم.

***

امیر محمد مظفر از اهل «مَیْبُد» یزد بود که چون اموال واملاك پدری‌اش را در یزد خالصه کردند، به‌دربار «اولجایتو» پناه برد و در این سفر، چندین «نیزه‌سر» سوغاتی همراه داشت که از «نکودریان» گرفته بود. اولجایتو را این سوغات پسند افتاد و«ایالت میبد ومحافظت راهها بدو تفویض فرمود.»

این مرد بی‌باك در سال ۷۲۹هـ ./۱۳۲۸م. کرمان راگرفت، وچندی

۱. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدولهٔ پیرنیا، تألیف نگارنده، ص۱۰.
۲. رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده، درهمین کتاب، زیرهمین‌عنوان.

بعد پارس را تسخیر کرد و به‌اصفهان تاخت وتبریز را به‌چنگ‌آورد وخلاصه برتمام نقاط ایران تسلط یافت ودولتی بس‌مقتدر به‌وجودآوردکه اگر پایدار می‌ماند، بسا احتمال بودکه می‌توانست دیواری محکم در برابر حملهٔ تیموری باشد.

اما همچنان‌که در تاریخ خوانده‌ایم، پسران او ـشاه‌شجاع و شاه محمودـ با خواهرزاده‌اش شاه‌سلطان،متفق شدند و «نیمروزی‌که در سرای خواجه‌بهاءالدین [در اصفهان] به‌تلاوت مشغول بود دلیرانه اندرون رفتند... شاه‌سلطان فرو دوید و اورا برمسند خشك فرو بست ومعاًمعاً کور کرده به‌محفه‌اش‌نشاندند وبه‌قلعهٔ «ایزدخواست» فرستادند (رمضان۷۵۹ه./ ۱۳۵۷م.)بعد ازآن خویشان وبرادران، مملکت‌را برخود قسمت‌کردند.»[1]

صحبت ما ازهمین تجزیه است؛ دولتی‌که هنوز پا نگرفته وجان نیافته، اما برق شمشیر محمدمظفر همهٔ چشمها را ترسانده و سرکشان را خاموش ساخته بود، تقسیم شد و همین تقسیم و تحلیل بودکه زمینه را برای حملهٔ بزرگتری از خارج‌آماده ساخت.

پسر ارشد محمدمظفر، شاه‌شجاع بود که در وقت مرگ پدر ۳۲سال داشت ودر عین شباب و غضارت جوانی، فارس را مرکز کار خود قرارداد: ـبرادرش سلطان‌احمد را مأمور آرامش کرمان کردـ، شاه‌محمود در اصفهان عَلَم قدرت برافراشت. ـشاه‌منصور در خوزستان کوس خودسری زد ـ، شاه‌یحیی‌بن‌مظفر که داماد شاه‌شجاع هم حساب می‌شد[2] یزد را پناه گرفت و بدینطریق مملکت به‌بخشهای خُرد تقسیم شد و قدرت مرکزی مظفری از میان رفت. دُرّةالعقد افراد این خاندان شاه‌شجاع بود، ولی بنی عمّ او شاه‌یحیی‌که حافظ دربارهٔ اوگفته است:

دارای جهان نصرةِ دین خسرو کامل

یحیی‌بن‌مظفر مَلِكِ عالِمِ عادل

۱. منتخب التواریخ، معین‌الدین‌نطنزی، تصحیح ژان اوبن، ص ۱۸۶، درباب تفصیل این‌وقایع وسرگذشت محمدمظفر رجوع فرمایید به‌مقالهٔ نگارنده در آسیای هفت سنگ، به عنوان فداکاران‌گمنام.

۲. پادشاه‌خاتون، دختر شاه‌شجاع زن اوبود.

یزد را در حیطهٔ اقتدار کشیده وضمناً به‌برادر شاه‌شجاع، شاه‌محمود، ـ که در اصفهان کوس خودسری می‌زد ـ کمك می‌کرد وازتحریك میان برادران خود ـ داری نداشت. خصوصاً که درین اوان پای زنی نیز به‌میان‌آمده بود.

توضیح این مطلب اینست: امیر کیخسرو پسرمحمودشاه اینجو ـ که در حبس برادرش شیخ‌ابواسحق اینجو وفات‌کرد ـ دختری داشت بسیار زیبا و فتّان بنام «خواندسلطان» چنانکه بر اسرارِ تسلط قلوبِ مردان سخت‌آگاه‌و بقول خواندمیر «ضعیفه‌یی سلیطهٔ جمیله بود.»[1]

امیرشیخ‌ابواسحق ـ که به‌قول حافظ، خاتم فیروزهٔ او خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ـ به‌دست محمدمظفر مقتول شد و خاندان اینجو برافتاد، و این دختر زیبای شیرازی که بقول میرزا حسن فسائی «جمالی مرغوب وکمالی مطلوب داشت»[2] و برادرزادهٔ امیرشیخ و ترك پارسی گوی بود نیز به‌چنگِ پسران محمدمظفر افتاد.

«خواندسلطان را، شاه‌شجاع می‌خواست که در حبالهٔ خودآورد، شاه محمود [برادر شاه‌شجاع] پیشدستی کرد و بستَد، بواسطهٔ این حرکتْ میانِ برادران نزاع واقع شد.»[3]

بدینطریق، شاه‌شجاع که دچار یك میل و هوس سرکوفتهٔ شدید شده بود، قبل از هرچیز، بجای‌آنکه به‌کار مملکت بپردازد، به‌فکر قلع و قمع برادر افتاد و لشکری به‌اصفهان کشید (در ۷۶۵هـ./۱۳۶۳م.) شاه‌محمود از سلطان اُویْسِ ایلکانی حاکم آذربایجان کمك خواست و متوجه دفع شاه شجاع شد.

شاه‌شجاع پس ازاطلاع ازمیزان قدرت محمود چون اوضاع‌را نامستعد دید، به‌منشی خودگفت:

به محمود بنویس، کای ارجمند
رسانیده بر دولت خود گزند

۱. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۲، درتواریخ دیگر این نام به‌صورت خان‌سلطان و خاندسلطان نیزآمده است.
۲. فارسنامه، ناصری، ص۶۰.
۳. منتخب‌التواریخ، ص۱۸۸.

ز فردوسی پاکدین یاد کن
نگر تا چه گوید درینجا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت
تنِ کوه را باد ماند به مشت

درینجا تصریح‌شده است که زن شاه‌محمود، یعنی خواندسلطان، برای‌تضعیف برادران مظفری رسماً دخالت می‌کرده است و به‌قول خواندمیر «به‌جهت انتقامِ عمّ خویش امیرشیخ ابواسحق، در طریق مکر و فریب سلوك نموده پیوسته حیله می‌انگیخت که بدان واسطه میان‌آل‌مظفر موادِ جنگ ونزاع در هیجان می‌آمد.»[1]

مدتی طرفین به‌کَرّ و فَرّ پرداختند، تا اینکه شاه‌شجاع مجدداً نامه‌یی به‌برادر نوشت ودر طی‌آن بابیان دلکشی‌که خاص اوبود چنین گفت: «نمی‌دانم‌که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتادکه چنین ازهم‌گسیخته شد...

اگر چه دل بکسی داد، جانِ ماست هنوز
بجانِ او که دلم بر سرِ وفاست هنوز...

آری، خدایْ مصلحت‌کار بنده به‌داند... اِنْشاءَالله تعالی‌چنان کندکه فردا در پای قلعهٔ فُهَنْدِرْ ملاقات شود.»[2]

شاه‌محمود پذیرفت ونوشت:

«خیانت از طرفِ آن شکسته پیمان است
وگرنه ازطرفِ ما همان صفاست هنوز.»[3]

وملاقات حاصل‌آمد وقرار براین شدکه شاه‌شجاع موقتاً ازشیراز خارج شده به اَبَرْ قوه برود وشاه‌محمود دراصفهان مستقر باشد.

درین موقع، خواندسلطان‌که متوجه شد تیرِ مرادش نزدیك است به سنگ بخورد، به‌آخرین ومؤثرترین‌وسیلهٔ زنانهٔ خود، یعنی خیانت به‌شوهر،

۱. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۲.
۲. تاریخ‌آل مظفر محمودکتبی، ص۷۴.
۳. فارسنامهٔ ناصری، ص۵۹.

متوسل شد. پس «در شهور سنهٔ ۷۶۸ه.(۱۳۶۶م.) مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت‌آمیز، نهانی، نزد شاه‌شجاع فرستاده پیغام دادکه اگرموکب همایون به‌ظاهر اصفهان آید، من، شاه‌محمود را دست و گردن بسته تسلیم خُدّام نمایم.»[۱]

شاه‌شجاع لشکری جمع‌آوری کرد وبه‌اصفهان‌آمد و«میان او وخواند-سلطان مکاتبات ومراسلات متواتر می‌بود.»[۲]

درین وقت، شاه‌محمود رسولانی نزد شاه‌شجاع فرستاد و بدون اینکه ازخبرهای پشت پرده و مَکْرِ زنِ خوداطلاع داشته باشد، سخنان نیازمندانه به‌عرض رسانید، و شاه‌شجاع بربیچارگی برادر ترحم فرمود و اورا طلب نمود. شاه‌محمود به‌اردوآمده، اخوَیْن یکدیگر راکنار گرفتند ومحمود قبول فرمودکه دیگر از حُکم برادر بزرگترتجاوزجایز ندارد،آنگاه روی به‌ولایت خودآوردند.

اما زن، با اینکه توطئه‌اش نتیجه نداده بود، از کوشش خود دست برنداشت، بار دیگر مکاتبات عاشقانه نزد شاه‌شجاع فرستاد واورا برتسخیر اصفهان باعث و مُحَرِّض گشت، وشاه‌شجاع طالبِ بهانه شده به‌شاه‌محمود پیغام دادکه «ما را انواعِ اخراجاتِ ضرور پیش آمده و دخل به‌خرج وفا نمی‌کند، طریقه آنکه، برادر، امسال از مالِ اصفهانْ ما را مددی فرماید»، شاه‌محمود جواب دادکه «تمامیِ ولایتِ فارس و مُعْظَمِ بلادِ عراق در تصرف آن حضرت است» وامکان کمك اصفهان نیست.

شاه‌شجاع بدین بهانه مجدداً متوجه اصفهان شد.

درهمین وقت یکی‌از محارمْ، شاه‌محمود راآگاه‌کردکه خیانتِ خانگی رکمین اوست و او دریافت‌که «مُهَیِّج آن فتنه‌کیست و منشأ خیال برادرش چیست. ناگاه روزی یکی ازین مکتوبات را گرفته به‌دست شاه‌محمود داد-(ند)، چون شاه‌محمود بدین حال واقف شد، بی‌توقف، خواندسلطان‌رابگرفت

۱. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۲.
۲. منتخب‌التواریخ، ص۱۹۰.

و به‌زه‌کمان بکشت.»

سپس محمود، رسولی پیش برادر فرستاده وپیغام داد که چون مادهٔ وحشت و نزاع از میان رفت، بهتر است دیگر آشتی به‌میان‌آید. شاه‌شجاع «این خبر بشنید و انفعالِ تمام یافت، و خِفْتانِ جنگ‌را به‌جامهٔ سوگ مبدل گردانیده مراجعت کرد.» یك عود زنْ، آهنگی متناسبْ از «داستان لیلی و مجنون» ساخت وآنرا در موقعِ مناسب برای این شاه شاعرْ طبیعت نازکدل زنْ‌باره بخواند، خصوصاً این بیت را:

لیلی شد و رَخْت ازین جهان برد

با داغِ تو زیست، همچنان مُرد

«شاه‌شجاع بسیار رقت‌کرد، وگنجی معمور به‌جایزهٔ این‌بیت بدوداد»[1] وبدین صورت این درام هیجان‌انگیز خاتمه یافت.

ظاهرامراینست‌که شاه‌محمود مدتها بودکه خیال داشت بادخترسلطان اویس ایلکانی در تبریز ازدواج‌کند و خواندسلطان ازین معنی بویی برده بود و بهمین‌سبب حاضر به‌چنین خیانتی‌شده بود. دلیل براین‌نکته اینست‌که او دریکی ازنامه‌های حسرت‌آلودکینه‌جویانهٔ خود به‌شاه‌شجاع به‌این‌مطلب اشاره‌کرده و حتی شاه‌شجاع را ازکمكِ‌آذربایجان به‌محمود ترسانده ونوشته بود: «عَنْقریب است‌که از تبریز لشکری انبوه با هودجِ دخترِ سلطان‌اویس خواهند رسید.»[2]

باری،شاه‌شجاع بعد از این شکست عاطفی، برای اینکه انتقامِ سر-کوفتگی جنسی خودرا از برادر بگیرد، پس امیر اختیارالدین حسن‌قورچی را به‌تبریز فرستاد تادخترسلطان‌اویس را برای خود اوخواستگاری‌کند وبرادر را لااقل درین میدان شکست دهد.

۱. منتخب‌التواریخ، ص۱۹۰.

۲. تاریخ‌آل مظفر محمودکتبی، ص۸۲. ولی بعضی عقیده دارندکه این ازدواج با «دندی‌سلطان» خواهر اویس بوده است. به‌مقدمهٔ دیوان سلمان ساوجی، ص۲۳ رجوع شود.

شاه‌محمود هم در همین حَیْص و بیَصْ، خواجه تاج‌الدین مشیشی[1] را به‌خواستگاری همان دختر فرستاد، و از قضا دو خواستگارِ بزرگوار ـ که هر دو خواجهٔ درگاه و مشیر و مُشار بودند ـ در یك زمان به تبریز رسیدند. شاه‌محمود در اول نامهٔ خواستگاری خود نوشته بود: «العَبْدُ و مافی یَدِه کانَ لمَوْلاه، مازان توئیم‌وهرچه داریم...» اماشاه‌شجاع مغرور، درنامه‌اش، سلطان‌اویس را فقط برادر خود خوانده بود.[2]

سلطان‌اویس برسر دوراهی قرارگرفت:

خالْ به کُنجِ لبْ یکی، طُرّهٔ مشکفامْ دو

چیست علاجِ کاردل؟ دانه یکی و دامْ دو

با مقرّبانِ خود مشورت‌کرد، تاج‌الدین همهٔ اطرافیان‌را به‌وعده‌هایی فریفته بود.[3] هر دو قاصد را سلطان‌اویس در یك‌روز به‌دربار خواند و گفت مطلب خودرا بگویید.

«رسولان شیراز، از سرِ تمکینِ هرچه تمامتر، مُلتمسِ خودرا به‌عرض رسانیدند، اما تاج‌الدین مشیشی، بُرْقَع عبارت از روی سخن بـرداشت و گفت: اگر چنانچه پادشاه را دامادی هم‌کُفْو خود باید، دختررا به‌شاه‌شجاع دهد؛ واگر چنانچه لشکر ومملکت و غلامی همچون شاه‌محمود طلبند گوش به‌سخنان بندگان کنند.»[4] و«این خواجه تاج‌الدین درفن حیله وتزویر سرآمد روباه روزگار بود!»[5]. با این خودخواهیهای شاه‌شجاع، برای هزارمین‌بار

۱. حبیب‌السیر، تاج‌الدین مشیری، شاید، مشیزی؟ هم ولایتی خودمان؟

۲. حبیب‌السیر، ج، ص۳۰۴.

۳. بقول سمان ساوجی:

خواجه تاج‌الحق والدین محمد، الحق
سعی‌ها کرد درین باب به غایت مشکور
مهد بلقیس زمـان داشت همی ارزانی
بـه‌سراپردهٔ جم دولـت تشریف حضور

۴. منتخب‌التواریخ، ص۱۹۱.

۵. روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۸۰.

باز معلوم شدکه:

در کوی عشق، خسته‌دلی می‌خرند و بس
بازارِ خودفروشی از آن‌سویِ دیگر است!

فعالیت این خواجهٔ «خواجه بـه دهِ رسان» نتیجه داد و «ملتمس تـاج‌الدین مشیشی مقبول افتاد و هَوْدجِ شاهزاده‌خانم را (چنانکه خواندسلطان بیچاره پیش بینی‌کرده بود) بـا لشکری انبوه بـه‌عراق (اصفهان) آوردند، و زفاف ساخت.»[1]

اما این عشق، عشقِ نخستین محمود را معالجه نکرد و جنونِ عشق باز بدو تاخت وچنان شدکه «از قضیهٔ خان‌سلطان پشیمان شد و شب و روز فریاد می‌کرد، وسر تا پای خود هیچ‌جـای نگذاشت که داغی نکرد، عاقبت‌الامر به عللِ متضادّه مبتلاشد»[2] تا«روز نهم شوال سنهٔ ستّ و سبعیـن و سبعمایه (۷۷۶هـ./۱۳۷۴م.) به‌جوارِ رحمتِ حق پیوست»، و شاه‌شجاع در مرگ برادر رباعیی گفت‌که نیشخندِ تلخِ شادمانی اورا از مرگِ برادرْ سخت در پرده دارد، اوگفت:

محمـود، بـرادرم، شهِ شیرْ کمین
می‌کرد عداوت از پیِ تاج و نگین
کردیم دو بخش، تا بیاساید خلق
او زیرِ زمین گرفت و ما رویِ زمین

وشاعری در جواب اوگفت:

ای شاه‌شجاعِ ملت و دولت دین
خودرا به‌جهان وارثِ محمود مبین
برروی زمین اگرچه هستی دوسه‌روز
بـالله که به‌هم رسید در زیـرِزمین[3]

۱. تاریخ محمودکتبی، ص۸۲.
۲. همان‌کتاب، ص۸۲.
۳. حاشیهٔ تاریخ وزیری، مصحح نگارنده، ص۲۰۸.

ازین غم‌انگیزتر، سرگذشت جسد «خواندسلطان» است. دختر سلطان‌اویس، «چون بیقراری و سوگواری شاه‌محمود را در مفارقت خان‌سلطان، وقلّت محبت اورا نسبت به‌خودش مشاهده‌کرد، نائرهٔ خشم درکانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه‌محمود از اصفهان غائب بود، جسد خان‌سلطان را از گور بیرون آورده به آتشِ بیداد بسوخت.» جای شاعر خالی‌که بیاید وبگوید:

آنکه دایم هوس سوختنِ ما می‌کرد
کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد!

وهمهٔ این وقایع درخلال سالهای بعد ازفتح ماوراءالنهر[1] به‌دست امیرتیمور گورکانی صورت گرفته بود.

***

شاه‌شجاع وبه‌قول شاعر «کسی‌که چشمِ پدرکورکرد و مادر...»، علاوه بر جلال و جبروت سلطنت، بسیار زیبا و رشید، و به‌قول معین‌الدین نطنزی «به حُسنِ صورت ازاخوانْ ممتاز» وبه‌قول محمودکتبی «خجسته‌سیما»بود.

چنانکه استاد و معلّم او ـ یعنی مُعین‌الدین ابوالقاسم جُنَیْد شیرازی صاحب «شَدّالازار» (مؤلف بسال ۷۹۱هـ./۱۳۸۸م.)ـ با همه درویشی و پاکدلی نتوانسته دیده از صورت خوب فرو بدوزد و ناچار درکتاب خود، درهمان سطوراول ترجمهٔ احوال شاه‌شجاع، ضمن یك تعریف معلمانه‌گوید: «طراوت چهره و تابناکی صورت و شکوه حُسن و زیبایی اورا هنگام درس و بحث، ونکته‌دانی ولطف بیان اورا درحین مذاکرات ومباحثات، من هنوز از خاطر نبرده‌ام.»[2]

این رشادت وشجاعت وآراستگی‌که بامقام وثروت ـ آن نیز درشیراز،

۱. ربیع‌الثانی ۷۶۱ = ۱۳۵۹ میلادی.
۲. ... ولم‌انس رواء طلعته وبهاء جماله و ابهته و حُسن تلفته و اصغائه الیّ، اثناء التذکیر و مذاکرة ما یجری من لطائف البیان و ...(شدّالازار، ص ۴۵۷.)

شهر عشق و شوق و شور- همراه شده بود، شاه‌شجاع را منظورِ زنان و بانوانِ زیبای آن عصر قرار داده بود. شُهرهٔ شَهْربودن شاه‌شجاع درین‌وقت تا بدانجا رسیده بود که هرگاه می‌خواست ازکوچه و گذری بگذرد، زنان شهر برای دیدن او سر و دست می‌شکستند.

ظاهراً روحیهٔ خود شاه‌شجاع نیز با زنْبارگی وبدست‌آوردن خاطر اجناس‌لطیف سازگاری داشت واو، هروقت می‌توانست،ازبازی‌کردن باقلب نازك خوبان روزگار خودداری نمی‌کرد:

«روزی شاه‌شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود، ناگاه از بامی‌آوازِعجوزه‌یی شنیدکه دختر خودرا طلب می‌کردکه ای‌فاطمه‌خاتون، اگر می‌خواهی‌که شاه‌شجاع را ببینی به‌تعجیل تمام بربام‌آی!

شاه‌شجاع‌که این حرف شنید، عنان بازکشید. امراء وارکان دولت‌که ملازم بودند ازسبب توقف پرسیدند. پادشاه فرمودکه: سزاوارِمروت نباشد که تافاطمه‌خاتون مارا نبیند قدمی ازین مکان فراترنهیم!... وچندان ایستاد که فاطمه‌خاتون برکنار بام‌آمده‌اورا بدید،آنگاه روان شد!»[1]

این نرمش و تسلیم پادشاهانه در برابر زن -هرچند مانع‌آن نبودکه با قساوت، چشم پدرش محمد مظفر و هم پسرش سلطان‌شبلی را کور کند- درگاه اورا لطف شاعرانه‌یی بخشیده بودکه اغلب زنان فاضله وشاعره در رواقهای کاخ شاهی‌او مجالس ادبی داشتند ودر اغلب این مجالس خود شاه‌شجاع‌که شاعری حساس بود شرکت داشت؛ بسیاری ازدخترانِ شاهزادگان آل مظفر نیز بهمین سبب شاعره و سخنگوی بارآمدند. علاوه برآن، شاه‌زادگان دربارِ قبل -یعنی درگاهِ شاه‌ابواسحق- نیز همین روحیه‌را داشتند و علاوه برخودشیخ‌ابواسحق‌که مردی شاعرپرورومدوح حافظ بود، اطرافیان او خصوصاً زنان و دختران دستگاه شاهی نیز اهل شعر و ادب بودندکه از آن میان، جهان‌ملك دختر مسعودشاه اینجو، «به‌غایت مستعده بود واشعار او معروف است.»[2]

اطرافیان و نزدیکان خاندان اینجو هم اغلب هنر پرور و هنردوست

۱. «روضة‌الصفا»، ج۴، ص۱۹۲. وجامع‌مفیدی، ج۱،ص۱۵۱.

۲. لُبّ‌التواریخ، ص۱۷۵.

بودند ومجالس ومحافل ادبی‌آنان ـ که ظاهراً از وجود زنان فاضله و شاعره نیز خالی نبوده است ـ آنقدر گرم ودلنشین بود که مردی چون حافظ آسمانی را از سیرِ ملکوت بازمی‌داشت و دربارهٔ یکی ازین محافل غزلی سروده است که در واقع، گویی فضای کاخ رامبویه[1] و محیط ادبی شکوهمند زمان لوئی چهاردهم را به‌یاد می‌آورد، ویا گویی شیطنت دختران تردامنی‌چون خواهر شاتوبریان[2] تار وپود غزل را بهم پیوسته‌اند، و یا پنداری‌که زنانی چون ژرژسان[3] و مادام دواشتال[4] و مادام دیسوینیه[5] و مادام دولافایت ـ زنان ثروتمندخوشگذران گنه‌آلودسالنهای‌ادبی‌قرون‌طلائی‌طلایی‌اروپا ـ می‌بایستی این غزل را بشنوند.

گویی حافظ خودرا مستعدکرده بودکه این غزل را دریکی ازشبهایی که مجلس ادبی درخانهٔ وسیع وپر از درخت سرو و کاج ولیموی حاجی قوام وزیر در شیراز تشکیل می‌شد، بخواند[6] وتحسین زن ومرد را بشنود:

عشقبازی و جوانی و شرابِ لعلْ‌فام
مجلس انس وحریف همدم وشُرب مدام
ساقیِ شکّردهان و مطرب شیرین‌سخن
هم‌نشینی نیک‌کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی از لطف و پاکی رشک‌آب زندگی
دلبری در حسن و خوبی غیرتِ ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصرفردوس برین
گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام

1. Hôtel de Rambouillet
2. Chateaubriand
3. G. Sand
4. Mme de Staël
5 .Mme de Sévigné

۶. درباب‌آوازخوانی‌خواجه حافظ رجوع‌شود به‌مقالهٔ نگارنده درنای هفت بند تحت عنوان حافظ چندین هنر.

صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
دوستداران صاحب‌اسرار و حریفان دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن
بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
ور که این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

پس از قتل شیخ ابواسحق و روی کار آمدن سلسلهٔ مظفری، شاه‌شجاع وارث چنین دستگاه و درباری شده بود و همان رجال سخندان و ادب‌پرور و همان شاهزادگان و شاهزاده‌خانمهای زیبا و ترکان پارسی‌گوی شیرازی باذوق به این دربار منتقل شدند.

شاه‌شجاع که خود شاعر و اهل ذوق و هنرمند و خطاط بود، خصوصاً، هنرمندان را سخت تشویق می‌کرد. این که گویند حافظ در دستگاه شاه‌شجاع محرم بود و خاتون شاعره‌یی در درگاه شاه با حافظ شوخیها داشت حتماً صحیح است، زیرا نمی‌توان منکر شد که پدیدآمدن غزلیات آسمانی حافظ، جز در محیطی از شور و ذوق و حلاوت و حالت و تشویق و تقدیر یك پناهگاه بسیار گرم صمیمی ادبی ـ که معمولاً نباید از وجود زن خالی باشد ـ امکانپذیر نیست و تنها این وجودهای لطیف خاکی هستند که الهامات ربانی و تأییدات آسمانی را در وجود شاعر از بطون استشعار و وجدان مغفوله به‌عالم‌وجود می‌کشند و از کیفیت مجرد به‌هستی مجسم یعنی شعر تبدیل می‌کنند، و حتی درین باب داستانی هم داریم که حافظ شبی درباب شعر معروف خود:

«دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به‌پیمانه زدند...»

با یکی از همین ظریفه‌های نازکبدن پرده‌نشین درگاه شاه‌شجاع، بی‌پرده شوخی تند ولی بسیار نازك و دریده‌ای کرده است.[1]

۱. خاتون شاه‌شجاع از حافظ پرسیده بود، شما گفته‌اید،

←

من شك ندارم که اگر همین محیط صمیمانهٔ ذوق‌پرور هنرخواه وجود نداشت، غیرممکن بود حافظ بی‌اعتنابه‌هفت طباق فلك را به‌دام‌آورد، تا بدانجاکه نه‌تنها خاطرات ایامی راکه می‌گفت:

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
دیده‌را روشنی‌ازخاك درت حاصل بود

فراموش‌کرد، و«خیال‌آب خضر بست و جام‌کیخسرو، به‌جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد» وچنان شدکه به‌تکرار «قسم به‌حشمت وجاه و جلال شاه شجاع» خورد ودرکمال عجز وخشوع و ارادت‌گفت:

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاك بارگه کبریای شاه‌شجاع

وچنان دراین معنی مستغرق شدکه صریحاً اعلام داشت:

عمر خسرو طلب ارنفع جهان می‌خواهی
که وجودیست عطابخش و کریمی نفّاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم اَمَل
جامع علم وعمل، جان جهان، شاه‌شجاع

واین همان رندعالمسوزی بودکه‌گفته بود:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید!...

***

باری، چنانکه در اول این بحث‌گفتیم، حدود شانزده سال تمام، وقت شاه

→

دوش دیدم‌که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند.

آیا این‌گل را هم شما دیدید؟ واگر دیدیدآیاکاه نیزبه‌آن‌آمیخته بودند؟ (یعنی‌کاهگل درست‌کرده‌بودند) حافظ‌گفت: خیر،کاه نداشت. زن اصرارکرد که‌آیا دلیل هم داریدکه‌کاه نداشت؟ حافظ بالاخره درجواب اصرارهای زن، گفت،آری، چه دلیلی ازین بالاترکه بسیاری از نقاط حساس بدن آدمها خصوصاً خانمها شکاف و ترکهای نازکی برداشته است؟ از آن‌ساعت شاه‌شجاع به‌اندرون تأکیدکردکه زیاد سر به سر خواجه نگذارند!

شجاع ولشکریان فارس وهم‌چنین شاه‌محمود ولشکریان اصفهان ـ و در این میان شاه‌یحیی ولشکریان یزدکه گاهی به‌این وگاهی به‌آن کمك می‌کردند ـ صرف زد وخوردهای بیجا وفقط به‌خاطر توقعات یك زن هوسجوی وانتقام‌پیشه شده بود، و این شانزده‌سال، درست همان سالهایی بودکه امیرتیمور گورکانی یك‌ساعت‌آن‌را درماوراءالنهر وترکستان به‌غفلت نگذرانده و هر لحظه شهری وقریه‌یی برمستملکات خود می‌افزود وامیری را مطیع می‌کرد. حال آنکه بقول شرف‌الدین یزدی، در این طرف جیحون «رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج وعنا ولگدکوب هرگونه محنت وبلا بودند.»[1]

شاه‌شجاع نه‌تنها فارس واصفهان را با این لشکرکشیها دچار فقر و بیچارگی ومردم را ضعیف وناتوان ساخته بود، بلکه‌کرمان ـ جانب شرقی کشور خودرا نیزکه درآن روزگار سأمنی قویم بشمارمی‌رفت ـ باز براساس خواهشهای نفسانی، ضعیف وناتوان ساخت.

توضیح مطلب‌آنست‌که: حاکم وفادار ومطیع و شجاع او موسوم به پهلوان اسد خراسانی، درکرمان، به‌علت بی‌اعتنایی‌که به مادر شاه‌شجاع یعنی «مخدومشاه» کرده بود و به‌علت سعایت مخدومشاه، مورد بغض قرار گرفت، و بالاخره به‌بهانهٔ اختلافی‌که درمورد داوری مسابقهٔ‌کشتی‌گیران خراسانی وکرمانی پیش‌آمد، «مخدومشاه (که درکرمان بود) چادر بر سر انداخته از منزل بیرون‌آمدکه برود و پهلوان اسد و خراسانیان را مالش دهد!»[2]، ازآن ساعت اختلاف شروع شد و مخدومشاه به‌پسرش نوشت‌که «اسد بی‌آبرویی من می‌طلبد» و بالنتیجه شاه‌شجاع لشکری‌گران به‌طرف کرمان فرستاد (به‌سرداری برادرش سلطان‌احمد). پهلوان‌اسد نامه‌یی‌نوشت وبیگناهی خودراگوشزدکرد واظهارعبودیت نمود: ولی شاه‌شجاع نپذیرفت وبه‌سلطان‌احمد نوشت‌که «پهلوان‌اسد وقتی به‌قول خود صادق و رجاء او واثق است‌که پسر وبرادر خودرا به‌خدمت ما فرستد وقلاع اندرون شهررا تسلیم نماید.» پهلوان ازاین ساعت طغیان‌کرد وکرمان درمحاصره افتاد، ولی چون قلعهٔ‌کرمان بس مستحکم بود، مدت محاصره بسیار طول‌کشید (از بیستم رمضان سال۷۷۵تا عشر اول رجب‌سال۷۷۶/ فوریهٔ۱۳۷۴تا دسامبر ۱۳۷۴م).

۱. ظفرنامهٔ تیموری، ج۱، ص۴۴۱.
۲. تاریخ‌کرمان، ص۴۱۵.

شاه‌شجاع درینجا نیز ازسلاح برندهٔ خود ـ که درسایرموارد نیز اورا کمك کرده‌بود ـ استفاده کرد، یعنی پای زن‌را به‌میان کشید واززیبایی وجوانی خود استفاده کرد.

گفتیم که شاه‌شجاع امیری رشید و «دون‌ژوان» سرزمین فارس و اصفهان وکرمان و یزد درآن زمان بود و همهٔ زنان امراء، وصف مردانگی و اندام ورزیده ودرگاه باشکوه اورا شنیده بودند وآرزوی‌آن داشتندکه بدین درگاه راه یابند.

سرداران شاه‌شجاع باطبیب مخصوص‌پهلوان‌اسد ـ که جلال‌اسلام نام داشت ـ صحبت‌کردند و به‌زن پهلوان‌اسد پیغام فرستادندکه اگر درگشودن قلعهٔ‌کرمان به‌آنان‌کمك‌کند، شاه‌شجاع‌آن زن را به‌ازدواج خواهدآورد و درین میان تعهدنامه‌یی نیزنوشته شدکه متن‌آن بدین شرح است:

«کاتب سطور، شاه‌شجاع‌بن‌محمد، قول وشرط می‌کند وبرخودلازم و واجب می‌داندکه چون خاتون معظمه، زیدت رفعتها، تقبلی که نموده‌اند به‌جای‌آورند و چنین خدمتی برخاندان ما ثابت گردانند، اورا به‌انواع‌کرامت ونوازش مخصوص‌گردانیم، و در عِقْدِ رعایت وحرم حمایت خود جای دهیم، و از جملهٔ خاتونان خاص معتبرباشد، وهرالتماس‌که داشته باشد مبذول افتد. وخدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را برخودگواه می‌گیریم، هذاخطّی و عهدی.»[1]

نام این زن در «روضة‌الصفا «بیگی» آمده است. بهرحال آرزوی ملکهٔ درگاه شاه‌شجاع شدن و در زیر سروهای ناز شیراز غزلیات دلپذیر حافظ را درمدح شاه‌شجاع شنیدن و بردنیای آبادآن‌عهدحکومت‌کردن، زن«ناقص‌عقل»را به‌خیانت نسبت‌به‌شوهرواداشت وحرف «جناب حکمت‌مآبی»ـطبیب بی‌مروت خائن راـ درگوش‌کرد. اکنون بشنویدکه چه تعبیه وتدبیرزنانه‌یی برای نابودی شوهر خود بکاربرد:

زن، تظاهربه‌بیماری مالاریاکرد و «به‌نوبهٔ ربُعْ ـ که سه روزیك‌مرتبه

۱. حاشیهٔ تاریخ وزیری، مصحح نگارنده، ص۲۲۰.

باشد مبتلاشده، همه‌روزه میرزا جلال (اسلام)[1] به‌جهت معالجه به‌اندرون می‌رفت.» سپس مقداری سم پیداکرده خواستندآن را آزمایش کنند اول مقداری ازآن را در «جَوْشیر» تعبیه کرده پیش پهلوان علی‌سُرخ که ازمقربان پهلوان‌اسد بود گذاردند، اوآن‌آش را خورده بعد ازیك شبانه‌روزبه‌سختی‌درگذشت. اندیشیدندکه «اگرپهلوان اسد را زهر دهند تاانقضاء یك شبانه‌روز، او، همهٔ اطرافیان را خواهدکشت، این بودکه راه دیگر زدند»[2]، «اینطور: که در قلعهٔ بالای‌کوه حمام نبود، وحمام آن قلعه در پایین، بالای تلّ خاکی جنب‌کوه واقع شده بود»[3] به‌فکر نقب زدن به‌قلعه افتادند. پس زن در خاطر شوهر بنشاندکه «جمعی‌نوکران هرجایی‌پیش‌خود جمع‌کرده‌یی وبا سلاح تمام بالای قصر می‌آیند، مصلحت‌آنست‌که هیچ آفریده‌یی با سلاح بالای‌کوشك نیاید:

۱. مولاناجلال طبیب‌شیرازی به‌روزگارآل‌مظفر درفارس‌حکیم وطبیب بوده‌است، شعر نیزنیکو می‌سروده وعلم شعررا نیز نیکو می‌دانسته است، داستان‌گل و نوروز را او نیز بنظم‌کرده است، سال نظم این منظومه را ۷۳۴ نوشته‌اند. مولانا جلال،مفرحی مقوی برای شامشجاع‌ساخت وخواص‌آنرا درشعرزیربیان داشت وبحضور شامشجاع تقدیم‌کرد:

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
به رسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی‌کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن‌کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع
بود بجای سقنقور در تهیج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد
منش غذا طلبد هم ز بامداد بگاه
جوانی آرد و پیری کند بدل به شباب
موافق بدنست او چو روح بی‌اشباه

شامشجاع وی‌را بسبب این شعر و معجونی‌که ساخته بود تحسین بلیغ‌کرد و گفت همه را نیکوگفتی «اما مشکل‌است‌که پیری به‌جوانی بدل‌شود، که‌کافور جای مشك‌راگرفته و سمن‌زار برجای ارغوان نشسته، آب جوانی از جوی دیگرست ودردپیری ازخمخانه و سبوی دیگر.» (سخنسرایان فارس، رکن‌زاده‌آدمیت.)

۲. روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۸۴.

۳. تاریخ وزیری، ص۲۲۱.

ازکارد و شمشیر وغیره پیش دربان دراول بگذارند وبه بالاآیند... درچاشت منتصف شهر رمضان ۷۷۶ه. فوریهٔ(۱۳۷۵ م.)پنجاه شصت مرد را در جبه پوشانده و نقب را بشکافتند.»

البته مشکل کار این بودکه سر و صدای شکافتن نقب‌وکلنْد سربازان ممکن بود به‌بالا برسد و پهلوان مطلع شود. زن تدبیری دیگر اندیشید، برای کوفتن«قوتو» وقهوه و وسایل دیگر برای پذیرایی عید رمضان، «چهل هاون نهاده، کنیزکان را نشاندکه ادویه می‌کوفتند تا صدای نقب‌کندن در کوشك نیفتد... چون به‌کوشك درآمدند درینحال پهلوان‌اسد خواجه‌سرایی فرستادکه ببیندکه حمام تافته است یا نه؟ خواجه‌سرای احتیاط‌کرد ونقب‌را گشاده دید و جمعی جبه‌پوش برسر نقب ایستاده. خواست‌که پهلوان را خبر کند، نتوانست... عاقبةالامر اسد را با دوسه‌کس به‌قتل‌آوردند، و اورا از قصر در میدان‌کُشتی‌گاه انداختند و ریسمان در سرپای وی بستند و به‌خاك کشان تا پای دارآوردند... وجلاّد، مثل قصاب، گوشت اعضاء او را پاره می‌کرد... ومردم‌کرمان زر می‌دادند ومی‌خریدند!»[1] در مطلع‌السعدین‌آمده است‌که قصابی شُشتری‌که متصدی فروختن گوشت اسد بود، دویست دینار از بهای‌آن بدست آورد! امیر بایزید برادرزن اسد نیز در محاربه‌کشته شد، وپسر اسدکه به‌گوی باختن درمیدان مشغول بود فرصت‌آمدن به‌قلعه نیافت ودستگیرشد. وبهرحال سرهای ایشان را به‌شیراز فرستادند.

هیچ اطلاعی نداریم‌که بالاخره، شاه‌شجاع ـ پادشاهی که نیروی شکوه دربار و زیبایی و جلالش، زنهای مردم را از بغل شوهرشان بیرون می‌کشید، و بدام او می‌انداخت ـ با این زن، چگونه بر عهد و قرار وفا کرده باشد.

احتمال بسیار دربین است‌که سرنوشت «بیگی‌خاتون» نیز باسرنوشت نظیرهٔ خود، یعنی «نَضیره» دختر «ضیزن» پادشاه الحضر ـ که بقول صاحب مجمل‌التواریخ‌والقصص، «برشاپورشیفته شد وحصاربدست شاپوراندرنهاد و ضیزن‌کشته‌شد»[2] ـ تفاوت‌زیادی‌نداشته‌باشد.[3] امابهرحال‌رفتاراوموجب‌شدکه

۱. حاشیهٔ تاریخ وزیری، نقل از، جامع‌التواریخ حسنی، ص ۲۲۲.
۲. مُجمل‌التواریخ و القصص، ص۶۳.
۳. نضیره، راه تسلیم قلعه را ـ که قحط‌آب شهربود ـ برکاغذی نوشت و با تیربه ←

دژمستحکم حکومت خاندان مظفری درشرق، یعنی قلعهٔ کرمان که به‌دست یکی از وفادارترین سربازان این خاندان یعنی پهلوان‌اسد بود، منهدم گردد وشهر و ناحیت کرمان نیز مثل فارس واصفهان ویزد وخوزستان دچارجنگهای داخلی شدید و محاصره‌های طولانی قحط‌آور وبیماری‌زا شود تا بدان مرحله که در آن‌روزها «اکثرمردم به‌مغز پنبه‌دانه وتخم سبوس وسپستان می‌گذرانیدند»[1] و «روزی متجاوز از دویست نفر ازگرسنگی تلف می‌شدند.»[2] علاوه برآن سرگردانیهای شاه‌شجاع درعراق عجم ولرستان وتجدید فراش بادختر حاکم لرستان وبیماریها و پیدایش توطئه‌یی علیه او ـ که ناچارشد جمعی‌ازیاران و اطرافیان خودرا برای اقرار، به‌شکنجه دستور دهد وبازهم توطئه کشف‌نشد ـ همهٔ این عوامل اورا به‌بیماری پایان عمر سایر دیکتاتورها دچارکرد واز ترس اینکه سلطان شبلی پسرش بااو«همان معامله کندکه خودباپدرکرده‌بود» به‌این توهم؛ فرزند راکورکرد وبه‌سلطانیه فرستاد.

علاوه براین، شاه‌شجاع ـ درآخر عمر به«عیش مشغول گردید و به شُربِ مدام قیام نمود وچندان حریص بادهٔ خوشگواربودکه ازدست ساقیان

→

خارج افکند، شاپور راه‌آب‌شهررا سدکرد ومردم به‌تشنگی دچار و ناچار تسلیم شدند. (البدء والتاریخ). در فارسنامهٔ ابن‌بلخی‌آمده است‌که این دختر سخت پاکیزه و با جمال بود، یك شب با شاپور بهم در جامهٔ خواب خفته بود و می‌نالید... چون بدیدند، ورق مُوردی بر پهلوی او سخت شده بود وآن را مجروح کرده... شاپور تعجب‌کرده‌گفت پدرت تورا چه غذا می‌داد که چنین نازك برآمده‌ای؟گفت، مرا مغز و استخوان و مَسْکه و انگبین مُصفّی به‌غذا دادی و شراب مُروّق بجای‌آب. شاپورگفت پس چون تو به‌پدر نشایستی‌که تورا بدینسان پرورید، به‌دیگری چگونه شایی؟ بفرمود تاگیسوهای اورا در دنبال اسب توسن بستند تا می‌دویدواورا پاره پاره‌گردانید، (ص۶۱و۶۲) وعدی‌بن‌زید درباب اوگفت،

وکان حظّ‌العروس اذجشرالصبح دماء تجری سبائبها

ورجوع شود به حبیب‌السیر، ج۲، ص۲۲۶. درباب این‌داستان، درهمین‌کتاب جای دیگر، به‌صورتی دیگرهم، اشاره‌یی داریم.

۱. روضة‌الصفا، ص۱۸۳.

۲. تاریخ وزیری، ص۲۲۰.

گلندام جز می گلفام نمی‌گرفت و از غلوّ مستی صبوح از غَبوق باز نمی‌شناخت.»[1] وازطعام می‌کاهید وبرشراب می‌افزود.[2]

امیر اختیارالدین ـ حاکمی که از جانب شاه‌شجاع بعداً برای کرمان منصوب شده بود ـ از خود شاه‌شجاع بیدارتر بود، در رمضان سال ۷۸۴ه./ نوامبر ۱۳۸۲م. قاصدی پیش شاه‌شجاع (که‌آن روزها در خوزستان سرگرم جنگ و جدال بود) فرستاد و اعلام داد که امیرتیمور ازآب جیحون عبور کرده ومتوجه سیستان شده‌وسیستان راگرفته واحتمال‌داردکه متوجه کرمان شود، اما شاه‌شجاع به‌اطمینان مکاتباتی که قبلاً باتیمورکرده بود درجوابش نوشت «... امیرتیمور نگذارد که لشکریان او متعرّض ممالك دوستان و مخلصان او شود، واگرگذارد، مع‌هذا تأییدکردگار و دل استوار و بازوی کامکار وتیغ‌آبدار و لشکر جرّار نیزه‌گذار درکار است، بسم‌الله اگر حریف مائی!

اگر یك نیمه‌گردآید سپاه مشرق و مغرب

زدیگرنیمه بس باشدتن تنهای درویشان!»

واقعاًکه جَفّ‌القَلَم، شاه بزرگوار با سجع وقافیه می‌خواست جلوی‌لشکریان تیمور و یورشهای برق‌آسای اورا بگیرد! اما خود همچنان سرگرم شراب بود تا بقول محمودکتبی«مستی‌به‌مستی متصل گشت،وملازم بزم‌جنت‌آسای اورا به‌جای حیّ علی‌الصلوة، حی‌علی‌السُکْر بایستی گفت»[3] وچون «دراوقات مرض ازجام نشاط وساغر عشرت جرعه‌یی‌کم نمی‌فرمود وغذا اندك تناول می‌نمود، عوامل متضاده برطبیعت شریفش غالب آمد»[4] و بقول خواندمیر

۱. جامع مفیدی، ج۱، ص۱۴۱.

۲. فارسنامهٔ ناصری، ص۶۴، درواقع دچار بیماریهای عصبی شده بوده است.

۳. تاریخ‌آل‌مظفر، مصحح عبدالحسین نوائی، ص۱۰۱. درباب نام نویسندهٔ این‌کتاب بایدگفته شودکه هم محمودکتبی وهم محمودکیتی‌خوانده‌اند ـ آنچه راکه در تاریخ‌گزیده خطی بوده است، و من‌گویم‌که توان اورا هم محمود کیشی خواند منسوب به‌جزیرهٔ کیش‌که دیگر راه هرگونه تعبیر و تفسیر بعید را هم ببندد.

۴. جامع مفیدی، ج۱، ص۱۴۱، علاوه برآن اورا بیماری جوع‌البقر بود چنانکه ادای فریضهٔ روزه درسفر وحضر نمی‌توانست.(عجایب‌المقدور)

«قوتْ ضعیف شد و ضعفْ قوت گرفت» و در سنهٔ ۷۸۶ درشیراز به‌مرض سل و استسقا مبتلا شد[1] و در بیست و دوم شعبان ۷۸۶ه./سپتامبر ۱۳۸۴م. درگذشت و بقول نویسندهٔ چیره‌دست عبرت‌آموز بیهق: «جان شیرین و گرامی به‌ستانندهٔ جانها داد وسپرد وآب بر وی ریختند وشستند وبرمرکب چوبین بنشست، و او از آن چندان باغهای خرم و بناها وکاخهای ... پدر وبرادر، به‌چهار پنج گز زمین بسنده‌کرد وخاك بروی انبارکردند.»[2]

شاه‌شجاع خود وصیت‌کرده بودکه درکنار قبر شیخ قطب‌الدین‌محمد، تبرکاً، سپرده شود[3]، همان شب جسدش را در پای‌کوه «چهل‌مقام» دفن کردند.[4] مزار شاه‌شجاع پُشت «تکیهٔ هفت‌تنان در سمت شمال آنست به مساحت یکصد وپنجاه قدم.»[5] وکریمخان وکیل، سنگی شاهانه برآن قبر انداخته است[6] وکتیبه‌یی‌که در زمان‌کریمخان برسنگ کنده شده این عبارت را دارد:

«هذا مدفن السلطانِ العادلِ الباذلِ المرحومِ المغفورِ شاهشجاع المظفری، وفاته فی‌سنة ستّ و ثمانینَ و سَبْعمایه من‌الهجریة، کما قالَ‌العارفُ الکاملُ شمسُ‌الدینِ محمدُ الحافظُ علیه‌الرحمة «حَیْف از شاه‌شجاع»، و تجدید مزاره فی‌شهر ربیع‌الثانی سنة ۱۱۹۲»[7] ۱۷۷۸م.

ومن، مِنْ‌بابِ شوخی می‌گویم: اکنون‌که باستانشناسی فارس «دست بسنگ آن» قوی است! و هرکتیبه و سنگی راکه بخواهد بی‌لا ونعم برمی‌دارد[8]؛

۱. تاریخ وزیری، ص۲۲۳.
۲. ابوالفضل بیهقی درمرگ فرخزاد غزنوی، ص۳۷۶.
۳. حاشیهٔ شدالازار، ص۴۵۷.
۴. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۵۱.
۵. آثارالعجم فرصت شیرازی، ص۴۷۶.
۶. طرایق‌الحقایق،حاجی نایب‌الصدر، مجلد۳، ص۲۲۸.
۷. از سعدی تا جامی، ترجمهٔ علی‌اصغرحکمت، ص۱۸۴.
۸. من جمله‌کتیبهٔ مزار سعدی را...

بیجانبود، اگرآن سنگ‌را هم برمی‌داشت یابرسرآن سنگی دیگرمی‌گذاشت که این بند از مسمط خود شاه‌شجاع را برآن نقرکرده باشند:

گرفتم آنکه ز سرحدّ شام تـا کشمیر
جهان مسخّر من شد به تیغ عـالمگیر
درآن زمان‌کـه به‌دست قضاشدیم اسیر
بلاد مشرق و مغرب به‌دست آمده‌گیر
همان بریم ز دنیاکه برد اسکندر

***

پس ازمرگ شاه‌شجاع، دیگر اختلافات بین اخوان و اعمام و بنی‌اعمام و شاهزادگان مظفری تا بدانجاکشیدکـه هیچ شهری شبی را در بسترآسایش روز نکرد و بـه‌قول شرف‌الدین یزدی «درین مـدت چهـار پنج سال، میان مظفریـان ـچنانکـه شیمهٔ ایشان بودکـه پیوسته قصد یکدیگرکردندی...ـ هریك ازایشان بریکی ازخویشان دست می‌یافت اگرخونش می‌بخشید البته میل می‌کشید:

شـده تنگ از ایشـان دل سلطنت
که ده پادشا بود و یك مملکت»[1]

بالنتیجه قدرتی که در زمان امیرمحمد مظفر، تبریز و اصفهـان وکرمان را بهم پیوسته بود تا بدان‌حد تنزل‌کردکه سلطان زین‌العابدین فرمان حکومت ابرقوه را به‌عموی خود سلطان با یزید داد اما سلطان بـایزید کـه نـامزد حکومت ابرقوه شده بود چون بدانجا رسید، پهلوان مهذّب (حاکم شهر) او را به‌شهر راه نداد «وبه‌نشان و پروانهٔ سلطان زین‌العابدین التفات ننمود.»[2] و عاقبت این شاهزاده به‌کدخدایی شهر بـابك اکتفاکرد، هرچند ازآنجا هم اورا بیرون‌کردند![3]

درمیان این شاهزادگان، شاه‌منصورکه درخوزستان بود بیش از همه کر و فر داشت. سلطان زین‌العابدین هم به‌پیغام امیرتیمور به‌درگاه نرفت و

۱. ظفرنامه، ص۴۲۷ و ۵۴۱.
۲ و ۳. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۷ و۳۱۸.

بالنتیجه تیمور در سال ۷۸۹ه./۱۳۸۷م. یعنی سه سال بعد از مرگ شاه‌شجاع متوجه فارس شد وابتدا اصفهان راکه خواسته بود ابراز حیاتی بکند گوشمالی سخت داد، یعنی فرمان دادکه «هرکس ازاهل اردو یك سر ازاهل اصفهان تحویل دهد.»[1] درین ماجرا «به‌روایت اقل هفتادهزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد وازآن در مواضع متعدد، منارها ساختند»[2] و «در تمامت ظاهر وباطن شهرقریب هزارمنار ازسربریده مرتفع ساخت.»[3] وبقول خواندمیر «در اصفهان، غیراز زنده‌رود، کسی زنده نماند!»

سپس رو به‌شیراز نهاد، وسلطان‌زین‌العابدین راکه درزندان شاه‌منصور (در قلعه سفید) محبوس بود، آزادکرد وحکومت فارس را بدوسپرد، وآنگاه به‌ترکستان بازگشت.[4]

***

بازگو از نجد واز یاران نجد... گفتیم که شاه منصور از دست قوم وخویشها دل پری داشت، چه، اورا در برابر دشمن مشترك همراهی نکردند. اوپس‌از بازگشت تیمور به‌فکر انتقام افتاد ودرسال ۷۹۱ ه./۱۳۸۸م. ابتدا سلطان‌زین‌العابدین را شکست داده وکورکرد، چه سلطان‌زین‌العابدین سلطنت تیمور را به‌رسمیت شناخته ونام اورا در سکه وخطبه مندرج کرده بود و ظاهراً در همین سفر بوده است‌که آن رند عالمسوز شیراز نیز بلندترین غزل سیاسی خودرا سرود وگفت:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح بشارت به‌مهر و ماه رسید

آنگاه درسال ۷۹۲ه./۱۳۸۹م. لشکر به‌جانب یزد برده دست به‌غارت و تاراج برآورد واز آنجا متوجه کرمان شد وایلچی نزد سلطان‌احمد (برادر

۱. فارسنامهٔ ناصری، ص۶۴.
۲. ظفرنامهٔ تیموری، ص۳۱۴.
۳. منتخب‌التواریخ، ص۳۳۶.
۴. روایت دیگر آنکه زین‌العابدین در قلعه بود وتیمور حکومت فارس را به شاه‌یحیی سپرد وبازگشت وزین‌العابدین را اقوامش آزادکردند ودر سفر دوم تیمور مورد عنایت شد، ص۶۶ فارسنامه.

شاه‌شجاع که درین وقت حاکم کرمان بود) فرستاده پیغام داد که «من از شما ایمن نیستم والّا به‌خرابهٔ کرمان با عم خویش چگونه مضایقه کنم؟»[۱] اکنون «مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی شوکت حضرت صاحبقران امیر-تیمور کوشند ومرا با مال ولشکر مدد نمایند تا به‌کنارجیحون رفته نگذارم که تورانیان ازآب عبور نموده وبه‌طرف ایران آیند.»[۲] مقصودش این بود که لشکری به‌کمك اقوام خودگرد بیاورد و «به‌خراسان رود وکنار آب را نگاه دارد»[۳] و ازو خواست که «بایدآن عم کامکار و سایر آل‌مظفر با من موافقت کرده تا لشکر به‌ماوراءالنهر برم واسباب واساسهٔ سلطنت امیرتیمور را برهم زنم وازحد ختا تا مصررا متصرف شوم.»[۴]

ولی سلطان‌احمد که دچار بیم وترس حملات تیموری بودترسید و در جواب اونوشت «... امثال ما مفالیك به‌کدام استطاعت با همچنین پادشاهی درمقام مقاومت توانندآمد؟

ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن

ازین حکایت و نخوت و جبروت که تونهاده‌یی، بوی‌آن می‌آید که دیّار ازین خاندان نگذارند...

چو قطره بر ژرف دریا بری
به دیوانگی ماند این داوری»[۵]

«این‌خیالات ناشی ازخبط دماغ وقلت عقل است، زیراکه حضرت صاحبقران چندین هزار نوکر ازمن وشما بهتر دارد.»[۶]

سفیر شاه‌منصور بازگشت، و شاه‌منصور «حدودکرمان را به‌جاروب نهب وتاراج پاك ساخته وبه‌حدود سیرجان و «اُرزویه» تاخت و به‌غارت

۱. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۲.
۲. جامع مفیدی، ص۱۵۵، در این باب رجوع کنید به‌کتاب نگارنده به‌نام شاه‌منصور.
۳. تاریخ‌آل‌مظفر، محمود کتبی، ص۱۲۱.
۴. فارسنامه، ص۶۵.
۵. حبیب‌السیر.
۶. فارسنامهٔ ناصری، ص۶۵.

پرداخت، تا مقارن این حال «ایلچیان شاهنشاه صاحبقران امیرتیمور گورکان به‌بافت رسیده پیغام‌آوردندکه رایات منصوره متوجه ایران است.»[1]

معلوم شدکه نه نامه‌های شاه‌شجاع وسلطان‌احمد به‌تیمور، و نه‌رفتن خانم «دُرّ ملك» همسر شاه‌شجاع به‌درگاه تیمور، و نه قاصدی عمرشاه از طرف شاه‌شجاع و، نه تنسوقات فارس وعراق‌که «فضای صحرایی بزرگ را در سُندس و استبرق مستغرق‌کرد.»[2] هیچکدام چشم تیموررا پرنکرده بود.

***

تیمور باز یورش سهمگین خودرا به‌ایران شروع‌کرد ونواحی شمالی وغربی وجنوب غربی را زیر مهمیز اختیارکشید و بالاخره برای یکسره ساختن‌کار

۱. تاریخ وزیری، ص۲۲۴ و حبیب‌السیر.

۲. منتخب‌التواریخ، ص۳۱۸. توضیح اینست‌که شاه‌شجاع در ایام حیات هدایا و سوغات فراوانی بخدمت تیمور فرستادکه تفصیل آن‌را شرف‌الدین یزدی چنین بیان می‌کند:

«درین ولا، شاه‌شجاع... به‌رسم پیشکش بسی طرایف وتُحَف ازجواهر نامدار ولآلی شاهوار و قناطیرمُقَنطره از زرودینار مقرون به صنوف اقمشهٔ فاخره و تنسوقات و اجناس ثمین و اسپان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و اشتر رکاب و قطار با رُخوت نفیس وآلات‌گزین و سراپردهٔ سقرلاط وخرگاه وخیمه وسایبان همه از نفایس اقمشه درغایت تکلف... بفرستاد» (ظفرنامه، ج۱، ص۲۵۴). تیمور جوابی فرستاد و «مخدرهٔ پردهٔ عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزادهٔ پیرمحمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود» شاه‌شجاع دخترزادهٔ خودرا فرستاد. و معین‌الدین نطنزی ورود این شاهزاده خانم شیرازی را به‌درگاه تیمور چنین نوشته است: «و هرچند غالیه‌بیزی وعطرآمیزی زلف پُرچین فارسیان، آشوب در مشك چین انداخت... اما غمزهٔ فتان ترکان، آتش درکشتهٔ نادرودهٔ ایشان بزد... وآوازهٔ دروغ لولیان فارس را بی‌فروغ‌گردانید (خلاصه یعنی دخترخانم مورد توجه واقع نشد)! اما مشاطهٔ اخلاص شاه‌شجاع اصلاح آن انفعال‌کرده وبه‌حلی نیکو بندگی حلّهٔ عذر برروی کارکشید و محل قبول یافت!!»، منتخب‌التواریخ، ص۳۲۶.

آل‌مظفر، در سال۷۹۵هـ./۱۳۹۲م. ازراه شُشتر روی به‌جانب فارس نهاد. چه، شاه‌منصور تیموررا مثل فرفره بر دور ایران می‌چرخاند.

شیراز درین روزها دردست شاه‌منصور بود و چون از خبر حرکت تیمور به‌جانب شیراز اطلاع یافت، از اینکه بیشتر اقوام وآشنایان بااو سر مخالف داشتند و فرصت کافی برای جمع‌آوری سپاه نداشت ابتدا فرار کرد، ولی از بین راه منصرف شده دو باره به شیراز آمد و در صحرای «جُویم» موضع گرفت و بعد «با سه‌هزار مرد مکمل مسلح بیرون شد و تا سه فرسخ به استقبال حضرت صاحبقران بیرون آمده و در برابر لشکر ظفر اثر،صف بیاراست ـ هزار سوار در میمنه وهزارکس بر میسره گماشت و خود با هزار سوار درقلب بایستاد» و در شب اول برلشکر تیمور شبیخون زد، یعنی اسبی ازمیان اسبان گزیده، دیگی مسین در پلاس پیچیده بر دُم او بست و اسب را به‌لشکر خصم فرستاد، اسب رَمْ کرده و به جولان آمده، سپاهیان تیمور بهم‌آشفتند وبجان هم افتادند،گویندآن‌شب تاریك ده هزار تن ازایشان‌کشته شد. اما بایدگفته شودکه بدبختانه در لشکر شاه‌منصور، سرداری ناپاك بنام محمدبن‌زین‌العابدین ازمردم خراسان باتیمور همرازبود.[1] روز دیگرکه لشکریان برابرهم رسیدند، «چون عساکر نصرت مآل (تیمور) در حرکت‌آمدند مردم دست راست و دست چپ شاه‌منصور رو به‌هزیمت نهادند و خدمتش (شاه‌منصور) با هزار سوار فدایی خود بر قلب زده صفها بشکافت[2]، قوشونی‌که حضرت صاحبقران درآن میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش ازپنج‌کس پیش‌آن حضرت نماندند، منصور بافداییان خویش دست از جان شسته ودل برمرگ نهاده با تیغهای‌کشیده حمله‌آورده به‌صاحبقران کامکار رسیدند، وشاه‌منصور تیغ بر فرق مبارك حضرت صاحبقرانی حواله کرد، «امیرخماری» و «امیرتوکل» با فوجی جان خودرا فداکرده میانهٔ شاه‌منصور و حضرت صاحبقران حایل‌گشتند و شمشیر بردست امیرخماری آمد، شاه‌منصور، چون پادشاه‌گیتی‌بخش تاج‌ستان را نشناخته بود روی به طرف دیگرآورد و باز خود را به‌حضرت صاحبقران رسانیده شمشیری حوالهٔ فرق‌آن حضرت‌کرد، بغیر امیرعادل کسی پیش آن حضرت نماند، امیرعادل

۱. ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص۴۰.

۲. درکود پاتیله وقت نمازجمعه برقلب سی‌هزار ترك پرخاشجوی حمله‌کرد و قوشونها را برهم زد، ظفرنامه، ص۴۳۵.

از سر جان خویش گذشته سپر در روی آن حضرت کشیده، تیغ شاه‌منصور رد گردید...»[1]

شاه‌منصور باردیگر صفها گشاده از عقب صاحبقران درآمد، امیرزاده بهادر روبه‌دفع او نهاد وسلسلهٔ جمعیت مخالفان ازهم گسسته شد وشاه‌منصور با ده‌کس بماند، عاقبت‌آن ده‌تن نیزاز وی جدا شدند وخدمتش‌تیری بر گردن ونیزه‌یی برشانه خورده وزخم شمشیری بررخسارش رسیده روبه‌شهر نهاد، جمعی ازملازمان شاهرخ‌سلطان به‌اورسیده، یکی دست به گریبانش زد، شاه‌منصور ازاسب درگشته کلاهخودش برزمین افتاد. (بقولی از خالی که در چهره داشت اورا بشناختند و خود او نیز گفت: «من‌آن‌کسم که می‌جوئید، شربتی‌آب به‌من دهید ومرا زنده به‌پایهٔ سریر اعلی برسانید،) ایشان التفات به‌سخن اونکرده شمشیری بر گردنش زدند، وسرپرنخوت اورا ـ که با اسکندر لاف برابری و با رستم دعوی همسری می‌کرد ـ درمعرکه‌آورده به‌پای مرکب حضرت صاحبقرانی انداختند.»[2]

۱. شرف الدین علی یزدی بیان این معرکه را چنین‌آورده است،
«حضرت صاحبقرانی باجمعی ازخواص ایستاده نظارهٔ جلادت‌آن پهلوان می‌فرمود، شاه‌منصور به‌جانب‌آن حضرت حمله‌آورد، صاحبقران‌کامکار خواست‌که به‌ضرب نیزهٔ سندان‌گذار دمار از روزگار او برآورد، «پولادچهره» که نیزهٔ آن حضرت داشت ازصدمهٔ جنگ هزیمت نموده بود ونیزه برده. صاحبقران ـ باآنکه پیش‌او ده پانزده‌کس بیش‌نمانده بودند ـ توکل‌کرده اصلاً از جای خود نجنبید تا شاه‌منصور برسید ودونوبت شمشیر به‌خود خجستهٔ‌آن‌حضرت رسانید... عادل اختاجی بربالای سرآن حضرت سپرگرفت و حماری یساول پیش‌آمده‌کوششهای مردانه نمود ودستش به‌زخم شمشیر ازکارباز ماند.»
ظفرنامه، ص۴۳۵.
به‌روایت دیگر، تیمور بگریخت وجامه‌یی پر سرافکنده در سراپردهٔ زنان روی بنهفت، زنان بسوی شاه‌منصور شتافته چنین‌گفتند، اینجا حرم نسوان و جایگاه پردگیانست. آنگاه انبوهی ازلشکریان رو به‌وی نمودند وگفتند که تیمورآنجاست... اوآنانرا به‌جای خودگذاشته وروی بگرداند.
بهرحال درپایان جنگ بیش از دوتن از یاران منصور یکی بنام توکل و دیگری مهترفخرالدین باوی باقی نماندند. توکل‌کشته شد وفخرالدین با اینکه هفتاد زخم برداشته بودرهایی یافت وپس ازآن چندان بزیست‌که سال عمرش ازنود بگذشت، ترجمهٔ عجایب‌المقدور، ص۳۴۵.

۲. روضة‌الصفا و جامع مفیدی، ج۱، ص۱۶۰.

ظاهرا شاهرخ ـ که درین وقت هفده سال‌داشت ـ آن سررا پیش پدر برده درپایش انداخت.[۱]

بدینطریق، شیراز به‌دست امیرتیمور افتاد. بعد ازین‌واقعه، کلیهٔ شاه‌زادگان آل‌مظفر، یعنی: عمادالدین‌احمد ازکرمان، سلطان‌مهدی پسر شاه‌شجاع و داماد سلطان‌احمد ازکرمان، نصرةالدین‌شاه‌یحیی از یزد، معزالدین جهانگیر پسر شاه‌یحیی‌ازیزد، سلطان‌محمدپسردیگرشاه‌یحیی از یزد،سلطان ابواسحق نوهٔ شاه‌شجاع از سیرجان، سلطان شبلی، سلطان‌زین‌العابدین پسران دیگر شاه‌شجاع از شیراز «به‌طمع آنکه ایرانزمین را برقرار اول بدیشان بازگذارند، مجموع، به‌درگاه آمدند.»[۲]

رزق را روزی رسان پرمی‌دهد!

چنانکه می‌دانیم، شاه‌شجاع، درآن لحظه‌که در بستر مرگ بود «و اسباب تجهیز و تکفین وتابوت و صندوق خویش مرتب می‌داشت» نامه‌یی نیز درحکم وصیتنامه نوشت وبه‌درگاه تیمور فرستاد و ترحم ازپلنگ تیزدندان خواست وطی‌آن درعالم مرگ وزندگی نوشت:

«بنا برصدق وخلوص نیت وصفاءطویت‌که نسبت‌باحضرت معدلت پناهی [اعنی‌تیمور] از آفتاب روشنتر است، واجب دیدکه فرزند دلبندم زین‌العابدین ـ طَوَّلَ‌اللهُ عُمْرَه فی‌ظلِّ عنایتِکُمْ، کورا به‌خدا و به‌خداوند سپردم ـ و دیگر فرزندان وبرادران و بزرگانم را به جناب مملکت‌پناهی سفارش نمودن احتیاج نمی‌داند... به‌قاعدهٔ مستمره، ایشان را باجْمَعهم به‌جانب مبارك خود مخصوص فرمایند... بموجبی‌که‌آثارآن، صغار وکبارایران وتوران مشاهده نمایند ودر قرنها بازگویند...»[۳]

در واقع، تیمور، برای اینکه خوب به‌این وصیتنامه عمل‌کرده باشدکاری کردکه به‌دلخواه همان شاه شجاع، آن را در «قرنها بازگفتند وباز می‌گویند!» توضیح آنست‌که چون درهمین احوال «علماء ومشایخ اهالی فارس

۱. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۴.
۲. منتخب‌التواریخ، ص۳۵۵.
۳. متن‌کامل وصیتنامه در ظفرنامه، ج۱، ص۳۰۹ و ۳۱۰، و روضة‌الصفا مندرج است.

و عراق، صورت حال و مقابح افعال‌آن طایفه (آل‌مظفر) را به‌عرض رسانیدند... روز دوشنبه۲۳ جمادی‌الآخر، حکم جهانمطاع به‌گرفتن ایشان صدور یافت...»[۱] وهذا مِنْ اوّل الدَّنِ دُرْدیّ، سپس همانطورکه تیمور «از شیراز به‌اصفهان را درعین عشرت و شادمانی کامران و شکارکنان مراحل و منازل قطع می‌کرد»[۲] گویی‌بدنبال بهانه وفرصت می‌گشت‌که فکرنهایی خود را به‌مرحلهٔ عمل‌آورد.

در بین راه، درمنزل مهیارقمشهٔ اصفهان،«...روزی‌حضرت خاقانی‌هر هفت پادشاه و شاهزادگان عراق را دریك زیلوچه نشانیدند و در یك سفره طعام خوردند.

حضرت جهانگشای، ازشاه‌یحیی وسلطان‌ابواسحق پرسیدکه:

ـشما هرگز همچنین در یك سفره طعام خورده‌اید ویك‌جا نشسته‌اید؟

سلطان‌ابواسحق، مرد دلیر، بیخودگفت:

اگر ما را این اتفاق بودی، حضرت خاقانی به‌عراق چگونه مدخل ساختی؟!»

این شوخی ـکه درجامع‌التواریخ‌حسنی‌آمده استـ برای تیمورسخت گران آمد و متوجه شدکه به‌قول حافظ ابرو، : «مرد عاقل به‌اختیار، فرصت، فایت نگرداند و تعذیب دشمن را مجلسی بهتر ازمَطْمورهٔ عدم کجا باشد؟»

در عجایب‌المقدور آمده است‌که چون تیمور درین مجلس‌تنهابود، یکی ازشاهزادگان اشاره‌کردکه بهتر است‌کار اورا بسازیم، تیمور دریافت و به قتل آنان فرمان داد، یعنی ناگهان سفرهٔ نان خاقان تبدیل به «نطع جلاد» شد ولباس سرخ پوشید وفرمودتا«خرد وبزرگ ایشان‌رابه‌یاسا رسانیدند»[۳] و به‌ولایات نیز فرمان قتل ایادی آنان صادر شد و «دیگرذکورآن دودمان‌که در یزد وکرمان بودند، داروغگان درهمانجاکار ایشان بساختند.»[۴]

۱ و ۲ ظفرنامهٔ تیموری، ج۱، ص۴۴۱ و ۴۴۲.
۳. فقط زین‌العابدین وشبلی راکه هردوکور بودند به‌سمرقند فرستاد.
۴. ظفرنامه، ص۴۴۳.

عدهٔ مقتولین این خانواده را به‌دست کارگزاران تیمور، هفتاد تن نوشته‌اند[۱]، وشاعری درواقعهٔ قتل‌عام آل‌مظفر چنین گفت:

به عبرت نظر کن به آل‌مظفر
شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفصد و پنج و تسعین ز هجرت
دهم شب ز ماه رجب، چون غنودند
چو خرمابنان در زمانها برستند
چو تره به اندك زمانی درودند*

روی و آئینه

در آئینه، نظرمیکرد و آرام
بشانه، خوش همی‌آراست‌مورا
کنار آینه رفتم، که بینم
نکوتر چهرهٔ آن خوبرو را
ولی دراشتباه افتادم از شوق
که بوسم آینه یا روی او را؟

۱. تاریخ مغول، عباس اقبال، ص۴۴۱.

* این مقاله در مجلهٔ یغما، شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال ۱۳۴۲ به‌چاپ رسیده و در مجلهٔ خواندنیها نقل شده است.

خستگی

باز شب آمد و شد اولِ بیداریها
من و سودای دل و فکر گرفتاریها
شب، خیالات وهمه روزتکاپوی حیات
خسته شد جان وتنم زین‌همه تکراریها
درمیان‌دوعدم، این دوقدم‌راه، چه‌بود؟
که کشیدیم درین مرحله بس خواریها
دلخوشیهاچوسرابم‌سوی‌خودبرد،ولیك
حیف‌ازآن‌کوشش‌و طی‌کردن دشواریها
نوجوانی‌به‌هوس‌رفت وازآن برجاماند
تنگی سینه و کم‌خوابی و بیماریها
سرگذشتی‌گنه‌آلود و حیاتی مغشوش
خاطراتی سیه از ضبط خطاکاریها
کورسوئی نزد آخر به حیات ابدی
شمع جانم، که فدا شد به وفاداریها

ماریه

طی برخورد به‌بعضی کلمات، گاهی فکر می‌کنیم که آیا ممکن بود کلمه‌یی دیگر را به‌جای این لفظ گذاشت یا خیر؟ مثلاً تصور می‌شود کرد کلمه‌یی پیدا شود بهتر از «نرگس» که حالت این گیاه شوخ‌چشم را در ذهن مجسم سازد؟ یا چه اسمی غیر از «نی» برای خشك‌چوبی می‌توان بکار برد که با آهنگهای دلنواز شکایت از جداییها را به‌گوش جان برساند؟مثلاً فرنگیها به‌جای Rose آیا می‌توانستندلغت‌متناسب‌تری‌برای گل‌سرخ‌داشته باشند؟ شك نیست‌که خاطرات وحالات وکیفیاتی‌که ازکلمهٔ نرگس یا Rose ویا شبنم وغیرآن براعصاب وارد می‌آید، تأثیر لفظی‌کلمه نیست، بلکه تأثیر شکل و هیئت‌گل وشبنم است‌که این دوکلمه را درذهن ما ازکلمهٔ زشت و ناهنجار «کیمُخت» و «حنظل»ـفی‌المثلـ دقیقتر ولطیفتر جلوه داده است.

دربین اسامی خاص نیز این‌کلمات در هر ذهنی، خاطره‌یی ایجاد می‌ـ کنند، چنانکه مسلماً هیچوقت‌کلمهٔ «یوسف»ـ آن محبوب زلیخا فریب، با کلمهٔ «جاحظ» در ذهن یك اثر نمی‌گذارد. همانقدرکه‌کلمهٔ «هند جگرخوار» روح را سوهان می‌زند، نام «مریم مجدلیه» و«ماریهٔ قبطیه» مبهج روح و مفرح قلب است.

از بین اسمهای خاص زنان،کلمهٔ مریم، ماری و ماریه‌آنقدر لطیف و دلپذیر است‌که بی‌اختیار، خاطرهٔ مجد وشکوه و زیبایی و عفت و عصمت و دلارامی را در ذهن بر می‌انگیزد. این‌کلمه نه تنها در زبان عربی وفارسی، بلکه در زبانهای اروپایی نیزهمین تأثیر راکرده چندانکه نام بیشتر دختران آن سامان،قرنهاست‌که اطراف همین‌کلمه دورمی‌زند تا بجایی‌که‌کلمهٔ ماریه وماریاژ، درآن زبانهاازصورت خاص‌درآمده وبه‌معنای‌عام و مطلق ازدواج

کردن و زن گرفتن درآمده است.

در تاریخ اسلام، علاوه برحدیث مفصل وشیرین عیسی و مریم، کلمهٔ «ماریه» نیز در خاندان نبوی جایی برای خود بازکرده است. بد نیست مختصری ازآن گفتگو کنیم:

درروزهایی که گفتگو ازبعثت حضرت رسول بود وفرستادگان حضرت نامه‌هایی به‌پادشاهان وامرای وقت، برای قبول مذهب اسلام، می‌بردند، درمصرپادشاهی حکومت داشت که ملقب به«مُقَوقَس» بود. این کلمه معنای بناء وسازنده می‌دهد ولقب کلیهٔ سلاطین آن‌روزهٔ مصر بوده‌است.

حضرت رسول درسال «حُدَیبیه»[1] یکی ازامرای مورد اعتماد خود یعنی «حاطب ابن ابی بلتعة اللخمی» را با نامه‌یی به‌مصر فرستاد وطی آن ازاودعوت کردکه قبول اسلام کند. حاطب به‌اسکندریه‌رفت‌ولی درآنجا دسترسی به‌مقوقس پیدا نکرد، امابرای ملاقات، تدبیری اندیشید. بدین معنی که قایقی سوارشدو شروع کرد به‌پاروزدن تاخودرابه‌حوالی کاخ مقوقس رساند. مقوقس[2] دربالکن کاخ رو به‌دریانشسته و با حاضران مشغول گفتگو بود. حاطب محاذی کاخ که رسید بافریاد وحرکت دست اعلام داشت که حامل نامه‌یی است. مقوقس فرمان داد اورا احضارکردندواونامهٔ محمدرا تسلیم کرد. مقوقس مُهر ازنامه برداشت واین مطلب را درآن خواند:[3]

«بسم‌الله الرحمنِ الرّحیم، مِنْ مُحمد عَبْدالله وَ رَسولِه الی‌ـ المقوقس عظیمِ القبط، سلامٌ عَلیٰ مَن اتّبَع اَلهُدیٰ ، اَما

۱. مسلمانان در عهد پیغمبر هرسالی را به‌واقعه‌یی منتسب می‌داشتند از قبیل «سنة‌الاذن» و «سنة‌الزلزال» و «سنة‌الاستواء» و غیره. حدیبیة نام محلی است که درآنجا حضرت رسول در سال ششم هجری ازمسلمین بیعت گرفت، از حبیب‌السیر، ج۱، ص۳۷۲.

۲. نام بطریق اسکندریه که ازطرف هرقل امور اسکندریه‌را اداره می‌کرد و در هنگام فتح مصر به‌عمر وعاص کمك بسیار کرد.

۳. عین این نامه در موزهٔ آستانهٔ رسول محفوظ است وازآن عکسبرداری شده، گفته می‌شود یکی از مستشرقین فرانسه درزمان سعیدپاشا والی مصر، عین نامه را در دیری از دیرهای مصر ـحوالی اخمیمـ یافته و بعد تسلیم «دارالآثارآستانه» در اسلامبول نموده است.

بعد، فانّی ادْعوكَ بدعایة الاسلام. اسلمِ تُسلم، یُؤتك‌الله اجرك مرتّین ، فانْ تولیت فانما علیك اثم القبط . قُلْ یا اهلَ الکتاب، تعالو الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعْبدالاالله ولا نشرك به شیئاً ولا نتخذ بعضنا بعضاً اربابآ من دون الله فان تولوا فقولوا اشهد و ابا نامسلمون.

اصل نامهٔ حضرت رسول به‌مقوقس

مقوقس نامه را خواند وسپس پیچید و درقوطیی از عاج گذاشت و به دست یکی ازجواری سپرد، بعد رو به‌حاطب کرد و گفت: اگر محمد پیغمبر خداست دلیل مخالفت مردم با اوچیست؟ حاطب گفت: همانطوری که عیسی آمد و یهود با او مخالفت کردند وحال‌آنکه موسی مردم را به‌آمدن مسیح بشارت داده بود عیسی نیز مردم را به‌ظهورمحمد بشارت داده است. البته ما دین عیسی را مطرود نمی‌دانیم، ولی برای تکمیل‌آن می کوشیم.[1]

۱. اهالی مصر وقبط درآن زمان عموماً مسیحی بوده‌اند.

مقوقس گفت: احسنت، تو خود حکیمی که از جانب حکیم آمده‌یی. سپس نشانه‌های حضرت را از او پرسید، بعد گفت من در مطالعات نجومی خودمتوجه شده بودم که پیغمبری ظهورخواهدکرد ولی طبق معمول منتظر بودم ظهور اوازنواحی شام وبیت‌المقدس باشد، اکنون ازصحرای عربستان این نور تجلی می‌کند.

سپس گفت: فعلاً من نمی‌توانم مردم قبط[1] را دعوت به‌اسلام کنم و باید زمینه فراهم‌آید، میل دارم کسی هم از صحبت بین من وتوباخبرنشود، مخصوصاً ازاهالی قبط نبایدکسی این‌نکته‌را بشنود. بعد قلم ودوات خواست وجواب حضرت را بدین عبارت نوشت:

بسم‌الله الرّحمن الرحیم. لمحمدبن‌عبدالله من‌المقوقس عظیم‌القبط، سلام‌علیك. اما بعد، فقد قَرَأتُ کتابَكَ و فهمتُ ماذکرت فیه وماقد توالیه. و قد علمتُ ان نبیّاقد بقی وقدکنت اظن‌انه یخرج‌بالشام، و قد اکرمت رسولك و بعثتُ لك‌بجاریتین‌لهمامکان من‌القبط عظیم، و بثیاب و بَغْلَة لترکبها. و السلام علیك.

بایدگفت که علاوه برآنچه درنامه نوشته شده ـ(دوجاریه و جامه و استر مصری)ـ اشیاء دیگری نیز به‌عنوان هدیه به‌حضرت ارسال شده است که‌کتب روایت صورت‌آن‌را بدین شرح ذکر می‌کنند:

۱ـ ماریهٔ قبطی دختر شمعون، کنیزك خاص‌که مادر اواصلاً رومی بوده.[2]

۲ـ جاریه‌ای‌بنام«سیرین» (شیرین؟) که‌زیبایی‌اوبه‌پایهٔ ماریه‌نمی‌رسید.

۳ـ جاریهٔ دیگری به‌نام «قیسر.»

۴ـ کنیزکی سیاهپوست به‌نام «بربر.»

۵ـ غلامی سیاهپوست به‌نام «هابو.»

۶ـ استری سرخرنگ‌که بعداً «دُلدل» نام‌گرفت.

۱. قبط با ضم قاف نام دیگری از مصر ومردم‌آن وظاهراً منسوب به‌شهری بوده است بنام‌کپتوس‌که درتاریخ پیش ازاسلام نیز ازآن نام برده می‌شود.

۲. ماریهٔ قبطی از اهالی یکی از قراء مصر موسوم به«حفن» بود. یاقوت در معجم‌البلدان می‌گوید، «حفن، بفتح الحاء ناحیة من نواحی مصر و فی‌الحدیث اهدی المقوقس الی‌النبی صلی‌الله علیه وسلم مارية من حفن»

۷ـ اسبی بازین ولگام موسوم به «میمون.»
۸ـ خر مصری سرخفام که «یعفور»[1] نامیده می‌شد.
۹ـ جعبه‌یی که یك سرمه‌دان ویك آیینه وشانه ویك شیشه روغن آرایش ومسواك درآن بود.
۱۰ـ مقداری عسل خالص.
۱۱ـ هزار مثقال طلا.
۱۲ـ بیست طاقه پارچهٔ لباس مخصوص «قبطی.»
۱۳ـ یك قوطی خاص مشك وعود.
۱۴ـ یك دست تنگ و ظرف بلور. حاطب نیز صد مثقال طلا و پنج جامه انعام گرفت.[2]

***

حاطب، بااین هدایا ازاسکندریه خارج شد، تامرزعربستان یك‌دسته قراولان خاصهٔ مقوقس اورا بدرقه می‌کردند، درعربستان با قافله‌یی که از شام می‌آمد همراه شد وبه‌مدینه رسید. درهمین راه طبیبی نیز به‌همراه اوشد وبه‌حضرت رسول درآمد. حضرت پرسید این کیست؟ حاطب گفت طبیبی است که مایل به‌اقامت درعربستان است. حضرت ابتدا رو به‌طبیب کرد و گفت: «تو بخانه وکشور خود بازگرد، ما قومی هستیم که تاگرسنه نشویم چیزی نمی‌خوریم وقبل ازآنکه سیر شویم ازغذا دست می‌کشیم، بنا براین احتیاجی به‌طبیب نداریم.»[3]

سپس هدایا را عرضه داشتند، حضرت یکی ازجاریه‌ها یعنی سیرین را به «حسان‌بن‌ثابت» بخشید و دیگری را به «ابوجهم‌بن‌حذیفهٔ عدوی» تسلیم کرد و ماریه را برای خود نگاه داشت. ماریه چنان جایی در دل حضرت برای خود بازکردکه عایشه وحفصه برآن رشك می‌بردند وکوشش داشتند،

۱. کلمهٔ جعفر در عربی به‌معنی شتراحتمالاً صورتی از یعفور است.
۲. حبیب‌السیر،چاپ خیام، ج۱، ص۳۷۵، در حبیب‌السیر، ماریه‌را اصلاً ترك دانسته است.
۳. افسانه‌یی نیز هست که طبیب را یکی از سلاطین ساسانی به‌خدمت حضرت فرستاده بود.

به‌وسائلی، حضرت را نسبت به‌ماریه بدبین سازند

حضرت رسول ایام ماه را بین زنان وکنیزگان خود تقسیم نموده بود وهرروزی‌را درمنزل یکی‌اززنـان می‌گذرانید.[1] یك‌روزکه قرار بود درمنزل حفصه باشد، حفصه برای دیدار پدر خود ـعمرـ درآن روز ازحضرت اجازه گرفت. پس از آنکه از خانه خارج شد، حضرت ماریه را احضارکردکه‌آن روزرا با او بگذراند. حفصه پس ازآنکه ازخانهٔ پدر بازگشت و شنیدکه ماریه درمنزل اوست از دخول به‌منزل خودداری‌کرد وگفت تاماریه خارج نشود داخل نخواهم شد، ماریه بیرون رفت وحفصه پس ازورود، باحضرت بعتاب پرداخت و بـاگریه گفت: «یـا رسول‌الله،درمنزل من باکنیزی خلوت کردی وحرمت من فروگذاشتی؟» حضرت فرمود برای دل تو اورا برخود

۱. اسامی زوجات، پیغمبر پانزده زن خواست. ازآن جمله سیزده زن را به‌خانه آورد و دو را پیش ازدخول طلاق داد وگاه یازده داشت دریك حال، وگاه ده وگاه نه، ودر وقت وفات نه بودند.
زن نخستین او خدیجه بـود بنت خُویلدبن‌اسدبن‌عبدالعزی و پیغمبر را از خدیجه چهار دختر آمده بـود، رقیه، ام‌کلثوم، زینب، فاطمه زهرا سلام‌الله علیهن، وسه پسر، قاسم، طاهر، طیب، پیش از نبوت هـرسه بمردند سلام‌الله علیهم، ودختران بزیستند.وتا خدیجه زنده بود پیغمبر زنی دیگر نخواست وبعد ازآن عایشه را نکاح‌کرد ودرآن وقت عایشه هفت ساله بود ودو سـال دیگردرخانه پدربنشست، وبعد ازعایشه حفصه دختر عمربن‌خطاب‌رضی‌الله‌عنه، وحفصه پیش ازپیغمبرزن عبدالخنیس بن‌صداقه سلمی بـود، و بعد از حفصه ام‌سلمه دختر مُغیرةابن‌امیه و از پس او جویریه بنت‌الحارث‌بن‌ابی‌ضرار از بنی‌المصطلق، آنکه‌ام‌حبیبه دختر ابی‌سفیان وزینب‌وزبنت‌جحش وصفیه دختر حی‌بن‌اخطب ومیمونه دختر حارث‌بن‌حزن، وشنیداکه پیغمبر باو نرسید وعربه بنت جابر از بنی‌کلاب کـه پیغمبر اورا طلاق داد وزینب بنت‌خزیمه عامریه که پیش‌ازپیغمبروفات یافت. وگویند بغیرازاین زنان پنج زن دیگربخواست یکی دختر خلیفه‌کلبی خواهر دحیه واو پیش ازپیغمبر بمرد،وعـالیه دختر ظبیان مدتی باپیغمبر بودوپیغامبرش طلاق داد، وقیله‌بنت‌القیس‌بن‌معدیکرب خواهر اشعث‌بن‌قیس،وخوله بنت هذیل ازبنی الحارث‌ـاورا هم طلاق داد،و لیلی بنت‌حظیم ازبنی‌الخزرج وپنج زن دیگربخواست ونادیده مفارقت افتاد، امهانی دخترابوطالب، ضباعه دخترعامربن‌صعصعه، صفیه دختربشامه‌خیبری، ام‌حبیبه دختر عباس‌بن‌عبدالمطلب. و دوسریت داشت یکی ریحانه دخترزید قبطی از بنی قریظه،دوم ماریه دختر شمعون‌ـ وپیغمبر را ازاین ماریه پسری آمد اورا ابراهیم نام‌کرد ودوسال بیش نزیست... تجارب‌السلف، ص۶.

حرام کردم ولی این سررا با زنان دیگرمن نگو، حفصه عایشه‌راآگاه نمود، عایشه در حق‌ماریه سخن گفت‌تاچندکی(که)پیغمبرسوگند خوردکه پیرامون ماریه نگردد، هردو دلخوش شدند.»[۱]

برخی گفته‌اندکه زنان از حضرت توقعات بسیار داشتند وهریک ازاو چیزی خواستند: «ام سلمه‌بُرده خواست، میمونه حلّه خواست، زینب بنت جحش بُردی یمنی خواست وام‌حبیبه بردی‌باجامه‌هایی‌دیگرخواست،وحفصه جامهٔ‌مصری خواست‌وجویریه چادری خواست‌وسوده گلیمی خیبری خواست، ورسول امین نداشت، اورا ازآن‌کراهت‌آمد، سوگند خوردکه یکماه با زنان مقاربه نکند واززنان هجرت‌کرد وصحابه نیز، و این‌آیت‌آمد:

یا ایّها النبی، قُل لازواجك انْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الحیوةَ الدنُیا و زینتها فتعالین اُمتّعکن و اسرّحکن سرّاحاً جمیلا.[۲]

«در این وقت نه زن به‌حکم رسول بودند: پنج از قریش و باقی از قبایل دیگر: عایشه بنت ابی‌بکر، حفصه بنت عمر، ام حبیبه بنت ابی‌سفیان، سوده بنت ربیعه، ام‌سلمه بنت‌امیه، صفیه بنت حی‌الخیبریه، میمونه بنت حارث‌الهلالیه، زینب‌بنت جحش‌الاسدیه، جویریه بنت حارث‌المصطلقیه.»[۳]

مدتی گذشت تااین‌آیه نازل گردیدکه به‌آیهٔ تحریم معروف است:

«یا ایها النبی، لِمَ‌تحرّم ما احل‌الله‌لك؟ تبتغی مرضات ازواجك و الله‌غفور رحیم... عسی ربه ان طلقکن انْ یُبْدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات‌ثیّبات‌وابکاراً.»[۴]

پس ازآنکه بیست ونه روزازین تأدیب وتعرض گذشت، حضرت «بار دیگر طریق‌التفات مسلوك داشته نخست به‌حجرهٔ عایشه‌رفته به‌تفقد حال او پرداخت.»[۵]

۱. خلاصة‌التفاسیر، سورهٔ تحریم.
۲. سورهٔ احزاب،آیهٔ۲۸.
۳. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج۸،ص۶۴.
۴. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱ و۵.
۵. حبیب‌السیر، ص۳۹۷.

عایشه سخت مورد علاقه حضرت رسول بوده وهمیشه با او مطایبت داشته وهمیشه حضرت ازسخنان اوبس خوشش‌آمدی، چنانکه مولوی گوید:

آنکه عالم محو گفتارش بُدی کَلّمینی یا خُمَیرا می‌زدی

درین وقت عایشه به‌شوخی گفت: «یا رسول‌الله، توماهی سوگند خوردی و امروز بیست ونه روزاست، من می‌شماردم! [حضرت] گفت: یا عایشه، ماه هم سی روز باشد وهم بیست ونه‌روز.»[1]

وبدینطریق حضرت بازنان خویش‌آشتی کرد.

اصولاً حضرت، همیشه بازنان خود ـ خصوصاً عایشه ـ شوخیها داشت و هرگاه برگرد او جمع می‌شدند برای‌آنان قصه‌ها می‌گفت چنانکه طبری داستانی ازاین مجالس‌راکه‌حضرت، قصهٔ «سلیمان وبلقیس» را حکایت می‌کرد، چنین گوید:

«...دیوان،سلیمان‌راگفتند،اورا [بلقیس‌را] برپای موی است دراز و زشت ونه نیکوست، پس‌سلیمان خواست که‌آن را ببیند... پس‌سلیمان بفرمود تا صَرحی عظیم بزرگ بکردند... و آبگینه بر آب استوارکردند... هرکه بنگریستی پنداشتی که‌آبست... چون بلقیس بیامد وآبگینه بدید، پنداشت که آب است، شلوارازساق برکشید وساقهاش‌برهنه شد، سلیمان ساقهاش بدید... پس سلیمان را موی پای بلقیس ناخوش‌آمد!... دیوان گفتنداین را به‌آهك نوره حیلت‌کنیم تا پوست را زیان ندارد،... آنگاه سلیمان آهك نوره به بلقیس فرستاد تاکار بست... عبدالله عباس گفت: عایشه اندر میان زنان پیغمبر (ع) نشسته بود وازهمه زنان پیغمبر خُردتر بودکه چون اورا سوی پیغمبر (ع) آوردند نه ساله بود و انس‌بن‌مالك چنین روایت می‌کند: عایشه بازیچهٔ دخترکان با خویشتن آورده بود، روزی رسول،سخن بلقیس می‌گفت وآن موی ساق او، عایشه گفت: یارسول‌الله، ساقهای بلقیس ازآن من نیکوتر بود؟ پیغمبر (ع) تبسم‌کرد وگفت: ای عایشه، ساقهای تو اندر بهشت ازآن نیکوترباشد! عایشه‌شادشد. بنگرعشرت‌لطیف‌پیغمبر(ع)که با عیالش درشتی نکرد ونگفت نی؛ بل چیزی گفت‌که دل او شاد شد.»[2]

ماریه قبل ازآنکه به‌مدینه وارد شود اسلام قبول‌کرده بود واین امر به‌دعوت حاطب صورت گرفت. ماریه سپیدرنگ و بی‌اندازه زیبا و از مادر

۱. تفسیر ابوالفتح رازی، ج۸، ص۱۶۴.
۲. ترجمهٔ بلعمی، ص۵۷۸.

اصلاً رومی‌بود. به‌سال هشتم هجرت نیز پسری آورد که اورا ابراهیم نام نهادند[1] ولی ابراهیم درهجده ماهگی ازدنیا رفت. ماریه تازمان خلافت عمر زنده بود وپس ازفوت دربقیع مدفون گشت وقبراومعروف است، وفات اودر سال شانزدهم هجری اتفاق افتاد.[2]

ماریه ازنظر محبوبیتی که نزد حضرت رسول داشت، مورد توجه این خاندان بود چنانکه حتی پس ازمرگ اونیز از تجلیل ذکرو نام اوخودداری نداشتند؟[3]

حضرت‌حسن‌بن‌علی ضمن صلح با معاویه شرط کرده بود که قریهٔ حفن ـمولدماریهـ ازدادن خراج معاف باشد، وقتی که عبادةبن‌صامتـ درایام عمروبن‌العاصـ به‌مصرآمد، به‌جستجوی این قریه درآمد ومسجدی درمحل خانهٔ ماریه بناکردکه بعدها به‌نام مسجد «سیدی عباده» معروف شد.[4]*

قضای آسمانی

مرا سوزندهٔ بنیان هستی
دو چشم دلربای آسمانی است
همه این جرم از چشمِ تو بینند
تومی گویی قضای آسمانی است؟

۱. تولد این پسر در سال هشتم هجری بوده، ابورافع خبرآن را به‌حضرت رسانید وغلامی انعام گرفت، در هفتم تولد، موی طفل را تراشیدند وهم‌وزن آن نقره صدقه کردند وعقیقه کشتند و ام‌برده دختر منذربن‌زید را برای رضاع او معین کردند. حبیب‌السیر، ج۱، ص۳۹۶.

۲. حبیب‌السیر، ج ۱، ص۳۹۶.

۳. در خانهٔ کعبه، اشیاء گرانبهایی نگاهداری می‌شد، که ازآنجمله بود یك گوهر چهارده‌مثقالی، جفت گوشوارهٔ ماریه‌قبطیه، شاخ قوچ ابراهیم‌نبی، عصای موسی که زر اندود بود. این اشیاء هنگام حملهٔ قرامطه به‌خانهٔ کعبه(۳۱۲هـ ۹۲۴م.) به‌غارت رفت.

۴. مجلهٔ الهلال، سال سی و ششم.

* این مقاله در مجلهٔ یغما، فروردین ۱۳۳۲ چاپ شده است وترجمه‌گونه‌یی است از مجلهٔ الهلال.

به‌یاد ایام تحصیل

کلبهٔ دانش‌آموز

نامه‌یی به‌دکتر شایگان وزیرفرهنگ وقت درباب قطع کمك هزینه.
(این شعر در روزنامهٔ پولاد، زمستان ۱۳۲۵ چاپ شده است)

توصیف اطاقی است که با چند نفرازرفقا درمدرسهٔ شیخ‌عبدالحسین در تهران داشتیم و دو سال در آن به‌سختی زندگی کردیم (۲۶-۱۳۲۵ش) ازوضع زندگانی خوددرآنجا چیزی نمی‌گویم... از مظاهر زندگی ما در آن روزها یکی این بودکه هرروز یکنفر یك شماره روزنامه می‌خریدکه همهٔ رفقا می‌خواندند وهنگام ناهار وشام هم‌آن روزنامه بجای سفره بکار می‌رفت! روزهای شنبه که نوبت خرید من بودسفره رنگینتر بود، یعنی «مردامروز» که رنگین چاپ می‌شدکار سفره را انجام می‌داد. بدینطریق چند صباحی از عمر را گذراندیم، و این را عرض‌کنم که تازه در مدرسهٔ شیخ‌عبدالحسین روزهای خوشی بود، وگرنه قبل از آن در سیرجان و کرمان‌آنقدر به‌سختی گذشت‌که ازعهدهٔ بیان خارج است.

عمری‌که در نتیجه‌اش عمرم حرام شد
عارف هزارشکر گذشت ارچه بدگذشت

مرا به‌گوشهٔ این شهر کلبه‌ایست حقیر
چه‌کلبه‌ای‌که درآن از حیات گشتم سیر

نه‌کلبه، بل به‌حقیقت خرابه‌ایست، که نیست
بجز خرابه مکان بهر مردمان فقیر

شکست خورده پی و هر شکاف در دیوار
بنام پنجره گردیده بهر باد مسیر

نه پنجره که یکی روزنی چو چشم حسود
نیافته به همه عمر شیشه و تعمیر

زمین نم‌آور و دیوار و پایه‌اش مرطوب
فضاش تالی دریا به‌موقع تبخیر

نهاده بر طرفی تکه‌پاره‌یی ز گلیم
فکنده در طرفی تخته‌پاره‌یی ز حصیر

گلیم نه، که تو گویی میانهٔ غربال
حصیر نه که تو گویی نمونهٔ کفگیر

ستاده در طرفی کوزهٔ شکسته به‌پای
فتاده در طرفی کاسهٔ شکسته به‌زیر

ندیم من همه شب شمع کوچکیست، که نیست
مرا ندیمی دلسوزتر ز شمع منیر

چو شب ز خستگی‌ام سر فتد به‌روی کتاب
به گریه افتد، و حالم در او کند تأثیر

مرا به‌شعله هدایت کند که: زود بخواب
منش به‌دیده اشارت کنم که: زود بمیر!

کتاب و دفترم از هرطرف پراکنده
ز هر طرف شده درهم لوازم تحریر

اطاق نیست که تشریح وضع آن سازم
خرابه است و زبان قاصر است از تقریر

فقیر را بجز این جایگاه جایی نیست
خدا کند نشود کس در این دیار فقیر!

***

صلاح کار درآن بینم اینکه حالت خویش
چنانکه هست درآرم به‌رشتهٔ تحریر

به‌احترام کنم شرح حال خود تقدیم
به‌حضرت شرف اندوز «شایگان» وزیر

که ای وزیر بلنداختر ادب‌پرور
که‌کم تو راست در این مملکت عدیل و نظیر

ز وضع توسعهٔ دانش ار خبر جویی
بخوان حکایت مارا و لب به‌دندان گیر

کنون به‌دوران بیش از دوازده سالست
که من به‌مدرسه گردیده‌ام مقیم و «اسیر»

برای تربیت من پدر شده مقروض
خمیده قامت آن رنجدیده مادر پیر

به‌سال پیش ز دانشسرای کرمان نیز
شدم محصل دوم میان جمع کثیر

بدان امیدکه فرهنگ می‌کند یاری
به‌پایتخت شدم رهسپار بی تشویر

نه اسطاعتم آنقدر بُدکه پردازم
بخود، کرایهٔ ناچیز طی راه‌کویر

به شعبهٔ ادبی ثبت نام خودکردم
شدم محصل دانش‌پژوه پندپذیر

ولی چو نوبت ما شد خلاف شد قانون
نمود نص وی از بخت نحس ما تغییر

همه بگفتندم کز ادب کناره نمای
برو ریاضی و، زان پس بیا و پول بگیر

خلاصه حق مرا زد به‌ناحق این فرهنگ
وزین قضیه شدم سخت نادم و دلگیر

به‌چشم ناید هرگز گشادبازیشان
کمك هزینهٔ ما بود علت تبذیر!!

نه من توانم ترك ادب کنم امروز
که با سرشتم شد مایهٔ ادب تخمیر

به‌پایتخت به‌ناچار با چنین اوضاع
به‌سختی آرم روزی به‌شب، چو نیست گزیر

به‌روزنامه کنم روز و شب غلط گیری
بدانکه از قبل آن کنم شکم را سیر

کنون به‌سختی و تنگی شبی به‌روز آرم
دلم خوش است که گردم پس از سه سال دبیر!

***

صبا بگوی به‌آن اوستاد فضل و ادب
که همتی کن و در کار ما نما تدبیر

به‌زیردستان فرما که منقطع نکنند
کمك هزینه و نان محصلین فقیر

چو نیست هیچ امیدی برای تحصیلات
چه بهتر آنکه بداریم دست ازین اکسیر

چرا، که پیشهٔ آموزگاریم کافی است
گذشتم از سر شغل دبیری بی‌پیر!

پنیر اگر ز سر ما کنون بدارد دست
رواست، زانکه بسازیم ما به‌نان و پنیر

***

در این زمانه که سرور شود نفوس خبیث
در این محیط که والا زید وجود شریر

در این میانه که هر کس که او تملق گفت
بیافت از همه سو کار و منصب و توقیر

چرا نگردم دلسرد از پی تحصیل؟
چرا نباشم دلخور ز جور چرخ اثیر؟

عجب نباشد ازین ماجرای ضد و نقیض
اگر موافق تدبیر ما نشد تقدیر...

«دون‌ژوان» باغ

دیشب که نسیم پیش گلها بوده‌ست
از یک‌یکشان بند قبا بگشوده‌ست
نرگس، تو مدر جامه به‌خود، بیهودست
دامان تو هم به شبنمی آلوده‌ست!

مبارزه با مبارزهٔ با فساد

کار مبارزهٔ با فساد امروزی و دیروزی نیست. از روزی که آدم ابوالبشر پا به‌دنیا نهاد، ام‌الفساد راهم به‌همراه‌آورد وخود وفرزندانش «مفسدفی‌الارض» شدند، هر روز هم به‌نحوی آنان را ازین کار منع کردند اما چه سود که هرروز دری تازه به‌روی فساد گشوده شد تا کاربدینجا رسید که امروزدر بلاد به‌آشکار وجهر هرزگیها می‌شود.

بحث ما تاریخچهٔ فسادنیست چه اگراغراق نباشد باید بگوییم قسمت عمدهٔ صفحات تاریخ بشررا مداد هرزگیهاآلوده است، وهمچنین بحث ازفساد خلق‌الله هم نمی‌توان کرد که مثنوی هفتاد تن!(به جای من) کاغذ شود و اگر تمام استوانه‌های انبار کاغذ اطلاعات وکیهان را هم بدان سیاه کنند، باز کمبود خواهد داشت.

درینجا از دو سه نحوه مبارزهٔ با مبارزهٔ با فساد دردستگاه بزرگان و امیران بحث می‌کنیم و با توجه به‌اینکه «ننگ امیران ومرگ فقیران هرگز صدا نداشته»، بازهم در زوایای تاریخ اشاره‌یی به‌این امرمی‌بینیم.

امروز شنیده‌ایم که بعد از فرمان منع پیاله‌فروشی در دکه‌ها، گروهی مشروب را دور ازچشم پاسبان محتسب، آمیخته با پپسی وکانادادرای می‌آشامند* ولی بشنوید که از راه‌آب حمام هم برای این منظور پیش از ما استفاده کرده‌اند:

«تیمورقاآن، نوادهٔ قوبیلای قاآن —حاکم مغول— عظیم شرابدوست بود وچندانك قاآن اورا نصیحت می‌کرد وباز خواست می‌فرمود مفید نبود،

* این‌مقاله دروقتی‌نوشته شدکه دولت علاءبا برنامهٔ «مبارزه با فساد» روی‌کار آمده بود.

تـا غایتی کـه سه‌نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا او را نگذارند که شراب خورد. دانشمندی «رضی» لقب از بخارا ملازم اومی‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می‌کرد و به‌شعبده وفریب خودرا در دل اوشیرین کرده بود ـ و همواره پنهان بـا تیمور قاآن شراب خوردی! و بدان سبب قاآن از او می‌رنجید و چندانك سعی می‌کرد تا او را از خدمت تیمور قـاآن دورکنند نمی‌توانستند، چـه مردی خوش مجالسه و لطیف در محاوره بودوچون رقیبان ومحافظان مانع شراب خوردن می‌بودند،رضی به وی آموخت تا در حمـام می‌رفتند و حمـامی را می‌گفتند، تـا پنهان، شراب به جای آب در جوی می‌ریخت تا به‌لوله بـه حوض حمام می‌رفت و ایشان می‌خوردند! «گزیك یانان، برآن حال وقوف یافتند ودر بندگی قاآن عرضه داشتند، فرمود تارضی را به‌قهر وزجر ازاوجداکردند...»[1]

این نحوه‌یی از باده‌خواری پنهان بود، فسق وفجور را هم دردستگاه‌های بزرگان قدیم گاهی دیده‌ایم... امروزکسی انکار نمی‌کندکه بسیاری از پارکها و ساختمانهای شمال وغرب تهران متعلق به‌زنان زیبارویی است که باتوق بزرگان وپولداران است وبسیاری از متمکنین علاوه برخانهٔ شخصی و خانوادگی، خانه‌هایی درگوشه وکنار شهر پنهانی دارندکه جای شراب و عیش نهان‌آنهاست. چند سال قبل، ازجراید مصری معلوم شد که‌درقاهره و اسکندریه عشرتخانه‌هایی خاص میلیونرهـا ترتیب داده شده بوده است و خلاصه هرکدام یك «خانهٔ روز» وچند «خانهٔ شب» داشتند وعجب‌آنست‌که خـانه‌یی چند از آن مراکز را متعلق بـه‌چند تن از وزراء دانستند. البته خوانده‌ایدکـه در ایران هم، هم امسال کـه ناگهان دولت به حسبت افتاد، چندتن ـ زن ومرد ـ راکه درنظر دولتیان ناآشنا نبودند درجمع فساد یافتند وپرده برآن‌کشیدند! اکنون از روزگار سلطان محمود و مسعود غزنوی هم سخنی ازمبارزهٔ با فساد بشنوید:

«... واز بیداری وحزم و احتیاط این پادشاه محتشم (مقصود سلطان مسعود غزنوی پسر سلطان محمود است) یکی‌آن است‌که به‌روزگارجوانی که به‌هرات مـی‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد، پوشیده از «ریحان» خادم فرودسرای خلوتها می‌کرد ومطربان می‌داشت ـ مرد و زن ـ که ایشان را از راههای نبهره نزدیك وی بردندی! و درکوشك «باغ عدنانی» فرمود

۱. جامع‌التواریخ، ص۲۷۲.

تا خانه‌یی برآوردند خواب قیلوله را. و آن رامزملها ساختند و خیشها[1] برآوردند، چنانکه‌آب از حوض روان شدی و به‌طلسم بربام خانه شدی ودر مزملها بگشتی وخیشها ترکردی.

واین خانه را ازسقف تا به‌پای زمین صورت‌کردند: صورتهای الفیه[2]،

۱. دربارهٔ خیش و خیش‌خانه‌که در این‌جا نام برده شده است، ظاهراً می‌توان گفت منازلی راکه برای مناهی و ملاهی ترتیب می‌داده‌اند خیشخانه می‌گفته‌اند، تقریباً نمونهٔ همان اماکنی‌که امروزبنام اماکن فسادخوانده می‌شود و جای عیش و نوش پنهان و «تنبل‌خانه» است. کلمهٔ خیش معنی پارچه و پارچهٔ سفید می‌دهد وشاید چادرهای ظریفی بوده است‌که درباغها و خانه‌ها بدین منظور می‌زده‌اند.
بهرحال جای خنکی بوده است، یعنی پارچهٔ نازك را تر می‌کرده‌اند وباد در زیر درختان برآن می‌وزیده و تنها را نوازش می‌داده. ازنمونهٔ «کولر» امروزی فرنگیان، یا «خارخانه» و«آدوربند» طبیعی خودمان در بلوچستان وسیستان. شاید بشودآنرا تحریف «خوشی‌خانه» تصورکرد. درخوزستان‌آنرا «خس‌خانه»گویندکه درست صورت دیگر همان «خارخانه» سیستان و بلوچستان است،

به‌عمر خود هرآنکسی ندیده خارخانه را
نبرده‌کیف زندگی نه لذت زمانه را
خوشا و خرم آن دلی‌که تخم هندوانه را
تو دانه دانه بشکنی لمیده پشت خارها

(رجوع‌شود به‌تحفة‌العالم شوشتری ص۳۴۶)
نکند اصلاً ضبط‌کتب تاریخی همان خس‌خانه بود وخیشخانه شده؛
در تاریخ سلجوقیان و غز درکرمان‌آمده است‌که «... درکرمان مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندك وترکان‌گرسنه وبینوا، چون تاجیکان را دیدند در خیشخانهٔ عیش خزیده و دراعهٔ و قار برکشیده و صدرهٔ طیش برگزیده، پنداشتند که مالی ومنالی دارند وبه‌ترکان نمی‌دهند.» ص۹۰ و۶۷
هندوشاه‌گوید، منصور از آیین پادشاهی دو چیز پسندیده اختراع‌کرد، یکی خیشخانهٔ‌کتان‌که از برای دفع‌گرما می‌زنند وآنرا به‌آب تر می‌کنند و در غایت خنکی می‌باشد— وپیش از منصور، اکاسره و متنعمان را رسم چنان بود که درگرما یك خانه راگل اندودکردندی و درآنجا نشستندی و این زحمتی تمام بود، چون خیشخانه بساخت مردم بیاسودند، دوم اسب نوبت... تجارب‌السلف، ص۱۰۵

۲. درباب الفیه و شلفیه رجوع شودبه سیاست و اقتصادعصر صفوی، ص۲۴۸.

از انواع گردآمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جمله‌آن کتاب را صورت و حکایت نقش‌کردند، و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها. و امیر به‌وقت قیلوله‌آنجا رفتی وخواب‌کردی؛ و جوانان را شرط است‌که چنین ومانند این بکنند!»[1]

این تصویر ساختن، خصوصاً صور قبیحه، باز در دستگاه بزرگان تازگی ندارد، هزاران سال پیش، در مصر، زلیخا، آن معشوق گوشت‌آلود[2] یوسف فریب نیز برای اینکه این جوان کمروی عفیف را به‌دام افکند و تمنیات خفتهٔ او را خوب برانگیزد به‌چنین حیله‌یی متوسل شد،و شاعری با ذوق عکسهای دو نفرهٔ هر اطاق را چنین تشریح می‌کندکه دایهٔ کارکشتهٔ زلیخا اورا بدان توصیه‌کرده بود بدین شرح:

کنونت ساخت باید هفت خانه
که هر یك باشد از جنت نشانه
در و دیوار آن باشد مصور
ز تمثال تو و یوسف سراسر
چو اول با تو رو آرد به منظر
به دیوار و درش بیند مصور
دو تن با هم نشسته رازگویان
غم دیرینه از هم بازجویان. . .
گهی این می‌کند زان شکوه آغاز
گهی آن عذر می‌گوید به‌این باز،
چو افتد سوی دوم قصر راهش
ببیند هر طرف کافتد نگاهش
دو تن در گلشنی خرم نشسته
به زیر گلبنی با هم نشسته

۱. تاریخ بیهقی چاپ فیاض، ص ۱۲۴، و فتوای بیهقی خود جالبتر از همهٔ این حرفهاست.

۲. زلیخا، زن فوطیفرع —که عزیزمصر بود— در همهٔ مصر به‌جمال وی نبود. از فربهی و لطافت بدان جایگاه بودکه به‌دشواری برپای خاستی و به دشخواری رفتی.

رجوع شود به نمکدان سه‌خانه، در نای هفت بند از، تفسیر تربت جام

که این بر سبزه، آنرا می‌نشاند
که آن گل بر سر، این‌را می‌فشاند،
به سیوم کوشك چون منزل گزیند
به چشمش آید از هر سو که بیند
دو تن با هم نشسته بر لب جوی
پریشان کرده بر رخ عنبرین‌موی
گهی این لعل او را می‌گشاید
گهی آن بوسه از این می‌رباید،
چو در ایوان چارم گسترد رخت
کند هر سو نظاره بر سر تخت
دو تن پهلوی هم مست اوفتاده
صراحیهای می هر سو نهاده
گهی این می‌شود از جام او مست
گهی او می‌زند بر جام این دست!
چو سوی خانهٔ پنجم کند روی
عیان بیند، کند چون روی هر سوی
تنی چون سرو و گل در دستیازی
به رسم دلبری و دلنوازی
که این می بوسد او را گوشهٔ لب
که آن می بوید این را سیب غبغب
چو در برج ششم آن مه نهد پای
فتد چشمش به هر سو بیند آن جای
دو تن —تنها— به مهد ناز خفته
به زیر پرنیان رو را نهفته
گهی بردوش این، آن می‌نهد پای
گهم این در بر، آنرا می‌دهد جای

وبالاخره دیوارهای خانهٔ هفتم‌را ظاهراً باآیینه‌های بزرگ دربرابرتصویرها پوشیده بوده است که:

به هفتم کاخ رو آرد چو گستاخ
به هر سو بیند از اطراف آن کاخ

دو تن خوش خوش نهاده ناف برناف
ز خوی گردیده روی هر دو شفاف
گهی از موی این،آن می‌خورد تاب
گهی از جوی آن، این می‌کشد آب!

اما ببینید تحمل و خودداری آن جوان راکه با همهٔ اینها حرکتی نکرد و چنان احلام و امیال آن «زن هلوع» را—که از شوهرش بیزار شده بود— سرکوفته‌کردکه زن چنگ زد و پیراهنش راگرفت و باز او فرارکرد و زن از خشم ناشی از «سکس» ازجوان‌شکایت‌بردتابه‌زندان انداختش ولی‌درآخرکار:

زلیخا مرد ازین حسرت‌که یوسف‌گشت زندانی
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی[1]

اما بالاخره معلوم نشدکه این تصویرهای قبیحه —یا به‌روایت بهترتصاویر ملیحه— درکاخ فرعون چه شد ومورد استفاده چه‌کسی قرارگرفت؟

***

باز برسر سخن محمود و مسعود و دیوارهای مصور «عشرت‌آباد» اورویم، اصولاً داستان روابط سلطان محمود وفرزندش مسعود از داستانهای دلکش وعجیب تاریخ است.آن پدر براین پسر همه جا جاسوسان و مشرفان‌گماشته بود و پسر هم در دستگاه پدر جاسوسها داشت واز عجایب‌آنکه پدر و پسر هردو ازهم می‌ترسیدند وکار به‌آنجا رسیدکه دراواخر عمر، محمود در فکر آن بودکه مسعود را از ولایتعهدی خلع‌کند و پسر دیگرش محمد را به ولایتعهدی برداردکه اجل مهلتش نداد ولی همین امر در اختلاف میان دو برادر —مسعود ومحمد— سخت مؤثر بودچنانکه جنگهای دو برادر درتاریخ

۱. اشعار مثنوی از یوسف زلیخای‌آذر بیگدلی انتخاب شده بود،آذر هم مثل همهٔ ماها ازحرکت یوسف متعجب شده بوده‌که‌گوید:

ندارم آگهی ز آغاز و انجام
ولی این حسرت از من برده آرام
که یوسف را، چه، یارب دردل افتاد
که آن روز از زلیخا غافل افتاد؟...

مشهوراست.[1] وبالاخره مسعود به‌سلطنت رسید واین سرگذشتی مفصل دارد که جای ذکرآن اینجا نیست.

سلطان محمود به‌وسیلهٔ نامهٔ محرمانه‌یی مطلع شدکه در فلان‌گوشهٔ باغ عدنانی، طرف راست در کنار حوضی بزرگ، چنین عشرت‌خانه‌یی برای مسعود ساخته‌اند وشب و روز هم دو قفل بزرگ بر درآن زده‌اند وخادمی به‌نام بشارت قفلدار این خانه است وکسی نمی‌داندکه در حاشیهٔ آن چه می‌گذرد؟

سلطان محمود پس از خواندن این نامه، با نوشتکین خادم مخصوص خود مذاکره وتصمیم‌کردندکه سواری تندرو را با اختیارات تام برای‌کشف این حقیقت به‌هرات بفرستند. البته سلطان غافل بودکه نه تنها نوشتکین غلام خاصه جاسوس مسعود است، بلکه خواهرش حرهٔ ختلی نیز همه اخبار دربار را به‌مسعود می‌رساند. نوشتکین همان شب سواری را به‌طرف مسعود

۱. عجیب است‌که در اختلاف این دو برادر —که به‌اضمحلال قدرت غزنویان و بالاخره روی‌کارآمدن سلجوقیان منتهی شد—نیزجای پای زنی را می‌توان یافت وآن اینست‌که «امیر یوسف —برادر سلطان محمود وعم محمد و مسعود را— دو دختر بود، یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خرد و درنارسیده، امیر محمودآن رسیده را به‌امیر محمد داد وعقد نکاح‌کردند، و این نارسیده را به‌نام امیرمسعودکرد تا نیازارد، وعقد نکاح نکردند. وتکلفی فرمود امیر محمودآن عروسی راکه مانندهٔ آن‌کس یاد نداشت... از قضاءآمده، عروس را تب‌گرفت... و نماز خفتن مهدآوردند، و رود غزنین پر شد از زنان محتشمان، وبسیار شمع ومشعلهٔ افروخته تا عروس را ببرند. وبه‌کوشك شاه، بیچاره جهان نادیده،آراسته و در زر و زیور وجواهر نشسته،فرمان یافت... وامیرمحمود سخت غمناك‌گشت... (و ایزد عز ذکره، به‌بندگان چنین چیزها ازآن نماید تا عجز خویش بدانند). ودیگر روز فرمود تا عقد نکاح‌کردند دیگر دختر راکه به‌نام امیر مسعود بود،... و امیر مسعودرا سخت غم‌آمد... ودختر، کودکی سخت خرد بود... (مدتها صبرکردند تا بعد از فوت محمود که محمد برتخت نشست، این دختر به‌پردهٔ امیر محمد رسید)... و چهارده ساله‌گفتندکه بود،آن شب‌که وی را از محلت ما —سرآسیا— از سرای پدر به‌کوشك امارت می‌بردند، بسیار تکلف دیدم ازحدگذشته... وپس ازنشاندن (توقیف) امیر محمد، این دختر را نزدیك او فرستادند به‌قلعه، مدتی ببود آنجا و بازگشت‌که دلش تنگ شده بود، و امروز اینجا به‌غزنی است. تاریخ بیهقی، ص۲۴۹.

فرستاد تا جریان را به‌او خبردهد. روز بعد سواری دیگررا به‌حضورمحمود برد، محمود گفت دوات و کاغذ بیاورندآنگاه به‌خط خویش نوشت:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، محمودبن‌سبکتکین را فرمان چنانست: این خیلتاش راکه به‌هرات به‌هشت روز رود، چون‌آنجا رسید، یکسر تا سرای پسرم مسعود شود و ازکس باك ندارد و شمشیر برکشد و هرکس اورا از رفتن بازدارد گردن وی بزند، وهمچنان به‌سرای فرو رود وسوی پسرم‌ننگرد، و ازسرای عدنانی به‌باغ فرو رود، وبردست راست باغ،حوضی است و بر کران‌آن خانه‌یی بر چپ، درون‌آن خانه رود و دیوارهای‌آنرا نیکونگاه‌کند تا برچه جمله است ودرآن خانه بیند، و در وقت بازگردد چنانکه باکس سخن نگوید و به‌سوی غزنین بازگردد. و سبیل قتلغ تکین، حاجب بهشتی، آنست‌که برین فرمان‌کارکند اگر جانش بکار است، واگر محابایی‌کند جانش برفت! و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد تا به‌موقع رضا باشد، بمشیةالله وعونه، والسلام.»[1]

این نامه را مهرکردند و خیلتاش‌گرفت و با پنجهزار درم به‌سوی هرات روان شد.

از طرف دیگر سواری‌که قبلاً نوشتکین فرستاده بود، زودتر رسید و مسعود فی‌الفور دستور داد تا «کچگران» را بخواندند و خانه و دیوار را سفیدکردند وصور قبیحه را محوکردند وکاخ را دوباره مفروش نمودند تا سوار بعدی برسد!

«خیلتاش در رسید واز اسب فرودآمد و شمشیر برکشید و دبوس در کش‌گرفت واسب بگذاشت. دروقت، قتلغ‌تکین برپای خاست وگفت چیست؟ خیلتاش پاسخ‌نداد و «گشادنامه» بدو داد و به‌سرای فرو رفت. قتلغ، گشاد-نامه بخواند و به‌امیر مسعود داد وگفت چه بایدکرد؟ امیر گفت هرفرمانی که هست باید به‌جای آورد! هزاهز در سرای افتاد، و خیلتاش می‌رفت تا به‌آن خانه، و دبوس در نهاد هردو قفل بشکست و در خانه بازکرد و در رفت، خانه‌یی دید سپید، پاکیزه،... بیرون‌آمد و پیش‌امیرمسعود زمین بوسه داد وگفت بندگان را از فرمان برداری چاره نیست و این بی‌ادبی، بنده، به فرمان سلطان محمودکرد، وفرمان چنانست که در ساعت که این خانه بدیده باشم بازگردم. اکنون رفتم.»

۱. تاریخ بیهقی، ص۱۲۵.

مسعود برای اینکه نتیجه را قطعیتر و مطمئنتر جلوه دهد گفت: سایر اماکن این کاخ و سایر کاخها را نیز ببین و سپس بازگرد مبادا جایی‌را ندیده باشی ودستور داد همه‌جا را به‌او نمودند ومعلوم شدکه دردستگاه مسعودی اصلاً فساد نیست!

پس نامه‌ها نبشتند برصورت این حال و خیلتاش را ده‌هزار درم دادند وباز گردانیدند،... و چون خیلتاش به‌غزنین رسید وآنچه بود بتمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده‌آمد، امیرمحمود گفت: «براین فرزند من دروغها بسیار می‌گویند. ودیگرآن جست‌وجویها فرابرید.»[1]

واین چشمپوشی محمودرا، قرنها بعد فتحعلیشاه نیز تقلیدکرد چنانکه وقتی «درعشرآخر ربیع‌الثانی(۱۲۴۶ه / ۱۸۳۰م.)رعیت ملایر و تویسرکان بر شاهزاده شیخعلی‌میرزا برشوریدند،وچند تن ملایری، ازتعدی او بنالیدند و همی‌گفتندکه: شاهزاده، چندان سنت مردم لوط را برخود فرض داشته‌که شیخ‌الاسلام و نایب‌الصدر بلد مارا ــ که سنین کهولت سپرده‌اند ــ به جای پسران امرد به‌سرای خویش آورده و باایشان درآمیخته است!»[2] البته فتح‌علیشاه شاهزاده را خواست ودر باب شکایت مردم استخاره‌کرد و دوباره هم او را برهمان مردم‌گماشت و به‌قول سپهر «چون شاهزاده، به قدوم انابت پیش رفت، و هم به‌حکم استخاره، فرمانگذاری او واجب افتاد، شهریار تاجدار دیگرباره شیخعلی‌میرزا را تشریف حکومت داد.»[3]

وبعد از جد بزرگوار، ناصرالدین‌شاه هم چندی به‌فکر مبارزه بافساد افتاد، اما مقصودش شوخی و تفریح بود، نه واقعیت! بدین معنی‌که یکی ازاجزاء خلوت پادشاهی راگفت: «... چون تو با مطربهای شهر و مردم هرزه‌گرد هرجایی مأنوسی،... هر هفته روزنامهٔ مشروح از همه‌جا و همه کس تحصیل‌کن و مخفیانه به‌من برسان.» این مردگزارش مفصل داد ولی

۱. والبته همهٔ ناراحتی محمود بخاطر عکسها و صور قبیحه بوده است وگرنه در باب سایر امور، خود محمود نیز دست‌کمی از پسرش نداشت و ازاکناف و اطراف برایش پسران و دختران زیباروی فرستاده می‌شد، چنانکه خاتون ارسلان ــ ملکهٔ ترکستان ــ عادت داشت‌که «هر سالی امیرمحمود را غلامی نادر وکنیزکی دوشیزهٔ خیاره فرستادی بر سبیل هدیه، و امیر وی را دستارهای قصب و شار باریك و مروارید و دیبای رومی فرستادی.» تاریخ بیهقی، ص۳۵۲.

۲ و۳. ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه، ص۲۳۹و۲۴۰.

روز بعد، ناصرالدین‌شاه او را خواست و گفت: «مقصود من این چیزهای متفرقه که مایهٔ پریشانی حواس است نبود، خواستم ازاتفاقات بامزهٔ شهری، واینکه کدام زن را به‌کدام مجلس بردند یاکدام امرد را درکدام حوزه به‌کار گرفتند!، در مستیها چند منازعات شد، از خبرهایی که نشاط خاطر بیاورد بنویسی که معرفتی به‌حال اشخاص پیدا شود.»[1]

بهرحال، صحبت ازگذشت محمود بود ازمسعود واعتقاد او به‌تقوای پسر نمازخوانش‌مسعود،پسری که به‌قول بیهقی‌دریك روزکه باهمراهان به‌قصد شرابخواری نشست «ساتگینها روان‌کردند هریك نیم‌من، ونشاط بالاگرفت و مطربان آواز برآوردند. ابوالحسن، پنج [ساتگین] بخورد (یعنی دومن‌ونیم) وبه‌ششم سپر بیفکند وبه‌ساتگین هفتم ازعقل بشد وبه‌هشتم قذفش‌بیفتاد و فراشان بکشیدندش، و بوالعلاء طبیب در پنجم سر پیش‌کرد و ببردندش، خلیل داود ده بخورد و «سیاپیروز» نه،وهردو را به‌کوی دیلمان بردند، و بونعیم دوازده بخورد، وبگریخت! و داود میمندی مستان افتاد، ومطربان ومضحکان همه مست شدند و بگریختند! ماند سلطان [مسعود] و خواجه‌عبدالرزاق، وخواجه هژده بخورد... امیر پس ازین می‌خورد به‌نشاط، و بیست وهفت ساتگین‌نیم‌منی تمام‌شد، برخاست وآب طشت خواست ومصلای نماز، ودهان بشست ونماز پیشین بکرد ونماز دیگرکرد، وچنان می‌نمودکه گفتی شراب نخورده است!»[2]

***

بدینطریق داستان یك مبارزه بافساد به‌پایان رسید. مبارزه‌یی‌که بتوسط یکی از دیندارترین‌امیران یعنی سلطان محمودصورت‌گرفت واین سلطان همانست که هفده بار فقط برای اعتلای اسلام به‌هندوستان لشکرکشید وآن سرزمین را زیر و روکرد، واحمد ینالتکین، یکی از غلامان خودرا برای حفظ بیضهٔ اسلام امارت هندوستان داد: «...واین احمد مردی شهم بود، واورا عطسهٔ امیر محمودگفتندی[3]، و بد و نیك بمانستی، ودر حدیث مادر وولادت وی

۱. از: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، چاپ دانشگاه.
۲. تاریخ بیهقی،ص۶۵۸.
۳. عطسهٔ کسی بودن، مجازاً به‌معنی فرزندی است. در روایات آمده است‌که در کشتی نوح، شیر عطسه‌کرد و ازدماغ اوگربه بیرون افتاد و بدین‌طریق‌گربه به‌وجود آمد، و گربه را عطسهٔ شیر گویند.

(احمد) وامیرمحمودسخن گفتندی! وبوده بود میان‌آن پادشاه ومادرش حالی بدوستی! حقیقت خدای عز وجل داند![1]*

***

یادداشت استادجمال‌زاده

پس‌ازچاپ اول کتاب، استاد سیدمحمدعلی‌جمال‌زاده، شرح‌زیررا درباب همین مقاله از ژنو برای مجله یغما فرستاده‌اند که در صفحهٔ ۳۸۰ سال ۱۴۴۵ یغما چاپ شده است، و از جهت فایدتی که برآن مترتب است، عیناً نقل می‌شود:

«...دراین‌روزهای‌خوش تابستان‌ژنوبه‌مطالعهٔ کتاب«خاتون‌هفت‌قلعه» سرگرمم. ازکتابهای خوب و بسیار معدودی است‌که در این اواخر به‌چاپ رسیده است ومانندسایرآثار مؤلف‌آن یعنی باستانی پاریزی،هم‌آموزنده است وهم لذتبخش.مؤلف مردی است محقق ومتتبع‌وفاضل‌که مانندصیاد زبردستی گوهر حقیقت را ازلابلای صدفها بیرون می‌آورد و به‌قوت اندیشهٔ توانا ازآن نتیجه می‌گیرد وشهامت، عرضه داشتن‌آنرا هم دارد وبراسب راهوار فکر بکر خود سوار وشهسواری است‌که‌نتیجهٔ اندیشهٔ خودرا با رعایت شرایط دشوار و تهورآمیزتاریخ نگاری بازبانی شیرین ومستدل برهنه وبی‌پروا به‌روی‌کاغذمی‌آورد. خداوند امثال‌اورا زیادنمایدکه مملکت ما سخت بدان نیازمنداست وشاید بتوان‌گفت‌که‌بدان ازهرچیزدیگری نیازمندتر است.

پاریزی معتقد است مقداری ازمقالات‌تاریخی‌خودرا درین‌کتاب به‌چاپ رسانیده است وبرای مزید تفریح خوانندگان مقالات را مانند بوستان باحال وصفایی مرزبندی نموده بدینمعنی‌که درمیان هر دومقاله یك یا دوقطعه نیز از اشعار خودرا جاداده واین نیز برمزایای‌کتاب افزوده است.

مقصود ما درینجا معرفی پاریزی —که محتاج معرفی هم نیست— نمی‌باشد و الحق‌آنچه خود او در حق‌آثارش‌گفته درست و بجاست. آنجا که فرموده:

۱. بیهقی، ص۴۰۱.

* این مقاله درشمارهٔ بهمن‌ماه۱۳۳۷مجله یغما به‌چاپ رسیده است.

«من خود نگویم این اثری هست جاودان
کاین مایه نیست در خور بود و نمود من»
«گویم که این شعله‌ایست فروزان و تابناك
از آتشی که سوخت همه تار و پود من»

راقم این سطور عقیده ونظر خودرا دربارهٔ شاهکارها وآثاری‌که مردم روزگار بدانها عنوان «جاودان» می‌دهند در ضمن داستان شاهکار (یا عمو حسینعلی) بیان نموده‌ام ولی‌تألیفاتی مانندکتاب «خاتون هفت‌قلعه» ـ ولو بحکم اینکه‌هوالباقی وکل‌شیء هالك ـ جاودان هم‌نباشد،اما بلاتردید اثری دور ودراز درخاطر خواننده باقی خواهدگذاشت.

یکی از مقاله‌های شیوای این‌کتاب «مبارزه با مبارزهٔ با فساد» عنوان دارد (صفحات ۸۰ـ۹۲)[1] ودرضمن‌آن سخن به‌دوره فتحعلی‌شاه وناصرالدین‌شاه قاجارکشیده شده است وپس‌از آنکه داستان بسیارخوشمزه ولی اسفناکی را ازخاقان مغفور وبنقل از «ناسخ‌التواریخ»آورده بدینقرار:

«در عشر آخر ربیع‌الثانی ۱۲۴۶ رعیت ملایر و تویسرکان بر شاهزاده شیخعلی‌میرزا[2] برشوریدند و چندتن ملایری از تعدی او بنالیدند و همی‌گفتند که شاهزاده چندان سنت مردم لوط را برخود فرض داشته‌که شیخ‌الاسلام ونایب‌الصدر بلدما راکه سنین کهولت سپرده‌اند بجای پسران امرد به‌سرای خویش آورده و با ایشان در آمیخته است،» بدوره ناصرالدین‌شاه می‌رسد و چنین می‌نویسد:

« بعد از جد بزرگوار، ناصرالدین‌شاه هم چندی به‌فکر مبارزهٔ بافساد افتاد، اما مقصودش شوخی وتفریح بود نه‌واقعیت، بدین معنی‌که یکی از اجزاء خلوت پادشاهی راگفت: «چون تو با مطربهای شهر و مردم هرزه گرد و هرجایی مأنوسی هر هفته روزنامهٔ مشروح از همه جا وهمه‌کس تحصیل‌کن و مخفیانه به‌من

۱. پاریزی در نوشتن اعداد وارقام به‌شیوهٔ فرنگیها ازچپ براست نوشته است ومثلاً صفحات همین مقاله را بدینصورت نوشته است، ۹۲ـ۸۰ ومن معتقدم که هیچ عیبی ندارد (وبلکه بهتر است)که ماایرانیها که خطمان را از راست بچپ است ارقام واعداد را هم بهمین ترتیب بنویسیم‌که خواندن راآسانتر می‌سازد.

۲. خدا رحم‌کردکه اسمش شیخعلی هم بوده است.

برسان. این مردگزارشی[1] مفصل داد ولی روزبعد ناصرالدین‌شاه اورا خواست و گفت‌که مقصود من این چیزهای متفرقه‌که مایهٔ پریشانی حواس است نبود بلکه خواستم ازاتفاقات با مزهٔ شهری واینکه کدام زن را به‌کدام مجلس بردند و یاکدام مرد را در کدام حوزه بکارگرفتند ودرمستیها چه منازعات شد وازخبرهایی‌که نشاط خاطر دارد بنویسی که معرفتی بحال اشخاص پیدا شود.[2]

این قسمت مرا بیاد رساله‌یی انداخت که تاکنون به‌چاپ نرسیده و داستان آن ازاینقرار است:

یکی دو ماه پیش در ضمن فهرست نسخه‌های خطی‌که دوست جوان دانشمند و با همتم‌آقای حسین خدیوجم از تهران برایم فرستاده بود اسم رساله‌یی را دیدم‌که عنوان رسالهٔ فجوریه داشت و در شرح‌آن نوشته بودند «اوضاع وعادات ورسوم دربار ناصرالدین‌شاه»،و ازآنجایی‌که چند سال پیش ازین مقاله‌یی درهمین موضوع در مجلهٔ «یغما» داشتم مایل‌گردیدم‌که دربارهٔ این رساله هم اطلاعاتی بدست بیاورم و درین خصوص از آقای خدیوجم خواهش‌نمودم‌که شرحی برایم بنویسد. ایشان بحکم لطفی‌که درحق‌ارادتمند دارند ازتمام رساله عکس برداشته برایم فرستادند.

وقتی این عکسها رسیده معلوم شدکه مطلب طور دیگری است وقضایا ازجای دیگری‌آب می‌خورد واکنون به‌اقتضای موقع(پس ازتردید ودو دلی بسیار) مختصری درباب این رساله به‌عرض خوانندگان «یغما» می‌رساند تا بدانندکه فساد ازکجاها برمی‌خیزد... و مبارزهٔ باآن‌کارآسانی نیست‌که با وارد ساختن‌آن دربرنامه‌های دولتی بتوان‌آنرا ریشه‌کن ساخت. مرض مزمن هزارساله ودوهزارساله است ودر رگ وپی‌ما ریشه دوانیده است وطبیبهای حاذق و باتجربه و دواهای حاد و وسایل و اسباب علمی و فنی لازم دارد واز همه چیزگذشته دلسوزی و ایمان و زمان و عندالاقتضاء استعمال شدت و اجبار ضرورت دارد.

امانسخهٔ «رسالهٔ فجوریه»[3] ازآنجایی‌که به‌احتمال قوی همان‌گزارشی

۱. چنانکه ملاحظه می‌شود درآن دوره‌کلمهٔ «روزنامه» درست معنی «گزارش» امروزی را می‌داده است.

۲. پاریزی این قسمت را از خاطرات سیاسی امین‌الدوله نقل نموده است.

۳. در فهرست رسالةالفجوریه.

است که آقای پاریزی بدان اشاره فرموده‌اند شاید بی‌مناسبت نباشد که دربارهٔ آن شرحی بعرض خوانندگان «یغما» برسانند: این کتابچه در کتابخانهٔ دولتی ایران درتحت نمرهٔ ۱۱،۷۱۳ ضبط ودارای ۱۰۶ صفحهٔ بیاضی است وبه‌خط شکستهٔ نستعلیق زیبایی نوشته شده است و می‌توان احتمال داد که به خط خود مؤلف باشد. مؤلف والی‌نام ازخلوتیان دربار ناصرالدین‌شاه بوده است وخود درحق خویشتن درمقدمهٔ کتاب چنین‌آورده است:

«والی‌بن‌سهراب الگرجستانی را که تربیت یافتهٔ بارگاه و جاروبکش‌آن درگاهم مورد مرحمت خسروانه و مشمول مکرمت خدیوانه فرمودند و حکم محکم بشرف وی نفاذ یافت‌که آنچه عصیان ازین بنده در ایام جهالت وجوانی وزمان غفلت و نادانی[1] به‌ظهور رسیده برصفحهٔ چند نگار داده چون نامهٔ اعمال اصحاب شمال بحضور باهرالنورظل خداوند برده، این بنده بحکم‌المأمور معذورتخلف از فرمان نتوانست‌جست لاجرم هرچه راکه به‌خاطر داشت نگاشت تا در عرصهٔ روزگار به‌یادگار بماند و همگان را نیز بکار آید.»

آنگاه مؤلف نامحترم!که ظاهراً مرد بی‌فضل و سوادی هم نبوده و خط و ربطی‌داشته است شرح فجایع اعمال وهرزگیهای بیشمار خودرا بابیشرمی و وقاحت هرچه تمامتر و با عباراتی زشت و مستهجن که گاهی نفرت‌انگیز است وگاهی نیز بندرت ابیات مناسب ومضامین ملیح از قباحت وکراهت‌آن اندکی می‌کاهد ورویهمرفته به‌صورتی‌که البته مطبوع طبع اعلیحضرت قدر قدرت قاجار وبقول خود مؤلف:

«پادشاه جمجاه، فلك بارگاه، عارج معارج سلطنت و کشورستانی، صاعدمدارج‌معدلت ودین پروری، ظل‌الله فی‌الارضین، قهرمان‌الماء والطین، افخم‌الخواقین، ماء(؟)الدین‌المبین، اعظم اعاظم‌السلاطین بالرأی الرزین، ملك‌الملوك الاعظم، السلطان‌بن‌السلطان‌بن‌السلطان والخاقان‌بن‌الخاقان

ناصرالدین شه غازی که کمین بندهٔ او
حکم بر چرخ برین دست براختر دارد»

بیان نموده است.

مؤلف باز درهمان مقدمه تصریح می‌نماید که:

«بر واقفان کعبهٔ حضور وعاکفان ساحت طور سلطنت عظمی و دولت

۲. یعنی در سرتاسر عمر.

کسری مستور نماندکه این رساله را «فجوریه» نام نهادم ومشحون نمودم بر دو واقعه ویك گفتار:

واقعهٔ اول در مباشرت ومعاشرت بانوان است،وایشان بیست وهشت تن هستند.

واقعهٔ دوم ملاوطه بـا وشاقان سیم‌ساق است، و آنها نود و دوتـن می‌باشند.

و سوم گفتار دربیان مقاربت باکنیزان روسیاه چون روزگار خود این بنده است، والله‌الغفورالرحیم.»

مؤلف این گروه انبوه زنان سفید و سیاه و جوانـان راکه رویهمرفته شمارهٔآنها به۱۳۸ تن بالغ است یکایك را بنام ونشان معرفی نموده و شرح آشنایی ونزدیکی خودرا هم باآنها می‌دهد وعجب‌آنکـه بعضی ازخواتین عصمت پناه و عفت جایگاهی از دودمـان ... بوده‌اند: گلین‌خانم زوجهٔ شاهزاده... ومؤلف،حتی بعضی اززنان ازخانواده‌های علمای بنام را هم نام برده است. ازقبیل...[1]

تاریخ تحریر کتاب مـاه صفر سال ۱۲۸۹ است ونامه‌یی ازمؤلف بـه ناصرالدین‌شاه بدان‌الحاق یافته است‌که نقل‌آن دراینجا شاید خالی ازفایدت نباشد. بخصوص‌که ظاهراً درآن اشاره به‌روزنامه‌یی (گزارش) رفته است‌که آقای باستانی پاریزی درمقالهٔ خود به‌آن اشاره فرموده‌اند:

«قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت شوم،سال گذشته حسب‌الامر کتابی تـألیف و از نظر مرحمت اثر خسروانه گذشت[2] امر وحکم همیون روحنا فداه به‌تألیف کتابی مختصر مقررشد،لهذا این‌رساله که ازابتدا تاانتها همه‌لاطایلات ومزخرفات است معروض خاکپای مبارك شد...الخ.»

ضمناً بایـد دانست‌کـه در خلال اوراق «رسالـهٔ فجوریه» که حکم غارهای جهنم را داردگاهی مطالبی هم به‌چشم می‌خوردکه حاکی براوضاع واحوال هفتاد هشتاد سال پیش ازین مملکت مـاست و ازین لحاظ شاید بی‌مناسبت نباشدکه لااقل‌یکی ازآنها را دراینجا به‌رسم نمونه بیاوریم:

درصفحهٔ۴۴رساله می‌خوانیم:

۱. اسامی حذف شد، مجلهٔ یغما.

۲. ای‌کاش این‌کتاب هم بدست می‌آمد.

«مشهدی محمود تاجر تبریزی براتی از بابت گمرك آذربایجان دوهزار تومان به‌بنده بدهکار بود: هشتصد تومان رارسانید ویك هزار و دویست تومان تتمه را نکول کرد. بنده حسب‌الحکم مستوفی‌الممالك مشهدی محمود را گرفته محبوس نمودم و در حجرهٔ او را مهر کردم و بعد ازاذیت بسیار، تمسکی‌از... خانم معادل هفتصدتومان ابرازکرد. بنده تفصیل را به مستوفی‌الممالك گفتم، حکم کردکه مطالبه‌کنم، بنده دونفر فراش به‌مطالبهٔ تنخواه نزد... خانم فرستادم به‌تشدد مطالبه نمودند... خانم کاغذی به جهة من نوشت‌که یکی ازآدمهای محرم خودرا نزد من بفرست بنده صدرالدین راکه ازجملهٔ محارم بنده بود نزد او فرستادم، بعد از ساعتی مراجعت‌کرد وبیان نمودکه خانم میل دارد خدمت شما بیاید، بعدازملاقات یکصد وپنجاه تومان‌به‌اوتخفیف دادم، وقریب یك‌سال باهم دوست بودیم.»

درپایان رساله، فصل مخصوصی‌آمده است‌که «اتفاقیه» عنوان دارد و شرح حال مرد متقلب وبی‌شرافتی است میرزاتقی نام‌که متولی مدرسهٔ ملا آقارضا بوده است ومؤلف در حقش گفته:

«ظاهرش چون گورکافر پرحلل باطنش قهرخدا عزوجل
ظاهراً در سلك علما خودرا آراسته دارد ولی گرگی است در لباس میش‌و طرفه عیاریست به‌صورت درویش. شبها را قدح می‌پیماید و روزها را درعقب ملاها نماز می‌گذارد، درفسق و فجور معروف است ودراین‌کار درنزد اکثر ازاعیان وارکان موصوف. الخ.»

سپس مؤلف چنین نوشته و رسالهٔ خود را به پایان رسانده است:

«این میرزاتقی‌جاسوس دولت است چون درجمیع مجالس راه دارد وکل مطالب را با ماکنوچی[۳] صاحب می‌گوید و چنانچه حکم محکم اعلیحضرت شرف نفاذ یابد، جمیع اتفاقات این شهررا جزوی وکلی این جان‌نثار بخاکپای همایون می‌رساند، امر امر اعلیحضرت‌همایون است.»

و معنی این جملهٔ‌آخر این است که میرزاتقی با آنهمه رذالت اخلاق

۱. ماکنوجی ظاهراً تاجری بوده‌انگلیسی(یاهندی)که‌درآن اوقات‌در تهران می‌زیسته ومعروف دولتیان ودربارهم بوده است.

جاسوس‌است ومن نیز که ازخلوتیان دولت‌ابدمدت هستم،بادل وجان،حاضرم که همان‌کار اورا انجام بدهم. آیا جا ندارد که ازپروردگار عالمیان ودانندهٔ غیب و نهان درخواست نماییم‌که بحال ما مردم ایران ترحم نموده ما را بالاخره ازشر وتعفن این قبیل عناصر فاسد وفساد زا رهایی بخشد وآیا باز جا ندارد که بگوییم:

« ترسم‌که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار »

سیدمحمد علی جمالزاده

سردرِ شاه

ماده تاریخ بنای سردرشاه نعمت‌الله ولی‌است‌که در سال ۱۳۳۲ساخته شد. این سردررا امان‌الله خان عامری ساخته بود. متأسفانه به دلایلی کتیبه نشدو بیخ ریش مخلص ماند!

تا«عامری»،آن‌که درامان داشت خداش
شد عامر سردری که شاه است گداش
پاریزی گفت از پی تاریخ بناش
(ای سردر شاه، فی‌امان‌الله باش)
۱۳۳۲

یاد آن‌شب

این شعرسالها پیش دریکی از باغهای با صفای پاریز در فصل گلریزان گفته شده است. پس ازچاپ این قطعه در جرایدومجلات‌یغما،آریانای افغانستان (اسد۱۳۲۸)پارس، خواندنیها،اطلاعات‌هفتگی،اطلاعات بانوان،تهران‌مصور نوای ملت خوزستان، ترقی، پست تهران، کتاب سخنسرایان نامی آقای برقعی جلد اول، کتاب دریای‌گوهر آقای دکتر حمیدی جلدسوم، کتاب سفینهٔ‌غزل آقای انجوی شیرازی، کتاب اشعار جاویدان پارسی امیر مسعود سپهرم، کتاب تذکرهٔ شعرای معاصر ایران بنگاه خورشید، کتاب چنته درویش تیمساردکتر احسانی طباطبائی، (ودهها نشریه دیگر که الان به‌خاطرم‌نیست) درآخرین برنامهٔ گلهای رنگا رنگ مرحوم صبا نیزخوانده شد، اما هفته‌یی ازآن برنامه‌نگذشت که‌صبادر گذشت‌وهمان‌هفتهٔ‌بعدتوسط‌استادبنان دربرنامهٔ مخصوص به‌یاد صبا که محجوبی ساخته بود خوانده شدویك‌بار نیزدر برابر بدقولی من برای شرکت در برنامهٔ تلویزیون ایران، آقای رمزی آنرا در تلویزیون بیان‌کرد و دهها بارهم توسط‌گوینده و هم توسط جوانان شرکت کننده، دربرنامهٔ مشاعره وکاروان شعرآقای‌مهدی سهیلی، خوانده وباآهنگ نواخته شده است.دربرنامهٔ۵۲۱ گلها نیزجای گرفت‌وخوانندهٔ‌نو آقای‌اندیشه نیزباگیتارآنرانواخته، وبه‌روایت آقای‌بیرنگ کوهدامنی‌دررادیوی‌افغانستان نیزبه‌آهنگ‌خاص آنرا نواخته‌اند.بنده‌قبول‌دارم‌که این شعر ازجهت موسیقی ایرانی به‌قول معروف،شعر «بدرکابی»است‌وزودسواری‌نمی‌دهدوآهنگ‌نمی‌پذیرد!اما عقیدهٔ من‌آنست‌که هنوزآهنگ«گل‌می‌ریخت»ساخته نشده، وشاید روزی‌ساخته‌شودکه‌گویندهٔ‌آن‌روی‌درنقاب‌خاك‌کشیده باشد، وراهگذری مثل نظامی عروضی بنویسد: «... در پایین دیوار باغی، خاك او دیدم نهان، و درختان،امرود وزردآلو سرازباغ بیرون‌کرده، وچندان برگ شکوفه برخاك‌اوریخته‌بودکه خاك‌اودرزیرگل‌پنهان‌شده بود!»

برسایهٔ گل‌نشین که بسیاراین گل
درخاك فرو ریزد وماخاك شده

بادِ آن‌شب‌که صبا بر سرما گل می‌ریخت
بر سرِما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت

سر به‌دامان من‌ات بود و ز شاخ بادام
بر رخ چون گل‌ات آرام صبا گل می‌ریخت

خاطرت هست‌که آنشب همه‌شب تا دم صبح
گل جداء شاخه جدا ،باد جداگل می‌ریخت؟

نسترن خم شده، لعل تو نوازش می‌داد
خضر، گوئی به لب آب بقاگل می‌ریخت

زلف تو غرقه به‌گل بود و هر آنگاه‌که من
می‌زدم دست بدان زلفِ دوتا گل می‌ریخت

تو چو خوبان بهشتی سوی مه خیره و، باد
چون عروس چمن‌ات بر سر وپا گل می‌ریخت!

***

گیتی آن شب اگر از شادی ما شاد نبود
راستی تا سحر از شاخه چرا گل می‌ریخت؟

شادی عشرت ما باغ گل‌افشان شده بود
که به‌پای تو ومن از همه‌جا گل می‌ریخت

گنهکاران بیگناه

نمی‌دانم کدام روز و در چه عصری بوده است که استنشاق دمی هوای آزاد ونوشیدن کفی آب‌خنك وخفتن درسایهٔ درخت‌بیدبه‌آزادی وآسایش‌وبی‌سرخر برای آدمی ممکن‌بوده است؟متأسفانه تاریخ باهمهٔ قدمتش‌وبا آنکه‌سطورش ازجوی خون‌فراعنه‌وحمورابیهاآب می‌خورد، هیچ نشانی‌از این عصرطلایی زندگی بشریت نمی‌دهد. ازاولین سطور آن، رایحهٔ خونریزیها وکشمکشها وکوششها وجنگ‌وجدالهایی استشمام می‌شودکه اصولاً برای‌تسلط بردشتها وکوههای خداوندی‌روی داده است؛ دشت‌وکوه ودریایی‌که خدا آن رابدان آفریده‌که طیرو وحش و آدمی در ظلال آن بچمند و بچرند و بیاسایند و آزاد باشند.

به همراه نظامات و قوانینی‌که جامعهٔ بشری را به‌هم پیوسته، طبع طمع‌جوی وفزون خواه اونیز همه‌جا انگشت خود را رسانده‌کاررا بدانجای کشانده‌که‌فلاسفه‌یی مانند ارسطو وافلاطون وپس ازآنها نیز، اصول‌بردگی وتفاوت نوع بشری را توجیه‌کردند و جمعی‌را درخور بردگی وگروهی را شایستهٔ سروری دانستند! وقتی پیشنماز چنان‌کند، پسنماز طبعاً معلوم است که چه خواهدکرد؟

از جمله اصول حکومتی چندهزار سالهٔ آدمی، اصل تسلط و ملکیت برزمین است و تاهمین اواخر دهقان و زارع پرکار و پاکدل ما بیشتربدان عقیده بودکه خداوند این‌دشتهای وسیع وآبهای‌بی‌دریغ را برای‌کسانی‌تهیه دیده است‌که «ارباب» نام دارند. اوسالها عقیده داشت‌که باید شب‌و روز بکوشد، از اوایل مهرکه دمسردی هواآغاز شد، زمین را نم‌کند، تخمی به چنگ آورد، آنرا درکیسه‌یی ریخته به سینه ببندد، فرزند خود را در جلوی‌گاوی‌ـ که «جغ» را به‌گردن‌آن‌انداخته است‌ـ به‌راه وادارد

و خود دست به‌روی شخم نهاده به یك دست تخمی بپاشد و با دست دیگر خیش را فشاردهد وبه‌کمك گاو وفرزندش زمین‌را بکاود و بخراشد وسپس بار دیگر تخته‌یی برگاو بسته خود روی آن سوار شود و زمین را تخته وصاف کند. شبانه روزی چند بر آن بگذرد تاگیاه از خاك برآید، آنگاه برآن آب بندد تا باران زمستان فروریزد ولحاف برف بـرآن نوزاد نازك‌بدن اندازد. باز دراسفندماه به‌کود دادن بپردازد وخودوزن وفرزندانش (دختر و پسر) از سپیده‌دم تا به‌شامگاه درصحرا (کشتزار) به‌کندن گیاهان زاید بپردازندو کشت را «بهتار» ووجین‌کنند تا نسیم بهاری دانهٔ‌سبزشده را ـ که اززیرچادربرف بیرون آمده‌است ـ نیرومند سازد. سپس باهزار تمنا وخوف ورجا در می‌چند برنج وروغن از پیله‌ور قرض‌کند ومحصول‌خودرا «سلف‌فروش» کند تا «پلو ـ شب‌عید» فراهم‌شود، وبازشبانه‌روز آن‌کشت را ازآفت چرنده‌وپرنده‌محفوظ دارد و خودو فرزندانش‌باکمی‌آرد پست وظرفی از شیرگاو باپختن کاچی ـ که فقط «بهتر ازهیچی» است! ـ شبی به‌روز آرند وگرسنگی اواخر اردیبهشت‌و اوایل خرداد را ـ که «گرسنگی زیر بافه» نام دارد ـ تحمل‌کنند و درین فصل که‌آبها از هردره‌یی جاری وقناتها مملو ازآن است با «قارقار آب و وای ـ وای‌نان» بسازد و شب و روز برصحرا و دشت «دشت‌بانی» کند تاخردادماه بپایان رسد وبا اولین خوشه‌هایی‌که ازغلاف بیرون آمده‌اند، لبخند امید بر چهرهٔ دهقان نقش بندد.

البته هنوزکارتمام نیست. اگرآفات ارضی و سمائی پیش نیاید، باری طلایهٔ لشکریان تند پرواز ملخ به‌هرحال از آسمان جنوب پدیدار می‌شود و تا زارع بخواهد دست وپای خود راجمع‌کند، گرداگرد دشت‌ازپرندگان‌زرد ـ بال لنگ‌دراز درشت‌چشم پوشیده می‌شود، ملخها کم‌وبیش غذایی هم هستند که به‌صورت مائدهٔ آسمانی برای دهقان فرود آمده‌اند. شبانگاهی نرو ماده برهم خفته و دم به‌زمین فرو می‌کنند، طولی نمی‌کشد «پوره»های ملخ ـ که در غلافی نایلون مانند بـرزمین فـرو رفته‌انـد ـ ازخاك‌سر برمی‌کنند وازهر تخـم هفتاد تا صـدوده تخم برمی‌خیزد ودرودشت از پورهٔ «جکـوی» ملخ (چون بدون بالند ومی‌جهند بدین نام خوانده می‌شوند) پرمی‌شود و اولین بوته وگیاهی‌که به‌دهانشان‌برسد ازمیان می‌رود. پوره‌هاراه می‌افتند تاخود را به‌صحرا وکشتزار برسانند. هیچ عاملی نمی‌تواند جلـوی آنها را بگیرد، بارها اتفاق افتاده‌که بر روی‌جوی آب از«افراد ملخی» پل‌بسته وگذشته‌اند وبهرحال «چرق‌چرق» به‌خوردن برگها وساقه‌ها می‌پردازند وصبح که‌دهقان

سراز خواب برمی‌دارد، از سبزه‌زار وسیع خود جز شاخه‌های نازك عریان بدون برگ ودرختان بی‌شکوفه‌و بارچیزی برجای نمی‌بیند. چنان درخت و کشت راخشك‌می‌کنندکه حتی‌همین ساقه‌و ریشه هم‌دیگرجان نخواهدگرفت، نه طبل‌زدن ونه کش‌کش‌کردن دهقان و نه سم‌پاشی وکنجالهٔ مسموم وزارت کشاورزی هیچکدام جلوی آنهارا نخواهدگرفت، بدینطریق قسمت عمدهٔ محصول نابود می‌شود.

تصور بفرمایید زارع مسکین چه‌اندازه مرارت و زحمت باید بکشدتا مقداری ازکشتزار ومحصول را ازچنگ دندان این بلا نجات بخشد[1] روز و شب براین‌کشته چشم دوزد، تاگرمای تیر و آفتاب قصیل‌رسان خوشه‌ها را طلایی‌کند، آنگاه باز دسته جمعی دامن‌به‌کمر وآستین بالازده، داس به‌دست گیرند وپس از استجازه از ارباب، آنرا بدروند و سپس دسته دسته بافه‌را به دوش‌گرفته از«درو زار» به‌زمینی‌که قبلاً با دست وپاکوفته‌اند ببرند وخرمن کنند چنانکه خوشه‌ها به‌داخل خرمن‌وساقه‌ها به‌بیرون‌باشدکه پرنده وچرنده دانه‌های آنرا نتواند خورد. آنگاه باز ازارباب اجازت‌گیردکه خرمن رابه گاوبندد، گرجین را-که‌دواستوانهٔ دندانه‌دار درگردونه‌یی بسته است-به‌گاو بسته وطفل خردسال خود را برآن نشانده یکی دوروزبا «اوشین» (افشان) کم‌کم محصول خشکیده را زیرگرجین ریزد. این دستگاه دایماً درحرکت‌دور وتسلسل است وشب‌و روزبه‌صدای‌گرجین (که زور برگاو است وازگرجین حنین!) گوش دهد، تاخرمن‌کوفته شود، آنگاه به‌زور بازو وباچوب «کروشه کوب» بقایای دانهٔ ناکوفته راازغلاف درآورد،پس‌با اوشین -چون‌باد موافق وزد- خرمن را«کاه باد»کند، تادانه ازکاه جدا شود؛ کاه به‌صورت دیواره‌یی کوتاه به‌شکل هلالی در طرف مقابل جمع‌شود ودانه برروی هم قرارگیرد؛

۱. و اگر هم خشکسال می‌شد وبارانی نمی‌آمدکه دیگر تکلیف معلوم بود و زارع بیچاره اگر مثل شاعر زارع خونوئی‌حسین‌جکو طبع شعری هم داشت، به‌زبان محلی خود می‌گفت،

خداوندا عجب سالی برای خلق نو کردی
همش باآه وافغان روزمردم‌را تو«شو»کردی
نشستم منتظر، تابرف‌وباران برزمین باری
به‌جای‌بارش رحمت، ملخ راخوب «رو»کردی
دلا، گفتم «شو» عیدی طلبکاری پلو ازمن
شب‌نوروزپیش‌آمدولیکن«گشنه»«خو»کردی..

آنگاه خرمن دانه را با مقداری خاك ومهرچوبی‌مهر کند وبدینطریق «داغ‌گندم» راکه نتیجهٔ نه‌ماه زحمت اوست گردآورد.[1] آنگاه‌قبای کرباسی آبی‌رنگ آستین بلند خود رابه‌دوش انداخته وخرامان خرامان به‌خانهٔ‌ارباب آید وبه اوخبردهد که: خرمن‌آماده‌است. روزبعد ارباب‌وچارپادارش‌برای‌انجام‌مراسم «خرمن‌کش» متوجه مزرعه‌شوند،الاغ‌مخصوص‌سواری‌ارباب‌که معمولاً در عرض‌سال هرگاه به‌آن ده آمده است‌با خران مادهٔ ده سروسری داشته است به عادت معمول‌چون به اولین‌گردنهٔ ده رسد صدای خود را بلندکند و عرو تیزهای پیاپی سردهد ودرهمین حال‌زارع وزنش‌که ازبامداد برگرد خرمن‌در انتظار بوده‌اندباشنیدن این‌صدا خودرا جمع وجورکرده باسادگی‌دهاتیانهٔ‌خود ـبدون اینکه متوجه‌شوندکه چه میگویند— دست‌وپاچه شده قالی وجاجیم‌را دم«کَپَر» افکنند وبهم‌گویند«ارباب آمد! ارباب‌آمد!!»

ارباب‌فرودآید، زارع باپیشانی بلند وسرافرازی تمام‌ترازو را«دوسر» کرده؛پنج‌من پنج‌من‌باررا کشیده‌وبرای برکت‌خرمن هرشمارهٔ ترازو رابانامی متبرك همراه‌کند و مثلاً گوید «یك، خدا یکی است، دوندارد، سه‌سایهٔ‌حق، چهار یارنبی، پنج تن آل‌عبا، شش‌گوشهٔ قبر حسین، هفت امام برحق، هشت امام‌رضا، نوح نبی‌الله(نه‌ـ۹ـرا نوح خواندا) ده‌هزار بار بررخ‌زیبای‌محمد صلوات...» وهمینطور ادامه دهدتاخرمن‌کشیده شود. آنگاه پس‌ازپاك‌کردن عرق پیشانی، همه را در جوالها و «خوره»ها جا دهد، سپس ارباب‌که زیر سایه‌بانی از چوب ونی نشسته حساب آنرا جمع‌زده؛ صدی هجده الی صدی سی آنرا به زارع بخشد؛ مختصری هم سهم حمامی ودلاك وآهنگر ونجارو

۱. درین مقدمه خصوصاً اصطلاحات خاص رعیتی آورده شد، زیرا بعد ازین به قول وزیر کشاورزی کلمهٔ رعیت و ماتبع‌آن در مکاتبات رسمی نخواهد بود و اصول‌آن پایان یافته اعلام شده‌است وبهمین علت برای اینکه این‌اصطلاحات بکلی نابود نشود، برخی ازآن درینجا ثبت افتاد! توده‌های دانه‌های‌گندم را بدینجهت «داغ‌گندم» خوانندکه ارباب‌آنرا مهر می‌کند، و در واقع داغ که درقدیم مهر مخصوص برای شناختن چارپایان و دواب بوده است بعدها مطلقاً به‌عنوان مهر به‌کار رفت. شاعرگوید،

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی

در دیده توئی و گرنه بر دوختمی

پیغمبر دزدان هم‌گوید، «خیلی آدمی می‌خواهدکه روی داغ‌گندم بنشیند و... نش نخزد!»

به اصطلاح «مرسوم» می‌شود؛ ارباب «چاشت خرمن» را هم مهمان زارع است، پس ازناهار،دانه‌ها رابارکرده به‌خانه‌آوردچه‌او«مالك‌است ومتصرف» وهمین عبارت‌که در بنچاق قبالهٔ اوست، اوراازهر زحمتی برکنارداشته‌است. حاصل زارع هم قسمت عمدهٔ آن به‌دست طلبکارپلو شب عیدمی‌افتد، وباز از اول مهر همین بازی مجدداً شروع می‌شود. این روال چند هزار سالهٔ نظام ارباب ورعیتی‌مابوده است.

***

طلیعهٔ تمدن جدید متأسفانه وضع «ارباب‌رعیتی» را در ایران به‌هیچوجه به نفع‌زارع تغییر نداد، روش ارباب همان بودکه بود: ازیکی از سیاهپوستان افریقاکه در لندن تحصیل می‌کرد پرسیدند با ورود تمدن جدید آیا سیاهان، وضع خودرا تغییر داده‌اند یا خیر؟ اوجواب داد،آری، تغییرات بسیار مهمی صورت‌گرفته،بدین‌معنی‌که‌سابقاًماآدمهارا بادستهای‌خود می‌خوردیم وامروز باکارد وچنگال!! در اینجاهم سابقاًحاصل زارع بارخرو قاطر می‌شد وبه‌خانهٔ ارباب می‌رفت وامروزکامیونهاووانتهاآن‌را به‌انبارها می‌کشند،زارع مانده است وهمان خرسیاه وهمان راه آسیا!

اصول ارباب ورعیتی تفاوتی نکرد، ولی توقع ارباب و زحمت زارع بیش از پیش شد، اگر روزی فی‌المثل شوکت‌الملك‌ها یا سردار مجلل‌ها... خودشان بودندوچندتا قوم‌وخویش‌ودم ودستگاه وباربند و«پروست»وچندسر اسب‌که به‌اخیه‌های جلوخانهٔ بیرونی‌بسته بودوچندتا خانمهاکه دراندرونی قرار داشتند ویکی دوتای‌آن‌هم‌صیغه ومعمولاً ازدختران رعیت بودند، باری تفاوت زندگی زارع و ارباب چندان نبود، ارباب اسبی داشت وزارع‌خری، او خانمی داشت وزارع عیالی. اگرگندمی به‌انبارو«کندوی» ارباب‌می‌رفت در عرض سال‌خرج‌مهمانداری این‌وآن همسایه وقوم وخویش‌وروضه‌خوانی واحیاناً سفری به‌کربلا وحج ومشهد وخرید چند جفت قالی ازهمان زارع‌و امثال اینها می‌شد، مصرف درآمد در همین مملکت بود وخرج ارباب خیلی کمتراز امروز بود وبیشتر آنچه‌که خرج می‌شد به‌مصرف ملك و ده و زارع می‌رسید.

اما ازسی‌سال به‌اینطرف اوضاع دیگر شده است، پسرسردار و امیر، آن‌امیر وسردار نیستند، آنهاشهرنشینان صاحب عنوان‌ومالك بزرگ‌شده‌اند

وخانم‌خانهٔ آنها در برابر معشوقه‌های متعدد خارجی و «خیش‌خانهٔ» ایشان اصلاً به‌حساب نمی‌آید.

تنها یکی از کادیلاکهای اوفقط یکصدهزار تومان قیمت‌دارد[1]، وقیمت آنهم باید از ایران خارج شود. اسب صولت‌الدوله کره اسبی بود که از اصطبل خود او یا زراعش بیرون آمده بود، اما برای ورود کادیلاك‌بچه‌ها به بندر شاهپور، صدوبیست‌هزارتومان، یعنی شصت‌هزارمن گندم یاپنج‌هزار من‌پسته وحنا خارج‌شده است؛ ولی‌آب‌محمدآباد وعلی‌آبادهمان بودکه‌بود، نه‌تنها یك‌قطره‌بدان‌اضافه نشده بلکه دراثر برداشتن‌مقنی کاهش‌هم یافته است.

این یك‌رقم خرج بود؛ خرج سفر اروپا و امریکا و معالجه وتحصیل بچه‌ها در فرنگ و توالت معشوقه‌ها وخرج‌شب نشینیها وتلویزیون ورادیو ومبل‌ویخچال‌وحتی‌سنگ‌مرمر نمای عمارت‌آقاهم‌که باید ازایتالیاواردشود، دیگر به‌جای خود!

تأمین اعتبار این اقلام خرج از چندراه ممکن است: ـ یااینکه‌هایدی همهٔ املاك به‌خارج فرستاده شود (و بازهم تکافو نکند)؛ ـ یا اینکه در آمد مملکت ـ مثل درآمد نفت وغیرآن ـ به‌صورتی‌به‌جیب‌آقا برود: حالا یاحقوق نمایندگی مجلس باشد ویا نظارت برامور سازمان برنامه وشرکتهاومقاطعات وغیر آن ـ (درآمدی‌که می‌بایست صرف آبادانی دشتهای وسیع خوزستان شود ومملکتی را نجات دهد)؛ ـیا اینکه کمکی‌ازخارج مثل‌کمك امریکاوارد خزانه شود و باز تحت ارقام لیستها و اسناد حوالهٔ حساب آقازاده شود و بدینطریق پولی‌که مملکتی برای بالابردن سطح زندگانی عامهٔ مردم یك کشور یادر اصطلاح برای مقابله در برابر کمونیسم‌پرداخته است بازبه‌جیب کسی رودکه ابداً حق دریافت آن را نداشته است. درچنین موقعیت مهم و دقیقی بودکه شاه‌واولیای‌ملك متوجه‌وخامت‌وضع شده‌واشراف‌زاده‌یی‌مالك، خود پیشقدم شد وعنوان ریاست وزراء یافت وبه‌کمك وزیری‌متهور دست به تقسیم املاك واراضی وشکستن سد وطلسم مالکیت بزرگ زد.

اقدامی بس تهور آمیز وخطرناك‌که هنوز هم درست به‌اهمیت‌آن‌پی‌برده نشده است.

این‌کار، تقریباً همهٔ قوانین و اصول جامعه را زیر ورو و یا تق‌ولق می‌کند، اصولی‌که مثل‌همین زمینها ودشتها هزاران سال بریك نهج و بریك نسق روی‌آن عمل شده، کشت وزرع شده‌وحاصل برداشته شده است.

۱. قیمت ایام چاپ اول کتاب!

باچنین تغییر عظیمی، طبعاً تحولات وآشفتگیهای قهری بی‌شماری‌نیز همراه است، سالها به‌خاطر تغییر وضع یك‌شاخه درخت یایك‌جریب‌زمین یا مسیر ومقسم یك قنات، گفتگوها، خونریزیها وکشمکشها روی داده است، پرونده‌های ده پانزده ساله در دادگاهها خوابیده است، پشت بیلها زارعین به‌شانهٔ هم‌کوفته‌اندکه چند قطره آب‌از جویی بیجاگذشته، یاگاوی دسته‌یی علف ازمالکی خورده، شبها زارعینی‌که نتوانستند با زوربیل جلوی حریف را بگیرند وآب رابه مجرای‌خود برگردانند؛ در برابرحریف، خود رابه‌جای خاك وگل جلوی «گُرگه» و «آب‌بند» انداخته‌اند تا آب‌رفته به جوی آنها بازآید. همهٔ اینها برای این بوده است‌که سنت سالیان درازمحفوظ ومصون مانده باشد. همهٔ اینها براثر یك تغییر جزئی بوده است. اکنون باید تصور کردکه با یك تغییر عظیم درسنن‌گذشته، چه اوضاعی فراهم خواهدشد.

***

شاید سولون اولین‌کسی باشدکه در یونان تصمیم به‌اجرای اصلاحات ارضی گرفت ومسئلهٔ تقسیم زمین وآزادی رعیت را پیش‌کشید. او حدود ۶۳۸قبل ازمیلاد به‌دنیاآمده بودوحدود ۵۹۱ قبل ازمیلاد به‌مقام‌کدخدایی (آرکنتی) مردم‌آتن رسید، (یعنی قریب۲۶۰۰ سال قبل).

آن روزها زارع ورعیتی‌که روی زمین‌کار می‌کرد نیزمتعلق به‌ارباب بود، یعنی تابدهی خودرا نمی‌پرداخت نمی‌توانست ازیوغ بردگی اوخلاص شود، سولون‌که به‌کمك اکثریت مردم‌آتن روی‌کار آمده بود قانونی‌گذراند که به‌سیزاکتیSeisachtheia معروف است و«برداشتن بار از شانهٔ مردم» معنی می‌دهد. با این قانون، سولون مقررکردکه طلبکار حق فروش بدهکاررا نداشته باشد، اراضی راکه طلبکاران به‌عنوان رهن اززارع‌گرفته بودند بـه آنـان پس داد، و ثروتمندان خسارت فراوان دیدند. مزارع را بین مردم تقسیم‌کرد. ولی طولی نکشیدکه اغنیا ومالکین‌آتن برضد اوبرخاستند وبه‌او تهمتها زدنـد. سولون خـود شاعر و حساس بود، اودرقطعه‌یی خطاب به اغنیامی‌گفت:

«شما نیز هواهای خودرا در سینه‌ها ملایمتر سازید،... شماکه به ذروهٔ بی‌نیازی وغنا رسیده‌اید، غرور وکبریای خودرا مهارکنید،

زیرا نه ما بیش ازین محکوم وفرمانپذیر خواهیم ماند ونه‌شما به همهٔ مراد دل توانید رسید.»

به‌قول ارسطو، سولون، مردمان زمان خود وآیندگان را ازانجام بیگاری و بردگی درمقابل عدم پرداخت دیون‌آزاد ساخت، هرچند به‌اوتهمت زدندکه قبل ازاجرای این قانون، سولون باچند تن از دوستان خود صحبت‌کرده و آنان با فعل و انفعالاتی‌که درخرید وفروش اراضی، قبل ازاجرای قانون، کرده بودند، ثروتمند شده‌اند وسولون هم سهمی برده است. ولی همهٔ اینها تهمت بود، او با اینکار طبقهٔ پایین یعنی تتها Thétes را به‌مجالس عمومی راه داد وبرای‌آنان حق رأی قائل شد.[1]

اما شکستن‌آداب ورسوم چند هزار ساله، کاری دشوار بود، اوضاع را چنان‌آشفته و درهم‌کردکه سولون متوجه شد اجرای قوانینش نظام شهر را برهم زده است،اغنیاکه ازاو دل خونین داشتند، وزارعین و طبقات پایین هم چون‌آنچه می‌خواستند وآرزوی طلایی‌آنان بود، برایشان حاصل نشد، به‌زمزمهٔ بی‌عنایتی افتادند و تحریکات شروع شد. سولون ناچار به‌مهاجرت ازآتن‌گردید. او درقطعهٔ شعری (هنگامی‌که ازنتیجه‌بخش بودن قوانین خود مأیوس شده بود) می‌گوید:

«من‌آنقدرکه‌مردم‌آتن‌استحقاق داشتندبه‌آنان‌آزادی‌واختیاردادم. کسانی راکه ازکثرت قدرت و ثروت‌مورد حسد مردم بودند از اسراف وزیاده‌روی باز داشتم، و بردگان رابه‌رعایت اصول وا- داشتم،وخود درمیان دو دسته چون سپری‌آهنین ایستادم و طرفین را ازتجاوز به‌حقوق یکدیگر بازداشتم. اما امروز، چنان مغضوب شده‌ام‌که‌گویی در میان هر دو دسته، حالت‌گرگی پیداکرده‌ام: گرگی‌که بین دو دسته سگ قرارگرفته و در تکاپوی نجات خویش است!»[2]

انتحار سیاسی سولون، یعنی خروج او از آتن، ناچار صورت‌گرفت. اوضاع

۱. رجوع شود به اصول حکومت آتن ارسطو، ترجمهٔ نویسندهٔ این مقاله، از انتشارات دانشگاه تهران، ص۱۷ تا۳۶.

۲. گویی (وای از دست عوام،و وای از دست خواص) مرحوم بهار در حق او صادق بوده است. (تلاش‌آزادی ص ۴۳۵)

آشفته و درهم بود، مالکین سابق که سنن سالفه را در اضمحلال دیدند، تکلیفشان معلوم بود. زارعین ورعایا هم‌که هنوز قوانینی ریشه‌دار درمیان خود نمی‌یافتند، به‌آشفتگیها کمك کردند. اوضاع آتن بهم برآمد وهردو دسته خواستار چیزی شدندکه هردو ازآن گریزان بودند: یعنی شمشیر یك جبار و یك دیکتاتور،وآن پیزیسترات بودکه به‌دنبال زنده‌بادها و مرده‌بادها روی کارآمد،چندی‌بعدسولون‌بازگشت‌ومتوجه شدکه‌پیزیسترات‌هرکسی‌را به‌جای خود نشانده وبازی را برده است.آنهاکه درعهد سولون حق رأی وحقوق «همشهریگری»یافته بودند به‌حال‌اول بازگشتند، سولون هم سلاح خود را بر در خانه‌آویخت وخانه‌نشین‌شد،«پیزیسترات،عوام را ازسیاست دورداشت وبدون توجه به‌قضاوت مردم به‌حکومت ادامه داد.»[1]

***

آدمی در برابر هر تغییر و تحولی— ولوآنکه به‌نفع خود شخص باشد— تا اندازه‌یی مقاوم است و واقعاً ترك عادت مشکل است—آنهم عادت چند هزار ساله. مذاهب وعقایدی هم‌که از دوره‌های اولیهٔ تاریخ به‌میان اجتماعات رخنه‌کردند بعضی ازین عادات را به‌صورت اصول مسلم و مبادی اولیه پذیرفتند ودرتقویت‌آن کوشیدند.

حکومت خانوادگی هخامنشی بعدازکوروش وکمبوجیه، براثرپیدایش انقلابات و قیام گئومات مغ دچار تزلزل شد، ظاهراً برادرگئومات هنگام عزیمت‌کمبوجیه به‌مصر جانشین پادشاه بوده ودر غیاب اوکاخ را اداره می‌کرده است. بنا براین هردو از اشراف ونزدیکان دربار بوده و حکم نایب‌السلطنه را داشته‌اند، ولی درغیاب پادشاه از موقعیت استفاده کرده وانقلابی عظیم درکشور راه انداختند.کمبوجیه در مصر بودکه‌گئومات به‌کمك چند تن از درباریان قیام‌کرد. «گئومات هفت‌ماه باآرامش حکومت‌کرد و درین مدت نیکیهای بسیار به تبعهٔ خود نمود، چنانکه پس ازاو، تمام مردم‌آسیا —به‌استثنای پارسیها— ازین‌قضیه متأسف بودند،اودر بدو جلوس، تمام مردم را برای مدت سه‌سال ازدادن مالیات معاف داشت.»[2]

1. Aristote ,Constitution d'Athènes, P.5-12,Paris:1958

۲. ایران باستان،پیرنیا، ص۲۵۰.

راجع به‌اقدامات این مرد که دوسه‌سطری- آنهم‌هرودوت‌خارجی-ازو به‌نیکی نوشته، اطلاع مفصلی نداریم، همینقدر می‌دانیم که این مرد که خود ازیکی ازافراد فرقه‌یی مذهبی یعنی مغها بوده، موقعیت را پاییده وکاری کرده است (ازجمله کارهایی که خیلی دیگر ازمردم مشهور کرده‌اند واگرنتیجه داده«نهضت»نام گرفته واگربی‌نتیجه مانده«غائله» شمرده شده است) ، وکار اوهم البته جزء غائلات بوده است!

گوشه‌یی ازین کارهارا داریوش، «غلط انداز» درکتیبهٔ خودنام می‌برد. داریوش گوید: «معابدی راکه گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم ساختم. چراگاهها وگله‌ها و خانه‌هایی راکه‌گئومات مغ ازاشراف و لشکریان گرفته بود؛ به‌آنها برگرداندم؛ مردم پارس، ماد؛ وسایر ممالك را به‌احوال سابق رجعت دادم؛ بدینجهت‌آنچه‌که انتزاع شده بود به‌احوال پیش برگشت، به‌فضل اهورمزدا این‌کارها راکردم؛ به‌فضل اهورمزدا من طایفهٔ خودمان را بدان مقامی نهادم‌که قبل ازدستبرد گئوماتای مغ دارا بودند.»[1]

قضیه تا حدودی معلوم شد؛طفلك گئومات — یا به‌قول داریوش «مغ گوش بریده»— خواسته بودحکومت خانواده‌ها را ازمیان بردارد، مراتع، - جنگلها— را ملی‌کرده بودواملاك را از مالکین‌بزرگ گرفته بود[2]و شاید هم به‌موقوفات معابد لطمه‌یی واردآمده بود؛که «ارباب عمایم این خبررا— ازمخبر صادقی شنیدند» وفریاد وا دینا برخاست، خانواده‌ها به‌کمك مذهب ودین توطئه‌یی چیدند؛ هفت تن ازرؤسای خانواده‌هارا هم‌قسم کرده واداشتند تا به‌کاخ گئومات (شاید هم به‌کمك زنی‌فاحشهٔ بابلی) راه یافتند؛ و«داریوش وگبریاس درخوابگاه مغ داخل شدند؛گبریاس، مغ (گئومات) را با ریسمان به‌دام انداخت وبه‌او چسبید. وداریوش در تردید افتادکه چه‌کند؛ زیرا می‌ترسیدکه اگرضربتی واردآورد گبریاس‌را مجروح سازد؛گبریاس گفت خنجرت را فروکن حتی اگر از شکم هر دو نفر بگذرد، داریوش خنجررا فرو برد و

۱. بندچهارم کتیبهٔ بیستون. هرودت‌گوید: بعد ازکشته شدن‌گئومات، همهٔ ایرانیها جز پارسیها برمظلومیت او گریستند.
(تاریخ اجتماعی ایران باستان، محمد جواد مشکور، ص۹۶)

۲. زبان آرامی در دورهٔ هخامنشی؛ مقاله آقای دکتر ماتسوخ در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال دهم، ص۲۰۰-۱۹۷.

فقط به‌مغ اصابت کرد. بعد سر اورا بریدند و با سر بیرون آمدند وهرجا مغی می‌یافتندمی کشتند؛ ازآن‌روز، این‌روزجشن بزرگ‌ملی‌پارسهاست؛ مراسمی‌درین روز برپا می‌کنندکه به‌ماگوفونی[1] (=مغ کشی) موسوم است»[2] وبدینطریق اثر انقلاب گئومات راکه هدف اجتماعی ومذهبی داشت کاملاً ازبین بردند. یعنی اولین‌مسئلهٔ قضیهٔ اصلاحات‌ارضی به‌کمك روحانیون زردشتی واعلامیهٔ تکفیرمغ پایان یافت وغائلهٔ خونین گئومات سرآمد وداریوش بزرگ برتخت نشست و با قدرت وجباریت تمام، خود و اولادش، سالها حکومت راندند و قضاوت تاریخ‌ما درباب گئومات‌ازنوع‌همان قضاوتهایی‌شدکه اعراب درباب ساسانیان، وغزنویان درباب سامانیان، وسلاجقه درباب غزنویان، ونادریه درباب صفویان وقاجاریه درباب نادریه می‌نمودند!

اما بالاخره در همهٔ این گیر و دارها؛ تکلیف‌آن مسکینی که درگرمای مرداد جان می‌کند و تیغی به‌دست می‌گیرد و در دامان‌کوهها بوته‌های «گئون=چلا» را می‌کاود وریشهٔ‌آن رازخم می‌کند تا شیرهٔ‌کتیرا ازآن‌بتراود

1. Magophonie

۲. ترجمهٔ تاریخ هرودوت، دکتر هدایتی، ج۳، ص ۱۷۶، و ایران باستان ص۵۲۵، البته برای اینکه مثلاً گله‌های داریوش بتوانند چراگاه مجانی داشته باشند لازم بودکه این «مغ‌کشی» راه بیفتد، وهرسال مراسم‌آن تکرار شود. بنده‌گمان دارم این رسم سالها باقی مانده بود، وحتی بعد ازاسلام هم، داستان «میر نوروزی» که یك نفررا دو سه روز شاه می‌کردند وبعد از تخت به‌زیر می‌کشیدند دنبالهٔ همان تفریح مغ‌کشی سابقه می‌تواند بوده باشد، و حتی‌آنکه شاه عباس نیز، یوسف ترکشدوز را دوسه روز بر تخت نشاند وبعد به‌قتل‌رساند، شاید وجه مناسبتی‌باگذشته پیداکند. داستان است، منجم باشی شاه‌عباس‌گفته بودکه دراول سال هزار هجری قرانی حادث می‌شودکه شایدمورث قتل پادشاه‌باشد. پس‌یك نفر واجب‌القتل‌را برگزیدند که سه روز قران را به‌سلطنت بنشیند. وقرعه بنام یوسف ترکشدوز نقطوی ـ کهزندانی‌بود ـ افتاد، تاج شاهی برسرش‌نهادند وجامه‌های فاخر براوپوشیدند و براستر بردعی با زین ولگام مرصع سوارکرده، اعلام پادشاهی‌را برسرش افراختند، تا به‌قزوین رساندند... و پس ازسه روزکه کلمه‌فرمایی‌کرد، او را به‌قتل رساندند.

بنده هم دراینجا به‌قول حافظ،

سخن درپرده می‌گویم، چوگل ازغنچه بیرون‌آی
که بیش از پنج روزی نیست، حکم میر نوروزی

و روز بعدآن شیره راکه به‌صورت ورق کتیرا درآمده است یکایك جمع می‌کند وهزاران بوته را بدینطریق«می‌جورد» وگاه بامارهایی—که درسایهٔ این بوته و درگودالی که کنار ریشهٔ آن کنده است خفته‌اند— روبرو می‌شود) و بهرحال یك یا دو یا بالاخره ده بیست من کتیرا جمع مـی‌کند وقسمت عمدهٔ آنرا به‌مالك می‌دهد، روشن نشدکه نشد. وبازآن بدبختی که همان دامان تپه را—که «ادارهٔ چلا» می‌خواندش—بنام‌خود خوانده وسالها روی‌آن‌حساب کرده وچون‌آباء واجدادش از ریشهٔ همان‌گون سالها نان خورده‌اند، او هـم ازآن ارتزاق می‌کندو حتی اورا «پشت مهر» زن خودهم‌کرده است وامروز ادارهٔ جنگلبانی خودرامالك آن می‌داندورابطهٔ زن وشوهری این مرد و زنش را به صورتی خاص در خطر افکنده است؛ بـاز تکلیف او هم روشن نشد و نخواهد شد! و هم‌آنکه بوته «کل‌کوهی»یا «ارچن» و «بادام بَش»کوه را پیوندبادام وپسته می‌زند[1] ودرآفتاب«روباه‌کش»زمستان باگرازهای وحشی‌در جدال‌است‌که پیوندها رانجوند؛ امروز سرگردان خواهد ماندکه جنگلبانی با اوچه خواهدکرد؟وپیرزالی‌که می‌خواهدیك بوتهٔ «کلاه قاضی» را ازکوه‌کنده وسرپوشی برای تنور خـود سازد ازکدام‌قاضی‌بایداجازه بگیرد؟ اما اگرکلاه خودمان را قاضی‌کنیم می‌بینیم‌که چاره نیست واین تحول و زیر و روکردن جامعه نمی‌تواند باعدالت‌صرف توأم باشد واینجاست‌که دیوانگیی‌نیز بباید!

در طی تاریخ،کسانی‌که دست بـه‌چنین تهوری بزنند و رسوم و سنن سابق را زیر و روکنندکم بوده‌اند و اغلب هم دچار طعن وخطاب وعتاب و سرزنش تاریخ مانده‌اند— هرچندقصدشان نجات مردمی بوده است.

آن روزهم‌که تنها نجبای رم حق داشتندکه انگشتری طلا در انگشت کرده، نیم مجسمه‌هـای اجـداد خویش راکه مـأمور دولت بوده‌اند در منزل نگاه دارند، همین اوضاع برقرار بود. همهٔ امتیازات از چند مـالك عمده و خانوادهٔ بزرگ بود، در مـدت یك قرن (۱۳۳ تـا ۲۳۳ ق.م) از دوینت کنسول‌ونمایندهٔ‌بزرگ‌جامعهٔ‌رومی، ۷۱ نفر ـیعنی بیشتر ازثلث‌آنرا—منحصرآاز

۱. و از جمله، یك تن‌آگاه یزدی درکرمان‌که سالها جنگلهای بسیاری را بـا مخارج زیاد پیوند زد وچون پیوندهای بادام و پسته «برنما» شد وشکوفـه کرد، اورا به‌جنگلها راه ندادند، وحـال‌آنکه او اگر جایی‌ظلمی‌کرده بود، باری اینجا خرجی‌کرده بود، وخرج اوبه‌پای ظلمهای مقدرسوخت.

شش خانواده انتخاب می‌کردند.[۱] زارعین درحکم غلامان وبردگان بودند. اغنیاء درقصور خود صدها وهزارها غلام نگاه می‌داشتند، این غلامان می‌بایستی خندقها را تمیز کرده، جاده‌ها را سنگفرش نموده، خارها را بریده، باغ را بیل زده، نباتات مضره را از مراتع گندم کنده، گندم را خرد نموده، مخازن آب را پاك کنند. اگر کسی قصور می‌کرد، چوب وشلاق می‌خورد، زنجیر می‌شد، به‌آسیابش می‌بستند.

علماء وسیاستمداران رم متوجه خطر شدند، احتمال انقلابی شدید را پیش‌بینی کردند، پس «قبل از رود به‌فکر رودبند افتادند» این بود که درسال ۱۳۳ق. م. قانونی به‌تصویب رسید که: هیچکس نمی‌تواند زیادتر از ۱۲۵ جریب خالصه مالك باشد. کسانی که بیش ازین مقدار داشتند مازاد را به دولت بخشیدند، ودولت آن رابین فقراء تقسیم کرد —به‌شرط اینکه نفروشند وشخصاً زراعت نموده مالیات مختصری به‌دولت بدهند. یك کمیسیون سه نفری مأمور اجرای این قانون اصلاحات‌ارضی شد.[۲]

البته این قانون بی‌عکس‌العمل نماند. اشراف، مردی را بزرگ کردند و اطرافش گردآمدند. او «اکتاویوس» نام داشت، وتیبریوس راکه مأمور این اصلاحات بود تهدید کردند، یك انقلاب محلی در زویهٔ ۱۳۳ق. م. پدیدآمد و تیبریوس—که در اجرای قانون اصلاحات ارضی پافشاری کرده بود—مورد هجوم قرارگرفت ودستهٔ‌صندلی را برسرش کوفتند و اوراکشتند وجسدش را به‌رودخانه «تیبر» انداختند[۳]، وهمهٔ این مقدمات به‌دیکتاتوری شش ماهه «سیلا» منجرشد. «درعرض‌شش‌ماه، سربازان اوخونها ریخته، غارتها کردند، اموال‌محکومین رابه‌قیمت‌نازل تصاحب کردند: دیده شده، ملکی‌راکه بیست میلیون‌ارزش‌داشت به‌هفتصدوپنجاه فرانك خریدند وبالنتیجه‌املاکی‌بیش‌ازصد میلیون عایدآنها گشت.[۴]

درتاریخ ایران هم هرگاه‌کسی‌دست به‌چنین اصلاحاتی زد مورد حمله قرارگرفت. بیشتر اینان دچار تکفیر شده‌اند:

«یزدجرداثیم (اول)، ازبزرگترین مردم بخیل! بشمار می‌رفت. او

۱. تاریخ رم‌آلبرماله، ص۱۴۲.
۲. تاریخ رم‌آلبرماله، ص۱۵۴.
۳. حیات مردان نامی پلوتارك، زندگانی تیبریوس.
۴. تاریخ‌آلبرماله، ص۱۲۲.

نرسی حکیم عصر خودرا وزارت داد. پس از استقرار حکومت او نجیب‌زادگان وبزرگان ازاو بیمناك شدند، ناچار مردم به‌درگاه خدایی متوسل شدند و نجات خود را از چنگ او از خدا خواستند. او کارها را بیشتر از مجرای اصلی خود خارج نموده بیشتر هوش وذکاوت خودرا متوجه شر و تباهی نمود.»[1]

در روایات ما، این شاه راکه در۳۹۹میلادی به‌تخت نشسته بود اثیم (بزهکار) خواندند وعلت‌آن هم معلوم است:

«مورخین خارجی گویندکه شاهی بود با حیا وخوب وجوانمرد،وچون می‌خواست از نفوذبزرگان بکاهد وبه‌تعصب مذهبی مغها میدان نمی‌داد او راگناهکار گفتند.»[2]

چو شد پادشا بر جهان یزدگرد
سپه را ز شهر اندر آورد گرد
چنین گفت با نامداران شهر
که هر کس که از داد یابید بهر
نخستین نیایش به یزدان کنید
دل از داد ما شاد و خندان کنید
کسی را کجا دل پر آهو بود
روانش ز هستی به نیرو بود
به بیچارگان بر، ستم سازد اوی
گر از جبر گردن بر افرازد اوی
بکوشیم و نیروش بیرون کنیم
به درویش ما نازش افزون کنیم
کسی کو نپرهیزد از خشم ما
همی بگذرد تیز بر چشم ما
همی بستر از خاك جوید تنش
همان خنجر هندوی گردنش

بلعمی هم گوید:«او مردی با عقل وحکم بود وتجربت وخرد بسیار داشت،

۱. الکامل ابن‌الاثیر، ج۱، ص۱۷۶، چاپ مصر.
۲. ایران قدیم، پیرنیا، ص۱۶۶.

چون ملك بیافت از همه بازگشت و ستم‌کرد و عُجب‌آورد و بر اهل علم استخفاف‌کرد.»[۱]

فردوسی متوجه اوقات تلخی اعیان و اشراف از حرکات یزدگرد شده می‌گوید:

بزرگان شنیدند گفتار اوی
سخن گفتن و هول دیدار اوی
تن هر کسی گشت لرزان چو بید
که کوپال و شمشیرشان بد امید
همه یکسر از بیم ، پیچان شدند
ز هول شهنشاه بیجان شدند
همه عهد کردند با یکدیگر

. . . . . .

بهرحال این مرد، رفتارخودرا نسبت به‌مسیحیان تعدیل‌کرد وراجع به‌آزادی عیسویان ایران هم فرمانی داد ولی بالاخره در سال ۴۳۰م. درگذشت و «بعضی‌گمان می‌کنندکه ازسوء قصدی فوت‌کرده است.»[۲] اشراف سپس پسر او بهرام راکه خارج ازایران بود به‌ایران خواندند، (همان بهرام‌گورکه وقت خودرا به‌جای توجه به‌مردم اغلب به‌شکارگور می‌گذراند و برای سرگرمی مردم ازکولیهای هندی استفاده می‌کرد) و دربارهٔ مرگ یزدگرد هم داستانی ساختند وازجهت تاریخی‌آن‌را بدینطریق «سمبل»کردند:

ز دریا بر آمد یکی اسب خنگ
سرین گرد چون گور و کوتاه لنگ
دمان و چو شیر ژیان پر ز خشم
بلند و سیه‌خایه و زاغ‌چشم
کشان دم و در پای و با یال و فش
سیه سم و کف‌افکن و شیرکش
شهنشاه برداشت زین و لگام
به نزدیك آن اسب شد شادکام

۱.ترجمهٔ بلعمی، ص۹۲۰.
۲. ایران قدیم، پیرنیاص۱۶۶.

پس پای او شد که بندش دم
خروشان شد آن بارهٔ سنگ‌سم
بغرید و یک جفته زد بر سرش
به خاک اندر آمد سر و افسرش

«ومردمان گفتند: این فریشته بود، خدای‌تعالی بفرستادش تا ما را ازو برهاند.»[1]

به‌قول کریستن‌سن، «روحانیون زردشتی درهمهٔ محاکم می‌خواسته‌اند خودرا قاضی و حاکم جلوه دهند، رسم مزبور را یزدگرد اول لغو کرد، اواز نظر روحانیان زردشتی منفورترین پادشاه ساسانی است.»[2]

چند سالی گذشت، بهرام گورها و قبادها و انوشیروانها آمدند و با قدرت و جباریت تمام سلطنت کردند ولقب عادل هم گرفتند[3]، بالاخره پسری

۱. بلعمی، ص۹۲۲. مرگ یزدگرد را درکنار چشمه‌های نزدیک نیشابور نوشته‌اند وآن درکنار بحیره ایست که به چشمه سبز معروف است. مسافت دریاچه تا نیشابور هفت فرسنگ است، و از وقایع غریبه‌ای که مورخین نسبت به‌چشمهٔ سبز می‌دهند اینست که گویند اهل نجوم درزایچهٔ طالع یزدجرد اثیم... چنین دیده و نوشته بودندکه وفات او در خراسان وکنار چشمه سبز است. یزدجرد چون این گفته را شنیده بود، برخود محتم کرده که هرگز به خراسان نرود، ازقضا وقتی اورا رعافی عارض شد، واطباء، معالجه‌را منحصر به‌رفتن درآب چشمه سبز دانستند، بالضروره بدانجا شتافت، ودرآب چشمه‌سبز رفته صحت یافت. انکاری از منجمان در دل او پدیدار شده و با خود اندیشید که جاییکه اسباب استقامت وصحت وعافیت بوده، منجمین محل مضرت من فرض کرده بوده‌اند. درآن حال، اسبی ازآن چشمه برون آمد، و ملازمان یزدجرد خواستندآن اسب را زین کنند، هیچکس از عهده بیرون بر نیامد، تا یزدجرد خود به‌اینکار پرداخت ودرحین انداختن قش‌قون، اسب لگدی به یزدجرد زد واورا هلاک کرد. (مرآت البلدان، به‌نقل ازنگارستان وگزیده و نزهة‌القلوب ومجمل‌التواریخ و القصص). در نزهة‌القلوب اشاره به‌کرامات چشمه سبز شده ومی‌نویسد، «درشب جمعه، آواز هایل ازمیانهٔ چشمه ظاهرمی‌شود. پارسایان درشب، برکنار چشمه، احیاء داشته‌اند، شترآبی وگاوآبی ومردم آبی بیرون آمده وچریدن [آنها را] دیده‌اند.» نزهة‌القلوب، ص۱۴۹.

۲. ایران در زمان ساسانیان، ص۲۱۵.

۳. خصوصاً انوشیروان که «بهرکجا درختی بارور بود ازنخل تا درخت زیتون، به‌هر درختی چیزی بر نهاد، و بر هر جفتی رز خراجی معلوم بر نهاد. بلعمی، ص۱۰۴۳.

از پسران انوشیروان بنام هرمز به‌تخت نشست. اوبیشتر تحمیلات را متوجه اغنیاکرد وبدینجهت‌آنان ازوی رویگردان شدند، او بسیاری ازاهل بیوتات واشراف راکشت (بقولی دوازده هزار وششصد نفر) وبرخی از بزرگان را زندانی‌کرد و مقرری‌آنان را قطع نمود.[1] رجال وامراء توطئه‌کردند، چون اوگفته بودکه:

به درویش بر مهربانی کنیم
به پرمایه بر پاسبانی کنیم
همه کار درویش دارد دلم
نخواهم که اندیشه زو بگسلم
سر گنجداران پر از بیم گشت
ستمکاره را دل به دو نیم گشت

بقول بلعمی: «هرمز، مردمان بزرگ را خُرد داشتی... و درویشان و حقیران را برکشیدی به‌مرتبهٔ بزرگ... و سیزده هزار مرد از مهتران و بزرگان عجم بکشته بود، بدین سبب درویشان (مردم فقیر و طبقات سوم) اورا دوست داشتندی،و مهتران (رجال و نجباء وطبقات ممتازه) اورا دشمن داشتندی... وسرهنگان اوکه به‌اطراف بودند سستی‌کردند.»[2]

یعنی اول بار برای اونقطه ضعفی‌پیداکردند: چون مادرش دخترخاقان چین بود، بهرام چوبین به‌او پیغام دادکه:

تو خاقان نژادی نه از کیقباد
که کسری ترا تاج بر سر نهاد
بدانست هرمز که او دست چون
بیابد، کند شاه را سرنگون. . .

توطئه از شهرها شروع شد و طغیان ولایات دست هرمز را در تعادل کارها بست:

بیامد ز راه هری ساوه شاه
ابا کوس و پیلان و گنج و سپاه

۱. الکامل ابن‌الاثیر، ج۱، ص۲۱۳.
۲. بلعمی، ص۱۰۷۳.

و زان سوی قیصر بیامد ز روم
ز لشکر بزیر اندر آورد بوم
سپاهی بیامد ز راه خزر
کزیشان سیه شد همه بوم و بر
بیامد سپه تا به‌رود فرات
نماند اندران بوم جای نبات. . .

و بدتر ازآن اینکه چندی بود سپهبد بزرگ او «بهرام چوبینه» با خاقان ترك یکدل شده‌وعلیه هرمز توطئه چیده‌و پسر هرمز،خسرو را شاه خواند و سکه به‌نام او زد ودستور داد:

بسازند و آرایش نو کنند
درم مُهر بر نام خسرو کنند

خسرو نیز نزد او رفت و عده‌یی از مرزبانان بر اوگرد آمدند. در مدائن (پایتخت) نیز جمعی از اعیان از جمله بندویه و بسطام یاگستهم (برادرزن هرمز) طغیان‌کردند وبالاخره:

شدند اندر ایوان شاهنشهی
به نزدیك آن شاه با فرّهی
چو تاج از سر شاه برداشتند
ز تختش نگونسار بر کاشتند
نهادند بس داغ بر چشم شاه
شد آن شمع‌رخشان هم‌آنگه سیاه...

«محققین عقیده دارندکه این شاه (هرمز) می‌خواسته از نفوذ بزرگان بکاهد ومیدان به‌تعصب مغها ندهد، مسیحیان ازاو خواستندکه مسیحیان راآزار ندهد، اوگفت: همچنانکه تخت شاهی ما بر دو پایه قرار نگیرد و دو پایهٔ دیگر نیزلازم است، همچنان حکومت ما نیز استوار نگردد اگر مسیحیان و پیروان مذهب دیگررا برنجانیم ودشمن خودکنیم.»[1]

بدینطریق؛ اشراف واقوام هرمز، خسرورا—که بعداً خسروپرویز نام

۱. ایران در زمان ساسانیان، ص۳۱۰.

گرفت ودوازده هزار زن وپنجاه هزار اسب درحرم ودرآخور داشت— برخود مسلط کردند وعنان اختیار مال وجان وناموس خود را بدو سپردند و او با دیکتاتوری تام حکومت کرد تا بدانجاکه خود اشراف هم از تجاوز او در امان نبودند:

«نخارجان از سرداران سپاه خسروپرویز بود وزنی زیبا داشت واین زن بدرگاه خسروآشنا شد و اوباآن جمیله اختلاط و امتزاجی می‌نمود!»[1] نخارجان‌که نتوانست جلو زن را بگیرد ناچارخود بااو دمسردی وبی‌اعتنایی کرد، و زن، بی‌اعتنایی شوهررا با خسرو بازگوکرد!

خسرو، به مناسبتی نخارجان را احضارکردوکنایةً گفت: شنیده‌ام‌که در منزل‌تو چشمهٔ‌آبی بس خوشگوار ولطیف هست و تو از آن آب نمی‌آشامی، سبب چیست؟

نخارجان شستش خبردارشد وفهمید مطلب راجع به‌کدام قضیه است، فوراً گفت: «حقیقت اینست‌که چندگاهی است در اطراف این چشمه رد پای شیر دیده‌ام!» پرویز دستور داد نخارجان و زنش را به‌خارج منتقل‌کردند تا رسوایی بالا نگیرد!

روی‌کارآوردن خسروپرویزها وتأمین زندگی «شیرین» و«مریم» های آنان وقبول اینهمه افتضاحات برای این بوده است‌که کارها از ممر اصلی و اولیه خارج نشود و اساس قدرتها بهم نخورد و متأسفانه، صفحات تاریخ چنانکه دیدیم بیشترگویای توفیق‌گروه اخیر بوده است و خیلی‌کم بوده‌اند کسانی مثل سبکتکین‌که توانسته باشند درچنین‌کاری توفیق یابند:

« [الامیر العادل سبکتکین] اول‌کارآن‌کردکه خزینه‌را بازدید،ودرآن هیچ ندید، وازآن‌همه نعمتهاکه از البتکین‌گردکرده بود سیصد خروارسلاح مانده بودوپانصد تخت جامه، ... پس سپاه را بخواند وخزینه بدیشان نمود وگفت: کار ملك به‌لشکر راست است وکار لشکر به‌مال، و مال به‌عمارت و عدل حاصل می‌شود... پس‌گفت: با هر تُرکی دیهی می‌بینیم وسلطانی، و چون لشکر برزیگری‌کندکار حرب وملازمت نتواندکرد، وبایدکه همه دیهها برتصرف دیوان دهیدکه من خودعمارت می‌فرمایم، وشما احتیاجی‌که دارید ازخزانه بستانید... وهمچنان‌کردند، جزو دیوان‌گرفت وهرکجاگاو و

۱. «روضة‌الصفا»، ج۱، بعضی‌به‌غلط نخارجان نوشته‌اند. رجوع شود به حواشی نلدکه برطبری، ترجمهٔ‌استادعلامه‌زریاب خویی (زیرچاپ).

تخم وبنده نبود از دیوان داد.»[1]

مصادرهٔ اموال این گروه ازطرف سبکتکین یك‌نوع تعدیل اجتماعی بود، همان کاری که شاه‌عباس بعدها کرد، وقتی که‌خواست از قدرت قزلباشها بکاهد ودستهٔ تفنگچیان را ایجاد کرد. ظاهر امر چنین به‌نظر می‌رسد که گرفتن اموال ویا خرید املاك متمکنین به‌قیمت نازل نوعی اجحاف ویا لااقل عدم رعایت اصول جلوه‌کند، اما نباید فراموش‌کرد حرف فرمانفرما راکه‌درباب اصل این نوع مالکیت بیان‌کرده بود وماآن‌را ازقول کسی که این حرف‌را از دهن فرمانفرما شنیده نقل می‌کنیم:

عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم مقتدر متنفذکرمان (۱۳۰۹ و ۱۳۱۳ و۱۳۲۳ه) وقتی‌اتومبیلی‌خریده بود وکسی‌را به نام فریدون‌خان گبر به‌هند فرستاد تا رانندگی ومکانیکی بیاموزد و به‌کرمان بیاید وراننده او باشد. فریدون‌خان می‌گفت‌که سالها بعد از رفتن فرمانفرما به تهران و خانه‌نشینی او، یك وقت‌من ازکرمان به‌تهران آمدم و به‌منزل او رفتم، فرمانفرما گفت:

ـ من این‌روزها اتومبیلی تازه خریده‌ام، بیا وپشت‌آن اتومبیل بنشین ومرا به‌فلان محضر برسان. رفتیم. من دراتومبیل ماندم وفرمانفرما داخل محضر شد، پس‌ازمدتی بازگشت درحالی‌که برافروخته وخشمناك بود، چون اتومبیل به‌راه افتاد وکمی راه رفت، فرمانفرما گفت:

ـ فریدون‌خان، امروز فلان ده را هم فروختیم (نام یکی از دهات خودرا برده بود.)

من گفتم: ـ قربان، هر چه‌آن خسروکند شیرین بوذ. بچه‌ها بزرگ شده‌اند وخرج دارند باید مخارج‌آنها تأمین شود.

بازچند قدمی رفتیم، فرمانفرما دوباره‌گفت:

ـ فریدون‌خان، چندان از روی رضا ورغبت هم نفروختیم.

من گفتم:ـ حضرت اشرف مختارند وملك مال خودشان بوده است، چه اهمیتی دارد؟ بازاتومبیل‌مقداری راه رفت، معلوم بودکه فرمانفرما دلش میخواهد حرف بزند، بازگفت:

ـ اما فریدون‌خان، خیلی ارزان هم فروختیم...

گفتم:سرحضرت والا به سلامت باشد،این‌پولها چه ارزشی‌دارد؟ ...

راه طی شده بود، دم باغ، فرمانفرما همینکه خواست پیاده شود

۱. مقالهٔ آقای سعید نفیسی، مهر سال سوم، ص۶۷۹.

رو به‌من کرد و گفت: فریدون، باید بگویم که ماهم این املاك را به‌همین قیمتها خریده بودیم!.

فریدون‌خان گفت، بعد ازین گفتگو فرمانفرما به کاخ رفت ومن اتومبیل را به گاراژ برده و از در خارج شدم، ...

با این اعتراف، آیا قوام‌الدین زوزنی ـ وقتی که درقرن هفتم به کرمان آمد ـ حق نداشت که فرمان دادتا «تمام وقفنامه‌ها را پیش اوبردند، مجموع را درآب شست ورقبات را درحوزهٔ دیوان گرفت؟[1]

بهرحال رفورماتورها اغلب باتبلیغات بعدی بدنام شده‌اند، و تبلیغات مخالفان چنان درتاریخ مؤثر شده، که این قیام‌کنندگان فداکار و مصلح و عامه پرور را «بزهکار» و «اثیم» و «غاصب گوش بریده» خوانده است و دورهٔ حکومت آنان ازجمله «دست اندازهای تاریخ» شده است.

تازه این قضاوت در بارهٔ کسانی بود که می گفته‌اند «نخستین نیایش به یزدان کنید، دل ازداد ماشاد و خندان کنید»، شگفت ازتهور آنها که می گویند «ماهرای اجرای عدالت نیامده‌ایم، ما مأمور اصلاحات ارضی هستیم!»[2]*

۱. مقدمهٔ سلجوقیان و غز درکرمان، ص۳۲.

۲. از نطق وزیر کشاورزی وقت، و رجوع شود به‌صفحهٔ آخر روزنامهٔ اطلاعات شمارهٔ ۱۱۴۹۰.

* این مقاله در مجلهٔ یغما دیماه ۱۳۴۱ چاپ و در مجلهٔ خواندنیها نقل شده است.

تاریخ وسیاست

رسم دنیا جمله تکراراست اندرکارها
تا چه زاید عاقبت زین رسم واین‌تکرارها؟

بس حوادث چشم‌ما بیندکه نو پنداردش
لیك چشم پیردنیا دیده آن را بارها

پایهٔ تاریخ را خشت وقایع‌کرده راست
وین‌بنای‌کهنه‌پی‌را ، منشیان معمارها

برده بسیار ازکف هوشنگها اورنگها
دیده بسیار ازپس اقبالها ادبارها

سینهٔ اومخزن سرّ بقا وانحطاط
دامن او مضجع سالارها، سردارها

نینواها بینوای قهر او بعداز غرور
بینواها قهرمانش از پس تیمارها

از فراز تخت بس مخدوم را برتخته‌کوفت
پس غلامان برکشید ازخاك و خدمتکارها

سینهٔ پرآرزوی بس جوانان دیده است
بوسه‌گاه نیزه‌ها، شمشیرها، سوفارها

تا خبر آید زمیدان، نوعروسان را، دوچشم
دیده بر در، سالها بسیار، چون مسمارها

خون پاکان است مبنای سطور این بیاض
جان پاکان است در مطوای این طومارها

من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست؟
چیست حاصل‌زین همه تکرارها، تذکارها؟

ثبت‌کوششهای مردان است در ارشاد خلق
یا ملاذ خونخوران و محرم جبارها؟

این نه تاریخ است، اطلال حیات آدمی است
و اندران مدفون شده از خوب وبد بسیارها

***

از سیهکاری شگفتا طبع انسان برنگشت
گر چه تاکاخ سفید آمد زقعر غارها

روزی ار ده‌ده به‌تیغ وتیر درخون می‌کشید
شهر شهر امروز می‌کوبد به‌آتشبارها

قصهٔ هابیل و قابیل است و عهدگرگ و میش
حاصل امضای پیمانها دراین طالارها

برفلك افراشت سرگر پیکر دیوار چین
ای بسا تن‌شد دفین درپای این دیوارها

تارك اهرام فرعونان به‌کیوان سود، لیك
بس عزیزان راکه جان شد درسر بیگارها

نادرِ هندند و آتیلای روم این فاتحان
دزدِ خلق وکاروان خویش را سالارها

نفرت چنگیز را از خلق نیشابور پرس
گرچه پیغمبرش‌گوید سنت تاتارها

***

ماجرای‌گرك ومیش ارنیست غوغای حیات
پس چه خواهند از بشراین گرگها ، این هارها؟

گرسیاست را هدف آسایش خلق است وبس
پس چه گوید مذهب و اخلاق واین‌معیارها؟

ور به اخلاق وبه‌حکمت کارها گردد درست
کو، کجا شد حاصل این پندها ، گفتارها؟

ور یکی باشد مآل این سه درفرجام ملك
چیست باری این تفرقها واین پیکارها؟

گر فلاطون یاارسطو ازفضیلت دم‌زنند
پس سکندر کیست باآن کوشش و کردارها؟

ور نظام‌الملك «خیرالظالمین» باشد، کجاست
رأی بواسحقها اندر نظام کارها؟

گر وطن باید ببالد، جز تنازع چاره چیست؟
وربشر باید بماند، چیست این کشتارها؟

نیست خوی آدمی گر ملك را خوانی عقیم
چیست تدبیر مُدُن ور نیست برپا دارها؟

***

گر سیاست برسر دنیا گل عزت نزد
هم نکند از پای مردم، دین، یك از صد خارها

حاصل رنج حکیمان ای اسف کاخر نبود
جزبه کام اهل استبداد وبی زنهارها

در نجات عام، شد بردار، بس‌خاص ای‌شگفت
هم عوام آخر کشیدند آن طناب دارها

هم به‌بند عام افتاد ای عجب گر عاقلی
خواست تابر گیرد از دوش عوام افسارها

جان سپردند ای بسا آزادگان درحبس تار
زیر تیغ ناکسان با رنج و با آزارها

لب نبستند از حقیقت‌گر دهانشان دوختند
برگزیدند ازحمیّت نارها برعارها

***

اکثریت با عوام است و،قوام کار ملك
کی رسد جز با نهیب و،قهر خود مختارها

طرفةالعینی جهان را کلبهٔ احزان‌کند
فتنهٔ این پیرهن‌چاکان و یوسفخوارها

نبض عام‌افتاده در دست سیاست، وین طبیب
بی مروت، خلق را خواهد همی بیمارها

این مزاج خلق را هرکس بنشناسد درست
درد پای خر نمی‌دانند جز بیطارها

نیك‌دانم من‌که اجناس دو پا را زین دوبیت
تلخ شد اوقات و«کیك» افتاددرشلوارها!!

تا نگویی بی‌سبب راندم من‌این تمثیل تلخ
چشم عبرت بازکن درکُنه این اقرارها

درکدام اصطبل‌گوید خر،که هان ای خرسوار
این زمام من، بیا، بستان، بران، بردار... ها؟

***

ای عجب‌کاین چرخ اگر برمیل دانایان نگشت
هم نماند آخر به‌کام حرص دولتیار ها

یك سرسالم نبردند این سیاسیون به‌گور
نیزه‌ها سر، گرچه‌گرداندند دربازارها

هم سیاست، این سیاست‌پیشگان را درگرفت
کشته شد هم مارگیر آخر به نیش مارها

گوسفندانند گویی با خورشهای لذیذ
لیك زیر تیغ تقدیر قضا پروارها
گر نگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم
چیست سود از اینهمه تکرار واین نشخوارها؟
گر «اتاترکی» مران برکشتهٔ «عبدالحمید»
ور «لنینی» کن کلاه «نیکلائی» را رها
عارفی کو تا مآل زندگی را بنگرد
بگذرد زین نفع جوییها و استکبارها

***

وحدت است انجام هر امری و هر فرضیه‌یی
وای ازین آراء شتی، کثرت پندارها
هر عقیدت را نهایت سوی خوشبختی است روی
اختلاف لفظ با دید آورد دشوارها
ای خوش آن روزی که بینم جای میدانهای جنگ
رسته گلهای سمن، خروارها، خروارها
مردمان دانا شوند وسایهٔ عدل و امان
گسترد بر کوهها و دشت و دریابارها
دم‌زنند از یك هدف، هم اهل ژاپن ، هم حبش
بگذرند از یك ممر، هم ترك، هم بلغارها
مرزهای فکر وخاك ووهم را برهم زنند
بسترند آیینهٔ دل را ازین زنگارها ... *

* آقای جمالزاده طی مکتوبی درباب این شعر نوشته‌اند، همینکه به‌قطعهٔ «تاریخ وسیاست» رسیدم وبا لنگر، این ابیات را زیر لب به‌زمزمه مشغول گردیدم، رسم دنیا جمله تکرارست...
باز مرد عبرت دیده‌یی در نظرم مجسم شدکه سرد وگرم روزگار را چشیده و چیزها دستگیرش شده است وازفرزندان معنوی خیام وناصرخسرو شده است وبه‌قول مرحوم میرزامحمدخان قزوینی «چه ملتفتها که نشده است!» چیزی که هست وقتی به‌پایان قطعه رسیدم ودیدم «پاریزی» اظهارامیدواری کرده است که روزی جای میدانهای جنگ گلهای سمن خروارخروار بروید ومردمان دانا شوند وسایهٔ عدل وامان گسترد بر کوهها ودشت و دریا بارها، لبخند تلخی برلبانم نقش بست و به‌خود گفتم، شاعر عزیزما گویا فراموش کرده است که در کتاب آسمانی، خداوند، انسان را «جهول و ظلوم» خوانده است...

جای پای زن در شکست قادسیه

حوادث تاریخ را، کوچك و بزرگ، عللی هست ـ همچنان که هر بیماری و مرضی را در بدن علتهایی است. هرچند واقعه‌یی مهمتر و نامی‌تر باشد، علل آن نیز بیشتر وپیچیده‌تر وقویمتر وغامض‌تر است چنانکه بیماریهای سخت‌و صعب‌العلاج عصر کهولت را نیز علل به‌دوران کودکی‌وایام گذشته می‌کشد و باز همچنان‌که بسیاری از بیماریها وحوادث‌پیری راعلاج دشوار وصعب است، بسیاری از وقایع تاریخ را نیز، باوجودآگاهی ودانش به علل وسبب آن، پیشگیری وجبران دشوار می‌نماید وسقوط بسیاری از دولتها بامرگ و احتضار ایام پیری به‌راستی‌که شباهت بسیار دارد: این جبر طبیعت است و آن جبر تاریخ.

یکی ازوقایع مهم تاریخ ایران ـ بعدازحادثهٔ کبرای اسکندری ـ سانحهٔ هجوم عرب وشکست دولت اکاسره‌است، که‌متأسفانه‌کوشش بیش ازحد جوان و شاهزادهٔ ناکام ایرانی یزدگردسوم (کسی‌که در تاریخ جز یکی دو تن‌امثال جلال‌الدین‌خوارزمشاهی‌ولطفعلیخان زند همانند اونتوانیم یافت)، وفداکاری وتدبیر رستم فرخزاد سرداردلیر ونامدار او، از عهدهٔ جلوگیری این سقوط و شکست برنیامد. علل این سقوط ـ که‌جبر تاریخی‌آن‌را پیش‌آورده‌بود ـ بسیار است: ازضعف‌روحی مردم واختلافات دربار وسوء رفتارروحانیان وامتیازات طبقاتی ایرانی وجنگهای بیحاصل پرخرج خسروپرویز باروم و لشکرکشی به فلسطین وقتل وغارت مردم آنجا، وشکسته شدن بندهای دجله وفرات‌و غرق شدن زمینهای زیرکشت (۶۲۸ م) و طاعون، گرفته تا یکدلی عرب و همراهی اتفاقات باآنان(حتی وزیدن بادهای شدید در دشت قادسیه که‌کار را یکسره‌کرد) همه علل‌کوچك وبزرگ این پدیدهٔ تاریخی‌اند.

بنده، در مطالعهٔ بعضی ازاین علـل، بـه یك علت کوچك دیگر نیز در قضایای شکست قادسیه‌پی‌بردم وآن جای پای زن درحملهٔ عرب است که اگر چه شاید به‌پای سایر علل نرسد ولی به هر حال‌آن هم برای خود گوشه‌یی راگرفته. این نکته را نیز نباید فراموش‌کرد که اصولاً درحکومت مطلقه که اختیار جمعی بـه دست یـك تن نهاده می‌شود، از تأثیر قدرت جنس لطیف در تبدلات سیاست نباید غافل بود، زیرا یك فرد هرقدر مقتدر ومتسلط‌باشد مقهور نفس خویش‌است و زن تنها عاملی‌است‌که می‌تواند برنفس‌آن‌فردجبار مطلق‌العنان مسلط وقاهر شود،واین جریان‌درتاریخ آنقدر به‌کرات و مرات تجلی نموده‌که احتیاج به ذکر مثل نیست[1]. نظامی گنجوی‌این قدرت و تسلط زن ومقهوری وزبونی مرد را در برابر او (اگر چه آن مرداسکندر فاتح و آن زن‌کنیزکی چینی باشد)چه خوب‌بیان می‌کند،آنجاکه‌کنیزك به‌چربزبانی می‌خواهد اسکندر را اسیردام خود سازد:

ملك گـر ز جمشید بالاتر است
رخ من ز خورشید والاتر است
شه ار کیقباد بلندافسر است
مرا افسر از مشك و از عنبر است
گر او را کمندی بـود ماهگیر
مـرا هـم‌کمندی بـود شاهگیر!
شه ار زانکه عالم‌گرفت‌ای شگفت
من آن راگرفتم که عالم‌گرفت...
سکندر به حیوان خطا می‌رود
من اینجا، سکندر کجا می‌رود؟
اگـر راه ظلمات می‌بـایدش...
سر زلـف من راه بنمایـدش...

و قضیه تائیس (طاووس؟)وآتش‌زدن کاخ هخامنشی نیز مؤید بر همین نکته است. مقصود اینست‌که این نازکبدنان تنهاعاملان مسلط برپادشاهان‌بوده‌اند ورسم «حرمبازی» و «حرمسازی» قدیم هم‌اگرچه ازجهتی مربوط‌به‌عشرت‌دوستی شاهان بود، ازطرفی بسیاری ازعمال و ولاة وکارگزاران هم بودند که با اعـزام وارسال این امتعهٔ نـرم بدن، دل سنگ سلاطین را به‌خود رام می‌ساختند و درحقیقت بسیاری از این‌کنیزکان‌کارگزاران وخبرگیران حکام

۱. می‌توان به‌فصل «امیران‌حرص، اسیران هوس»درسیاست و اقتصاد عصرصفوی مراجعه‌کرد.

و ولاة در دربار شاه شمرده می‌شدند.

باز برسرسخن رویم. برای‌اینکه ببینیم تاچه حد نقش زن‌درتسلط‌عرب بـر ایران مؤثر بـوده است بایـد چند سال به پیش از سلطنت یزدگرد سوّم بازگردیم...

در ناحیهٔ جنوب غربی فرات، سرزمینی بود که «حیره» خوانده می‌شد و پادشاهان این ناحیه از بنی‌لخْم بودند وبهمین‌سبب به‌سلسلهٔ‌لخمیها (مناذره) شهرت یافتند وبیش ازسه قرن در مملکت وسیعی که در مغرب‌کلده از ساحل غربی فرات تا بادیهٔ شام وصحرای عربستان ممتد بود حکمرانی می‌کردندو در زیر حمایت‌دولت ایران‌بودند ومخصوصاً درجنگهای ایران وروم همواره کمك مهمی به ایران می‌دادند وبالاتراز همه آن‌که سد حایلی میان‌ایران و اعراب صحرای عربستان بودند. منقرض ساختن این دولت باجگذار درسنهٔ ۶۰۲میلادی به‌واسطهٔ‌قتل نعمان‌بن‌مُنذرآخرین‌امیرحیره‌به حکم‌خسروپرویز، ایران را ازسمت جنوب غربی بی مدافع گذاشته ومعرض هجوم اعراب بدوی ساخت.[۱]

ببینیم این‌سد چگونه شکسته شد و چرا ایران حاضر شد یك دسته از وفادارترین و مطیعترین فرماندهان دست‌نشاندهٔ خود را درمرزهای غربی‌از میان بردارد وایران را با اعراب وحشی و روم روبرو سازد؟

«کریستن‌سن» می‌نویسد:

نعمان سوم پادشاه‌اعراب‌حیره که‌به‌دین عیسوی گرویده‌بود فدای کینه‌جـویی خسرو [پرویز] شد، گویند هنگامی‌کـه خسرو از پیش بهرام چوبین گریزان بود[۲] نعمان را نزد خود خواند و اوفرمان نبرد واز دادن‌دخترخود

---

۱. تقی‌زاده، از پرویز تا چنگیز، ص۴.

۲. واین نکته خود داستانی دیگرست، خلاصه‌آنکه، بهرام چوبین‌که در زمـان هرمز پدرخسرو طغیان‌کرده بود، مشرق ایران را تا سرحد چین زیر مهمیز داشت وخـاقـان چین نیز ازو حمایت می‌کرد و علت‌آن‌را نیز بلعمی چنین آورده است‌که «خاتون‌ـ زن خـاقان چین‌ـ را دختری، خرس، به‌کوه برده بود، همی نتوانست بازاستدن، بهرام برفت وآن خرس را بکشت وآن دختر را بستد و به خاتون بـازداد» بدینطریق مناسبات بهرام‌چوبین وملکهٔ چین جربترشداوخسروپرویز برآن رشك می‌برد. خسروحیله‌بی‌اندیشید، باخواهر ـبا زن بهرام، که‌گردویه‌نام داشت‌ـ روابط و مکاتبات برقرار کرد وهمچنین با خاتون ترك، واورا خواسته بسیار بداد، «خاتون را غلامی بود ترك، اورا ←

به خسرو امتناع ورزید. درفاصلهٔ سنوات ۵۹۵و ۶۰۴م ، خسرو، نعمان را به‌زندان انداخت و امارت را از دودمان لخمی گرفته به «ایاس‌طائی» داد و یك نفر بازرس ایرانی براو بگماشت.[۱] اکنون دربارهٔاین خواستگاری شاهانه توضیح بیشتری باید داد، زیرا داستانی بس شگفت‌است:

به‌قول طبری[۲] مردی به‌نام «عدی‌بن‌زید» که مدتی در زندان نعمان بود با مکاتبه به‌خسرومتوسل شد وخسرو دستورآزادی اوزا داد ولی‌نعمان در زندان، آن مرد رابکشت، پسرش به‌نام‌زید به دربار پرویز رفت ودرآنجا مقامی یافت‌که البته چون بانعمان پدرکشتگی‌داشت به‌مصداق‌مثل معروف، «پدرکشته‌راکی بودآشتی» همه‌جا منتهزفرصت بودکه ازنعمان انتقام‌بگیرد.

سالها قبل ازین قضایا منذر سوم معروف به منذربن‌ماءالسماء (که ظاهراً در۵۰۵ م. به‌حکومت و در ۵۵۴م. به‌قتل رسیده[۳]) دریکی ازجنگها برکنیزکی دست یافت و آن‌کنیزك را به دربار نوشیروان هدیه‌کرد، کنیزك دل نوشیروان را چنان فریفت‌که ندیمهٔ همیشگی او شد. انوشیروان از شیفتگی، دستور دادکه اندازهٔاعضاء وجوارح ورنگ وآب ووضع ظاهری کنیزك راکارشناسان زیبایی دقیقاً بررسی‌کنند وتمام جزییات را تاآنجاکه‌به رقم ووصف می‌آید(زیرا زیبایی مقداری‌کیفیات وحالات وآنات و نکاتی‌نیز داردکه غیر ازموی و میان است وقابل توصیف وضبط نیست)بنویسند ودر خزانه نگه دارندکه درحقیقت آن‌میزان ومقیاس‌برای انتخاب‌کنیزکان‌آینده در دسترس‌شاهزادگان ساسانی باشد. «وهرکنیزك بدان‌صفت‌بدیدی بخریدی واگرآزاد واگر بنده واگر درویش واگر توانگر یا دختر ملکی،هرکه‌بودی، تاکسری اورا به‌زنی‌کردی...

«نوشیروان، صفت آن‌کنیزك را در خزانه نهاد وهرگاه‌که نوشیروان

→

بیست هزار درم بداد وگفت دشنه به‌زهرآب داده برگیر، وبه‌در بهرام آمده وبارخواه واورا دشنه بزن،... غلام به در بهرام شد... وبا بهرام حدیث می‌کرد، دشنه ازآستین بیرون‌کرد و بر شکم بهرام زد... بهرام آن شب بمرد، بلعمی، ص۱۰۸۸.

گردویه نیز به‌ایران بازگشت وبالاخره به‌ازدواج پرویز درآمد، وبدینطریق جای پای زن را درمرگ بهرام چوبینه نیزدیدیم!

۱. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص۳۱۸، ترجمهٔ رشید یاسمی.

۲، طبری، چاپ مصر،ج۱، ص۶۰۴.

۳. تقی‌زاده، از پرویز تاچنگیز، ص۲۱.

کنیزکی طلب می‌کرد که از ولایات بیاورند، آن نسخه به آن‌کس می‌داد تا کنیزکی بدان‌صفت طلب می‌کردند، و این رسم‌بماند، و هرمز نیزهم‌چنین کردی.»[۱]

بدنیست برای اینکه میزان ذوق هنردوستی و زیبا شناسی خسرو اول را بدست آوریم، مشخصات این ملکهٔ زیبایی یا «ونوس» دربار ساسانی‌رااز قول ابن اثیر جزری ترجمه ونقل‌کنیم[۲]:

« . . . بالابلند، سفیدی رنگ به سرخی مایل، چشمی سیاه‌آمیخته به سرخی (شهلاء)، ابروانی پر موی وکشیده، گونه به‌رنگ مهتاب، سیاهی چشم بیشتر ازحدعادی ومعمول، بینی کشیده، خوشبوی، چست‌وچالاك، خوش‌ساق، گونه لطیف، بناگوش‌کشیده، سینه‌باز، پستان برجسته، شانه گوشت‌آلود، مچ محکم، کف وپنجه نرم، انگشتان‌کشیده، شکم صاف و نرم، سه‌بندگوشتین، حریص به‌جواهروزینت‌آلات، جلو صاف، کفل‌برجسته، رانها پیچیده، سرین‌خوش‌نما، بازوی‌لطیف‌ومتناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و بلند، مچ‌پا مدورونرم، پوست‌نرم، خرامان، بی‌تظاهروبی‌اعتنا، مطیع و منقاد مالك وصاحب، پهلوی گرم وحساس، بانسب‌وحسب، تلخ وشرمگین، هنرمند و زبان‌آوروخوش‌صدا، اگربه‌او دست‌یازی طالب‌وراغب‌توشودو گربیزاری جویی کنارگیرد، درصحبت‌وعشرت گونه‌اش‌سرخگون شود ولبش به‌لرزه افتد وآرزوهای خفته را بیدارکند...»[۳]

باری، خسروپرویز، روزی‌این‌نسخه‌رادرکهنه‌قباله‌هادید واززیدبن‌عدی که‌ذکر خیراورفت‌پرسیدکه: آیاچنین کنیزکی‌این‌روزهاهم‌ممکن است‌به‌دست آید؟ والبته متوجه هستید این تقاضا راسلطانی می‌کندکه علاوه برسه‌هزار زنی‌که در حرم داشت،[۴] در پنجهٔ او لعبتی مانند شیرین ارمنی (وبه‌قولی

۱. خلاصهٔ ترجمهٔ بلعمی، چاپ مشکور، ص۲۶۶.
۲. ابن اثیر، تاریخ‌کامل، جلد اول، چاپ مصر، ص۲۱۹. ترجمه، ص۱۱۵.
۳. صفات چنین کنیزکی در ترجمهٔ بلعمی، نیز بامختصر تفاوتی ذکرشده است.
۴. کریستن‌سن، ایران در زمان‌ساسانیان، ص۳۳۵، ولی‌مؤلف مجمل‌التواریخ می‌نویسد، «دوازده هزار زن در شبستان او بودند ازبنده وآزاد... ودرشبانه روز شصت بار مباشرت‌کردی.»
باهمهٔ اینها بازهم ازغلامش (ریدك) چنین می‌پرسد.
قال فاخبرنی عن‌احسن‌النساء و اشهاهن. قال من یقبلها القلب و یحبها و ←

آسوری)[1] نیز گرفتار بوده است، شیرینی که نظامی دربارهٔ او وشبدیز گوید:

نه شیرین‌تر ز شیرین‌خلق دیدم
نه چون شبدیز، شبرنگی شنیدم[2]

زیدبن عدی متوجه شدکه اینجاست که می‌تواندکینهٔ دیرینه را ازنعمان‌انتقام بکشد، فوری جواب داد: بله‌قربان، این نوع کنیزك درخورشاه، همان دختر نعمان است، «نام او حدیقه که به‌پارسی بوستان باشد، وروی‌آن دخترچون بوستان است، می‌دانست‌که دختر به این صفت نیست وآنرا نیز یقین داشت که او دختر نفرستد.»

خسرو گفت هرچه زودتر نامه‌یی بنویس ودختر را ازنعمان طلب کن. زیدبن‌عدی نامه‌یی بنوشت وبه‌قاصدی دادکه پیش نعمان رود وخواستگاری کند. نعمان از تعجب انگشت به دندان گرفت وجواب دادکه«دختران عرب سیاه‌چرده باشند وخدمت ملوك رانشایند.»ودر جواب‌جمله‌یی به‌عربی نوشت که نکته‌یی ادبی داشت ومفهومش آن‌بود که به‌قول‌بلعمی:ملك را به‌عراق، سیاه چشمان بسیارندکه احتیاج به‌سیاهان عرب نیست. مسعودی جمله را اینگونه‌می‌نویسد:«امالکسری‌فی‌سها السوادکفایة حتی‌ینحظی الی العربیات.»[3]

→
تشتهیها النفس، و خیرهن من کانت بین‌الصغر و الکبر و الطول و القمر و الهزل و السمن، ملیحة‌القد جمیلة‌الوجه حلوة‌الجمله مستویة‌الجبهه مقوسة‌الحاجبین ملوزة‌العینین‌معتدلة‌الانف دقیقة‌الشفتین و عقیقیتهما ضیقته‌الفم لؤلؤیه‌الشعر حسنة‌الضحك مدورة‌الذقن‌ابریقیة‌العنق رمانیة‌اللون حریریة‌البشره حالکة‌الشعر تفاحیة‌الثدیین‌زنبوریة‌الخصر لطیفه‌البطن‌نقیة‌البشرة ضخمة‌العجیز صغیرة‌القدم طیبة‌الرائحة‌رخیمة‌الصوت قلیلة‌الکلام کثیرة‌الحیاء. فضحك‌الملك وقال زهازه،ا ثعالبی.

۱. سعید نفیسی، تمدن ایران ساسانی، ج۱.

۲. درهمهٔ دنیا به‌صورت‌وشیئت(هیئت؟) وملاحت شبدیزمرکبی‌نبود،خسرواورانعل ومیخ زرین‌زد، وشبانه‌روزی سی فرسنگ بدویدی، مدام با زین و لگام و دم بسته درپیش‌تخت او بودی، هرچه اوخوردی بدان اسب دادی.
طبقات ناصری،ص۱۶۷
شیرین دخترك آسوری فرهادکُش نیز پس ازمرگ خسرو یك‌هفته بر سر خاکش به‌عزا نشست وسپس خودرا برسر تربت اوهلاك کرد.

۳. مروج‌الذهب، ص۲۰۴.

زید این جمله رااینطور معنی کردکه: «ملك راماده گاوان عجم چندان‌هستند که مهترزادگان عرب نبایند!» حقیقت آنست که نعمان کلمهٔ «مها» را بکار برده بود و این کلمه معنی زنی درشت چشم ـ که چشمش به چشم گاوماند ـ می‌دهد[1]، و مترجم یا از روی نادانی و یا تعمد، کلمه را به گاو و به صورتی زننده ترجمه کرده بود و بااین ترجمهٔ غلط و غرض‌آلود، خسروپرویز رابه خشم واداشت واو چهارهزار مرد راباایاس‌بن‌قبیصه طائی به‌قصد تسخیرحیره اعزام داشت.

نعمان ناچار ازبرابرسپاه خسرو فرارکرد واسب ومال وثروت را نزد یکنفر از بنی‌شیبان به نام‌هانی‌بن‌مسعود سپرد وخود بازن ودخترش به‌قبیلهٔ طی فرارکردند و چون آنان نیز این مهمانان سرگردان را از ترس خسرو نپذیرفتند، به‌بنی‌سعدپناه بردند وآنان نیز آن بیچارگان را پناه ندادند. شبی زن به او گفت: چاره نیست، بهتراست که‌خود به پرویزپناه بری وقضیه را بگویی، شاید خشم او بدل به‌آرامش شود وازگناه نکردهٔ تو صرف نظر کند. نعمان پذیرفت وخود به پرویز پناه برد ولی پرویز بر او نبخشود و پس از سه‌روز اورا به‌پای پیل افکند وکشته شد.[2] یا بقولی اورا به‌خانقین ـ یاساباط فرستاد تاآن وقت که طاعون‌آمد بمرد[3] و بامرگ او دولت مناذرهٔ حیره به سرآمد. خاقانی اشاره به همین واقعه در خرابهٔ مداین گوید:

از اسب پیاده شو، برنَطْعِ زمین زُخ نه
زیر پیِ پیلش بین، شهمات شده نعمان

اما دخترك معصوم، حدیقه، که ازچاربالش ناز ونعمت در این‌بلایا ومصیبت افتاد وخاندانش پراکنده گشته وخود سرگشتهٔ بیابانهابود، پس ازآنکه شنید

۱. بلعمی گوید، «مها به‌تازی گاوکوهی‌باشد و نیزگویندکه‌اندر جهان از مردم و چارپای هیچ چیزرا چشم ازچشم گاوکوهی نیکوتر نباشد، وعرب، زنان گاو ـ چشم را مهاگویند،... ومعنی سخنان آن باشدکه ملك را به‌عراق اندر چندان فراخ‌چشمان وسیاه‌چشمان هستندکه او را بـه سیاهان عـرب حـاجت نیست، زید این معنی را به‌ترجمه بگردانید و چنان باز نمودکه ایدون همی‌گویدکه ماده‌گاوان عجم ملك‌را چندان هستندکه مهترزادگان عرب اورا بکار نیاید. ترجمهٔ بلعمی، ص۱۱۱۴.

۲. بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۱۱۱۹.

۳. ابن‌اثیر، الکامل، چاپ مصر، ج۱، واخبارایران،ازابن‌اثیر، ص۱۱۶.

که پدرش به دربار خسرو پناهنده و کشته شده است، ازدنیا مأیوس ماند. چه، دختری جوان که همه آرزوهای خود را درخاك رفته می‌دید وطوفان شهوت سلطانی اورا وخاندان اورا بدین سرنوشت دچارساخته بود، بیش ازین نتوانست دربرابر مصائب پایداری کندوچون زندگی را دربدایت عمر با شرنگ ناکامی آمیخته دید، دل ازلذائذ دنیاکندوبه‌ترك دنیا وعزلت پرداخت. وبه‌قول بلعمی «پس چون حدیقه شنید که پدرش بکشتند، برخاست وبه صومعهٔ هندشد ــ وهند دخترمنذر بزرگ بود ــ آنکه اورا ابن‌ماءالسما خواندندی، وترسا شده‌بود. وصومعه‌کرده بود، وهم‌آنجا عبادت همی‌کردتا به‌ترسائی بمرد ــ این‌حدیقه‌نیز آنجا شدوتاآخر عمر ترسائی همی‌کرد.»[1]

هرچند نتوان تاریخ را با علل ماوراءالطبیعه توجیه کرد، اما من که نشانی ازین عامل درحملهٔ غزها به‌کرمان وحملهٔ چنگیز به‌ایران وحملهٔ آقا-محمدخان به‌کرمان یافته‌ام،[2] درینجا هم عقیده دارم که شاید یکی از آههای شبانگاهی این دختر معصوم ناکام ــ برفرازآن دبرساکت وخاموش ــ ودر دل شبهای تاریك وعمیق آن دشتهای بیکران، به‌هدف اصابت رسیده وبساط کاخ تیسفون را در نوردیده، و ازکجاکه این تیرهای آه، از تیرهایی که از ترکش مُثنی‌بن‌حارثه و خالدبن‌ولید رها می‌شد، تیزتر و کاری‌تر نبود؟ که گفته‌اند؛

چنین شنیدم که لطف یزدان به‌روی جوینده در نبندد
دری که بگشاید ازحقیقت، براهل عرفان دگر نبندد
چنین شنیدم که هرکه شبها نظر ز فیض سحر نبندد
ملك ز کارش گره گشاید فلك بـه کینش کمـر نبندد
ز تیر آه چـو ما فقیران، شود مشبّك اگرکه شبها
فلك ز انجم زره نپوشد، قمر ز هالـه کمر نبندد...

بدینطریق نه تنها پرویز (= فاتح) دراین خواهش دل‌پیروز نشد، بل‌خاندانی بزرگ راکه سالها به‌اجدادش کمك کرده‌بودند ازمیان برد. علاوه برآن‌چون برای گرفتن اموال آنان با خاندان شیبانی نیز درافتاد، و لشکریانش به‌علت بی آذوقگی وتشنگی دربیابانهای عربستان ازبنی‌شیبان‌نیز شکست خوردند، درحقیقت با این عمل دوطایفهٔ مهم عرب را با خود دشمن کرد. بنی‌شیبان

۱. ترجمهٔ بلعمی، ص۱۱۱۹.
۲. رجوع شود به فصل آخر حماسهٔ‌کویر.

وسایر اعراب که درجنگ ذی‌قار[1] برسپاهیان او پیروز شدندبرای اولین بار متوجه گردیدند که سپاه ساسانی واکاسره شکست ناپذیر نیست،وعجیب نیست که حضرت رسول پس ازواقعهٔ ذی‌قار فرمود: این اول روز بود که عرب ازعجم داد بستدند.[2] چه اصولاً بیش از چند سالی از واقعهٔ منذربرنیامد که آخرین شعاع آفتاب دولت ساسانی ازکنگرهٔ ایوان مدائن برخاست.

***

این یك جای پای«استاد شیطان»بود که‌من درصدر تاریخ اسلامی ایران‌یافتم. یك جای دیگر هم هست که بد نیست اشاره‌یی بدان بشود. ضمناً باید توضیح دهم که قصد من دراینجا تشریح وقایع‌وحوادث آخرعهد ساسانی نیست، چه آن ماجری ازحد یکی دو مقال بیرون‌است. مقصود ـ همانطورکه گفته شد ـ دخالت زن یاتأثیر انوثت در پیدایش حوادث شوم اوایل قرن هفتم میلادی بر ایرانست،وهی‌هذه:

پس ازقیام ودرحقیقت کودتای‌شیرویه‌وقتل پدرش‌خسروپرویز (فوریه ۶۲۸م) اوضاع دربار ساسانی درهم‌آشفت،وعمر این‌فرزند پدرکش نیزدوامی نیافت، که:

پدرکُش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید

اوهرچندکه «محبوسان را خلاص داد وسی‌هزار مردکه در حبس خسروپرویز بودند همه‌را آزاد کرد، وزنان پدر را شوهر بداد. وباخلق داد وعدل‌کرد، اما نظام ازکار ملك عجم‌برفت،ودر عهد او قحط افتاد-که ازده‌تن،نه‌تن‌درآن قحط هلاك شدند.»[3]

پسرش اردشیرهفت ساله هم بجایی نرسید،وشهربراز نیزکه به‌کمك رومیان بر تخت ساسانی تسلط یافته بود پس از چهل روزبه دست سربازان کشته شد و «آنگاه رسنی بیاوردند و بر پای او افکندند و در همه محلتها

۱. تاریخ این جنگ را نلدکه بین۶۰۴و۶۱۰میلادی دانسته است. ایران قدیم پیرنیا، ص۱۱۵.
۲. قال النبی (ص):الیوم انتصفت‌العرب من‌العجم. طبری، ص۶۰۹.
۳. طبقات ناصری، ص۱۶۸.

بکشیدند»[1]. خسروسوم و جوانشیرهر کدام کروفری کردند،وچون‌قحط‌الرجال واقعی پدید آمده بود بوران‌دخت[2] دخترخسروپرویز را به‌حکومت‌برداشتند ۸ه. = ۶۳۰م. ولی‌طبعاً ایرانیان ازین اوضاع نگران بودند: لن‌یصلح قوم اسندوا امرهم‌الی امرأة[3]

شکوهی‌نماند درآن خاندان که‌بانگ خروس‌آیدازماکیان

این زن پس ازیکسال وچهارماه پادشاهی بمرد.

آنگاه گشناسب نامی‌به‌تخت‌برآمدوپس از یك ماه بمرد تا پادشاهی‌به آذرمی‌دخت‌دختر پرویز رسید:

یکی‌دختری داشت ازرم نام زتاج بزرگان شد اوشادکام

به‌قول بلعمی «در همهٔ‌آل‌کسری ازوی‌نیکو روی‌تر نبود» وبه‌قول خواندمیر

۱. بوراندخت حیله کرد وخلق را به‌کشتن اوتحریض نمود، درموکب که برنشسته بود وبه‌گشت مـی‌رفت، یکی ازسرداران عجم نیزه برپهلوی او زد و اورا از اسب در انداخت. طبقات ناصری، ص۱۷۰.

۲. بـه‌اعتقاد استاد پورداود، بوران صحیحترین ضبط این‌کلمه است، نـه توران (که در یـك ترجمهٔ تاریخ طبری‌آمـده) ونه پوران آنطورکه امروز مرسوم است. بـوران ترکیبی ازکلمهٔ بـور است معنی سرخـرنگ، و امـروز هـم متداول‌است، وصف‌اسبهای شکیل سرخ‌نیز بوده وهست.درحقیقت شاید بتوانیم آنرا در برابرکلمهٔ«بلوند» امروزی—بااندك مسامحه‌یی— به‌کاربریم. بعداز اسلام نیز«بوران» دختر حسن‌سهل با مأمون ازدواج‌کرد وگویـا «بـورانی» غذای معروف منسوب به اوست.

۳. تاریخ بیهقی (چاپ فیاض)ص۳۷۹ و حـدیث نبوی است، وعجب اینست‌کـه قـرنها قبل ازین، وقتی در یونان مردم می‌خواستند، بعد از مرگ اسکندر، مادرش‌المپیاس را به حکومت بردارند، «آنی‌تی‌پاتر» سردار اسکندر به‌مردم آتن پیغام داد: «مبادا بگذارید زنی بر تخت نشیند»! ابن‌اسفندیار در بـاب دولت‌ازرمیدخت می‌نویسد:

«...آزرمیدخت را برتخت نشاندند، و اوآن دختر است‌که رسول (ص) می‌گوید، ویل‌لامة ملکتهاالنساء... بزرگان ایران آزرمیدخت را فرمودند که باو [پسر شاپور، پسرکیوس، برادرانوشیروان] را بادرگاه خواند وسپاه بدو سپارد.پیش «باو»مثال نبشتند.گفت: به‌خدمت عورات جز مردم بی‌ثبات راضی وراغب‌نباشند، به‌آتشکده به‌عبادت مشغول‌شد...»تاریخ طبرستان، ص، ۱۵۳.

گمان من اینست‌کـه بـاو صورت دیگرگاو بوده بـاشد و احتمالاً بـا گاوه یکی است.

«عورتی جمیلهٔ عاقله و ملقبهٔ به‌عادله بود و به‌اجتهاد رأی خود به‌تنظیم امور پادشاهی قیام می‌نمود.»[1] جوانی وزیبایی وقدرت واستبداد:

ان‌الشباب والشراب والجدة مفسدة للمرء ای مفسدة

در همین اوان بودکه سپاه عرب به مرزهای غربی ایران هجوم آورده، خالدبن‌ولید به‌تاخت وتاز عراق پرداخته، حیره منکوب عرب شده، «اُبلّه» و «اُلّیس»به‌تصرف درآمده،انباروعین‌التمر سقوط‌کرده، و مثنی‌بن‌حارثه‌ـمرد چابك قدم عربـ به‌میدان پانهاده بود و هل‌من‌مبارز می‌طلبید. اما دربار ساسانی ـکه مرگ وبی‌تدبیری‌وخیانت ازآن می‌تراوید‌ـ درجستجوی مردی برای تقلدمقام‌سلطنت بود. دراین‌حیص‌وبیص پیش‌آمدی‌نیز کردکه بحران‌کار ساسانیان را بیش از پیش تشدید نمود:

«...مردی‌که درعجم ازوی بزرگتر نبود به‌اصل ومردی، واسپهبدی بزرگ بود، وپرویز امارت خراسان اوراداده بودنام‌او فرخ هرمزد بود واو بر در پرویز خدمت می‌کردوپسرخویش رستم را به خلیفتی‌به‌خراسان‌فرستاده بود. واین فرخ هرمزد، ازرمی‌دخت[2] را کس فرستادکه چه باشد اگر تو مرا قبول‌کنی به‌شوهری؟ ازرمی‌دخت‌گفت: اگر پیش ازاین‌گفته بودی بکردمی، ولیکن ملکهٔ جهان‌را نشایدکه شوهرکند به‌ظاهر، پس ازاین میانه چنان‌باید که من امشب باتوگرد آیم. چون شب تاریك شود، تو به درمن‌آی تنهاتا من امیر حرس را بگویم‌که باتو تدبیری هست‌درکارملك. تا ترا پیش من‌آرد ومن امشب باتو شادی‌کنم.»[3]

به قول ابن‌اثیر، این آزرمی‌دخت یکی از سپاهیان‌را بنام‌سیاوش‌رازی مشیر ومشارخلوت وجلوت خودقرارداده امیرحرس‌کرده‌بودوبهرحال‌احتمال می‌رودکه درقضایا بین این سیاوش وفرخ هرمزد رقابت و حسادتی نیز بوده باشد وعلی‌ای حال، سیاوش‌گفت با اودشمنی مکن، وسپس خود درآن‌شب که

۱. حبیب‌السیر،ج۱، ص ۲۵۳.

۲. ازرمی‌دخت، بایستی مرکب ازکلمه زرم (= زمان) باشدکه با «ا» نافیه معنی پیرناشدنی‌ـ یعنی‌کسی‌که همیشه جوان خواهد بودـ می‌دهد (کلمهٔ زال مأخوذ از همین زرم است). بنابراین،نوشتن آن باذال چندان به‌صواب نمی‌نماید. ومعنی‌آن نیز باآزرم بمعنی حیا وشرم متفاوت است.

۳. بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۲۵۹.

فرخزاد به حجله می‌رفت سلاح برگرفت واو راکشت و«سر هرمزد برگرفت وپیش ملکه آورد.»

ملکهٔ سنگدل سپس دستور دادکه سر آن سپهبد را باتنش بر درکوشك افکندند ومردم‌چون‌جسد اورا بدیدند گفتند: «اوچه گناه کرده‌بود؟ امیرحرس گفت: گناه عظیم کرده بود! پس‌بدانستند که‌آهنگ ملکه کرده است،و زیرلبی، فرخ هرمزدرا بدان ملامت کردند.»اما کس ندانست که این‌پیرسپهبد واقعاً در اثر رقابتهای سیاسی ازمیان رفت یا فی‌الحقیقة پای عشق درمیان بوده‌است.

از جریان ماوقع دقیقاً اطلاع نداریم‌ونمی‌توان به‌طور قطع تعیین کرد که این فتنه ازکجا سرچشمه گرفته و آیا سپهبدی بدان مقام و بزرگی واقعاً بهمین علت می‌بایست به‌قتل برسد؟ قضیه هرچه بوده، نتیجه‌یی بس ناگوار داده، درحقیقت«ایرانیان‌ملکشان‌مرده‌وعجم‌مختلف گشته‌بودو کار وتدبیرشان به‌زنان آمده بودو کار پادشاهی‌به‌کودکان افتاد وسواد وحیره وهرچه‌ازدجله ازآن سواد بود، بدست مثنی‌بن‌حارثهٔ بماند.»

بعدازاین‌جریان مبهم،«رستم‌پسرفرخزادکه‌سپهسالاری‌خراسان را داشت، ازقتل‌ناجوانمردانهٔ‌پدرآگاه‌شد.خشمگین‌ودمان‌ازخراسان به‌قصدمدائن‌حرکت کرد، سپاهیان خراسان مدائن را در محاصره گرفتند. البته همانطورکه گفتیم، در جنوب مدائن نیز سپاهیان عرب دمار از روزگار شهرهای ایرانی‌نشین کشیده سیل‌آسا و هروله‌کنان به‌بالا متوجه شده بودند. مدائن در محاصره ماند، اما محاصرهٔ دوست نه‌دشمن! پایداری طولی نکشید وشهربه‌دست رستم افتاد، سیاوخش سردار مشاورآذرمی‌دخت ــ که در توطئهٔ قتل هرمزدفرخ دست داشت ــ به‌قصاص خون سپهبد به‌قتل رسید وآزرمی‌دخت ــ ملکهٔ زیبا ــ نیز دستگیرآمد و درشکنجه افتاد. درترجمهٔ تاریخ طبری‌آمده است‌که رستم به‌کره وعنف با او «ببود» و، سپس میل در چشم جهان بینش‌کشید و بعد به قتلش فرمان داد.[۱]

غوغای مدائن خاموش شد ولی خروش لشکر عرب ازپشت دروازه‌ها شنیده شد، تنی چند از احفاد سلاطین ادعاهایی داشتندکه بقول خودشان تاج خسروی برای سر یکی ازآنان‌کوچك بود وبقول ما امروزیها این‌کلاه به‌سرشان‌گذاشته نشد! اما رستم از تلاش دربرابر خطرعرب بازننشست. در گوشه وکنارجستند وجوانی برومند راکه یزدگردنام داشت به‌تخت‌نشاندند

۱. طبری، ج۲، ص۶۳۳ و ترجمهٔ بلعمی، ص۱۲۰۶. به‌روایت دیگر،با چوب!

وعنان کشور آشفته و توسن حکومت‌را بدست اوسپردند (۶۳۲م)، اما این چاره‌جوییها نتیجه ندادوچنانکه می‌دانیم سرنوشت رستم‌ویزدگردوایران کهن را، سعد وقاص درقادسیه تعیین کرد.

به‌قول منهاج سراج «کار ملك عجم به‌آخر رسیده بود ودولت عرب روی به‌ارتفاع نهاده، کلاه پادشاهی برسر هیچ ملك چست نمی‌آمد، از آنچه عمامه‌آمده بود وکارکلاه رفته»[1] و فردوسی، شکایت دل رستم فرخزادرا در نامه‌یی به‌برادرش چه خوش گفته:[2]

ز بهرام و زُهره است ما راگزند — نشاید گذشتن ز چرخ بلند
ندانند کسی راز گردان‌سپهر — دگرگونه گشتست با ما به‌چهر
رهائی نیابم سرانجام ازین — خوشا باد نوشین ایران‌زمین!
دریغ آن سروتاج وآن مهر و داد — که خواهد شدن تخت شاهی به‌باد
چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه تازیان راست بهر
دل من پر ازخون شد و روی زرد — دهان خشك ولبها پر از باد سرد
که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان
اگر نیزه برکوه روئین زنم — گذاره کنم، زانکه روئین‌تنم
کنون تیر و پیکان آهن‌گذار — همی بر برهنه نیاید به کار
سخن هرچه گفتم به مادر بگوی — نبیند همانا مرا نیز روی
که این قادسی دخمه‌گاه من است — کفن‌جوش و خون‌کلاه من است...

رستم، سرنوشت خود را خوب پیش‌بینی کرده بود؛ در جنگ قادسیه، که سپاهیان ایران درگرمای شدید وتشنگی بی‌تاب شده بودند، رستم به‌سایهٔ شتری پناه برد. عربی،با شمشیر،باربند را برید وبار شترکه درهم و دینار و سنگین بود برپشت رستم فرود آمد و پشت او بشکست. رستم خود را در

۱. طبقات ناصری، ص۱۷۲.
۲. حدس من اینست که این نامه‌را به‌بهرام‌بن‌فرخزاد برادرش که درهمان روزگار حاکم‌آذربایجان بوده است نوشته باشد. یك برادر دیگر اواسفندیار نیز در سال ۲۲هـ/۶۴۲م. مردم آذربایجان را به‌قیام وا داشته است. طبری، ج۳، ص۲۳۵.

آب بردگئی انداخت، عربی بشناخت، رستم را بگرفت وسرش را ببریدو بر نیزه کرد وایرانیان بادیدن سر سردار خود رو به گریز نهادند، ۱۴ه = ۶۳۵م.

***

یادداشت خانم احمدی

به‌راستی اگر سپاه تازه‌نفس رستم که از خراسان بـه‌مدائن آمده بود، بجای سرکوب ساختن قشون پایتخت، دست به‌دست سربـازان سیاوش‌رازی داده وبه‌مغرب رهسپار شده بود، آیا سرنوشت قـادسیه همان بود که امروز درتاریخ می‌خوانیم؟ بدنیست بجای مردان، خانمهای تحصیلکرده وتاریخدان بدین سؤال جواب دهند.*

***

● این یادداشت را هم‌خانم‌سلطنت احمدی از بیرجند پس از خواندن مقاله فوق نوشته‌اند که عیناً از مجلهٔ یغما (خرداد ۱۳۳۹) نقل می‌شود: جناب آقای باستانی‌پاریزی‌شرحی‌تحت عنوان جای‌پای‌زن در جنگ‌قادسیه درشمارهٔ اول فروردین۳۹مجلهٔ شریفهٔ یغما مرقوم فرموده بودند. اینجانب باانداشتن سرمایهٔ علمی وتاریخی و عـدم اطلاعات لازم وکافی درین بـاره برآن شدم بدینوسیله قدری از همجنسانم دفاع کنم. مقدمةً بـاید بگویم که هرگز قصد طرفداری بیجاوقضاوت یك‌جانبه نداشته وندارم. فقط‌آنچه راکه بنظرم‌رسیده صحیح یا سقیم، عینا بنظرخوانندگان ارجمند مجلهٔ یغما می‌رسانم:

به‌عقیدهٔ اینجانب چون زن شریك زندگی‌مرد، و بعبارت دیگر مکمل وجود وی می‌باشد بنابراین جای پایش درهمهٔ شئون خانوادگی و اجتماعـی مشهود است ودخالتش درامور مادی و معنوی محرز واجتناب‌ناپذیر بوده و خواهد بود.

از طرفی همانطورکه ازهمهٔ مردان همیشه‌کار خوب وپسندیده ساخته نیست زنان نیز بنوبهٔ خود ممکن است‌گاهی مرتکب اشتباهاتی بشوند، اما این اصل اساسی را نمی‌توان منکر شدکه برخی از افراد بشر ـاعم از زن و مردـ از آغـاز تمدن تاکنون چقدر به‌اجتماع خدمت‌کرده و تـاچـه درجـه

* این مقاله در شمارهٔ فروردین ۱۳۳۹ مجلهٔ یغما چاپ و درمجلهٔ خواندنیها نقل شده است.

وجودشان برای دیگران منشأ اثروفایده بوده‌است. خدمات گرانبهای علماء، دانشمندان، مخترعین و مکتشفین از یکطرف، و پرورش نیکو و امیدبخش فرزندان صالح و دزستکار در دامان مادران فهمیده وپرهیزکار ازطرف دیگر، بی‌نهایت مهم وقابل ستایش است وجا داردکه جامعهٔ انسانی دربرابرمادران دانا ووظیفه‌شناس‌که واقعاً مربی دانشمندان عالیقدر وخادمین عالم بشریت می‌باشند سرتعظیم وتکریم فرودآورد.

اگر سلطانی هوسباز مانند خسروپرویز ـ که ازعیاشی‌و خوشگذرانی‌ـ های وی داستانها نقل‌کرده‌اند ـ هوای تملك زن یاکنیزکی باآن خصوصیات کذایی بسرش زده، و یکنفر درباری‌کینه‌توز هم خواسته است بدینوسیله از قاتل پدر خود انتقام بگیرد، تصور نمی‌رود دراین میانه‌کوچکترین تقصیری متوجه دختر بیگناه نعمان‌بن‌منذر باشدکه روحش ازاین جریان خبرنداشت و بالاخره دراثر پریشانی واستیصال ناچارشد بصومعه پناه برد!

کریستن سن می‌گوید: «بالجمله روایاتی‌که در منابع مختلفه راجع به احوال و اطوارخسروپرویزنقل شده هیچیك محرك محبت خواننده نسبت به‌او نیست. درخصال این پادشاه‌کینه‌توزو درون‌پوش وعاری از دلیری و شهامت چیزی نمی‌توان یافت‌که‌کاملاً شخص را نسبت به‌او علاقه‌مندکند.» ونیز اضافه‌کرده است: «برجسته‌ترین صفات خسرو میل به‌خواسته و تجمل بود، اگربخواهیم به‌درستی سنگینی باررعیت را بدانیم‌کافی نیست‌که خرمن‌ـ های زر و سیم و جواهررا درگنجهای خسروبنگریم بلکه بایدمبالغ هنگفتی راکه در راه عیش و عشرت خود و درباریانش به مصرف می‌رسانیددرنظر بگیریم.»

فراموش نشودکه ازرمیدخت هم دختر همین خسرو پرویز بود! و به مصداق‌آیهٔ شریفه:فمن یعمل مثقال ذرة شراً یره عواقب‌آنهمه اسراف و تبذیر ومردم‌آزاری دامنگیر اولاد انسان می‌شود و قهرآآن نتیجهٔ وحشتناك و اسف‌انگیز را ببار می‌آورد.

بطوری‌که نویسندهٔ محترم‌اشاره‌کرده‌اند ضعف وانحطاط دولت ساسانی علل‌زیادی داشت، پس‌سپاهیان رستم که ازخراسان به‌مدائن آمدند اگر متفقاً با لشکر سیاوخش به‌اعراب حمله می‌کردند باز هم در مقابل عدم قدرت و تسلط جانشینان کوته‌عمر وکوته‌نظر خسروپرویز وآنهمه ملوك‌الطوایفی وداعیهٔ مملکت‌گیری‌که ازچهارطرف دولت متزلزل‌ساسانی‌را تضعیف وتهدید

می‌نمودچندان اثری نداشت وبرای‌آباد ساختن خانه‌یی که ازپای‌بست وبران شده بود کافی به‌نظر نمی‌رسید.

البته‌کشتن فرخ‌هرمزد (که مرتکب واقعی‌آن بدرستی معلوم نیست) فی‌نفسه و به‌آنصورت، عمل بسیار زشت و قبیحی بود. هرگاه ازرمیدخت تقاضای اورا مبنی برازدواج رد می‌کرد یکی از سرداران مقتدر را به‌دشمنی خود برانگیخته بود ومسلماً وی به‌وسایل دیگری متشبث می‌شد وباز هم بازار انقلاب وهرج ومرج رونق می‌گرفت. آیا فکر می‌کنید که اگر درآن زمان به‌جای ازرمیدخت مردی بر تخت شاهی تکیه داشت می‌توانست جلو طغیان فرخ هرمزد وامثال اورا بگیرد؟ به‌نظر اینجانب خیر؛ زیرا بنابگفتهٔ کریستن سن: «تعدیات وجنگهای خسروپرویز کشوررا فقیر کرده وشکستهای سنوات اخیر جنگ بین ایران و روم ضربتی هولناك برپیکر این مملکت وارد آورده بود.» بدیهی است چنان اوضاع آشفته‌یی را تنها بایك حملهٔ مسلحانه نمی‌توان منظم کرد.

درپایان بطور خلاصه عرض می‌کنم، از زنهای ائمه وپیشوایان دینی که مافوق بشر عادی هستند ومستغنی از توصیف می‌باشند بگذریم، ولی زحمات مادام‌کوری‌ـهمکاری خانم دکترفلمینگ با شوهرش درکشف مادهٔ حیاتبخش پنی‌سیلین‌ـفداکاری ژاندارك ـ ازخودگذشتگی فلورانس نایتینگل بنیانگذار شغل مقدس پرستاری، وبقول حکیم نظامی شاعر معروف مانجابت و پاکدامنی شیرین در برابربلهوسیهای خسروپرویز که بهترین درس عفت و کف نفس را عملاً به‌همهٔ دوشیزگان آموخت، اینها همه نشانه‌یی‌از جای پای زن است.

قبلاً عرض‌کردم‌که تاریخدان نیستم و چنین ادعایی هم ندارم اما زنهای بسیاری‌را می‌شناسم‌که ازراههای مختلف به‌شوهران ومردان خانوادهٔ خودکمکهای فکری ومعنوی نموده‌اند، وبالاخره بنابفرمودهٔ پیشوای عظیم‌الشأن مسلمانان جای پای زن را در بهشت جاویدان نیز می‌توان یافت.

سلطنت احمدی

سرزده

شعری است که در مقدمهٔ صفحهٔ «ساز شکسته» وفادار ـ آهنگ داریوش رفیعی ـ دکلامه شده و آخرین خبری که از آن دارم بر سر در خانهٔ یکی از ساکنان قریهٔ بُجّد بیرجند ـ البته بدون ذکر نام گوینده نوشته شده

امشب از لطف، به دلداری ما آمده‌ای
خوش‌قدم باش که بسیار بجا آمده‌ای

چه عجب! یاد حریفان پریشان کردی
لطف کردی که به یاد دل ما آمده‌ای...

تو که در خواب هم ازآمدنت بود دریغ
در شگفتم که به‌ناگاه چرا آمده‌ای؟

سر مهر آمدی از سرمگر ای ترك ختا
یا خطاکردی و ره را به‌خطا آمده‌ای؟

گفته بودی شبی از حالت من می‌پرسی
شاید اندر پی وعده به‌وفا آمده‌ای

کاخ شه را به‌پشیزی نخرد کلبهٔ ما
تا تو ای شاه به‌دیدارگدا آمده‌ای

شب وصل و گله از دوست؟ دلا یاوه مگو
بخت بد، باز تو امشب به‌صدا آمده‌ای!

امشب ای بادچوآن زلف‌چه‌خوشبوشده‌ای
شاید از کوچهٔ معشوقهٔ ما آمده‌ای؟

سر به‌پای تو فشانم که صفا آوردی
تا به‌دلداری این بی‌سر وپاآمده‌ای...

از خاك «راه بُر» تا کاخ گلستان

پیش‌آمدها و حوادث عظیم وسهمناك تاریخ، گاهی لطایف وظرایفی نیزهمراه داردکه گویی شوخی دستگاه قاهرهٔ خداوندی است‌که برای تکمیل شگفتی واعجاب بندگان خدا وتثبیت ناتوانی وعجز وتسلیم‌آنان نازل می‌شود.

واقعهٔ تصرف کرمان به‌دست‌آقا محمدخان قاجار وقتل‌عام‌آن سامان و نکبت وبدبختی‌که دامنگیر مردم‌آن شد به‌گوش اهل اطلاع رسیده است. درینجا بنده یك واقعهٔ جزیی را که همراه این واقعهٔ عظیم روی داده ـو در حقیقت در حکم شاخهٔ گلی بوده که همراه سیلی بنیانکن‌آمده است‌ـ بازگو می‌کنم.

روزی‌که لطفعلیخان شاهزادهٔ جوان زند به‌کرمان پناه برد، متوجه شدکه نگاهداری شهرکرمان وناحیهٔ شرقی ایران در صورتی برای اوممکن خواهد بودکه سلسلهٔ جبال غربی‌کرمان به‌صورت محافظی دراختیار اوباشد. این سلسله جبال از منتهی‌الیه شمال غربی‌کرمان شروع شده به‌حدود رفسنجان وسیرجان واسفندقه وبافت وجیرفت رسیده و بالاخره به‌بلوچستان می‌پیوندد ودر حکم دیواری مستحکم دربرابر تجاوزات غربی (ناحیهٔ‌فارس) محسوب می‌شود.

از قدیم‌الایام طوایفی در شعاب وکهوف این‌کوهستان بوده‌اندکه اغلب از حکام خطی نمی‌خوانده وتا حدی استقلال داشته‌اند و دسترسی به آنان نیز مشکل بوده است وفقط سلاطین‌وحکام مستقل وبسیارمقتدری‌که از خودسری‌این طایفه به‌تنگ می‌آمده‌اند باوسایل‌شگرف، به‌سرکوبی یاقتل‌عام آنان می‌پرداخته‌اند.

انوشیروان عادل یکی‌ازکارهایی‌که‌کرد این‌بودکه‌قومی بنام‌پاریز را

که درکرمان مسکن‌داشتند تحت‌انقیاد درآورد وبیشتری رابه‌اطراف مملکت کوچانید وجوانان‌آن قوم را به‌خدمات لشکری گماشت.»[۱]

این طایفه در تاریخ طبری بنام «بارز» خوانده شده‌اندکه‌معرب پاریز است وهمان قوم‌اندکه اکنون این‌کوهستان به‌نام‌آنان به‌صورت (جبال‌بارز) موسوم است، و قریه‌یی و طایفه‌یی به‌نام پاریز هنوز در ده فرسخی سیرجان ازآن زمان‌باقی است‌که‌بندهٔ‌نگارنده‌هم‌ـچون خاکستری‌که ازآتش‌باقی‌بماندـ ازهمان ده وطایفه مانده‌است، وبازهمین‌اقوام‌اندکه بعدهاتحت عنوان‌کُفْج و قفص دراین نواحی ساکن بودند[۲] و درتواریخ بعد ازاسلام بارهانام آنان و مقاومتهایشان در برابر حکام وامراء ذکر شده.[۳]

لطفعلیخان قلاع معروف این‌کوهستان را به‌نزدیکان و دوستان خود سپردکه اگر ازطرف فارس حمله‌یی شود مقاومت نمایند. از آن جمله، قلعهٔ پاریز دردست خواجه محمدزمان، وقلعهٔ‌کران (باضم‌ك وتشدید راء) دردست محمدرضاخان‌کُرانی‌بود،بلوك‌اقطاع‌را میرزاحسین‌وزیرازمخالفین لطفعلیخان دردست داشت ولی قلعهٔ «راه‌بر» (باضم‌باء)که ازقراء معروف وخوش‌آب و هوای این‌کوهستان است دردست موافقین لطفعلیخان بود.

به‌دستورآقامحمدخان،باباخان(فتحعلیشاه‌بعد)ازراه‌بی‌آب وعلف شمال غربی‌کرمان یعنی ازراه انار به‌طرف‌کرمان‌آمد(۱۲۰۷هـ.۱۷۹۲م.) وعده‌یی ازطرفداران لطفعلیخان‌را درکرمان دستگیرکرده‌به‌تهران فرستاد (لطفعلیخان درین‌وقت درکرمان نبود) وخود متوجه بلوك‌اطراف شد. ابتدا به‌سراغ‌قلعهٔ «کران» وپاریز رفت وخواجه‌محمدزمان را دستگیرکرد وسپس‌محمدرضاخان کرانی بعد ازمدتی مقاومت ناچار قلعه را تسلیم‌کرد وخود از راه قنات‌قلعه فراری شد، ولی‌هنگام فرار، اورا دربریدگی آبی‌که معروف‌به«کَنْدر محمدـ رضاخانی» است دستگیرکردند وباباخان اورا به اردوی آقامحمدخان‌فرستاد وبه‌قول مورخین در«چمن‌اسپاس» به‌سزای اعمال خودرسید!

سپس باباخان متوجه اقطاع شد ودرآنجا رؤسای طوایف ازاواستقبال کردند. اما قلعهٔ راه‌بر به‌مقاومت پرداخت. به‌قول احمدعلی‌خان وزیری «قریهٔ رابرـمن قراء اقطاعـکه‌مردمی خودرأی و خودپسندداشت‌به‌قلعهٔ‌آنجا

۱. ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ مرحوم یاسمی، ص۲۵۹.
۲. المسالك و الممالك اصطخری، ص۱۷۰.
۳. درین‌خصوص‌نگارنده مقالهٔ‌مفصلی دارد در کوچهٔ هفت‌پیچ.

پناه جستند، نواب والا بیست روز آن‌قلعه را محاصره کرد، پس‌ازآنکه‌نزدیك بودبنیان آن‌حصار ازصدمهٔ توپ وخمپاره پراکنده‌شود، امیرابوالحسن وملا-تقی و سایر ریش‌سفیدان آن قلعه از دراستیمان بیرون آمده باشمشیر وتفنگ به‌اردوی والا آمدند. جهانبانی، جسارت‌آن بی‌ادبان را به عفوگذرانید.» تا اینجا قضایای نظامی ورزمی بود، مردم این قریه تاآخرین نیرو وذخیرهٔ خود مقاومت نمودند، اما متوجه شدندکه‌ادامهٔ مقاومت درقلعه‌بدون‌ذخیره بی‌نتیجه است وناچار تسلیم سپاه باباخان شدند.

باباخان شنیده‌بودکه دختران «راه‌بُری» درکرمان به‌زیبایی معروفند، از طرفی مدتی بودکه درکوهستانها وبیابانهای‌کرمان به‌نبرد پرداخته وجز صدای طبل وشیپور وتفنگ و بوی باروط نشنیده بود؛ دراینجا احتیاج خود را به‌سرگرمی تازه‌یی به‌اطرافیان محرم خود بیان داشت. روزفتح‌قلعه، سربازان به‌غارت خانه‌ها پرداختند، مردم‌تاممکن‌بود زن‌وفرزند واثاثیهٔ‌سبك-وزن سنگین‌قیمت خود رابرداشته وهرکه‌پایی‌وخری‌داشت به‌حیلت‌بگریخت، فقط عده‌یی باقی ماندندکه امکان فرار برای آنها نبود.

اطرافیان‌باباخان،درجستجوی‌دختری‌زیبابودندکه‌شایستگی‌همخوابگی اورا داشته باشد و درین وقت به فاطمه خانم دختر معصوم و خردسالی که پدرش عسکر نام داشت وکفش‌دوز آن‌قریه بود[1] برخوردند. دختر،سیمایی نجیب ومعصوم ولی رنگی پریده داشت وبسیارلاغر بود، اماچشمان درشت وجذاب وبالاتر ازآن سادگی و پاکی دهاتی‌که در نهادش بود، علاوه برآن شور وشغب باباخان-که او را تحت فشارگذاشته‌بود!- موجب شدکه‌دختر موردپسند قرارگیرد.

دختر رابه‌چادر مخصوص بردندوپرستارانی براوگماشتند، امادرهمان روزهای اول متوجه شدندکه دختر، خردسال وبیمار وکم‌خون است وبرای هم‌بستری شاهزاده آماده‌نیست. درواقع عوارض مالاریادروجوداو بود.

فاطمه خانم تحت معالجه قرارگرفت وهمه‌جاهمراه اردو بود. اطباء بر طبق اصول ابتدایی خود، نان بی‌نمك و جوشاندهٔ پوست بید می‌دادند و تجویزهای دیگر می‌کردند تا سلامت خودرا بازیابد.

اماقضایای نظامی و سیاسی‌کرمان هنوز خاتمه‌نیافته بود، لطفعلیخان

۱. تاریخ‌کرمان، مصحح‌نگارنده،ص۳۵۶.وگویا این بیچاره کوربوده که‌نگریخته ودخترش هم ناچار درکنار پدرمانده بوده است.

دوباره به‌کرمان بازگشته وعمال باباخان را ازشهر خارج کرده خودوعمش عبدالله‌خان شهرراقبضه کردند(شعبان۱۲۰۸/ مارس ۱۷۹۴م.) این‌خبر در خراسان به‌آقامحمدخان رسید.

باباخان ناچاربرای‌قطع ایادی‌لطفعلیخان‌به‌فتح‌قلاع جیرفت‌و«تهرود» و «بزمان» رو آورد وسپس به‌دستورآقامحمدخان متوجه‌فتح لار وسبعه‌شدو آقا محمدخان خود بالشکری‌گران به‌طرف‌کرمان حرکت‌کرد(شوال۱۲۰۸/ مه ۱۷۹۴م).

توضیحاً باید عرض‌کنم‌که ورود لطفعلیخان به دعوت‌محمدحسین‌خان سیستانی وپسرانش بودکه دربم ادعای هفتوادی‌داشت(به‌قول‌تاریخ‌وزیری) واینان بودندکه می‌خواستندکرمان راتحت اختیار خود در آورند و با حکام افغانستان هم درین باب مراوده داشتند.

زد و خوردها و جنگهای آقامحمدخان و لطفعلیخان را به‌تفصیل در مقاله‌یی نگاشته‌ام، فقط‌اشاره می‌کنم‌که مدت این‌محاصره به‌قولی‌چهاریاهفت یانه ماه نوشته‌شده است ودراین مدت به‌حدی زندگی‌برمردم سخت‌شدکه به خوردن‌گوشت‌سگ وگربه پرداختند.

درهمین مدت‌خواب وآسایش مردم ازمیان رفته بود وشبها از صدای طبلهاکه دربرجهای داخل وخارج شهر ازطرف دوست‌ودشمن‌نواخته‌می‌شد، چندین ماه‌کسی به‌خواب نرفت، معذلك مردم سادهٔ‌کرمان تصنیفها ساخته و می‌خواندند:

«آقا مَمْ‌خـان بخته، تاکی‌زنـی‌شلخته؛ قدت میاد روتخته،* این‌هفته نه،آن هفته!...»

اما مردم روشن‌بین‌کرمان می‌دانستندکه آن هفته‌به‌زودی خواهدرسید ولی‌قدمی خوش‌نخواهدداشت،زیرادشت‌وبیابان‌ودهات‌دردسترس‌آقامحمدخان بود وهمه امکانی برایش مهیا، ولی‌کرمان‌درمحاصرهٔ قحطوغلا بود ومسلماً چاره‌یی جزتسلیم نداشت.

«در شهرکرمان مشهور است‌که منجم‌گبری از فتح کرمان وگرفتاری لطفعلیخان در روزمعین‌خبرداده بود. درچندروزپیش‌ازفتح، خبربه‌لطفعلیخان رسید، حکم نمود تا آن منجم‌را درخانه‌یی حبس‌کردند وبه‌شمارهٔ‌روزموعود نان وآب به اودادندکه اگرراست‌گفت لشکرقاجار[آقامحمدخان]اورانجات

* ن. ل. فال می‌گیری با تخته.

دهند واگر دروغ گفت بماند تابمیرد.»[1] همانطورکه‌می‌دانیم پیش‌بینی منجم درست بود وبه‌دست لشکرآقامحمدخان آزادشد و شهر به‌دست سپاه گرسنه وخونخوار آقا محمدخان افتاد وهمهٔ زنان وفرزندان کرمانیان یا اسیر وبرده ویاکور ویاکشته شدند.

باری، کارکرمان به‌مرادآقامحمدخان تمام شد (۱۲۰۹م/ و۱۷۹۴م.) او مشتی خرابه‌وکور را پشت‌سر گذاشت وبه‌شیراز وسپس‌خود به‌تهران‌رفت ولی باباخان را درشیراز گماشت، زیرا آن‌جا را مرکز خاندان‌زند می‌دانست واحتمال وقایعی را درآن‌جاپیش‌بینی می‌کرد.[2]

***

باباخان درشیراز ماند وهمچنان دل‌درراه دختر «راه‌بری» گذاشته‌بود، تااین

۱. فارسنامهٔ ناصری، ذیل وقایع۱۲۰۹.

۲. از نظر تاریخی، بایدگفت که این صد سال ازآشفته‌ترین ایام حکومت‌کرمان بوده است:

لطفعلیخان زند پس از فرار ازفارس به‌طبس رفت، وکمك‌گرفت وبه‌فارس آمد، وچون موقع مناسب نیافت ازطریق ندوشن به‌اردکان وباز به‌طبس‌آمد، وبعد ازدوماه درچلهٔ زمستان ازراه لوط به‌ماهان وجوپارکرمان‌آمد.

درین وقت عبدالرحیم‌خان پسر تقی‌خان یزدی به‌کرمان‌تسلط داشت،لطفعلی‌خان‌کرمان راگرفت وعبدالرحیم به‌یزد بازگشت.

آقامحمدخان، پس از اطلاع از وضع‌کرمان متوجه‌کرمان شد. مردم‌کرمان هفت ماه قلعه‌داری کردند، تاشبانه دروازه‌یی‌گشوده شد، و سپاه‌آقامحمدخان وارد شهرشد. لطفعلیخان به‌بم فرارکرد، چون تختهٔ‌پل شهر پوسیده بود، از روی خندق دور شهرکرمان جستن نمود. جامع جعفری، ص۵۳. وخودرا به‌خندق تازه‌یی‌که آقا محمدخان‌کنده بود رساند وازآن هم یکران‌را—که غران نام داشت— جهانید، وصباح روزبعد به‌قلعهٔ بم رسید. فاصله بیش از سی فرسنگ را درمدت یك شبانه روزپیمود. دربم اورا دستگیرکردند وبه پیش‌آقامحمدخان فرستادند (و داستان‌آن معروف است). آقامحمدخان در بالای‌کوه دختران رفته با دوربین تماشای شهر می‌کرد، آنجا دستورداد که سرکردگان لطفعلیخان را در همان چارطاقی‌که بالای‌کوه ساخته بودند به مجازات رسانیدندوهریك را درمعرض عتاب پادشاهانه درمی‌آوردمی فرمود ←

تاریخ نزدیك به‌چهارسال امکان زفاف دست نداده بود. دختر رنگ و رویی تازه یافته، گونه‌هایش گلگون وبرجسته، اندامش متناسب وبدنش گرم ولطیف شده‌بود وتعلیمات خواجه‌سرایان‌وهمراهان،او را، فتانتر وفریباترساخته‌بود.

اواخر ماه ذیحجه نزدیك می‌شد وتا محرم‌فاصلهٔ زیادی نبودوباباخان اصرار داشت‌که هرچه زودتر قبل از روزهای‌عزا مراسم زفاف برگزارشود وبالاخره شبی از اوایل محرم را برای‌عروسی‌انتخاب‌کردند. اوایل‌شب‌بود وهنوز انگشتان باباخان از زلف پرچین فاطمه‌خانم‌جدا نشده بودکه درحجله کوفته شد.

→

تاگوش‌آنهارا بریده وچشم‌آنها را ازحدقه بیرون‌آورده ازاوج‌کوه به‌حضیض ساهره زمین مـی‌افکندند.» جامع جعفری، ص۵۵. و این واقعه در سـال یکهزارودویست و نه رخ‌نمود.

آقامحمدخان سال بعدکرمان را به‌محمدتقی‌خان بخشید، و مجرمان را مورد عفو قرارداد، هرچند دستورقبلی اواین بودکه «... دیگر چراغی‌کاشانه‌افروز احدی درآن سرزمین نگردد وکسی رحل اقامت درآن ولایت نیفکند.»

علینقی‌خان پسرمحمد تقی‌خان ازجانب پدر ازیزد متوجه‌کرمان شد(۱۲۱۰ ۱۷۹۵م.) وحصار شهرراکه به‌کلی ویران شده بود، دوباره تجدیدکرد، وبه اطراف حواله دادکـه عمله بـرای تجدید بنای شهر بفرستند، و از یزدهم استادان مهارت‌انـدیش صناعت‌بنا و افـراد طایفه مجوسیه ـ کـه بیشتر مهم چینه‌کشی حیطان و جدران به‌کفایت آنها مکفی می‌گردد ـ به جانب‌کرمان مطلق‌العنان وخلیع‌العذارشدند. جامع جعفری، ص۴۷۵.

عجب‌تر ازهمه‌آنکه درهمان سال‌آخر عمرآقامحمدخان،مأموری‌بنام‌آقابابا ـ سلطانی برای جمع مالیات به‌کرمان‌آمد، وعلینقیخان مشکلات مردم را به‌او حالی‌کرد، اما مأمورگفت، «یـااکنون دراین مجلس تمامت وجه رابایدکار ـ سازی‌کردومرا راضی‌ساخت،ویاسرودست‌وپای‌مراشکست»علینقیخان‌هم‌نامردی نکرد وفرمود تا «اورا بـه‌فلك برکشیدند و ازعصری بلند تاهنگام غروب آفتاب،هرقدر فراشانی‌که در دربارفلك مدارعز ملازمتی حاصل داشته... به تقدیم شرایط ضرب در بـاره او دامـن بسته... وزیر به‌دستا ویزانیکه‌آفتاب مشرف به‌غروب‌گشته وکار فریضهٔ ظهر وعصر سرکارخـان به‌تقدیم نرسیده،آن دولتیاررا متوجه نمازساخت، ولوای استخلاص اورا افراخت.»جامع‌جعفری، ص۴۸۰.

محمد حسین‌خان برادر ابراهیم‌خان اعتمادالدوله نیزکه همین روزها برای همین مالیات به‌یزد رسیده بود، دست ازپا درازتر به‌پایتخت برگشت. شانس

←

این کار بسیار بیجا و خشمگین کننده بود، زیرا در این شب، اگر ماه هم حلقه به‌در می‌کوفت، می‌بایست اورا جواب کنند. ولی معلوم بود که مطلب مهمی است، قاصدی تیزپا به‌شیراز آمده و خبر قتل آقامحمدخان را ـ که درقلعهٔ شوشی (شب‌شنبهٔ ۲۱ ذی‌حجهٔ ۱۲۱۱) صورت گرفته بود ـ آورده بود.[۱]

البته این خبر خیلی خصوصی گفته شد، و کسی دیگر تا چندروز اطلاع

→

محمدتقیخان وعلینقیخان درین بود که آقامحمدخان درهمانروزها در قلعه شوشی کشته شد.

درسال ۱۲۱۲ـ۱۷۹۷م، محمدحسن‌خان پسردیگر خان‌یزد حاکم کرمان شد، وتایکسال درآنجا بودوبعد دیوانه شد.

درسال ۱۲۱۳ـ۱۷۹۷ محمدتقیخان هم درگذشت، وعلینقیخان نیزبجای پدر نشست وتا ۱۲۱۹ـ۱۸۰۴ (سال مرگش) تقریباً حکومت کرمان در دست برادران وپسران اوبود، و درین سال بودکه به‌علت قدرت گرفتن خاندان خان‌یزد، فتحعلیشاه ناچارشد پسرعموی خودابراهیم‌خان ظهیرالدوله‌را برای نظم ونسق کرمان به‌این‌صوب اعزام دارد.

بعد از دیوانگی محمدحسنخان، برادر دیگرش زین‌العابدین‌خان (پسرچهارم محمد تقیخان) حکومت کرمان را یافت، (۱۲۱۴هـ ـ ۱۷۹۹) ولی به‌جائی نرسید زیرا درهمین‌وقت، محمدحسنخان ـ چون خودراگویا معالجه کرده بود، ازطهران فرمان مستقل حکومت کرمان راگرفت وازطریق ابرقو به کرمان آمد، هم اوست که برگردکلاه سربازانش نقش «یاحسن» را درچهارگوش‌نقش کرده بودند. او دوسال دیگر نیز درکرمان بود. در ۱۲۱۶ـ۱۸۰۱م. به تهران رفت، دیگر اجازه بازگشت نیافت.

فرمان حکومت کرمان به‌نام ابراهیم‌خان ظهیرالدوله صادرگردید، (ظاهراً ۱۲۱۸قـ۱۸۰۳م.) و حسن‌خان قراگوزلو به‌همراه ابراهیم‌خان مأموریت یافت که ازخاندان خان‌یزد، حکومت کرمان را خلع کند.

محمداسماعیل‌خان پسر یازدهم محمد تقی‌خان که در رکاب محمدحسن‌خان مأمورکرمان بود، بعد از شنیدن این اخبار و رسیدن حسن‌خان قراگوزلو، «قطع علاقه ازکرمان‌کرده، کوچ وبونه خودرا برداشته روانهٔ یزدگردید.» جامع جعفری، ص۵۳۵.

داستان‌رقابت عبدالرحیمخان‌یزدی وسایربرادرانش ـ خصوصاً عبدالرضاخان ـ باابراهیم‌خان ظهیرالدوله ومقاومت‌های آنان ـ بسیار مفصل‌است که جای‌دیگر بایدآنرا خواند. (حماسه‌کویر)

۱. بابایوسف شاطر، یازده روزه، یعنی روزدوم محرم۱۲۱۲ به‌شیراز رسید وخبر راآورد. = ۲۷ژوئن۱۷۹۷م.

نیافت. باباخان، شنیدن این‌خبر را درشب‌زفاف فاطمه‌خانم ـ که‌نام‌اوهم‌تغییر یافته وتبدیل به سنبل باجی شده بود ـ به‌فال نیک‌گرفت وبیشتر به‌این‌دختر که ازاسرای‌کرمان بود تمایل وعلاقه پیداکرد. طولی نکشیدکه باباخان‌به تهران آمد وبه تخت نشست[1] (اوایل ۱۲۱۲ه.) واین مصراع مادهٔ‌تاریخ‌او شد: «زتخت آقامحمدخان شد وبنشست باباخان»یابه‌روایت دیگر همان‌کلمهٔ بابا صورت تاریخ جلوس اوست:

ب ا ب ا
۱ ۲ ۱ ۲

به‌روایت ناسخ‌التواریخ: «این دختر که موسوم به‌فاطمه‌خانم بود بعدها به‌سنبل‌باجی معروف شد ومدتها درحرم [فتحعلیشاه] ماند و از زنان مورد توجه او بود.»[2]علی‌اکبرخان رابُری برادر این‌زن، پس‌از آنکه او فرزندانی برای فتحعلیشاه آورد، ملقب به‌خالو [=دائی]شد. هنوزهم اولاد و اقوام علی‌اکبرخان در «رابُر» سکونت دارند ومعروف به «خالوئیها» شده‌اندو نام خانوادگی آنان نیز خالوئی است. در ناسخ‌التواریخ، فاطمه‌خانم زن چهلم فتحعلیشاه نام‌برده شده است.

زنهای‌کرمانی درتسخیر شوهر ید طولائی‌دارند وبعضی این‌کرامت‌را از آش رشته‌یی می‌دانندکه معمولاً روزهای اول عروسی از طرف خانوادهٔ عروس داده می‌شود. ولی بایدگفت‌که این رشتهٔ‌محبت‌است‌که پایهٔ خانواده را توسط آنان محکم می‌کند، زیرا اینان به‌هیچ چیزجزآسایش‌شوهردلبستگی ندارند.[3] سنبل‌باجی نیز فتحعلیشاه‌را زیرنگین گرفت، چه‌این‌زن‌راهم «کمندی شاه‌گیر»بود. به‌روایت‌تاریخ عضدی: «سنبل‌خانم‌والدهٔ مرحوم شعاع‌السلطنه

۱. وقتی فتحعلیشاه تازه‌داماد خواست از شیراز حرکت‌کند، هنگام خروج از شیراز ـ به‌قول هدایت، «...از دروازهٔ شیراز بیرون‌آمده به‌بقعهٔ شمس‌الدین‌ـ حافظ شاعر شیرازی نزول‌کرد ودیوان غزلیات اورا ازخادم بخواست... بر لوحهٔ صفحه،غزلی واقع شده بودکه این بیت ازآن است:

ای عروس ظفر از بخت شکایت منما
حجلهٔ حسن بیارای‌که داماد آمد

این بیت را به‌فال‌گرفته، مرکب ظفرکوکب را به‌جانب تهران عطف عنان کرده، در مدت ۱۱ روز ۲۴ منزل راه پیمود» (روضة‌الصفا،ج۹،ص۳۰۶.

۲. ناسخ‌التواریخ، ج قاجاریه، ص ۲۹۱.

۳. «و بیشترزنان‌کرمانی‌بدین‌صفت‌اند. اگرکسی زن‌خواهد، کرمانی‌بایدخواست» (روضهٔ‌خلد، ص ۱۹۰)

ازاسرای کرمان، در زمان شاه‌شهید (آقامحمدخان) در خدمت‌خاقان مرحوم [فتحعلیشاه] خیلی بااحترام، ودرحرمخانهٔمبارکه منشأآثاربزرگی‌بود،حضرت پادشاهی وتمام‌شاهزادگان، اورا خانم می‌گفتند.»[1]

روز اول این دختررا «برعقدانقطاعی مناکحه کردند»[2] ولی اوچنان‌در دل شاه‌جای‌کردکه نه‌تنهادرامورحرم، بلکه درامور داخلی مملکت وسیاست نیز دخالت داشت و به‌قول نویسندهٔ تاریخ عضدی: «واسطهٔ عرایض مردم به‌حضور خاقانی می‌شد وتوسطها می‌نمود. ازبس‌نیك‌محضر وخوش‌قلب‌بود مکرر عریضهٔ رعایای خمسه ـ راکه از شعاع‌السلطنه پسر خودش تظلم‌کرده بودند ـ به‌حضرت خاقانی می‌داد و می‌گفت نمی‌خواهم‌کسی مظلوم واقع شود واز شاه‌عالم‌پناه شکایت نماید، اگرچه پسر خودم مصدر ظلم شده‌باشد باید معزول شود.

رسم شاهنشاه بودکه «جمعه‌سلامی» داشتند وتمام نسوان قاجاریه از منتسبین سلطنت بارعام درخدمت شاهنشاه داشتند،هریك‌راعرضی واستدعایی بود عریضه می‌کردند، تمام عرایض را خانم والدهٔ شعاع‌السلطنه‌به‌دست پادشاه می‌رسانید، پرستاری حضرت خاقان را سفراً و حضراً بر عهدهٔ خود می‌دانست، وقت غذا خوردن پهلوی شاه می‌نشست، شاهزادگانی‌که بودند برای هریك غذا می‌کشید، اگر ازبرابر خودشان‌به‌قسمت دیگران دست‌دراز می‌کردند نهیب می‌داد، مکرر باکفگیر برسرشان زده بود!»[3]

واقعاً تقدیرچیست؟ دختردهاتی‌کفشدوز «راه‌بری»را ـ که‌اغلب اواخر سال به‌نان‌جو وارزن‌هم‌دست نمی‌یافت ـ به‌جایی رساند که برسرشاهزادگان کفگیر می‌کوفت‌و دختری که‌زردی‌ولاغری‌اوزبانزد بودچنان شمع‌جمع‌پادشاه شدکه: « عبدالله میرزای دارا اورا حُمیراء می‌گفت.»[4]

این دختر رابری فرزندانی نیز برای شاه آورد، یعنی «نواب والا فتح‌الله‌میرزای‌شعاع‌السلطنه، فخرالدوله،ووالیه، ازآن مخدره‌متولد شدند.»[5]

۱. تاریخ عضدی، چاپ‌کوهی، ص۱۱.
۲. تاریخ‌کرمان، مصحح نگارنده، ص۳۵۶.
۳. تاریخ عضدی، ص۱۱.
۴. تاریخ عضدی، و حمیراء معنی «سرخ‌کوچك» یا به‌قول خودمان «سرخو» می‌دهد واین، لقب عایشه ام‌المؤمنین بوده است.
۵. تاریخ‌کرمان، ص۳۵۶.

ناسخ‌التواریخ علاوه براین سه‌نفر، تاجلی‌بیگم‌رانیز ازبطن اومی‌داند. صاحب تاریخ عضدی گوید: «فخرجهان خانم‌ملقبه به‌فخرالدوله دخترسنبل‌خانم است و اورا به‌زنی به‌میرزامحمدخان پسرعمویش دادند. این‌زن ناکام نه‌سال درحبالهٔ او بود و باحالت بکارت طلاق گرفته شوهر اختیارنکرد. در دستگاه خاقانی تقرب داشت، یك اتاق مخصوص در عمارت خاصه برای فخرالدوله معین بود.»

اما والیه، این دختر «حسن‌جهان خانم» نام‌داشت وشعر نیزمی گفت. او زنی زیبا ودربلاغت کم‌نظیربود، در حدود نود قطعه وغزل ازو باقی است. والیه به‌عقد ازدواج خسروخان- ناکام- والی کردستان درآمد.[1] بدینطریق که‌درسال ۱۲۳۰ه/ ۱۸۱۴م. امان‌الله‌خان اردلان به‌دربار فتحعلیشاه رفت و پس از جلب توجهات ملوکانه، تقاضای ازدواج «حسن جهان‌خانم» را با خسروخان پسرکوچك خود نمود- شاه درجواب‌نامهٔ اردلان نوشت:

قران آفتاب و ماه، میمون دل‌احباب واعداشاد وپرخون

در جشن عروسی، امان‌الله‌خان، ده‌هزار اشرفی‌نقد وپنج قطارقاطرتخت‌روان وبیست‌قالیچهٔ‌ممتازکردستانی‌تقدیم وپیشکش شاهنشاه نمود. ازین‌وقت، دختر به‌والیه ملقب شد.[2]

خسروخان در۱۲۴۰ه/ ۱۸۲۴م. که‌بجای پدروالی کردستان‌شد هوای تازه‌یی برسرش زد، وبالاخره درسال ۱۲۴۴ه/۱۸۲۸م. بادختردائی خودکه اوهم شاعره بود -ومعروف به «مستوره» است- تجدیدفراش‌کرد ورقابت‌این دو زن شاعر نازکدل در تاریخ ادبی نسوان‌خود فصل دلکشی داردکه والیه

۱. امان‌الله‌خان در ۱۲۳۰ برای رفع شکایت مخالفین خود به‌تهران‌آمد و با پرداخت مبلغی مخالفین راکوفت واز شاه تقاضانمودکه «خسروخان -پسرش را به‌غلامی قبول نمایند- شاه این ازدواج را بشرطی قبول نمودکه خود امان‌الله خان هم‌کنیزی ازکنیزان شاه را به‌عقد خود درآورد و امان‌الله‌خان چنین کرد، وسروناز خانم‌کنیز راکه بعداً به «قبازر» معروف شد خودگرفت و حسن جهان خانم را برای پسرش. در ۱۲۳۲ خانوادهٔ داماد به‌تهران آمدند ویك ماه جشن‌گرفتند ومتجاوز از دویست هزارتومان مخارج این عروسی شد وعروس را به‌کردستان بردند. تاریخ مردوخ، ج۲،ص۱۵۷.
بااین حساب، حسن جهان خانم- درصورتی‌که دختر اول شاه از فاطمه خانم باشد- حداکثر درین وقت بیست‌ساله بوده است.

۲. از یادداشتهای خانم مهین‌دخت معتمدی کردستانی.

ناچار می‌شد بگوید:

والیه، یار به‌اغیارچو یار است و ندیم
رو بسوز از غم وباداغ‌دل‌خویش بساز

یا :

وصال تست‌نصیب رقیب ومن زفراقت
چرازغصه ننالم چرا زغم نخروشم...

اما خسروخان‌درطاعونی‌که بسال ۱۲۵۰ه/ ۱۸۳۴م. درکردستان بروزکرد درگذشت و بهمین‌سبب‌ـبا وجود بهره‌مندی از دو زن زیباـ «ناکام» لقب یافت.[۱]

این‌بیت هم از والیه است:

از لبت یافتم حقیقت می و مِنَ الماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیّ

اما تاجلی بیگم، اوبه عقد پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدوله حاکم‌کرمان ـیعنی نصرالله‌خانـ درآمد وسفری به‌مکه نیزکرد: پنج فرزند ازنصرالله‌خان‌آورد که سه‌تن پسر وموسوم به‌ابراهیم‌خان و مهدیقلیخان و خلیل‌میرزا بودند.[۲] تاجلی بیگم درکرمان وفات یافت.

ازپایان زندگی سنبل‌باجی اطلاعی نداریم. سرگذشت‌او ازشوخیهای تقدیر بود: گویی آقامحمدخان مأموریت‌داشت چهل‌هزارسپاه را پشت‌دروازهٔ کرمان بفرستد، شهری‌کوفته شود، بیست هزار جفت‌چشم ازمردم برآورده شود، وآقا محمدخان ازحاکم شهرالتزام بگیردکه «شهرکرمان دیگر معمور ومسکون نباشد ومردمش درقریهٔ فریزن توطن بجویند»[۳]، تافاطمه خانمی از کلبهٔ کفشدوز «راه‌بر» بیرون آید ودرکاخ گلستان قدم‌گذارد.

تُعِزُّمَن‌تشاء وتُذِلُّ مَن تشاء، بِیَدِكَ الخَیْر...*

۱. اما در واقع او ناکام نبود، بلکه خیلی هم‌کامروا بود، «او در فسق و فجور کاملاً متخصص وضرب‌المثل بوده است. رضاله سقزی (رضاعلی) دلال او بوده، غالب شبهارا درمنزل او بسر برده است.» تاریخ مردوخ، ج۲، ص۱۶۰

۲. ناسخ‌التواریخ، قاجاریه، ص۲۸۸.

۳. تاریخ وزیری، ص۳۷۲.

* این مقاله در شمارهٔ دیماه ۱۳۴۰ مجلهٔ یغما چاپ و در مجلهٔ خواندنیها نقل شده‌است، وعجب‌ترآنکه بدون ذکر مأخذ در خاطرات اعظام قدسی عیناً انتقال یافته.

مناظرهٔ گل مصنوعی وطبیعی

گلی را چید گلرویی ز شاخی
مکانش داد در گلدان به کاخی
گل نوچیده درگلدان چو شد باز
شد آن مهروی را دمساز وهمراز
اطاق خواب اورا رنگ و بو داد
شبستان گلی را آبرو داد ...
در آن حجره که ده گل، دست کم، بود
گلی مصنوعی خوشرنگ هم بود
گلی کز چربدستیهای گلساز
به گل گفتی: چو من هستم مشو باز!

***

شبی آن ماهروی نازك‌اندام
پی خفتن به بستر رفت آرام
لباس خواب پوشید و در افتاد
دو گلدان را کنار خویش بنهاد
ز رنگ‌وبوی گلها محو و سرمست
دو شهلا نرگس‌خود بردو گل بست
نگشته مست، چشم می‌فروشش
رسید آهسته نجوایی به‌گوشش
حسد شد حاکم میدان تو گویی
که بین آن دوگل شد گفتگویی
گل مصنوعی از حسرت‌برآشفت
بدان دُردانهٔ باغ و چمن گفت:
«ترا این نازواین‌خودخواهی‌ازچیست؟
مگراین برگ‌من همرنگ تو نیست
به‌رنگ خود چه‌نازی پیش‌احباب؟
ببین رنگ مرا وز شرم شو آب
نه، بل سرخی من از تو فزونست
ببین، انگاراین لب جوی خونست
زمستان در حیات من بهارست
فلك‌با من در این‌بازی «ندار» ست
اگر سالی نرفت آبی به‌جویم
نریزد خشکسالی آبرویم
همه عمرم‌چو تو تنهادوشب‌نیست
دو شب آکنده ازرنج و تعب‌نیست
نه‌یکشب باغبان‌شب‌زنده‌دار است
نه بر گردم حصاری خاردار است

وزان بهتر که از مرغ شباهنگ نیابد دامنم پیرایهٔ ننگ
نسازد هر فضول خوش‌ترانه برایم «نغمه‌های عاشقانه»
شبی گر آشنایی پیش ما بود نگوید کس که «چی‌بود وکجا بود!»
تودیگر پای حسنت روی‌باد است در این بازار، کالایت کساد است
نه کس گیرد به‌کویت «رانده‌ووئی» نه یابد لاله‌زارت «ژیگولوئی»
کساد شاهد بازاری آنجاست که پاتوق پ... غفاری آنجاست!

***

طبیعی گل‌ز خجلت سرخ گردید لب شیرین گشود و تلخ خندید
که ای نو دولت بیهوده‌پرداز هلا تا بر نگیرم پرده از راز
دلت‌امشب هر آنچه خواست گفتی به‌ظاهر هر چه گفتی راست گفتی
نخواهم تا گران سازم جدل را ولی، فرقی بود اصل و بدل را
ترا گل نام کردند و مرا گل ولی فرق است بین این دوتا گل
پر من مایهٔ ذوق «بهار»ست متاع «گلفروش» شهریارست
نویسد «سایهٔ گل»، چون حجازی ترا کلکش کجا گیرد به‌بازی؟
دگر صورتگر، آن در شعر استاد کجا بی‌من ز شیرازش کند یاد؟
اگر «دشتی» بخواهد فتنه خیزد مرا یك شب به‌پای فتنه ریزد
«قمر»در کوی من رخ می‌گشاید «صبا» بر بوی من جان می‌فزاید

***

نه‌هرکس نام گل برخویش بگذاشت قدم در دلربایی پیش بگذاشت
نه هر شیشه که‌پر می گشت میناست نه هرجا رقص آمد «بار نینا»ست
من ار چه عمر بس کوتاه دارم ببین، صد مرغ خاطرخواه دارم
همان یکشب که من مهمان باغم بشادی تا سحر سوزد چراغم
ترا در طول عمر این سوز کافی است
که گرد آتشت پروانه‌یی نیست...!

خاتونِ هفت‌قلعه

(قلعه‌ها و بناهای دختر درایران)

بیاور می‌که‌نتوان‌شد زمکر آسمان‌ایمن
به‌لعب زهرهٔ چنگی‌و مریخ سلحشورش
حافظ

درتقسیم‌بندی وترتیب ابنیهٔ تاریخی ایران عنوانهای جالب فراوان وجود پیدا می‌کندکه‌هردسته اختصاصاتی دارند.

ازمساجد معروف‌ومعتبر گرفته تامقابرواماامزاده‌ها وبقاع‌مورداحترام وپیرها و مزارهای مقدس یامنارها و برجها و تالارهاو عمارات وکتیبه‌ها و حجاریها وآتشکده‌ها ومعابد وکلیسا و مجسمه‌ها وپلها و غارها و میادین و قیصریه ومدارس وحمام ودروازه وحتی گورستانها هریك نموداری ازکیفیات روحی و اخلاقی وآداب و سنن قومی این مردم در قرون متمادی هستند و به‌قول شاعر:

کاروان‌رفته‌و اندازهٔ جاهش‌پیداست
زین نشانهاکه به‌هرراهگذارافتاده‌است

ازجملهٔ این آثار صنادید عجم، یکی نیز ابنیه‌وآثار وآبادیهایی است‌که‌به‌نام ونسبت دخترمعروف است.

این‌ابنیه‌گرچه اکنون هم‌تعدادآن‌کم‌نیست ولی‌متأسفانه امروزصورت آبادان وتازه وشادابی‌ـ که تناسب‌بامسمای‌خود داشته‌باشدـ ندارند. اغلب فرتوت وشکسته وخراب و بایر افتاده وگذشتهٔ طری وزندهٔ خود را در زیر

خاکهای پوسیده و اطلال سیاه پوشانیده‌اند.

دراین مقاله قصدما آنست که ازآثار معروف به‌دختر گفتگو کنیم ودر ابتدای مقال ازبعضی ازین ابنیه نامی می‌بریم.

این بناها که غموض وابهامی ـ بیش‌ازآنچه تصوربتوان کرد ـ برتاریخچه وکیفیت بنا وایجاد آن سایه افکنده است، در ایران قدیم کم نبوده و امروز نامورترین آنها را بدین شرح می‌توان برشمرد:

قلعهٔ دختر فارس ـ درشش کیلومتری شهرکنونی فیروزآباد (گورسابق) میانهٔ فیروزآباد وبلوك خواجه قرار دارد وبارویی وچندین برج ازسنگ و گچ ساخته، آنرا قلعهٔ دختر گویند. آبش ازچشمه است.[۱]

بالای کوه‌چنین‌نشان می‌دهدکه این قلعه وقتی‌آباد و آتشکدهٔ‌فیروزآباد بوده، عمارت وحمام دارد.[۲] مرحوم فرصت‌که خودآنجا را دیده دربارهٔ آن گوید: قلعهٔ‌دخترفیروزآباد، ازجمله آثارغریبهٔ‌سلاطین قدیمه‌است...عجایب عمارات و سراها بربالای‌کوه ساخته‌اند، از وضع بنایی آن معلوم می‌شودکه بنای آن از زمان بنای آتشکدهٔ جلگهٔ فیروزآباد است ومی‌نمایدکه این‌رانیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد...وضع‌طاق ورواق وایوان آن مثل‌آتشکدهٔ فیروز آباداست ـ مگرفی‌الجمله مغایرتی‌دارد ـ به‌علاوه عمارت بسیارعظیمی هم در آنجاست‌که مدور است مثل عماراتی‌که درین زمان کلاه‌فرنگی‌نامند، دریکی ازاطاقهای آن‌چیزی بود مانند خاکستر یاآهك‌که پوسیده باشد،انبوه برسرهم ریخته‌بودهرگاه‌کسی پای خود رابرآن‌نهد تابه‌سرغرق درآن‌خواهد شد... دیگر اینکه عمارتی درآنجاست مثل حمام، و تاریك بوده،... خزینهٔ آبی مملو آب بوده، وممر آن آب ظاهراً از پشت عمارت درکوه باشدکه از آب باران وغیره آن خزینه را پرکرده، وغرابت درین است‌که‌آن حمام‌را از کوه بریده‌اندکه تمام یك‌پارچه‌سنگ است، ودرجنب آن‌جایی مانند جامه‌کن حمام است وبسیار وسیع، اینجا نیزاندك‌تاریکی‌دارد. دیگرآنکه درآن‌حوالی غاری‌است، دهنش تنگ است ولی بسیارطولانی است... دراطراف آن‌عمارت ازهرجانب به‌فاصله سنگرهاساخته‌اندبرای‌کمینگاه وحفظ ازدشمن. ازعمارت مذکور تا فیروزآبادبیشتراز دوفرسنگ است.»[۳] واندنبرگ عقیده داردکه‌این

۱. فارسنامهٔ ناصری، ج۲، ص۳۳۴.
۲. جغرافیای تاریخی غرب ایران، ص۱۲۹
۳. آثارالعجم، ص۱۲۴ و ۳۸۶.

قلعه درزمان اردشیر اول بنا گردیده است.[۱]

قلعهٔ دختر باکو-دربادکوبه (باکویه) آذربایجان قدیم نیزنامی از قلعهٔ دختر برده‌اند. قلعهٔ دختر باکو درکنار برجی قرارگرفته که موسوم به‌برج دختر بوده است.

نباید فراموش کنیم که باکویه یکی ازشهرهای قدیمی ومقدس ایران و نام آن‌مرکب ازکلمهٔ مقدس بغ (بك)[۲] به‌معنی خداوند مشتق است که همین کلمه جزیی‌ازکلمات بیستون (بغستان-بهستان)وفغفور(بغ‌پور = فرزندخدا) نیز محسوب‌می‌شود وبسا احتمال که به‌علت وجود یکی‌ازآتشکده‌های تابناك جاودانی ایرانیان در آن شهر (که امروز جای خود را به‌شعله‌های سرخ و گازسیاه نفت وپرچم سرخ سپرده است) بدین‌نام معروف شده باشد.

قلعهٔ دختر خراسان-در حوالی باز که (بازالحمراء) و (بزدهور) و بزدغور نیز نوشته شده-قرازدارد، درآن حوالی کوهی‌است که بقایای‌معبدی درپایین کوه‌قرار دارد ودوبنا به‌نام «قلعهٔ‌دختر» و «قلعهٔ پسر» دربالای‌تپه‌یی ودرمدخل تنگهٔ عبور واقع شده‌اند.

این دوقلعه مسلماً مربوط و وابسته به‌معبدی بوده‌که درپایین‌تپه‌قرار گرفته وامروز متروك‌است. سبك‌بنای باقی‌مانده‌متعلق‌به‌عهد ساسانیان‌است. قریهٔ«بازه»نزدیك رباط سفید ومابین‌مشهد وتربت‌حیدری واقع‌گردیده است.[۳]

درکنار بازهور، روی تپه‌یی، باقی‌مانده‌های تختی مشهود است و در پای‌تپه آثاریك‌چارطاقی دیده می‌شود وپوشش‌آن عبارت ازچهارگوشوارست که در بالای آن‌گنبدی قرار داده‌اند و درزیرآن‌گنبد آتش مقدس را روشن می‌کرده‌اند.[۴]

درنزدیك اسدآباد نیزتپه‌یی‌به‌همین‌نام وجود دارد(۵۵کیلومتری‌شمال تپه‌گیان) وبه «بدهوره» معروف‌است[۵]. وبنده‌با احتیاط بسیار، حدس می‌زنم که این‌کلمه‌صورتی‌ازبه‌دوهر (= بغ‌دور، بغ‌دختر) باشد. درین‌باب‌بازصحبت خواهد شد. درکوه‌کرکس‌کاشان، محلی هست‌بنام گنبدبازکه‌آن‌را باز لوندهم می‌خوانند، یك افسانه هست‌که باز شاه‌عباس هنگام شکار در چاه افتاد و شاه

۱. باستانشناسی ایران، ص۵۱.
۲. مقالهٔ مرحوم‌کسروی، مجلهٔ ارمغان، سال۱۳.ص۸۱.
۳. آثار ایران، ج۳، ۱۹۳۸، ص۵۵.
۴. باستانشناسی ایران، واندنبرگ، ص۱۵.
۵. مثل بازهور = بدهور

این گنبد را برای او ساخت. روستایی ساده دل نطنزی محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای هم این داستان را پرداخته است،[۱] اما آنطور که تحقیق شده، زیربنای این محل، خیلی قدیمی‌تر از آن است و به آتشکده می‌ماند، خصوصاً که روایت توجه شاه به صورت دیگر هم هست و آن حکایت از چشمهٔ آب مسموم و پروبال زدن بازمی‌کند.[۲] وجه تسمیه آن را هم می‌توان از نوع قلعه شاه‌کوه (قلعه‌بزی) وقلعه‌بذ خراسان، وقلعه‌بذ اردبیل —مرکز قیام بابک‌خرم دین— حساب کرد وهم‌چنین بی‌باز کرکوك عراق. مؤلف مرآت‌البلدان- به‌نقل از معجم‌البلدان ومراصدالاطلاع- می‌نویسد: «باز، سه موضع است:- اول قریه‌ایست درشش فرسخی مرو،- ثانی قریه‌ایست میانهٔ طوس و نیشابور،- ثالث که آن را «بازالحمراء» گویند، قلعه‌ایست درنواحی زوزن که نشیمنگاه اکراد است.»[۳]

قلعهٔ دختر میانه- این قلعه در دو کیلومتری شمال پل دختر است برروی صخره‌یی بزرگ بربالای کوهی، وبه‌شکل کثیرالاضلاع غیرمنتظم از آجر ساخته وبرگرد آن بارویی کشیده شده، بلندی دیواری که باروی قلعه محسوب می‌شود درحدود چهارده‌متر است ودر دیوار قلعه دومدخل ساخته‌شده که هر کدام سه‌متر بلندی دارد و در بالای یکی ازاین مدخلها کتیبه‌یی روی سنگ نقش بوده که فعلاً اثری ازآن خط باقی نمانده است.[۴] روایت آنست که قلعهٔ دختر میانه را «اردشیر» برای بازداشت شاهزاده خانم اصیل و عالیتباری بناکرده است، شاه‌عباس این قلعه راخراب کرد، چون پناهگاه دزدان شده‌بود.[۵]

قلعهٔ دختر عراق- ظاهراً در بین‌النهرین نیز قلعه‌یی به‌نام دختر وجود داشته است که ابن اثیر ازآن به‌نام حصن‌المرأة (قلعهٔ زن) یاد می‌کند، این مورخ می‌نویسد: فتح «اُبلّه» به‌دست عتبةبن‌غزوان درزمان عمر خطاب ودر سال ۱۴ هجری صورت گرفت ودرهمین زمان مثنی‌بن‌حارثة، (حصن‌المرأة) را

۱. نقاوة‌الآثار، تصحیح احسان‌اشراقی، ص۴۵۴.

۲. نیکزاد، حسین، مقاله‌درمجلهٔ وحید، ۳-۷، ص۲۶۵.

۳. مرآت‌البلدان، ج۱، ص۱۶۰. و تاج‌العروس، «باز» را محل اکراد بختیه دانسته است و این کمه بختیه، احتمالاً شاید با کلمهٔ باختر مناسبتی داشته باشد.

۴. آثار تاریخی آذربایجان، اسماعیل دیباج.

۵. ترجمهٔ شاردن، ج۳، ص۲۲.

محاصره کرد وموفق به‌فتح آن‌شد وساکنین آن‌جا اسلام پذیرفتند.[۱]

امروز بنده را درخصوص چنین قلعه‌یی که درعراق عرب باشدآگاهی بیشتری نیست. پیداست‌که این‌قلعه درصدراسلام آبادان ودایر بوده استو شاید هم همان قلعهٔ دخترملطیه، بوده باشدکه به‌عربی به حصن‌المرأة ترجمه شده ودرترکیهٔ امروزی قرار داشته. ابن‌اثیر گوید:

دراین‌سال [۳۳ه] معاویه درسرزمین روم درناحیهٔ ملطیه، قلعهٔ دختر را محاصره کرد وبا اهل آن جنگید.[۲]

قلعهٔ‌دخترشوشتر، درنزدیکی شوشتر قلعه‌یی به‌نام «دختران»وجوددارد که درپه‌فرسنگی شوشتر است وبربالای‌کوهی قرارگرفته، درنزدیکی‌قلعه‌در وسط‌کوه، غاری نیز دیده می‌شود.[۳]

قلعهٔ‌دخترخنامان، درکرمان، نزدیك رفسنجان، درحوالی‌آبادی‌موسوم به‌خنامان قلعه‌یی به‌نام دختروجود دارد.[۴]

قلعهٔ‌دخترنایین، درنزدیکیهای نایین نیز قلعه‌یی به‌نام قلعهٔ‌دختروجود داردکه بقایای آن‌هنوزهست.

درمجلد اول ازجلدسوم آثار ایران‌که به‌زبان فرانسه ودرسال۱۹۳۸ به‌چاپ رسیده ذکری‌ازقلعهٔ‌دخترقم می‌رود. این‌بنای‌کوچك‌دریك‌کیلومترونیمی شهر و برکنار جادهٔ سلطان آباد (اراك) و برفراز تپه‌یی ساخته شده است و شامل چهارطاقی است.

درهمین مجله اشارهٔ دیگری به‌قلم «ماگزیم سیرو» به‌زبان فرانسه در بارهٔ قلعهٔ‌دخترشهرستانك به‌چشم می‌خورد، این‌قلعه درحوالی تهران وبرفراز تپه‌یی بین‌جاجرود وکرج ساخته شده وبنایی به‌نام مادردخترنیز درآن حوالی هست. قلعهٔ دختر شهرستانك در ارتفاع ۳۰۰۰ متری قرارگرفته، بنای آن مربوط به‌عهد ساسانی است و شامل دو تالار است و پوشش آن‌طاق گهواره‌ای شکل[۵].

درتاریخ بیهقی‌ذکری ازقلعه‌یی درهندوستان‌هنگام سفر سلطان مسعود

۱. الکامل، ص۲، ص۱۸۸.
۲. الکامل، ج۳، ص۶۶.
۳. جغرافیای تاریخی غرب ایران، بهمن کریمی، ص۱۲۹.
۴. نقشهٔ ایران ازانتشارات ادارهٔ آمارثبت واحوال.
۵. باستانشناسی ایران، ص۱۲۲.

به‌آنجا، می‌رود، بدین‌شرح:

«... تاریخ سنهٔ تسع وعشرین‌واربعمائه(۴۲۹)غرهٔ‌محرم روزشنبه‌بود، روزهشتم این‌ماه نامه‌ها رسید از خراسان وری، همه بهم، روز سه‌شنبه پنج روزمانده‌ازمحرم، امیربه‌جیلم‌رسید... وعارضه افتادش‌ازنالانی وچهارده روز درآن بماند چنانکه‌بارندادوازشراب‌توبه‌کردوفرمود هرشرابی که‌درشرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند...روزچهارشنبه نهم‌ربیع‌الاول به‌قلعت «هانسی» رسیدوبه پای قلعت لشکرگاه زدند و لشکرمنصور— خاصه‌غلامان سرایی- داد بدادند، وقلعت همچنین عودسی‌بکر بود، وآخرسمج گرفتند، پنج جای دیوار فرود آوردند و به‌شمشیر آن قلعت بستدند... و این‌قلعه را از هندوستان قلعة‌العذراء نام بودیعنی دوشیزه‌که به‌هیچ‌روزگارکس‌آنرانتوانسته بود ستدن...» نباید فراموش‌کرد که سیستان را نیز در قدیم مدینه‌العذراء می‌خوانده‌اند. درتاریخ سیستان‌اشاره‌کرده است «واماآنچه‌درروایات‌سیستان موجود است ... اول آنست‌که شارستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد ازدیگرشهرها، وآنگاه‌آنرا مدینة‌العذراء گویند، که هرگز هیچ‌کس نتوانست‌آنرا ستدن الا تا بدادند(؟)ونتوانند تا ابدالدهر، ومردان مردحربی باشند، وشوریدن سلاح عادت‌کرده باشند.»[1]

عقیدهٔ بنده‌اینست‌که این قلعة‌العذراء نیز یکی دیگرازهمان نمونه‌قلاع است‌که نام‌بردیم، یعنی‌نام قلعه‌دختر داشته و وجه تسمیهٔ بیهقی نیزبی‌تناسب بابعضی تصورات امروزی‌دربارهٔ‌این‌قلاع‌نیست. دخترقلعه، ازدژهای‌طالقان[2] که‌بربالای‌گته ده برسرراه ابریشم قرارگرفته نیز ازاین نمونه است.

قلعهٔ دخترفسا، نزدیك دهکدهٔ کشو، خرابه‌های آتشکده‌یی‌است مربوط به‌زمان ساسانیان، ودرپای‌کوه‌خرمن واقع‌شده‌وکمی‌بالاترازآن، باقیمانده‌های قلعه‌یی به‌چشم می‌خورد واین بنا قلعهٔ دختر نام‌دارد.[3]

درحدود چالوس نیز قلعه‌یی‌بنام قلعهٔ‌دختر، وجود دارد.

۱. تاریخ سیستان ص۱۱ و احیاء‌الملوك. شاید ابوالفرج رونی اشاره بـه چنین قلعه‌ای داردکه‌گوید،

منبر خطبهٔ فتح سپهش خـواهد گشت
برج هرحصن‌که مانده است به‌عالم عذرا

۲. قلاع اسماعیلیه، دکترستوده، ص۱۲۷.

۳. باستانشناسی ایران، ص ۴۸، درباب فسا بازهم صحبت خواهیم‌کرد.

درتنگ بهمن فارس‌هم‌بنای قلعهٔ‌دخترفرمشگان رامی‌شناسیم. قلعهٔ دختر بیرجند و قلعه دخترگبر نهاوندو دخترکلو (دختر کلا، دختر قلعه)شیرازودختر آباد اصفهان وقلعهٔ قلعهٔ دختر دشمن زیاری را هم باید ازاینگونه‌آثار شمرد.
درکنار قلعه سنگ سیرجان، نزدیك سیرجان کهنه، محلی به‌نام قلعه دختر داریم که در اراضی قطبیه قرار دارد و سابقاً سدی بر رودخانه سوخته چال در حوالی آن ساخته شده بوده است.

درقسمت‌شرقی گناباد- یك‌فرسنگی بیدخت- قلعه‌یی به‌نام‌قلعهٔ‌دختر وجود دارد. درآنجا آثاری ازقبیل اطاق وحمام وغیر آن‌نیز دیده می‌شود. آنطور که گفته‌اند بنای‌آن توسط‌دختریکی ازسلاطین قدیم ایران‌به‌نام بیدخت‌انجام گرفته ودرکنارآن‌قناتی‌احداث‌نموده.[1]

در نهاوند قلادته‌گور Galā dete gawr (قلا = قلعه + دتة = دختر + گور = گبر) ازمعروفترین قلعه‌هاست.

کتل دختر نیزازین نمونه است‌که بین راه‌کازرون ودشت ارژن درفارس واقع است. فرصت‌الدوله گوید: «پس‌از عبور ازکاروانسرای میان‌کتل، کتلی پیش‌می‌آید مشهور به‌کتل دختر، این‌هم‌راه صعبی است وبه‌حدی‌سرازیراست که‌شخص بااسب نمی‌تواند عبورنماید»[2] حاجی پیرزاده گوید: «بعداز مسافت دوفرسخ [ازکازرون] به‌اول‌کتل‌دختر رسیدیم،کتل‌دختر بسیار مرتفع و راه دربغلهٔ‌کوه واقع‌شده‌است، تمام‌راه‌را مرحوم حاجی‌قوام،سنگ‌بست‌وسنگفرش نموده‌اند وکنارهٔ راه را درپرتگاهها دیواره‌کشیده‌اند.»[3]

قلعهٔ دختر کرمان

بعد ازهمهٔ اینها قلعهٔ دخترکرمان از نمونه‌های دیدنی قلاع بزرگ قدیمی‌است‌که‌هنوز درکرمان بقایای‌آن به‌چشم می‌خورد.

ساختمانهای قلعهٔ دخترکرمان به‌دوقسمت مستقل تقسیم می‌شود: قسمتی‌که برفراز قلهٔ نسبةً مرتفع جنوب شرقی قرار دارد سابقاً قلعهٔ‌کوه نامیده می‌شد کاملاً به‌علت‌وضعیت طبیعی‌ازقلعهٔ‌دیگرمجزاست. قسمت‌دوم برتپهٔ‌کوتاهتری قرار دارد وبه‌قلعهٔ دختر موسوم است. قسمتی ازاین قلاع بنام‌اردشیرشهرت دارد. قلعهٔ اردشیر دربالای تپهٔ‌مرتفعی‌واقع، ودیوارهای‌آن‌ازخشتهای‌بسیار

۱. تاریخ وجغرافیای‌گناباد، حاج‌سلطان‌حسین‌تابنده، ص۴۹.
۲. آثارالعجم، ص۲۸۷.
۳. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، ج۲، ص۴۲۳.

ضخیم ساخته شده است. قسمت دوم قلعه‌یی است که در طرف غربی قلعهٔ اردشیر قرار گرفته و پیش از آن به‌وسیلهٔ راهرویی که هنوز آثارش باقیست به قلعهٔ مذکور مربوط بوده است.

ژنرال سایکس در بارهٔ این قلعه می‌نویسد: در طرف شمال غربی این قلعه مسیر آبی مشاهده می‌شود و چاه عمیقی نیز در آن حفر شده که به‌اعتقاد عوام این چاه به‌خبیص راه دارد ولی به‌هرحال کسی به‌انتهای نقب آن نرسیده بوده است. ظاهراً به‌علت اینکه اغلب مردم را در دوران هرج و مرج در این چاه می‌انداخته‌اند، مرحوم وکیل‌الملك دستور داده است آن چاه را پر کنند.[۱]

درقلعهٔ دختر کرمان با اینکه جستجوهای زیاد بعمل آمده آثار تاریخی قابل توجهی به‌دست نیامده است. ساختمانهای عمدهٔ قلعه از قبیل قصرها و عبادتگاه و غیر آن بیشتر درفاصلهٔ بین همین دو قلعه دیده می‌شود. متأسفانه چون خاك این قلعه برای کود مناسب است از سالهای سال، مردم، خاك و خشت آنرا کنده و حمل نموده به‌مزارع می‌برند و از این راه لطمهٔ بزرگی به‌این بناها وارد شده و فقط جاهایی که چارپا نتوانسته برود از آسیب آدم دوپا مصون مانده است. دیوارها و حتی هلالیهای باقی‌مانده عموماً خشتی است و خشت‌های پی‌ها از حد عادی بسیار قطورتر و پرطول و عرضتر است.

از قطعات کاشی که سایکس در محوطهٔ قلعه دیده برمی‌آید که بعضی ساختمانهای آن علاوه از جنبهٔ نظامی، جنبهٔ بزمی و عبادتی نیز داشته و هنرو ذوق در تزیین آن دخالت کرده است. در رشتهٔ جنوبی قلعهٔ اردشیر صخره‌یی بالنسبه بلند دیده می‌شود که از اواسط صخره پلکانی برای رسیدن برفراز آن تراشیده‌اند و صدوسی‌وچهار پله دارد. سایکس احتمال داده است که این محل نقاره‌خانهٔ قلعه بوده و چون تراش پلکانها تازه به‌نظر می‌رسد احتمال داده‌است که درهمین اواخر تراشیده شده باشد.[۲]

افضل کرمانی دربارهٔ برج و باروی این قلعه و توصیف کرمان می‌نویسد:

«شهرستانی چون صرح ممرّد، وسوری دوفصیل چون سد سکندر، پیرامن او خندقی:

۱. چاه را پر نکرده، یعنی نتوانسته پر کند، بلکه آنرا کمربند نموده‌است.
۲. هشت سال در ایران، ج۲، ص۱۸۷.

مانند بحر ژرف کزوبد گذر کند
عنقا به‌زخم شهپر وزورق به‌بادبان

درکفر واسلام، شهر وحصاری ودوقلعه متصل شهر وخندقی چون محیط‌بر این نهاد وقاعده نشان نمی‌دهند.»[1]

بانی قلعهٔ دخترکرمان نیزمثل سایر ابنیهٔ دختروغیردختر معلوم‌نیست وتنها از دورهٔ اردشیر اول ساسانی ذکری از قلعه بزرگ (نه‌قلعه دختر) درشاهنامهٔ فردوسی رفته است وآن ضمن‌داستان هفتواد است:

ببین این شگفتی‌که دهقان چه‌گفت
بدانگه که بگشاد راز نهفت
یکی شهر بد تنگ و مردم بسی
ز کوشش بدی خوردن هر کسی
در آن شهر، دختر فراوان بدی
که بیگاه جویندهٔ نان بدی
به یك روی نزدیکتر بود کوه
شدندی همه دختران همگروه
از آن هریکی پنبه بردی به سنگ
یکی دوکدانی ز چوب خدنگ
شدندی شبانگه سوی خانه باز
شده پنبه‌شان ریسمان طراز
بدان شهر بی‌چیز خرم نهاد
یکی مرد بد نام او هفتواد[2]
براینگونه این نام و آواز رفت
ازیرا که اورا پسر بود هفت
گرامی یکی دخترش بود و بس
که نشمردی آن دختران را بکس
چنان بد که این دختر نیکبخت
یکی سیب افکنده باد از درخت

۱. عقدالعلی، ص۷۳.
۲. این داستان مربوط به‌بم میشود نه کرمان، ولی فردوسی ذیل تسمیه کرمان آورده.

به ره بر بدید و سبك برگرفت
کنون بشنو این تا بمانی شگفت
چو آن خوبرخ میوه اندر گزید
یکی در میان کرم آکنده دید
به انگشت از آن سیب برداشتش
بدان دوکدان نرم بگذاشتش
چو برداشت زان دوکدان پنبه، گفت:
بنام خداوند بی یار و جفت
من امروز بر اختر کرم سیب
به رشتن نمایم شمارا نهیب
همه دختران شاد و خندان شدند
گشاده رخ و سیم‌دندان شدند[1]

و بدینطریق چون از برکت کرم، پنبه‌ریسی اوزیاد وخانواده‌اش ثروتمندشد:

مرآن کرم را خوار نگذاشتند
به خوردنش نیکو همی داشتند

وبالاخره:

چنان شد که در شهر بی‌هفتواد
نگفتی سخن کس به بیداد و داد

تا اینکه کار به‌تسخیر قلعه وحکومت هفتواد رسید:

۱. به‌گمان من، مسألهٔ رشتن‌وپیشرفت‌کاردختران وثروت هفتواد، که جنبهٔ رمزی وسمبولیك داردصرفاً درپرتو کرم، می‌تواند ارتباطی با پرورش کرم‌وتربیت و به‌کارآوردن ابریشم وبافتن پارچه‌های ابریشمی داشته باشد، باتوجه به‌اینکه اصولاً پارچه‌های ابریشمی وپرورش کرم ابریشم در بم تاهمین اواخرنیز معروف بود، آیا نمی‌شود حدس زدکه مردم این نواحی— خصوصاً هفتواد— به‌رمز و راز پرورش کرم ابریشم (شاید ازطریق دریا یاشرق=هندوچین) دست یافته وازآن بهره می‌برده‌اند بدون اینکه رمزآنرا به‌کسی بگویند— (همانطور که چینیها قرنها این رازرا مکتوم داشتند ومردم دنیاگمان می‌کردند ابریشم ازدرختی درچین به‌عمل می‌آید). وضع مرموزهفتواد وثروت بی‌کران اوچنین احتمالی را تأیید می‌کند. منتهی صورت افسانه‌یی و رمز به‌خودگرفته‌است. درین باب رجوع شود به‌مقاله نگارنده درباب «راه‌ابریشم» مجلهٔ دانشکدهٔ اقتصاد، سال۱۳۴۹ و اژدهای هفت سر.

یکی دژ بکردند بر تیغ کوه
شد آن شهر با او همه همگروه
چو بگذشت یك‌چند برهفتواد
مرآن حصن‌را نام کرمان نهاد
چنان شد دژ نامور هفتواد
که گردش نیارست جنبید باد

اردشیر که از قدرت هفتواد آگاه شد به‌جنگ اوآمد و باحیله خود را جزء پرستندگان کرم قلمداد کرده ومحافظین را مست نموده سپس سرب گداخته در گلوی کرم ریخت وکرم‌راکشت واقبال‌شهر فروخفت‌وهفتواد اسیروکشته‌شد وداستان کرم به‌پایان رسید.

باید توجه داشت که: اولاً حاکمی که درزمان اردشیر درکرمان‌بوده است بلاش نام داشته‌که به‌دست‌اردشیر دستگیرشده واحتمالاً از شاهزادگان اشکانی بوده است. اما هفتوادی‌که‌نام برده شده است‌این‌شخص همان ابتنبود طبری است: «اندرآن شهرهای سواحل‌که هم ازکرمان بود ملکی بود نام وی ابتنبود، باسپاه بسیار وملکی قدیم وگنجهای بسیار، اردشیرپسر خویش را به‌کرمان خلیفت‌کرد، باسپاه بسیار، بلاش ملك‌کرمان به‌دست‌وی اسیربود اورا به‌کشت، وسپاه بکشید و سوی‌ساحل‌شد، و باملك ابتنبود حرب‌کرد، و ملك‌ابتنبود به‌حرب اوآمد به‌تن‌خویش، واردشیر را به‌مبارزت‌خواست.

اردشیرتنها به‌صف‌بیرون‌شد، واورا شمشیری بزد برسر و تازین‌کوهه بگذاشت وازسپاه اوبسیارکس بکشت وملك سواحل بگرفت وازگنج خانهٔوی بسیارخواسته برداشت وخلیفتی بنشاندازدست خویش.»[1]

بدین‌حساب این‌هفتواد قاعدةً حاکم شهرهای ساحلی یا لااقل حاکم‌بم وجیرفت بوده است وازقضا درتاریخهای محلی‌کرمان هم هفتواد را همه‌جا حاکم بم‌دانسته‌اند ومحل‌قدرت اورا «ارگ‌بم»[2] شناخته‌اندکه خودازامهات قلاع معروف دنیاست وازقضا درهمین ارگ محلی به‌نام«کُت‌کرم»که لانه و سوارخ‌کرم معنی می‌دهد نیز وجود دارد. (کلمهٔ هفتوادکه صورت مصحف

۱. ترجمهٔ طبری بلعمی، ص۸۸۰.
۲. درباب این ارگ، رجوع شود به آثار تاریخی‌کرمان، به‌قلم نگارنده،ص۲۸

ابتنبود است، شاید صورتی ازهپتان بُخت بوده باشد).[۱] بنابراین قلعهٔ کرمان ـخصوصاً قلعهٔ دختر ـ قبل از اردشیروجود داشته و آنچه از اردشیر درآنجا باقی‌ماندهـ یعنی‌بدست اردشیرساخته شده، قلعهٔ بزرگ دیگری است برفراز صخرهٔ مجاور قلعهٔ دختر، که‌هنوز هم به‌قلعهٔ اردشیرمعروف‌است.[۲]

اما به هرحال باید توجه داشت‌که، هم‌قلعهٔ دختر کرمان‌وقلعهٔ‌اردشیر، وهم‌ارگ‌بم، درطی‌سالیان‌متمادی تاریخ، بهترین دژمدافع کرمان‌وبلوچستان برای حفاظت ازهرحمله‌یی بوده است.

ازمیان قلاع‌متعددختر،این‌تقریباً تنهاقلعه‌ایست که‌در بیشتردورمهای تاریخی مورد استفادهٔ نظامی‌قرارگرفته‌است.

دربارهٔ تعمیر قلعهٔ کرمان‌دربعدازاسلام می‌نویسند:«... وبردسیرمُحدث است وابوعلی محمدبن‌الیاس—که‌نام اوبردروازهٔ خبیص نبشته‌ـ عمارت‌بارو کرده است وخندق وقلعه‌کوه وقلعه‌نو وبعضی ازقلعه‌کهن از بناهای اوست، شنیدم‌که این دوبیت‌شعردرقلعهٔ‌کوه نبشته‌اند:

بَناك ابن الیاس و حلّك غیره　　کذا الدهر یَمضی تارةً و یعود

بناك‌الـذی‌لـو قیلَ‌آنت مُخلّد　　ابـی و ادّعی‌بعدالخلود خلـود[۳]

نباید فراموش‌کردکه در نامهٔ تنسرهم نام حاکم‌کرمان «ولخش» (= بلاش) نوشته شده است‌که اوبا اردشیر مصالحه نمود وطبعاً هیچ تناسبی باداستان هفتواد نمی‌تواند داشته باشد.

پرفسورکریستن‌سن نیزهمین نکته‌را تأییدنموده. ومسلم است که‌هفتواد یکی‌ازحکام دست‌نشاندهٔ اشکانی بوده است. مشیرالدوله‌نیزگویدکه‌سکه‌هایی

۱. رجوع شود به عدد هفت به‌قلم دکترمحمد معین، مقدمهٔ هفت پیکر.

۲. نکته قابل توجه آن‌که، تسلط اردشیر بر کرم (یا به روایت کارنامه اردشیر، بت‌کرم) به‌کمك دو سردار بنام «برزک» و «برزآتور» صورت‌گرفته که به عقیده بنده از سران ایل بارزـ بوده‌اند، وفردوسی از آنان به «میزبانان بیداربخت» یاد می‌کند، منتهی‌اردشیر،اندکی پس ازآن با قوم بارز(پاریز) نیز جنگیده و آنان را تسلیم نموده است، «به‌کارزار بارزان آمد، دو پسر اردوان بـا خویشتن داشت» (کارنامه اردشیر بابکان ترجمه بهرام فره‌وشی ص ۸۷) و رجوع شود به‌برزکوه «کوچه هفت‌پیچ»

۳. عقدالعلی، ص۶۷.

به‌نام هفتواد یافته‌اند.[۱]

به‌هرحال تعمیر قلاع ازعهدسامانی درتواریخ ذکرشده، گرچه‌درروضة‌الصفا ازعهد ماقبل اسلام هم‌ذکری می‌کنند و می‌گویند: «گواشیر که درعرف این زمان کرمان ازآن مراد است آبش گوارا وهوایش... در بنای آن نوشته‌اندکه گشتاسب بن‌لهراسب درآنجا معموره ساخت واردشیربن بابك بر گردش حصار انداخت وبردشیرش نامیدو بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف برعمارت آن بیفزود.»[۲]

عقدالعلی باز دربارهٔ ابوعلی الیاس می‌نویسد: «اورا دوپسر بود: یکی «یسع» که سرای ملك‌شهر بردسیر اوبنا فرموده است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود. یسع‌را درقلعه‌کوه محبوس داشته. روزعیدی بوعلی باجمله‌لشکر به‌مصلی صحرا شده بود. جمعی‌ازکنیزکان بوعلی درقلعهٔ کوه، معاجر ومقانع درهم‌بستند واو را از قلعه فروگذاشتند، لشکر روی‌به قبلهٔ اقبال یسع‌آورد. بوعلی ازضرورت، چارتکبیر بر کرمان زد وبه‌خراسان‌رفت‌وازعلوسن‌وصعوبت حادثه، اورا عقل زایل شد، وپشم‌ودوك در دست می‌گرفت و تاب می‌داد و می‌گفت: من‌شهری بنا کردم وچندین قلاع بساختم... وکودکان‌باوی‌سخریه می‌کردند.»[۳]

درزمان سلاجقه، استفاده ازقلعه‌بیش از همیشه صورت گرفته، صاحب تاریخ سلجوقیان وغز دربارهٔ این قلعه می‌نویسد:

«... وسلطانشاه رابعدازقتل قاوردشاه‌میل کشیدند. اماسلطانشاه‌راآینهٔ بصر ازآه‌قصد تیره نشد و او را شخصی از حشم پدرش-قاورد- از لشکرگاه ملکشاه بدزدید وبرپشت خویش او را به‌کرمان آورد و درکرمان، کرمانشاه که پدر اورا به‌جای خود نشانده بود هم‌کلبهٔ دنیارا وداع کرده، وامیرحسین طفل بود، مهداورا برتخت می‌نهادند وبارمی‌دادند، ودیگرپسران اودرقلاع بودند: قلعهٔ کوچك که آنرا گوهریه خوانند و چندجا نام عمر ومردان‌شاه‌بن قاوردبردیوار نبشته است.»[۴]

۱. ایران باستان، ص۲۶۸۹.
۲. روضة‌الصفا، ج۹.
۳. عقدالعلی، ص۱۵.
۴. سلجوقیان و غز درکرمان، ص۲۲.

باید توضیح‌داد که‌درنتیجهٔ جنگی که‌بین ملکشاه وقاورد (عمش)صورت گرفت قاورد در ری شکست یافت ودرنتیجهٔ طرفداری لشکریان‌ملکشاه‌ازاو، به‌تحریك‌خواجه‌نظام‌الملك‌کشته شد. بعد ازفرار سلطانشاه‌ورسیدن به‌کرمان، ملکشاه دوباره به‌فکرتسخیر کرمان افتادودراینجا نامی‌ازیکی ازبرجهای‌قلعه نیز برده می‌شود: «سلطان ملکشاه عزم‌کرمان فرمود وهفده‌روز بر در شهر بردسیر کرمان‌بود و سلطانشاه درلباس خضوع‌به قدم خشوع پیش آمدو گفت مرا چهل خواهر است‌که به‌حکم‌خویشی ناموس سلطان جهانند وهمه محرم تواند، کرم سلطان روا ندارد‌که به‌دست خربندگان افتند. بعداز ترددسفراء و استشفاع‌امراء و وزراء- چون سلطان سوگند خورده بودکه شهرکرمان را خراب‌کند- تصدیق‌سوگند سلطان‌را،یك‌برج، ازقلعهٔ‌کهنه -که‌آنرابرج‌فیروزه می‌خوانند واین‌ساعت هنوزخراب است- خراب‌کردند وسلطان بازگردید.»[1]

ازمسلمات اینست که‌استفاده ازقلعه بیشتر درموسم‌جنگ‌وموارد‌نظامی صورت می‌گرفته. در زمان قراختائیان‌کرمان نیزنامی ازقلعه درتواریخ‌آمده است. صاحب سمط‌العلی می‌نویسد«... پسر شجاع‌الدین‌ابوالقاسم در قلاع شهر تحصن نمود و براق حاجب (سرسلسلهٔ قراختائیان)کرمان را محاصره کرد وبعدازشش‌ماه تمامت ولایت بردسیر وقلعهٔ‌کوه وباغ‌سیرگانی به‌لطایف‌الحیل اورا مفتوح‌ومستخلص گشت،وقلعهٔ‌اندرون[2]در تصرف‌پسرشجاع‌الدین بماند تا رایات‌سلطان جلال‌الدین‌منکبرنی از شرق‌هندوستان طلوع‌کرد،پسر شجاع‌الدین ابوالقاسم مفاتیح‌شهر وقلعه ومقالید مدخرات وخزاین‌پیش‌تخت سلطان آورده تسلیم‌کرد.»[3]

یك خرابی‌قلعه‌هم ظاهراً اوایل‌قرن‌هفتم صورت‌گرفته‌بدین‌صورت: بعد ازآنکه خواجه‌قوام‌الدین زوزنی به‌کرمان آمد (حدود ۶۱۱) «...فرمودکه قلعهٔ‌کوه-که‌آنراقلعهٔ‌کبیره گفتندی‌که به‌بردسیر(کرمان) بود ازبناهای بوعلی محمدبن‌الیاس- خراب‌کردند وچاهی عجیب که‌برسنگ خاره فروبرده بودند- -به‌زعم مردم چهارصدگز برسنگ فروشده بود، ومن(افضل‌کرمانی) ظاهرآن دیدم، قریب‌هشت‌گز درهشت‌گزطول‌وعرض سرچاه بودوبرچهارقسمت‌کرده

۱. سلجوقیان و غز در کرمان، ص۲۲
۲. ظاهراً در محل قلعه محمود فعلی باید بوده باشد.
۳. سمط‌العلی، ص۳۲

بودند وچهارچرخ برنهادمـ چاهی بدین عظمت وبلعجبی انباشتندو باطل کردند.[۱] وموجب تخریب آن قلعه آن که: چاهی بزرگ بود وچند در وطبقه داشت، و درحفظ وصیانت آن حاجت به مرد بسیار بود... ازعجایب آن قلعه، دیگر آن بود که دروازهٔ سیم او از آهن بود ـ اصل دروبند و آستانه وغیره قریب بیست هزارمن آهن ـ آن را به زیر آوردند، ومردم شهر را بیگارمی فرمودند تامی شدند وخراب می کردند، واجزاء آن که مانده بودمی فکندند. پس دراثناء آن تخریب بردیوارآن، مثل طاقی پیداآمد، چون درآن فروکردند دوسه پاره دیگ سنگین پیداآمد، در وی تاجی بود زرین، وچند اوانی زرو نقره، آن را وزن کردند، پانزده من زربود وبیست وهفت من نقره، آن را بیرون آوردند وبه خزینهٔ پادشاه [خوارزمشاه] بردند، وهیچ معلوم نشد که ذخیرهٔ کدام پادشاه و کوتوال بوده است؟»[۲]

به هرحال چنانکه گفتیم قلعهٔ دختر وقلعهٔ اردشیر کرمان قرنها بعدازاسلام نیز مورد استفادهٔ فرمانروایان بود تاکم کم برجهاوباروها در پای کوه و در اطراف شهرفعلی ایجاد گردیده وعصرصفوی نیز مرکزحکومتی درداخل شهر بوده است. پس از آن دیگر بالکل ارتباط شهر باقلعهٔ دختر قطع شد و این مرکز مرتفعی که حصن حصین کرمان شمرده می شد ازحیّز انتفاع افتاد.

۱. ظاهر آنست که چاه بطورکامل پرنشده بود، زیرا تـازمان قاجار باقی بود و وکیل الملك آنرا کمربند نموده پرساخت.

۲. المضاف الی بدایع الازمان، ص۵۱.

بنده به گفتار افضل باید بیفزایم که من میدانم این طلاها کجا رفت، توضیح آن را از خرندزی زیدری بشنوید، چون کار ملك زوزن در کرمان مستقیم شد... «وهرآنچه آنجا یافت از صامت وناطق و صاهل و ناحق، همه را به سلطان [خوارزمشاه] فرستاد،... سلطان او را ملك خطاب کرد، واز مادیان و رمه وگله جهت نتاج چندان ساخت که خراج کرمان نسبت به حاصل آن مختصر می نمود. درنیشابور چهارهزارشتربختی (منسوب به بخت النصر) تقدمه حضرت کرد، و بعد از وفات او، از ترکه اش هفتاد حمل زر سرخ به خزانه سلطان آوردند... و این جمله در وقتی بود که سلطان ازکنار جیحون از تاتار گریخته [بود]... وچون امکان استصحاب نبود، همچنان به مهر، باخزاین دیگر درجیحون انداختند که روزی کفار نشود. (سیرت جلال الدین، ص۴۲). بنابراین بنده از همین حالا عرض میکنم که اگر روزی روسها این بسته های طلای سربه مهر را در جیحون کشف کردند، بدانند که حق کرمان است لاغیر!

قلعهٔ‌دختر شوراب‌گناباد نیز ازهمین گونه است وبنای‌آن به‌عصرساسانی می‌رسد. همچنین‌قلعهٔ‌دخترصابونات،قلعهٔ‌دختر اردهن کنار گردنه‌امامزاده‌هاشم، قلعهٔ‌دختر سیاه‌بیشه نزدیك هزارچم برسرجادهٔ چالوس، قلعه اسفزار راکه تماماً ازسنگ ساخته شده نیز قلعهٔ دخترمی‌خوانند.

قلعهٔ دختر کوهبنان، در نزدیکی کوهبنان بر فراز تپه‌یی است، و در پایین‌آن چشمه‌یی‌آب گرم است که شفا می‌دهد. قناتی پهلوی کوه قلعهٔ دختر کوهبنان هست که آنرا «اپُل‌وار» می‌نویسند. قلعه، سنگابی واطاقکی که در آن به‌مشرق بازمی‌شود هم دارد. روایتی هم درباب‌آن هست که جای دیگر اشاره خواهیم کرد.

در کوهبنـ‌یك فرسنگی «سرآسیاب شش» کرمان، هم قلعهٔ دختری هست که معماری زیبایی دارد.

قلعهٔ دختر داور، دربین راه دیهوك و راور، نزدیك در بند قرار گرفته وکاروانسرای معتبری نیز دارد. قلعه بربلندی پشته‌یی که حدود ۱۵۰ متر اززمین‌ارتفاع‌دارد درکناررودخانهٔ‌خشك«کال»قرار گرفته،پی‌قلعه سنگی‌است (حدود۵/۱متر) وبدنه واطاقها ازخشت وگل. مربع شکل است وهر ضلع آن حدود ده متر بیشتر نیست وآنچه ازدیوارها باقی مانده به‌شش متر می‌رسد. درجهت غربی پشته،آبریزی وجود داردکه برآن سدی سنگی‌بسته‌اند وآبهای‌کوههای مجاور دراینجا جمع شده است. طول‌سد حدود دویست‌متر، و بلندی‌آن به‌تفاوت، دوتاسه متراست. و آنرا از جهت استحکام به‌شکل «دالبری» ساخته‌اند.[1]

حوالی دهستان «خزل» شمال باختری نهاوند و دوکیلومتری کنگاور- معبد بزرگ‌آناهیتا- ده‌کوچکی به‌نام قلعهٔ دخترگبر وجود دارد.

درهرات، یك قلعهٔ بزرگ معروف بود به‌نام خیسار، به‌قول یك مورخ افغانی، عوام، این‌را «قلعهٔ دختر» هم یادمی‌کنند.[2] این‌قلعه محل‌ملوك‌کرت هرات بود، «درشهورسنه‌تسعین وخمسمائه(۵۹۰هـ/۱۱۹۳م) بربالای آن یك قطعه از تنهٔ درخت آبنوس یافتند - زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع

۱. ایرج افشار، راهنمای‌کتاب،سال۱۳۵۳، ص۱۶۴.
۲. احمد علی‌کهزاد.

آن را هیچکس درك نکرد.[1]

درمیان قلعه‌های معروف دختر، باید از قلعهٔ بکر درافغانستان نام برد. درکتب تاریخ یادشده‌است که ملك شمس‌الدین ازامرای هرات، درسال ۶۵۷هـ (۱۲۵۸م) حصار بکررا فتح کرد وقلعه چنین توصیف شده است:

«... قلعهٔ بکر، صخره‌یی بود درمیان دریایی، وازعهد بزرجمهر، هیچ آفریده ازسلاطین وملوك‌را برودستی‌نبود... دوشیزه‌ایست، پس زایل نکرده بکارت‌اورا دست حادثه، وبرنیامده به‌سوی اوهمت حادثه‌ها...»[2] آن روزگار «... درقلعه‌بکر، قرب دوهزار مردجنگی فیل‌زور برابراج ومخارج‌دروازه‌ها مترصد ومنتظرنشانده بودند...» درواقع این قلعهٔ‌بکرهمان قلعهٔ‌دختر فارسی، وقلعةالعذراء عربی و«پارتنون» یونانی‌است.

جالبترین نکته‌یی که در مورد ابنیهٔ خارج ازایران مـی‌توان یادکرد، همان قلعهٔ معروف پارتنون ارگ‌یونان (آکروپل‌آتن) است، چه کلمه‌پارتنون درزبان یونانی به‌معنی دوشیزه ودختر است، واقعاًآیا این مطلب ارتباطی با مانحن‌فیه می‌تواند داشته‌باشد؟ فراموش نکنیم که مردم یونان —مثل‌بسیاری ازمردم اروپا— ازقبایل‌آریایی هستند وزبان‌آنها زبان هندو اروپـایی است. درست مثل شهر حـاکم نشین سیستان کـه‌آنجا را مدینةالعذراء یـا دختربکر خوانده‌اند. عنصری گوید:

مدینة العذراء بود نام او تـا بود
از آنکه چیره نشد هیچکس به‌او به‌هنر

چنانکه گفتیم‌جنگ معاویه با رومیان در ناحیهٔ ملطیه، بـه‌سال ۳۳هـ/ ۶۵۳م. هم‌درمحلی صورت گرفت که درترجمهٔ تواریخ‌عربی‌به‌حصن‌المرأة یاد شده‌است[3] واین درست همان قلعهٔ دخترخودمان است.

پل دختر میانه- برروی رودخـانهٔ قزل اوزن بین زنجان ومیانه واقع

۱. طبقات ناصری، ص۳۲۸.
۲. تاریخ نامهٔ هرات، ص۲۵۰.
۳. طبری، ج۳، ص۳۶۰.

است، ساختمان اصلی پل به‌قول مرحوم پرفسور پوپ مربوط به‌قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) است، شاه‌عباس بزرگ آن‌را ویران نمود و بعداً در قرن ۱۲ هجری (۱۸ میلادی) ترمیم و تعمیر گشته است.[۱]

اما قبل ازین هم خبری از تعمیر این پل داریم. فصیحی خوافی می‌نویسد: «درسنه خمس وسبعمایه (۷۰۵ه/۱۳۰۵م) اتمام عمارت پل میانه ـ انجام گرفت که می‌گویند عورتی بنا کرده، وآن چهل وچهارطاق است، طول او چهارصد وبیست وهشت گز، وعرض او ده گز.»[۲]

آقای دیباج در یادداشتهای خود می‌نویسد: «پل دختر میانه نمونه‌یی ازپلهای محکم وقدیمی است وتاریخ ساختمان آنرا باید متعلق به‌قرن هشتم هجری دانست، پایه‌های این پل ازسنگ محکم ودارای سه‌چشمه بزرگ است وبرروی آب برهـای سنگی قرارداده شده است. در طرفین پایهٔ وسطی کتیبهٔ آجری موجود است به‌شکل مربع که پهلوی آن دومتر وبخط نسخ می‌باشد، خط کتیبه تماماً محو شده وازبین رفته و شاید متن آن تاریخچهٔ ساختمان پل بوده، ضمناً کتیبهٔ دیگری ازسنگ مرمری به‌خط نستعلیق درسمت چپ این پل دیده می‌شود که تاریخ تعمیر پل‌را درسال ۹۳۳ ه/۱۵۲۶م. نشان می‌دهد.

مارسل دیولافوا مهندس و باستانشناس فرانسوی که درسال ۱۸۸۱ف ۱۲۹۹ق و۱۸۸۴/۱۳۰۲ق به‌ایران مسافرت کرده وهمسرش نیزبا اوبوده شرحی درسفرنامهٔ خود درباب پل‌دخترمیانه نوشته که توسط مرحوم مترجم همایون ترجمه شده وخلاصه‌آن اینست:

«... درنیمه راه قافلانکوه، در دره قزل اوزن، آثار قلعهٔ خرابی بود که‌آنرا قلعهٔ دختر مـی گفتند. بعضی مورخین ساختمان آنرا به‌اردشیر دراز-دست نسبت می‌دهند. درویشی کـه همراه من بود داستان این قلعه را چنین نقل می‌کرد: یکی ازپادشاهـان ایران دختری زیبا داشته،... این دختر از جنس بشر متنفربود و درحـال انزوا می‌زیست وقلعه را برای زندگی خود ساخت... روزی چوپانی زیباروی، گوسفندان خودرا درپایین کوه به چرانگاه داشت. از دورآفتاب طلعت دختررا دید،... چون راه ورود به‌قلعه نداشت، به‌نواختن آهنگهای جـانسوز مشغول شد و ترانه‌های عاشقانه پرداخت،...

۱. بررسی هنر ایران، ج۴، تصویر ۴۹۲.
۲. مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، ج۳، ص۱۴.

چوپان هر روز به‌این کار ادامه داد، تاکم‌کم دختر بـه‌رحم‌آمد و هرروز بر کنگرهٔ قلعه به‌شنیدن ترانه‌های چوپان می‌نشست. کم‌کم بهارآمد وآب رود طغیان‌کرد وچوپان نتوانست ازآن‌طرف رودخانه خودرا به‌این‌طرف برساند وتا پای قلعه پیش‌آید، دختر فرمان داد تـا پلی برروی رودخانه ببندند، پل ساخته شد وموسوم شد به‌پل‌دختر.

پرده چه بـاشد میان عاشق و معشوق
سد سکندر نه حاجب است و نه حایل

این بود داستانی که مرد درویش بـرای دیولافوا روایت‌کرده بـود. دیولافوا دردنبالهٔ سخن خود می‌نویسد: این قلعه مدتها پناهگاه اشراربود. شاه‌عباس‌کبیر برای رفع این مشکل دیوارهای بلند قلعه‌را خراب‌کرد. وقتی شاردن در سال۱۶۷۲ه/۱۰۸۳م. ازینجا عبورکرده قلعه را خراب دید. پل دختر به‌قول دیولافوا دارای طاق بزرگ هلالی شکل است به‌طول۲۴مترو درطرفین‌آن دوطاق مسطح دیگر است که هریك ۱۷ مترطول دارد وآب از زیرآنها بـا عمق زیادی می‌گذرد.عبور ازخود رودخانه در مدت شش‌ماه از سال امکانپذیرنیست- طاق بزرگ مرکزی دارای‌کتیبه‌ایست باحروف طلایی که درروی زمینهٔ‌آبی رنگ تیره‌ای برجستگی دارد.

این‌کتیبه قشنگ با رنگ‌آجرهای‌کهنه پل هماهنگی دارد و به‌مجموع بناکه درمیان دوکوه واقع شده عظمت‌مخصوص می‌دهد. نقشه این بنابسیار منظم وباکمال مهارت ترسیم شده است وپل را بـا راه هم افق نگه‌داشته و به‌سهولت می‌توان ازروی‌آن عبورکرد وخلاصه‌آنکه درتمام اوضاع‌آن هوش خردمندانه وفکر استادانه‌یی دخالت داشته است. مهارت استاد ومهندس‌آن ازاینجا معلوم می‌شودکه پایه‌ها را طوری ساخته‌که بتوانـد سنگینی طاق را تحمل‌نماید واین پایه‌ها به‌ریشه‌یی تکیه دارندکه دربالای‌آن قوس مضاعفی است ومی‌تواند درتمام نقاط بـا سنگینی سقف مقاومت نماید وفشار مصالح همه‌جا متناسب باشد.

کتیبه‌یی‌که‌آنرا زینت داده ممکن‌است تاریخ بنای پل‌را معین‌کند ولی طغیان‌آب بـه‌اندازه‌یی بودکه نزدیك شدن به‌آن و خواندن عبارت امـکان نداشت وحتی با دوربین هم نمی‌شد عبارت فارسی‌آنرا خواند. بهرحال چون

آنرا با ابنیه نظیرخودش مقایسه‌کنیم می‌توان قریب به‌یقین حدس زدکه در نیمهٔ قرن دوازدهم میلادی ساخته شده باشد.

یك چشمهٔ این‌پل به‌کلی‌خراب شده‌بوده وتوسط دختری به‌نام‌شاه‌بیگم نام بنت محمدبیگ موصل‌لو تعمیرشده وگویا بهمین‌جهت این پل‌را پل‌دختر نامیده‌اند»[1]

دروجه تسمیه پل‌دختر، روایتی هم درافواه عوام هست ازجمله قصهٔ دلدادگی «جوان چوپان ودختر زیباروی قافلانکوه» است‌که درسینه‌ها جای گرفته است این دو دلداده هریك، درسویی ازتنگه صعب‌العبور قافلانکوه سکونت داشتند ودورادور بهم‌دلباخته بودند، اما قزل‌اوزن مانع‌بزرگ دیدار آنان بود.

سرانجام طاقت جوان تمام می‌شود ودریکی از روزها دیوانه‌واربرای رسیدن به‌کنار دختر، خودرا به‌امواج خروشان قزل‌اوزن می‌سپارد و چون قهرمانی ازرود می‌گذرد، ودر همان هنگام درآنسوی رودخانه سه معمار دربار شاه‌عباس‌که برای‌کف یابی ومسیر شناسی وبررسی قدرت سیلاب رود به‌آنجاآمده بودند باجوان چوپان برخورد می‌کنند. وقتی‌آن سه تن ازقصهٔ دلدادگی جوان مطلع می‌شوند، جریان را به‌گوش شاه‌عباس پادشاه بزرگ صفوی می‌رسانند وشاه نیزدستور می‌دهد تا پی‌های ساختمان پل را درهمان نقطه‌یی‌که جوان چوپان از آب‌گذشته است بنا نهند...

افسوس‌که این پل تماشایی، زیباوتاریخی درآستانهٔ نابودی است.

بایدگفته شودکه مشرف برپل‌دختر، قلعه‌یی به‌نام‌قلعهٔ‌دختروجودداشته، وجایی ساخته شده بوده‌که بریك قسمت درهٔ قزل‌اوزن مسلط بوده است.

فوریه سیاح‌زمان قاجار می‌نویسد: «این قلعه را قلعه‌دخترمی‌خوانند، بعضی مـی‌گویند که وجه تسمیهٔ این قلعه بـه‌دختر از آن جهت است‌کـه شاهزاده خانمی درآنجا منزوی ومعتکف شده وعبادت می‌کرده است.برخی گویند پـادشاهی، دختر خودراکه سر به‌عصیان نهاده بود در آنجا زندانی کرده بوده.»[2]

۱. آثار تاریخی‌آذربایجان، ص۲۴.

۲. سه‌سال در دربار ایران، ترجمهٔ مرحوم اقبال، ص۷۴. بد نیست عـلاوه‌کنیم ←

چنانکه خواهیم دید، درآذربایجان نیز چنین پلی وجود داشته‌است (برروی زرینه‌رود) وامروز دهی را بدین نام می‌خوانند وآن نزدیك مراغه است و «قزْکورپی» خوانده می‌شود.

در مرآت البلدان گفتگو ازبرج دختر باکو شده است:

«برجی است بسیار مرتفع که موسوم به‌برج دختر است و بنای‌آن از سنگ وآجردرست شده، چهل ذرع ارتفاع دارد و دریك ضلع قلعهٔ دختر بنا شده است. معلوم نیست‌که قدما قبل از اختراع توپ ــ که یقیناً بنای برج قبل ازاین اختراع شده است ــ به‌چه جهت این‌برج‌را بناکرده‌اند؟ اما حالا روسها فانوس دریا را شبها بالای این برج روشن می‌کنند، یحتمل سابق براین‌هم چراغ بحری درآنجا روشن می‌کرده‌اند!»[1]

این برج را به‌لهجه‌آذربایجان «قزقلعه» گویند، چون درکنار برج‌قلعه دختر قرار دارد.[2]

زین‌العابدین شیروانی درباره‌آتشکدهٔ‌باکومی‌نویسد:

«ومن العجائب‌حیرت افزای روزگار یکی هم‌آتشکدهٔ‌آن دیار است‌که درسمت شرقی بندر مذکور مقدار سه‌فرسخ دور واقع است وطایفهٔ هنود از اقصا بلادهندآمده به‌روش‌کیش‌خویش پرستش بجای می‌آورند ورسم‌عبودیت درآن محل می‌سپارند. قاعدهٔ روشن ساختن آتشکدهٔ مذکور چنان است‌که چون خواهندآتشی مشتعل شود، نخست زمین را قلیلی حفرنموده، شعله‌یی

→

که پل دختر درزمان تسلط دمکراتها برآذربایجان (۱۳۲۴) خراب شد و سال بعد توسط وزارت جنگ ایران و وزارت راه تعمیر وبه‌وسیلهٔ حمیدسیاح وزیر راه افتتاح‌شد وآقای رهی‌معیری تعمیر وافتتاح این پل‌را طی لطیفه‌یی چنین بیان‌کرد:

بهر گشودن پل دختر، وزیر راه
سوی میانه رفت و رهاکرد خانه را
با دست همتش پل دختر گشاده گشت
یعنی گشود راه دخول میانه را

۱. مرآت البلدان، ج۱، ص۱۵۱ و۱۵۳.

۲. خانم ساراآشوربی‌لی، کارمند شعبه تاریخ فرهنگستان علوم شوروی ـ که تاریخ شهر باکو را تألیف می‌کند، درباب قلعهٔ دختر وبرج دختر باکو مطالب مفصلی تهیه کرده است. سعید نفیسی، مجلهٔ پیام نوین، شمارهٔ ۳ سال ۵، ص۱۱.

ازخارج برآن زمین می‌نمایند وفی‌الفور زمین مشتعل می‌گردد واگر اراضی آن کشتزاربود، تمامی‌زراعت سوخته ومعدوم می‌شود، وچون خواهند منطفی وخاموش شود، قدری خاك برآن‌آتش می‌ریزند وخاموش می‌شود. وعجبتر آنکه اگر اراده نمایندکه‌آن‌آتش را به‌جای دیگر نقل‌کنند، زمین را مساوی نیم ذرع حفرمی‌نمایند وانبانی‌را محاذی‌آن حفره دارند، وچون پربادگردد، سر اورا محکم سازند وهرجاکه خواهند حمل ونقل نمایند وچون خواهندکه مشتعل‌گردد، لوله‌یی ازآهن برلب‌آن انبان‌گذارنـد و شعله ازخارج برلب دیگر لوله نمایند، و مادامی‌کـه بـاد در انبان برسد مانند چراغ روشن خواهد شد.»

برج دختر «دو»، دربالای تپه‌یی بعد از بیابان چهل پایهٔ لوط ـ حدود دربند راورکرمان ـ برجی به‌نام «دختر» وجود دارد، بنا بـه‌روایتی یکی از پادشاهان شهرلوط باعاشق[1] خود به‌این محل فراری وپناهنده‌گردیده وخود را داروغه خوانده وازعابرین باج‌می‌گرفته است.[2]

یك قلعه وبرج دختر نیز در دروازه دربند چهل‌پایهٔ لوت داریم.

علاوه براینها دخمه‌یی به‌نام دخمه دائو دختر در نزدیکی قلعهٔ فهلیان فارس وجود دارد. ودراین‌باب بازصحبت خواهیم‌کرد.

درمحل موسوم به‌دخترانوشیروان، حوالی‌خلم (مشرق‌بلخ) درطاقچه‌یی که درکوه‌کنده شده بقایای تصویری دیده می‌شودکه ضایع ومحوشده است. این صورت یکی ازشاهزادگان ساسانی‌است‌که فرمانروای ایالت شرقی بوده است.[3] از همین نمونه است، سه دختران شهرری، و دختر بك خونسارکـه قبرستان معروفی است[4] ومسجد دو دختران فومن ومسجد مهر دختران قم و امامزاده هفت دختران‌کرج، و امکنه معروف به دودختران و مهر دختران و بی‌بی دختران[5] وسه دختران شاه‌عبدالعظیم.

کتل‌دختر نیز ازین نمونـه است‌کـه بین راه‌کازرون و دشت ارژن در

۱. ط، معشوق

۲. سایکس، هشت سال در ایران، ترجمهٔ سعادت نوری، ج۱، ص۴۲.

۳. ایران در زمان ساسانیان، ص۳۲۴. نقشهایی‌که در قله همین‌کوه پیدا شده‌و در فهرست موزهٔ‌گیمه پاریس منتشر شده شاهزاده ساسانی را برتختی‌کـه پایه آن شکل حیوانات داردنشان می‌دهد. مجلهٔ مهر، سال سوم، ص۸۸۷.

۴. دورنمای خوانسار، زهرائی، قسمت‌آثار تاریخی.

۵. وقف در اسلام، ص۱۱۵ و۱۱۷ و۱۱۹.

فارس- واقع است. مرحوم فرصت گوید: «پس از عبور از کاروانسرای میان کتل، کتلی پیش می‌آید مشهور به کتل دختر، این‌هم راه صعبی‌است وبه‌حدی سرازیراست‌که شخص بااسب نمی‌تواند عبورنماید.»[۱]

حاجی پیرزاده گوید: «بعد ازمسافت دوفرسخ [ازکازرون] به‌اول کتل دختر رسیدیم، کتل دختر بسیار مرتفع وراه دربغلهٔ کوه واقع شده‌است، تمام راه را مرحوم حاجی قوام، سنگ‌بست و سنگفرش نموده‌اند وکنارهٔ راهرا درپرتگاهها دیواره کشیده‌اند.»[۲]

هم‌چنین، آنجاکه صحبت از «نهرالمرأه» شده است قاعدةً مقصود رود بانو بوده وآن محلی است‌که ایرانیان در یك جنگ با عرب از خالدبن‌ولید شکست خوردند.[۳]

پل‌کرّ ودختر از پلهای تاریخی لرستان و از عصر ساسانی‌است[۴] و بر رودخانهٔ صیمره درمحل کشکان بسته شده درمحل سی‌پله، هرپایهٔ آن ۶/۵ متر پهنا و۱۷ مترطول داردواندازهٔ دهانهٔ هرطاق ۱۱ مترو ارتفاع آن تابسترخشك ۱۹/۲۰ متراست، واندازهٔ سنگها ۶۰ × ۶۰ × ۱۰۰ سانتیمتروبرخی‌بزرگترند. این پل، رابط میانْ لرستان وکرمانشاه است.[۵]

درباب این پل افسانه‌یی است‌که گویند جوانی عاشق دختری ازقبیلهٔ مخالف شد وخواست دختررا که‌آنطرف رودخانه بود برباید و چون متوجه شدکه دختر نمی‌تواند از رودبگذرد پلی ساخت و فقط یك دهانهٔ آنرا ناتمام گذارد وآنرا بـا چوب پوشاند ودختر را ربود وچون خودش ازپل گذشت! چوبهارا به‌آب افکند وتعقیب‌کنندگان دخترکه باشتاب می‌آمدند به‌اطمینان اینکه پل ادامه دارد به‌تاخت رسیدند وازآن دهانه دررودخانه افتادند.

ازیك محل دیگر یعنی از پل دخترلرستان هم‌که معروفتر ازکشکان است باید

۱. آثار العجم، ص۲۷۸.

۲. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، ج۲، ص۴۲۳.

۳. طبری، ج۳، ص۹۲.

۴. آثار تاریخی لرستان، حمیدایزدپناه، ص۳۲۷.

۵. راههای باستانی و... ترجمهٔ کریمی، ص۱۴۵.

نام برد. این پل ازابنیه وآثار بسیار قدیمی است که فعلاً خط شوسه ازوسط پایه‌های آن عبور می‌نماید. درحدود بیست‌متر ارتفاع دارد، سقف آن که خط شوسه از زیرآن می‌گذرد دیرزمانی‌است شکاف برداشته، استحکام آن به‌حدی است که پس ازسالهای سال علاوه برپایه‌های طرفین رودخانه، بقایای سایر پایه‌های آن درداخل رودخانه نیزباقی مانده است.

دربهبهان نیز پلی به‌نام پل دختر وجوددارد. و نزدیك امامزاده هاشم هم پل دخترهست.

علاوه براینها، باید ازپل‌دختر شهریار هم نام برد. درپانزده هزارگزی جادهٔ جنوبی مهرآباد، راهی به‌طرف شهریار منشعب می‌شودکه پس از طی دوازده هزارگز این راه به‌قریهٔ معروف «بادامك» از توابع غارمی‌رسد. یکی ازشعبات بزرگ رودکرج نیزازاین‌قریه می‌گذردکه‌آنرابه‌نام ایرین‌چیچکلو (با فتح یاء دوم وفتح چ دوم) می‌خوانند.

برروی همین روداست که پل‌تاریخی وقدیمی ساخته شده بوده‌است و بقایای‌آن هنوزهم وجود دارد.

وزارت راه برای اینکه ازریزش دهانهٔ مدور این پل جلوگیری‌کند و عبور ومرورآنراکمترسازد، پلی محکم ومعظم برکنارآن ساخته‌است وفعلاً ایاب وذهاب این پل متروك می‌باشد.[1]

در داراب یك مسجد سنگی هست، وبنایی نیز بـه‌نام قصردختر وجود دارد[2]. هم‌درکازرون گور دختر داریم، و هم درباغین کرمان.

درشمال دریاچه بختگان[3]، بندی خاکی هست که بنام بند دخترمعروف است و حدود۶تا۷مترارتفاع و۸۷/۵مترطول دارد وعرض‌آن درمحل تاج‌سد ۱۵متر وعرض پایهٔ‌آن۲۳متراست ومنبع‌آب‌آن ازچشمه‌یی است که در بهار حدود۲مترمکعب درثانیه‌آب دارد.

درجنوب شهرری، محله‌یی وقبرستانی هست‌کـه به‌محلهٔ سه دختران شهرت دارد، درترکیه، پل نیلوفر را در بورصه، پل دختر هم خوانده‌اند. در

۱. یادداشت آقای مهدی هاشمی خطاب به‌نگارنده.

۲. مجلهٔ یادگار، ج۴ و۵، ص۲۴ و۲۷.

۳. این‌کلمه در متن حدودالعالم بحکان (بدون نقطه) آمـده، وخود مردم هم پچیکان‌گویند، ومن نمی‌دانم چطور شده‌که درضبط بختگان‌آمده است؛ مردم درآن محل دره‌یی‌را هنوز به‌نام پچیکان می‌خوانند.

تهران، حدود بازار سرچشمه، حوالی خانهٔ مشیرالدوله، محلی به‌نام هفت دختران بوده است،[۱] ودرکرج هم امامزادهٔ هفت دختران هست[۲]، دربهبهان وشوشترهم دو دختران داریم، ودرفومن هم مسجد دو دختران هست.

درحوالی‌دیلمان سنگ بزرگی برروی تپه‌یی‌قراردارد. اهالی«ملومه» می‌گویند، این سنگ مجسمهٔ دختری بوده‌که درشب عروسی، چون دربرابر مادرنافرمانی‌کرده، دخترك به‌صورت سنگ درآمده است.

در کازرون، چشمهٔ سراب دختر وجود داردکـه شمال دوان است[۳] و گوردختر هم درهمانجاست. بقعهٔ مهردختران درقم است.[۴]

قلعهٔ تنگ دختران درمحلی‌قراردارد‌که‌کارون ازلالی به‌شوشترسرازیر می‌شود. درجیرفت یك‌آبشار بسیاربلند هست‌که به«آبشاردخترکش» معروف است، ولی قطعاً این‌آبشار دختری را نکشته، بلکه، حدس من‌آنست‌که این کلمه همان‌آبشار «دخترکوه» است منسوب به‌کوه دختر، وکوه بسیارتبدیل به‌کوش و «کش» شده مثل سلسله جبال هندوکش (هندوکوه). درنسخه‌یی‌از فهرست دهات‌کرمان، نام‌آبادیی به‌صورت «دخترکش» نیزیاد شده است.[۵]

ازآثار دیگر بندی است درکنارسد شادروان شاپور (شوشتر)که‌بالاتر ازبند میزان ساخته شده وبندی ازسنگ وساروج بـوده و هنوز قدری ازآن در وسط رودخانه باقی است و مشهور به‌بند دختر-که ازطرف شرق،آب به ریگستان راه عقیلی می‌برد، وازطرف جنوب به‌چم محمدعلی‌بیگ.[۶]

در لارامامزاده بی‌بی‌دختران هست، ودرشیرازگورستانی وجودداشته به‌نام بی‌بی دختران‌که درتصرف عامه افتاده است[۷]، حوالی نعل اشکنان و

۱. تاریخچهٔ اوقاف، علی اکبر شهابی، ص۱۱۱.
۲. ایضاً، ص۱۲۲.
۳. شهرسبز، بهروزی، ص۲۴۱.
۴. تاریخچهٔ اوقاف، ص۱۱۷.
۵. نسخهٔ خطی، ص۵۵.
۶. تذکرهٔ شوشتر، ص۲۴.
۷. تاجلوبیگم یکی اززنان شاه‌طهماسب‌است‌که مورد خشم قرارگرفت «... مقرر کردندکه اورا بـه‌شیراز برده، بقیه عمرآنجا بسر برد، مشارالیهارا در کجاوه نمدبود (پوش؟) گرفته، برشتری فرد بارکردند [و ازتبریز] به‌شیراز رسانیدند. وچون بدانجا رسید فوت شد، ودرمزار متبرکه بی‌بی‌دختران-
←

دامنهٔ کوه اشترون فارس نیزمحل دول دختر داریم، واین دول صورت مبدل دلو است که بـا آن‌آب کشند، آنجا راگاهی «دیل دختر» هم گویند) ازگونه اماله «واو» به «یاء» که در لهجهٔ جنوب فراوان است: بود = بید، دور = دیر، کورش = کی‌رش)در نهاونـد، قلعه‌گپ دختر داریـم، (گپ بـه‌معنی بزرگ است) وگویند قلعهٔ یزدگرد بـوده، درین قلعه چـاهی بزرگ وجود داشته، گفته‌اند سیصدگز عمق داشته وبه‌قنات می‌پیوسته وشاید فرارگاه هم بوده است (مثل چاه ارگ بم وقلعهٔ دختر کرمان).

درنزدیکی شیرازکوه چهل‌مقام‌را چهل دخترنیزمی گویند وهمانجاست که محل قبرشامشجاع مظفری ودروازه اصطخربوده است.

محلهٔ چهل دختران درنایین هم هست.

از همه جالبتر، از چل دختر عقدا باید نام برد. این نام را بـه‌صورت اقدا و اغدا هم نوشته‌اند، و وجه تسمیه چل دخترش را چنین گفته‌انـدکـه «درزمان هلاکوخان، نصیرالدین‌طوسی با سوارمغول به‌اینجاآمده، مردم‌را جمع‌کرده، ونقشهٔ قلعه راکشیده، وقلعه اقدا را ساخته، وخـود نصیرالدین طوسی وچند نفرازآدم اودرینجا چهل دخترعقدکرده‌اند! وبه‌جهت وجه‌تسمیه چهل دختر، مسمی به‌اقدا شده‌است! ولی بی‌اصل است، زیراکـه عین عین‌الفعل عقدرا ازچه جهت محذوف وهمزه‌را به‌چه اصل ملاحظه نقل مکان و درجای اوثابت‌کرده‌اند؟

با الف‌گر عقد چهل دختر به‌اقداکرده‌اند

حاش‌لله ،عاقدان آن عقد بیجا کرده‌اند[1]»

درکاشان نیزگنبدچهل‌دختران وجود داردکه‌آجری است وسبك مغولی، و ساقهٔ آن بر پـایه‌های ضخیم استوارگشته، رأس‌آنها به‌هشت طاق‌کوچك جناقی منتهی می‌گردد وسقف مدوربرروی‌کثیرالاضلاع قرارگرفته. درنقطهٔ دیگرکاشان، یعنی حدودکوی پایك و سرسنگ نیز بقعهٔ‌کوچکی به‌نام چهل‌دختران‌هست‌که زیارتگاه بانوان‌است. درکوی مختص‌آبادبیدگل‌هم سردابه‌یی به‌نام چهل دختران هست.[2]

→

که درآنجا واقع است مدفون‌گشت. اسم وی شاه بیگی بیگم است ..».
(خلاصة‌التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، ص۲۹۵)

۱. سفرنامهٔ تلگرافچی، فرهنگ ایران زمین، ج۱۹، ص۱۹۳.

۲. آثار تاریخی‌کاشان و نطنز، ص۴۳۵.

دربخارا هم‌چهل‌دختران وجوددارد[۱]، دریزد چاه چهل‌دختران معروف است‌که زیارتگاه شیعیان یزد است و گفته‌اندکه مقبرهٔ حضرت حویطه‌هانی خواهرزادهٔ حضرت علی‌آنجاست.

در بلوچستان،کوه تفتان راکوه چهل دخترهم می‌گویند. در علیای زاینده‌رود نیزکوهی به‌نام قلعهٔ چهل دختران داریم.[۲]

چهل دختران جوزم* شهربابك نیز ازهمین نمونه است.[۳]

درآبادی رکناباد یزد، دربقعهٔ حافظ جمّال، محلی مخصوص روشن کردن شمع هست وبه‌چهل دختران معروف است. درآبادی زارچ یزد نیز بقعه‌یی به‌نام چهل دختران وجود دارد وسنگ قبری درآنجاهست باعبارت لااله‌الاالله، علی‌ولی‌الله حقاحقا، وفات عمید سعید... علی‌بن عمیدشمس‌الدین‌بن رئیس حسن‌علی‌بن ابراهیم زارجی، بیست و سوم شهر رجب سنة ۹۸۴هـ/ ۱۵۷۶م[۴]،درآبادی توران‌پشت نیزکه معدن مرمری معروف دارد، بقعهٔ چهل دختران، بنای سنگی هشت ضلعی است‌که دارای‌گنبدی بلند از سنگ بوده. این بقعه برسر تپه بناگردیده است.[۵]

در نایین محله‌یی به‌نام چهل دختران داریم‌که در قدیم چهل دخمه درآن بوده است. و در محل چل دخرن‌گویند. وقتی در یکی از دخمه‌های گورستان سم اسبی فرو رفت وتابوتی پیداشد وظروف پهلوی‌آن وگردنبند و غیره درهم ریخت. همین محله راگور زرا (زهرا؟) هم می‌خوانند.[۶]

درکوههای اصفهان، حدود داران، کوه چهل‌دختران معروف است. در محلهٔ‌گورستان قدیمی اصفهان، یعنی در «تلواسگان»، بقعهٔ قدیمی هست موسوم به چهل دختران، درین‌بقعه صندوق چوبی زیبایی بودکه مردم می‌رفته‌اند و اطراف‌آن شمع روشن می‌کرده‌اند و عقیده براین بودکه هرچه دلتان می‌خواهد نیت‌کنید وگوش به‌صندوق بگذارید، اگرنیت شما برآورده

۱. تقریر آقای‌کمال‌الدین عینی.
۲. سرگذشت مسعودی، ص۲۴۵.
* جوزم بروزن‌گوزن (بافتح واو)
۳. سفرنامهٔ فرنگی، فرهنگ ایران زمین، ج۱۹، ۲۵۹.
۴. یادگارهای یزد، ص۱۴۶.
۵. ایضاً، ص۲۷۴.
۶. از تاریخ نایین، بلاغی، ص۱۴.

شود صدایی خواهید شنید. این بقعه در بارندگی ۱۳۳۵ شمسی فرو ریخت.[۱] شاردن از کوچهٔ چهل دختران اصفهان نام می‌برد.[۲] گویا در ۵۵۱/۱۱۵۷م مناره‌یی درینجا ساخته شده بوده است.[۳] حوالی لوداب دهدشت، چراگاهی به‌نام چهل دختران داریم. درشاهرودهم‌آبادی چهل دخترمعروف است.

درنزدیك روستای کوشك ترکمنستان شوروی نیزمحلی بـه‌نام «چهل دختر» وجود دارد.[۴] در هوجدك کرمان، رشته‌کوهی به‌نام چهل دخترشهرت دارد[۵] درقهد ریجان هم چهل‌دختر هست.

نام یکی ازپنج‌دروازهٔ استرآباد را چهل دختران می‌گفتند.[۵] ما دربارهٔ استرآباد باز هم سخن داریم، در زمان‌آق‌قویونلو در چهل دختران حوادثی رخ داده است.[۶]

درسرخس نیز مزاری به‌نام چهل دختربوده است[۷] و وجه تسمیهٔ‌آنرا نوشته‌اندکه چهل دختر ازدست‌کفار درآنجا غایب شده‌اند.[۸]

در فردوس نیز چهل‌دختران داریم‌که مراسمی نیز درآنجا انجام می‌شود وبعداً به‌آن اشاره خواهیم‌کرد. درحوالی چناران‌اسفندقه نیز تل چهل دختران شهرت دارد.

در درگز قرخ‌قز هست‌که ترجمهٔ ترکی‌آن چهل دختراست.

یك دوبیتی محلی دلپذیر را یـك خوانندهٔ تنومند درگزی ترکمن (که متأسفانه نامش را فراموش‌کرده‌ام، گویا ستار؟) مـی‌خواندکه اشاره به‌کوه چهل دختر دارد، و قـاعدةً باید مربوط به چهل دختر همان حدود باشد. او می‌خواند:

سیاهی چشم تو کفتر نداره　　کیه عشق تورا در سر نداره؟

۱. یادداشتهای آقای جواهر کلام در روزنامهٔ «اصفهان».
۲. ترجمهٔ سیاحتنامه شاردن، محمد عباسی، ج۷، ص۲۶۶ و ۳۰۱.
۳. تقویم تاریخ بهروزی، ص۳۴۸.
۴. پیام نوین، ش۱۱۳ ص۸۳.
۵ ترجمهٔ مازندران واسترآباد رابینو.
۶. دیار بکریه، ص۵۴۷.
۷. انیس‌الطالبین نسخهٔ خطی دهخدا، ص۲۱۸.
۸. لغتنامهٔ دهخدا.

همان‌چشم‌سیاهی که‌تو داری[1] غزالای کوه چل دختر نداره!

ازمقام چل‌دختران درگرگان، درتاریخ هم یادشده است.[2]

در شاهرود هم مقام چهل‌دختر هست ومردم عقیده دارند که چهل‌دختر مورد حمله ترکمنها قرار گرفتند وبه‌آن کوه پناه بردند وهمه کشته شدند.

کاش می‌شد میان شعری که آن خواننده ترکمن می‌خواند، با این غزالان کوه چهل‌دختر شاهرود ارتباطی برقرار کرد! این محل درهشت‌فرسخی شاهرود به‌شاه‌پسند قرار گرفته است.

مقبره چهل دختران دامغان برجی است مدور درکنار جاده، محیط خارجی‌آن ۲۳ متر وارتفاع تقریبی‌آن۱۳وقطر داخلی‌آن۵/۵متر است ودر سال۴۴۶ه/۱۰۵۴م. به‌امر ابوشجاع اصفهانی ساخته شده وکتیبه‌یی به‌خط کوفی دارد: «امر ببناء هذاالقبة الامیرالجلیل ابوشجاع...»

عوام گویند مدتها پیش ازآن چهل‌دختردرین بقعه غایب شده‌اند. در وسط برج، قبرساده‌یی ازگچ وجود دارد.[3]

در قزوین هم چهل‌دختران، دراول خیابان سپه هست و تا چهل سال پیش زیرزمین مانندی بود. برخی گویند: کودکان دربار صفوی که پیش از بلوغ‌می‌مردند درآنجا دفن می‌شدند. برخی گویندآنجا مدفن زنان وکودکان خاندان صفویه است‌که به‌امر شاه‌اسماعیل دوم‌کشته شده‌اند. گویا یك راه زیرزمینی‌آنجارا به‌حیاط عالی‌قاپو اتصال می‌داده[4]واجساد راازهمین راه می‌آورده‌اند. گویا هنوزهم این نقب وجود دارد.

نکتهٔ جالب‌آنست‌که بسیاری ازین امکنه با عدد چهل شروع یا ختم می‌شود و با این حساب باید تصورکردکه یا درمعابد ناهید چهل مجسمه ازبغان می‌نهاده‌اند ویا اینکه به‌علت‌کثرت تعداد این بتها، ازنظرمجاز،آنان که به‌داخل معبد راه نداشته‌اندآنها را با چهل همراه‌آورده‌اند مثل :(چهل ستون، ویك‌کلاغ‌چهل‌کلاغ، ومسجد چهل‌محراب‌یزد، وچهل‌تن وچهل‌تنان

۱ روایت مکرر، همان‌گردن بلوری؛ ولی روایت اول صحیحتراست.

۲. دیاربکریه، ص۵۴۸.

۳. مقالهٔ اقبال یغمایی، مجلهٔ مهر، شهریور ۱۳۱۷، و رجوع شود به‌در رهگذر کویر، ص۳۶ و۳۸.

۴. مینودر، گلریز، ص۶۷۴.

وچهل پارچه وچهل چشمه وچل بسم‌الله وچل‌چراغ و چهل‌طوطی و چهل منارتخت‌جمشیدو...)

ازین نمونه جایگاهها می‌توان این محال را نام برد:

قریهٔ چهل‌دختران هرات که قصبه‌یی بوده است معمور با بازار ومردم بسیار، «واین چهل دختران مزاریست متبرك ومردم‌آن بادیه به‌نیت روان شدن حاجات به‌آنجا توسل می‌جویند.»[1]

ازکوچك‌چل‌کنجه سیستان که‌آنهم‌زیارتگاهی بودجای دیگر نام‌برده‌ایم. مزار چهل‌دختران قم هم معروف است وکوشش شده است‌که آن‌را منسوب به‌بعد ازاسلام بدانند، بطوری‌که خادم‌آن بقعه هم ضمن شك درنسبت‌آنان گفته است «... اینجانب حاجی حسین‌قمی خادم چهل دختران قم، یکی از روزها،آیت‌الله حاجی‌شیخ‌عبدالکریم، بنده ازایشان سؤال‌کردم‌که این چهل دختران امامزاده‌اند صحیح‌النسب؟ فرمودبلی، آنجا تربت حضرت زهرای مرضیه علیها سلام می‌باشد، چهل‌تا نیستند وآنها هشتاد وپنج‌تا می‌باشند و چهل وپنج‌تا ازآنها پسر وچهل‌تا دختر...»[2]

قبرستان چهل‌دختران‌که در انجدان قم است مورد احترام مردم است، مردم به‌دور دیوارآن سنگریزه می‌چسبانند، اگر سنگ چسبید نیاز آنها بر-آورده می‌شود.[3] برخی گفته‌اندکه مدفن دختران موسی‌مبرقع بوده وکتیبه‌ای به‌سال ۸۵۱هـ/ ۱۴۴۷م. نیز دارد.

کوه چهل‌دختران‌که نزدیك قم (۸ فرسنگی) است، پایین آن «چشمه جوش» شوری است، وآنرا حمام‌دختر هم گویند.

اززیارتگاه دیگری درحدود تهران به‌نام «چهل‌دختران» نام برده شده است‌وصاحب فرهنگ‌آنندراج می‌نویسد «چهل‌دختران گنبدی‌است درولایت.» بنابراین مزاری صاحب گنبد و بارگاه نیز بدین نام می‌یابیم و، «میرقبول»

۱. «روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات» ص۱۴۵، دربیشترکتب ازین چهل دختران نام برده‌شده است، از جمله در بدایع الوقایع، ج۱،ص۲۲و۴۹۹ و ج۲، ص۲۷۵.

۲. گزارشهای باستانشناسی، ص۲۹۷.

۳. غارهای ایران، تألیف عباس امینی، ص۶۷، و این عادت شباهت دارد به رسمی‌که مردم سیستان در مورد مزار چهل‌دختران خود داشتند.

شاعر، روی شوخی درین شعراشاره به‌چنین زیارتگاهی داشته که گوید:

بسکه درسر هست زاهد را نهان ذوق جماع
می‌نماید گنبد چل‌دختران عمامه‌اش !

منارهٔ چهل‌دختران اصفهان نیز ازهمین جمله است. شاردن گوید: برج چهل‌دختران در قلعهٔ طبرك اصفهان بود ومردم معتقد بودندکه ارواح به صورت دختران جوان درآنجا ظاهرمی‌گردند و به‌همین جهت کسی جرئت نمی‌کند آنجا بخوابد. تاچند سال قبل‌دختران دم بخت اصفهان، برای گشوده شدن بخت خود تکه‌هایی از پله‌های آجری آنرا می‌کندند ومی‌بردند، واخیراً انجمن حفاظت آثار باستانی ازآن جلوگیری کرد. منار«چهل دختران» که‌اخیراً کجی آن هویداشده در سال ۵۰۶ هجری[1] بدست یك معمارصاحب نام اصفهانی بنام عبدالواحد نهوجی ساخته شد ووجه تسمیه‌آن به«چهل دختران» برپایه این‌روایت استواراست که پس‌ازحمله قوم مغول ونفوذآنها دراصفهان، چهل دختر باکره اصفهانی ازترس مغولان یکی پس از دیگری ازطریق دریچه‌ای وارد منار شدند وهرگز ازآن بیرون نیامدند و این نام ازآن تاریخ برروی منار باقی‌ماند.

در فردوس محلی به‌نام چهل دختران هست.

در طالقان، محلی است بنام چهل دخترکمرکه نزدیك قلعه‌ای معروف به « ارژنگ قلعه » قرار دارد، عوام «فشندك» گویندکه ارژنگ دیو ـ در هفت‌خان رستم ـ صاحب این قلعه بوده وعقیده دارندکه ارژنگ دیو، چهل دختر ازچهل پادشاه‌را درین قلعه به‌اسیری گرفته بودکه پس ازفتح قلعه‌بدست رستم ـ حسب‌المعمول ـ همهٔ این دختران به‌ازدواج همراهان رستم درآمدند وازنتاج آن پهلوانان، اهالی طالقان پدیدآمدند.

روایت دیگر نیزهست که این چهل‌دختر اهل طالقان بودند، روزی که برای جمع‌آوری گیاه به‌کوه رفتند، ارژنگ دیو،آنان‌را دید وپسندید و خواست تصاحب کندکه دختران دست دعابه‌درگاه خدا برداشتند وازاونجات خواستند، زمین زیرپایشان شکافت ودختران درآن‌فرورفتند، اکنون به‌مناسبت همین روایت، درپای خرابه‌های ارژنگ، صخره‌ای به‌نام «چهل دخترکمر» معروف است.[2]

۱. مهم کلمهٔ نهوجی است. معمار اهل نهوج است. درباب نمونه این‌کلمات در صفحات بعد صحبت خواهم‌کرد.
۲. فشندك، هوشنگ پورکریم.

امامزاده چهل دختران کاشان و «قریهٔ قیرخ‌قیزلر» (چهل‌دختران) در بیست کیلومتری شمالی سراب نیز ازآن جمله است واخیراً یك سنگ نوشتهٔ اورارتوئی نیز درآنجا یافته‌اند.

این کتیبه نزدیك «نشت‌بان» است وخودکلمه نشت (=رشت، لشت) و بان (=بانو؟) می‌تواند راهنمایی بدین فکر باشد. در نزدیك این کتیبهٔ اورارتوئی دهها سنگ‌عظیم را مثل درخت غرس کرده‌اند، سنگهایی که کندن آنها به‌سادگی ممکن‌نبوده وهزاران سال دربرابر طبیعت ایستاده‌اند. مردم می‌گویند، این سنگها چهل دختری هستند که به‌غضب خدایی گرفتاروسنگ شده‌اند. وقتی که بارندگی کم‌است، دختران دهکده درکناراین سنگها میروند ودعاهایی می‌خوانند ونان فطیر در لای سوراخ سنگها می‌کنند وبدین طریق فدیه می‌دهند.[۱]

مزارچهل دختران هرات و دروازه چهل‌دختران ساری ودروازه چهل دختران استرآباد وچهل‌دختران شاهرود هم ازاینگونه است.[۲]

درهشت فرسنگی شمال شرقی یزد زیارتگاهی است به‌نام «پیرسبز» یا «چك‌چکو»، گویند یکی از دختران یزدگرد از بیداد تازیان به‌این کوه پناه برد[۳]، درحدود عقدا نیز زیارتگاهی است که گویند یکی ازدختران یزدگرد را که تازیان دنبال کرده بودند به‌این کوه پناه برد و درآغوش‌آن پاره سنگ از گزند دشمنان رهایی یافت.[۴]

بی‌بی ها

چقدر شباهت دارد این افسانه‌ها به‌افسانهٔ سرگذشت «بی‌بی شهربانو» در نزدیك طهران، واقعاً باید در باب زیارت بی‌بی شهربانو نیز وجهی قائل شد غیرازآنچه معروف است[۵] و

۱. یادداشتهای آقای کامبخش فرد عضواداره باستانشناسی، در دیلمان هم سنگ بسیار بزرگی به‌طورعمودی روی تپه‌یی خودنمایی می‌کند، اهالی ملومه می‌گویند، این سنگ مجسمهٔ دختری است که به‌علت نافرمانی مادرش درشب عروسی نفرین شده است وبه‌صورت سنگ درآمده است.

۲. ترجمهٔ مازندران واسترآباد رابینو، ص۱۰۴ و ۸۱.

۳. فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان، ص۲۰۴.

۴. پورداود، مجلهٔ مردمشناسی، دورهٔ دوم، ص۲۱۴.

۵. شنیده‌ایم که بی‌بی شهربانو پس ازقتل حضرت حسین برذوالجناح سوارشد و فرارکرد تا به‌شهرری رسید ودرآنجا چون قاتلان در تعقیبش بودند کمك

←

از همین نمونه باید از زیارتگاههای بی‌بی بارگاه و بی‌بی‌حیات در رفسنجان و بی‌بی‌یان درقصرشیرین، و بی‌بی‌حکیمه‌در کازرون و بی‌بی‌خاتون در بوشهر و بهبهان و بی‌بی‌دوست زابل- که زیارتگاههای مهمی اخیراً ایتالیاییها دراطراف آن کشف کرده‌اند- و بی‌بی‌کلا (قلعه‌بی‌بی) شاهی، و بی‌بی حکیمهٔ جزیرهٔ خارك، و بی‌بی‌نور(هور) گرگان و بی‌بی‌خاتون نطنز و امامزاده بی‌بی‌دختران‌لار و بی‌بی‌دختران کازرون[1] و بی‌بی‌هو(جهرم و بی‌بی‌رقیه‌آمل و بی‌بی‌دوخواهر و بی‌بی‌خاتون و بی‌بی‌بانو.[2]

بی‌بی‌حکیمه از نقاط مورد احترام در یکصد و سی کیلو متری شهر بهبهان است ودردل کوه واقع شده.[3] حدس بنده اینست که این کلمه «حکیمه» نام زیارتگاه نیست، بلکه صفت آنست، یعنی‌محلی که درد بیماران- خصوصاً

→

خواست ودرمقام کمك، خواست «یاهو» گوید، اشتباهاً یا «کوه» گفت و کوه سینه باز کرد وشهربانو درآن فرورفت وفقطلای چادرش بیرون ماند.

اتفاقاً چنین عقیده‌یی درمورد چهل دختران فردوس هم هست. می‌گویند در آنجاچهل‌دختر به‌چرخریسی مشغول بوده‌اندکه حرامی‌ها به‌آنان حمله کرده‌اند وهمه به‌آن سوراخ داخل و ناپدید شده‌اند.

همچنین درکوه جنوبی شهر بنام کفترکوه دولکه سفید دیده می‌شود، مشهور است که آنجا دوزن با چادر سفید بودند از ترس حرامیها به‌زمین فرورفته چادرشان باقی مانده است.

اینها ازافسانه‌هایی‌است که مادران برای دختران خود نقل می‌نمایندو آنانرا به‌حفظ عفت وعصمت‌و توجه‌به‌خدا وامی‌دارند. تاریخچهٔ فردوس، ص۶۷.

اتفاقاً درعقدا زیارتگاهی است، درست است که یکی از دختران یزدگردسوم راکه تازیان دنبال کرده بودند به‌این‌کوه پناه برد ودرآغوش‌آن پاره سنگ ازگزند دشمنان رهایی یافت. هنوز زرتشتیان ایران به‌آن زیارتگاه می‌روند ونذورات تقدیم می‌کنند.

همانند زیارتگاه عقدا، جایی است دردامنهٔ‌کوه درهشت فرسنگی شمال شرقی یزدکه‌آنرا پیرسبز یا چك‌چکو خوانند.گویندکه یکی از دختران یزدگرد از بیداد وآزار تازیان به‌این‌کوه پناه برد... پورداود، مراغیان، مجله مردمشناسی زمستان۱۳۳۷. درین باب بازهم صحبت خواهیم کرد.

۱. آثارالعجم، ص۴۵۷.

۲ وقف در اسلام ص۹۶ و۱۳۲.

۳. یادداشت سید عبدالرسول صالحی طباطبایی، اهواز.

زنان را ـ شفا می‌دهد، وبهمین سبب حکیمه، مؤنث حکیم بکار رفته، و همان صفت اناهیتاست، وما «حکیمه خاتون» درلرستان هم داشته‌ایم.

درمحل بودرهٔ سیدان فارس، چند حفره‌آتشدان هست که‌آتشدان بی‌بی فاطمه هنوزهم زیارتگاه محسوب می‌شود.

یك بی بی‌هیبت نیز در وسمه‌جان سمام اسلش داریم.

هم‌چنانکه بی‌بی‌مهرو درکابل نیز از همین‌گونه است. بی‌بی‌نورو«هور» هم درگرگان است.[1] وبقعه بی‌بی‌بانو و بی‌بی «خواهر» وامامزاده بی‌بی خاتون نطنز.

هرچند وجه نسبت این‌کلمه «بی‌بی» با«زن» اظهرمن‌الشمس است، اما ما می‌دانیم‌که یکی ازصورتهای تبدیل بغ به «بی» دربسیاری موارد دیده شده است، واین بی‌بی وبی‌بی‌یان، صورت دیگرکلماتی مثل بغ بغو وبغ بغان است‌که چندین‌آبادی هنوزهم به‌این صورت داریم: باغباغو درکرمان. این تقریباًصورت تحول‌یافته نوازترکیبات قدیمی است، مثل‌توپ رستم درکابل[2]، که‌آدم را اول به‌یاد این می‌اندازدکه رستم علاوه بررخش وکمان وکمند، یك توپ دورزن‌ماکسیم هم داشته است! وحال آنکه این صورت مبدل تپه رستم است.

در حدودکرمان، برسر راه‌کویر، نزدیك اختیارآباد، زیارتگاهی است به‌نام بی‌بی‌دختر. درنزدیکی این زیارتگاه، یك‌آب معدنی هم هست‌که به «آب مراد» معروف است که مردم اغلب در آن شستشو می‌کنند. مردم اختیارآبادآنرا دختر موسی‌بن‌جعفر، وخواهربی‌بی‌حیات می‌دانند ـ که‌آن نیز زیارتی دیگر نزدیك‌کرمان است. این آرامگاه ضریحی چوبی نیزدارد. آب هوشنگ‌آباد ازکنار این زیارتگاه می‌گذرد.

نکته جالب‌آنکه مردها، چه دربی‌بی‌دختر، وچه در«بی‌بی‌حیات» حق زیارت ندارند، و مثل بی‌بی‌شهربانوی تهران، این فقط زنها هستندکه حق دارند وارد حرم بشوند.

بی‌بی‌رقیه‌آمل، بی‌بی‌زبیده تهران، بی‌بی‌زبیده‌کاجان دماوند، بی‌بی هیبت درباکوکه محل چاه نفت است و برخی آنرا از صبایای موسی‌بن‌جعفر

۱. تاریخچهٔ اوقاف، ص۱۲۴.

۲. افغانستان در پرتو تاریخ، ص۲۲۰.

دانسته‌اند[1] کتابی دربارهٔ ائمه زادگان و اولیاء و مشایخ بسا کو هست که از حلیمه‌خاتون و بی‌بی هیبت ـ دختر امام موسی کاظم؛ ـ در یك فرسخی قلعه بادکوبه با گنبد وضریح ومسجد وحریم قبر وخادمی به‌نام حاجی بدرمشایخ، و بسا موقوفات و فرامین‌آن وجود دارد.[2] بی‌بی زینب دررشت محل مراد زنان است، و رباط بی‌بی در نزدیك قصر دختر بازهور هم.[3] و بی‌بی ناز خاتون بوشهر، وغار بی‌بی‌کند کردستان هم ازاین نمونه است.

بردامنهٔ بالای‌کوه خواجه درسیستان چهارخرابه است‌که یکی ازآنها امروزه محل نذرونیاز مردم سیستان است.

در وسط این قلعه‌ـ که حتماً روزی پناهگاه جنگی نیز بودهـ میدانی هست‌که باید مرکزاین قلعه بوده باشد، دومین بنای‌آن تخت رستم وسومین بناکه در قسمت پایین‌کومسمت جنوب است‌ـ به‌نام کوچك چل‌کنجه Kochek chel kenja نامیده می‌شود.

این‌کنجه مخفف‌کنیجك وکنجك پهلوی است‌که همان‌کنیزك (کنیچا) امروزی باشد[4] (در لهجهٔ مراغیان قزوین «کینا») و ظاهراً نون غنهٔ‌آن در لهجهٔ‌کردی وگیلکی افتاده به‌صورت‌کیژ وکیجا درآمده و بدینطریق‌آبادی «کجك قلعه» شیردل‌خان[5]سیستان نیز ازین نمونه است. در لهجهٔ مراغی نیز کینا به‌معنی دختراست وبنابرین‌آبادیهای‌کینان‌لو (قوچان)،کینج‌کلا(شاهی)، وکینچ (نوشهر) وکینچاه (لاهیجان) وکینه‌ورس (زنجان) وکینه‌ور (زنجان) باید ازین نوع آبادیها باشد. شاید لفظ معروف سرزمین «کیج» (کیژ اصطخری)واحتمالاً کلاکج(= قلعهٔ‌کج،قلعهٔ‌دختر) زنجان وکیژکانان طوران هم.[6] و بازآبادی‌کنجکث وکینجکث سمرقند. وکنجکان مرو[7] و چقاکوچکینه

۱. فرهنگ فرنگستان، ظل‌السلطان، ص۲۴.
۲. کتابخانه بنیاد خاورشناسی فرهنگستان لنین‌گراد، شماره ۶۸۷ب مخطوط مورخ ۱۵شعبان۱۲۶۹.
۳. سفرنامه افضل‌الملك به‌کرمان، ص۱۲۲.
۴. خسرو وریدك قبادی، فقره ۱۰۳.
۵. مقالهٔ آقای جمالزاده، مجلهٔ سخن، سال۱۳، ص۲۰۱.
۶. مسالك وممالك اصطخری.
۷. معجم‌البلدان.

(تپه دختر) شاه‌آباد غرب، وقریه کنجاره ازدهات ناودشت عراق.[1] در لهجه الویری دختررا کنکه هم گویندکه صورت دیگری ازکنجك است و آبادیی نیزبنام‌کنکه هست وطبعاًآبادی مل‌کنزه (مل = تپه، گردنه، + کنزه = دختر) دربوشهرهم ازین نمونه است. ازهمین مقوله باید دانست‌کنیزان همدان و کنیزك گنبدقابوس را، محل سه‌کنجی امامزاده یحیی در تهران نیز، هر چند می‌تواند معنی سه گوش وسه گوشه بدهد، اما بنا به‌رسم و عادتی که درآنجا انجام می‌شود و حاجتمندان، پس از آنکه در آنجا شمع افروختند و دخیل بستند ودعا خواندند، بنابرسنتی، به‌صحن حرم می‌روند وپس ازخواندن دعا نیت می کنندو به‌عقیدهٔ مردم در صورتی حاجت آنها برآورده می‌شودکه حاجتمند درین سه‌کنجی دچار سرگیجه شود- این گوشه را می‌توان محل قدیمی یك‌کنجك دیگر داشت، که بعدها چون مقام امامزاده یحیی‌شده، مثل بسیاری ازامکنه قدیمی دیگر، تأویل تازه‌یی یافته است.

به‌گمان من، اینکه درکرمان می گویند، «فلانکس را درکوچه‌سه‌کنجی گیرآورده‌اند» این‌کوچه، بیش از آن‌که معنی بن‌بست بدهد، باید ارتباط به‌محلهٔ خاصی داشته باشد ازنوع محله «سه‌شنبهی.»

باید دانست‌که‌کوچك درزبان سیستانی معنی سگ،وکنجه معنی‌دختر[2] می‌دهد واین محل را «سگ چل‌دختر» خوانده‌اند. اما اگر دقت‌کنیم، این وجه‌تسمیه می‌تواند صورت دیگری داشته باشد، یعنی کلمه‌یی که به‌معنی کوچه‌درآمده،همان «سکَ» باشد، به‌معنی‌طایفه‌یی که درزمان پارتها به‌زرنك آمدند ونام خودرا به‌آنجا داده وسکستان و سیستان وسجستان خواندندش، و چل‌دختر معبدی‌بوده است برای این طایفه. نکتهٔ دیگر آنکه درکنار همین اثر، یك محل مقدسی است به‌نام «پیرگندم بریان» وجزء نذر ونیازی که درین بقعه می‌شود، بیشترگندم بریان تقسیم می گردد.[3]

بدینطریق‌که مردم چون برای زیارت می‌آیند، مقداری‌گندم بریان باخود می‌آورند ودرکف این محل می‌پاشند ونذر برسنگ سمت مشرق می‌کنند وازآن‌جا سنگهای‌کوچکی را به‌دست می گیرند و برسنگ سمت مغرب می‌زنند وسپس‌همین‌سنگ مشرق‌را می‌بوسند. سنگی‌که سنگ‌برآن می‌اندازند

۱. العراق الشمالی، ص۴۳۱.
۲. ایرج افشار، خرابه‌های سیستان، مجلهٔ یغما، سال۷، ص۵۳۹.
۳. گزارشهای باستانشناسی، ج۳، ص۱۶۷.

ضرب دیده و ناهموار، سنگی که پوسیده می‌شود ساییده شده و درخشنده و هموار است.

قزها

می‌دانیم که کلمهٔ دختر در لهجهٔ کردی «کیژ»[1] خوانده می‌شود، و همین کلمه است که در لهجهٔ گیلکی «کیج» و «کیجا» تلفظ می‌شود و باز همین کلمهٔ کیژ در ترکی صورت «قز» (با کسر قاف) یافته است و معنی دختر می‌دهد.

به گمان من اصلاً کلمه کنگاور، صورتی از ترکیب کینجا + ور (بهر، بیهار) است، به‌معنای معبد کینجا، و معبد دختر، و تسمیهٔ آن با کنجك، (شیز) یکی است.

چنانکه در راه قدیم گیلان، در محل فاراب، قلعه‌کنجك نزدیك دهکدهٔ انبواز داریم.

احتمالاً آبادی سه‌کوچکی درحوالی خرمه‌زار ممسنی نیز با این کیج و کوچ و باسگچ ماهان کرمان باید مربوط باشد.

در ابن‌حوقل ازکیجکانان نام‌برده شده است.[2] وپل‌کجه درقم احتمالاً چنین انتسابی‌دارد. درباب‌کیجاقلعه نوشته‌اند«سرخاب پسر باددرفریم بطوس کردوپایان قلعهٔ کوزا برای خودقصروگرمابه ساخت‌که هنوزآثارآن درمیان جنگل پیداست واین قلعه همانست‌که اکنون‌کیجاقلعه‌گویند از ریشه‌کنیز که بمعنی دخترمی‌باشد.»[3]دره‌گنجیکان درحوالی باشت‌کوه سره ودوگنبدان، و چمن‌کنیز درحوالی‌کرون وقلعه بزی (ظ: بذی) زاینده‌رود اصفهان[4]هم از همین تیره است، و نهر اوی‌کچك (او = آب) که از جبال بارزان سرچشمه میگیرد وبه‌زاب‌کبیر درکردستان عراق می‌پیوندد، و ده‌کیجی اصفهان[5]وقلعه کجو در مازندران.[6]

آبادیهای مرکب ازین کلمه باید منسوب به‌اناهیتا باشد، مثل کیزده

۱. کچ (با کسر کاف) و کنیشك (با سکون شین) هم در کردی به‌معنای دختر است. و طبه کانی‌کچکینه (= کهن‌کچکینه) روانسرسنندج ازین نوع است و «کانی کز» مهاباد.

۲. ارمغان دانشگاه پنجاب، ص۱۱۷.

۳. مقالهٔ طاهری شهاب، مجلهٔ ارمغان، سال۲۱، ص۳۱۸ (ترجمه.)

۴و۵. سرگذشت مسعودی، ص۲۴۴ و۹۲.

۶. تاریخ خانی، ص۳۰۸.

(حومه‌رشت)، وکلایه‌کیج (قلعهٔ‌دختر) که بین استرآباد و گرگان واقع‌است،[۱] و کیژ شهری در فارس «اندروی حصاری استوار».[۲] رودخانهٔ کشکان لرستان را هم درقدیم کژکی نوشته‌اند.[۳]

به‌گمان من روستای کججان در اسکونیز ازین‌تسمیه بهره می‌بردکه به‌گونه «کجاآباد» نیز ازآن یادشده است وقبرستانی تاریخی دارد ومجسمهٔ قوچ یا شیرسنگی بربعضی ازسنگها هست وبرخی حتی قبر ابومحجن‌ثقفی را درآنجا دانسته‌اند.[۴]

هم‌چنین است‌آبادی‌کچومثقال اردستان (مولد مدرس) وحدس‌من‌آنست که به‌صورت‌کیجو — میث(میهن،مان) وقال = کال،قلعه بوده باشدمثل قلعه کجین درمازندران[۵]، وپوزهٔ‌کنجکان یاسوج، ورودخانه‌کنجیان درلرستان.

درکهدم خمام محلی به‌نام‌کیجا داریم، و درآنجا قرآنی است‌که می‌گویند به‌خط علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) است وعبدالفتاح فومنی نیز ذیل وقایع ۹۹۸هـ/ ۱۵۸۹م. این‌نکته‌را تأییدکرده‌گوید «... قرآن مجید حمیدکه دستخط مبارك وعنوان طراز صحیفه ولایت و نسخه دیباچه امامت اسدالله‌الغالب امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات بوده ودر قریه‌کیجای‌کهدم می‌باشد...»[۶]

باش‌کیجان[۷] هم ازهمین‌گونه باید باشد. مسجدی در رانکوه به گیلاکجان معروف‌است‌که درتواریخ قدیم، خصوصاًمربوط به‌عصرحسن‌صباح کلاکجان نوشته‌اندکه درست قلعه‌کیجا بایدگفت.

بنده دیگر درباب کجور و کجیل وکجید و کج‌وین دامنه شمالی البرز حرفی نمی‌زنم.

دورها

در لهجهٔ بختیاری‌کلمهٔ، دختر را به‌صورت دور Duar تلفظ می‌کنند، واین‌کلمه نیز برسربسیاری ازآبادیهای‌آمده است‌که بایدآنرا ازجمله‌آثاردختر دانست، ازین‌نمونه‌است:

۱. ترجمهٔ مازندران و استرآباد رابینو.
۲. حدودالعالم، ص۱۳۵.
۳. تاریخ‌گزیده.
۴. آثار باستانی آذربایجان، کارنگ، ص۶۰۰ و۶۷۲.
۵. تاریخ طبرستان و رویان، ص۷۵ و۷۶ و۱۴۷.
۶ و ۷ ازآستارا تا استارآباد، ج۱، ص۳۰۹ وج۲، ص۱۵۲.

دورآب اهواز، دوران دره (درهٔ دختران) خرم‌آباد، دورزان (دخترزن؟) ساوه، دورق (دخترك) خرم‌آباد، دورك بروجرد، دورکل (قلعه دختر، یا دورگل = دختران) اهواز، دورکن (کهن = قنات، قنات دختر) جیرفت، دورهبارك خرمشهر، باغ بدره (بغ دوره) شیراز، نودرسدان فارس، در در (درهٔ در، دره دختر) رفسنجان، کله دره (قلات دختر، قلعه دختر) قزوین در بلوك زهرا، وبخش بلوده در ۹۴ کیلومتری پل‌دختر لرستان. دراصطهبانات بقایای معبدی هست که هفت بر که‌آب داشته، وآن‌جارا بن‌دُر خوانند (بانو + در = دختر). ایوان مانندی درکوه‌ازسنگ بریده‌اند وبعدها مسجدشد. دورهزوق خرمشهر، دورهان بهبهان.

درکتب گیاهشناسی گیاهی است که به لاتینی آنرا Artemisior خوانند و مربوط آرتمیس است ـ که رومیها آنرا معادل ناهید داشته‌اند، از عجایب است که این گیاه را درکرمان وبسیاری ازنقاط ایران درمون ودرمنه گویند که قسمت اول آن همان دخترخواهد بودکه صفت ناهید است.

دده‌ها

به‌لهجهٔ لری، کلمهٔ دختر را «دوته» و «دوده» و «دودر» وحتی «دور» (باضم اول وفتح واو) گویند که البته صورت دیگر همان دختر است. ما در اکناف ایران، خصوصاً در غرب، آبادیهایی داریم که بااین‌تلفظ شروع می‌شودوازآن جمله است دوتلان در پازارگاد، وددهك در محلات، ددهك در بروجرد، دده‌سقی در رضائیه، دده‌خان (محل دختر) در قوچان، دده بیگلو در خیاو، دده در تبریز، ددران (دودختران) در اردبیل و جیرفت وبندرعباس وکوهستان پاریز، دده‌وان در همدان. در اهوازمحلی به‌نام ددور هست که مردم‌آنرا «چال استران» هم می‌گویند که دلیل دیگری است براینکه این محل به‌نام استر معروف بوده ودر واقع می‌توان‌آنرا به «چال دختر» یا «گوددختر» تعبیر کرد. هم‌چنین، در لهجه‌الویری، دختررا تته گویند که صورت دیگری‌ازدده است وطبعاً تته‌رستاق نور[1] را باید ازین نوع شمرد.

جای دیگر ماازرودخانهٔ کشکان وپل کشکان وکشکانرودصحبت کرده‌ایم، یك کشکی‌دره نیز در جیرولایت اشك‌ور داریم که مطمئناً ارتباطی باکشك بادنجان ندارد! دراین‌جا باید ازکشاچاك وکشك‌دشت وکیش‌محله وکیشه‌سنگ مازندران هم نام بردکه درخت‌شمشادی درمیان سنگها برآمده است. بعضی

۱. ترجمهٔ مازندران و استرآباد رابینو، ص۵۶ و ۱۵۰.

این کیشه‌سنگ‌را محل قبرمرداویج می‌دانند و به‌قول سید ظهیرالدین «بعضی مردم از عابربن‌سبیل که نمی‌دانندکه‌آن چه موضع است، به تصور آن‌که زیارتگاه بزرگی است، فاتحه می‌خوانند ووصلهٔ کهنه برشاخه‌های‌آن درخت می‌بندند، وآنهاکه می‌دانند در شیب‌آن تودهٔ سنگ چیست و کیست که‌آنجا قرین‌مالك دوزخ‌است‌ـلعنت می‌کنند ومی‌گذرند»![1] اما بنده باید عرض‌کنم و مردم خوب می‌دانندکه‌کجا دخیل‌می‌بندند. این‌سنگ‌کیجا وسنگ‌دختر است.

به‌همین تناسب شاید بتوان‌کلمهٔ «کجاران» را توجیه کردکه قلعه‌یی بودکه دختران هفتواددرآن زندگی‌می‌کردندـنزدیك‌بم‌ـوکزاران نیزنوشته شده است، آیا می‌توان جای پای یك معبد بزرگ زنانه را دردل‌کویر ودر بیابانهای بم، درچهل فرسخی قلعهٔ دخترکرمان پیداکرد؟ باتوجه به‌اینکه هفتواد ودخترانش افسانه‌یی دارندکه انسان‌را به‌یاد توجهات‌آناهیتا خدای انوثت می‌اندازد، وفردوسی هم می‌گوید:

درآن شهر دختر فراوان بُدی که بیگاه جویندهٔ نان بدی

درواقع، قسمتی ازداستان هفتوادـکه قلعه‌بان بم بودـ باقلعهٔ دختر کرمان مخلوط شده است. ولی آنچه‌کـه مسلم است، برکت‌کار هفتواد با توجه دختران‌وبافندگی‌آنانـبراثرحمایت‌کرمی‌که‌ازداخل‌سیب درآورده‌اندـ صورت‌گرفته است. این دختران سمبل چه قدرتی می‌توانند باشند؟

درمازندران‌کیجاقلعه مطمئناً نسبت به‌همین دخترمی‌برد، وگیشاکجان دهستان رودسر هم، نژاد ازدوسو دارد: هم ازگیشا (دختر)، و هم ازکجان (کیجان). ازهمین‌گروه باید شمردکنجکان را درنقطه‌یی ازبنادر جنوب. کلمهٔ کیژ، درآذری به‌صورت قز وقیز بدمعنای دخترآمده است وآثاربسیاری در آذربایجان وسایر نقاط ایران هست‌که بااین‌کلمه مرکب شده، ومی‌توان از این نمونه نام برد: قیزبستی بازار در تبریزکه به‌سرای‌گرجی‌لر راه دارد،[2] وقزقلعه از دهات قاقزان قزوین. دوازده‌کیلومتری غرب داراب، چشمه‌یی بنام اغلان قز (پسر و دختر) وجود داردکه یك معبد زرتشتی منسوب به گشتاسب نیز درنزدیك‌آن هست. قزلرچای (رودخانه دختران) درسیه‌چشمهٔ آذربایجان، و قزلر داغستان ازدهاتی‌که توسط قاضی‌محمد غارت شد وشیخ شامل (زمان فتحعلیشاه) درآنجاکوشش‌ها کرد (زمان آقامحمدخان نیز ازآن

۱. تاریخ‌گیلان ودیلمستان، ص۱۰۳.
۲. آثارباستانی‌آذربایجان،کارنگ، ص۳۳.

یادشده است[1]) و دره‌قزی یاسوج. درفاصلهٔ بین قله‌الوند وگردنهٔ معروف تویسرکان به‌همدان قلعهٔ سخروبه‌یی‌به‌نام قزقلعه‌سی وجوددارد که‌آجرهای آن چهل سانتیمترعرض دارد، تنبورکی درسنگ به‌عمق بیست سانتیمتر کنده شده‌که شاید وسیلهٔ مخابره بادود و آتش بوده باشد.[2] قزقالی‌سی در حوالی قم است که‌آنرا قلعهٔ گبرهم می‌گویند.[3]

قزقاپان‌که معنی «دختر ربا» و دختر گیر و«جذب‌کننده دختر» می‌دهد نام محلی است در بیست‌کیلومتری تکاب‌که قلعه‌یی به‌نام قلعه بردینه (قلعه سنگی، به‌لهجهٔ کردی) دارد. پلکانی‌سنگی به‌این قلعه متصل می‌شود، دریکی ازاتاقها سکویی ازسنگ بریده شده است. این‌قلعه درراه‌آتشکدهٔ‌آذرگشسب (شیز) قرارگرفته است و نزدیک غار «گرفتو» است‌که مردم عقیده دارند کیومرث مدتی دراین غارپنهان بوده. درکنار قزقاپان قبرستانی وجود دارد که سنگهای بزرگ ۲/۵ متری روی آنهاست. روی بعضی سنگها شعلهٔ‌آتش حجاری شده است.

اکنون‌که سخن به‌اینجا رسید، درباب یك وجه شباهت بین دو محل زمحالی‌که به‌نام دختر شهرت دارند بایدگفتگوکرد:

اول گوردخترفارس، دوم قبرکوروش درفارس. قزقاپان را درکردستان «دیاکونوف» تصورکرده است‌که قبرکیاکسار(هوخشتره) معروفترین پادشاه ماد (۶۳۳-۵۸۵ق م) باشد.

گور دختر بنایی است شبیه‌آرامگاه‌کوروش در فارس و به‌روایت دانشمند محترم‌آقای محمد تقی‌مصطفوی این بنا را پروفسور واندنبرگ در زمستان سال۱۳۳۹ کشف‌کرده ودرجنوب حسین‌آباد جرهٔ فارس قرار دارد. واندنبرگ حدس‌زده‌است‌که این‌بنا قبرچش‌پش، یاکوروش اول- جدکوروش کبیرباشد. این‌آرامگاه درشکل‌وهیئت، عیناًقبرکوروش‌کبیراست بایك تفاوت ناچیز ازجهت مقیاس ابعاد.[4]

محل این بنا به «پشت‌بر» معروف است وآنرا دخمهٔ «دودختر» هم

۱. روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۵.

۲. مقالهٔ علی‌جهان پور، هنر ومردم، شمارهٔ۱۵۲، ص۵۴.

۳. روایت‌آقای مهیارقمی دانشجوی دانشگاه تهران.

۴. اقلیم پارس، ص۳۷۳.

می‌نامند که همان دایه دختر باشد.

نکته‌یی که درین‌جا به‌نظر نگارندهٔ این سطور می‌رسد اینست که همه این نقاط، مقدس و معبد ناهید بوده است، وهم هوخشترو هم چش‌پش و هم کوروش کبیر از جهت اعتقادی که به‌این الهه داشته‌اند، شاید به‌وصیت خود آنان، نعش آنها درین دومحل سپرده شده باشد. خصوصاً که می‌بینیم شاهان بعد از کوروش، درهخامنشیان، اصولاً برای خودقبرستان دیگری داشته‌اند وحساب قبرخودرا از کوروش جدا کرده‌اند: بعبارت دیگر باید معبددو کوروش را نیز مثل گور دختر، محل یك معبد ناهید دانست که دو پادشاه وحاکم مقتدر، ازجهت تیمن درآنجابه‌خاك سپرده شده‌اند، همچنانکه قزقاپان کردستان چنین سرنوشتی داشته است.

نظریهٔ ما را درباره اینکه قبر کوروش محل معبد ناهید بوده، نام دیگر این محل تسجیل می‌کند و آن اینست که این قبررا، مردم، قبر مادر سلیمان خوانده‌اند وما دربارهٔ بناهایی که به‌نام مادر و زن ودختر خوانده شده‌اند گفتگو بسیار کردیم وباز هم خواهیم کرد. نکتهٔ لازم به‌تذکر اینکه، خانم دیولافوا اعتقاد دارد که مقبرهٔ کوروش متعلق به‌مادر کوروش ماندانا است نه خودکوروش، وباین‌حساب مارا بازنزدیکتر می‌کند.

دیاکونوف، تصور کرده است که قبر کیاکسار (هوخشتره) معروفترین پادشاه ماد (۶۳۳-۵۸۵ق. م) درهمین محل— یعنی قزقاپان کردستان قرار گرفته باشد.[۱] باتوضیحاتی که درمورد قبر مادرسلیمان— قبر کوروش، وگور دختر، درجای دیگر داده‌ایم، وجه‌احترام سلاطین مادی وهخامنشی به‌معبد آناهیتا مسلم می‌شود. دروسط یکی ازاتاقهای سنگی قزقاپان، حوضی وجود دارد که‌آبش اززمین می‌جوشد.

در نزدیك آستارای گیلان، هم محلی هست که قزقبری (گور دختر) خوانده می‌شود، اطراف‌آن جنگلهای زیبایی هست. در سبزوارآبادیی به‌نام قز داریم، منتهی من تردید دارم که وجه‌تسمیهٔ آن منسوب به «قز» به‌معنای ابریشم باشد یاازنوع قزترکی.

درحومهٔ سنندج قزانچی نیزلابد ازین‌قماش است. درحوالی‌سکمن‌آباد خوی قیزقلعه هست.[۲]

۱. تاریخ ماد دیاکونوف.
۲. تاریخ خوی، ص۳۲۹.

درحوالی قزوین قزان چال (چاله دختران) وقاقزان وقزقلعه داریم و حدس من اینست که مسجد قزکوچك درخوی نیز ازهمین گروه باشد و قرخ‌قز (چهل دختر) دره‌گز. وغار قزلق درخراسان. وقزلیجه همدان.

نزدیکیهای سفیدرود قلعه‌یی است به‌نام قزقلعه. رابینو نوشته‌است: در شش‌کیلو متری پایین پل منجیل، قلعه‌یی برصخره‌ای میان سفیدرود بنا شده[1] به‌نام قزقلعه، درجنوب این قلعه خرابه‌های پلی باقی است. اولئاریوس گوید این پل به‌دست اسکندرمقدونی خراب شده‌است.[2]

به‌گمان من، تنگ‌قزقزه هم ربطی بااین تسمیه دارد.

قزقبری سنجابی (گوردختر) در چهارمحلهٔ کرمان شاهان، و چقاقزان (تپهٔ دختران) که بازهم درکرمانشاه‌است، وقزقبری درحوالی‌آستاراست.

قزقلعه (قلعهٔ دختر) خوی درناحیهٔ او اوغلی، وقزقلعهٔ مهاباد درحدود شهر و یران مهابـاد، و قزقلعهٔ قزوین، و قزقلعه سنگه‌رود[3] و قیزجه خیاو، و قزآباد (= دخترآباد، دخترگرد) مهاباد، و قزدرهٔ مراغه، و قزگه (دختر جـای) خلخـال، و قرخ‌قز (چهل دختر) و قزلربلاغی (چشمهٔ دختران) در اردبیل، و قزکسك (بریدهٔ دختر، از نمونهٔ کوه بریدهٔ قلعهٔ دختر کرمان) در دهستان پیران مهاباد، و قزکوپی (= پل‌دختر) شاهین‌دژمراغه، و قزقاشلو (دختر ابرو) درآذربایجان. وقزاوغلان (دختروپسر، یادختری‌که پسر رفتار است) درفارس.

لاکوها

ازطرفی چون یـك صورت دیگر از معنی دختر در لهجهٔ گیلکی «لاکو» است، بااین وضع بـایدآبادی لاکوم سوادکوه شاهی و شاید هم لاکلایه (لاکوکلایه) از دهات رحیم‌آبـاد رودسرلاهیجان، ولاکسار نومن، ولاکدشت اندرود ساری، ولاکتراشان استر-آبادرا ازهمین نمونه دانست واحتمال دادکه لاکونانه (= نان دختر) ـ نانی مدورکه با برنج در مازندران وگیلان می‌پختهاند ـ اختصاصاً به‌ناهید نیاز می‌شده است.

۱. درست مثل فلك‌الافلاك لرستان.

۲. گیلان رابینو، ص۲۱۰، بنقل دکترستوده.

۳. قلاع اسماعیلیه، ص۱۸۸.

خاتون‌ها

بااین حساب باید تصور کرد که بعد ازتسلط ترکان برنواحی ایران و رواج لغت و زبان‌آنان، بعضی ابنیهٔ دختر نیز بدین لهجه برگردانده شده باشد و ازین نمونه باید دانست زیارتگاه گل مشك خاتون را در ایلخچی تبریز، و خاتون‌آب را در قریهٔ نشندك، و خاتون‌بارگاه را درآمل مازندران[1] و همچنین پل‌خاتون درخوی، و کوه‌خاتون[2] راکه کوهی درمغرب کوه گور سفید واقع‌است و ۸۰۰ گزارتفاع دارد.[3] و هم باید درباب آبادیهای خاتون‌باغ مهاباد و تودیزخاتون حومهٔ بیجار و خور بی‌بی‌خاتون در مغرب بندر دیر وحکیمه خاتون[4] و خاتون‌بان لرستان و خاتون‌لر (بانوان) تهران نیز فکری کرد. چنانکه خاتون‌کث (=خاتون شهر) در سمرقند وچنارخاتون بروجرد وحکیمه‌خاتون شهرکرد ازین جمله‌اند.

آبادی خان‌خانم مراغه، ودختك سیرجان را نیز باید درکنار خاتون بارگاه‌کرمان و بی‌خاتون (بغ‌خاتون) گذاشت. بین راه بهبهان به‌اصفهان و هم در نزدیکی عقدا خاتون‌بانو داریم. مردم عقیده دارند قبر زن شاه سلطان‌حسین است‌که اغلب‌نزد زردشتیها می‌رفته وبالاخره هم‌آنجا دفن‌شده است. درکردستان محلی به‌نام دربندباجی‌خاتون داشته‌ایم.[5] و پل‌خاتون حوالی‌شیرتپه خراسان هست.

درحدوداهرم‌فارس‌بی‌خاتی بایدازاین‌نوع‌باشد(بی = بغ + خاتون).

در بدلیس سرچشمهٔ پر آبی هست‌که سنگی را سوراخ‌کرده‌اند و آب از آن می‌گذرد، وسخت مورد احترام است. برروی این‌آب پلی است‌که پل‌خاتون گفته می‌شود، مسجد خاتون نیز در همین شهر هست و چشمه‌یی داخل آن مظهر می‌شود و درکنار محلهٔ ماردین از محلات معروف شهر قرار دارد.[6] از آنجمله است بی‌بی‌خاتون نطنز و حکیمه خاتون شهر

۱. ترجمهٔ مازندران واسترآباد رابینو، ص۶۶.
۲. کلمهٔ خاتون ازصدر اسلام درادب وزبان ایران‌آمده‌است ودر ترجمهٔ بلعمی فراوان می‌توان یافت.
۳. جغرافیای تاریخ غرب ایران، ص۳۳.
۴. وقف در اسلام، ص۱۰۶.
۵. روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۰۹.
۶. شرفنامه بدلیسی، ص۴۴۵.

کرد.[1] و عین‌بی‌بی درافغانستان.[2]

این دختر یا بی‌بی کیست

چرا اینهمه بنای قدیمی و معظم راآنهم دراکناف ایران به‌نام اوموسوم نموده‌اند؟ مشخصات ابنیهٔ دختر دردوسه خط خلاصه می‌شود:

ـ همه بربلندیها ونقاط صعب‌العبور قراردارند.

ـ اغلب بنای مربوط به‌قبل از اسلام وخصوصاً عهد ساسانی را دارا می‌باشد.

ـ بیشتر جنبهٔ تقدس وعبادتی دارند.

ـ قلاع دفاعی معتبری بوده‌اند.

وبالاخره همه دارای یك غموض ابهام‌آمیزدربارهٔ تسمیهٔ خودهستند.

در تاریخ، دختر یا زنی‌که تعمد به‌ساختن ابنیه‌یی دراکناف ایران به این صورت داشته باشد نداریم واصولاً جز در یك مورد (تعمیرشاه بیگم دخترمحمدبیگ موصللو ازپل دخترمیانه) هیچ زنی دربنای این ابنیه نام‌آور نیست واحتمال‌آقای دیباج نیزبه‌تسمیهٔ پل‌دختر به‌علت تعمیر این زن به‌نام اوصحیح نمی‌نماید زیرامسلم است‌که قلعه وپل‌دختر زنجان مدتها پیش‌ازسال ۹۳۳هجری وجودداشته ومعروف بوده است. پس این دختر کیست؟

در ایران قدیم احترام به‌عناصر اربعه— خاك وهوا وآتش وآب— از اصول دیانتی ایرانیان بوده وحتی ایزدانی اختصاص وموکل براین عناصر قرار داده بوده‌اندکه یکی ازآنها فرشتهٔ موکل‌آب است.

در سرزمین وسیع وپهناور وکم‌آب ایران،آب وباران ارزش ومقامی خاص دارد وطبعاً فرشتهٔ موکل‌آب نیز از سایر فرشتگان برتر وارجمندتر است وعجیب نیست‌که اگر در اوستا بخشی بزرگ را به‌نام «آبان یشت» می‌یابیم وازناهید فرشتهٔ موکل‌آب سخنها می‌شنویم.

کلمه «اَرْدَویسورآناهیتا»که نام‌کامل ناهیداست مرکب ازجزء «ارد» بمعنی‌برآمدن وفزودن وبالیدن‌است،سوربه‌معنی‌قوی وقادرـودرسانسکریت بمعنی نام‌آور ودلیر است،آناهیتا مرکب ازجزء «ا» (حرف نفی) و«آهیت» (که چرکین وپلید معنی‌می‌دهد)وروی‌هم به‌معنای پاك وبدون عیب وپلیدی

۱. تاریخچهٔ وقف در اسلام، ص۱۰۶.

۲. مجله آریانا، ش۳۱۰، ص۱۱۷.

است و کلمهٔ آهو به‌معنای عیب نیز ازخانوادهٔ همین کلمه است.[۱]

بنده براین جمله می‌افزایم که کلمهٔ سور علاوه برقدرت ونیرو درعربی به‌معنای قلعه ودژ (که‌آن نیزتناسب باقدرت دارد) هست وازتناسبی که این کلمه باموضوع مقالهٔ ما یافته نمی‌توان چشم پوشید.

باید اضافه‌کنم که «اردویسور ناهید» اسم روذی نیزهست و در اوستا به‌صورت رودی جاودانی مشخص شده‌که ازفرازکوه «هکَرْ» به‌دریای «فراخ کَرْت» می‌ریزد.[۲]

ازاین رود هزارها رودمنشعب شده ودرکنار هریك ازاین رودهاقصری هزارستون باهزاردریچهٔ درخشان برای ناهید برپاست.

درهرقصری دربالای ایوانی بستر پاکیزه ومعطری گسترده است.

بعضی نوشته‌اندکه نام رودخانهٔ آمو، دراصل، «اردویسور» بوده واین نکته ازقول گایگرآلمانی نقل شده است.[۳] وهمانست‌که در «اوستا» به‌صورت رودخانهٔ موکل‌آب یاد شده‌که از بلندترین‌کوه جهان‌که سربه‌ستاره می‌ساید (مقصود بام دنیا، تبت است) سرچشمه‌گرفته وچهل روز راه می‌پیماید واز سرچشمه خود دور می‌شود.

توصیف ناهید

ناهید زنی است جوان خوش‌اندام بلندبالا برومند زیبا، باچهرهٔ‌آزاده، نیکوسرشت. بازوان سفید وی به‌ستبری شانهٔ اسبی است، باسینه‌های برآمده و با کمربند تنگ‌که درمیان بسته. و بر بالای‌گردونهٔ خویش، مهار چهار اسب یکرنگ ویك‌قد را دردست‌گرفته ومی‌راند، اسبهای‌گردونهٔ وی عبارتست از بادوباران وژاله وابر.[۴] ناهید باجواهرات‌آراسته تاجی‌زرین- به‌شکل چرخی که برآن صدگوهر نورپاش نصب است- برسردارد وازاطراف‌آن نوارهای پرچین آویخته، طوقی زرین دورگردن، وگوشواره‌های چهارگوشه درگوش دارد، کفشهای درخشان را درپای خود بابندهای زرین محکم‌بسته، جبه‌یی

۱. ازیادداشتهای استاد پورداود.

۲. یشت‌ها، ج۱، ص۱۶۵.

۳. افغانستان در پرتو تاریخ، ص۱۷۹.

۴. در واقع باخدای موکل«ابر» درعربی- که «قزح» باشد- مشابه است، وقوس ←

ازپوست سی «بَبَر»[1] که مانند سیم‌وزر می‌درخشد دربر نموده، دربلندترین‌طبقهٔ آسمان جای‌آرام اوست، به‌فرمان ناهید، از فرازآسمان، باران وتگرگ و ژاله وبرف فرو بارد، ازاثر استغاثهٔ پارسایان وپرهیزکاران ازفلك ستارگان یا از بلندترین قلهٔ «هکر» به‌سوی نشیب می‌شتابد، نطفهٔ مردان ومشیمهٔ زنان را پاك‌کند و زایش زنان راآسان سازد، شیر را تصفیه نماید، به‌گله ورمه بیفزاید.»

درکتیبه‌های کوشانی، کلمه ارتواسپ (Artoaspa) به معنی خدای آبهاآمده است.[2] این‌خدای‌آبها کیست؟ لابدآناهیتا. چرا ارتواسپ؟ (آرت= مقدس+ اسپ) زیرا خدای‌آب وباران، یعنی ناهید، زنی است بلند بالا... بازوان سفید وی به‌ستبری شانه اسبی است... و بربالای‌گردونه خویش، مهار چهار اسب یك رنگ ویك‌قد را دردست‌گرفته ومی‌راند. اسبهای‌گردونهٔ وی عبارتست ازباد وباران وژاله وابر.[3]

به‌گمان بنده اسامی قدیم فارسی‌که با اسب ختم می‌شده از جهت احترام به‌اسب- وسیلهٔ جنگ وحیوان باوفا- نبوده است- (مثل ارجاسب، گشتاسب، جاماسب، لهراسب، طهماسب، و ...) بلکه از آن نظر بوده که اسب، مرکب خدای بزرگ‌آناهیتا بوده، واین‌ترکیب‌را نوعی وابستگی به‌خدای باران می‌دانسته‌اند (ازنوع ترکیب کلب علی، وکلب‌آشتان علی وقوچ علی و...)

پرستش ناهید درکجاصورت می‌گرفته؟ مسلماً درمعابدبزرگ ایرانیان که اغلب بربلندی ساخته می‌شده است.

ایرانیان قدیم، معابد خودرا بیشتر در قله‌های‌کوههای بلند ساخته

→

قزح منسوب به‌این فرشته است. نباید فراموش کردکه قُزح بعد ازپیدایش اسلام به‌عنوان یك دیووشیطان شناخته شد، چنانکه‌بسیاری ازخدایان ایرانی یا هندی نیزچنان حالتی یافتند.

۱. حیوانی شبیه راسوکه پوست قیمتی دارد.

۲. مؤلف‌کتاب La Route de la soie این‌کلمه را نام یك خدای بودایی دانسته P. 104. ظاهراً این معنی ازآنجا به‌ذهن او خطورکرده‌که بازبان چینی بیش ازفارسی‌آشنا بوده است. مؤلف‌کتاب، مهترا وماه راهم‌از خدایان بودایی دانسته است و عقیده دارد که‌کلمه مائو = ماه ازین راه وارد چین شده است.

۳. یشت‌ها، ج۱، ص۱۶۵.

بودند، وستایش ایزدان درهمین معابد انجام می‌شده است.

البته کلیهٔ آتشکده‌ها ومعابد ایزدان مورد احترام خاص بوده‌است ولی معابدی‌که اختصاص به‌ناهید داشته از همه مجللتر و معظمتر بوده است و پادشاهان وامرا درتجلیل وتزیین معابد این فرشتهٔ‌ایرانی‌ـ که‌آب وبرکت را نصیب دشتهای وسیع پارس می‌نموده‌ـ افراط می‌نموده‌اند.

این فرشته، تنها موکل‌آب نیست، «نطفهٔ مردان و مشیمهٔ زنـان را نیز پاك‌کند وزایش زنان راآسان سازد» از این جهت خصوصاً ارتباطی بـا طایفهٔ نسوان دارد وبدین علت مـی‌توان‌گفت‌که فرشتهٔ اختصاصی «انوثت» وزیبایی است.

درتوصیف او به‌دختری زیبا، شاید همین‌نکته موردتوجه بوده وشاید به‌همین سبب است‌که یونانیان اورا «آرتمیس‌آنائیتیس»[1] نوشته ولقب الههٔ عصمت وعفت یونانی‌را به‌او داده‌اند.

مورخین روم وبیزانس نیزاورا دیانا‌ـ که در حکم‌آرتمیس است‌ـ ذکر کرده‌اند.

به‌همین‌مناسبت بوده‌است‌که درآسیای صغیر، درپرستشگاههای نـاهید (اکیلیزن)، به‌قول استرابون: دختران جوان خانواده‌هـای شریف بزرگ، مدتها مثل راهبات در خدمت پرستشگاه بسرمـی‌بردند وخودرا با تمام بدن وازهرلحاظ‌ـبرای استفادهٔ عمومی‌ـوقف، وپس‌ازمدتی شوهراختیارمی‌نمودند بدون اینکه عمل پیشین‌آنان ننگ وعیب محسوب شود.

نبایدفراموش‌کردکه «استره» (= ایشتار) همان زهره (= ناهید)است.

معروفترین پرستشگاههای ایشتار دربابل بودکه بخت‌النصر برای‌آن معبد دروازهٔ باشکوهی ساخت.[2]

قدیمترین تصویری‌که ازایشتار باقی مانده، مجسمهٔ زنی است‌که بادو دست خودپستانهایش‌را می‌فشاردتاشیرازآن بیرون جهد، یکی ازمجسمه‌های او در مقابر سنگی تلو[3] در بین‌النهرین‌کشف شده است. وی زنی است‌کـه خورشید لباس اوست[4] وماه درزیر پایش قرارگرفته و تـاجی از دوازده ستاره

1. Artemis Anaïtis

۲. ایران باستان، ص۱۹۳.

3. Téllo

۴. شاید، تکمه لباس او؟

برسر دارد. ایشتارالههٔ عشق ومظهرعمومی شهوات انسانی وآثارخوب وبد آنست. یکی ازسرودهای مربوط به‌ایشتارکه اخیرآکشف وترجمه شده، می‌گوید: وی ازسحر و زیبایی وشهوت لبریز است. ایشتار-الههٔ شادی- لباس عشق را پوشیده است، لبان اومانند عسل شیرین ودهانش‌آب حیوان است، اندامش زیبا وچشمانش نافذ وبیداراست،... او دوست داشتنی و بخشاینده است،... ایشتارملکهٔ خداوندان است.[۱]

با این وصف می‌بینیم تا چه حد توصیف ایشتار باآناهیتا در اوستا شباهت دارد. جز اینکه شکوه و عفت ناهید اوستا، بر ایشتار بابلی بسیار می‌چربد.

یك نشان‌که درکارگاه یك سازندهٔ مجسمه‌های سفالین در شوش‌کشف گردیده است، صورت ربةالنوع برهنه‌یی‌را نشان می‌دهدکه یك‌پستان خودرا می‌فشارد وشیرآنرا درجامی‌که در دست چپ‌گرفته می‌ریزد، می‌توان تصور کردقطعهٔ مزبورهم معرف ربةالنوع ناهید (اناهیته) باشد.[۲]

در بابل، دختران بسیاری خود را وقف خدمتگزاری این الهه می‌نمودند.

دختری‌که بدین منظور وارد برج معبد می‌شد، هفت زیورگرانبها داشت، ولی در مقابل هریك ازدرهای هفتگانهٔ برج، متصدیان معبد، یکی‌یکی زیورهای اورا می‌ربودند: درمقابل در اول تاج اورا، درمقابل دردوم گوشواره‌ها، درمقابل در سوم گردنبند، درمقابل درچهارم پوشش پستانها، درمقابل در پنجم حلقه‌های پا، درمقابل درششم کمربند وسرانجام در مقابل در هفتم‌آخرین زیور یعنی «پردهٔ ناموس» اورا می‌ربودند واین زن زیبای عریان به‌داخل معبد قدم می‌نهاد وتمام شب درانتظار بازوان وآغوش الهه انتظار می‌کشید. صعود او به‌برج بابل در دل‌شب، در حکم معراج به آسمانها بود.[۳]

۱. این اشعاردرRevue d' Assyriolyogie سال۱۹۲۵ ترجمه شده. (نقل از کوروش‌کبیر البر شاندور).

۲. ایران ازآغاز تا اسلام، گیرشمن، ترجمهٔ دکترمحمد معین، ص۲۸۳.

۳. چنین رسمی بنا به‌روایتی درگوشه‌یی از پاره‌کردستان، در ایام‌گذشته، بین گروه معدودی وجود داشته است وگفته می‌شدکه دختران را نذر پیر می‌کردند و بحضور او می‌بردند.

اگر کلمهٔ پاکباخته را درباب مریدی بتوان بکاربرد، اینان پاکباخته‌ترین خدمتگزاران خدای خودمحسوب می‌شدند!

ویرانه‌های برج معروف بابل را اخیراً در ۱۲ کیلومتری بقایای این شهر یافته‌اند.[۱]

مرحوم پیرنیا عقیده داردکه اصولاً پرستش آناهیتا در ایران، مقتبس از نفوذ بابلیان است ومی‌نویسد: در بابل اورا «ایستار»، در فنیقیه استارته وعَشتَرْت خوانده‌اند ومورخین ونویسندگان یونانی ورومی بیشتر اورا با افرودیت و «دیان» تطبیق کرده‌اند (اولی ربةالنوع وجاهت و دومی رب‌النوع شکار[۲]).

این احتمال البته بعید نیست ولی نباید فراموش کردکه پرستش ناهید در ایران اصولاً به‌صورت پرستش ایشتار دربابل صورت نمی‌گرفته- اگرچه هردوخدای‌انوثت وزیبایی‌بوده‌اند. البته‌نمی‌شودگفت‌که اصولاً خدای ایشتار بابلی درایران نفوذی وشهرتی‌نداشته، مسلماً دربسیاری ازنواحی- خصوصاً مغرب ایران- چنین مراسمی وجود داشته است.

استادپورداود عقیده داردکه‌کلمهٔ سیر(به‌مصداق وزن ومقیاس) همان کلمه استیر(=ایشتار) است.[۳]وآن ابتدا میزان وزن سکه‌هایی بوده است‌که تصویر ایشتاربرآن نقش می‌کرده‌اند. هراستیر(=استاتر) چهار درهم ارزش داشته است.[۴]

مجد خوافی‌کلمه استار را به‌معنی وزن بکار برده، آنجا که‌گوید: «... مقدار عقل‌آدمی را درتمثیل یك من بیش نیست، در حال صبا روی در ترقی دارد، دریك سالگی یك استار، ودر دوسالگی دواستار، تابه‌چهل‌سالگی کمال یك من حاصل شد، باز رو در انحطاط نهاد، هرسال یك استار از وی می‌ستانند...»[۵]

در حماسهٔ «گیل‌گمش»، ایشتار، «روسپی خداوندان» نامیده شده است. معبد ایشتار راکه ساردانابال دربابل ایجادکرده بود یکی از عجایب

۱. کوروش‌کبیر، ترجمهٔ دکترهدایتی، ص۱۶۵.
۲. ایران باستان، مرحوم پیرنیا، ص۱۵۲۹.
۳. هرمزدنامه، پورداود، ص۲۶۴، زیرکلمهٔ سیر.
۴. ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ مرحوم یاسمی، ص۲۸.
۵. روضه خلد. ص۲۸۵.

آن شهر بود.[1] دروازهٔ آن باششصد مجسمهٔ گاو واژدهای رنگارنگ مزین شده بود. ایشتار الههٔ بزرگ عشق و جمال است، یک سرود بابلی گوید: «من ایشتار، الههٔ سپیده‌دم، در خورشیدی که طلوع می‌کند، من به سوی کمال صعود می‌کنم.»

نباید فراموش کرد که نه‌تنها آناهیتا، بلکه همان ایشتار ربةالنوع بابلی نیز درنظر ایرانیان احترامی داشته است، چنانکه کوروش بزرگ پس ازآنکه بابل و شهرهای بزرگ آنرا فتح کرد، «سراسر معابد کشور «اکد» راآبادکرد وبه‌اصلاح وتعمیر معبد ایشتار در شهر مقدس «اروك» (ارخ) پرداخت.»[2] وخشایارشا نام دختر دلخواه خودرا به‌استر تغییرداد:

در تورات آمده است:[3] «درشوش یکنفر یهودی بود «مُردخا» نام، این مرد عموزاده‌یی داشت «هَدسه» نام که نیکومنظر بود وچون پدرومادر دختر مرده بودند، مردخا اورا بـه‌دختری پذیرفت. اخشویرش پادشاه ایران بعد ازآنکه به‌علتی برهمسرش «وشتی» خشمگین شد دستور داد دختران زیبا را ازتمام ایران گردآورده یکی‌را بعنوان ملکه انتخاب کنند، هدسه را هم‌آورده وبه‌دست خواجه‌سرایی‌سپردند. پس‌ازیك‌سال تربیت ومالش‌بدن دختر با مُر و عطریات گرانبها، درروز معین اورا نزدشاه بردند وشاه وی را بـه‌سایر زنان ترجیح داد وتاج برسر اونهاد وپس ازآن اورا استر نامیدندکه بنه‌پارسی به معنی ستاره است.»[4]

معبد ناهید

اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ق . م) درکتیبهٔ خود از بنای معبد ناهید نام می‌برد ومی‌نویسد: «پادشاه بزرگ اردشیر، شاهنشاه، پادشاه ممالك، پادشاه این سرزمین، پسرداریوش (دوم)، داریوش پسر پادشاه اردشیر... این ایوان‌را داریوش (اول) جدمن بنا نهاد، درزمان اردشیر ـ پدر بزرگ من ـ آتش آنرا ویران کرد، بنا به

۱. نگارنده بقایای بابل واین دروازه‌را دیده‌ام. (ازپاریز تاپاریس، ص۴۶.)
۲. ترجمهٔ کوروش کبیرآلبرشاندور، ص۱۹۰.
۳. تورات ـ باب استر.
۴. ظاهر اینست که ایـن داستان مربوط به‌خشایارشا بـاشد، ولی برخی آنرا مربوط به‌زمان اردشیر دراز دست (بهمن) دانسته‌اندکه تصوراعتمادالسلطنه در مرآت‌البلدان نیزبرآن اساس بوده‌است. دربن‌باب رجوع‌شودبه ایران ـ باستان، ص۸۹۷.

قبر مادر سلیمان، مشهد مرغاب (مقبرهٔ کوروش) (ص۱۸۹)

مادام دیولافوا گوید: «انگلیسی‌ها آن را مقبره سیروس (کوروش) دانسته‌اند وایرانیان آن را قبر مادر سلیمان می‌نامند... دهقانان در درزهای سقف سنگی میخهای چوبی فرو برده و چراغهای فلزی به‌آن آویخته‌اند و لباسهای کهنهٔ الوان هم به طریق نذر ونیاز در آنجا گذارده‌اند. زنان دهقانان کوشش می‌کردندکه مرا از آنجا بیرون کنند، زیراکه لباس من مردانه بود ومردها نبایستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند...»(سفرنامهٔ مادام دیولافوا، ترجمه مترجم همایون ــ۳۶۵) با این مراتب، از وقتی‌که ما این معبد را فقط مقبره کوروش خوانده‌ایم، در واقع روح او را از نذر ونیاز وفالحه زنان روستالی‌که به هوای معبد اناهیتا نذر ونیاز می‌کرده‌اند محروم ساخته‌ایم... (ص ۲۵۶ــ ۲۵۰)

درخواست اهورامزدا وآناهیتا ومِثْرَ(مهر) من دوباره این ایوان را ساختم، بشودکه اهورامزدا وآناهیتا و مترا مرا در پناه خودگرفته و از هرکینه و خصومتی حفظ کنند.»[۱]

معبد دیگری از ناهید درپاسارگاد (اصطخر) وجود داشته‌که مورد احترام پادشاهان هخامنشی بوده است. پادشاه چون می‌خواست تاجگذاری کند به‌این‌معبد-که مورداحترام کوروش‌کبیر بوده‌است- می‌رفت ولباس‌خاص کوروش‌را می‌پوشید ومراسم خاص بجامی‌آورد.[۲]

ناهید درحقیقت معبود دختران وزنان شمرده می‌شد، اردشیر دوم‌که کاخ ومعبدی برای آناهیتا ساخت، پس از ازدواج با دختر خود «اُتس‌سا» - چون این دختر بیمار شد- به قول پلو تارك در مقابل هیکل ربةالنوع «ژونُن» به‌معبد ژونن رفت وبه‌زانو درآمد وبرای سلامتی زن خود دعاکرد (که باید مقصود ازژونن دراینجاآناهیتا باشد)، دوستان شاه وولاة برای این زن بقدری هدایا فرستاده بودندکه فضای بین قصر و معبدکه ازحیث وسعت به۱۶استاد (۲۹۰۰متر) می‌رسید پرازسیم واسب بود.

بازهم دربارهٔ معبد ناهید درتاریخ حیات این‌اردشیر برخورد می‌کنیم: اردشیرضمن ترتیب ولیعهدی داریوش دوم ازاو خواست‌که هرچه میل دارد ازشاه بخواهد- ورسم ایرانیان بودکه ولیعهد دراین‌موقع هرچه میل داشت شاه انجام می‌داد. داریوش ازشاه خواست یکی اززنانش راکه «آسپاسی» نام داشت به‌او ببخشد. شاه بی‌اندازه مکدرشد، زیرا این خلاف رسم ایرانیان بود، ولی چون ناچار بود جواب مثبت بدهدگفت اگر خودآسپاسی قبول کند حرفی نیست. اتفاقاًآسپاسی هم این مطلب را به‌نفع داریوش پذیرفت! اما اردشیرکه ازاین جریان ناراضی بود دستور دادکه‌آسپاسی راکاهنهٔ معبد آناهیتا-که درهمدان بود- نمایند، وموافق‌قوانین این معبد، زنانی‌که‌کاهنهٔ آن می‌شدند می‌بایست مادام‌الحیات اززناشویی دوری جویند.[۳]

دراینجا این نکته هم روشن می‌شودکه رسم ایرانیان در معابد ناهید در رفتار با زنان تاحدودی مخالف با رفتار بابلیان وارمنیان درمعابد ناهید، واصولاً دایر براحتفاظ دختران بودم- نه‌احتظاظ ازآنان.

۱. کتیبهٔ شوش، متعلق به‌اردشیر دوم هخامنشی.
۲. ایران باستان، ص۱۱۶۴.
۳. ایران باستان، ص۱۱۵۴.

امروز ستارهٔ ناهید (زهره) در دهات کرمان اختصاصاً بنام استاره و استاله خوانده می‌شود وعوام بجای ستارهٔ صبح «استاله» بکارمی‌برند و می‌گویند «استاله زدکه حرکت کردم» یا روزه‌گیران متوجه هستندکه ستاره در هنگام سحرچه وقت می‌زند، و ازآن جالبتر، لقب دیگری بعض مردم اهل ذوق در دهات کرمان به‌این ستاره (زهره) داده و آنرا «ستارهٔ لنگ بردار!» گفته‌اندکه پس ازخواندن تمام مقاله علت این تسمیه روشن خواهد شد.

بهر حال مقصود اینست‌که اصولاً کلمهٔ ستاره به‌معنای کوکب عام نیست بلکه اختصاصاً به‌ستارهٔ زهره (ناهید) هم گفته می‌شود و اغلب این اصطلاح را برابرزهره می‌دانند نه‌سایر کواکب واسم عام، واین دلیل براین است‌که کلمهٔ ایشتار درایران هم اختصاصاً به‌ناهید داده شده بوده است.

قلعهٔ پسر

نباید فراموش‌کردکه در ایران قدیم معابد تنها به نام ناهید نامگذاری نمی‌شده بلکه سایر فرشتگان وایزدان نیز پرستشگاههای مجلل داشته‌اندکه ازآن‌جمله باید ازمعابد مهر (میثر) نام برد (وجای تفصیل‌آن اینجا نیست).

درجوارقلعهٔ دختر خراسان جایی به‌نام قلعهٔ پسر نیزهست. بنده‌گمان می‌کنم این قلعه معبد بغ تیشتر (=تیر، خدای باران) بوده باشد. دراوستا فرشتهٔ باران (تیشتر) بدین صورت توصیف شده:

«... در ده‌شب اولی، ای سپیتمان زرتشت، تشتر رایومند فرهمند، ترکیب جسمانی پذیرد— به‌شکل یك پسر پانزده سالهٔ درخشان، با چشمهای روشن، بلندبالا وبسیار نیرومند وتوانا وچست، در فروغ پروازکند، به‌سن و سال مردی‌که به‌او نخستین بارکمربند دهند، به‌سن یك چنین مردی‌که نخستین بار قوت گیرد ، به سن یك چنین مردی که نخستین بار به بلوغ رسد...»[1]

هیچ بعید نیست‌که در اغلب جاها معبد دختر (=اناهید، خدای‌آب و زیبایی) ومعبد پسر (تیر=خدای باران) درکنار هم قرارگرفته و مورد پرستش ایرانیان قدیم بوده باشد. آن‌طورکه گفتیم درکنار قلعهٔ دخترخراسان (بازالحمراء) قلعه‌یی به‌نام قلعهٔ پسر نیزهست. بازمی‌توانیم دربارهٔ خدای باران خبری دیگرنیزذکرکنیم: حمدالله مستوفی درذکربلادفارس می‌نویسد:

۱. فقرات ۱۳ـ۱۴ـ۱۵، تیریشت، یشت‌ها.

«... خبْر، شهری وسط است، هوای معتدل‌دارد. آبش گوارنده وزمینش غله‌بوم ومیوه‌های سردسیری و گرمسیری همه دراوباشد ونیکو بود، وقلعهٔ محکم دارد وآنرا «تیرخدا» خوانند، و درو نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود»[۱].
ابن‌البلخی دربارهٔ همین قلعه گوید:
«قلعه‌ایست عظیم وکوهی به‌غایت بلندی، وازبهرآن اینرا تیر خدای خوانند»[۲]. اصطخری نهر فیروزآباد (گور) را نهر «تیرزه» نامیده وهمانست که ابن‌بلخی گوید «رودی است‌آنجا «رود برازه» گویند بربلندی است چنانك ازسرکوهی می‌آید»[۳] لسترانج آنرا «برارزه» نیز نقل‌کرده[۴] وبدین‌طریق این نهر برادر مـی‌تواند برادر همان دختر بـاشد، درترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی ازشهری‌که موسوم به «نهرتیر» یـا رودتیرا یا «نهرتیرین» بوده نـام برده شده‌که درکنار رودخـانه‌یی است بهمین نـام و از شعبه‌های رودکرخه است.[۵]

ابن‌البلخی از شهر دیگری بنام «تیرمایجان» نام مـی‌بردکه از توابع کامفیروزبود، وتا جرمق پنج‌فرسنگ راه داشته وبین‌راه شیراز وسمیرم واقع بوده است.[۶]

در دهـات ما، صفت « تیرمرد » برای‌کسی است‌که دورهٔ‌کودکی را پشت سرگذاشته و چند سالی را بلوغش‌گذشته ولی هنوز اورا جوان‌آمـادهٔ زندگی نمی‌توان دانست یعنی تـا « جوون جاهل » کمی فاصله دارد و شاید تندیس تیر، خدای باران را بشکل چنین جوانی می‌ساخته‌اندکـه ایـن صفت صورت عام پیداکرده است واین البته غیر از «تیرمار» است وآن ماری است کوتاه‌که بسیار سریع وتند حرکت می‌کند وزهر قتال دارد واین تیر دوم از همان «تیگریس» بـاستانـی گرفته شده است. نکتهٔ دیگر آنکه «تیرمردان»، نام جای وطایفه‌یی نیز بوده و ابونصر تیرمـردانی ازین نسبت برخوردار بوده است.[۷]

۱. نزهة‌القلوب، ص۱۱۶، چاپ لیدن. مقصود خفر امروزی است.
۲. فارسنامه، ص۲۲۵.
۳. فارسنامه، ص۱۸۱.
۴و۵. سرزمینهای‌خلافت شرقی، ۲۷۶ و ۲۶۰.
۶و۷ فارسنامه، ۲۲۸ و۲۲۴ و۱۹۴. تیرمارهم به‌مارهای‌کوتاه و جـوان گفته می‌شودکه تند حرکت می‌کنند.

کمتر گمان وشك می‌تواند دراین جمله راه یابدکه این قلعهٔ «تیرخدا» جایی غیرازمعبد تیشتر(=خدای باران) باشد: یعنی‌همان قلعهٔ پسر، وشاید آبادی «سه‌برادران» اصطهبانات هم ازین جمله باشد و احتمالاً پل کرودختر لرستان بررودکشکان. گمان من‌آنست‌که تنگ پیرمرد دهدشت هم ازین مرد مایه دارد.

گیرشمن عقیده داردکه پرستش اهورامزدا ومهر و ناهید، درحکم تثلیث مذهب زرتشتی بوده است وبه‌نظر می‌رسدکه اززمان سلطنت اردشیر دوم، ازمیان این سه «بغ» (=خدا) اعتقاد به‌ناهید اهمیت بیشتری یافته بوده ودرزمان پارتیان (=اشکانیان) نیز دردرجهٔ اول قرار داشته‌است. در زمان پارتیان، همهٔ معابد ایرانی‌که در منابع تاریخی مذکور است به‌همین ربةالنوع تعلق دارند: تیرداد اول درشهر ارشك، در یك معبد ناهید، تاج‌گذاری‌کرد. در همدان‌ـمقر تابستانی شاهان پارتـ معبدی از ناهید برپا بودکه‌آنتیوخوس سوم‌آنرا غارت‌کرد.[1]

***

معابد ناهید درایران‌کم نبوده وذکرعبادت شاهان در این معابدکم وبیش آمده است: مهمترازهمه معبدکنگاور است، «ایزیدور» می‌نویسدکه این‌معبد برای ربةالنوع‌ارتمیس (=ناهید) و «دیان» بوده‌است. معبد درروی تپه‌یی قرارگرفته واین همان جاست‌که اعراب پس از فتح ایران‌آنرا قصراللصوص نامیده‌اند. شیز،آتشکدهٔ‌آذرگشسب نیزمعبد ناهید بوده است. دیاکونوف عقیده داردکه معبدآناهیتای‌کنگاور مربوط به‌دورهٔ مقدم پارتی می‌باشد.[2]در روایات مردم هست‌که درین‌معبد حمام‌بلور وحوض‌بلور وجودداشته است.

درنامهٔ اعمال شهیدان، نام الهه‌یی برده شده موسوم به «ننا» یاننایی که ظاهراً اورا باآناهیتا یکی دانسته‌اند، یکی ازعبارات این نامهٔ شهیدان حاکی است‌که شاپور دوم (پادشاه ساسانی) به‌سردار خود موسوم به‌مُعین Muain که اورا مظنون به‌مسیحیت می‌دانست وواقعاً هم مسیحی‌شده بود فرمان دادکه خورشید (=میترا) و ماه و آتش و خدای بزرگ زئوس

۱. ایران ازآغاز تا اسلام، ص۲۷۰.
۲. اشکانیان، ترجمهٔ کریم‌کشاورز، ص۱۲۹.

(= اورمزد) وننائی الهۀ بزرگ همه روی زمین را ستایش کند.[۱] ربةالنوع «نه‌نه‌یا» مظهرسامی ناهید است.[۲]

درهمۀ کتب تاریخ آمده است که جد اردشیر ریاست معبدآناهیتای استخر را دارا بود، ابن‌اثیر می‌نویسد: «...کان قیّماً علی بیت‌نار باصطخر یقال‌له بیت نـاهید.»[۳] «ساسان جد اردشیر، مردی بود مبارز، بـاهفتادهشتاد سوار حرب‌کردی تنها، وبس‌آمدی، وملك نبود، ولیکن‌آن همه دیه‌ها و روستا را مهتری وسروری‌کردی، وآتش‌خـانۀ اصطخر [نام وی اناهید] به‌دست وی بود»[۴]. اردشیردرهمین‌آتشکده عبادت می‌کرد وبدان احترام خاص‌می‌گذاشت ودرکارها ازوبرکت وپیروزی می‌خواست.

طبری‌گوید، اردشیر پس ازآنکه درمرو به‌جنگ پرداخت، جمعی از سران‌آنجا را بکشت وسرآنهارا به‌آتشکدۀ ناهید (اصطخر) فرستاد وآنگاه از مرو بازگشت.[۵] به‌دستوراوسرهای دشمنان راکه بریده بود بردیوارهای این معبدآویزان‌کردند ودر «اردشیر خوره» پوست اردوان پنجم‌راکه مغلوب و مقتول شده بودبه‌معرض نمایش‌گذاشت.[۶]

جالبترین بقایایی‌که ازعبادت ناهید دراختیارداریم، مجلس‌تاجگذاری نرسی پادشاه ساسانی است (۲۹۳-۳۵۳ میلادی). در این حجاری، پادشاه، حلقۀ نوارداری‌که علامت سلطنت است ازخداوند می‌گیرد. خداوند دراینجا به‌عقیدۀ زاره همان ناهیداست‌کـه برومند وبلند بالابه‌پا ایستاده تاجی‌جواهر-نشان برسرگذاشته نوارهای پرچین ازآن فروآویخته ونرسی دربرابر او به پای ایستاده ونگینی‌که علامت قدرت واقتداراست ازاومی‌گیرد.

۱. ایران در زمان ساسانیان، ۱۰۰، در باب ننا بـاز هم حرفهایی داریـم‌کـه خواهیم‌گفت.

۲. ایران ازآغاز تا اسلام، ص۲۷۰.

۳. الکامل، ج۱، ص۱۶۶.

۴. ترجمۀ بلعمی، ص۸۷۹.

۵. تاریخ‌الامم والملوك، ج۱، ص۴۷۸.

۶. ایران ازآغاز تا اسلام، ص۲۷۰ و بلعمی، ص۸۸۳. اما آویختن سردرمعبد از نظر احترام معبد قابل تأمل‌است. می‌توان‌گفت‌که این‌کار درمیدان برابر معبد صورت‌گرفته باشد.

درمیان مردم کوهبنان روایتی است درمورد قلعهٔ دخترکوهبنان، وآن اینست که گویند در روزگارقدیم، زنی حاکم کوهبنان بوده سخت ظالم، او خصوصاً زنهای حامله‌را وادارمی‌کرده که خشت وگل وآب برای ساختن قلعه به‌بالای کوه ببرند. یك روزکه خود سوار براسب مشغول بازی باترنج بوده، وترنج را بالا وپایین می‌انداخته، برای گرفتن ترنج، ازروی اسب پرت می‌شود وکشته می‌شود. اورا درهمانجا به‌خاك می‌سپرند.[1]

بنده، درست یك مجسمه آناهیتا درنظرم مجسم می‌شودکه گویی بالای کوه بوده مثل نقش رستم‌فارس، وحلقه وگوی دردست اوشبیه به‌ترنج، واین افسانه گویی اطراف آن ساخته شده بوده است.

تبلیغات علیه این زن افسانه‌یی، ظاهراً بعد ازتوسعهٔ دین زرتشت و انزوای ناهید پرستی، ویالااقل بعد ازاسلام، به‌این‌صورت شایع شده است و یکی دومورد دیگر نیزخواهیم دید.

حجاری دیگری درکنار غار شاپور داریم که به‌فرمان خسروپرویز کنده شده و یك مجلس تاجگذاری را نشان می‌دهدکه آناهیتا تاج به او می‌سپرد.

تااینجا گفتگو از معابد ناهید یا زهره درایران وانیران بود. اکنون نکته‌یی که باید بدان اضافه کرد اینست که معمولاً این‌معابد ناهید، گویا همیشه مجسمه‌یی ازین‌زن داشته‌اندکه مورداحترام بوده‌است. همچنانکه معابدایشتار نیز در بابل و سوریه وآشور و سایر نواحی، چنین مجسمه‌هایی داشته‌اند، چنانکه اردشیردوم، وقتی‌که زنش «آسپاسی» بیمار بود به‌معبدآناهیتاآمد و دربرابر هیکل این ربةالنوع به‌زانو درآمده برای سلامتی زن خوددعاکرد[2] وهمین اردشیر، معبدی برای مهر و ناهید ساخت و هیکل‌آنها را درآنجا گذارد.[3]

پلی‌بیوس از مجسمهٔ بسیار سنگین آناهیتا در شوش نام می‌بردکه از طلای خالص ساخته شده بود ودر جنگ میان‌آنتونیوس سرداررومی واشك

۱. روایت دکتر روح‌الامینی کوهبنانی.
۲. ایران‌باستان، ص۱۰۹۸، پلوتارك نام این معبد را معبد زونن نوشته است و زونن را باآناهیتا باید مطابقت کرد.
۳. ایران باستان، ص۱۵۲۷.

پانزدهم (فرهادچهارم۳۷تا۲م) این تندیسه پربها به‌تاراج می‌رود.[۱]

«اولنسن»، درکتاب خود باکتریا = بلخ صحبت از معبد آناهیتای آنجا می‌کند، برخی حدس زده‌اندکه کوروش، پس ازفتح بلخ، مراسم ناهیدپرستی را ازهمین نقطه به‌سرزمین فارس برد.[۲] البته طی‌این مقاله ثابت خواهد شد که این‌آیین خیلی پیش ازکوروش در ماد وفارس دائربوده است. پیش‌ازاین صحبت از مزار دختر انوشیروان در بلخ‌کردیم. به‌گمان من این همان معبد آناهیتای جاویدان‌است،وانوشیروان، صفت‌اوست به‌معنی‌بی‌مرگ وجاویدان (ا = نا، نوش = مرگ، روان = روح).

تندیس‌بغ ناهید

شك نیست‌که این مجسمه‌ها جزمجسمه‌یی زیبا و رشید ازدختر یا بانویی جوان ـ که نمایندهٔ‌آناهیتا بوده‌باشد ـ نمی‌توانسته‌است باشد. البته همچنانکه گفتیم همهٔ بغان ـ که همان‌خدایان دین‌زردشتی‌باشند ـ برای خودمجسمه‌هایی داشته‌اندکه معروفتر ازهمه مجسمهٔ متناسب ناهید بود. وبهمین سبب، این بتخانه‌ها را بغستان (= بهستان، بیستون) نوشته‌اند و ترجمهٔ‌آنرا «بیت الاصنام» گفته‌اندکه بغ درحکم بت (صنم) بعد ازاسلام‌آورده شده است و از همین ماده مرکب است لفظ بغداد، که بایدآنرا خداداد ویا «الله‌آباد» ترجمه کرد.[۳] فغکث (= بغ‌کث، شهر بغ) شهرکی به‌ماوراءالنهر[۴] ازین نمونه است ومطمئناً فغدیز وفغاندیز بخارا نیزنوعی ازقلاع (دز = دژ) دختربوده است وشاید هم‌فکان دماوند وفك‌جورلاهیجان وفك‌چال بندپی‌بابل وفغیندر (محله‌یی به‌سمرقند)[۵] وهمچنین تل‌بکون (تل‌بغان) درفارس. ازمیان این‌همه بتها، بت نمایندهٔ ناهید قاعدةً به‌صورت زنی زیبا بوده است ـ آن‌طورکه دراوستاآمده: دختری جوان بسیار نیرومند خوش‌اندام، کمربند به‌میان راست بسته، راست بالا، آزاده نژاد، شریف و... بایك‌گوشوارهٔ چهارگوشه زرین، یك‌طوق به

۱. عصر اوستا، ترجمهٔ مجید رضی، ص۲۱۰.

۲. افغانستان در پرتو تاریخ، ص۱۸۰.

۳. گویند اصمعی ازکلمهٔ بغداد پرهیز داشته ومی‌گفته بغ نام بت است، وشهررا بالقب دارالسلام یاد می‌کرده است. ازمقالهٔ باکو، مرحوم کسروی مجلهٔ ارمغان شمارهٔ۲سال سیزدهم، ص۸۷.

۴. حدودالعالم.

۵. انساب سمعانی.

دور گردن، کمربند به‌میان بسته.»[1]

گمان من آن است که یکی از علل پیشرفت دین زرتشت، مقابله باهمین بغ‌پرستی و بت‌پرستی بوده باشد، درواقع زردشت با شکستن بتهای معابد آناهیتا وتیر وغیرآن، آن مجموعه پرستی‌را به‌دوگانه‌پرستی(Dualisme) تبدیل کرد، اسفندیارهم که مبلغ دین زرتشتی بوده دستور داده بود تا به قول دقیقی:

بتان را سراسر همی سوختند بجای بت، آذر بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار که ما دین گرفتیم و اسفندیار...

و ظاهراً یکی از علل مخالفت رستم با اسفندیار نیز، همین مسئلهٔ مذهبی بوده است.

درکتب دیگر- ازجمله فارسنامهٔ ابن‌بلخی- نیزخوانده‌ایم که آتشکدهٔ فارس بتخانه بود. جای دیگرخواهیم گفت که آتشکدهٔ اصفهان نیزبتهای مکرر داشته است.

موسی خورنی دربارهٔ شهرآرماویر، شمال قفقاز می‌نویسد:

«... در روزگار واهونی مغ، مجسمه واهان که ازمس مطلا بود، و نیز مجسمه‌های تیر و اناهیتا به‌این‌ناحیه انتقال یافت... بعدها وقتی ارتاشس (اردشیر) یکم بر اروندیان پیروز شد، شهر جدیدی به‌نام ارتاشات بنا نهاد ومجسمه‌های اناهیتا وتیررا ازآرماویر به‌پایتخت جدید انتقال داد...»[2]

امـا اینکه چرا زردشت ازکثرت و به‌دوالیسم رسید، ایـن دیگریك بحث فلسفی‌است که جای‌آن اینجانیست. ظاهراً مسئلهٔ قضا وتقدیر وجبر و اختیاررا فقط ازین راه می‌توان حل کرد، نه‌امربین‌الامرین!

در واقع مجسمهٔ و نوس وخدای زیبایی ایرانیان، مجسمهٔ عمین «بغ» بوده است، ودراین صورت اعجابی نداردکه بعد از اسلام کلمهٔ بغ، و «فغ» اختصاصاً برای معشوق ومحبوب زیبا روی‌آمده باشد. عنصری گوید:

گفتم فغان‌کنم ز تو ای بت هزار بـار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

۱. یشت‌ها، فقرات ۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸.
۲. سخنرانی دکترعنایت رضا، خطابه‌های کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ۳۰۱/۱.

وفغستان[1] که درلغت‌نامه به‌معنی «سراپرده» و «حرم» و «شبستان» و «مشکوی» آمده است اشاره به‌همین مجسمه‌های متحرکی است که در کاخ بزرگان، غیرت ناهید ومشتری بوده‌اند:

فرستش به سوی شبستان خویش
بر خواهران و فغستان خویش

اکنون که متوجه شدیم، آتشکده‌ها ومعابد ایرانیان قدیم محل پرستش بغان و ایزدان بوده است و یکی ازمهمترین این بغها، بغ ناهید بوده که به‌چهرهٔ دختری زیبا نمایش داده می‌شده، باید قبول کنیم که این معابد قاعدةً به‌نام همین دخترمعروف شده باشد و چون معابد ایرانیان بیشتر درکوهستانها و خصوصاً درقلعه‌های بلند ومحفوظ بوده است ـ که ازجهت حملات خارجی و قتل و غارت مصون بماند، ازین سبب است که این قلعه‌ها ـ گاهی از جهت اقتصاد وگاهی ازجهت احترام ـ تنها به‌معبد دختر، یاقلعهٔ دخترشهرت یافته ودر دهانها افتاده است.

ناهید بانو

علاوه برآن باید توجه داشت که فرشتهٔ مقدس نگهبان آب، ـ ناهید ـ چون مؤنث بوده است اغلب کلمهٔ بانو را برآن اسم افزودند.

درروایت داراب هرمزدیارآمده‌است که: «خورشید نیایش ومهر نیایش و «اردویسوربانو نیایش» و آبان نیایش‌کردن روا نیست»[2] و هم می‌دانیم در فرهنگهای عربی همه‌جاکلمهٔ «ناهد» و«ناهده» و«ناهیده» به‌معنی دختربالغ پستان برآمده ضبط شده است و هرچند جمعی بخواهند آنرا از مصدر نهود بدانند اما من مطمئنم زنان عرب که مجسمه‌های پستان برجستهٔ ناهید را در معابد بابل وحران وسوریه دیده بودند این‌اسم «باه انگیز» را برای دختران خود برگزیدند، منتهی لغت نویسان‌که دستشان به‌این لیموهای‌آبدار نمی‌رسید، ماندندکه وجه اشتقاق آنرا پیداکنند وسرانجام «نهد» و «نهود» را یافتند! ابونواس گفته است:

وناهدة الثديين من حرم‌القصر...

۱. فغستان نام محلی درگلپایگان هم هست
۲. درهمین‌کتاب «آناهید بانو» و«بانوی اردویسور» و«اردویسوربانو» نیزصفت ناهیدآمده، درصد دربندهشن، «آبان‌بانو اردویسو» به‌کار رفته است.

اخیراً در مرودشت یك ساغر نقرهٔ قدیمی پیدا شده که بعضی آنرا به‌سه هزارسال پیش منسوب دانسته‌اند.

ساغر مزبور به‌شکل استوانه ساخته شده وروی‌آنرا بادو نقش برجسته زن تزیین نموده‌اند. یك زن ایستاده ودوطومار دردست دارد وصورت خود را به‌طرف راست برگردانده وموی سر را درپشت‌گردن جمع و نواری‌که ازبالای پیشانی می‌گذرد برآن بسته است. این‌زن لباس بلندی برتن داردکه دامن‌آن به‌روی زمین‌کشیده می‌شود. جنس لباس از پشم و بشکل برگهای متقارن پهلوی یکدیگردوخته شده وبه‌زن ابهت خاصی می‌دهد.

زن دیگری درمقابل این زن زانو برزمین زده وبه‌نظر می‌رسدکه به احترام زن اول‌آن وضع‌را به‌خودگرفته است. لباس زن نشسته مانند اولی ازپشم وآرایش سراوعبارت ازتاجی است‌که از موی سر بافته شده و دنبالهٔ موی‌سر به‌پشت‌آویخته است. گردنبند این زن ازسه حلقه مدورتشکیل یافته ودستبندی هم دردست راست‌او دیده می‌شود.

به‌گمان من، این‌نقش مربوط به‌آناهیتاست وپیش ازآنکه ناهیدپرستان ازدست زرتشتیان ناچاربه‌فرار به‌کوهستانها شوند، ساخته شده است.

بدینطریق متوجه می‌شویم که‌آناهیتا، «خدای‌آب وآبادانی و حاصل‌خیزی وتولید»[1] خدای بانوان ودختران نیزخاصةً بوده است. اکنون بهتر است ازکیفیت تسمیهٔ ابنیهٔ دختر و ارتباط فرشتهٔ ناهید با زنان و بانوان و انوثت وعلاقه وعلقهٔ زنان به‌پرستش ناهید ومعابدآن، وبغ برکت وباران و فرشتهٔ‌آب گفتگو کنیم.

درطی مطالعه دراحوال ایشتار-ناهید- وبرخورد به‌ابنیهٔ دختروبعضی استنباطات شخصی، حدس بنده‌این شدکه باید این‌ابنیهٔ دختررا درایران همان معابد ناهید وایشتار دانست.

دراین اندیشه بودم‌که درضمن صحایف ایران باستان برخوردکردم‌که دیگران نیز به‌راز این معنی پی‌برده‌اند ولی به‌ضرس قاطع سخن نگفته‌اند، مرحوم پیرنیا می‌نویسد:

«... درایران قدیم ربةالنوع دیان را با آناهیتا مطابقت می‌داده‌اند، بعضی‌عقیده دارندکه مقصود ازدختر- وقتی‌که محلی‌را به‌اونسبت می‌دهند-

۱. ایران ازآغاز تا اسلام، ص۱۴۸.

(مثلاً می‌گویند کوه‌دختر، پل‌دختر، گردنه‌ـ کتل‌ـ دختر و غیره) همین ایزد بوده واین اسم ازایران قدیم‌مانده. برخی این معنی‌را نپذیرفته وعقیده دارند که دختر به‌معنی سخت ویا محکم استعمال شده.

مرحوم پیرنیا سپس‌اضافه می‌کندکه «چون برای عقیدهٔ اولی (منسوب بودن به‌ناهید) مدرکی ذکرنکرده‌اند، چنین به‌نظر می‌آیدکه باید معنی دوم را (بمعنی سخت و محکم) ترجیح داد.»[1] بنده بدون اینکه عقیدهٔ مرحوم پیرنیارا تخطئه‌کنم عقیده دارم معنی دوم مناسبتر به‌نظرمی‌آید چه اگرسختی ومحکمی دخترانه را دربارهٔ‌کتل‌دختر‌ـ مرحوم پیرنیاـ صادق می‌دانند، این نکته را درمورد صعوبت‌کتل پیرزن با چه مدرکی مصداق خواهند بخشید؟ کتل پیرزنی‌که نه‌تنها ازکتل دختر سهل‌العبورتر نبوده، بلکه حتی ازآن صعب‌المرورتر هم بوده است تا جایی‌که، درویش صفاکیش حاجی پیرزاده ـهمشهری نازنین وقوم وخویش خودمشیرالدوله‌ـ وقتی ازآن‌جا می‌گذشت چنین نوشت: «... پناه برخدا ازکتل پیرزن، که بدترین کتلهاست و صعبترین راههای دنیاست، خدارحم‌کند وشخص‌را ازصدمهٔ ناهمواری‌آن راه وسنگلاخ بی‌سر وبن حفظ فرماید، تمام‌آن‌کتل سنگلاخ وسنگهای بزرگ. ابداً جاده و راه نمایان نیست، راه دردامنهٔ‌کوهی تند وسخت واقع است، بسیارطولانی و مرتفع وناهموار و پرپیچ وخم‌که انسان وحیوان درهرقدمی باید تأمل و مکث‌کند وبطور هندسه وقانون قدیم بگذرد وراه برود، والا راه راگم می‌کند ودرآن سنگلاخ‌گرفتار می‌شود... بعد اززحمت زیاد پیاده بالا رفتیم تا آنکه به‌کاروانسرایی رسیدیم‌که حاجی قوام مرحوم با مخارج گزاف‌آن کاروانسرا را درمیان‌آن‌کوه وکتل ساخته‌اند وآن منزل را «میان‌کتل» می‌گویند، اتفاقاً چشمهٔ آبی در آن مکان بود... شب را درکاروانسرا توقف نموده، صبح ازآنجا حرکت‌کرده مجدداً‌گرفتارسختی راه دیروز،... حقیقةً این راهها راه مردمان وحشی و وحوش و سباع است، راه قافله وانسان و مردمان معقول و راه تجارت تجارنیست! بعد ازآنکه از پستی و بلندی‌کتل پیرزن خلاص شدیم، به‌ابتدای صحرای دشت ارژن رسیدیم.»[2]

چرا معابد ناهید اغلب برفرازکوهها بوده است؟...[3] مگر نه‌اینست

۱. ایران باستان، جلد سوم، ص۲۷۰۳.
۲. سفرنامهٔ حاجی پیرزاده، ج۲، ص۴۲۵.
۳. فردوسی هم‌گوید: پرستنده را جایگه کرد کوه.

که‌آناهیتا دربلندترین طبقهٔ آسمان‌آرام دارد وازفلك ستارگان یا از بلندترین قلهٔ کوه «هکر» به‌سوی نشیب شتابد؟ اصولاً ایرانیان قدیم اغلب معابد خودرا برفراز بلندیها بنا می‌نموده‌اند و در آنجا به‌نیایش مهر و ناهید می‌پرداخته‌اند. صرف‌نظر از جنبهٔ تقدس وپاکی این معابدکه بایستی دور از دسترس‌آلودگی وهمچنین حملهٔ دشمن باشد، بایدگفت‌که معابد ناهید در ازمنهٔ قدیم ازغنی‌ترین و پرکالاترین معابد روی زمین بوده است ووقفیات منقول وغیرمنقول‌آن‌آنقدر بوده‌که مسلماً می‌بایستی درمحل و قلعه‌یی‌که امن‌وامان باشد قرارداده شود. دربارهٔ معبدناهید همدان نوشته‌اندکه یك‌وقت دوستان شاه (=اردشیر دوم و زن اوآتس‌سا)آنقدرهدایا فرستادندکه فضای بین قصر ومعبدـ که ازحیث وسعت‌به۱۶استاد می‌رسیدـ پر از زروسیم واسب شده است. پولیبیوس مورخ رومی دربارهٔ این معبد می‌نویسد: تمام‌چوبهای این بنا ازسدر وسرو است اما درهیچ‌جا این چوبها برهنه دیده نمی‌شود و تیرکهای سقف وقاب وستونها و رواق‌کلیةً باصفحات فلزات قیمتی پوشیده بوده، سیم وزر، اینجا وآنجای قصر می‌درخشید، پوشش بام نیز ازصفحات نقره بود.

این معبد درزمان حملهٔ اسکندر به‌تاراج رفت وباقی‌ماندهٔ اشیاءآن نیز درزمان «آنیتوخوس» بزرگ پادشاه سلوکی غارت شدکه چهار هزار تالان مسکوك نتیجهٔ این غارت عاید خزانهٔ اوشد.[1]

آنیتوخوس چهارم معبد ناهید شوش را نیز خیال غارت داشت ولی با مقاومت اهالی شوش مواجه شد وموفق به‌غارت نگردید، چندی بعدکه این پادشاه حالت جنون یافت مردم عقیده داشتندکه ایزدناهید اورا برای همین سوء قصدش به‌سزا رسانید.

پولین مورخ رومی (فوت۷۹م) می‌نویسد: در معبد ناهید شوش یك مجسمهٔ بسیار سنگین طلا ازناهید وجود داشته‌که درزمان جنگهای‌آنتوان با فرهادچهارم (۳۷-۲میلادی) به‌غارت رفت.[2]مسلم است‌که نگاهداری این همه اشیاء قیمتی جز با قلاع مستحکم در جوار معبد ناهید ممکن نبوده است.

نباید فراموش‌کنیم‌که اصولاً ابنیه وآثار و تپه‌ها و کتلهایی‌که به‌نام

۱. ایران باستان، ص۲۰۸۱.
۲. یشت‌ها، پورداود، ص۱۷۰-۱۷۱.

دختر موسوم است حتماً نباید معبد دختر وناهید باشد بلکه اینهاآثاری است که به‌علت قرب جوار معابد محترم و مقدس دختر بدین نام معروفیت یافته (مثل کتل دختر) ویا اینکه اصولاً نام این‌فرشته پربرکت وخیر تیمناً وتبرکاً ازجهت صیانت وبقای‌آن اثربرآن نهاده شده‌است (مثل پل‌دختر) وبه‌هرحال چیزیکه باید قبول کرداینست که‌انتساب قلاع دخترفعلاً نمی‌تواند جزصورتی از وابستگی وپرستش ناهید دراین امکنه وبقاع باشد ـ یالااقل به‌نظر حقیر چنین می‌نماید ـ فرشته‌یی کـه آیین او قرنهای متمادی در همهٔ خـاورمیانه از رود ارس تا به‌دریای گنگ ـ واز خاوران تـا حدود ارمنستان ومدیترانه مورد احترام بوده وپادشاهان مقتدر به‌امیدکرامت وبخشش او سر به‌سجود می‌سپرده‌اند.

ناهید معبود دختران

چرا ناهید معبود دختران وزنان شمرده می‌شده؟ زیرا این ایزد پاك نطفهٔ مردان ومشیمهٔ زنان را پاك کند، زایش زنان راآسان سازد، شیررا تصفیه نماید.[1] این همان خدایی است‌که یونانیهاآنرا آرتمیس آنائیتس گفته‌اند. در مصر این کار را خدایان متعددی انجام می‌دادند: «مس‌خنت» در امر زایمان مراقبت داشت، «توئریس» بطورکلی حامی زنان باردار و محافظ آنـان از ارواح شریر بود وبدنی مانند اسب و دهانی به‌شکل دهان تمساح داشت و پاهای او به‌شکل شیر ودستهایش مانند زن بود.[2]

ناهید امانت زرتشت را به‌همراه دارد. سی‌سال پیش ازپایـان هزارهٔ زرتشت دختر جوانی درآبی شناکرده ازآن می‌نوشد وازنطفهٔ زرتشت‌که در آن است‌آبستن می‌شود و هوشیدر بـه‌دنیا می‌آید، به‌موجب بُندهشن چون زرتشت سه‌بار با زنش نزدیکی کرد و هربـار نطفهٔ او بـه‌زمین فرو ریخت، «نیروسنگ» ایزد نیرو و فره این نطفه‌ها راگرفته وبه‌ایزد ناهید سپرد تا به موقع‌آنرا به‌مادری تفویض کند.[3] وعجیب نبود اگرد در ارمنستان، دختران اشراف وبزرگان، خودرا وقف پذیرایی اززایرین معبد ناهید می‌نمودند.

درآبان یشت درتوصیف ناهیدآمده است: «کسی‌که زایش همهٔ زنـان

۱. آبان یشت، کرده۱ فقره۲.

۲. تاریخ مصر قدیم، بهمنش ج۱، ص۸۶.

۳. حاشیه، ص۵۲، زند وهومن یسن، ترجمهٔ صادق هدایت.

راآسان گرداند، کسی که به‌همهٔ زنان حامله در موقع لازم شیر دهد (کرده۱- فقره۲). او ازبرای من‌آب را، اونطفهٔ مردان را، اومشیمهٔ زنان را، او شیر زنان را پاك می‌کند (کرده۱- فقره۵). [فریدون] ازاو درخواست: ای‌نیك، ای تواناترین، ای «اردویسور ناهید» که من به‌اژی‌دهاك... ظفر یابم - به این خبیث وقویترین دروغی که اهریمن جهان مادی بیافرید تا جهان را از ازآن تباه سازد- وکه من‌هردو زنش‌را بربایم، هردورا، «شهرناز» و«ارنواز» راکه از برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن می‌باشند، هردوراکه از برای خانه‌داری برازنده هستند، (کرده۹- فقره۳۴). آنگاه اردویسور ناهید به‌صورت دختر زیبایی برومند خوش‌اندام کمربسته، راست‌بالا، آزاده‌نژاد و شریف، ازقوزك پا به‌پایین کفشهای درخشان پوشیده با بندهای زرین [آنها را] محکم بسته روان شد (کرده ۱۶- فقره ۶۴). از تو باید دختران قابل شوهر (دم‌بخت) وساعی ازبرای سروری (همسری) وازبرای یك‌خانه خدای دلیر استغاثه‌کنند، ازتو باید زنان جوان دروضع حمل از برای زایش خوب استغاثه‌کنند، توئی‌آنکس‌که همهٔ اینهابجای توانی‌آورد ای اردویسور ناهید. (کرده ۲۱- فقره ۸۷). من می‌ستایم‌کوه زرین در همه‌جا ستودهٔ هکر راکه ازبرای من ازیك بلندی هزار قدم‌آدم[1]، اردویسورناهید ازآنجا فرود می‌آید (کرده ۲۱- فقره ۹۶) اردویسور ناهید همیشه ظاهرمی‌شود به‌صورت دختر جوان بسیار نیرومند خوش‌اندام‌کمربند به‌میان بستهٔ راست بالاآزاده‌نژاد و شریف‌که یك جبهٔ پرچین زرین دربر دارد. براستی همانطورکه در قاعدهٔ اوست «برسم» در دست با یك گوشوارهٔ چهار گوشهٔ زرین جلوه‌گر است، اردویسورناهید بسیارشریف،یك‌طوق به‌دورگلوی نازنین خوددارد.اوکمربند به‌میان می‌بندد تاسینه‌هایش‌ترکیب زیبا بگیرد، تاآنکه اومطبوع واقع شود، در بالای سر اردویسور ناهید تاجی با صد ستاره‌آراسته‌گذارده، (این تاج) زرین هشت‌گوشه بسان چرخی ساخته شده، بانوارها زینت یافته (کرده۳۰- فقرات-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸[2]).

این بود توصیفی که ازناهید دریشت‌ها آمده است. به‌تمام معنی خدای

۱. یك نویسنده فرنگی گوید: فسادوآلودگی‌انسانی ودود عموماً درشهرها و زیر ارتفاع۱۵۰۰متری است، بالای‌آن جزصفا وپاکی وبرف نیست!

۲. این قسمتها توسط استاد پورداود ترجمه شده است وظاهراً اگراستاد مقید به ترجمهٔ لفظ ودقیق نبودند، ترجمه بسیار شاعرانه‌تر می‌شد!

دختران را باید ناهید شمرد که هم خود دختری برازنده است وهم فریادرس دختران درحالات مختلف درماندگی زنانه است. آیا می‌شود گفت که فردوسی در شهر کرمان که هفتواد را حاکم می‌داند و می‌گوید «در آن شهر دختر فراوان بدی» متأثر ازافسانه‌یی که ارتباط با دختر و ناهید داشته بوده است؟ این زهره که خدای زیبایی و انوثت است و مشیمهٔ زنان را پاك کند آیا نه اینست که زنان و مردان بدکاررا به امراض زُهری دچار خواهد ساخت؟

آیالفظ باکو که مسلماًمأخوذ ازکلمهٔ بغ(خدا)است تناسبی باقلعهٔ دختر مقدس باکویه ندارد؟ باتوجه به‌اینکه گفتیم که‌اصولاً لفظ بغ باکلمهٔ ناهیداغلب همراه بوده است، بااین حساب آبادیهایی مثل «باغ‌باغو» را هم آیا نمی‌شود به‌حساب باغ خدا یا اختصاصاً باغ ناهید گذاشت؟ وآیا عشقبازی ایشتار (زهره = ناهید) و تمّوز وگیل‌گمش نمونهٔ بارز رفتار زنانهٔ این خدای لطیف نیست؟

منجم‌هاهمیشه آن‌راکه بختش به‌ستارهٔ زهره می‌پیوست عشرت‌طلب می‌شناختند. وقتی پهلوان محمدعلی‌بیگ بیلدارباشی‌زنی‌را به‌زور به‌خانه برده بود و مورد بازخواست شاه قرار گرفت، منجم‌باشی شاه سلطان‌حسین، به‌شاه عرض نمودکه ستارهٔ این پهلوان، زهره است، و زهره تربیت ارباب عیش وعشرت وطرب و لذت می‌نماید، خداوند این ستاره وطالع همیشه در عیش و عشرت و لذت طلبی بی‌اختیار است، و سهمی ازعیش و لذت درطالع دارد، وازاینگونه لذتهای غریبه وعجیبه بسیار به‌این پهلوان خواهد رسید ازتأثیرات فلکی.»[1]

هم نباید فراموش‌کرد، که ایشتار خدای بابلی نیز- بااینکه درحوالی بابل‌کوه مهمی وجود نداشته است- برطبق اعتقادات مذهبی باسایر خدایان در «کوه مقدس» مسکن داشته‌اند: «هیچ میرنده‌یی (آدمیزاده‌یی) به‌کوه مقدس نمی‌آید- آنجاکه خدایان منزل دارند- هرکه درچهرهٔ خدایان بنگرد باید فنا شود»[2] وبه‌این حساب آیا نمی‌توان گفت که پرستش خدای ناهید،

۱. رستم‌التواریخ، ص۱۱۰. با این مراتب باید گفت که طالع مردم اسکاندیناوی عموماً مربوط به‌زهره است!

۲. گیل‌گمش، ترجمهٔ منشی‌زاده، ص۲۳. این افسانه قدیمیترین حماسهٔ بشری ←

اصولاً ازبقایای تصورات مذهبی آریاییهاست، چنانکه مذهب زرتشت بعدها این پرستش را در جزءآداب خود پذیرفته است (و از نمونهٔ این آداب که متعلق به آریاییهای قبل از مهاجرت بود، پرستش آتش و اجاق و کانون خانوادگی است) وآیامی توان رابطه‌یی بین کوه مقدس خدایان بابل، وکوه‌های مرکز معابد دختر- ناهید- والمپ پیداکرد؟

داستان گیل گمش

سرنوشت «ونوس» خدای زیبایی یونان وروابط او با «پاریس» جوان زیبا رویی که جهانی را به آتش کشید، بسیار معروف است. ایشتار نیز چنین حالات زنانه‌یی دربابل دارد، اوعاشق «گیل گمش» پهلوان زورمندی شد که شهر « اوروك » را محاصره کرد، گیل گمش نیمه‌خدا و نیمه پهلوان بود- یعنی یك سوم اوآدمی و دوسوم اوخداست- در زیبایی و قدرت هرگز مانند اودیده نشده، گاونروحشی را باکمان تند وزورمند خود شکارمی کند.[1]

ایشتار عاشق این پهلوان شد وپهلوان‌را به‌خودکشید. گیل گمش زیبا بود، ایشتر، الههٔ نشاط و عشق، خود چشم براو انداخت وگفت:

- بیا گیل گمش، محبوب من باش، نطفهٔ خود را به‌من ببخش، تو مرد من‌باش، من زن توباشم. من ارابه‌یی آماده می کنم، ارابه‌یی اززر ولاجورد، چرخهای‌آن زرین‌اند، شاخهای‌آن باجواهر تزیین شده، هرروز باید قویترین وزیباترین اسبها ارابهٔ تورا بکشند. غرقه در بوی خوش سدر به‌خانهٔ من داخل شو... وقتی درخانهٔ من بودی همهٔ سلاطین وپادشاهان پای تورا می‌بوسند،... ازکوهها ودشتها باید ترا باج‌آورند، بزها بایدترا سه‌گانه بزایند وگوسفندها دوگانه... علی‌الخصوص ارابهٔ جنگی تو بایست درجلال تمام مثل طوفان بتازد، نریان مغرور تو بایست بی‌همتا باشد.

گیل گمش دهان بازکرد وگفت:

- ازمن چه می‌خواهی؟ توچیست که‌کم داری؟ نان نداری؟ یا غذای

→

است که به‌خط میخی آشوری بر روی الواح گلی پخته شده و در کتابخانهٔ آشور بانیپال محفوظ بوده واکنون از زیر خروارها خاك درآمده و ترجمه شده است.

۱. گیل گمش، ص۱.

دیگری؟... چه نداری ؟کجاست‌آن محبوبی که تو همیشه دوست بداری؟... بایست همهٔکارهای ننگین خودرا بشنوی، مـی‌خواهم حساب ترا بپردازم: «تموز» محبوب جوان راـخدای بهاررا ـ تو سال به‌سال به‌ناله وا داشتی، به‌چوپان بچه‌یی بـاپرهای رنگارنگ عاشق شدی، اورا زدی، بـالای اورا شکستی... تو باگله‌بان زورمندی عشق ورزیدی، وی باهمت بسیارهرروز ترا گندم نذر می‌پـاشید،[1] بزغاله‌یی روزانه قربانی تو می‌کرد، تو اورا بـا چوبدست خود نواختی... بـالاخره تو با «ایشولاند» بـاغبان پدر آسمانی خود عشق ورزیدی... اورا هم بـا چوبدستی خود زدی و در پارگین منزل دادی، اینك عشق مرا می‌طلبی و می‌خواهی بامن چنان‌کنی‌که با دیگران کردی؟

چون ایشتر ایـن را شنید خشم تندی وی را فراگرفت، بـه آسمان برخاست، و نزد «انو» پدرآسمانی و «انتو» مادرآسمانی‌گام نهاد و درآنجا توقف‌کرد و گفت:

ـ ای پدرآسمانی، گیل‌گمش مرا دشنام داد...»[2]

باید دانست‌کـه در یك افسانهٔ اسلامی، ستارهٔ زهره را «بدُخت‌اناهید» لقب داده‌انـد.[3] بـاید پذیرفت‌کـه درینجا «بدخت» مخفف بیدخت (= بغ دخت) بوده است ومعنی‌آن ناهید[4]، دختری‌که بغ است وخداست، و با این

۱. درباب‌گندم نذر درسوستان هم اعتقادی هست‌که ازآن صحبت خواهیم‌کرد.
۲. گیل‌گمش، ص۲۴ـ۲۵.
3. Scheftelowitz, Die Alte_persische Religion u. das jndeutum, Giessen 1920_ p 230
به‌نقل استاد پورداود، یشت‌ها، ج۱، ص۱۶۶. استـاد پـورداود مـرقـوم داشته‌اندکه «متأسفانه‌کتبی‌که شفتاویتز ازبرای تحقیقات لازمه نشان می‌دهد در زیـر دست ندارم‌کـه در خصوص‌کلمات فوق تحقیق شود.» نگارنده باید اضافه‌کندکه لقب «بدخت» را معالم‌التنزیل بـرای نـاهیدآورده و چنانکه خواهیم‌گفت حبیب‌السیر نیز نقل‌کرده است.
۴. اذوجهت ناهید نجدیة و حان من بیدخت اغواره
ابونواس، دیوان، ص۷۳، درمدح عباس بن‌فضل بن‌ربیع
(درآن هنگام‌که ناهید ازسوی نجدرو نمود وزمان فرونشستن بیدخت رسید.)

حساب، کلمهٔ بیدخت (= گناباد) نیز صورتی دیگر از همین ترکیب است چنانکه می‌توان دخکث (شهری وآبادیی در چاچ)[1] وبدخکث (بیدخت‌که) اسروشنه و اسپیجاب وچشمه بدوك (= چشمه بدوخ، بدخت) پاریزرا ازین نمونه دانست، ودختران بك (= دختران‌بغ) خوانسارکه قبرستان معروفی است وقبردختران سنگ مخصوصی داردکه غیرازسنگ قبرهای عادی‌است.

ابن‌الندیم، آنجاکه ازکتب مربوط به نیرنجیات و مشعبذین و ساحران نام می‌برد؛ درجزء «سحره» از بیذخ یادمی‌کند وگویدکه بیذخ دخترشیطان بود ویا به‌روایتی دختر پسر شیطان، وتختی برآب داشت، و این نشانه‌آن بودکه هرکاری هروقت بخواهد انجام‌می‌دهد. کسی‌که معتقد بود، به‌او نماز می‌گزارد وبا ارادت بخدمتش می‌شتافت، ونیازهای اوبرآورده می‌شد. کسی ازو روی نمی‌گرفت، وگاه برای او دو قربانی می‌کردند: یکی ازحیوان ناطق (= انسان)، و دیگری حیوان غیرناطق. همه فرایض راکنارگذاشت وآزادکرداعمال هرچه راکه عقل بکاربستن‌آنرا درست می‌شمارد.

هم گفته‌اندکه بیذخ خودشیطان است. دیگری‌گوید: بیذخ بر تخت خود می‌نشست، وآنرا بردوش می‌بردند وسجده‌اش می‌کردند. بزرگ است خدای وپاك است نامهای او.

یکی ازین‌طایفه به‌من گفت: او بیذخ را درخواب دید، درحالی‌که در عالم بیداری به‌هیئت اصلی خودنشسته بود. ودرپیرامون اومردمانی راکه شباهت به‌سیاهان نبطی داشتند دیده بود. اورا احاطه‌کرده بودند درحالی‌که [دامن] پشت‌آنها شکافته بود، ومن درمیان‌آن قوم ابن «مدرنی»[2] رادیدم- واین ازساحران بزرگ قریب‌العهدبود، به‌نام احمدبن‌جعفر، غلام‌ابق‌زریق، واواز زیر طشت سخن می‌گفت!»[3]

بعضی حدس زده‌اندکه فرشته‌یی‌که درفرهنگ اسلامی به‌صورت بُدّوح (Budduh) ضبط شده، همان بیدخت وبیذوخ است، و شاید هم در آرامی وآریایی هردویکی‌بوده، امروزمردم ایران عقیده دارندکه این فرشته بربال

۱. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۱، ص۹. معجم‌البلدان‌گوید دخکث قریه‌ای ازقراء ایلاق است.

۲. کذا بدون نقطه.

۳. الفهرست، چاپ رضا تجدد، ص۳۷۱.

باد سوار است و به‌اطراف عالم می‌گردد، و به‌همین سبب روی پاکتهای پستی، برخی‌عدد ۸ ۶ ۴ ۲ را- بافاصله- می‌نویسند که عددحروف بدوح است (ب = ۲د = ۴و = ۶ح = ۸).

در یکی از فرهنگها، کلمهٔ بیدخت به صورت هیدخت ضبط شده، و مؤلف‌آن گوید که «مقصود جزاین نباشدکه اصل‌آن ناهید دخت بود و بعداً هیدخت شده[1]» درجزء چهارتن‌دختران ابلیس، یکی، بیدخت شناخته شده.

«بیذخ، اوتختی برآب دارد، و یاور ساحران است. نام این دختر مخفف بیدخت نام فارسی زهره است. زهره نام زنی بود زیباروی‌که هاروت وماروت‌را بفریفت، وبا یادگرفتن اسم‌اعظم ازآنان، به‌آسمان بالارفت. ولی خداوند اورا مسخ‌کرد وبه‌صورت ستاره‌یی سرخرنگ درآورد.»[2]

باید عرض‌کنم، درکوهستان ما در ایام زمستان، وقتی ستاره زهره بیش ازحد سرخرنگ تجلی‌کند-و این حالت‌گاهی دیده می‌شود- مردم عقیده دارندکه بزودی باران مفصلی خواهدآمد.

خدای انوثت و قاضی

رفتارایشتر (=زهره) درحکم رفتار یك زن فتان جلوه‌گر و تا حدی بی‌بند وبار است- چندانکه افسانه‌های محلی اورا به‌مرحلهٔ یك زن بدکاره پایین‌آورده است. گفته‌اند: «دوفرشته، «هاروت» و «ماروت» به‌زنی زهره‌نام عشق ورزیده شیفتهٔ اوگشته، غضب الهی ایشان‌را به‌عذاب دنیوی مبتلی کرد، وزهره-که فاحشهٔ‌شهربود-به‌آسمان صعودکرد.»[3]

البته باید توجه داشت‌که این دو فرشته مأمور بودند به‌زمین‌آمده مردم‌را «به‌عبادت الهی واجتناب ازشرب خمروارتکاب زنا وادارکنند»! این دو در بابل به‌قضاوت می‌پرداختند، «روزی جمیله‌یی‌که در حسن صورت خورشید مثال بود- واورا به‌عربی زهره وبه‌سریانی ناهید وبه‌فارسی بیدوخت[4]

۱. تاریخ‌وجغرافیای‌گناباد، سلطان حسین تابنده‌ص۹۹.

۲. حیوةالقلوب، ج۱، ص۵۰۲.

۳. مرآت‌البلدان، ج۱، ذیل‌کلمهٔ بابل.

۴. همان بیذخت (=خدا دختر) است.

مـی‌گفتند، و ملکهٔ بلدی ازبلادفـارس بود— جهت انجام مهمی نزدآن دو فرشته رفت، وایشان از مشاهدهٔآن مشتری نـاصیت، در عشق او بـی‌طاقت گشتند.»[1]

این قضات شریف! هریك پنهان ازدیگری، محرمانه‌آدرس خـانم زیبا راگرفتند و«رانده‌وو» (وقت ملاقات) نهادند! وشیطنت زن را بنگریدکه به هردوتن دریك‌ساعت معین وقت ملاقات داده بود:

«هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند، هر یك پنهان از دیگری به‌وثاق زهره خراسیدند، وبر درخانهٔ زهره، یکدیگررا دیدند» ناچار هردواعتراف به «آنچه افتد ودانی»کردند ودونفری داخل منزل‌شدند.

داستان ملاقات این دو درمنزل زهره خودبحثی دیگرداردکه جای‌آن اینجا نیست، خلاصه‌آنکه زهره ازهردوخواست‌که دست‌ازعقاید خودبردارند، وچون مقاومت‌کردند «ظرفی شراب نـاب» بـه‌آنان داد وآن دو، هم بت معبود زهره‌را پرستیدند وعلاوه برآن، راز «اسم‌اعظم»را هم‌که همراه داشتند برای ارضای خواهش نفس خودبه‌زهره دادند، و مردی را هم‌که از درخانه می‌گذشت —ازترس‌اینکه فضیحت‌کارآنان درشهرپراکنده شود— کشتند، ودر همین حیص وبیص، زهره —بدون اینکه بـه‌این قضات پاك بـاخته، دُم دست داده باشد— «به‌قوت اسم‌اعظم—کـه ازآنـان‌گرفته بود— به‌آسمان رفت، و مسخت‌کوکباً»[2] = به‌شکل ستاره‌یی‌مسخ شد. وهاروت وماروت هم به‌عذاب الهی‌گرفتارشدند و «هردورا درغارکوه بابل سرنگون‌آویختند.»

***

با این مقدمات می‌توان قاطعاً گفت‌که جاها وبناهایی‌که بـه‌نام دختر شهرت یافته، مربوط به‌پرستش اناهیت و ایشتر است‌که صورت دیگر نام‌آن، زهره یادشده، وطبعاً وقتی این‌همه قلعه وبنا بنام زهره درایران و خاورمیانه بیابیم،آن‌وقت خوب درك می‌کنیم‌کـه چرا درکتب لغت فـارسی «خاتون هفت‌قلعه،کنایه ازستارهٔ زهره‌است»[3] وآفتاب وزهره‌را خاتونان شبستان‌سپهر[4]

۱. حبیب‌السیر، ج۱، ص۲۸.
۲. حبیب‌السیر، ج۱، ۲۸.
۳. مجموعهٔ مترادفات، ص۲۰۰.
۴. برهان قاطع، انجمن‌آرای ناصری.

وزهره وماه را خاتون فلك خوانده‌اند.[۱]

قلعه ستاره

بدین ترتیب، پس باید سایر جاهایی راکه وجه ارتباطی بااین نام ولقبها دارند نیزجزء ابنیهٔ دختر درآورد، منتهی به‌علت تفاوت زبانها و کلمه‌ها ویاآداب ورسوم محلی، امروز به‌صورتی دیگرمعروف مانده‌اند. وقتی قبول‌کنیم‌که درنواحی ایران وحتی خاورمیانه،کلمهٔ ایشتار و استار و ستاره برای‌آناهیتا بکار می‌رفته است، وستاره درعربی به «نجم» ترجمه شده، پس باید یك قلعهٔ دختر دیگر هم به‌حساب آوردکه بصورت «قلعةالنجم» معرفی شده وآن «قلعهٔ محکمی‌است مشرف برفرات برفرازکوهی، شارستانی آبادان دارد ومردمان به‌وسیلهٔ پلی ازفرات‌گذشته به‌قلعه می‌رسند واین پل معروف به‌منبج است. همهٔ قوافلی‌که از «حرّان» به‌شام می‌روند ازین پل می‌گذرند وتا منبج چهار فرسنگ فاصله دارد و این قلعه اکنون در تصرف صاحب حلب ملك‌العزیزبن الملك‌الظاهربن الملك‌الناصر یوسف‌بن‌ایوب است.»[۲]

قزوینی درباب این قلعه‌گوید: قلعه‌یی حصین مشرف برفرات است و درآنجا پلی است برفرات‌که قوافل شام و عراق و روم ازآن می‌گذرند، و زیرآن ساختمانی‌است‌که عده‌یی درآنجا به‌انواع واقسام‌بازی قمارمشغولند، وهرگاه‌آدم بیگانه‌یی‌را بیابند بازی‌را طوری جلوه می‌دهندکه بیگانه تصور کند اینان نابلد وناشی هستند، وبی‌دریغ پول درآورده ومی‌بازند. بیگانه و غریب نیز بااینان همداستان می‌شود وچون درصف قمارنشست و شروع به بازی‌کرد اورا رها نمی‌کنند تاشلوارش‌را هم ببازد!

وبساکه خودش‌راگرو بگذارد ونگذارند حرکت‌کند تاپارانش بیایند و پول باخته‌اش‌را بپردازند ورهایش‌کنند.[۳]

درباب این قلعهٔ نجم‌حران، مستوفی گوید:

«حران از اقلیم چهارم است... وآنجا قلعه‌ایست ازسنگ تراشیده، دورش یك هزاروسیصد وپنجاه‌گام، وعلوّ دیوارش پنجاه‌گز، آنرا«قلعهٔ‌نجم»

۱. آنندراج.
۲. معجم‌البلدان، ص۳۱۹.
۳. آثارالبلاد، ص۲۴۲.

می‌خوانند.»[1]

این قلعه درواقع‌حافظ همان پل بوده است. لسترانج گوید:

جسر منبج پلی بودکه ازقایقها تهیه گردیده وبرروی فرات بسته شده بود وازآن راهی به‌سمت باختر رفته به‌منبج (هیرا پلیس)[2] از توابع ایالت حلب منتهی‌می گردیدکه درقرون وسطی مکانی بسیارمهم بوده‌است. قلعه‌یی بزرگ، پل‌را حراست می‌کرد و زیرقلعه شهر چه‌یی وجود داشت مشرف برفرات. این قلعه‌را چون بالای تلی واقع بود قلعه‌النجم یعنی دژستاره می‌گفتند، وحصن‌منبج‌هم به‌آن گفته می‌شود. ابوالفداء گوید نورالدین‌محمودبن زنگی‌آن قلعه‌را بنانهادوساخلوآنجا، شهرهای مجاورراکه درتصرف صلیبی‌ها بود سخت تهدید می‌کرد.[3]

بنابراین بسا احتمال‌که صحرای زهره نیز از همین‌گونه باشد، محلی که سپاهیان روم درنزدیکی ملاذگرد باالب‌ارسلان جنگیدند.[4] البته می‌شود این اسامی‌را منسوب به‌صابئین واعتقادات‌آنان نیزکرد.[5]

بنده راجع به‌رودخانه زهره و دم‌اشتری‌که حوالی کازرون است باز صحبت خواهم‌کرد.

اینکه تمدن زمین، وخصوصاً جنبه‌های دینی‌آن، با یکی ازستارگان آسمان مربوط است، بحثی است‌که قرنها درباب‌آن صحبت شده است (اهرام

۱. نزهة‌القلوب، ص۱۰۳.

2. Hierapolis = شهرمقدس

۳. ترجمهٔ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص۱۱۶.

۴. ۲۶ذیقعده ۴۶۳ه/ سپتامبر ۱۰۷۱م، مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز، مقالهٔ دکترآلیاری، سال‌نوزدهم، ص۳۷۱. باید عرض‌کنم‌که ملاذگردهمان بلازگرد وبلاشگرداست‌که بعدها تلفظ همین‌کلمه مبدل به‌قلمرو «غلیشکر»گردید.

۵. درمورد صابئین‌که‌آنان‌را ستاره‌پرستان هم‌گفته‌اند، باید وجه اشتراکی پیدا کرد، وآن غسل تعمیدآنان است‌که اغلب درآب فرو می‌روند، و به‌همین دلیل به‌این نام شهرت یافته‌اند از ریشه «صبع» عبری به‌معنی فرورفتن در آب. اینها ابتدا درشمال بین‌النهرین وحران بوده‌اند. به‌روایت جامع‌الرموز صابئیه فرقه‌ای از نصارایندکه ستارگان‌را تعظیم‌کنند. ایشان‌را مغتسله و «مائی= آبی» نیزگویند. بزرگان‌کیش صابی در ایام «پنجه» لباس سفید می‌پوشند، وبدون‌کفش راه می‌روند، وهرروز پیش از خوردن غذاآب‌تنی و غسل می‌کنند. تحقیق در احوال صابیان، ح ممتحن، ص۶۰.

مصر ومعبد برج بابل، وشایـد ستونهای تخت جمشید را احتمالاً رجـال آسمانی ساخته‌اند— سنگ کعبه از آسمان‌آمده است)، هنوزهم گمان می‌کنند این ارتباط برقراراست. رفتن‌مسیح به‌آسمان، ومعراج محمد، وعلاوه برآن، اینکه درکـودکی، فرشتگان، محمد را درخـانه‌کعبه دریك لحظه، ازکنار حلیمه بردند ودوباره بازگرداندند. مقصود اینست‌که این یك‌سنت قدیم فکر بشراست، وبهمین دلیل، ادیان وکتب مقدس را،آسمانی می‌خوانند.

این اعتقادهم بوده‌است‌که طوایف بشری، ازجهت خلقیات، بستگی به بعضی ستارگان دارنـد، و درین میان مریخ، و زهره، مقام اول را دارند. هرکسی‌که پیوسته با ستارهٔ مخصوص خود است، روحیات مخصوص خودرا دارد. مولانا فرماید:

هرکرا با اختری پیوستگی است
مر ورا با اختر خود هم تکی است
طالعش گر زهره باشد، در طرب
میل کلی دارد و عشق و طلب
ور بـود مریخی خونریز خـو
جنگ و بهتان وخصومت جوید او
اختـرانـد از ورایَ اختـران
کاحتراق و نحس نبود انـدران
سـایران در آسمانـهای دگـر
غیر ایـن هفت آسمان مشتهر
هرکه بـاشد طالع او زان نجوم
نفس او کفـار سـوزد در رجوم

درکتاب‌های لغت ما، خاتون عرب‌کنایه از خانه‌کعبه است[1] وخاقانی درین باب‌گفته است:

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینـه پیدا بینند
گرچه زآن آینه خاتون عرب را نگرند
در پس آینه روحـی زن رعنـا بینند

۱. آنندراج.

وما می‌دانیم که به‌قول ابوریحان بیرونی، عزّی، بت معروف اعراب که پیش ازاسلام موردپرستش‌همهٔ قبایل‌بود، درواقع‌نمایندهٔ ستاره ناهید، و«بت زهره» بوده است. اعراب بت پرست، لات و عزی را دختران خدا مـی‌دانستند. سلمان ساوجی گوید:

اگر نقش رخت ظاهر نمودی در همه اشیا
مغان هرگز نکردندی پرستش لات وعزی‌را

بنده نمی‌دانم، ساسان جد اردشیر بابکان ـ کـه از خادمان معبد آنـاهیتای فارس بودهـ اینکه ازکعبه خانهٔ خدای زیارت‌کردودرآنجا خدمت‌کرد، تا چه حد صحت دارد، ولی باید درین باره اندکی مطالعه‌کرد.

صاحب دبستان المذاهب ـ بااینکه بسیاری ازمباحث اوقابل تشکیك است ـ دربارهٔ خـانه‌کعبه مطلب عجیبی دارد، اوگوید: «... حجرالاسود، هیکل‌کیوان است (یعنی معبدکیوان) و هیکلهای دیگر راکـه قریش‌آورده بودند و آنها بـه‌صورت‌کواکب بودند... و پیکر زهره را به‌هیئت محراب مساجد ـ دربسیاری از هیاکل قدیم فـارس ـ ساخته بودند. لاجرم محراب همان پیکرزهره‌است، وتعظیم روزجمعه ـ که روزناهید است ـ هم براین دال است، وابراهیم خلیل نیزاین‌حال را داشت...»[1]

استر و استار وستاره

اکنون بـازگردیم بر سر خودکلمهٔ ایشتر. گفتیم این‌کلمه‌که دربابل به‌صورت‌ایشتار وایشترآمده، درسریانی هشترته شده ودرایران به‌صورت استر و ایستار و استاره و استالـه و ستاره‌آمده است و از صورت خاص بـه‌معنی عام تبدیل یافته است. اماکلمه‌یی‌که امروزهم ماآنرا روی دختران زیبا می‌گذاریم و از سالیان دراز درایران متداول و برزبـانها جاری بوده است و بجای ناهید وزهره به‌کارمی‌رفته مسلماًمی‌توانسته‌است برسرآبادیهای متعلق به‌ناهید نیز بیاید، چه، نام فرشتهٔ‌آبادانی بهترین‌کلمه‌ایست‌کـه می‌توان بر روی یك‌آبادی‌گذاشت.

نخست باید تذکر دهیم‌که نه‌تنها نام ایشتار واستر برآبادانیها نهاده می‌شد، بلکه نقش سکه‌های ایرانی نیزمی‌شده و علاوه برآن نـام اوزان و

۱. بنقل از پرستشگاه زرتشتیان، ص۶۴.

مقادیر ومقیاسها ازآن مشتق بوده است چنانکه «استاتر» طلا و نقره که واحد وزن یونانیان بود، درایران نیزرواج داشته واین تاحدود بعدازاسلام نیزکشیده شده ودرلغتنامه‌ها کلمهٔ «استار» به‌معنی وزنی که چهارمثقال باشد[1] و یا چهار مثقال و نیم باشد[2] ضبط شده است واین کلمه به‌صورت ستیر و استیر—که بسیار نزدیك به‌تلفظ بابلی و یونانی بود— نیز آمده است[3]، فردوسی گوید:

خدنگی که پیکان او ده ستیر
ز ترکش بر آهیخت، گرد دلیر

دشتها وبیابانهایی که خشك وبی‌آب وعلف بوده‌اند بیشتر به‌حمایت این‌فرشتهٔ آب احتیاج داشته‌اند وطبعاً معابدآن‌جاها معروفتر بوده است.

در دوره‌های ساسانی، امکنه‌یی که بااین نام شروع شود بسیار می‌یابیم، پروکوپیوس ازیك ناحیه‌که همیشه مورد اختلاف ایران وروم بوده است به‌نام استراتا[4] نام می‌برد وگوید: «قطعه زمین خشك وبایری است موسوم به‌استراتاکه تاجنوب شهر تدمُر (پالمیر) امتداد می‌یابد و بواسطهٔ آفتاب سوزان وخشکی فوق‌العادهٔآن هیچگونه درخت و رستنی درآن نمی‌روید وفقط ازقدیم چراگاه معدودی ازگله‌داران عرب بوده است.»[5]

در ترجمهٔ مسالك و ممالك‌آمده: جبله حصنی باشد، درآخر وادی ستاره، این وادی میان بطن «مر» و «عسفان» باشد بردست چپ آن‌کس‌که به‌مکه رود، و طول این وادی دو روز راه است، وکسی‌که در میانهٔ این وادی باشد، هیچ نخل نبیند.[6] واین ظاهراً همانجاست‌که بنام بلوك ستاره نیز آمده است.[7]

۱. ابن‌سرافیون.
۲. مهذب‌الاسماء، فرهنگ رشیدی، منتهی‌الارب.
۳. واهل خراسان، یك من‌را چهل استیر گیرند. نفایس‌الفنون.
4. Strata
۵. جنگهای ایران و روم، ترجمهٔ‌محمدسعیدی، ص۱۱۹.
۶. مسالك و ممالك، به‌کوشش ایرج افشار، ص۲۳.
۷. حبیب‌السیر، ج۴، ص۴۴۸.

می‌توان قبول کرد که استارتا همان عشترته سریانی (= ایشتار بابلی) باشد وظاهراً فرشتهٔ آب درین بیابان سوزان هم معبدی داشته است.

ازتوجه خاص اردشیر به‌ناهید خوب اطلاع داریم ومی‌دانیم که او و خاندانش خدمتگزاران معبد ناهید اصطخر بوده‌اند. اووقتی کرمان را فتح کرد، به‌قول فردوسی، معبدی برای قلعهٔ آنجا (قلعه هفتواد راکه فتح کرده بود) ساخت.

بکرد اندران کوه آتشکده
بدو تازه شد مهرگان و سده

هم اوبودکه چون در مرو پیروزی یافت سرهای دشمنان را به‌آتشکدهٔ ناهید دراصطخر فرستادکه ازدیوارهای آن آویزان کردند.

اردشیر، پس از فتح خوزستان و میسان، شهر باستانی میسن (کرخه میشن) را آبادان کرد وآنرا به‌نام همین فرشتهٔ آب وآبادانی استرآباد اردشیر نام نهاد[1] باشهردیگری به‌نام بهشت‌آباد اردشیر که درحدود بصره بوده‌است.

این نام‌را بلعمی ایساباد اردشیر و«ایساریاد اردشیر» ضبط کرده است وطبری استاباذ اردشیر نوشته است و باید صورت صحیح همان‌را دانست که کریستن‌سن نقل کرده است.

بااین ترتیب تکلیف ما درباب استرآباد[2] گرگان نیز معلوم شد، یعنی باید قبول کنیم که‌این آبادی نیزمنسوب به‌استر وناهیداست، مخصوصاً آنجاکه ابوریحان بیرونی گوید که اصلاً لقب ملوك گرگان- یعنی استرآبادامروزی- اناهیذ بوده است.[3]

آنطورکه نوشته‌اند نام قدیم آن‌جا نخست استرك بوده است[4] وظاهراً آبادی کوچکی بوده ویزیدبن‌مهلب ازسران عرب که برمازندران دست یافت،

۱. ایران در زمان ساسانیان، ص۵۸.
۲. استرآباد را استارباد نیز ضبط کرده‌اند که صحیح است. در ویس ورامین آمده:

چو بر خیزد ز خواب بامدادی
ز من خواهد حریر استاربادی!

۳. الآثارالباقیه، ص۱۰۱، تاریخ‌اجتماعی‌ایران، سعید نفیسی، ج۲، ص۱۰.
۴. لغتنامهٔ دهخدا.

استرآباد را درمحل همین استرك بناکرد.[۱]

اعتمادالسلطنه در مرآت‌البلدان درخصوص وجه‌تسمیهٔ استرآباد می‌نویسد: «بنای این شهرقدیم ولفظش مرکب است از «استر» وآباد، و استر مخفف استاربه‌معنی کوکب وآبادبه‌معنی عمارت است واینکه صاحب تقویم‌البلدان نقل‌کرده‌که این شهررا استارآباد هم‌گویند مؤید این قول است و استارآباد همان مخفف استاره‌آباد است— درزمان زرتشت—که عجم اجرام مُضیئه را مظاهر انوار قدسیه می‌شمردند وکواکب را زایدالوصف معظم می‌گرفته‌اند—این شهررا بناکرده وبه‌این اسم موسوم نموده‌اند، ویُمکن، بهمن، معروف به‌اردشیر درازدست، استرراکه برادرزادهٔ مردخای یهودی و دختری صاحب جمال بود چون به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد، این شهر را بنا کرده وبه‌اسم معشوقهٔ خودنامیده باشد.»[۲]

به‌عقیده من این اسم خیلی قدیمتراست چنانکه «زادراکرت» یونانیان می‌تواند صورتی از «ستاره گرد» ایرانی باشدکه نام قدیم استرآباد بوده است.[۳]

وباز ازنوع همین وجه‌تسمیه محتملاً باید دانست، نام حاجی طرخان (هشترخان، اشترخان، استارخان) راکه مرکب ازکلمهٔ ایشتار و استار و کلمهٔ «خان» است، وخان معنای محل ومنبع ومرکز وخانه ومعدن وچشمه وقنات (= کهن با فتح اول وسکون ثانی) می‌دهد (از نمونهٔ بیدخان، کبوترخان، گاوخانی، خوانسار، کهن شهر، کهن‌توت، راسوخان، خان سرخ، کهنوج، وامثال‌آن). و به‌این حساب بایدکلمهٔ‌آستارا را نیز درین مرحله واردکرد.

شهری نزدیك هرات به‌نام استربیان داشته‌ایم[۴] وآبادی استراب نیز

۱. مازندران و استرآباد رابینو.

۲. مرآت‌البلدان، ذیل استرآباد.

۳. درباب زادراکرت رجوع شود به ایران باستان، ص۱۵۰۸، ۱۶۴۰-۱۶۴۵ و ۲۰۸۰

۴. ترجمهٔ سرزمینهای خلاف شرقی، ص۴۳۷. صورة الارض ابن‌حوقل، ص۱۷۴.

بر سر راه غرجستان در خراسان قدیم بوده است[1] وباز آبادیی بهمین نـام درگیلان.[2]

دو بند معروف نیزداشته‌ایم که منسوب به‌این استراست، یکی استربند ازدهات شاهرود[3] ودیگری یك‌آبادی تاریخی‌که نـام‌آن درصدر اسلام‌آمده است: ناحیه‌یی بوده است درعراق بین قریهٔ «سیب» و «دیرالعاقول» به‌نام اصطربندکه لشکریان یعقوب‌لیث باسپاه‌المعتمدعلی‌الله خلیفه در همین محل به‌جنگ پرداختند و منجر به‌شکست یعقوب شد.[4] یك استربند هم در سمنان داریم.

این شکل «اصطر» به‌هیچ صراطی مستقیم نیست، مگر اینکه بگوییم یکی ازمریدان ومؤمنین به‌ایشتر (استر) وقتی بندی برنهری ازدجله بسته از جهت تیمن و تبرك‌آنرا به‌خدای‌آب و باران منسوب داشته، وبعدهاکـه عرب و اسلام ازیـن آب نـان خورد، کلمهٔ نخست را بـه ایـن صورت ضبط کرد.[5]

درکوهستان پاریزکرمان، بندهای‌کوچکی راکه در جوی‌آب با بوته وخاشاك می‌بندند تاآب بجایی سوار شود یا خاك را نبرد و نشوراند، آستره گویند، وآقای مصطفی‌کیوان دبیر ادبیات سقز نیز به‌بنده نوشته‌اندکـه در کردی شعبه‌یی ازآب یك‌رودخانه راکه به‌منظوراستفادهٔ‌کشاورزی دربرابرش بندی بسته می‌شود و یاآبی‌که درصحرا ودامنهٔ‌کوه ازجریان‌آب چشمه‌ها در گودال‌بزرگی جمع می‌گردد اَستیر (astēr =) گویند واین‌کلمه ظاهراً باید بانام‌استارمناسبت داشته باشد. وبااین مراتب قول‌استیر (استخرعمیق) حدود بانه نیز ازین نمونه است.

اکنون‌که دانستیم کـه‌کلمهٔ استر درین ترکیبات، در عربی بـه صورت «اصطر» یعنی س به‌صاد و ت به‌ط تبدیل شده است، وازطرفی متوجه شدیم

۱. حبیب‌السیر، ج۴، ص۳۹۹.
۲. حدودالعالم، ص۱۴۹.
۳. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹.
۴. رجوع شود به وفیات‌الاعیان، ج۵، ص۴۵۶، وکتابی‌کـه نگارنده در بـاب شرح‌حال یعقوب‌لیث نوشته وبه‌عربی نیز ترجمه شده است.
۵. نمونه‌های دیگرتبدیل شین را به‌ص داریم، مثل تبدیل شول به‌صول.

که نام استرآباد دراصل «استرك» بوده است، بایستی به‌یك احتمال دیگر نیز گردن نهاد: درکتب تاریخی نام استخرفارس را (ودربعض فرهنگها) اصطرخ نوشته‌اند[1] درین صورت می‌توان تصورکردکه نام صحیح این شهر نیز صورتی از استرك بوده و صحیحترین ضبطآن اصطرخ است نه استخر، خوشبختانه بیشتر، وجه‌تسمیهٔ آنرا به‌علت استخر آبی‌که در آنجا بوده دانسته‌اند.[2] خصوصاً که قلعه‌یی به‌نام قلعهٔ مادر (قلعه مادان) نیز درکنار استخر بوده است.[3]

نباید غافل بودکه معبد ناهید اصطرخ چندان اهمیت داشت‌که پادشاهان ساسانی درآنجا تاجگذاری می‌کردند، وپیش ازآن نیز پاسارگاد شهری مقدس و مورد احترام هخامنشیان بود وبه‌علت علاقه واحترامی‌که کوروش به‌این‌شهرداشت، جسد خودش و مادرش‌را درآنجا به‌خاك سپردند. باز می‌دانیم که‌کوروش خود به‌ایشتار (= ناهید) علاقهٔ فراوان داشت وهم او بودکه پس‌ازفتح‌کشوربابل، معبد ایشتاررا درشهرمقدس مذهبی اوروك[4] تعمیرنمود وحتی‌کتیبه‌هایی نیزدرآنجا ازخودگذاشت‌که برتخته سنگی درزیر یکی از ستونهای معبد اوروك جملهٔ «من‌کوروش پادشاه پارس» دیده شده است.[5]

من اعتقاد دارم که‌کوروش ناهیدپرست بود و این را نیز نوشته‌اند که‌کوروش، پس‌ازآنکه اسکیت‌ها (سکاها) را شکست داد، درمعبد ناهید شهر «زلا»[6] در ارمنستان، محل شکست، معبدی برای اناهیتا ساخت‌که هر ساله آئین ناهید پرستی در آنجا برگزار می‌شد، اصلاً سرچشمه‌های فرات را در ارمنستان «انائیتیس» می‌نامیدند.

۱. فرهنگ جهانگیری.
۲. برهان قاطع، و حواشی‌آقای بهروزی بر فارسنامهٔ‌ابن‌بلخی، ص۱۵۴، به نقل از فارسنامهٔ ناصری.
۳. انجمن‌آرای ناصری.
4. Uruk
۵. گزارشهای باستانشناسی، ج۴، ص۱۴۱، و کوروش‌کبیر، ترجمهٔ دکتر هدایتی، ص۱۹۰.
۶. عجب است‌که در لهجه‌ای از کرمان و یزد، ستارهٔ صبح، اناهیتا را، «زل» می‌خوانند.

به‌عقیدهٔ من، می‌توان کلمهٔ اصطخر را صورتی محرف از «ایشتار» دانست. ما می‌دانیم که بسیاری ازحروف «شین» درکلمات قدیم فارسی، بعد ازاسلام تبدیل به (چ) وسپس(ص) شده‌اند- مثل طایفهٔ شول که بعدازاسلام «صول» خوانده شده (به‌روایت طبری) یا چوگان که صوغان (درکرمان) و صولجان شده، بنابراین اصطخر احتمالاً می‌توان همان صورت «ایشتاهر» (باسکون ه) و با عشترت قدیم نزدیکی پیدا کند.

مسعودی درکتاب مروج‌الذهب می‌نویسد: «یکی از آتشکده‌های محترم مجوس دراصطخر است که ابتدا بتکده بود، همای دختر بهمن، ملکهٔ ایران، بتکده راآتشکده کرد. بعدازچندی آتشی راکه بعقیدهٔ عجم متبرك بود ازآن معبد برداشته، پرستشگاه را ویران ساختند. در این سنه که ۳۳۲هجری[1] است درمیان عوام معروف است که مسجد سلیمان پیغمبر بوده، وخرابه‌ها را بهمین نام می‌خوانند... اهل بلد گویند حضرت سلیمان صبح، دربعلبك، و میان روز در تدمر (پالمیر)، وشام دراستخر استراحت می‌کرده است.»

درحبیب‌السیرآمده است:

«اصطخر از بلاد قدیمه فارس و مشهور است که دارالملك سلیمان علیه‌السلام بوده‌است، وبرطبق آیه کریمه(غُدوّهاشهرورواحها شهر) آن‌حضرت صبح دربعلبك شام‌بودی وشام دراصطخرنمودی وآتشکده‌ای-که‌فر و مردن آن ازجمله علامات ولادت حضرت رسالت صل‌الله‌علیه‌وسلم‌بود- درآن بوده است، ودر برون‌آن شهر ابنیه عجیبه بسیار است ودر شکاف‌کوهی که نزدیك به‌اصطخراست هیکلی عظیم ساخته‌اند، و پیوسته باد برآن هیکل می‌وزد، بنابرآن گویند که سلیمان علیه‌السلام بادرا در درون‌آن هیکل حبس‌کرده است (والعلم عندالله‌تعالی).»

جای دیگرهم گفته‌اندکه: «اصطخر ازبلاد قدیمه فارس ومشهور است که دارالملك سلیمان بوده ودر بیرون‌آن شهر ابنیه عجیبه بسیار است و در شکاف‌کوهی‌نزدیك به‌اصطخر هیکلی [است که بادرا درآن] حبس‌کرده است، وعمارت چهل‌منار ازغرائب روزگار است...»[2]

بالای‌کوه، یك استخر بزرگ‌آبی هست که ۵۵ مترطول وبیست مترعرض وهشت مترعمق دارد وظرفیت‌آن درحدود نه‌هزار مترمکعب می‌شود.آب این‌استخرازبارانهای زمستانی‌وبهاره‌تأمین می‌گردیده‌است. بدنه وکف استخر

۱. ۹۴۳میلادی.

۲. چهل‌منار، مقصود تخت جمشید است. به‌کلیات سعدی مراجعه شود.

از سنگهای شالوده وملاط آهك مستحکم گردیده، دواستخر کم‌عرض دیگر که هر کدام تقریباً سی‌متر طول وشش متر عرض وشش متر عمق دارد درامتداد این استخر ساخته‌اندکه‌آنها نیز ازسنگ وآهك ساخته شده،آب‌آنها پس از پرشدن به‌استخر بزرگ می‌ریزد.

درکنار استخرمیانی یك سرو کهنسال ـ که درحدود ده مترارتفاع دارد ومحیط تنهٔ آن۴/۶۵متراست ـ برپا می‌باشد. این درخت یکی‌ازسروهای کهن روزگار است.[1]

معبد ناهید اصطرخ، بعد ازاسلام به‌علت مقاومتی که قلعه‌های مهم آن دربرابرعرب کردند، ویران وبعداً تبدیل به‌مسجد شد:

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ
که چون خراب شودخانهٔ خداگردد![2]

مسعودی درتوصیف این مسجد گوید:

«من این مسجدرا دیده‌ام، تقریباً در یك فرسنگی شهر اصطخر واقع شده، بنایی زیبا ومعبدی باشکوه است، درآنجا ستونهایی ازسنگ یك‌پارچه باقطر وارتفاع حیرت بخش دیدم که برفرازآن اشکال عجیب ازاسب وسایر حیوانات غریبه نقش بود[3] که هم ازجهت شکل وهم ازلحاظ عظمت،آدمی را به‌حیرت می‌افکند. درگرد بنا خندقی وسیع وحصاری ازسنگهای عظیم کشیده بودند مستور ازنقوش برجستهٔ بسیارماهرانه، اهالی این‌ناحیه، تصویرها را ازپیغمبران قدیم می‌دانند.»[4]

در حوالی اوچ کلیسا نیز رودی به‌نام اشترك داشته‌ایم که یکی از فتوحات نادر درآنجا صورت گرفت و این کلمه صورت دیگری از استرك (اصطرخ) است. و«اشترج»اندخود را هم ازین‌نمونه باید دانست.[5]

با این حساب،آبادی اشترکان بندرپهلوی را نیز باید صورتی از چنین کلمه‌یی دانست. باید اضافه کرد که علاوه بر دو استرآبادی که نام بردیم، شهری به‌نام استراباد در سواقیه[6] ودهی به‌نام استراباد در خراسان

۱. مقالهٔ علی سامی، مجلهٔ هنر و مردم.
۲. پرستشگاههای زرتشتیان، رشید شهمردان، ص۱۰۶۴.
۳. ظاهراً از نوع سرستونهای تخت‌جمشید بوده است.
۴. مسعودی در مروج الذهب، به‌نقل ایران در زمان ساسانیان، ص۱۰۳.
۵. صورة‌الارض، ص۱۷۷.
۶. منتهی‌الارب.

نیز بوده است.

همچنین است اشترك ـ که صمغی است وزرتشتیان درمراسم دینی بخور می‌کرده‌اند.

اگر حوصلهٔ خوانندگان سر نرفته باشد، ازین نمونه باید شمرد بلوك استاره را ازمضافات لاهیجان گیلان،[1] و استرالجه (مردابی درقرین آباداسلیمیهٔ ترکیه)، واستاریه، قریه‌یی درقضای کولونیه ترکیه، واسترآباد سقز که عصر آبادنویسند[2] وحتی مسجد استر سبزوار[3]،واسترخین ازدهات سیاه‌کوه صوغان کرمان[4] واستارقین، دهی از دهـات همدان که شیرویه احمدبن‌العباس فارس ابوجعفرالاستارقینی بدان‌جا منسوب است[5]وهیچ اشکال نداردکمی پارا فراتر بگذاریم واستارازگرای بلغارستان و استارگرد[6]پومرانی آلمان شرقی را نیز از همین نوع بدانیم وتا بدانجا رویم که درلغتنامه رفته‌اند واسترلا ـ قصبه‌یی در جهت جنوب شرقی سرزمین نزدیـك ریودوژانیرو در امریکای جنوبی را ـ بمعنی لنگرگاه ستاره دانسته‌اند[7] واین نامگذاری امریکایی ظاهراً به‌تقلید از نام استرلا درپرتغال صورت گرفته که نام سلسله‌کوهی است وآنرا بـه‌معنی «سلسلهٔ ستاره» توجیه‌کرده‌اند[8] و ایـن توجیه هیچ استبعادی نـدارد، زیرا معابد ناهید تا اقاصی دیاراندلس واسپانیا نیز رفته بوده است.

در طبقات‌الامم آمده است:

«قسمت معظم اندلس در اقلیم پنجم واقـع گشته و قسمتی در اقلیم چهارم ـ مانند اشبیلیه ومالقه وقرطبه وغرناطه ومریه ومرسیه ـ وکوهی که درآن هیکل زهره (معبد زهره = ناهید) است درحد شرقی می‌باشد»[9] و این تنها درغرب نبوده است که معبد ناهید را در حد جبل‌الطارق می‌پرستیده‌اند بلکه درشرق هم تا اقاصی هند سراغ این معبدرا داریم وغیر ازقلعةالعذراء

۱. برهان قاطع.
۲. یادداشت آقای مصطفی کیوان.
۳. وقف در اسلام، دکترشهابی.
۴. جغرافی کرمان، تصحیح نگارنده، ص۱۲۹.
۵. معجم‌البلدان، یاقوت.

6. Stargard

۷و۸. لغتنامهٔ ذیل استرلا.
۹. طبقات‌الامم، ترجمهٔ سید جلال طهرانی، ص۲۱۸.

بیهقی که از آن نام بردیم، قلعه‌یی به‌نام استاره هم بوده: «استاره، قلعه‌یی باشد در مملکت دکن»[۱]، و هم اسار قلعه را در نزدیك «عموریه» ازین نمونه باید دانست.[۲]

نام رودخانهٔ ایستر (دانوب) و استریمون (استرومه) را نیز ـ که هردو درشبه جزیرهٔ بالکان هستند ـ فراموش نکنیم، و باز باید بدانیم که درلغت فارسی استرلاب (اصطرلاب) را ترازوی آفتاب[۳] وستاره شمار خوانده‌اند، وآن مرکب ازکلمهٔ ستاره Astron و«لامبانئین Lambanein» (= گرفتن) یونانی است.

یونانیانی که بعد ازاسکندربه‌نواحی خاورمیانه راه پیداکردندبسیاری خودکاتولیکتر از پاپ شدند وحکام زیردست‌آنان نیز به‌دین خودباقی ماندند، از دورهٔ سلوکی سکه‌های نقره یا مس مربوط به‌شهر صیدا به‌دست آمده است که اغلب نقش‌آستارته (عشترته)[۴] الههٔ صیدا و سایر شهرهای فینقیه برروی‌آن مشاهده می‌شود.[۵] معبد مهم این الهه در فینقیه در شهر بیبلوس قرار داشته است.[۶]

حکام رومی نیزکه برنواحی شرقی مدیترانه تسلط یافتند ازپرستش این الهه محروم نمانده‌اند وازهمه مهمتر «هادریان» بود.

ابن‌اثیرگوید: «بعد از نرواس[۷]، طرایانوس[۸] نوزده سال حکومت‌کرد وپس ازاو «ایلیااندریانوس»[۹] بیست‌سال پادشاهی نمود و هم‌اوبودکه جمعی کثیر ازیهود ونصاری را بکشت، و بیت‌المقدس را خراب‌کرد ـ و این‌آخرین خرابی بیت‌المقدس بود ـ وچون ازدورهٔ حکومت اوهشت‌سال‌گذشت، دوباره

۱. برهان قاطع، واین‌قلعه‌در ۱۱۰۹ه/۱۶۹۷م. به‌تصرف اورنگ زیب درآمد، منتظم‌ناصری.

۲. ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی، ص۱۶۳.

۳. آنندراج.

۴. Astarté و او ملکه آسمان و خدای توالد و تناسل بود. ایران باستان، ص۴۴۲.

۵و۶. تاریخ سکه، ملکه بیانی ج۱، ص۹۵ و۱۰۲.

۷. نروا، Nerva

۸. تراژان، Trajan

۹. هادریان (۱۱۷ـ۱۳۸م)، Hadrien

آنجا را آبادکرد وآن شهررا ایلیا نامید و این اسم برآن ماند، و پیش ازآن اورشلیم خوانده می‌شد، اوجماعتی ازمردم روم ویونان را درآنجا اسکان کرد ومعبدی بزرگ برای زهره بنا نهادکه بنیانی قویم داشت وهرچند قسمتهای بالایی‌آن خراب شده است اما هنوز بقایای‌آن هست ومن درسال ۶۰۳[1] آن عمارت‌رادیدم، بسیارمحکم بنیان بود، ومن‌نمی‌دانم چطورآنرا به‌داودنسبت داده‌اند وحال‌آنکه این بنا سالها بعد ازداود بنا شده است. اندریانوس درین معبد به عبادت می‌پرداخت.»[2]

در سیستان از دروازه‌یی نام برده شده است به‌صورت استریس، اصطخری گوید: «ربض زرنج را سیزده در [دروازه] است: از آنجمله باب میتا،... پس باب استریس»[3] مرحوم بهار احتمال داده‌اندکه این کلمه مصحف «اسپریس» به‌معنی میدان اسبدوانی باشد،[4] امروز اگربهار زنده بود و من این یادداشتها را به‌عرض اومی‌رساندم، شایدآن مرحوم ازاسب خویش پیاده می‌شد وباهم پیاده راه می‌رفتیم!

درینجا باید از پیربکران اصفهان ـ که من نقش ونگارهای بدیع آجری آنرا ازنزدیك دیده‌ام ـ نیز یادی بکنم وچه بهترکه روایت قول هرتسفلد را عیناً نقل‌کنم. اوگوید:

«اینجانب در سال ۱۹۲۳ (۱۳۴۱هجری قمری) در لنجان نزدیك اصفهان اثر دیگری ازملکه سوسن پیداکردم. اسم تازه ومعمولی این مکان بمناسبت بقعهٔ بزرگ یکنفر صوفی‌که درآنجا می‌زیسته ودر سال ۱۳۰۳ م (۷۰۳هجری) درهمانجا رحلت نموده ـ پیربکران می‌باشد. لکن اثرمزبور را هنوز به‌نام استرخاتون یعنی همان اسمی‌که در همدان هم معروف است می‌شناسند. بقعهٔ صوفی‌نامبرده تقلید وپیروی عالی ازطاق‌کسری است وبرکف آن تخته‌سنگی وجود داردکه جای سم اسبی برآن مشهود است و منسوب به‌اسب الیاس پیغمبربوده. می‌گویند الیاس ازاین مکان به‌آسمان رفته است. گویا این سنگ درابتداء قرار بوده است به‌جای سنگی‌که درمعبد اورشلیم

۱. = ۱۲۰۶م.
۲. الکامل، ج۱، ص۱۴۴.
۳. مسالك‌الممالك، اصطخری، ص۲۳۹.
۴. حاشیهٔ تاریخ سیستان، ص۲۵۹.

وجود داردنهاده شود وصوفی مزبور بقعه راکه متعلق به‌قوم یهود بوده تصرف نموده است. مزار پیر متصل به‌اطاق کوچکی است که سقفش گنبدی و ساختمانش قدیمتر ازمقبره است. علی‌الظاهر پیربکران درهمین اطاق تدریس می‌نموده ویکی ازشاگردان وی ایوان وسیعی را احداث کرده تا استادش راحت‌تر بتواند تدریس نماید وپیربکران صفهٔ واقع درجانب شرق ایوان را برای جایگاه معمولی خوداختیار نموده است.[1]

ابن سوسن، گویند نام شوشان‌دخت، دختر یزدگرد اول ساسانی بوده است.

بهمین روال باید نام برد ازاستاربدکه از دهات پشاکوه بیهق بوده است[2] وامروز استربدگویند. درفریومد هم استربد هست.

«سیرت جلال‌الدین منکبرنی»، نامی ازقلعهٔ استرناوندآمده که قلعه‌یی «درغایت احکام و حصانت» بوده است،[3] این نام را مصحح محترم حدس زده‌اندکه استوناوند(؟) باشد ولی سترناوند واسترناوند چه اشکالی می‌تواند داشته باشد؟

حوالی بایجان استرآباد نیز، آب گرم استرباکو داریم، درست صورت استاربغ، وستاره خدای. استراب برسرراه غرجستان،[4] ازهمین گونه است. در مازندران قلعه‌یی به‌نام استاره داریم که محمدمیرزا از چنگ ایبه‌سلطان (زمان قویونلوها) فرارکرده به‌آنجا پناه برد.[5]

در ششتمد سبزوارکوه ستاد داریم و درآبادی زمیج چراگاهی به‌نام چاه‌ستاره هست.

لابدآبادی استرخین[6] ازدهات سیاه‌کوه صوغان[7] کرمان نیز ازهمین نمونه است، بجای استرخان (= خان، قلعه + استر، وازنمونه اماله چراغ

۱. آثار ایران، ج۱، ص۲۶-۲۷.
۲. تاریخ بیهق، ص۳۹.
۳. سیرت جلال‌الدین، ص۹۵ و ۹۸.
۴. حبیب‌السیر، ج۴، ص۳۹۹.
۵. لب‌التواریخ، ص۲۲۹.
۶. جغرافیای کرمان، ص۱۲۹.
۷. صوغان، معرب چوگان است (مثل تنگ چوگان) و از مقولهٔ تبدیل چ به ص درکلمات دیگر.

به چریغ).

مسجدامتر درسبزوار همچنین باید باشد.[۱]

یك مسجد جامع عتیق در یزد هست که بانی آن گرشاسب بن علی بن-فرامرز بوده است (۵۰۴هـ/۱۱۱۰م). برطبق تصریح جامع جعفری، این مسجد را برجای آتشگاه عصر ساسانی ساخته. صفه‌ای کنار این مسجد هست که محلی بنام تل‌خاکستر دارد وحدس زده می‌شود که محل آتشکده بود.[۲]

بنده نمی‌خواهم عرض کنم که این تل ازخاکسترهای آن آتشکده باقی مانده باشد. بلکه باید احتمال داد که این جا قبر، وبه‌اصطلاح مردم آن حدود، خاك استر و ایشتار بوده باشد. نکتهٔ مهمتر از آن، گوشهٔ جماعتخانهٔ آن است که تقریباً درمساجد دیگر نظیر ندارد. درتواریخ نوشته‌اند که پس‌ازبنای این مسجد، مسجد قدیم، «دختران سلطان فرامرزبن‌علی-که بلقیس زمان بودند- درجنب مسجد مزبور، جماعتخانه‌یی مروح مزین به‌طلا و لاجورد بنا کرده گنبدی به‌جهت مدفن خودترتیب نمودند، اکنون درآنجا مدفون و آن عمارت مشهور گشته به‌صفه دختران.»[۳]

احمد کاتب اندکی بیشترتوضیح می‌دهد که «چون خطهٔ یزد به‌دختران فرامرزبن‌علی گرشاسب بن علاءالدوله کالنجار قرار گرفت، سلطان‌سنجر، یکی از امرای فرامرز... را فرمود که اتابك دختران باشد... اتابك سام ضبط مملکت بداد، ودختران دریزد ساکن شدند، وبه‌عمارت وزراعت مشغول گشتند، وبه‌غایت خداترس وپرهیزگار بودند -به‌مرتبه‌یی که باوجودسلطنت سلیمان‌صفت از کسب دوك وسوزن طعام خوردندی-وهر روزه ده‌گوسفند شیلان ایشان بود و یتیمان وبیوگان واسیران را نفقه یومآفیوماً معین کرده بودند، وکلاً بی‌قصور، خرج‌الیوم به‌خانهٔ‌ضعفا می‌رسانیدند.

ودر جنب مسجد جمعهٔ قدیم... جماعتخانه‌یی مروّح بساختند جهت زمستانخانهٔ مسجد، و در جنب جماعتخانه، گنبدی جهت مدفن خود بساختند، ودرآنجا مدفون‌اند. ومردم به‌زیارت روند وحاجت خواهند و به‌مراد رسند. ودائم‌الاوقات دراین مسجد به‌تلاوت وطاعت مشغول باشند. واین جماعتخانه ازاهل‌الله خالی نباشد، وآنرا جماعتخانهٔ دختران خوانند.»[۴]

۱. وقف در اسلام، ص۱۰۲.

۲. یادداشت مهندس محمدکریم پیرنیا.

۳. جامع مفیدی، ج۳، ص۶۴۳.

۴. تاریخ جدید یزد، ص۶۶. و یادگارهای یزد، ایرج افشار، ج۲، ص۱۱۲.

هر کس هرچه می‌خواهد بگوید. این جماعتخانه را من از گونهٔ مسجد پیرزن گوهرشاد وچهل دختران قم و گور دختر وامثال‌آن می‌دانم وبه‌همین دلیل هم شاید دختران فرامرز،آنرا تعمیر کرده ومقبرهٔ خودقرارداده‌اند.

بازسطری چند درباب صورت دیگر کلمه یعنی ایشتر باید گفت: در ایران‌آبادیهایی‌هست که صورت این کلمه دربطون‌آن دیده می‌شود. بسیاری را تا مدتها تصورمی‌کردیم که به‌کلمهٔ اشتر (با ضمه همزه) منسوب شده و این حیوان درازگردن را در ایجادآن دخیل می‌شمردیم! اما امروز تصور دیگری دربارهٔآن می‌توانیم بکنیم خصوصاً که بیشترآنها باکسرهمزه یالااقل با سکون «ش» با چسباندن کلمهٔ ماقبل به‌آن تلفظ می‌شود. بعضی ازین اسامی را هم امروز با ضم همزه ضبط کرده‌اند ولی باید تلفظ عامه را دید که چیست؟

از جملهٔ این‌آبادیها، یکی اشترکرد اهواز است و دیگر اشتریه قم، و اشتارین(دهی‌ازشق‌میلاذجرد قم)،[1] واشتره کوهدشت خرم‌آباد،واشترانکوه در لرستان،وشترقان (حدود تاشکند ومزارشریف)،ودهکدهٔ چاله‌شتر در بختیاری (که قلعه‌یی مهم دارد)، و لاشتر برسرراه اصفهان به‌شیرازکه معدن سنگ مرمر درآنجاست، واشتره‌آدم سراجه قم، و اشترکالا (قلعه شتر) بندرپهلوی واشترینان نهاوند ودهشتران[2] ازدهات سیرجان بین پاریزوسیرجان ورفسنجان که دوقنات معروف‌آن شیب‌تل و «آبشار» ازشاهکارهای قنایی ایران است: دوقنات پرآب‌که سالیانه بیش ازپنجاه هزارمن محصول می‌دهد ولی هرگز احتیاج به‌پاك‌کردن قنات ندارد وکس نمی‌داند چاههای‌آن قناتهاکجا هست؟ بالاترازهمهٔ اینها ازصحرای لیشتر در فارس والیشتر لرستان (قلعهٔ مظفری) باید نام برد.

ال‌شتر (با فتح همزه وکسر لام وسکون شین وفتح تا) قصبه‌ایست در حدودخرم‌آباد، معجم‌البلدان اصولاً آنرا بدون «ال» وبصورت اشترآورده (اما با فتح همزه) ولی خوشبختانه تلفظ صحیح‌آنرا بعد ازآن از قول عامه ذکرکرده وگوید «اهالی،آنجا را الیشترخوانده‌اند.» بسیارتوان احتمال داد که این آل تعریف است واصل‌کلمه بدینصورت بوده: الایشتر و شاید هم

۱. تاریخ قم، ص۱۱۵.

۲. باکسر دال و سکون ه و ش، ودر محل این‌کلمه را به‌صورت «داشترون» نیز تلفظ می‌کنندکه صحیح است ودرین باب بازهم توضیح خواهیم داد.

مرکب از آل (=سرخ) وایشتر باشد بمعنی ایشتردرخشان وتابناك.

ازطرفی، درلغت،آل، جن یا دیوی راگویندکه به‌شکل پیرزنی سرخ‌موی برزنان پس از زایمان ظاهرشود و بدانهاآسیب رساند. این یکی تعبیر ـخصوصاً بعد ازاسلامـ بیش از هرچیز به‌مجسمهٔ ایشتار این ناحیه متناسب می‌نماید.

معجم‌البلدان‌آورده است‌که درنزدیکی‌الیشتر، دوصورت درکوه‌نهاوند هست؛ یکی به‌شکل‌گاو ودیگری به‌شکل ماهی.

گویند این دوصورت، حافظ‌آب نهاوند هستند وآب نهاوند را تأمین می‌کنند. اهالی، این تصویرها را «گاوماسا» گویند (همان «گاوماهی» است و ماسا تلفظ سانسکریت ماهی خواهد بود). منبع اصلی آن رودخانه از دل سنگ درکوه خارج وبه‌طرف بیستون‌کرمانشاه روانه می‌شود.[1] قسمتی ازین رودخانه به‌نام «گاماسیاب» معروف است.[2] ودر هرثانیه ۳۵ مترمکعب‌آب از زیرسلسله‌کوههای زاگرس جاری می‌شود، ودرجهٔ حرارت‌آن در تابستان یك و در زمستان دوازده درجه بالای صفراست. قسمت دیگرآن «قره‌سو» خوانده می‌شود وبخشی بالاخره به‌رودخانهٔ قم ملحق می‌گردد.[3] نوشته‌اند که درالیشترآتشخانهٔ «اردخش» نام بوده‌است.[4]

استاد پورداود عقیده داردکه الیشتر باید مرکز اصلی همان سرزمینی باشدکه داریوش درکتیبه‌های خود ازآن به‌نام «نیسا» نام برده است[5]؛ سرزمینی‌که اسبان خوب ومردان خوب دارد. در الیشترآتشکده‌یی قدیمی موسوم به‌اردحیش (اردخش؟ ارخش؟) وجود داشته است.[6]

این تندیس‌گاو وماهی، خود نشان و«آرم»آب وآبادانی وشیر وزایش است. درمورد رابطهٔ گاوماهی وآناهیتا جای دیگرهم صحبت خواهم‌کرد.

درکتب قدیمی ماگاوماهی را حیوانی افسانه‌یی پنداشته‌اندکه پای

۱. مرآت‌البلدان، ج۱، ص۴۱.

۲و۳. ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی، ص۲۱۲.

۴. نزهة‌القلوب، ص۱۰۷.

۵. فرهنگ ایران باستان، ص۲۹۰، درباب نیسا جای دیگرصحبت خواهد شد.

۶. ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی، ص۲۰۹.

برپشت ماهی دارد و زمین را برپشت گرفته است وبـه‌همین سبب گاو دربین آریاییان ـخصوصاً ایرانیان قدیم وحتی هندیهای امروزی‌ـ حیوان مقدسی است وهمچنانکه دختران، خدمت در معابد نـاهید را افتخار مـی‌شمردند و خودرا وقف‌آن می‌کردند، همیشه تعداد زیادی‌گاوهای ماده وگاومیشهایی نیز وقف معابد نـاهید مـی‌شده است. پلوتـارك هنگام عبور «لوکولوس» سردار رومی (حوالی۶۴ق. م) از نواحی غربی ایران به‌این موضوع اشاره کرده ومی‌گوید:

هنگامی‌که لوکولوس بـه‌ساحل فرات رسید، پس ازعبور از رودخانه پیش‌آمدی شدکـه‌آنرا به‌فـال نیك‌گرفت، درآن محل‌گاوهای ماده‌یی می‌ـ چریدندکه وقف الهۀ دیان ایرانی=آناهیتا Dian Persica (معبودآن سرزمین) بودند، این‌گاوها فقط برای قربـانی در معبد این الهه استفاده می‌ـ شد، به‌این‌جهت‌آزاد بودندکـه هرکجا خواستند بروند وکسی دست تعرض به‌آنها بلند نمی‌کرد، زیرا بربدنشان علامت الهه، یعنی‌نقش «شمع فروزان» بود وبه‌دست‌آوردن این حیوان هم چندان به‌سهولت امکان نداشت، بـاری یکی ازین‌گاوها خودبه‌خود بالای تخته‌سنگی که برای قربانی وقف و معین شده بودبرآمد و سر خودرا پایین‌گرفت وگردن‌کشیده داشت ـمثل اینکه سر خودرا به‌جلوآورده تـا قربانی شود. لوکولوس عـلاوه برآن حیوان، بـه شکرانۀ عبور موفقیت‌آمیز ازرودخانه‌ـآنهم به‌آسانی‌ـ گاومیشی دیگرهم در ساحل فرات قربانی نمود.[1]

آشور وکردستان ولرستان در واقع یـك سرزمین بوده‌اند وچنانکـه می‌دانیم پرستش ایشتار درآسور ازهرجـا متداولتر بود، و«آسور بانی پال» سردار معروف‌آشور بیش ازهرپادشاهی به‌این الهه اعتقادداشت وپیروزیهای خودرا ازو مـی‌خواست. اوهنگامی‌کـه برسرزمین عیلام (خوزستان) تسلط یافت، برطبق اعلامیۀ معروف خود اعلام‌کردکه «من این مملکت‌را ازعبور

۱. حیات مردان نـامی. زندگانی لوکولوس. ونبـاید فراموش‌کنیم‌کـه اصولاً فریدون، که دعا می‌کردکـه نـاهید اورا بر ضحاك پیروزی دهد تـا بتواند دختران ضحاك را برای توالـد و تناسل در اختیارگیرد، خـود به‌خانوادۀ «گاو» نسبت داشت و علاوه برآن «گرز فریدون را به‌هیئت سرگاومیش، از آهن، ساخته بودند.» برهان قاطع.

حشم و گوسفند ـ و نیز از ترانه‌های موسیقی ـ بی‌نصیب ساختم، و به‌درندگان، مارها، جانوران وغزالها اجازه دادم که درآن به‌آزادی وطن گیرند.» پس ازین فتوحات ـ که ظاهراً آنرا نتیجهٔ توجه «آسور» و «ایشتار» خدایان مملکت خود می‌دانست ـ دستور داد «خوم‌بان کالداش» آخرین پادشاه عیلام را ـ که فرارکرده بود (پس از دستگیری) ـ و «تام ماری تو» پادشاه سابق عیلام را به‌ارابهٔ خاص او بستند و سپس آن دو پادشاه در ناز و نعمت پرورش یافته را مجبور کرد که این گردونه را تامعبدآسور[1] ومعبد ایشتار درآسور به‌گردن بکشند[2] وچنانکه دیدیم نمونهٔ دیگری ازین جشن وشادیانه را اردشیر بابکان برای ناهیدکرد وقتی‌که سررؤسای مرو را به‌معبد ناهید اصطخرفرستاد ودر آنجا آویزان کرد.

بنابراین هیچ استبعادی نداردکه سرزمینی معروف به‌الیشتر وبه‌نام این الهه درکنار اشترمل (گردنه‌ایشتار)[3] واشترانکوه داشته باشیم همچنانکه ناحیهٔ ایشار درکردستان حدود اربل وجوددارد.[4] رودخانهٔ دم‌اشتری نیزدر کنار رودخانهٔ زهره داریم.

بعد ازالیشتر، ازدوآبادی دیگرهم باید نام برد: نخست اشترپی از

۱. آسور نام رب‌النوع بزرگ آشوریان بوده است وبهمین سبب نام مملکتی که قلمرو پرستش این خدای بود (نواحی شمالی عراق، کرکوك، موصل، قسمتی از هلال خصیب و کردستان عراق) بهمین نام خوانده شده است. درکتیبهٔ داریوش (نقش رستم)، این نام به‌صورت «اثور» آمده و اینکه برخی تصور کرده‌اندکه مقصود از این کلمه، در زمان داریوش، سرزمین سوریه Syria بوده است ـ به ملاحظهٔ اینکه آشور در آن زمان منقرض شده بود ـ صحیح نیست چه هنوز هم همین کلمه به‌بعض ساکنین این نواحی و اطراف آن اطلاق می‌شود، درزبانها باقی است، علاوه برآن هزار سال پیش ابوریحان بیرونی، این نام را بر طبق ضبط داریوش آورده است وگوید، ملوك اثور (با فتح همزه و راء) و هم اهل‌الموصل وعدد هم سبعة، و مدتهم الف وثلثمائه وخمس سنین.»[5]

۲. ایران باستان، ص۱۳۹.

۳. مله درکردی به‌معنی گردنه است مثل مله پلنگان درکرمانشاه و مله سرخ در شاه‌آباد.

۴. کرد و پیوستگی نژادی او، ص۳۶ و ۸۹.

۵. آثارالباقیه، ص۸۵.

دهات بلوك چناران مشهد ـ جایی که نادر از ملك محمودسیستانی درآنجا شکست خورد، دیگر اشترکث (شهرایشتر) که درنزدیك رودخانهٔ سیحون قرارداشت وبارویی‌مستحکم داشت ولسترانج‌حدس زده است که باید به‌معنی شهر شتر باشد[1]، اما بنده درمورد انتساب این «اشترها» به‌شتر گردن‌دراز، گردن باریکتر ازموی خودرا خم نمی‌کنم تا وقتی که وجه مناسبی ـ لااقل تا حدود مناسب تسمیهٔ شترگلو یا گلوی شتر ـ بتوان برایش پیداکرد.

شاید بتوان حدس زدکه کلشتر ازدهات رحمت‌آباد رودبارشکلی ازقلعهٔ اشتر بوده باشد.

معروفترین‌آبادی اصفهان، بااین ترتیب، اشترجان است که استرگان هم نوشته‌اند از روستاهای لنجان، ومسجد جامع او ازعهد ایلخانان معروف است وخواجه فخرالدین اشترجانی وزیر،آنرا ساخته است.

برهمین قیاس احتمالاً باید اشترمیان لرستان را حساب کردکه درواقع اشتر میهن است.

بنده نمی‌دانم که‌آیا باید شترتخمه‌را ازنوع شترنژاد وتخمهٔ‌شترحساب کرد، یا ازنوع‌نسبت به «اشتردغمه»، و«ایشتاردخمه» یعنی کسی که به‌دخمه وقبرستان اشتر وبه‌قول دیگر «گوردختر» منسوب باشد. این مردهمان‌کسی است‌که در مساد علیه داریوش بزرگ قیام‌کرد وقیام او بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت وداریوش اورا در اردبیل به‌دارزد. غافل نمانیم که به‌روایتی، گور دختر درکردستان را مقبرهٔ کیاکزار (هووخشتر) دانسته‌اند، وجالب‌آنکه جزء «شتر» درنام اونیزهست.

در قزوین شترخان داریم، که قاعدةً نبایدآنرا باشترخان به‌معنی کاروانسرا و اشترخانه یکی حساب‌کرد. همچنانکه چاه شترکش در حوالی رفسنجان‌کرمان نیز ـ که‌آب فراوانی دارد ـ بیش از آنکه شتری در آن‌کشته

۱. بنده درموردکلمهٔ زرتشتر، حرفی نمی‌زنم. اهل تحقیق‌گفته‌اندکه مرکب از کلمه زرا= راندن، واوشتر= شتر خواهد بود به‌معنی ساربان و رانندهٔ شتر و شتردار. بهرحال اگر وجه تسمیهٔ دیگری ازنوع نسبت اشتار برای او قائل نشویم، لااقل باید قبول‌کنیم، که این‌کلمه باید نوعی صفت و مجاز و کنایه باشد نه به‌معنی شترچران، یعنی از نوع معنی رهبر، لیدر، کاروان‌سالار وپیشوا برای آن قایل شویم ـ هرچند بعض پیغمبران دیگر هم مثل موسی ومحمد، گوسفندچرانی کرده‌اند.

شده باشد باید صورت «شترکوه» (کش = کوه) داشته باشد.

اخیراً درحفریات گرگان، مجسمه‌یی ازآناهیتا بدست‌آمده است. اولیای فرهنگ و هنرآنرا مجسمهٔ «اشتار» خوانده‌اند.[1] و قدمت‌آنرا بیش از سه‌هزار سال دانسته‌اند. این مجسمه به‌شکل یك‌کوزه ساخته شده، وچهره و پستان‌آناهیتا را مجسم می‌کند. درباب گرگان واسترآباد وآناهیتا وآناهیت‌شاه، جای دیگرصحبت کرده‌ایم.

گدار اشتر درخوانسار شهرت دارد. ودیه‌اشتر بیهق که ابن‌فندق عقیده دارد «مربط اشتران بهرام‌آنجا بوده است»[2] شاید ازهمین نوع باشد.

باید ازهمین‌آبادیها شناخت محل شهربان راکه درنزدیکی جلولاء (عراق) قرارگرفته، حمدالله مستوفی گویدکه این نام اصلاً «شهرابان» بوده و «گویند، شهرابان را دختری ابان نام ازتخم‌کسری ساخته‌است.» درواقع نسبت شهررا به‌زنی، مستوفی نیزتأیید می‌کند، ولی باید همان «شهربانو» گفت‌که معنی «بانوشهر» باشد.

بانوها

در پل زهاب، حدود بابا یادگار، قریه‌یی به‌نام ده‌بان هست، که درست نمونهٔ ترکیب همان شهربان است، درآن‌جا چشمه‌یی به‌نام ناهیتا نیز داریم، اهل حق خصوصاً این چشمه را مقدس می‌دانند.

بنده، درموردتمام امکنهٔ خاص وآبادیهایی‌که با بان مرکب شده‌اند، چنین توهمی دارم، ازآن‌جمله بان نیشابور،[3] وبان‌آداره‌گوران شاه‌آباد، و بانان‌الیگودرز، وبان‌امرد درایلام، بان‌بیدگوران، وبان‌پور بلوچستان[4]، که همان بنپور باشد، ودرقدیم بن‌فهل هم نوشته‌اند، وان به‌معنای پوربانو نیست، بلکه به‌معنی شهر وآبادی بانوست‌که پهل و فهل وپهله به‌معنای آبادی ومحل‌آمده است. بااین وصف خودکلمه بم (که‌آنرا با تشدید میم نوشته‌اند، شاید ازین‌ترکیب بهره‌یی ببرد- بانبو؟ در مورد بم و ارگ بم و

۱. روزنامهٔ اطلاعات، ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۵۲.
۲. تاریخ بیهق، ص۳۷.
۳. معجم‌البلدان.
۴. بستان‌السیاحه، ص۱۶۱.

دختران هفتواد قبلاً صحبت کردیم)، و بان‌چیا درکرمانشاه، و بان خشك ایلام، وبان درشاه‌آباد، وبان‌دورنوشهر، وبان‌دروم هوراند اهر، وبان‌روشان ایلام، وبان‌تونند زردلان کرمانشاه، وبان‌زیرکه ایلام، و بان‌زیارت ایلام، و بان‌سرو ایلام، و بان‌سره نهاوند، و بان‌سفید کامیاران سنندج، و بان‌سوله گوران شاه‌آباد، و بان‌سله کرمانشاه، و بان‌شیروان گوران، و بان‌صور (بانو+سور=قلعه) بابل، و بان‌قلان ایلام، وبان‌گنجاب باوندپور شاه‌آباد، وبان‌لار طرهان خرم‌آباد، وبان‌لرینی شاه‌آباد، وبان‌لوفه اصفهان[1] در حدود ویذآباد (بیدآباد)، و بان‌مله دینور، و بان‌موله ایلام، و بان‌نخود گوران که یك درخت هزارساله درآن‌جا هست.

همچنین بانو درفارس، وبانو درمهاباد، وبانوده مازندران، وبانوصحرا در ولیان کرج، وبانوکندال چابهار، وبانوهذری ـ ناحیتی درکردستان[2] ـ و بان ویزه درایلام و بانه درکردستان ـ که مرکز علی اللهی‌هاست ودرکوه‌آریابا (آر=مقدس+بابا) قرار دارد، و بانه‌دارکرمانشاه، و بانه‌زرمهاباد، و بان هلال درایلام، وبانی دهی‌ازرضائیه، وبان‌یاران ایلام، وبانیان فسا، وبانی درسبزوار، وبانی‌لوان پاوه، و بانی‌میران کرمانشاه، و بانی‌نادرکرمانشاه، و بانیوج درآگاه بندرعباس.

بان زرده کرمانشاه را هم،من، بانوئی می‌دانم که زرمی‌بخشد(بانو+زر+ده)، نه‌بانوئی که زرد روی باشد!

من نمی‌دانم که این ترکیب بان بشن (باکسر ب) چیست؟ معنای این کلمه شهبانووشاه زنان‌ست. درتاریخ آمده که نقش کعبه زرتشت(نقش‌رستم فارس) زنی به‌نام‌آذر ناهید وبه‌عنوان بشنان بان‌بشن (ملکه ملکه‌ها) همسر شاپور بوده. لقب ملکه مادر هرمزد سوم نیز برمُهری به‌صورت «بان‌بشنان بان‌بشن» به‌پهلوی کنده‌کاری شده‌است. چنان می‌نماید که‌این‌عنوان، یك‌لقب عمومی برای بانوان سلطنتی ساسانی بوده است.[3]

درکوهستان ما کلمهٔ «بشن» به‌معنای اندام و «فیگور» آمده است،

۱. محاسن اصفهان، ص۸۹.
۲. کرد و پیوستگی نژادی او، ص۱۷۶.
۳. ایران در زمان ساسانیان، ص۲۵۲ و۳۱۳، ترجمهٔ رشید یاسمی.

چنانکه گویند بـاران‌آمد وبشن اوخیس شد. آیا می‌تواند این ترکیب کلاً «ملکه‌یی کـه اندامش به‌اندام اردویسور بانو انـاهیت شباهت دارد» معنی دهد؟ زیرا این نکته مسلم است که بانو، اختصاصاً لقب فرشتهٔ موکل‌آب، یعنی آناهید بوده است.[1]

زیارتگاهی درنزدیك یزد هست به‌نام «پیرسبز» و«پیرچك‌چکو»ـ بدین علت که درآنجا آبی است که قطره‌قطره ازسنگ می‌چکد. زردشتیان که هرسال یك‌بار «هفتهٔ اول تیر مـاه» به‌زیارت‌آنجا می‌روند، ابتدا درقلعه «اسعدان» مراسمی انجام می‌دهند، و عود وکندر واسپند مـی‌سوزانند، و چـاه‌قلعه را زیارت می‌کنند (دست به‌سینه به‌ادای احترام، بالباس سفید). ایـن چاه هفتاد مترعمق دارد، برسنگ نوشته‌یی مضمون این عبارت هست: «... شهربانو نوه یزدگردـ که شش‌ماه بود مادرش ستی یا مهستی اورا به‌کیقباد موبد یزد سپرد، واو برای رهایی‌ازقید اسارت وفرار ازدشمن، خودرا درین‌چاه‌که وسط بیابان بودسرنگون انداخت وشهید شد، دشمن که سرچاه‌آمد، چاه‌را پرازآب دید واثری ازدختر ندید.»

زیارتگاه اسعدان به‌نام ستی‌پیر هم خوانده می‌شود. (درتفت هم یك ستی‌پیر داریم، ایـن‌کلمه در واقـع همان صورت پیرزن و پیربانوست). شش کیلومتر تـا یزد فاصله دارد، قلعه‌یی تاریخی است وگویا بعد از اسلام‌آنرا اسعدان خوانده‌اند، واشاره به‌روایتی مربوط به‌مهربانو نوهٔ یزدگرد هم می‌رود. گفته‌اندکه مهربانو نوهٔ یزدگرد ــ شش ماهه بود، و مادرش ستی نـام داشتــ واین زن ازترس اعراب فرارکرد، دخترش را بـه‌کیقباد موبد یزد سپرد، وخود دربرابر دشمن ناچارشد خودرا به‌چاه اندازد، واین‌همان چاهی است‌که دشمن به‌آنجا رسید و دید پرازآب شده است.

مردم این چـاه را هست وبود هم لقب داده‌اند، وزرتشتیان به‌آن پیر می‌گویند واوائل تیرماه به‌زیارت‌آن می‌آیند وسپس ازآنجا به‌طرف چك‌چکو می‌روندکه پیرسبز نام دارد.[2]

۱. یشت‌های پورداود، مقدمهٔ ناهید یشت.

۲. در مورد پیرسبز و بی‌بی‌شهربـانو، خانم‌ـ مری بویس (Mary Boyce) استاد دانشگاه لندن وشرقشناس نـامی، مقالـهٔ بسیار ممتع ومفصلی در مجلهٔ

←

چك‌چكو در ۸۴ کیلومتری شمال شرقی یزد در دامنهٔ کوه قرار گرفته و درآنجا چهل پنجاه اتاق برای زائران ساخته‌اند و پلکان سنگی‌هم باآتشکدهیی کوچك دارد. زنان باچارقد، ومردان باکلاه به‌اینجا واردمی‌شوند.

عقیدهٔ عامه براین است که حیات‌بانو یا نیك‌بانو دختر چهارم یزدگرد سوم، ازبرابر عرب گریخته وبه‌این کوه پناهنده شده و ازکوه می‌خواهد که اورا پناه دهد. هماندم شکافی درکوه پدیدار وحیات‌بانو درآن ناپدید می‌شود. چنین روایتی در موردکوه بی بی‌شهربانو نزدیك تهران نیزهست. دریـن زیارتگاه هم مردها حق ورودندارند، وفقط گویا سادات، به‌حساب اینکه از اولادامام حسین ودرواقع ازبطن بی‌بی‌شهربانوهستند، ومحرم هستنداستثنائاً اجازه ورود یافته‌اند. روایت آنست که وقتی بی‌بی‌شهربانو دختر یزدگرد، و زن حضرت حسین، ازعراق به‌ری گریخت، درحالی که سواربراسب بود خودرا به‌کوه نزدیك ری (طبرك) رساند، دشمن به‌اونزدیك می‌شد، شهربانو خواست استغاثه واستعانت‌کند، وفریادبزند؛ یاهو! امـا به‌علت اینکه لهجه فارسی داشت، گفت: یـاکوه! بـالنتیجه‌کوه دهان بازکرد و اورا بلعید، وکوه بهم برآمد، چنان به‌سرعت، کـه لای چارقد بی‌بی خارج ازکوه ماند! وقتی دشمنان به‌آنجا رسیدند، ازکرامت به‌تعجب بماندند وبه‌همین دلیل به‌ستایش وعبادت پرداختند وآنرا بی‌بی‌شهربانو خواندند.

روایت است، درباب پیربانوی پارس، که سالها بعد، نابینایی را گذر بدان‌سو افتاد وبرمحلی که گوشهٔ مقنعه بانوی پارس ازآن بیرون بود برای استراحت نشست و بخواب رفت. درخواب، بـانوی نورمندی بـه‌اوگفت: برخیز. برخاست ودید بیناشده است. پس همانجا به‌شکرانه پرداخت وبه‌کمك مردم‌آرامگاهی وزیـارتگاهی ساخت، از روزشاه مهرایزد واسفند مـاه بدون کبیسه، به‌مدت پنج‌روز باتشریفات مخصوصی درآنجا زیارت می‌کنند.[1]

درروزگاران پیشین قربانی‌گاو هم درآنجا معمول بود، ومی‌گفتندکه بانوی تشنه، هنگام گریز به‌گاوی رسید وشیرخواست وگاونگذاشت. این کار را به‌انتقام‌آن حـالت می‌کنند. رسم گاوکشی‌را هاتریا برانداخت.

→

دانشگاه لندن نوشته‌اند Bulletin of the Scool of Oriental and African Studies, Uiversity of London, Vol. XXX, Part 1, 1967

۱. پرستشگاه زرتشتیان، رشید شهمردان، ص۱۶۷.

من عقیده دارم که نسبتی که میان آناهیتا و گاو و گاومیش هست، موجب این رسم بوده‌است. بهرحال هاتریا که از هندآمده بودشاید به‌تأثیر هندوان ازین رسم جلوگیری کرد.[1]

چنین افسانه‌یی دربارهٔ چهل‌دختران درگزهم وجوددارد. درآنجا محلی است به‌نام قرخ‌قز (چهل دختر)، افسانه‌یی‌است درمیان مردم که هنگام حملهٔ مغولان چهل‌دختر به‌این دربند فرار می‌کردند. چون به‌جلگهٔ دربند می‌رسند ودرآنجا ازخدا می‌طلبند که تبدیل به‌سنگ شوند، حاجت‌آنان برآورده می‌شود، ودرحالیکه می‌گریسته‌اند به‌سنگ مبدل می‌شوند، واین‌آب چشمه که هم‌اکنون درآنجا جاری است،آب چشم همان دخترکان معصوم است.[2]

برگردیم به‌پیرسبز، ازهمان لحظه ازبالای همان شکاف که حیات‌بانو درکوه پنهان شد،آبی قطره‌قطره چکیدن گرفت وآنجا را سبزوخرم کرد و بدین‌جهت به‌پیرسبز شهرت یافت. بعدها چوپانی در نزدیکی این‌مکان، گلهٔ خودراگم می‌کند، وپس ازجستجوی بسیار تشنه وگرسنه به‌اینجا می‌رسد، و ازاین قطرات‌آب می‌نوشد وبه‌خواب می‌رود. درخواب، بانویی می‌بیند که اورا از احترام این محل خبرمی‌دهد وازو می‌خواهد که درآنجا بنایی بسازد

۱. لازم به‌توضیح است که مقالهٔ بسیار مفصل ومتعی، بانوی گرامی خانم Mary Boyce، استاد دانشگاه لندن دربارهٔ بانوی پارس نوشته‌اند تحت عنوان:

Bibi Shahrbànu and the Lady of Pàrs

این مقاله در مجلهٔ سابق‌الذکر دانشگاه لندن چاپ شده است.

Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. XXX part 1/ 1967

یعنی در سال ۱۳۴۶ شمسی. دریـن مقاله این بانوی محقق، تحقیقات دقیقی در باب آداب و رسوم مربوط به‌زیارت بی‌بی‌شهربانو، و همچنین بانوی پارس یزد به‌عمل‌آورده‌اند. لازم به‌تذکر است که بانو «بویس» درین مقاله قسمتهایی ازمقالهٔ نگارنده را از چاپ نخستین خاتون هفت‌قلعه و همچنین مقاله «بناهای دختر در ایران» نگارنده، مندرج در مجلهٔ باستانشناسی (۱۳۳۷) را ترجمه کرده‌اند، ص۳۶، و ۳۷ وکاملاً با نظر نگارنده در مورد معابدآناهیتا توافق دارند. به‌هرحال ازتوجه ایشان تشکر بی‌پایان دارم.

۲. روایت‌آقای سروش‌کاظمیان دبیر دبیرستانهای درگز.

وشمع وچراغ بیفروزد. وقتی چوپان بیدارشد گلهٔ خودرا نیز برابرخود یافت، بلافاصله دست بکار بنای حرم شد و دیگران را هم خبرکرد و پیرسبز بالا گرفت.[۱]

نکتهٔ لازم به‌تذکرآنست که خود مردم یزد، بانو پارس‌را «بونوپرس» (با ضم پ) تلفظ می‌کنند (فرهنگ بهدینان جمشید سروشیان ص۲۰۴)، و درینصورت اگرکلمهٔ پرسش و پرسه راکه در کرمان و یزد اصولاً به‌معنای مراسم یادبود و یادگار اطلاق می‌شود، باآن درارتباط ببینیم مفهوم عبادت و ستایش وزیارت وپرسه «بانو = اناهیتا» ازآن برمی‌خیزد.

زرتشتیان هنگام مراسم، نوك انگشتان خودرا برزمین می‌سایند و بر چشم می‌گذارند، وبعد به‌زمزمه می‌پردازند وشمع روشن می‌کنند وعودمی‌سوزانند.

مراسم چك‌چکو هرسال۵روز (از اول تا۵تیرماه به‌تقویم زرتشتیان[۲]) انجام می‌شود.

اخیراً پنجاه خانه دردامنهٔ کوه چك‌چکو ساخته شده است. استخری آنجا ساخته‌اندکه قطرات‌آب از شکاف‌کوه در آن می‌چکد، و وجه‌تسمیهٔ آن به «چك‌چکو» نیز از همین سبب است.

باید بگویم که در مهذب‌الاسماء، بان‌دار را به‌آتشکده معنی‌کرده‌اند و بصورت بان‌ذار نیزنوشته شده است.[۳]در نزدیکی شیراز، مسوبان داریم.[۴]

در نزدیکی بیرجند نیز چشمه‌یی هست‌که مراد می‌دهد وآن چشمهٔ روستائیست معروف به «کاهی» دردامن‌کوه، درکنار مقبره‌یی‌که مردم‌گویند بقعهٔ حضرت زینب دختر موسی‌بن‌جعفراست. درجوار این مقبره ازقسمتی از کوه،آب شیرین‌گوارایی چکه می‌کند، مردم‌گویند این چشمه‌آب‌حیات است، وهزاران نفر بـه‌قصد شفا هرسال به‌آنجا می‌آیند و به‌نیت طول عمر ازآن می‌نوشند.

۱. درباب‌کرامت پیرسبز رجوع شود به پرستشگاه زرتشتیان، ص۱۶۶.

۲. درسالهای اخیر همیشه حدود سه‌هزارتن زرتشتی به‌زیارت‌آمده‌اند.

۳. لغتنامهٔ دهخدا.

۴. درین باب جای دیگرهم صحبت خواهیم‌کرد.

دریکی از باغهای باغ بدره (بو = بغ + دُر = دختر) نزدیك شیراز، تخته‌سنگی به‌بلندی ۲/۱۵ مترقرار داردکه درکنار استخروچشمه است وجای آتش برآن دیده می‌شود ومردم به‌نام امامزاده فاطمه می‌شناسند.

درکوهپایه نزدیك کرمان نیزچشمهٔ آبی هست که به‌آن چك‌چکو گویند، آب اززیرسنگی قطره‌قطره بیرون می‌آید. مردم، این آب‌را «نظر کرده» حضرت فاطمه می‌دانند، و بیماری که ازین‌آب کاسه کاسه به‌بدنش بریزد خوب خواهد شد. شب جمعه مردم درکنارچشمه شمع روشن می‌کنند.

بعضی زنها در محلی که ازکوه‌آب خارج می‌شود صدا سرکرده بافریاد می‌گویند: فاطمه زهرا هو! آب چشمه‌را بذاربیا! ودرکنارآن سفره پهن می‌کنند وآش می‌پزند ومی‌گویند: بخورودعاکن‌آب بیشترشود.[1]

در محل خال‌کوه پاریز، یك چشمه‌آب کوچك درکنار سنگی بزرگ قرار دارد و مورد احترام است. این سنگ به‌سنگ دختر معروف است. درباب آش شیر آن‌جا باز صحبت خواهیم‌کرد.

این نکته را هم عرض‌کنم که بانوی‌کوه‌کنایه ازصدا وانعکاس صوتی است‌که درکوه پیچد (پژواك). در افسانه‌های قدیم این صدا را به‌بانویی نسبت می‌دادندکه درکوه پنهان شده است.[2] به‌اعتقاد عامه، تمام‌کوهها بانو داشته‌اند.[3] نظامی گوید:

هرچه کهن‌تر، بترند این گروه
هیچ نه جز بانگ، چو بانوی کوه

و خاقانی گوید:

جز بانو و شاه، کوه و دریا
کس در یك دودمان ندیده است

به‌گمان من، ازهمین سبب است‌که معابد بانورا معمولاً برفرازکوهها می‌ساخته‌اند وبه‌صورت قلعه‌های‌کوهستانی درمی‌آورده‌اند.

درین موردنکتهٔ تازه‌یی به‌نظرم رسید، وآن اینکه، شایدآن روزگار

۱. روایت عباس حسین‌پورکرمانی.
۲. این جهان‌کوه است وفعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا
۳. یادداشت مرحوم دهخدا.

که پرستش آناهیتا، مورد ایراد قرار گرفت —و شاید درین میان زیاده‌روی زرتشت در قلع و قمع ناهیدپرستان— کار را به‌آنجا رسانده باشد که معابد کوهستانی خودرا ناچار به‌صورت قلعه‌های دفاعی هم درآورده باشند، در واقع ناهیدپرستان، همان کاری راکرده‌اندکه قرنها بعد، در زمان سلجوقیان، واز بیم خواجه‌نظام‌الملك، اسماعیلیان‌وقرمطیان پیش گرفتند، ودرواقع هزاران سال پیش از حسن‌صباح شاهین‌الموت، کسی درمیان ناهیدپرستان نیز، عبارت «علیکم بالقلاع»[1] را به‌زبان‌آورده باشد.

بنده نمی‌دانم‌واقعاً آیا باید قلعه شکربانو درسرچشمهٔ رودخانه قره‌بلاغ زهاب را منسوب به‌معشوقهٔ خسروپرویز دانست و آنرا تبعیدگاه شکربانو شمرد[2] (به‌حسادت شیرین)، یا اینکه‌آنرا از نوع سایر دخترانی دانست که طبق افسانهٔ مردم درکوهها زندانی‌اند.

درنزدیك ساوجبلاغ‌کرج، آبادی بانوصحرا هست که خوروین درشرق آنست. آه‌وانو نیز آبادیی است در راه چشمه‌علی دامغان و در آستانهٔ کوه مهرنگار. درباب این‌کوه جای دیگر هم صحبت کرده‌ایم.

بقعهٔ سیده‌بانو درنزدیك مزار پیرشرفشاه طالش قرار گرفته، گفته‌اندکه سیده‌بانو مادر پیرشرفشاه است. کتیبهٔ مشبکی نیزداردبدین‌شرح: «بتاریخ‌شهر رمضان‌المبارك سنهٔ ۱۲۴۲ (ه = ۱۸۲۶م.) سیده بانو بنت امام‌الهمام موسی‌الکاظم علیه‌السلام.»[3]

بنده جای دیگرعرض‌کردم‌که بسیاری از زنان بزرگواررا تعمداً در نقاطی دفن می‌کرده‌اندکه مورد احترام زنان، خاصةً، بوده است وبه‌هرحال درباب این‌بانونیز، مثل‌قبرسیده درنزدیك ری ـ که منسوب به‌مادرمجدالدولهٔ دیلمی‌است ـ باید تحقیق بیشتری‌کرد و آنرا با بانوبزرگوار ازبقعه‌های محترم بخش‌لیل‌کوهپایهٔ لاهیجان قوم و خویشی داد. آیا می‌شود گفت‌که گل‌خاتون دخترآقاکاظم دیلمانی را چرا در بقعهٔ مراددهنده[4]، درقریهٔ مراددهندهٔ کوهپایه به‌خاك سپرده‌اند؟

۱. قلعه‌ها وکوهستانهارا دریابید!
۲. کرمانشاهان باستان، ص۸۸.
۳. ازآستارا تا استارباد، ج۱، ص۸۸.
۴. ایضاً، ج۲، ص۱۷۶.

باید احتمال بدهیم که درهرمحلی، به‌تناسب، کراماتی که به‌این بانوها نسبت داده می‌شده، یعنی خدای تولید وتولد، بیماریهای بانوان وخدای آب، هرکدام به‌وجهی خاص کرامت داشته، ومادر ودختر وهمچنین پسر (تیشتر) درین معابد مشکلات خلق را از جهت نسل و فراوانی‌وآب و باران حل می‌کرده‌اند. مثل دوبرادران خرم‌آباد.

درین مورد، آبادانیهایی که صورتی‌ازنام زن وبانووامثال‌آن داشته‌اند، وجه انتسابی پیدا خواهندکرد. از اینگونه آبادیها است: بانو «شهرکیست به‌ناحیت پارس» ازحدودگور[1]، بانو دهی ازدهستان بریاجی سردشت مهاباد، بانو ده ازدهات هزارپی‌مازندران[2]، بانوصحرا ازدهات‌کرج، بانوهذری ناحیتی درلرستان[3]، بانوکندال‌ـباضم کاف‌ـ از دهات چابهار، بانوسرکلاه (بانصرکلا)، آمل، بان‌زیارت ایلام، و امامزاده بی‌بی‌بانو جهرم و ده‌بانو درخفر و چاه‌بانو در بیرجند، ده‌بانو در سیرجان نزدیک قلعه‌سنگ (مرکز شهر قدیم سیرجان). کوه سیربانو نیزکه منبع رودکرُ بوده ازهمین نمونه است.

نکتهٔ لازم به‌ذکر اینست‌که چون ناهید ازفرازکوه هکر به‌امور خلق می‌پردازد، همیشه تصوراین‌بوده‌که بانوبرفرازکوههاست. درافسانهٔ گیل‌گمش نیز خدایان بابلی بر «کوه مقدس» جای داشتند و«سیدوری سابیتو» «زن دانای‌کوه‌آسمان» خوانده می‌شد[4] چنانکه خدایان یونان نیز برفراز المپ بودند. درزبان سانسکریت، بان‌پرست را زاهد وگوشه‌نشین وتارك دنیا و منزوی معنی‌کرده‌اند.[5]

مارها و مادرها

همچنین بااین فرضیه مناسبت دارند آبادیهای: مادرخردهٔ بیرجند، مادردخترکازرون، مادرسرای لاهیجان و مسجد پیرمادر اردبیل، ماد بانو درشیراز. وچون وجهی ازتلفظ مادر به‌صورت مارآمده است[6] ناچار این‌آبادیها هم ازآن جمله خواهد بود:

۱. حدودالعالم، ص۱۳۲.
۲. ترجمهٔ مازندران واسترآباد، ص۱۵۲.
۳. معجم‌البلدان.
۴. گیل‌گمش، ص۳۹.
۵. آنندراج و ناظم‌الاطباء.
۶. فرهنگ ناظم‌الاطباء.

ماران قلعه (قلعهٔ مـادران) جیرفت، ماران‌کلاته‌گرگان و مارجویه (جوی‌ـ مادر) سیستان[1] وچقا ماران (تپه مادران) کرمانشاهان و تپه‌مار نزدیك اراك[2] و ماریان فسا و ماریان مشهد و ماریان جیرفت وگردنهٔ ماریان و سرماران جبال بارز و چومار سرا نزدیك رشت وشاهمار آذربـایجان وگورمادر زردشت نزدیك دریـاچهٔ رضائیه، و مارین بهبهان، و قلعهٔ دزمـار. حوالی نیشابـور دهکدهٔ ماروسك داریم که یا ازکلمهٔ (مار+سك=مادر سکاها) مشتق شده، ویا ازمـار وعروسك. درخور وبیابانك نیز دو دهکدهٔ عروسان داریم. بـاید عرض‌کنم که دردهات ما عروس را همه‌جا آروس می‌گویند و عمل عروسی را آرسونی وآرسون. آیا بـاید حتماً تصورکردکه این‌کلمه عربی است؟ چون می‌دانیم که‌آراستن وآرایش‌کردن را دردهات «آرا» می‌گویند[3]،آیا نمی‌شود، این‌کلمه‌آروس را قبلاً ازهمین مصدرآراستن مشتق دانست نه‌عرس عربی؟

در حوالی‌کوشك زر فارس محلی بـه‌نام‌گردنهٔ عروس داریم‌که ازگردنهٔ قیر بـه‌آنجا می‌روند. مردم روستائی می‌گویندکـه عروسی را ازین راه بـه خانهٔ داماد می‌برده‌اند، خانهٔ داماد برسرکوهی دیگر بود، عروس برمادیانی سفید سوار بـود، وکرهٔ اوجست وخیز مـی‌کرد، هنگام عبور اززیارتگاه،کره لغزید وبه‌دره افتاد، مادیان نیزخودرا باعروس‌که برپشت‌او بود به‌دره پرتاب کرد. هرسه تکه‌تکه شدند، وتکه‌ها را مردم درهمانجا به‌خاك سپردند.[4]

فکرمی‌کنم درین روایت، خیلی عبارات هست‌کـه بـاآنچه نوشته‌ایم یك‌وجه ارتباط سمبولیك می‌تواند داشته باشد.

آبادی ماربین، ازینگونه است‌که درمجمل‌التواریخ والقصص مارفانان یادشده است:

ماربین‌اش‌که تالی‌ارم است آفتاب اندرآن درم درم است

ابن‌خردادبه نوشته‌که درقریهٔ مارابن (ماربین) قلعه‌ایست‌که تهمورث درآن آتشکده ساخته است. این‌کلمه در مروج‌الذهب به‌صورت مارس ضبط شده‌کـه ظاهراً نقطه ماربین افتاده، مسعودی گوید: آنجا معبدی برای کواکب هفتگانه

۱. احیاءالملوك، ص۸۹.

۲. تاریخ اراك، ص۵۰.

۳. فی‌المثل، دخترك خودش راآراکرد، یعنی‌آرایش داد.

۴. روایت، نقل ازروزنامهٔ پارس.

وبه‌صورت هفت پیکر ساخته بودند، گشتاسب آن بتهارا بیرون ریخت و به آتشکده تبدیل ساخت، سه فرسنگ تا اصفهان فاصله دارد. برهان قاطع نیز به‌صورت مارش آنرا از بتخانه‌های قدیم دانسته برسه فرسنگی اصفهان برسر کوه برای سبعه سیاره، آنها را نوبهار تیر و نوبهار ماه و نوبهار ناهید می‌خواندند. کیکاووس وبهمن هم آتشکدهٔ آنراساخته‌اند.[1] یك ماربین در برزاوند اردستان هم داریم. این درواقع همان ماربن ومار بانواست(بانوی مادر).

محلی نیزدر کاشمر، به‌نام تك‌ماردارایم، وجائی به‌نام مارکوه دردامغان، رودخانهٔ مارپره و رودخانهٔ ماروان دربخش لنده بهبهان ومراتع مرپرماری در باشت و گردنهٔ عجیب رودخانهٔ مارپر در گلپایگان ومارین قزوین، وغارمار در بیرجند، ومارون مشهد وگردنهٔ مارون پاریز.

نکتهٔ لازم به‌تذکر اینست که قلعهٔ اصطخر ازمهمترین قلاع فارس بوده است، وبه‌روایتی به‌علت تالاب بزرگش بدین‌نام شهرت یافته، (چه اگرهزار نفر دریك‌سال ازیك پایه‌آن تالاب‌آب بیاشامند کفایت است[2]).

این قلعهٔ اصطخر را قلعه ماران هم خوانده‌اند.[3] درباب اصطخر جای دیگر نیزصحبت شده است. درخراسان نیزقلعه ماران هست که حدس زده‌اند محل همان نسای قدیم باشد.[4]

درمازندران، نزدیك ساری ظاهراً محلی به‌نام قلعه‌ماران وجودداشته، و همانجاست که یزیدبن‌مهلب، برسر قسمی که خورده بود، چندین هزارآدم را بقتل رساند (۷۱۶م/۹۸هـ.) آسیای آنجارا ازخون مردم به‌چرخ‌آورد، و این‌آسیا به‌نام‌آسیای خولی تاسالها معروف بوده است.[5]

درنهاوند دو قریه داریم که به‌کله‌مار معروفند، و این صورت همان قلعهٔ‌مادراست. درنزدیکیهای لارهم چاه‌مارسه هست، وچشمه‌ماری کوهی و ناحیتی است در هرسین، و قلعهٔ زنگ‌مار در ماکو آدم را به‌یاد قزل‌مامای شهرستانك می‌اندازد.

۱. ترجمهٔ محاسن اصفهانی، ص۲۴.
۲. فارسنامهٔ ناصری، این تالاب هفده پایه دارد.
۳. آثارالعجم فرصت. وکرنولوژی ایران، پازارگاد.
۴. گابریل. تحقیقات جغرافیایی، ص۳۲۸.
۵. رجوع شود به‌آسیای هفت‌سنگ، ص۲۵۷.

درایران ماآبادی سومار داریم، درافغانستان نیز برسرراه بامیان، دره سومار، معروف است که نزدیك آهنگران قرار دارد.[۱] فراموش نکنیم که محل موسوم «دخترنوشیروان» نیز درهمین نزدیکیها قرار دارد. ودرباب آن جای دیگر صحبت کرده‌ایم.

درسیستان صحبت ازمارجویه هست[۲] که درواقع جوی‌مار، مادرجوی باید گفت. کوهستانی معروف‌نیزدرحوالی رفسنجان هست که به‌مارکش معروف است واین درحقیقت مارکوه است (مثل هندوکش = هندوکوه).

آبادی مارپر در داران اصفهان است ومارکوه درخراسان.

رودخانه‌یی به‌نام مارپردرآباده داریم که قراراست برآن سدی بسازند. این رودخانه در ۱۲۵ کیلومتری آباده واقع است. ازکوه مارپر هم خبری داریم.[۳]

درحوالی شیروانه عراق‌کانی ماران داریم[۴]، که باز همان صورت کهن (قنات) ماران است. محله‌یی درتبریز به‌نام مارالان هست و زیارتگاه مریم مخصوص ارامنه درهمین‌جاست. رودخانهٔ ماراب درحوالی پاتاق، دزمار هم قلعه‌یی است در مازندران[۵]، تنگ‌ماری درآباده، آبادی شاه‌ماران در۹۸ کیلومتری سیرجان‌برسرراه عباسی، وشاماران درحومهٔ سنندج، آبادی مارگون در سی‌سخت یاسوج، و مارخود (مادر و خواهر) درکرمانشاه، و ماران دیز در کاشمر، وماران‌گاز درسنقر، ومارندیز قلعه‌یی درگناباد.

مهمترین جزیره‌یی که اخیراً درخلیج‌فارس به‌تصرف ایران‌آمد جزیرهٔ «تنب» است. تنب به‌معنی تپه درتمام نقاط‌کوهستانی جنوب وجود دارد و «توم» هم می‌گویند وتنبیدن وتمبیدن (به‌شکل‌تنب درآمدن ساختمان براثر خراب شدن) ازین‌آمده است، اما شاید نمی‌دانستیم که نام این جزیره اصلاً تنب‌مار است[۶]، وبرخی حدس زده‌اندکه به‌علت وجود چندتا ماردرآن جزیره

۱. مردم‌آنجا عقیده دارندکه محل‌کلوهٔ آهنگر آنجا بوده است. افغانستان در پرتو تاریخ، ص۲۴۰.
۲. احیاءالملوك، ص۸۹.
۳. سرگذشت مسعودی، ص۲۴۵.
۴. العراق‌الشمالی، ص۳۰۳.
۵. ابن‌اسفندیار، ج۲، ص۱۵۳.
۶. تاریخ جهانگیریه بستك، ص۱۵۲.

بدین نام شهرت یافته، و اعلیحضرت نیز به‌این نکته اشاره‌یی کرده‌اند. اما باید درباب این وجه‌تسمیه اندکی پیشتررفت، این همان تنب مادر است و مطمئناً با معبد آناهیتا ارتباط نزدیك دارد ومسلماً یك معبد چند هزارسالهٔ آریایی برای پرستش‌آناهیتا درآنجا بوده‌است. این‌تنب‌را تل‌ماد هم می‌گویند وتنب کوچك‌را نابی‌یوتنب می‌خوانند.[1]

بنابراین پوزه‌ماداٰن سمیرم هم به‌همین سوراخ پوزه فرو می‌کند! و آدماد اردبیل (دهستان اجارود) در واقع همان مادر مقدس است (آر = مقدس + مار).

گردیزی ضمن شکایت مردم نیشابور از ترکمانان، به‌سلطان مسعود، صحبت ازکلمه‌یی می‌کند به‌صورت ماررنی (مارزنی) که جنگ بکتغدی با ترکمانان آنجا صورت گرفته است.[2] صحبت از جامع عربی که «چون جامع مارزنی رسید، برطلایع ترکمانان فیروزی یافت» هرچند جمله درست مفهوم نیست، ولی بسا احتمال که محل به‌صورت ماززن بوده باشد.

محل‌ماركان درخوی هست[3] (کنار رودخانهٔ قطور) وچنان می‌نماید که همان‌کهن مار (قنات مادر) بوده باشد. درباب مناسبات قنات ومادرچاه با آناهیتا بازهم صحبت می‌کنیم.

ماروچاق را هم قلعه‌یی ازآن ترکمانان سالور ضبط کرده‌اند.

نکتهٔلازم به‌ذکرآنست که ماداسپند «نام ملکی است که موکل‌آب است وامورمصالح این‌روز (روزماراسپند) به‌اوتعلق دارد.» درواقع‌این‌همان «مادر مقدس» است وفرشتهٔ موکل‌آب وآناهیتا. وچنان می‌نماید که مجسمهٔ اورا ـهمچنانکه در پشت جلد این‌کتاب دیده می‌شودـ به‌شکل زنی سوار براسب می‌ساخته‌اند (همان مجسمهٔ آناهیتا) و شعر انوری ظاهراً ناظر بر همین معنی است:

تا که بر نطع دهر در بازی است
رخ بهرام و اسب مار اسفند

مجسمهٔ الههٔ ایشتارکه درناحیهٔ ماری به‌دست‌آمده مربوط به‌هزار و هشتصد

۱. خلیج‌فارس، ص۳۱۶.
۲. زین‌الاخبار، ص۱۹۹.
۳. تاریخ خوی، ص۳۴۵.

سال پیش از میلاد است.[۱] شاید سومار قصرشیرین را هم‌آب مادر، و چشمهٔ مادر باید دانست.

راجع به‌سرزمین ماردین (درکوههای کردستان ترکیه) صحبت مفصل نمی‌توان کرد. محله‌یی در بدلیس، حاکم‌نشین این ولایت نیز، به‌نام ماردین داشته‌ایم.[۲] همچنین به‌یاد بیاوریم که دشت کربلا را، علاوه برآن‌که همان (کورو+ بابل) می‌دانند، دشت ماریه هم می‌گفتند.

درلهجهٔ لری، مادررا داآ گویند- خصوصاً در ازنای لرستان، وبالنتیجه داتودختر کازرون، همان مادرودختر معنی می‌دهد.

یك باغ معروف داریم در لاهور که به شالیمار معروف است ومیرزا- مهدی‌خان که محو ماهتاب لاهور بود می‌گوید اصل آن «شعلهٔ ماه» بوده است[۳]؛ بنده یك‌آبشارمصنوعی عجیب درین باغ دیده‌ام. بعدهاآقای عابدی استاد دانشگاه‌لاهور می‌گفت‌که شالیمار درسانسکریت به‌معنی‌آبشاراست[۴] و باید هم‌چنین باشد. درین‌صورت باارتباطی که میان‌آب وآبشار وآناهیتا وجود دارد، ممکن هم هست‌که اصلاً کلمهٔ شالی‌مار مرکب از «چال‌مار» و «چاله مار» ومنسوب به‌مادرباشد. واصلاً اگرشالیمار به‌معنی‌آبشارهم باشد، باید ارتباطی باخدای‌آب داشته باشد.

حدس بنده اینست‌که‌کلمهٔ مرند نیز از چنین حالتی برخوردار است. ما می‌دانیم روایت است‌که زن نوح در مرند به‌خاك سپرده شده است[۵]، این قبرزن نوح یا مادرنوح نیز ازهمان نوع بقایای‌آثاری است‌که در خصوص مادر سلیمان و یا مادر زرتشت (دغدو، دررضائیه) نام بردیم. درین شهر، مسجدی به‌نام مسجد مادر نوح نیز هست‌که بنای اخیرآن از عصر صفوی است، و در سال ۱۲۶۸ه/ ۱۸۵۱م. مجدداً توسط شیخ علی مرندی شاگرد شیخ محمدحسن صاحب جواهر، تعمیر یافته است.[۶]

۱. تاریخ مختصر جهان، ص۲۳.
۲. شرفنامهٔ بدلیسی، ص۴۵۵.
۳. این باغ را یك کرمانی، یعنی علیمردان‌خان پسر گنجعلی‌خان ساخته است، رجوع شود به از پاریز تا پاریس، ص۱۶۸-۱۶۹. وکتاب گنجعلی‌خان.
۴. شال=سنگ+مار=زدن (در سانسکریت).
۵. سفرنامهٔ کارری، ترجمهٔ دکتر نخجوانی وکارنگ، ص۱۹.
۶. مقالهٔ کارنگ، مجلهٔ یغما، سال۲۸،ص۴۷۳.

راجع به‌قلعهٔ مرنا در فارس‌هم باید گفتگو کرد.

غارشاپور را هم غارمرمر گفته‌اندکه به‌مادر شاپوراول نسبت داده شده است.[1] درست همان کلمهٔ سارسار.

بنده، حتی گهوارهٔ مریم درکوه الوند را مربوط ومنسوب به‌پرستش آناهیتا می‌دانم که در سینهٔ کوه تراشیده واطراف آن سنگچین شده وزیارتگاه است.

درباب کلمهٔ مرو (که دراصل مرگو = مارگاو؟) بوده، شاید باید جای دیگرخصوصاً درمناسبات گاو وگاومیش باآناهیتا صحبت کرد.

ازهمین نمونه باید دانست تپه‌های مرنجان را درحوالی کابل، این تپه درکنار رود لوگر واقع شده، درافسانه‌ها گفته‌اندکه مرنجان،اصلاً جادوگری بوده، وپول وثروت سرشار داشت وچون طلسم اوشکست، دارایی افسانه‌آمیز اونیزتبدیل به‌تپه خاکی‌شد. درحفریات اخیردرآن‌جا سکه‌های فراوانی یافته‌اندکه سکهٔ چهارپنج قرن پیش‌ازمیلادهم درآن هست، ولی‌بیشترمربوط به‌عصر ساسانی وکوشانی است وفعلاً در مسکو است، برروی این سکه‌ها تصویرآتنه بانو خدای یونانی ـحافظ‌آتنـ نیزدیده می‌شود[2]، همان بانویی کـه حافظ ارك‌آتن یعنی آکروپل بوده، و ما می‌دانیم که‌آکروپل به‌معنای دوشیزه ودختر است. مهمتر ازهمه قلعهٔ مرنج، که مسعود سعدسلمان سالها زندانی‌آن بوده است:

من درین‌حبس چند خواهم بود ماندہ بندی چنین‌گران برپـای
در مرنجم کنون سه سال بود که‌به‌رنجم درین چودوزخ جای

معبد مرنجان کابل درکنار خضر قرار دارد. بقایـای یك معبد بزرگ بودایی را هم درآنجا یافته‌اند باکوزه‌های بسیاری که نقش شیر یا قوچ‌کوهی دارد. این‌معبد شکل قلعه دارد.

شاید هم‌کوه بلند مروس درافغانستان،که نزدیك نیسا بوده است، نیز ازین نوع ترکیب، مر = مادر، وآروس = عروس بوده باشد. بنده راجع به کلمهٔ مرو صحبتی‌نمی‌کنم، ولی درباب مروست شهربابك باید یك وجه اشتقاق مناسبی پیداکرد.

دررضائیه یك زیارتگاه هست، مردم معتقدندکه درقریهٔ «امبی»آرامگاه مادر زرتشت قراردارد؛ مردم این قریه‌را انبی گویند، وگویا مخفف «ام‌نبی»

۱. شهرسبز، (کازرون)، بهروزی، ص۲۸۴.

۲. افغانستان درپرتو تاریخ، ص۲۴۷.

است، درست مثل مشهد مادر سلیمان که آنرا مشهد ام‌النبی نیز گفته‌اند. نام مادر زرتشت را «دغدو» نوشته‌اند.

برای این قبر توسط حاج سطوت‌السلطنه سنگ قبری هم ساخته شده. دهکده درارتفاعات قرار دارد و ساختمانهای آن کلاً ازسنگ است. یك قوچ سنگی نیز برروی قبر نهاده‌اند. در همین ولایت محلی است به‌نام‌گاری دامی که به‌معنی گوره‌پیرزن خوانده می‌شود وبرخی محل‌قبر مادر زرتشت نامیده‌اند. برج زرتشت هم درهمین حوالی‌است.

حدس من اینست که الههٔ مادر اگرازآناهیتا جدا بوده است، هم بسیار از هرجهت با هم نزدیك وشبیه بوده‌اند، وبطورکلی بعید می‌نماید که خدای مادر وانوثت وآب و شیر از هم جدا باشند. به‌گمان من هرچه مجسمه بنام «الههٔ مادر» یافته‌اند (ازآنجمله درشوش که می‌گویند مربوط به ۳۵۰۰سال پیش است) مستقیماً باآناهیتا مربوط است- مجسمه‌یی که پستانهای خودرا با دست فشارمی‌دهد تافراوانی وخوشبختی بدوشد.

ممکن‌است اصولاً الههٔ مادر را-که به‌نامهای امبا، اما (Amma) وکالی وکرالی وماتا خوانده شده، ونقش‌آن برکت دادن وجلوگیری ازچشم‌زخم است، ودر هندوستان هم پرستیده می‌شده[1]- پایه و اساس تکوین ناهید بدانیم. درینجا مخصوصاً اشاره‌کنم که‌کلمهٔ امبا را درنام امبی -قریهٔ مادر زرتشت دررضائیه- می‌توانیم ببینیم.

فراموش‌نکنیم که قبرکوروش‌را-که من‌آنرا معبدی ازآناهیتادانسته‌ام- پیش از آن، مشهد مادرسلیمان خوانده‌اند. و آنرا مشهد ام‌النبی نیز می‌گویند. مادام دیولافوا می‌نویسد: «مردها نبایستی به‌احترام مادرسلیمان، در مقبره داخل شوند.» این رسم مخصوص مقبرهٔ بی‌بی‌شهربانو هم هست. درین باره بازهم صحبت خواهیم‌کرد.

باز اشاره می‌کنم به‌کوه چل‌مران کنگاور و مارهموار همدان و قلات مارو در تبریز و سومارکرمانشاه (بین نفت‌شاه و سنگ بیجار)، و مارزن‌آباد (مرزن‌آباد) بین راه‌کرج و چالوس، وکانی‌تومار سهاباد، و مارانکوه‌گرگان

۱. دکترغروی، مقدمه‌یی بر روابط ایران وهند، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، ص۳۳.

ومارکوه مازندران ومارگیره (= مارگور + ده؟) مازندران ومارکوه فردوس وپشت‌مار ازدهات کسماء.

درباب مراغه محل گور مادر زردشت حرفی نمی‌زنم ولی این نکته را باید یادآوری کرد که دریاچه شاهی را بطلمیوس «مارگیانه» خوانده است و گویا مارگیانه نام قدیم مراغه بوده.[1]

درباب اصطخر نوشته‌اند که «دوقلعه نزدیك آنست، یکی‌را قلعهٔ شکسته ودیگری را قلعهٔ ماران گفتندی»[2] همچنین است چشمهٔ مادبر (ازسرچشمه‌های کوهرنگ) وبنه‌مار، ساختمانی قشلاقی دربختیاری.[3]

درلهجه‌های ایرانی- ازآنجمله بلوچی- کلمهٔ مادر را «ماسی» گویند و درینصورت ماسی درسنندج ازین نمونه خواهد بود.

مهمتر ازهمهٔ اینها باید مادرچاه را نام برد. مادرچاه، چاهی است که آب قنات ازآن می‌جوشد وسایر چاهها راکه زیرآن قرار دارند برای این می‌زنند که آب مادر چاه از قعر زمین به‌سطح خاك بیاید. پیش ازآنکه تصور کنیم ازنظرعمق یابرکت این‌چاه‌را بدین‌نام خوانده‌باشند، بهتراست قبول کنیم که تصورمناسبات این‌چاه باناهید مادربه‌ذهن نزدیکتراست ودرواقع‌این ناهید است که درین چاه آب ذخیره نهاده، بدین جهت آن چاه را بدو منسوب ساخته‌اند.

دایه‌ها و ماماها

ازجهت‌اینکه ناهید در زایش‌وامراض‌آبستنی زنان دخیل ومؤثراست، وشیر زنان‌را افزایش می‌دهد، آبادیهای منسوب به‌دایه نیز قاعدةً باید مربوط به‌او باشد و ازآنجمله است طبعاً دهدایه، آبادیی در یك منزلی دامغان که منزل قوافل بوده است.[4] و داشتران (مرکب دائو ودایه‌ایشتران) آبادیی بین راه سیرجان ورفسنجان (که قریه‌الجمال ترجمه شده است) و همچنین دائودختر فهلیان. قلعهٔ‌ماما در شهرستانك تهران که بربالای کوهی واقع است نیزدرحکم همان قلاع دختراست.

۱. آثار باستانی آذربایجان، عبدالعلی کارنگ، ص ۵۴۰.

۲. انجمن‌آرای ناصری.

۳. مجلهٔ وحید ۲/۱۲، ص ۳۱.

۴. معجم‌البلدان.

محلی نیز در شیراز هست که کاکو شیرازیهای با ذوق آنرا به‌لهجهٔ شیرازی تصغیر کرده و ددویه گویند که درواقع می‌توان آنرا به‌صورت «دایه‌ـ دختر» ترجمه کرد. دت‌تپه (تپه دختر) کرمانشاه هم از همین نمونه است. همچنین است کانی کاوَت (= کهن کاوت = کهن‌دختر) حدودبانه، «چه کاوت» به‌لهجهٔ کردی به‌معنی دختراست.

شاید، جاهایی که با نام «مام» شهرت دارد هم منسوب به‌ناهید باشد، مثل پیرمام که در سرزمین کردستان عراق قراردارد[1] و گردشگاه صلاح‌الدین درآنجا ساخته شده (۱۰۹۰ متر ازسطح دریا ارتفاع‌دارد)، وبه‌همین نهج‌است مسجد پیرمادر اردبیل، ومادران که قلعه‌یی بوده است نزدیك همدان.[2] قریه کردمامك ازتوابع اربیل[3] عراق نیزازهمین گونه است.

درنزدیکی پل‌دختر شهرستانك، محلی به‌نام قزل‌ماما داریم که ماماى سرخ معنی می‌دهد، با اشاره‌یی که جای دیگر به‌کلمهٔ «آل» داریم (آل = سرخ، صاعقه)، اشاره به‌این محل نیزلازم می‌نمود. ازقلعهٔ ماماکا دربروجن اصفهان هم باید نام برد.

علاوه برآن، ازمحل معروف به‌داو دختر (دایه‌دختر) قبلاً صحبت کردیم. این بنا درارتفاع ۳۰۰ متری قرارگرفته ودخمه‌یی است ازسنگ که درکوه تراشیده‌اند ومرکب ازدو اتاق است. واندنبرگ حدس زده است که احتمالاً داو دختر نیزآرامگاه یکی ازنخستین پادشاهان ایران وحتی یکی ازاجدادکوروش، چش‌پش، یاکوروش‌اول(= ۶۴۰ — ۵۶۰ق.م)بوده باشد.[4] واین همانجاست که گوردختر هم گویند.

بااین حساب باید گفت که هم مقبرهٔ مادرسلیمان وهم‌گوردختر کردستان و هم دئودختر فهلیان، قبل از آنکه قبر پادشاهان هخامنشی باشند، معابد ناهید بوده‌اند واین پادشاهان را ازجهت احترام بعدها دراین معابد به‌خاك

۱. دلیل‌المصطافین، چاپ بغداد، ص۱۹.
۲. مراصدالاطلاع.
۳. مردم ترکیه اربیل را «هورویل» می‌خوانند، نمی‌دانم باید شهر (ویل= بیل) را متعلق به‌هور=خور دانست، ویا از ارت (=مقدس) کمك گرفت مثل اردبیل واردکان واردستان.
۴. باستانشناسی ایران، ص۵۹.

سپرده‌اند

سلیمان وبلقیس

آتشکدهٔ آذرگشسب ازمهمترین معابد قدیم ایران بوده و در ۴۰ کیلومتری تکاب است وسابقاً به‌نام تخت سلیمان معروف بود، ودریاچه‌یی بسیار باشکوه وزیبا در ۵۰۰متری از سطح زمینهای اطراف برسرکوه درمیان قلعهٔ آن آتشکده هست، نکتهٔ لازم به توجه آنست که کوهی که این آتشکده برآن قرارگرفته موسوم به‌کوه بلقیس است، وبرفرازکوه، قلعه‌یی نیز به‌نام قلعهٔ بلقیس وجود دارد که ازشاهکارهای معماری قدیم است.

درحوالی چرام کوه کیلویه نیزچشمهٔ بلقیس هست.

کاش مـی‌شد وجه تناسبی بین بانوی آنـاهیتا و بلقیس پیدا می‌کردیم همچنانکه بین مشهد مادرسلیمان وقبرکوروش پیداکردیم. بهرحـال سلیمان ازبلقیس جدا نیست.

یك تخت سلیمان هم درکلاردشت داریم. افسانه‌یی هست که حضرت سلیمان کوههای کلاردشت را به‌نام خود ساخت وملکه بلقیس را برفرازکوه برد. سرمای شب، بلقیس راآزرد وشبانگاه ازقله فرودآمد وبه‌خیمهٔ شوهرش خزید، چنان می‌نمایدکه فردا بلقیس احتیاج به‌غسل داشت و فردای آن روز حضرت سلیمان در سراشیبی صخره‌یی را لمس نمود بالنتیجه چشمهٔ آب گرمی برای آب‌تنی وغسل بلقیس درآن دره جاری شد.

این داستان را خـانم فریااستارك نقل نموده است. افسانهٔ دیگری نیز به‌طورکلی درباب آبهای گرم هست که بلقیس هوس شستن اندام نمود، آب چشمه سردبود، سلیمان فرمان داد پنجاه تن ازدیوان که درخدمت اوبودند به‌زیرزمین رفته ودرکنار چشمه‌ها کوره‌یی ازآتش بناکنند. چنین کردند وهنوز هم‌ادامه می‌دهند، زیرا خبرندارندکه سالهاست که سلیمان مرده است.[1]

سلیمانی کـه حکم بر بـاد می‌داد
همان بـاد آخر اورا داد بر بـاد

به‌نظرمن چشمهٔ سلیمان هم، مثل تخت سلیمان، ارتباطی باهمین موارد دارد. ما می‌دانیم که چشمهٔ سلیمان دوساری جیرفت، شش سنگ آب دارد، وگویند قدمگاه حضرت سلیمان است، وبه‌عقیدهٔ اهالی چهل قدمگاه درآنجا

۱. درباب مرگ سلیمان وچگونگی آن رجوع شود بـه سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۸۲.

می‌باشد، سکنه که به‌زیارت می‌آیند نذر و قربانی می‌کنند، و خون قربانی را در آب می‌ریزند، اگر مارها، و ماهیها از آن خون بخورند، نذرشان قبول شده است. امامزاده سیدمحمد درقلعهٔ کوهی نزدیك همین چشمه قراردارد و برسنگهای کوه صورت انسان وحیوان رسم شده‌است که نشانه‌یی ازپرستشگاه‌های قدیم است.[1]

باید بگویم که قلعهٔ سلیمانی جیرفت درهمین محل واقع‌شده که درتاریخ کرمان ازقدیمترین ایام ذکرآن می‌آید.[2]

معمولاً این چشمه‌های سلیمان، چشمه‌های جوشان است: مثل آتشکدهٔ شیزآذرگشسب، تخت سلیمان، وچشمهٔ سلیمانی فین کاشان ـ که ازکوه دندانه وهفت کتل مایه می‌گیرد.

ما می‌دانیم که «چشمه‌ایست درعراق عجم، که چون در ولایتی ملخ آید، دومرد که مرتکب خمر و زنا نشده باشند، ازآن آب بردارند، وراه آن ولایت گیرند، پس مرغان سیاه درپی آن آب روند، وملخ را دفع کنند.

گویند سلیمان وقتی باملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند، پس آن چشمه راگواه گرفت، وآن مرغان را مقرر کرد که برملخ موکل باشند؛ واین قاعده ازآن روزاست.[3] چنین چشمه‌یی، درشهربابك هم داریم که به چشمهٔ ایوب معروف است، و مخصوصاً برای دفع «ره» وآفت کرمهایی که میوه وبرگ درختان را می‌خورند مورد استفاده دارد وبه‌همین ترتیب آب را ازآنجا می‌آورند، وشرط اول پاکی آورنده است، و درثانی اینکه هیچ‌جا به‌زمین نگذارد.

یك چشمه‌علی هم در ری داریم که فتحعلیشاه تصویر قدیمی کوه را تراشیده و تصویر خودرا بجای آن نقر کرده است. مرآت‌البلدان نام آنرا سور بنی‌آورده، و بعض روایات سور قنی (شاید سور فنی؟)، آقای کریمان عقیده داردکه این نام منسوب به‌سورنا سردارمعروف است. اماآیا نمی‌شود آنرا «سوربانو» دانست؟ خصوصاً نسخهٔ بدل سور فنی دارد، وتواندکه سور فنی و سورفانو باشد. چشمه‌علی قم هم جوشان است و از شدت جوش اغلب کف می‌کند وباز فرو می‌نشیند.

۱. مرآت‌البلدان، ج۴، ص۳۳۵
۲. سلجوقیان و غز درکرمان، ص۸۳.
۳. لغتنامه، به‌نقل از مرآت‌الخیال.

چشمه‌علی مار دماد مسجدسلیمان نیز ازهمین گونه است، دراین‌آبادی، مسجدی قدیمی بوده معروف به‌مسجدسلیمان.

چشمه‌علی دامغان حوض معروفی داردکه مردم، صید ماهیهای آنجا را خوب نمی‌دانند، این ماهیها خال سیاه دارند.

به‌قول معروف، اسکندر درکنار رودخانهٔ استی‌بوئت، که منبع آن از چشمه‌یی بود؛ هنگام رفتن به‌گرگان- ازطریق دامغان- اردو زد، این‌چشمه را هم استی‌بوئت می‌خواندند.[1] آیا این‌استی همان ستی = بانو نیست؟ که بعد ازاسلام به‌چشمه‌علی، تغییرنام داده است؟

شاید بشود بقعهٔ خانم حوریه غازیان (بندرپهلوی) را هم با هور زن نسبتی داد، چنانکه غریب خانم رحمت‌آباد رودبار هم قاعدةً باید ازآن‌روز غریب شده باشدکه مذهب زرتشتی، بناهای‌آناهیتارا منزوی ساخت.

یادبقعهٔ خانم بزرگوار وخانم زبیده دیلمان وخانم معصومه وخانم‌آستانه فرانکوه را هم بایدگرامی داشت مثل خانم‌قله.

این پیله همشیره خانم سیاهکل هم ازآن‌جاهایی است‌که هم عنوان پیره، و هم همشیره، وهم خانم را دارد ودر واقع حاجی میرزا آقاسی معابد دختر است![2]

خواهران

در ضمن این آثار، به‌نام خواهر نیز برخورد می‌کنیم‌که مسلماً مجسمه‌های متعدد زنان را در کنار یکدیگر ودر معابدآناهیتا، بعدها به‌نام خواهر خوانده‌اند.

ازین میان مثلاً دوخواهردن جزیرهٔ خارك را باید نام بردکه دوسنگ است بصورت فرشته، ومردم عقیده دارند این دوسنگ، دوخواهر بوده‌اند، وروزی لخت شده بودند تا شستشوکنند؛ ناگاه عده‌یی نامحرم به‌جزیره وارد می‌شوند، دوخواهران ازخجالت وبرای پوشیدن بدن خود به‌هم می‌-

۱. مرآت‌البلدان، ج۴، ص۲۳۹.

۲. حاجی و صوفی و ملا سه‌گروه عجب‌اند
که به هر شهر ازین هرسه بود غوغایی
شهر ایران را یزدان ز بلا حفظ‌کناد
که تو هم صوفی وهم حاجی و هم ملایی

چسبند، ودرهمین حال تبدیل به‌سنگ می‌شوند.[۱] همچنین سه‌قلعهٔ معروف به خواهران درجلودروازهٔ بم[۲] که به‌گمان من‌مربوط به‌دختران هفتوادمی‌شود، و دوخواهران بروجرد، و دوخواهران اراك (سلطان‌آباد) ـ که ناصرالدین‌شاه هم به‌آنجا رفته وگویا قراربود ناهاری درآنجا صرف‌کند.[۳] وخواهران ازقراء شقلاوهٔ‌کردستان عراق، وآب‌گرم هفت خواهران نزدیك اردبیل.[۴] وباز چشمه‌ای معروف به بش‌باجی‌لر (پنج خواهران) درکوههای سبلان، و دربند باجی‌خاتون درلرستان[۵] (خواهر خاتون). وبقعه خواهرامام، و پل دوخواهران درکنار همدان، و بی‌بی دوخواهر.

برج خواهران نیز بین راه خبیص به‌راور واقع است.

امامزاده دوخواهر (دوخواهران) درمرکز شهر نهاوند در نزدیك یك معبد قدیمی است‌که اخیراً کشف شده است. و یك دوخواهران نیز در محلهٔ صوفیان بروجرد داریم.

بقعهٔ خواهر امام درقم نیز باید از همین‌گونه باشد. یك روزنامهٔ قم می‌نویسد: من از هویت ونسب صاحب این بقعه‌که خواهر و فرزندکدام امام است اطلاعی ندارم، همین قدر می‌دانم‌که محل زیارت زنان و خالی شدن دل پر عروسان ومادر شوهران است، وگورستانی هم‌کنارآن هست.[۶]

زنها و پیرزنها

اگرهمه مقدماتی‌راکه‌گفتیم برای پرستشگاه‌های آناهیتا والههٔ مادرقبول‌کنیم، یکی دیگرازروشن‌ترین ترکیبات را هم‌که دربیشتر نامهای ایرانی هست نباید فراموش‌کنیم، وآن‌کلمهٔ«زن» وصورتهای مختلف‌آن است.

درین میان به‌چنین نامهایی برخورد می‌کنیم:

داورزن‌که در مزینان خراسان است[۷] و در واقع معنی «زن خدای»

۱. «پلین» نویسندهٔ رومی قرن اول میلادی جزیرهٔ خارك را به‌نام «آراکیا» نامیده است‌که می‌توان درآن بسهولت ریشهٔ نام امروزی را یافت. به‌عقیدهٔ این نویسندهٔ قدیمی، جزیره باکوهی بس بلند، وقف معبد «نپتون» بود.

۲. ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی، ص۳۳۵.

۳. روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص۹۳۶.

۴. اردبیل شهر مقدس، ص۴۵.

۵. روضةالصفا، ج۶، ص۲۰۹.

۶. روزنامهٔ طالب حق.

۷. تاریخ بیهق، ص۳۹.

می‌دهد- بانویی که داور کارهاست.

گن‌دله‌زن[1] که اگر به‌لهجهٔ ما بود، معنی زن بزرگ (گندله با ضم گاف = بزرگ) می‌داد. کوه شاه‌زن‌ده دراراك[2]، وقبرستان زاهزان در همانجا. کلازن (قلعهٔ زن) نام‌آتشکده‌یی در کازرون بوده است.[3]

رودخانهٔ عالی‌زن ازشعبات شاهرود قزوین حدود فشندك[4] و همچنین بای زن از همین رودخانه آیا می‌تواند با (آل = سرخ، صاعقه، موجود افسانه‌یی ضد زن)، و بای (بی، بیگ، بغ) مربوط باشد؟ زن جردان یکی از سه محلهٔ معروف محلات است[5]- درست صورت زن‌گرد، به‌معنای‌آباد شده توسط زن و آبادی متعلق به‌زن. سك‌زن‌آب در قزوین می‌تواند منسوب به سکاها باشدکه سکزاوه از بقایای وجود این طایفه درقزوین است. شروان مازن ناحیه‌یی کوهستانی است در جبال شیرین ازنواحی اربیل عراق و دارای چشمه‌های فراوان. ارزن‌کلا (ار = مقدس + زن + کلا = قلعه) در حوالی مرودشت فارس، و ارزنجان درآسیای صغیر(به‌همین معنی)، وخورزن وقبادزن درقم.[6] یك خوداژان هم درسمنان است.

دهکدهٔ شامیلارزان درگرگانرود- که مقبرهٔ محمود شاه دینوری پسر زیدبن‌امام زین‌العابدین هم‌آنجاست[7]، ازاینگونه است. چنانکه رودخانهٔ ویزنه نزدیك مزارباباامرزی هم. وبقعهٔ امامزاده محمد حنفیة‌بن‌علی‌را نیزدر دهکدهٔ بیورزن فاراب عمارلومی‌توانیم ببینیم.[8]

دهکدهٔ یازن هم داریم که تونل اسکور ازآنجا می‌گذرد. در شهراب‌خور هم‌آبادی طورزن می‌شناسند.

۱. آثارتاریخی‌آذربایجان، ص۲۱۳.

۲. تاریخ عراق عجم، ص۳۸۹.

۳. مسالك‌الممالك اصطخری.

۴. فشندك، ص۱۳۰.

۵. یادداشتهای صدرالاشراف.

۶. تاریخ قم، ص۵۳ و۱۰۷.

۷. منوچهرستوده، ازآستارا تا استارباد، ص۳۹.

۸. ایضاً، ص۴۹۸.

قرنها پیش دروازه‌یی ازآمل‌را به‌نام زن‌دانه می‌خوانده‌اند[1]،آیا حتماً باید مربوط به‌زندان باشد؟ ده زن ومرد: درشمال غربی قریه سامان بردامنهٔ تپه‌ای چند ردیف سنگ بزرگ وکوچك چنان بچشم می‌خوردکه گوئی گله‌ای ازگوسفند وشترهستندکه خوابیده‌اند.

مردم سامـان معتقدندکـه زن‌گله‌داری مشغول پختن نـان بوده ودر همین‌هنگام بچه‌کوچکش مدفوع می‌کند زن چند نان برمی‌دارد تا بچه‌را پاك کند ولی دوعدد دستمال ابریشمی خداوند ازآسمان برایش می‌فرستد ولی زن دستمالها را برداشته وبانان بچه‌را پاك می‌کند در نتیجه خداوند به‌اوغضب کرده و او وشوهر وتمام‌گوسفندان وشترهای اورا سنگ می‌کند.

این محل را امروزه «ده زن و مرد می‌نامند وهرکس ازاین نقطه عبور کند یك سنگ به‌قبر زن و یك سنگ هم به‌قبرمرد می‌زند و به آن لعنت می‌فرستد.

به‌گمان من‌این نیزربطی‌به‌اناهیتا تواندداشت. والبته‌قسمت ابریشمش را به‌راه ابریشم (اژدهای هفت‌سر، چاپ دوم) احاله می‌دهم!

درمرند نیز محلی بنام سلطان زن‌جیر هست، در بالای‌کوه، زنان نازا ازداخل حفره سنگی به‌زحمت رد می‌شوند و تقاضای فرزندمی‌کنند. این‌هیچ نسبت به‌زنجیر نباید داشته باشد.

درکلات زوره‌زن داشته‌ایم.[2] درخونسار مرزن‌گشت داریم‌که‌کلمه مر (مار) و زن، وگشت (= گردشگاه، محل تفرج، صحرا) معروف است،[3] و آن نام چشمه‌یی‌است بسیارمحترم وعزیزکه به‌تناوب‌آب می‌دهد، خودمردم می‌گویند در واقع‌کلمهٔ‌آن «مرد زن‌گشت»! بوده وتخفیف یافته، بدین‌معنی که روزی مردی داخل‌آب شده و نـاگهان درآب «زن‌گشته» وبیرون آمده است.[4] برخی هـم‌گفته‌اند مرده‌یی درآن رهـاکرده‌انـد زنده بیرون‌آمده و گفته‌اند: مرده زنده‌گشت. ولی شما می‌دانیدکه چنین چشمه‌یی‌کـه جنبهٔ‌آب معدنی وشفابخش‌هم دارد، تاچه‌حد می‌تواند مربوط به‌آن‌زن معروف، یعنی آناهیتا باشد.

۱. تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار، ص۱۳۱.
۲. تاریخ مشروطیت، مجدالاسلام‌کرمانی، ج۲، ص۴۵۲.
۳. مثل،گل‌گشت مصلی.
۴. مقالهٔ محمد حسین‌تسبیحی، مجلهٔ وحید، سال۵، ص۱۱، شمارهٔ۴.

درسمنان نیز دشت ورزن داریم.

حصار برزن درسیستان[1] پیش ازآنکه باکوی وبرزن قوم وخویش باشد به‌بهرزن (بهار=معبد زن) می‌ماند. نزدیك به‌همین‌ترکیب درکاشان داریم بـه‌نام فریزن، و همچنین زمینهای فریزن‌کرمان‌کـه امروز تبدیل به‌دانشگاه می‌شود. و نزن در بـاورد[2] (ابیورد=دره‌گز)، و ورزنه از دهات اصفهان‌که کاروانسرای‌آن معروف است، و خورزنه (خواهر+زن)کوهی در همدان،که شیرسنگی‌همدان را ازسنگ‌آن‌کوه تراشیده‌اند.[3] و درود زن، و هرزن (هور= خور) درسرند، وآبادی بوزنجان بختیاری‌که سه دانگ‌آن از بختیار بود. و گزن‌آباد بیرجند، وکوچـه زنجویه نیشابور، هرچند آنرا منسوب به‌زنجویه‌ـ ابن‌عبدالرحمن(؟) دانسته‌اند، پاتین‌جر در سفرنـامهٔ خود از بلوچهای محل بزون‌جانام می‌برد (بغ+زن+جا)، وبی‌زنوئیه (بغ+زن+واوتجیب) در کوهستان لاله‌زارکرمان.

ازهمین نمونه باید دانست‌آبادی «داورزن» سبزوار، و «رازن» پاریز و زنوزآذربایجان وحتی شهرمعروف زنگان (زنجان) را.

در همدان کوهستانـی بوده است معروف بـه‌خورزن (هورزن، زن درخشان) وشیرسنگی همدان—که بگمان مردم طلسم شهر بوده است— ازآن کوه جدا شده بوده است.

در۱۴فرسنگی‌لارنیز گردنه‌یی به‌نام‌بزن (به، بغزن)هست: بین‌منصورـ آباد ودو بوران ویرانه‌های دیوارهای قلعه‌یی از زمان ساسانی به‌نام‌گردنهٔ بزن دیده می‌شود.[4] همچنین بزنیرودهمدان نیزازهمین نمونه‌است.[5] باید درباب زوزن‌هم وجهی تأویل کرد. مثل‌مرزن‌کلاتهٔ گرگان (مادرزن قلعه).

شایدآبادی طیزن‌آبادکه حوالی فـارسیه عراق بوده است[6] نیز ازیـن

۱. احیاءالملوك، ص۲۱۳.
۲. زین‌الاخبار، ص۲۰۳.
۳. معجم‌البلدان، درباب این شیرسنگی بازهم‌گفتگو خواهیم داشت.
۴. باستانشناسی ایران، ص۲۰.
۵. معجم‌البلدان، و یاقوت این‌آبادی را باضم ب ضبط‌کرده است.
۶. طبری، ج۳، ص۳۰ و ابن‌اثیر، ج۳، ص۲۲۶.

نمونه باشد که بااین‌حساب ممکن‌است تجن نیزازنمونهٔ طیزن‌آبادبوده باشد. وطبعاً مرزن‌آباد (مار = مادر) وماماذن وبوذنجرد (بغ؛ زن، گرد) که قلعه‌ای درخراسان بوده است. می‌توان گفت‌که ارزن‌جان، وارسنجان نیز ازاینگونه است (ارت = مقدس + زن + گان) و ارزنه خراسان.

یك‌کلمهٔ معروف داریم وآن آب‌زن است‌که به‌معنای حوض واصطخر وآبدان‌است. واقعاً چراکلمهٔ زن به‌این مخزن اضافه شده؟ باید بگویم‌که در لرستان یك حوض تراشیدهٔ‌کوچك به‌نام آبزن در تپه‌های‌کوشکی سرطرحان پیدا شده است.[1] ما جـای دیگرگفته‌ایم‌که‌کلمهٔ اصطخر نیز ربطی بـه‌زن و ایشتار داشته است.

جالب‌آنکـه، وقتی شوش تسخیرشد و ابوموسی اشعری به‌قلعهٔ شهر رفت متوجه شدکـه‌آن قلعه را مازونیال می‌گفتند، درقلعه «خانه‌یی دیـد، پرده‌ها براوآویخته، اثر روغن براوبود ودرخانه بسته بود، بفرمود تا بـاز گشایند، بازگشادند، به‌ضرورت، آبزنی دید ازرخام مانند حوضی.»[2]

آیا قسمت اول مازونیال، همان‌کلمه «ماء» نیست؟ دربـاب شوش و بقعهٔ دانیال، جای دیگر صحبت خواهیم‌کرد، اما این‌ترکیب باید یك صورت «سامی — فارسی» ازماء = آب، ودانیال بوده باشد.

درکنارکابل، تپه‌یـی است بلند و قلعه‌یی برفراز آن، کـه‌آنرا زنبورك خوانند. آدم ابتدا فکرمی‌کند مربوط به‌زنبورکخانه وتوپ و تفنگ باشد. در افسانه‌های مردم‌کابل هست‌که زنی پادشاه بود ومردم را به‌زوربرای ساختن برج‌وباروی قلعه بکار می‌برد، جوانی، در شب زفاف خود، به‌همسرش‌گفت فردا باید به‌بیگار بروم. زن، گفت فردا من به‌جـای توخواهم رفت. لباس مردانه پوشید و فردا درمیان مردها قرارگرفت وبه‌آن‌هـا گفت: سلطان زن نیست، مرد است، وشما مرد نیستید، زن هستیدکـه اینقدر بیگاری می‌کشید ودم برنمی‌آورید. مردهـا تحریك شدند وسلطان راکشتند،[3] ازآن زمان این قلعه به «زنبورك» معروف شد. راستی‌آیـاکلمهٔ زن و بو (= بغ) درین‌کلمه

۱. آثار تاریخی لرستان، ص۳۳۰.

۲. روایت مجمل‌التواریخ والقصص.

۳. روایت‌آقای مایل هروی.

به گوش شما آشنا نیست؟ مخصوصاً که گاهی کوه خواجه‌زنبور هم خوانده شده.

دربارهٔ زنبورك شاه افسانه‌ای هم هست که وقتی عبدالرحمن بن‌اشعث سپاهی به‌فتح کابل فرستاد (ظ۸۱هـ/۷۰۰م) «... زنبیل پادشاه کابل شهررا استوار کرد، این پادشاه در عین زمان عیاش هم بوده وبسیار زنها نگاه می‌داشت. مسلمین چند موضع دیوار را سوراخ نموده به‌غلبه به‌شهر داخل گردیدند. زنبیل به گردیز گریخت، و لیث‌بن قیس‌بن عباس (از بنی اعمام پیغمبر) درجنگ بااو شهید گردید، بر موضعی که حالا به شاه دو شمشیره معروف است دفن کرد، واین جناب چون درآن روز به‌هردودست شمشیرمی‌زدند[1] به‌شاه دوشمشیره مشهور شدند[2]...»

این زنبیل کابل را زنبورك شاه هم‌می گویند وداستانی که قبلاً یاد شد به‌او نسبت داده می‌شود، ساختن این بارو رابه چغتانیان، وجهانگیرونادرشاه افشار نیز نسبت داده‌اندکه موجبی ندارد مگراینکه مرمت کرده باشند. تسمیه زنبورك شاه هم به‌عقیده نگارنده صورت اصل‌آن «زنباره‌ك شاه = شاه زن‌باره = شاه زن دوست» می‌تواند بوده باشد.

لقب پادشاه کابل درقدیم زنبیل نوشته‌اند، اگرصورت دیگرآن رطبیل نبود، من حدس نمی‌زدم که این کلمه به‌معنی گردونهٔ سوارباشد[3]، و احتمال می‌رفت که باهمین زن ارتباطی داشته باشد، خصوصاً که ما درایران هم نمونهٔ آنرادیده‌ایم وآن عبارت‌است ازچغازنبیل (تپه‌زنبیل) درشوش، که ارگ‌اصلی شوش قدیم بوده است، وخانقاه زنبیل مهاباد نیز ـ که مختص دراویش قادری است، وشهرت دارد. درباب گروههایی در غرب ایران وارتباط‌آنها باپرستش آناهیتا بازهم صحبت خواهیم کرد.

صحبت از «چغازنبیل» کردم. چغا به‌معنی تپه است.[4] این محل درواقع باقیماندهٔ شهرقدیم شوش است که ابتدا «دوراونتاشی» خوانده می‌شد وشهر سلطنتی عیلامی به‌شمار می‌رفت و توسط «اونتاش گال» پادشاه عیلام بنا شده بود.

۱. مثل طاهرذوالیمینین که به‌هر دو دست شمشیر می‌زد. درواقع به‌قول علی‌اصغر فیاض، «چپ دست» بود. (کتاب چپ‌دستی)
۲. مزارات شهرکابل، محمد ابراهیم خلیل، ص۱۵۰
۳. مقالهٔ نگارنده، درمجلهٔ آریانا، چاپ‌افغانستان، ثور ۱۳۴۵، ص۱۴۸ ویعقوب‌لیث
۴. چغا درکردی به‌معنی تپه، وهمچنین به‌معنی چرخ نخریسی هم‌آمده که خاص زنان است. و«بیل» همان پهل وپول به‌معنای شهروآبادی است.

شاید بشود این بیل آخر کلمه‌را با پیل و «ویل» که به‌معنای شهر است تطبیق دادو آن وقت آنرا «بانوشهر» معنی کرد.

بنده بارها اززیر زنجیر آهنین جایگاههای متبرك رد شده‌ام وآنرا به دست گرفته و احترام نهاده‌ام. ظاهراً این زنجیر بست امامزاده‌هاست، یعنی ازین زنجیر به‌بعد به‌داخل عبادتگاه بست حساب می‌شود. براستی این کلمهٔ زنجیر یعنی چه وچه ترکیبی است؟ آیا هرگز ملاحظه کرده‌اید زنانی را، که با خلوص نیت آنرا به‌دست می‌گیرند ومرادمی‌طلبند؟ اگرغلط نکنم باید مرکب از زن + گیرباشد، یعنی حلقه‌هایی که زنان می‌گیرند ومی‌بوسند. ما کلمهٔ بنجیر، (بن گیر) و وشمجیر هم داریم. آیا نه آنست که نخستین‌بار در معابد آناهیتا چنین رسمی بوده وبعد ازاسلام نیزآن رسم ادامه یافته است، یعنی زنجیربستن به‌دروازهٔ مشاهد متبرکه؟[1]

اگرترکیب دیگری درباب کلمهٔ زنجیرمی‌دانید، مخلص‌راآگاه فرمایید که تاابد زنجیرعبودیت شمارا به‌گردن نهم.

درتاریخ، ما، یك سردارمعروف به‌نام زینبی داریم. او والی ری بود، درهنگام حملهٔ عرب، با عرب سازش‌کرد و ری را تسلیم نمود.[2] وجه تسمیهٔ اوچیست؟ درتاریخ ایران که کلمهٔ زینب دیده نشده‌است. آیا ممکن‌است قسمت اول آن کلمهٔ زین = زن، وکلمهٔ دوم همان بغ بوده باشد.

درلهجهٔ لری، زین به‌معنای زن است:

خون تو کعبه و کرُ عیسی و زین ات سریم
ار چنینه، چه تفاوت دگه با لر داری[3]

بایدآبادی بیوه‌ژن خراسان را هم سرش را به‌بالینی گذاشت و همچنین مله‌بیژن (مله = تپه، کوه + بغ + زن) در کوه گیلویهٔ فارس وطژن[4] (تجن) خراسان. وجوکی بیژن سراغه وتجن‌کو در رشت.

درلهجهٔ سراغی، جن بمعنی‌زن است وطبعاً کلماتی مثل جند (دره‌زن) اردبیل، وجینیزه رضائیه، ازین نمونه است.

۱. درپهلوی مانوی زین‌چیهر Zyncyhr نوشته‌اند. یك آبادی به‌نام زنگیر هم در اردبیل داریم.
۲. رجوع شود به حماسهٔ کویر، ص۳۵۲.
۳. کوچهٔ هفت‌پیچ، ص۴۱۴.
۴. حقایق‌الاخبارناصری، ص۲۵۶. آنرا طیژن وطجن هم نوشته‌اند.

بااین مراتب باید همهٔ آبادیهایی مثل بیجن‌آباد (بغ، زن، آباد) ملایر و بیجن‌وند ایلام و بیزنویه (بغ، زن) سیرجان و بیژن شهرکرد و بیوزن رشت‌را ازین نوع شمرد. مثل ارزنه شیراز، و گاوزن خورماباد، و زنزامین نهاوند و کوه سوزن همدان.

بااختلاف لهجه ازهمین‌نمونه است کوه بان‌زان درپاوه (= بانوزن)، و ستی‌زان در کاشان و رود ماهی‌زان در کرمانشاه (باتوجه به گاماساب و گاوماهی وارتباط‌آن با فرشتهٔ آناهیتا)، و نارزان که‌آب معدنی معروفی در تفلیس بوده است. بند میزان (بند+مه+زن) شوشتر، و قریه دامرزان سمنان، وقریهٔ بوزین‌دان (بغ+زن+دان)، و بوزن داغ (بغ+زن، داغ = کوه) چشمهٔ آب گرم، و قول بوزان در مسجد سلیمان، وهرزان (هور+زن) ازمزارات ناحیهٔ اغجه لر عراق نزدیك نهر زاب است، و مزار شیخ هرزان معروف است.[1] مثل گوزنون بهمئی.

به‌گمان من این هرزان، باید هورزان (= خورشید زن) باشد، مثل کرزان تویسرکان، و ارزین[2] اسباران. البته در ایران، یك مسجد ماهورزان درخمین هم داریم[3]، که احتمالاً مرکب از ما (مس = بزرگ، یا ما = مادر)، و حور، و زن باید بوده باشد. در بندرپهلوی محلی متبرك به اسم خانم‌حوریه داریم[4] که درست صورت امروزی هورزن می‌تواند باشد. در یزد قناتی به‌نام حورزن اشك‌ذر داریم.[5]

ازهمین نمونه است ارزنان اصفهان (زنان مقدس) که به‌روایتی مقبرهٔ «بیجه زینب» دختر موسی کاظم (ع) است.[6] روشنتر ازهمه اینها ارجن از دهات کاشان نزدیك آذران است که صورت صحیح (ارت = مقدس، وجن = زن) دارد. ویزنیاد (= دختر راه، راه دختر، گردنه دختر) در لرستان هم به معبدی منتهی می‌شود (نزدیك خرم‌آباد).

لابد ارزن (ار+زن) یا ارزنة الروم نیز ازهمین نمونه است، ولایتی

۱. العراق الشمالی، ۱۹۵۵، ص۲۶۷.
۲. بافتح راء. واین همان ار = مقدس است، ارزین دژ.
۳. وقف در اسلام، ص۹۶
۴. ایضاً، ص۹۰.
۵. یادگارهای یزد، ایرج افشار، ص۴۹۲.
۶. کشف المنیه، معلم حبیب آبادی، ص۴۵.

سخت مشهور درارمنستان‌آناطولی (ترکیه)، که پادشاه شاعر، گویا اتسز، از جهت‌آن می‌گفت:

ای دل به‌هوای ارمن ار من باشم
یك جو ندهم[1] ز ارزن ار زن باشم
ای چرخ اگر به‌حمله بیرون نکنم
گاو تو ز خرمن تو، خر، من باشم!

جن وجین وچن وژن، و زین و جان صورت دیگر تلفظ «زن» درلهجه‌های مراغی وکردی ولری است، ومی‌توان ازکل جن‌جان ۵ کیلومتری فهلیان نام بردکه می‌گویند بقایای قصری هخامنشی از طاوسه (؟) (تائیس؟ طاووس؟) باشد.[2] و شیخ زینه درنائین[3] وکوه ورودخانه زینانه درلرستان و نهر پرپزین که ازهورنه به‌زاب‌کبیر می‌رود. و لردی بزن (بزن = بغ زن) در قلات شیراز، وگردنهٔ بزن در کوه نمك شاه‌علمدار جهرم، و بزن شهرستان آباده، وبزن‌خشت کازرون، ودامزن درکوهستان پاریز[4]، وبروجن دراصفهان، وقلعه بزجین (بذ + جین) درنزدیك خان‌لنجان اصفهان.

ما می‌دانیم که رودخانه‌یی از کتل پیرزن جاری شده به‌دشت ارژن سرازیرمی‌شود، این ارژن می‌تواند مرکب از «ارت» = مقدس، و زن بوده باشد، مثل ژان دربروجرد، وجن‌کوهی دررضائیه، و تپه نوشیجان ملایرکه ازتپه‌های تاریخی‌است(نوش = مرگ)، واندجن درساوه[5]، وخودکلمه جنابد (گناباد) و دیزی جان (دزجن) گلپایگان، ومزای جان ازمصافات شهر لار[6]، وگردنه بیژن (بغ + ژن) ازراه سی‌سخت به‌شهرضاکه۸ماه ازسال دراثربرف

۱. روایت دیگر، خالی نکنم ز ارزن، اما وجه نخست مناسبترمی‌نماید.
۲. شهرسبز (کازرون)، ص۲۴۱. عجب‌آنکه استخر فارس را تخت‌طاوس هم می‌گویند وتصور می‌رود تخت طاووس‌بودکه به‌تدریج به‌طاوس خلاصه‌گردیده، و همچنین واژهٔ طاوس‌ممکن است از«تیئوس» یونانی‌که به‌معنی خداوند است گرفته شده باشد. دراین صورت تخت طاوس «تخت تائیس»، «تخت خداوند» معنی می‌دهد. (مجله هنرومردم)
۳. تاریخ نائین، ص۴۶.
۴. شاید ازکلمه، را = رخ = قلعه + زن (یعنی قلعه‌زن، قلعه‌دختر). رخ‌درشترنج به‌معنی قلعه است وهفت‌رخ هفت‌قلعه باشد. (درشاهنامه هست).
۵. نزهة‌القلوب، ص۶۶.
۶. فارسنامهٔ ناصری.

بسته است.

آبادی جن بولان آذربایجان، وجینی بولاغ (جین = زن + بولاغ = چشمه) دراردبیل، وآبادی جن‌قره مراغه[1] وجن‌قشلاقی اردبیل، وجن‌یاجی درسرچشمه رودسفدکه شباهت به‌دریاچه دارد[2]، وجن‌طراقیه سنندج، وژنین سنندج، و ماژین ایلام، و ماژان بیرجند، ماژین لرستان قلعه‌یی و غاری معروف دارد.

جن‌دره درقزوین، وهشجین خلخال ازهمین نمونه است و ما می‌دانیم که درلهجهٔ سمنانی جینکا به‌معنی زن‌آمده است. به‌همین حساب رودخانهٔ بوژان نیشابور، می‌تواند بغ‌ژن، و بغ‌زن بوده باشد واحتمالاً زین‌جناب[3] (زین‌جن‌آب) آذربایجان وزینه‌لان کرمانشاه، وهنجن کاشان، وکنجین پاریز (که همیشه‌آب دارد وترسال وخشکسال درآن مؤثرنیست و به‌همین جهت مردم معتقدندکه این کهن‌جن دارد، وکهن‌جن نامیده‌اند!) وژن‌لر (جن‌لر، زنان)اردبیل، (که بعضی گفته بودند به‌نام یك افسرروسی، ینه‌رال = جنرال نامیده شده است!) وچقاچنگاه (چقا = تپه + جن + گاه) در شاه‌آباد غرب و غار چنشت بیرجند.

من نمی‌خواهم انکارکنم عقیدهٔ کسانی راکه گویند نام اصلی جندی‌شاپور، همان وه‌انتیوخ‌شاپور، یعنی «شهرشاپوربهتر ازانطاکیه»! بوده‌است. اما باآنهمه علاقه‌یی‌که شاپور به‌آناهیتا داشته، آیا ممکن نیست‌که قسمت اول این نام، همان‌کلمهٔ جن = زن بوده باشد؟ با توجه به‌اینکه به‌قول ابن‌عبری، «چون شاپور، دختر اورلینوس قیصرروم را به‌زنی‌گرفت، شهری برای او مانند بوزنطیه (بیزانس) بناکرد وآنرا جندی‌شاپورنام نهاد.»

گورستان تالاب طالش معروف به‌جن‌نه‌دره[4] نیزلابد چنین ربطی‌دارد. و زن‌جن سمنان هم‌ازهمین گونه‌است. قلعه گجین استرآباد ازعهد شاپوربوده‌است.

ازهمه معروفتر این‌آبادی جندق است دروسط بیابان‌کویر، که فقط خدای‌آب می‌تواند حافظ آن باشد. ما می‌دانیم‌که دق به‌معنای بیابان صاف

۱. قرا درترکی به‌معنای درخشان هم هست (نه‌تنها سیاه)، واین ترکیب درمورد ناهید، ستارهٔ درخشان‌آسمان مناسبترمی‌نماید.

۲. سرزمینهای خلافت شرقی، ص۴۹۷.

۳. آثار تاریخی‌آذربایجان، ص۵۳۰.

۴. ازآستارا تااستارباد، ص۹۲.

است که درسال اندکی بارندگی سطح آنرا بپوشاند ودربهاران خشك شود. در کرمان دق کفترخان داریم- بیابانی بی‌انتها وبی‌حاصل که دوندگی درآن به جایی نرسد وضرب‌المثل کرمانی «ور دق دویدن» یعنی کاربی‌حاصل کردن است.[1] این جن‌دق آیا مقصودهمان دق منسوب به‌آناهیتا نیست؟

یك ریگ‌الجنان در تاریخ سیستان داریم که یعقوب‌لیث هم با آن میانه‌یی داشته است. این ریگ یابیابان، آیا منسوب به‌جن نیست؟ یا بوجین اسدآباد، وقوجینه همدان (گورزن)، واشترجین. جان‌آبادکاخك‌آدم‌را به‌یاد این می‌اندازد که پسوند جان دربسیاری ازامکنهٔ فارسی، بیش ازآن‌که «گان» وبه‌معنی محل باشد، منسوب به‌چنین بانویی باید بشود.

شاید هم‌چشمهٔ جانان که منشأ زاینده‌رود است وزرین‌رود ازآن جاری است «تا مفیض، حدودپنجاه فرسنگ‌آبادانی واشجار دارد»[2] از همین مقوله باشد، چنانکه راهنجان سمنان هم.

در رحمت‌آباد فیلده، کنار قلعهٔ سازودشت، چشمه‌یی‌است جوشان، و سابقاًآنرا چشمهٔ جان می‌خوانده‌اند، ومعروف است که شخصی به‌نام جان درین‌جا حکمروائی داشته واسکندرمقدونی را شکست داده است.[3] آبادی زاوری‌جان بروجرد که درواقع همان زواری‌جان است نیز بااین‌کلمه مربوط می‌شود واین از زیارتگاههای معروف است که خصوصاً ۲۸صفر مردم به‌آنجا می‌روند. این زیارتگاه برروی تپه واقع شده است.

قلاع موسوم بدین‌نام هم طبعاً باید باآناهیتا مربوط باشد مثل قلعهٔزن کازرون. «درکازرون‌آتشگاهی است‌آنرا چفته خوانندو دیگری هست‌کلازن (قلعهٔ زن) خوانند.»[4]

همچنین است‌آبادی نیك‌زن درجزیرهٔ خارك.[5] وقلعهٔ بزنجرد (بغ زن- کرد، پاك زن‌آباد) در اسفراین[6] و همچنین درهمدان، و سربیزن (= به‌زن،

۱. رفیقی کرمانی(علی‌اصغرطاهری) به‌شوخی می‌گفت، یك عمرما ور دق دویدیم. آخرکار، آنرا دکترایرانی ویدالله‌خان به‌ثبت دادند!
۲. ترجمه ازمحاسن اصفهان، ص۴۷.
۳. ازآستارا تااستارباد، ص۴۷۰.
۴. مسالك وممالك اصطخری، ص۱۰۶.
۵. جزیرهٔ خارك، ص۲۴.
۶. روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۳۲۷.

بغزن) جیرفت[1]، وهرزن مرند.

درینجا صحبت ازیك زن دیگر بایدکردکه بی‌جهت در ذهن مردم به پیری مشهورشده است وحال‌آنکه ظاهراً چنین نبوده است. «در سه فرسنگی دشت ارژنه، درعرض این راه‌کوه وکتلی است موسوم به‌کتل پیرزن، راهی بس صعب و سخت تمام سربالا وپیچ‌اندرپیچ، ازکاروانسرای میان‌کتل‌که بخواهند بگذرند نخست باید باقیماندهٔ کتل‌را طی کنند.»[2]

اما شمال پیرزن، اصطلاحی است‌که درجزیرهٔ خارك برای وزش یك بادمخصوص برگزیده‌اند. «بادشمال ده روز بعد ازنوروزآغازمی‌شود، وهوا طوفانی می‌شود، این باد به‌نام شمال‌پیرزن معروف‌است.»[3]

بنده باید عرض‌کنم‌که کلمهٔ پیرزن، دراینجا در برابر عجوز وعجوزهٔ عربی نیست ـ آنچنانکه بعضی پنداشته‌اند ـ بلکه پیر دراینجا به‌معنای مقدس وپاك وپیشوا ورهبر روحانی‌آمده است، ازجملهٔ بقاع مقدسه‌یی چون: پیر حمزه ابرقو، پیکربکران اصفهان، پیر تاکستان قزوین، پیر داود قمصر، پیر جمال اردستانی (متوفی۸۷۹هـ.) پیرکلا (قلعهٔ پیر) مازندران، پیرسبز، پیر سرخ، پیرکندل افغانستان، پیرعلمدار دامغان، پیربنه پاریز سیرجان. دریزدخصوصاً پیرهای فراوانی هست وهمه ساله درروزهایی معین زرتشتیان به‌زیارت‌آنها می‌روند وشمع وچراغ می‌افروزند وبه‌نذر ونیاز می‌پردازند، که معروفترین‌این‌پیران عبارتنداز: پیرسبز، پیرنارستانه، پیرنارکی، هریشت: پیربانو، درشریف‌آباد: پیرشاه اشتادایزد، پیرشاه تشترایزد، پیرشاه مهرایزد شاه‌آذر خروه، پیرشاه فریدون و پیرمراد در جعفرآباد، پیرسرچشمه، در خرمشاه: پیرشاه چراغ، پیرمنزل مراد، پیرسنجذك، پیروهمن امشاسفند، پیر شاه ورهرام ایزد، در مزرعهٔ کلانتر: پیر رفیع آباد، پیر مزرعه حاجی، پیر سرچشمه، پیرخرمن، پیرخواجهٔ خضر وپیر پایین صحرا، در تفت: ستی پیر، پیرارغوان، پیرکمرو، درمبارکه: پیر بابا شرف‌الدین، پیرسلامت درچم: پیر سروچم، پیررهگذر، درقاسم‌آباد: پیرچهل‌چراغ، پیرشاه مهرایزد، در مریم‌

۱. سلجوقیان و غز در کرمان، ص۵و۴۲و۷۸.

۲. آثارالعجم، ص۲۷۸. درباب این‌کتل پیش ازین صحبت‌کردیم.

۳. جزیرهٔ خارك، ص۷.

آباد: پیرکوشك، پیر باسکر، پیر مرد، درپشتخانعلی: پیر الیاس، پیر وهمن امشاسپند، پیرماستر وغیره.

اما جالب‌ترازهمه اینها امامزاده پیرگرگ است دربندرلنگه! وپیرپسته در تبریز.[1]

در اینجا نیز مقصود از پیرزن، پیر مقدس و پاك، و زنی است که پیشوای روحانی است، واین زن غیر از ناهید یا الههٔ ننائی چه‌کسی می‌تواند باشد؟

در شمال غربی اراك، نزدیك مهرآباد، آثار و بقایای قلعهٔ بزرگی وجود دارد ودرمیان مردم معروف به قلعهٔپیرزن است.[2] در بین راه نایین و انارك آب‌انباری به‌نام حوض پیرزن، ودر دامنهٔ تپه‌یی در مغرب شهر سقز، جایی به‌نام «بَرْدَ پیرَ ژن» (سنگ‌پیرزن) وجوددارد، مثل‌آسیای‌پیرزن‌فامور.

پل دختر لنگرود. سالمندان گیلان می‌گویند: رود لنگرود در اکثر فصول سال بخصوص مواقع نزول بارانهای پائیزی تا بارانهای بهاری طغیان‌کرده است بهمین دلیل ارتباط محلات راه پشته و فشکالی قطع می‌گردید ومردم سخت گرفتار می‌شدند. طبق روایات متعدد و قولی که جملگی برآنند، پیرزنی مشکل مردم را چاره ساز شده وپلی ساخته است تا این دو محله را برای همیشه بهم پیوند بزند و دیگر طغیان‌آب مشکل‌ساز نشود. گفته‌اند: این پیرزن‌کلیه‌ی مخارج پل‌را ازمحل پس انداز خودکه از راه فروش تخم‌مرغ بدست‌آورده بود پرداخت‌کرد. وبه‌روایتی دیگر ازتخم‌مرغ‌های این زن سالمند، بعنوان یك ماده سفت‌کننده وگچ وخاك در عملیات ساختمانی پل استفاده بعمل‌آمد. (از مجله پیشگام، پل دختر، ۱۲۸ وبعد)

۱. درفساهم تعدادی زیارتگاه وجوددارد که به‌نام پیرخوانده می‌شودهمچون «پیر خرزهره»! «پیر چغانی.» بهر تقدیر «پیرخرزهره» از زیارتگاههایی است‌که خود مردم فسا دربارهٔ آن‌گفته‌اند، «اگرپیر خرزهره پیغمبره پس‌چنارشستکان خداست!» (یادداشت ایرج افشار)

بی‌پیر همیشه درحکم یك‌نفرین وناسزا به مفهوم کم‌اعتقاد بوده است،

بـا شراب کهنه زاهد سرگرانی می‌کند
کو جوانمردی‌که سازد کاراین بی‌پیر را
(صائب)

۲. غارهای ایران، ص۷۷.

درنزدیکی تبریز هم پلی به‌نام پل پیرزن هست.[۱]

بدون‌آنکه بخواهیم دامنهٔ بحث خودرا تا ورای هندوستان بکشیم باید اظهارکنیم که ابن‌بطوطه در سفر به‌سیلان (سرندیب) ،گوید: «... از آنجا به‌محلی موسوم به بیت‌العجوز رفتیم، و ازآن پس به‌مغارهٔ باباطر و مغارهٔ سبیك...»[۲] باید برای این عجوزهم فکری‌کرد.

یك مسجد بسیار معروف درجزء بناهای تاریخی ایران داریم، وآن مسجدگوهرشاد است درمشهدکه بانی‌آن بانویی است ازترکان تیموری و همسر شاهرخ‌میرزا. اما باید آگاه باشیم‌که این مسجدرا، این زن- یعنی گوهرشادبانو- برجای وبرگرداگردمسجدی دیگرساخته است‌که‌قرنها وسالها مورد ستایش بوده وآن مسجد پیرزن است‌که محلی خاص در وسط مسجد گوهرشاد داشته.[۳] بعضی مردم مشهدگفته‌اندکه این‌مسجد مربوط به‌بانویی از خاندان میرزامحمدرضا مستشارالملك وزیرخراسان است (حدود صد سال پیش)، اما حقیقت اینست‌که این زن، تنها شمع وسرانداز چوبی این معبدرا به‌سنگی تبدیل‌کرده، وبنده اطمینان دارم‌که این‌بانو (عمه‌آقای مؤتمنی‌رئیس حسابداری‌آستان قدس) هیچوقت حاضر نبوده مسجدی بسازدکه مردم آنرا مسجد «پیرزن» بخوانند، که بهرحال هیچ زنی هیچوقت پیرنمی‌شود!

این مسجد دروسط مسجدگوهرشاد بوده وقناتی نیز درکنارآن مظهر می‌شده است، وتامدتها پیش فضای مربع‌آن باقی بوده و با بوریاآنرا فرش می‌کردند ودراطراف‌آن داستانها هم بود.

اخیراً تصمیم گرفتندکه مسجد پیرزن را از وسط مسجدگوهرشاد بردارند، ولی جرأت نمی‌کردند. درین مورد از مرحوم آقاسیدابوالحسن اصفهانی سؤال‌کردند، ایشان‌گفته بودند «تحقیق‌کنید آیا شرایط ساختمان مسجد درموردآن فراهم بوده است یاخیر؟» همین عبارت مورد تفسیر قرار گرفت وآنرا خراب‌کردند! هنگام خاکبرداری یك حوض بزرگ در زیر این مسجدکوچك پیدا شد، بنابراین سنت‌را حفظ‌کردند وبه‌جای‌آن حوضی‌اندکی کوچکترساختند.

۱. سرگذشت حیرت‌انگیز، ص۵۳.

۲. ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، محمدعلی‌موحد، ص۶۲۸.

۳. وقف دراسلام، ص۲۱.

درواقع معجزهٔ آناهیتا خدای آب وآبادانی ظاهر شد، ومسجد پیرزن، تبدیل به‌حوضی بزرگ شد، خشکه‌مقدس‌ها هم راضی شدند.

ببین تو حرمت میخانهٔ مرا ای شیخ
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

در بوشهر نیز مسجد پیرزن داریم[1]، در حوالی فندرسك گرگان (استر-آباد = شهرآناهیتا) محلی به‌نام خاك پیرزن داریم که مقصودقبرپیرزن است. درتبریز زمین پیرزن بوده است و در وقفنامهٔ مسجد کبود جهانشاه (۸۹۸هـ/ ۱۴۹۲م.) یادی ازآن شده و نزدیك شنب غازان[2] است. جالبترین نکته در مورد این وقف‌آنست‌که همه اصول‌آن جنبه انوثت و زنانگی دارد، چنانکه فی‌المثل قسمتی ازدرآمدآن بـاید صرف حمام «لیلی ومجنون» شود! وقف کننده همسر جهانشاه است، مربوط به‌زمین پیرزن است، تولیت‌آن‌را متعلق به‌خودش، سپس دوخواهرش، و بعد دخترزادگان خواهرانش‌کرده، وگویـا خودش دخترنداشته. درواقع کارگزاران این وقف همه زنان هستند.[3]

اینکه درمؤمن‌آباد بیرجند محلی به‌نام پیرزنوك داریم در واقع ایـن «واووکاف»آخرآن جنبهٔ تحبیب واحترام دارد نـه‌تحقیر وتخفیف، (ازنوع حسنك برای حسن‌بن‌میکال وزیر سلطان محمود). وبا این حساب قاعدةً کلمهٔ پیرزنان-که به‌قولی لقبی بوده است النجان (لنجان) اصفهان را[4]- نیز به‌نظر من همان پیرزن بوده.

ما افسانه‌یی داریم‌که انوشیروان، وقتی‌کاخ‌معروف خودرا درمدائن می‌ساخت، به‌خانهٔ پیرزن‌که درهمسایگی اوبود تجاوزنکرد، چه پیرزن راضی

۱. وقف در اسلام، ص۹۱.

۲. شنب، به‌معنای مزرعه است وهمانست‌که بعدها «شام» خوانده‌اند وظفرنـامهٔ شامی مربوط به‌نویسنده‌یی ازین محل است. جالب اینکه در زبانهای‌آریایی اروپایی، ازآنجمله فرانسه، کلمهٔ (Champ) به‌معنی مزرعه و دهکده، درست صورت همین شنب است.

۳. درست برخلاف وقفنامهٔ خواجه‌علی در پـاریز، کـه بکلی اولاد انـاث را از تولیت وحتی ارتزاق خود محروم ساخته ودرصورت انقراض‌آل ذکور، وقف برعلما و دیگران است. درکران هم وقفی داشته‌ایم‌که اولاد اناث از ارتزاق محروم بودند.

۴. ترجمهٔ محاسن اصفهان، ص۶۱.

تصویر نادرشاه افشار درحالیکه تاج برسر فرزند خود رضاقلی‌میرزا می‌گذارد. این تصویر درسال ۱۱۸۹ — یعنی ۲۹ سال پس‌از مرگ آن شهریار به وسیلهٔ ابوالحسن نقاشی شده است.
(ص ۳۷۵) (از کارنامهٔ انجمن آثار ملی. تألیف ممتع استاد دکتر بحرالعلومی) ←

این تاجگذاری، ظاهراً قبل از سفرهند (۱۱۵۰ه/۱۷۳۷م) صورت گرفته و رضاقلی‌میرزا به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده است، اما سفرهند، اخلاق نادر را دگرگون کرد و بیماری آخر عمر، او را وادار به کورکردن همین فرزند دلبند ساخت.

نکته جالب درسفرهند نادر آنکه، زنی بود به‌نام «نوربائی» از زنان زیبای دهلی که به قول صاحب مرقع‌دهلی «...نورحدیقهٔ خوش ادائی، خمیرمایه روشنائی. نوربائی، از دومنی‌های دهلی است. رخصت ستانش به مرتبه‌ای که امرا به دیدنش التجادارند، و برخی به خانه‌اش می‌روند، خانه‌اش، چون خانه ارباب دول، سامان هزار رنگ تجمل دربار، و کوکبه سواری، عمده‌ها پرازچاوش و چوبدار، بیشتر سواریش سواری فیل است. در خانه عمده‌ها که وارد می‌شود یك رقم خواهر رونما توقع می‌کند، و مبلغی معتدبه به‌خانه‌اش می‌فرستند ــ که قبول دعوت می‌کند ــ رخصتانه را از همین قیاس باید کرد ــ که مزه‌صحبتش به مزاقی که آشنا شد، باعث خانه‌خرابی است، ونشأه آشنائیش به دماغی که سرایت کرد، چون گردباد درکشاکش بی‌تابی. [جمعی] عالی‌بضاعت‌ها را در سراین کارکرده وخلقی سرمایه‌ها را به غارت این ستمگرداده صحبتش، تاکیه پراست ــ گیراست، والفتش تانقدی باقی است پذیرا... سخن‌فهم بی‌نظیر است ونکته‌دان خوش تقریر... مراعات مجلس وادب به‌مرتبه‌ای‌که چندان ادیب می‌باید تعلیم گیرنده... خواندنش خالی از مزه‌ای نیست، مستحسن ارباب موسیقی است. چنگله را ــ که بالفعل رائج‌الوقت دهلی است ــ خوب مشق کرده، به‌موافقت جمعی از نسوان که هریکی «بیگم» و«خانم» نام دارد ــ بزم‌آرا می‌شود و برای رعایت [هر] کدام سفارش‌ها می‌کند. چون خاطرش همه‌جا عزیز است هرچه می‌گوید مبلغی قبول می‌شود. الحاصل دیدنی است نه شنیدنی! فقیر، یك مرتبه استفادهٔ صحبت‌کرده! (ص۷۲و۷۳).

خوب، حالا که صحبت از این بانوی «فیل‌سوار شهره شهر دیدنی ــ نه‌شنیدنی» به میان آمد، می‌خواستم اشاره‌کنم که برطبق روایت مورخان روزگار، این نوربائی خانم، برای نادر غزلی فارسی خواند، و رقصی‌جانانه کرد، که نادر را خوش آمد وسه هزار روپیه به‌خانم انعام داد، نادر مایل بود که نوربائی را همراه خود به ایران بیاورد، اما نوربائی (که به قول‌عبدالکریم کشمیری «در حاضرجوابی ولطیفه گوئی وغمزه‌سنجی و عشوه‌پیرائی وخوش‌صحبتی، یگانهٔ جهان وشهرهٔ زمان بود» ــ بیان واقع. ص۴۳). به «نوعی خاص» خود را ازین سفراجباری معاف ساخت. (سرماهی اردو، شماره۲، ۱۹۷۷، ص۴۵، چاپ کراچی) بنظر نگارنده، شاید، بشود میان این واقعهٔ «بیان واقع» و «چوب چینی» و «قهوه نادری» مناسبتی پیداکرد.

(رجوع شود به صفحه ۴۱۵ متن)

بـه‌فروش‌آن نشد، و انوشیروان، کاخ را همچنان «قناس»ـ بـه‌قول بنایان‌ـ گذاشت ودیوار راکج کرد، وبه‌سفیرروم توضیح دادکه این کجی، هزاربار از آن راستی بهتراست.

بنده البته نمی‌خواهم یکی ازدلایل عـادل بودن انوشیروان را نقض کنم، ولی اگر این محل سالها پس از آن وجـود داشته و واقعاً بوده است، باید بگویم که یك مکان مقدس ومعبد مورد احترام‌را انوشیروان نگاه‌داشته، نه خانهٔ پیرزنی‌را. یعنی درواقع نخواسته معبدی را درکاخ خود مضمحل کند. آیا این پیرزن، باپیرزنهایی که نام بردیم مربوط نبوده‌است؟ وآیااین افسانه نیز مثل دهها افسانهٔ دیگر دختر وزن وپسر ومـادر وخواهر، جزء اساطیر ناهیدپرستی نبوده است؟ گمان من‌آنست که یك معبدی را نخواستند خراب کنند و نگه داشتند تادرگوشهٔ کاخ باقی‌ماند، مثل مسجدکوچکی‌راکه ناچار شدند درمیدان برابرسازمان برنامه (هشتم‌مرداد) نگاه دارند.

در نزدیك شهر رضائیه محلی است به‌نام «گاری دامی»، که ترجمهٔ‌آن گورپیرزن است وبرخی عقیده دارندکه قبرمادر زرتشت است. درهمان حوالی محلی به‌نام برج زرتشت هم داریم.

در لرستان، دخمه‌یی بـه‌نام باباعباس هست، و راهی‌کـه از معبری کوهستانی می‌گذرد وبـه‌آن دخمه می‌رسد بـه‌نام دختر«ه شهرت دارد، راه دیگری نیزبه‌همین دره می‌رسدکه «دایا«ه نامیده می‌شود، یعنی راه دایا، ودایا درگویش لری به‌معنی پیرزن است[1]، بنابراین مجموعـاً باید «ه پیرزن معنی کرد. تیغهٔ‌کوه این‌راه حدوده ۱۲۰۰متر ارتفاع دارد.

در خوزستان محلی به‌نام پیرزال هم داریم‌که شاـلولهٔ‌گاز ازکنار آن مـی‌گذرد و در حوالـی قبرسفید نیریز فـارس نیز محلی بـه‌نام قمب زال وجود دارد.

بااینکه اندکی‌جنبهٔ مزاح دارد، باز بی‌مناسبت نیست‌ازیك مورد دیگر هم صحبت‌کنم. درکوهستان ما، فصل بهار، عقیده براین است‌که تـاآسمان نغرد ورعد نخروشد قارچ از زمین سبز نمی‌شود. شاید هم بـی‌ارتباط نباشد میان لرزشی‌که دراثرصدای رعد دردره‌های سهمناك می‌پیچد باشکافتن سطح خاك وبیرون جستن چتر قارچ.

۱. آثار باستانی لرستان، حمید ایزدپناه، ص۹۴.

ازطرف دیگر درکنارجویها نیز گاهی‌قارچهای خیلی کوچکتری می‌روید که مثل‌قارچ بزرگ چتری است، ولی‌خوردنی نیست وساقهٔ نازك وکوتاهی دارد. در محل، این قارچ کوچك را چس پیرزن خوانند، وگویند هرگاه پیرزنی‌درکنارجوی‌آبی‌نشسته باشد وریحی ازوخارج‌شده باشداین‌قارچ می‌روید! البته این شوخی باپیرزن است، ولی من‌نمی‌دانم‌آیا ارتباطی می‌تواند داشته باشد، به‌آناهیتا، که «به‌فرمان‌او، ازفرازآسمان، باران وتگرگ وژاله وبرف فرو بارد؟»[1]

شیرین

می‌دانیم که معشوقهٔ آسوری ـ یا به‌قولی ارمنی ـ خسروپرویز، شیرین نام داشت که بسیارمحبوب خسروبود وچون خسروکشته شد، این زن وفادار نیز برسر نعش او رفت و زاریهاکرد وسپس خودرا باخنجر بکشت وبه‌قول نظامی:

به آیینی که دید آن زخم را ریش
هم آنجا دشنه زد بر سینهٔ خویش
پس آورد آنگهی شه را در آغوش
رخش بر رخ نهاد و دوش بر دوش
زهی شیرین و شیرین مردن او
زهی جان دادن و جان بردن او

وازآثار خسروپرویز، قصرشیرین را نام برده‌اند.[2]

مناسبات خسرو وشیرین‌آنقدرگرم بودکه بعدها وقتی سکه‌های خسرو پرویز را دیدند وتصویر زنی برپشت‌آن بود، تصور کردندآن عکس تصویر شیرین است، وحال‌آنکه برطبق تحقیقاتی‌که به‌عمل آمده، این تصویر باید متعلق به‌ناهید باشد. یك سکه ازین‌نمونه متعلق به‌کلکسیون زوبوف‌است.[3]

می‌دانیم‌که یاقوت حموی، کنگاور را اقامتگاه شیرین تصور نموده، حال‌آنکه چنانکه مشهور است این جایگاه یعنی کنگاور محل معبد بزرگی از ناهید بودکه تاسال۳۵ و ۳۳ق.م آبادان بود[4] و همانجاست‌که اعراب در

۱. یشت‌ها، ج۱، ص۱۶۵.
۲. لب‌التواریخ، ص۵۸، و معجم‌البلدان.
۳. رساله، درباب سکه‌شناسی مشرق، ج۱، تألیف ژان دومورگان.
۴. یشت‌ها، ج۱، ص۱۷۱.

جنگ نهاوند، چون به‌کنگور واردشدند قسمتی ازاموال وچارپایان‌آنان به دزدی رفت وازآن‌روزآنجا قصرالمصوص خوانده شد.[۱]

بسیار احتمال توان دادکه این آبادیها بعلت علاقهٔ خسرو به‌ناهید و ساختن مجسمه‌ها به‌نـام شیرین معروف شده بـاشد ومردم آن مجسمه‌های ناهیدرا مجسمهٔ شیرین پنداشته‌اند چنانکه در باب سکه‌های خسروبیان شد.

چنین وجهی را درجای دیگرهم توان یافت. درخیرآباد بهبهان رود-خانه‌یی است‌که امروز «طاب» یا «هندیان» خوانده می‌شود وهمان است‌که قلعه‌یی به‌نام دختروپلی بـه‌نام دختر در حوالی‌آن نـام بردیم. این رودخانه درهرجا به‌نامی‌خوانده می‌شود: قسمت بالای‌آن‌که ازکوه می‌آید به«رودخانهٔ شیرین»، وپایین‌آن به‌نهرزهره موسوم است.[۲] به‌قول ابن‌بلخی «منبع رودشیرین از بازرنگ است.»[۳]

اینجامحل همان طایفه است‌که اردشیر بابکان خودرامنسوب به‌آن می-دانست.[۴] رودخانهٔ طاب‌که اکنون موسوم به‌خیرآباد دربهبهان جاری است و به‌رود زهره پیوسته ازبندرهندیان می‌گذرد وبه‌دریا متصل می‌گردد.[۵]

تکلیف رود زهره‌که معلوم است، بنده عقیده دارم‌که این رود شیرین ربطی به‌تلخی‌آب ندارد-هرچند تلخ‌رودی در آن حوالی باشد. بلکه انتساب آن با همجواری باقلعهٔ دختر وپل دختر وتعلق‌آن به‌خاندان بازرنگی بـاید مربوط به‌ناهید باشد.

این‌گفته‌را یك مطلب دیگرهم تأیید می‌کند. میرزاحسن فسائی‌گوید: «شهر ارجان را درکنار رودخانهٔ طاب ساخته‌اند وبراین رودخانه از دروازهٔ شهر ارجان بندی بسته و برروی بند پلی ساخته‌انـد وآنرا پل‌بکان-که نـام محله‌یی از ارجان است-گویند وتاکنون قوائم‌آن بند وپل بـاقی است و از

۱. معجم‌البلدان.

۲. ترجمهٔ سرزمینهای خلافت شرقی، ص۲۹۳.

۳. فارسنامه، ص۱۹۵. زهره، نام دهی درمیان حرهٔ شرقیه وحرهٔ سافله نیزبوده است. و بنو زهره قومی بودنـد در حلب (منتهی‌الارب). در باب وجه‌تسمیهٔ بلوك‌زهرا نیزتأمل بایدکرد.

۴. آتشکدهٔ‌ناهید دراصطخربود، ساسان موبدآتشکده، بار ام‌بهشت زنی‌ازخانداز بازرنگی ازدواج‌کرد. پابك ازین زن بـه‌وجودآمد و او پدر اردشیر است. (گوتشمید، ص۲۴۰).

۵. آثارالعجم، ص۴۱۱.

شهر ارجان جز تلال و رماد و شبستان وسیعی از مسجد جامع بکان باقی نیست.»[۱]

این بکان غیر ازهمان بغ‌ها ـ خدایان ایرانی از قبیل ناهید وتیر وغیر آن ـ نمی‌توانند باشند واین‌محله به‌نام بکان وشاید هم بگان معروف بوده از جهت کثرت معبد وتندیس بغان.

چنین وجه تسمیه‌یی در مورد بسیاری ازآبادیهای دیگر نیز می‌توان یافت ـ آبادیهایی که ازکلمهٔ بك = بغ ترکیب یافته‌اند: ازکلمهٔ بغدادو بغستان قبلاً نام بردیم، بی‌داد هم صورتی ازبغداد است.[۲] وبهاباد راکه بغ آبادباید گفت، وبیرام‌آباد[۳] و بیدخت وبهلقان (بیلقان)[۴] وبی‌رود در اهواز[۵] که باید بغ‌رود باشد، وبی‌باز درکرکوك عراق که باید بازمقدس ودرواقع همان قلعهٔ بغ‌بذ بوده باشد، ازنوع بازهور خراسان و بورود چالوس.[۶]

بی‌کند، مغاره‌هایی است درکوهستانها و پناهگاه گله‌هاست، وگاهی درآنجا شمع هم روشن می‌کنند، ازاینگونه‌آثار است شهر بی‌کند درخراسان قدیم، بهجرد سیرجان وجیرفت وزاهدان، وبه ده‌لار، واحتمالاً هم بهبهان[۷]، و بیدان (بغ‌دختران) راه بم وکرمان که یك شعر محلی درباب آن گوید: شوی دربم، شوی دربیدرونم...

تنه

درینجا یك بحث تازه پیش می‌آید، در آسیای غربی ازحدودسارد گرفته تانواحی‌شوش، پرستش ربةالنوع مادرکه بصورت نانایه[۸] و نه‌نه‌یا خوانده شده هر جایی به‌نوعی رواج داشته است. این ربةالنوع فراوانی درعیلام به‌نام «کیریرشه» قرنها

۱. فارسنامهٔ ناصری، گفتار دوم، ص۲۶۵، اما در فارسنامهٔ ابن‌بلخی همه‌جا بکان ،به‌صورت ثکان چاپ شده‌که ظاهراً اشتباه قرائتی باید باشد.
۲. شهری ازترکستان، برهان‌قاطع.
۳. باغی درکرمان.
۴. نزهةالقلوب، ص۲۲۳.
۵. طبری، ج۳، ص۲۵۸، و ابن‌اثیر، ج۳، ص۲۲.
۶. تاریخ طبرستان ورویان، ص۱۴۵.
۷. واین‌کلمه ممکن است بغ‌بغان باشد، ازنمونهٔ آبادی بغبغو درخراسان که منصورالملك برای آستانه خرید، وباغ‌باغو درکرمان.

8. Nanaïa

مورد پرستش بوده است. آیین او تحت عنوان نانایه تا عصر پارتها ادامه یافت.[۱]

گیرشمن عقیده دارد که پرستش نانایی ـ خدای مادر ـ در ایران به‌صورت ناهیدپرستی مبدل شده است. البته این نکته‌را می‌توان پذیرفت، بدین معنی که اصولاً تصور کنیم که وجهی از پرستش همین الهه نیز درمعابد ناهید ایران پیدا شده باشد ـ الهه‌یی که نام اوهنوز برای مادران ایرانی باقی‌است وفرزندان ایران، مادر را «نه‌نه» خطاب می‌کنند وهم امروزآبادیی بنام ننه درسنندج ومیشگی‌ننه در ایلخچی داریم؛ چنانکه مسجدننه‌لر (نه‌نه‌ها) در رضائیه هم هست.[۲] و مادران، کودکان‌را درگهواره‌ای می‌خوابانند که‌آنرا «ننو» گویند. ونه‌نه‌کران درحدودنمین اردبیل داریم.

موسی خورنی گوید که چون اردشیر بابکان به‌ارمنستان‌آمد فرمان داد که‌آتش هرمز را در آتشکدهٔ کوره «باگروند» ارمنستان فروزان دارند. این آتشکده‌ها را ـ که در دو یا سه‌جا درارمنستان بوده ـ موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه «شهرچهٔ بتخانه‌ها» ترجمه‌کرده آشکار می‌نویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان‌که مسیحی نبوده‌اند بنیاد گذارده بودند و جایگاه خدایان‌کهن ازمهر وناهید بوده است. این شهرها را باگوان و باگاوان و باگاراز می‌خوانده‌اند.[۳] واینکه گفته‌اند که‌آتشکدهٔ اصطخر هم درابتدا بتکده بوده است[۴] اشاره به‌چنین مطلبی است.

ناهید وآناهیتا

صحبت ازهمه چیزکردیم جز ناهید. ناهید را در لغتنامه‌ها ستارهٔ زهره نوشته‌اند وگویندکنایه از «دختر رسیده» باشد ومخفف‌آنرا ناهدآورده‌اند.[۵]

این نام از قدیمترین اعصار تاریخی ما اختصاص به‌دختران داشته است. زن‌کی‌گشتاسب پسرکی لهراسب را دقیقی در شاهنامهٔ خود ناهید خوانده است ـ واین‌زن دخترقیصرروم ومادراسفندیاربود ونام دیگراوکتایون

۱. ایران از آغاز تااسلام.
۲. وقف در اسلام، ص۹۹.
۳. مقالهٔ باکو، احمدکسروی، ارمغان، سال۱۳، ص۸۷.
۴. مروج‌الذهب.
۵. برهان قاطع.

بوده است. دقیقی گوید:

پس، از دختر نامور قیصرا
که ناهید بُد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
دو فرزند آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار
شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیرزن
شه نامبردار لشکر شکن.[۱]

ایرانیان عقیده دارند که مادر اسکندرنامش ناهید بوده است وازروم به‌ایران آمده وباردارشده وبازگشته:

پس پردهٔ تو [قیصر] یکی دخترست
که بر تارك بانوان افسر است
نگاری که ناهید خوانی ورا
بر اورنگ زرین نشانی ورا
بر من فرستیش با باژ روم
چو خواهی که بی‌رنج مانی به‌بوم

و وقتی ناهید را فرستادند

کنیزك پس پشت ناهید شصت
از آن هر یکی جام زرین بدست

این مطلب البته افسانه است، ولی می‌تواند ارتباطی با افسانهٔ دیگری داشته باشد که «المپیاس» مادر اسکندر می‌گفت با خدایان مناسباتی دارد و «زئوس» خدای بزرگ، شبی به‌شکل ماری دررختخواب مادر اسکندرداخل شد وازین ارتباط اسکندر به‌دنیاآمد.[۲]

امروزچون به‌ظاهرامرنگاه‌کنیم، معبد یاآبادیی به‌نام ناهید نمی‌بینیم، اما اگر توجه‌کنیم که ناهید را به‌صورت «ناهی» که مخفف ناهید باشد نیز

۱. شاهنامه، درفصل خواب دیدن فردوسی، دقیقی‌را.
۲. ایران باستان، ص۱۲۱۳.

نوشته‌اند[1] و بدینطریق بسیاری ازآبادیهایی که با کلمهٔ نای یا «نی» شروع می‌شوند می‌توانند منسوب به‌ناهید باشند.

در بیابان بین کرمان و سیستان و طبس،آبادیی است به‌نام نهبندان که نمی‌توان گفت به‌چه جایی می‌تواند منسوب باشد، مگر اینکه تصور کنیم درین بیابان لوت، بندی در برابر باران یا رودخانه‌یی بسته بوده‌اند وآنرا به‌ناهید منسوب ساخته‌اند و نهبندان صورت مخفف‌آنست و با این حساب، نایبند[2] راکه‌آبادیی دربین راه‌کویر راور به‌خراسان است ـ و از «قلعهٔ راور تا نایبند که در وسط صحرای لوت قرار دارد سی فرسخ است»[3]ـ ازین طایفه باید شمرد.

نای‌کلا ازآبادیهای یوش که از قنات مشروب می‌شود نیز از همین نمونه است و بایدآنرا قلعهٔ ناهید ترجمه کرد، و بااین ترتیب تکلیف‌آن قلعهٔ بلندی که ازآنجا مسعودسعد سلمان «زی زهره برده چنگ وبه‌مه برنهاده‌پای» نیز معلوم می‌شود، مقصود قلعهٔ نای است که درکنار غزنین وزندان سیاسی غزنویان بودواغلب درباب وجه‌تسمیهٔ‌آن ناچاربه تعبیرات خاص می‌شدند قلعه‌یی که به‌علت توقیف مسعودسعد شهرت یافته است‌آنجاکه می‌گفت:

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
تنگی گرفت هست من زین بلندجای

و باز باید از نوع همین‌آبادیهای منسوب به‌ناهید دانست،آبادی نایه در نزدیکی‌تفرش را، و نایه یانایبج ازدهات بخش نورمازندران را، وشهرمعروف نایین راکه کویر ازآنجا شروع می‌شود. واقعاً چنین‌آبادیهایی‌را، جز خدای آب وباران، دربرابر عوارض طبیعی ازقبیل خشکسالی وشنزدگی وآفتاب، چه می‌تواند حفظ کند؟ وباز ازهمین نمونه بایدگفت‌آبادی نی‌بید را در بین راه‌کرمان به‌یم.

باز با قید احتیاط ـ و تازمانی که وجه تسمیهٔ دیگری پیدا نکنیم ـ این آبادیهارا باید منسوب به‌ناهی بدانیم: نایه قم، نای جوك قزوین، ناهوگان

۱. برهان قاطع.

۲. و این نایبند هم مثل نایبند خلیج‌فارس است که ظاهراً ناوها وکشتیها بدان وارد می‌شده است مثل نای‌بندی کنگان بوشهر.

۳. جغرافی وذری، ... خطی، ص۸۷.

جیرفت، ناهوك و ناهوت سراوان، ناخاه بوشهر. حدس من اینست که آبادی ناهر درسمنان هم نیست مگرصورتی ازترکیب ناهی = ناهید + ار (ارت = مقدس) همچنانکه ناحیه آمل و اهر، نهوبه (ناهید و، به‌تصغیر شیرازی‌ها) فیروزآباد، نی‌آباد سنندج، نی‌آب بیرجند، نی‌باغی (ناهید باغ، یا بغ اناهید) میانه، نی‌بند سنندج، نی‌جه قم، نی‌داران (ناهید دختران یا درختان ناهید) جیرفت، نی‌دان کازرون، نی‌در (درهٔ ناهید) سنندج، نی در مشهد، نیید فسا، نی‌ریز فارس، نی‌ریز اهواز، نی‌زن (ناهید زن) جیرفت، نیینج همدان، نای‌انگیز سپیددشت، و شاید هم نهاوند (نیهاوند). آبادی ناکین همدان هم باید همان نای‌کهن (قنات ناهید) باشد.

بنده شك ندارم که کلمهٔ ناودان ازجهت اینکه آب پشت‌بام را راهنمائی می‌کند ازترکیبات (نای + آب) است وبا ناهید مربوط. درکرمان و یزد حلقه‌های گلی بیضی شکلی درکوره‌ها می‌پزندکه قطراطول آن حدود یك‌متر و گاهی بیشتر وقطر اقصرآن نیم‌متر، وپهنایش حدود سی‌چهل سانت‌است. این حلقه‌های سفالین راکنار هم درقناتهای کویری می‌گذارندکه آب به‌شن فرو نرود وعلاوه برآن شن از بالا ریزش نکند. این شیء را درآن حدود نای گویندکه درواقع حافظ قنات از«توتُم» وخرابی است.

ترکان خاتون، پادشاه قراختائی کرمان، نوعی نای مخصوص پخته بودکه بسیار بلندبود وکارگرقنات (کهکین) باکمال راحتی‌وگاهی‌ایستاده‌ازآن عبورمی‌کرد، این نوع «نای» بعدازهفتصد سال، هنوز به‌نای خاتونی معروف است.

شایدکلمهٔ ناودشت درکردستان عراق ازهمین نمونه باشد،که دراستان رانیه، حدود زاب (سلیمانیه) قرار دارد.[1]

مطمئناآبادی دست‌نا از توابع چهارمحال بختیاری ارتباطی با دشت ناهید دارد و درست وارونهٔ همان ناودشت است، و چشمهٔ ناوی در دماوند نیز.

درهٔ نایبج ازدره‌های معروف مازندران است، وقلعه دارنادرهمین دره قرار دارد[2]، بندنیج هم می‌تواند از اینگونه باشد.آبادی ناکش علی‌آباد

۱. العراق‌الشمالی، ص۴۳۱و۴۲۹.

۲. تاریخ‌خانی، تصحیح منوچهرستوده.

اصفهان هم چنین است.

در حدود کرمانشاه نیز در محلی که بنام گهواره هست، و خود ارتباط با اناهیتارا ثابت می کند ـ آبادیی بنام بیوه نیژ (= بیوه نیج) داریم که باید مخفف بیوه نایبج بوده باشد: ناهید خانمی که درینجا بیوه شده است.

قریهٔ ناپاب (نای = ناهید + آب) از بخش بهمئی دهدشت هم می‌تواند ناهیدآب بوده باشد، همچنانکه ناتل مازندران ـ که درآنجا، یعنی «به ناتل، دیهی بود، نگارستان گفتندی برسر کوهی ازین دیه سنگی بود، درحوالی آن سنگ صحرا وبیشه، پنج فرسنگ باشدازآمل تاآنجا، ازین سنگ پنج سنگ آب، همچون زلال بیرون آمدی، هروقت که تابستان گرمتر بودی، آب بیشتر ترشح کردی، و بـه‌زمستان یك قطره نیامدی...»[1]، این ناتل مـی‌تواند ناهید + تل بوده باشد، واماآن نگارستان، آیا معبد ومحل بتهای منسوب به ناهید ومادر ودختر نبوده است: رویی چون صدهزار نگار.[2] می‌دانیم که یکی ازمعانی نگارخانه، بتخانه بوده است.[3]

باید توجه کرد که معابد ناهید بیشترمربوط به‌جاهایی است که چشمه‌ها دائمی وعمیق ودرحکم آرتزین وبه‌اصطلاح «خود جوش» یا «جوشان» بوده است، مثل چشمهٔ فین[4] و امثال آن.

بنده عقیده دارم که دشت ناامید را بجای آنکه نومید سازیم، بهتراست به‌امید ناهید وآناهیتا پیوستگی دهیم. ناتش کوه دیلمان می‌تواند نای آتش‌کوه باشد، مثل گردنهٔ هی‌ناهان درحوالی شهداد.

در عیلام وپایتخت آن شوش، همیشه بزرگترین معابد آناهیتا وجود داشته است وبزرگترین مراسم را پادشاهان هخامنشی در همین معابدآناهیتا انجام می‌داده‌اند. عیلامیان که پیش ازهخامنشیان درین سرزمین حکومت می‌ـ

۱. ابن‌اسفندیار، ص۸۷.

۲. بیهقی، ص۱۸۷.

۳. بتی کـه چشم من از هـر نگاه دیـدهٔ او
نگارخـانه شد ارچـه پدید نیست نگار
(فرخی)

۴. چشمهٔ فین را چشمهٔ سلیمانی نیز گفته‌اند.

کردند اغلب لقب نخونته داشته‌اند مثل: شوتروك ناخونته، کدورناخونته، آیامی‌شود گفت که این کلمه ربطی باناهید داشته باشد ومثلاً «ناهید خوانده» باشد؟ ازنمونهٔ نی‌بُخت (آزادشدهٔ ناهید).

البته من می‌دانم که درعیلام، خداوند خورشیدرا ناهوته (Nàhute) می‌خواندندکه دربرابر مهرآریایی‌است، ولی هیچ دلیلی ندارد که ما میان ناهید واین کلمه وجه ربطی نیابیم.

ما می‌دانیم که جزیرهٔ تُنب کوچك را درخلیج فارس، نابیوتنب هم می‌گویند.[1] بنده تقریباً می‌خواهم اطمینان بدهم که این کلمه مرکب است از: نا = ناهید + ببو = بغو، مصغر بغ و بی. یعنی بغ کوچك، تنب = تپه و تل[2]، بنابراین معنی «ناهیدك» مقدس می‌دهد، که علامت تصغیر آن در ترکیب کوچك امروزی باقی‌است. جای دیگر ما دربارهٔ تنب مار هم صحبت کرده‌ایم.

همچنین آبادی ناوور در فراهان: دریاچه‌یی هست که به‌قول حمدالله مستوفی، مغولها آنرا چغان ناوور خوانده‌اند. چغا البته بمعنی تپه هست، ولی ناوورآن چیست؟ این کلمه آدم را به‌یاد نور مازندران می‌اندازد (ناوور؟)ـ که مردم یوش، نسبت به‌نور را اصولاً «نویی» گویند.[3] نای‌حصار[4] وآبادی ناوه و ناوه خان بهارلو هم از همین گونه است.

به‌روایت‌اصطخری، آتشکدهٔ کاریان‌را ـدرفارسـ ناریس‌هم‌می گفته‌اند. دوگردنهٔ نعل‌اشکن (نال‌اشکن) هم داریم (بخش لندهٔ فارس وبیست فرسنگی کازرون، ودیگری شرق غوری نی‌ریز) که من نمی‌دانم باید خرکریم‌را نعل کرد وآنرا با نعل خروقاطر مربوط ساخت که گردنهٔ صعب است، یااندکی به‌فرشتگان پرداخت.

می‌شود حدس زدکه کلمات انار و انارك، هم بااین وجه ترکیب مربوط باشند.

درقزوین، هم‌اکنون محلی‌به‌نام انارت داریم[5] که شاید مرکب از«انا»

۱. خلیج‌فارس، ص۳۱۶.
۲. تمب به‌معنی تپهٔ خاکی بلند است با ضم تاء.
۳. یوش، ص۸۶.
۴. مجلهٔ یغما، ۱۳۴۷، ص۱۲.
۵. ازآستارا تا استارباد، ص۴۰۳.

و اناى (آناهیتا) وکلمه ار = مقدس بوده باشد و مورد احترام زرتشتیان است. قلعهٔ نرتو درهرات که نزدیك چهل دختران بوده است وجه نسبتی با این کلمه دارد.[۱]

ازین ترکیبات است اناخاتون در ورزنان اهر، واناد وارجاق که دو قصبه‌اند درکوه سبلان- وقصبهٔ اناد، فیروزبن یزدگردبن بهرام گور ساسانی ساخت.[۲]

نارستان از آبادیهای یزد[۳] و نهر انارستان در حوالی رانکوه نیز می‌تواند ازینها باشد. درموردکلمهٔ انار (میوهٔ معروف) هم جای دیگرصحبت خواهد شد. وچاه ناری نیز درخوزستان هست.

بخش نارك دربخش دوگنبدان‌آبادیی نیز به‌نام گنجکان دارد. و دروازهٔ نارمیان یکی ازدوازده دروازهٔ معروف تبریز بوده.[۴] وآبادی بوناد(بغ + نار) مشکین شهر هم.

وجه اشتقاق انجدان قم‌را از انگودان وانقوزه حدس زده‌اند.[۵] بنده اگر بدانم که اناکتان (اناهیت + کت + ان) بااین کلمه می‌تواند ربطی‌داشته باشد، انقوزه را دردرجهٔ دوم قرارخواهم داد.

از همین ترکیب باید دانست‌گاونا و نارکن (نا + ار + کهن = قنات) درسمنان. خطالرأس‌کوه نسه‌تل‌ممسنی را نارکون گویند.

تنگ ناری نیز ازهمین‌گونه است. همچنانکه درحوالی ممسنی فارس محلی به‌نام آب نارو داریم. مثل شیله ناری خراسان.

این نای‌که تخفیف پیداکند تبدیل به نی و نو تواند شد. در باب انار باز صحبت خواهیم کرد.

شاید بتوان حدس زدکه نام قدیمی یزد، یعنی‌کثنویه، ترکیبی ازکلمهٔ کث = کد = جایگاه ومعبد؛ ونویه = ناهید بوده باشد.

۱. روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینه هرات، ج۲، ص۱۳۸، ۱۴۰.

۲. نزهة‌القلوب، ص۸۳.

۳. یادگارهای یزد، ص۱۶۷.

۴. نزهة‌القلوب.

۵. یادداشت فاضل محترم ابراهیم دهگان، تاریخ اراك، ص۹.

درارالك آبادیی به‌نام دزنوج داریم وخود مردم آنرا دزنه تلفظ می‌کنند، این باید همان دزناهید باشد، قلعهٔ دختر.

شاید تنگ نه‌برگان بافت هم ازهمین گونه باشد.

بنده می‌دانم و خوانده‌ام که «اصل نام نشابور؛ بناشاپور بود، پس «با» و «الف» بیفکندند... وبازگفته‌اندکه به‌زبان پهلوی، «نی» بنابود، و نی‌شابور یعنی بنای شاپور.»[1] اما بهر حال بنده درباب این نی هنوز قانع نشده‌ام.

لابد نی بند ازدهات قروه سنندج، می‌تواند ازگونهٔ نابند بنادر خلیج و نای‌بند وبیابان‌کویر باشد، مثل نی‌دشت ازدهات راسسر که‌آب معدنی گازی معروف دارد، و نیدْشهر (با فتح نون وسکون یا و دال) که دهی ازدهستان رودبال داراب است. این یکی، یعنی نید، در واقع صورت روشن و صحیح همان ناهید است وشاید هم نیه احمدان بوشهر را با این ترکیب بتوان وصل کرد.

بنده نمی‌دانم آیا می‌توان نیر را بااین ترکیب ربط دادیاخیر[2] وبا قلعهٔ نیرهتو نسبتی می‌تواند پیدا کند[3] و ازخانوادهٔ نیرآباد بیرجند شود؟

لابد پل‌نی واقع در جنوب غربی قلعهٔ مریوان بر رودخانهٔ کلین‌کوه[4] (با فتح کاف وفتح واو، ك وه = کبود) ازهمین گونه‌باشد. یا نی‌تل مازندران که ناتل هم خوانده‌اند.[5]

همچنین نی‌بید درراه بم به‌کرمان، وتنگ نی‌یاز در نورآباد ممسنی، وشهر نی‌کین ازمدائن قدیم که[6] ممکن است همان نهریز باشد.[7]

۱. تاریخ بیهق، ص۴۳.

۲. البته ممکن هم هست که همان «نور» باشد، چنانکه کی‌روش همان کوروش است، وتیت = توت. دیر = دور.

۳. بدایع‌الوقایع، ج۲، ص۹۲۱.

۴. یادگار، سال۵، شمارهٔ۶و۷.

۵. نیما درنامه‌یی به‌زنش، قسم خورده، «به‌جنگلهای نی‌تل قسم فقط یك‌نفررا دوست دارم!»

۶. بدایع‌الوقایع، ج۲، ص۴۰۴.

۷. ص۲۹۷ همین کتاب.

ما شنیده‌ایم که قونیه را درقدیم قوه‌نیه نوشته‌اند، آیا احتمال دارد که این‌همان‌کوه نایه و ناهیدکوه باشد؟ البته حالاکه فرنگی‌ها کونیا (Kunia) ضبط می‌کنند دیگرحساب ازدست ناهید خارج است!

نینك وهمچنین نینه‌رود درقزوین نیز ازهمین‌گونه‌اند وچشمهٔ نی نی در درمرتع ملاسفید یاسوج هم. گمان من‌آنست که‌آسیاب نی‌استکان سمنان هم راهی به‌آبادیهای منسوب به‌آناهیتا می‌برد.

نسا و نیسا

یك نام قدیمی داریم که نکا نوشته شده است. این احتمالاً همان نسا و نیسای قدیم خودمان باید باشد. در چندین نقطهٔ ایران نیسا داشته‌ایم که گمان من‌آنست که مرکب از نای = ناهید، وسایه (سایهٔ ناهید = ظل‌الله) بوده باشد.

این نکته را یك ترکیب دیگر به‌صورت نساد هم تأیید می‌کند وآن به زمینهایی اطلاق می‌شودکه در دامنهٔ جنوبی دره‌های شرقی غربی قراردارد، و در واقع کم‌آفتاب و بدون‌آفتاب است (درمقابل برآفتاب) و معمولاً کمتر محصول می‌دهد برخلاف زمینهایی که طرف شمال است وآفتاب‌گیر است. یااینکه «نیها» صورت‌ایرانی «نیسا» باشدکه دیگرربطی به‌سایه نتواند داشت.

یك آبادی در رانکوه داریم به‌صورت ماسایه، ریشهٔ «ما» و مادر را قبلاً گفته‌ایم، این درواقع همان سایهٔ مادراست.

گمان من‌آنست کوه نیسیرکه‌آشور نصیرپال نیز ازآن درخاورکشور آشوریادکرده، ازین‌گونه ترکیبها بوده باشد، وگویاآنرا باکوه جودی‌مذکور در قرآن یکی دانسته‌اند وچه بساکه نصیرپال خود به‌معنی دارنده و رئیس همین محل باشد.[1]

شهرنیسا را درخراسان قدیم محل قلعهٔ «ماران» فعلی می‌دانند.[2]

درباب نیسای خراسان[3] ـ ابیورد ودرگزـ نوشته‌اندکه مسلمانان چون

۱. در زبانهای سانسکریت، پال، وال ـ رئیس و سردار. رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده که درکنگرهٔ باستانشناسی مونیخ ایراد شد.

۲. تحقیقات جغرافیایی، گابریل، ص ۱۶۰.

۳. زگرگان بیامد به شهرنسا یکی رهبری پیش او پارسا
(فردوسی)

به‌خراسان‌آمدند، مردان شهر نسا همه فرارکردند و تنها زنان ماندند، و مسلمانان به‌اینجا رسیدند و گفتند: اینها نسا هستند و با زنها مقابله نتوان کرد. ما اینهارا بگذاریم تا مردانشان بازگردند![1] اما همه می‌دانندکه این سرزمین بالندگی اشکانیان، نامی‌خیلی پیشتر ازورود اعراب بدین‌نام وشهرت داشته است.

یك نیسای دیگرهم درشرق افغانستان داشته‌ایم:

وقتی یونانیان به‌این شهر وارد شدند، آنرا شهر دیونیزوس، خدای شراب، نوشتند. آقای احمدعلی‌کهزاد مورخ افغانی، به‌حق، حدس زده‌است که این ضبط یونانی دیونیزوس، به‌معنی خدای شراب نیست، بلکه مرکب ازکلمه دیوس به‌معنی خدا، ونیزوس، یعنی همان‌کلمهٔ نیسا و نیسایه است[2]، یعنی نیسا خداوند= ناهید خدای. نوشته‌اندکه اکوفیس حاکم شهر نیسا از اسکندر خواست‌که به‌پاس خاطر باکوس خدای شراب، مردم این شهر را ببخشد. این حرف اگرصحت داشته باشد، به‌گمان من، حاکم‌آدابدان وشاعر-مسلك شهر، از جناس و ایهام میان نام شهر دیونیسا، و دیونیزوس یونانی استفاده‌کرده وبهره برده است.

آقای‌کهزاد حدس زده‌که شهر را باید حوالی هده، یا حوالی ولایت ننگرهار، محل تلاقی رودخانهٔ الیشنگ و الینگار در لغمان جستجوکردکه درنزدیکی‌کوه بلند مروس بوده است.

این نکته ازین‌جا تأیید می‌شودکه خودکلمهٔ مروس، ارتباطی با مار و مر به‌معنای مادر دارد-که قبلاً ازآن صحبت‌کرده‌ایم- علاوه برآن، این محل نزدیك به‌نورستان است‌که تاعصر تیمورلنگ بدین نام خوانده می‌شود ومردمش مسلمان نبودند وکافرستان خوانده می‌شد...

درباب‌کلمهٔ مرو ومروث ومروَست قبل ازآن صحبت‌کرده‌ایم.

در حوالی خبیص‌کرمان (شهداد) رباطی قدیمی به‌نام رباط ناسی هست، و ما می‌دانیم‌که در بیابان لوت بین شهداد و خراسان، آبادیهای دیگری، مثل‌قلعهٔ نای‌بند، وقلعهٔ نه ونیسایه نیزوجوددارد ونهبندان‌را نیه‌هم

۱. ازکتاب صحاح‌سته.

۲. افغانستان در پرتو تاریخ، ص۱۵۰.

گویند. (حرف ه درلغت اوستائی وسانسکریت بهم مبدل شده است: هند = سند، سوم = هوم، ...)

یك قنات معروف درکرمان داشته‌ایم به‌نام قنات غسّان، فعلاً آنجارا قناغسّان گویند، ودر تاریخ شاهی این به‌صورت کهنیسان نوشته شده، که در واقع همان کهن‌نیسان باید خواند، بنابراین ارتباط آن با غسان ساختگی عرب بکلی قطع می‌شود.[1] خودمردم این محل‌را کهن‌نیسون گویند.[2]

حوالی جوستان طالقان نیز محلی به‌نام نسا داریم که رودخانهٔ شاهرود از کنار آن می‌گذرد، ودرین منطقه رودخانه‌ای به‌نام نسا معروف است.

دربم کرمان، ماقلعه‌ای به‌نام قلعهٔ دخترنیسا داریم، وعلاوه برآن بندی درآنجا هست که به‌نام بندنیسا معروف است و هنوز هم در مورد بم اهمیت دارد. این بند منسوب به‌زنی است، و گویند که «تادودخاتون»! همسر اردشیر بابکان، پس ازآنکه اردشیر، کرمان را تسخیر کرد آنرا ساخته است.[3] روستای نانسا درمراغه نیزمشهور است.

آنطورکه فسائی می‌نویسد، قلعهٔ سفید (قلعة البیضاء) راکه در فارس است، سابقاً نسا یا نسایك نیزمی‌خوانده‌اند.[4] واصطخری آنرا نشانك نوشته که ظاهراً مصحف است.

نسه‌دشت غریب دربخش باشت بهبهان است.

شاید نسه‌کوه در دهدشت فارس هم ازهمین گونه باشد.[5] رودخانه نی‌سه درآسیای صغیر امروزی ازکوههای توروس سرچشمه می‌گیرد و به خلیج اسکندرونه می‌ریزد.

درحوالی معدن زغال‌سنگ زرندکرمان آبادی باب نیزو هست که به گمانم «دهنه‌نیسا» معنی دهد ـ و نیزو صورت تحبیب شده نیسا است به‌لهجهٔ کرمانی ـ مثل نیسایك فارس. درحوالی گچسر وکرج نیز یك نسا داریم.

۱. تاریخ کرمان، ص۲۳۴.

۲. تاریخ شاهی، ص۲۳۰.

۳. تاریخ کرمان، ص۲۴۰.

۴. فارسنامه، ج۲، ص۱۸۲.

۵. درنسه تل ممسنی، خط‌الرأس آنرا نارکون گویند.

به‌همین روال جنگل نساء بختیاری، و نساکوه بختیاری ومزرعهٔ نساء (نیه = ناهید، سیه = سایه، ا = ارت، سایهٔ ناهید مقدس) از همین نمونه باید باشد.

شاید هم بتوان ازین راه، وجه اشتقاقی برای نسك و نسکران، و نسی‌دیر[1]، ازقراء شمال ایران پیداکرد.

یك مقدار شعرهای معروف داریم که به‌نسائی معروف است. این نسائی کیست؟آیا شاعری بوده است؟آیا منسوب به‌زنی است بدین نام؟ در خیلی‌جاهای ایران اسم زن‌را نسایو و«نسایی» می‌گذارند. واین غیرازنسای عربی است وربطی با خیرالنساء ندارد.[2]

یك‌زن معروف درتاریخ‌داریم که نضیره خوانده شده‌است. این‌زن‌صورت افسانه‌یی دارد وروایت است که شاپور شهر«آمد» را محاصره‌کرد ولی‌توفیق فتح نمی‌یافت. نضیره دختر پادشاه‌آمد ازبرج شاپور را دید وعاشق او شد. اورا راهبری‌کردکه شهررا بگشاید. یعنی به‌پدر خیانت‌کرد. بدین معنی‌که راه‌آب شهررا به‌شاپور نشان داد، و شاپور ممرآب شهررا قطع‌کرد و شهر ناچار ازبی‌آبی تسلیم شد.

داستان زفاف شاپور با نضیره وکشتن او بس مشهور است. در البدء والتاریخ یادشده: نضیره دختر پادشاه‌آمد، یك روز بر باروی شهر برآمده بود، چشمش به‌شاپور افتاد، فریفتهٔ او شد، پیغام به‌شاپور دادکه اگر قول زناشویی با او بدهد،کلید فتح شهررا به‌شاپور خواهد سپرد، و چون شاپور پذیرفت، نضیره راه تسلیم قلعه را ـ که قحط آب شهر بود ـ برکاغذ نوشت و با تیر به‌خارج افکند. شاپور راه‌آب شهر را سدکرد، ومردم به‌تشنگی دچار وناچار تسلیم شدند.[3]

جالب این است،که این دختر، فرزند مردی بود به‌نام خی‌زن و در ترکیب زن قبل‌ازآن بارها صحبت‌کرده‌ایم، هرچند این اسمها بیشتر به‌کلمات

۱. ازآستارا تاآستارباد، ج۶، ص۲۶۹ تا ۲۷۱.

۲. همچنانکه ربطی به‌نسایی شاعرهٔ خراسان هم ندارد.

نوشتم نومه‌ای ور دونه جو — من از عشق نسائی می‌کنم تو

سلام ازمن به‌کل‌قربون رسونین — به‌پهلوی چپش من می‌کنم خو

۳. تن‌آدمی شریف است، ص۳۳.

سریانی می‌ماند تا آریایی، اما بهرحال تا وجه اشتقاق صحیح پیدا نشده، این راهها را نباید مسدودکرد (حبیب‌السیر گوید که اسم اوساطرون بود، و ضیزن می گفتند[1]).

روایت آنست که محاصرهٔ قلعه، چهارماه طول کشید. نکته‌یی که طبری می گوید برای ما جالب است. طبری گوید این نضیره از زیباترین زنان روزگار بود وچون آزار زنانه داشت[2] به‌بیرون شهر فرستاده شد، چه رسم بود که زنان‌را به‌هنگام آزار بیرون می کردند (بنده فکر می کنم همان دشتان شدن زنان زرتشتی باشد، یعنی حیض شدن آنان، که زن‌را ازدیگران جدا می کردند ودراتاقکی می‌نشاندند ودر ظرف آهنین غذا می‌دادند واگر کسی به‌زن حائضه دست می‌زد می‌بایست ده‌هزار دانهٔ مورچه سواری (خرفستره) از صحرا بگیرد و بکشد تا پاك شود![3] این نکته می‌رساند که این زن ارتباطی باعقاید شرق وزنان پیش ازاسلام ما داشته است).

بهرحال شاپوررا درخارج ـ یا ازبالای برج ـ دید، وعاشق شد وشاپور خواست راه دخول را به‌او بنماید:

«دختر، کبوتری مطوقه نامه‌بر، پیش شاپور فرستاد و نوشت که خطی باخون حیض کنیزك بکرآسمانی چشمی بنویس وبرپای این کبوتر ببند و اورا رهاکن، کبوتر هرکجای باروی شهر نشست، آن برج منهدم خواهد شد. این جادوی طلسم شهراست.»[4]

«شاپور چنین کرد، وبرج خراب شد و قلعه گشوده شد. شاپور شهررا ویران کرد ونضیره دخترضیزن‌را ببرد ودرعین‌التمر بااوعروسی کرد...»[5]

این روایات تا همین اواخر نیزجاری وساری بود، حاجی زین‌العابدین

۱. ذی زن.(؟)
۲. ترجمهٔ آقای پاینده، ص۵۹۱، وگمان من آنست که مقصود آنست که قاعده شده بود، به‌عادت ماهانه دچارشده بود.
۳. فرهنگ ایران باستان، پورداود، ص۱۸۸.
۴. اخبارایران از ابن‌اثیر، ص۶۰.
۵. درباب این بانوی «الحضر» رجوع شودبه‌همین کتاب، ص۴۸. منتهی، مطلبی که من می‌خواستم بگویم، درکردستان یك‌جا به‌نام «بانوهذری» داریم. و می‌دانیم که الحضر را فرنگیها «هترا» نوشته‌اند. ای حضرت خضر! مرا به مناسبات این «حضرت بانو» و «خضرزنده» الیگودرز راهنمایی کن!

شیروانی که ازبعلبك دیدن‌کرده روایت عامیانه‌را چنین نقل می‌کند: «... در عصر نبوت الیاس در بعلبك پادشاهی بود، وبتی داشت از طلا، ونام‌آن بت بعل بود، وچهارصد نفر به‌صیانت‌آن قیام نمودند، وآن شهر را نخست بك می‌گفتند... بعضی ازمفسران بیان نموده‌اندکه بعل اسم زنی خوب صورت وموزون خلقت بوده،... اهالی از غایت ضلالت اعتقاد به‌ربوبیت‌آن زن کرده بودند... حضرت الیاس به‌هدایت‌آن قوم مأمور گردید... و غیر ازیك نفرکه هم وزارت پادشاه داشت کسی دیگر قدم در دایره ایمان نگذاشت... بعضی گویندکه پادشاه بعلبك را زنی بود «ازبیل» نام، وبه‌انبیاء عداوت بفرمود وعمری دراز یافته... وهفت کس از ملوك بنی‌اسرائیل شوهر کرده و هریکی را به‌نوعی به‌قتل‌آورده وهفتاد نفر اولاد داشته... مردم‌را به‌عبادت بعل تکلیف‌کرده... الیاس ازخوف کفره هفت سال در مغاره کوهی فرداً وحیداً اقامت فرمود... چون عصیان قوم متمادی گشت بر زبان الیاس گذشت که حق تعالی قحط هفت ساله بر ایشان بگمارد... الیاس گفت مدتی است که شما عبادت اصنام بجای می‌آورید، اکنون بنان خودرا به‌صحرا برده التماس باران نموده... اگرازدعای ما کشت‌زار امید شما... تازه شود، به‌وحدانیت حضرت عزت ورسالت ما اعتراف کنید... الیاس دست التماس برآورده، همان لحظه غمام انعام الهی فایض شده باران فراوانی بارید... گویند محل اقامت‌آن حضرت اکثر در بیابانها باشد... وهرسال ایام عید اضحی باحضرت خضر درمسجد قبا جمع شوند...»[1]

اینرا هم اشاره‌کنم که در کرمان وقتی زنی سخت‌زا باشد این دعا را بالای سرش می‌خوانند: یا خضر، یا الیاس! این بنده ازون بنده خلاص!

وجه ارتباط‌آن باشد با تشخیص خود خوانندگان عزیز!

هرکس هرچه بخواهد بگوید، من بین این قلعه حضر، و دختر پادشاه باسایر افسانه‌های مربوط به‌قلعهٔ دختر مناسبتی می‌یابم و بساکه افسانه‌ای بوده باشد مثل سایر افسانه‌هایی‌که مربوط به‌قلعه‌ها و برجها و چاههای دختر هست.

اما صحبت من درباب نضیره بود، این‌کلمه چیست وازکجاست؟آیا می‌تواند با «نیسا» و«ارت» نسبتی داشته باشد، وبانوی مقدس وآناهیتابوده باشد؟ جای دیگر خوانده‌ایم‌که در همدان قلعه‌یی به‌نام ماذران بوده است، کتب قدیمی‌ما یادکرده‌اندکه قلعه به‌قلعهٔ نسیر(منتهی باضم نون) نیزمعروف

۱. ریاض‌السیاحة، جلدآخر، چاپ مسکو، بسعی آقامیر آقاسی، ص۴۱۶.

است.[۱] بنابراین دلیلی نداردکه مصغر نسر عربی باشد، بلکه به‌اقرب احتمال باکلمهٔ نسا و نکا و نیسا و نسار مربوط می‌شود. به‌این حساب گردنهٔ نازاد درخرم‌آباد می‌تواند همان گردنهٔ نسیر باشد، وچه‌بسا، پادشاه معروف آشوری، نصیربانی پال نیز نسبتی بااین نسا، وبااین بانو، وبا پال = پهل، پهله[۲]، داشته باشد.

خیلی‌آرزو داشتم که می‌توانستم میان کلمهٔ نرسی، پادشاه ساسانی که تصویر او برسنگ هست و حلقهٔ آناهیتا را به‌دست دارد— بااین کلمهٔ نسیر، یا نسار، یا نیرسایه، پیدا کنم. (نی = ناهید + ار = مقدس + سایه).[۳]

یك‌جا صحبت کردیم که قلعهٔ معروف هانسی را در هند، قلعةالعذراء نیز می‌گفتند. وگردیزی نیزپس ازفتح این قلعه توسط سلطان مسعود، گوید: «یك‌بارهٔ حصار بیفکندند، وحصار عورت شد.»[۴] درینجا مقصود اینست که حصار «دختر» بود وچون فتح شد، «عورت» شد یعنی زن شد. بنده نمی‌دانم آیا قسمت دوم این کلمهٔ هانسی، می‌تواند نسبتی با نیسا و نسا داشته باشد یانه؟ باتوجه به‌اینکه قلعهٔ هنزا نیزداشته‌ایم.

آتشکدهٔ نیاسر شش‌فرسنگی کاشان بس معروف بوده است. افسانهٔ مردم هم این بودکه دختری‌را درلای دیوارقلعه نهاده‌اند، وحتی‌جای چربی اندام دختر درگوشهٔ دیوارقلعه همیشه باقی بوده است. این قلعه را برخی نیاستر هم نوشته‌اند ودریك نسخهٔ خطی مربوط به‌تاریخ قم‌آمده‌که «مردی حرامی این قلعه را داشت وخواهر خودرا به‌تدبیر گرفتارساخت وزنده درچینهٔ دیوار قلعه نهاد» به‌علت رابطه با چوپانی.[۵] صاحب کتاب گوید: «در یك سمت چینه، علامت دسومت (چربی) و تغییر رنگی درگل چینه هست که به‌زعم مردم‌آن‌ناحیت، مدفن‌آن دختر است.»[۶]

۱. معجم‌البلدان.
۲. وال = رئیس‌وقائد، میوندوال = رئیس‌میمند، دسی‌بال = رئیس‌داس‌ها = داهه‌ها.
۳. اگرهم «سا» به‌معنی آسودگی باشد، (فرهنگ ایران باستان، ص۲۸۰)، باز هم جایگاه ناهید تواند بود.
۴. زین‌الاخبار، ص۲۰۰.
۵. خلاصةالبلدان، تصحیح حسین مدرسی طباطبائی، ص۲۳۰.
۶. درمورد مطالبی‌که از خلاصةالبلدان دریك کتاب خطی تاریخ مربوط به‌قم آمده است آقای محیط طباطبایی درمجلهٔ گوهر (سال دوم، ص۶۹۵) مقاله‌ای ←

→

نوشته‌اند، که خلاصهٔ آن درباب سردابهای نیاستر این است. (از قول خلاصه کنندهٔ کتاب)،

«درکوه نیاستر چاهها وسردابهای بسیار کنده وبریده‌اند وآنرا خود فقیر مشاهده نموده‌ام وبه‌چاهها وسردابهای آن رفته‌ام. اگرچه جمع مانع بودند و می‌گفتند به‌سبب دشواری راه وتنگی وتاریکی، کسی بدان موضع نتواند رفت. ازممرین روایتی می‌آوردند وآنرا دلیل برمنع حقیر ازحرکت می‌ساختند. اتفاقاً ازجهل و غرور عنفوان شباب این قضیه موجب زیادتی شوق حرکت بدان موضع شد. پس پنج‌نفر دیگر که یکی ازآنها عالیحضرت میرزا مطلب نوادهٔ شیخ عبدالعالی بود بر آن حرکت مصمم گردیدیم وآنچه ازآن دیده شد می‌نگارد.»

«پس آن پنج‌نفروحقیر که‌مجموع شش‌نفر بودیم وسه‌نفر ازاین شش‌نفر اهل نیاستر بودند بادو دبه روغن‌چراغ وسه‌عدد چراغ ودو دسته فتیله و کبریت ویك‌توبره کاه ودوطناب شتری و به‌قدر کفایت روزه آذوقه وسنگ چخماق که از ضروریات حرکت بدان موضع‌اند، وازاسلحه، میرزامطلب شمشیر و سپری ورجب‌آقای فراش عالیحضرت میرزایی میرزا محمد معصوم خلف نواب میرزامهدی که درآن وقت ایشان هم درنیاستر واز مانعین حرکت فقیربودند یك قبضه تفنگ باخودداشت. همه‌جا برتیغهٔ آن‌کوه می‌آمدیم تااینکه به‌شکافی رسیدیم که تاپایین تخمیناً صد ذرع باشد ودر محاذی‌آن‌کوه دیگری هست به عرض تقریباً یك ذرع وفاصلهٔ دوکوه دوذرع بود و می‌بایست ازاین تیغ‌کوه به‌آن تیغ‌کوه جست و به‌سبب ارتفاع‌کوه وبعد مسافت‌آن شکاف اززمین وتنگی‌عرض جای پا چشمها تاریکی وسرها دور می‌کردند. پس ساعتی درآنجا بنشسته و چشمها بربستیم تا قدری‌آرامی حاصل شد پس اول یکی ازآنها که ازهمان قریه ومرد پهلوانی بودابتدا به‌جستن ازآن شکاف [عبور] کردوطنابی‌راگرفته یك‌سرآنرا محکم برمیان خود بست ودر عقب تخته‌سنگی نشست ودستهای خودرا برشکافهای‌کوه‌گرفت و یك‌سر دیگرآن طنابرا به‌طرف ما پنج‌نفر انداخت یك‌یك برکمرخود بستیم وازآنجا می‌جستیم. پس هرشش‌نفر به تیغ کوه دیگرجسته بازبرآن روان شدیم. تاآنگاه‌که منتهی شد به‌صفه‌یی‌که از سنگ بریده وتراشیده بودند ودرآن صفه دهانهٔ مغاره ونقبی ظاهر بودکه بدانجا داخل می‌بایست شد وچون تاریك بود هردوکس را یك چراغ ضرور بود. پس به‌دستور مقرر سه‌چراغ روشن، یکی از آنها را پهلوان نیاستری برداشت، اول داخل‌آن نقب شد وازعقب اوفقیر وبعد از ما شخص نیاستری با میرزامطلب وبعد ازایشان رجب‌آقا نیاستری داخل نقب‌گردیدند. هر دو نفریك چراغ داشتیم تاآنکه نقب منتهی به‌چاهی شد. پس‌به‌آن چاه‌که عمقش

ازدیوارقلعه درنقطه‌ای محلی به‌نـام «خواهر دزد» وجوددارد. این ترکیب نیاستر درست شبیه ترکیب نیستر همدان است.

درسمیرم هم‌کوه بنیوستان داریم (بغ+نابو+ستان)

محلی به‌نام‌کچان درآستانهٔ لاهیجان داشته‌ایم[1]، وبقعه‌یی منسوب به

→

قریب سه‌ذرع بود درآمدیم در ته‌آن نقبی بود درآن نقب همی‌رفتیم تاآنگاه که نقب به«چهارصفه»یی منتهی شدکـه درسنگ تراشیده بودند و درآن صفه دهانهٔ نقبی بود. پس بردریکی‌ازآنها قدری‌کاه به‌جهت نشان وعلامت ریختیم وبدان داخل شدیم. آن نیزمنتهی به‌چاهی شدکه برسرآن نیزتخته سنگی بود به‌آن چاه درآمدیم عمقش ازچاه اول سه‌ذرع زیاده بود وهمچنین مرتبه بـه مرتبه عمق چاهها زیاده می‌گردید نقبی‌کـه درآن چاه بود مارا به‌چهارصفهٔ دیگری رسانید. بدین‌ترتیب تاهفت چهارصفه رفتیم ودیدیم دروضع‌آن چاهها ونقبها وچهارصفه‌ها تغییری نمی‌یافتیم مگر به‌کوچکی وبزرگی بعضی ازآن چهارصفه‌ها نسبت به‌هم. ودر دوچهارصفه غرفه‌ها نیز درسنگ تراشیده بودند. بعضی ازآن چـاهها مربع‌کنده و تراشیده شده بود وبعضی مدور. هرچه می‌ـ رفتیم چاهها عمیقتر می‌شد وبه‌هیچوجه روزنه وروشنی درآنها نبود. اثر نوك کلنگها درآنها ظاهربود وجمیع‌آنچه راکنده بودند به‌خارج نقل‌کرده بودند وگمان می‌کردیم‌که همهٔ‌آنها را جاروب‌کرده‌اند. بـالجمله تـاهفت چهارصفه رفتیم. عمق چاه‌آخرین بـه‌پانزده ذرع می‌رسید ودرنقب‌آخرین اثررطوبت و آب و وزیدن هوا محسوس‌گردید ودیگر رفقا راضی به‌رفتن نگشتند و ازآن نقبها که‌کاه ریخته بودیم به‌صد مشقت برگشتیم ودر وقت غروب‌آفتاب به‌منزل خودخدمت مخادیم عظام میرزامحمد معصوم‌ومیرزا ابوطالب ومیرمحمدصالح و حکیم سدید و میرزاجـان و غیره‌کـه رفقای ییلاقـات بودنـد رسیدیم و سرگذشت خودرا به‌جهت ایشان حـکایت‌کردیم وخدام میرزایی بعد ازرجوع به‌دارالسلطنهٔ اصفهان حکایت را به‌جهت پدر نقل‌کرد ونواب به‌جهت غرابت وتازگی‌که داشت شبی بـه‌خدمت اعلیحضرت صاحبقرانی عرض نمود. فرموده بودندآیا برقول ناقل اعتمادی هست؟ نواب عرض‌کرده بودکه یکی ازسادات قم‌که‌آشنای قدیم ایـن بندهٔ درگاهست خود ایـن موضع را دیده وغلامزاده محمد معصوم درنیاستر بااورفیق بوده. اما جرئت رفتن‌نکرده احتیاط نمود، ولینعمت فـرموده بودندکـه ستم‌کرده است، در واقـع چنان موضعی دیـدن دارد.»

۱. درباب کچان، که می‌تواند صورت کیجا (=دختران) باشد، جای دیگرصحبت کرده‌ایم.

سید جلال‌الدین‌اشرف پسر امام‌موسی کاظم درآنجاهست، اصولاً خودآستانه متصل به‌دهکدهٔ چورکوچان و نیاکو است. دابینو تاریخ بنای آستانه را به ۳۱۱ه (۹۲۳م.) بالا می‌برد. بر علمی بالای گنبد نوشته شده: «بانی بقعه متبرکه سلطان سیدجلال‌الدین اشرف‌گوهرشاد خانم بنت‌کیا رستم در سنه «قروه»؟[1]

نکتهٔ جالب اینکه درین بقعه یك مسجد اختصاصی برای زنان ساخته شده ودرغربی بقعه به‌مسجد زنانه باز می‌شود.

ای نیاکو، توخودبگو این مسجد زنانه اینجا چه می‌کند؟

درین محلهٔ نیاکو، یك بقعه هم هست. این بقعه را به‌نام‌آقای میرنور هم خوانده‌اند.

ضریح این بقعه مشبك وچوبین است، ودروسط این اتاق قرار دارد، بالای‌آن گهواره‌یی شکل است.[2]

راستی، این نیاکو همان‌کوی نیا نیست؟ و با نایه وناهید مربوط نمی‌شود؟ خدایی‌که منبع زایش و زایمان و حافظ گهواره‌داران، یعنی زنان زائو است.

در اشکورجائی به‌نام‌نیاوك(ناهید+آب) و نیاول (دیلمان)، نیزداریم. این نیاوك‌آدم‌را به‌یاد نیاك مازندران می‌اندازد.

گمان من‌آنست‌که مادی نیاهرم دراصفهان منسوب به‌آناهیتاست، و این بزرگترین مادی زاینده‌رود است‌که از آخرین دهنهٔ پل «مارنون» جدا می‌شود. درباب نسبت مارنون نیزجای دیگر صحبت‌کرده‌ایم. چه بسا‌که آبادی نهاب از بلوك خسروجرد که به‌صورت نحاب هم نوشته شده، صورتی ازنهیاب، وناهیاب وناهیدآب بوده باشد.

ما می‌دانیم‌که سهم و بهره وبخش هر زارعی را ازآب، دربعض لهجه‌ها، نیاوه‌گویند، ومطمئناً همان نیاآب است‌که به‌معنی شرب‌آمده است، ولابد نیاوران نزدیك تهران نیزچنین وجه‌تسمیه‌یی دارد.

نام نوبخت را شنیده‌ایم، این‌کلمه را به‌صورت نیبخت هم‌نوشته‌اند[3]،

۱. ازآستارا تا استارباد، ص۱۰۸.

۲. ازآستارا تا استارباد، ص۱۸۵

۳. خاندان نوبختی، ص۶.

واقعاً چرا این کلمه باضم «ب» نباشد که به‌معنی ناهیدبُخت، یعنی «آزادشده» ناهیدباشد (ازنوع هفتان‌بخت، وبخت شیوع) خاندان نوبختی سرخس‌هم‌باید منتسب به‌چنین تسمیه‌یی باشند وگرنه، بخت‌نو وتازه چه معنی دارد؟ بخت دیگرکهنه ونو نمی‌شود.

در اوستاکلمهٔ نائیری Mairi یا نائیریکا بـه‌معنی زن صـالحهٔ شوهر کرده است، واین درست دربرابرکلمهٔ دیگریست: جهی، و جهیکاکه به‌معنی زن بد عمل وفـاحشه گفته می‌شود. نائیریکا زنی است‌که اعمال نیکوکاررا مجسم می‌سازد.[1]

درکوههای کردستان- دنبالهٔ زاگروس- مردمانی بوده‌اندکه به‌نایری معروف شده‌اند، تیگلات پالیصر فرمانروای‌آشور بابیست و سه فرمانروای نایری، درحوالی ملاذگردجنگی‌کرده است.

سنخریب فرمانروای‌آشور (۷۰۵ تا ۶۷۲ق. م) نیز باآنان جنگهای فراوان داشته، سرزمین‌آنها بیشتر درحوالی رودخانهٔ زاب‌بود. این طایفه‌را نهری نیزگفته‌اند.[2] طوایف اصلی‌کرد همین نایری‌ها بـوده‌اند.آشوریها در سنگ‌نوشته‌های خود دریاچه وان‌را «دریای نایری خوانده‌اند.[3]

حدس بنده‌اینست‌که رسوم‌بعض‌گروههای قدیمی‌کرد، خصوصاًدرمورد ستایش‌بعض‌زنان، وهمچنین هدیه فرستادن دختران به‌رئیس‌قوم -در روزگاران گذشته- نموداری از اعتقادات نـاهید پرستی، و احتمالاً منسوب بـه‌همین نایری‌ها بوده است و ما می‌دانیم‌که در نزدیك پل زهاب، درآبادی «بـان چشمه‌یی به‌نام ناهیتا هست‌که اهل حق به‌آن اعتقاد بسیار دارند. و طایفهٔ سنجابی به‌کهن‌اسپیدکه معبدی و چشمه‌یی است احترام می‌گذارند وآب‌آن چشمه‌را به‌عنوان تقدس باخود می‌برند.

قلعهٔ مرنا در فارس[4] قاعدةً بـاید از مار = مادر، و ناهید مرکب شده باشد.

بقعهٔ خانم‌نرگیساو درگرگان رود[5] آستارا هم به‌هر حال راهی به‌دهی

۱. یشت‌ها، پورداود، ج۲، ص۱۰۸و۱۷۳.
۲. مقالهٔ صدیق صفی‌زاده، هوخت، شمارهٔ۱، سال۲۴، ص۳۷.
۳. تاریخ مردم اورامانو، محمد جوادمشکور، ص۱۱.
۴. اقلیم پارس، ص۵۲۴.
۵. ازآستارا تا استارباد، ص۳۸.

می‌برد، آخرآن بایدآب باشد واول‌آن نه، + ار + گیس.

این آناقیزکه درسراب آذربایجان است، می‌تواند، هم‌ازکلمهٔ قز = دختر، وهم‌آنا (آناهیتا) بهره برد. نسب ازدوسو دارد این نیك‌پی.

روشنترین کلمه‌یی که مربوط به‌ناهید درزبان امروزی ما باقی مانده نام کوهستانی است درسرزمین بختیاری ودر۱۷۵ کیلومتری مسجد سلیمان، که امروز هم به‌صورت ارتناهی تلفظ می‌شود و این همان صورت ارت = مقدس + آناهیتا (ناهید) می‌تواند باشد = ناهید مقدس.

لابد نهر ناهی درنزدیك‌آبادان نیز چنین است. فراموش نکنیم که کاخ معروف مدائن راکاخ نهریز هم خوانده‌اند.[۱]

آیا احتمال داردکه قلعهٔ نهزه درمازندران[۲]، با این کلمه مربوط شود (ناهی + زه = زایش یا زه‌آب) و ناهیه درآمل وتنگ‌نهی دربهمئی‌هم.

مطمئناً نهویه از دهات قیرفارس هم از همین گونه است. مثل چشمهٔ نهور[نَ] از دهات بخش قاین بیرجند.

آبادی طراز ناهید درساوه وجوددارد وامامزاده‌یی به‌نام سیدهارون در نزدیکی آن هست. در نزهة‌القلوب این نام به‌صورت طیریز ناهید ثبت شده.[۳] تاریخ قم وصف روشنی ازآن دارد وگوید: «طریز ناهید، این دیه را به‌نام ناهید دخترجوذر نام نهاده‌اند، وگلهٔ گوسفند واسب واشتران اوبدین موضع چریده‌اند... ونیز گویندآنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده‌اند، بلکه‌آنرا به زهره—که ازستارگان هفتگانه است نام‌کرده‌اند، وآن ستاره به‌فارسی ناهید است، یعنی این دیه طریز ناهیت.»[۴]

حکمران استرآبادرا درعصر ساسانیان آناهیت می‌گفتند، وما درجای دیگر دربارهٔ استرآباد صحبت‌کرده‌ایم. در تواریخ‌ما، از هفت خانواده قدیمی ساسانی، یك خانواده را درست نتوانسته بودند بشناسند. مرحوم سعیدنفیسی با استنباط ازکتب تاریخی، پادشاه‌گرگان را «اناهیت» ضبط‌کرده بود و ما

۱. نام یکی ازشهرهای هفتگانهٔ مدائن را هم «در زین‌دان» نوشته‌اند، معجم‌البلدان، که‌کلمهٔ زن در ترکیب‌آن دیده می‌شود.

۲. تاریخ طبرستان و رویان، ص۱۹.

۳. نزهة‌القلوب، ص۶۳.

۴. تاریخ قم، تصحیح سیدجلال تهرانی، ص۸۵.

در چـاپ اول خـاتون هفت‌قلعه این نظر را نقل‌کرده‌ایم. اخیراً در کنگره بـاستانشناسان مونیخ ـ که نگارنده نیز حضور داشت ـ آقـای دکترعباس زریاب خویی با تحقیق‌دقیق خویش ثابت‌کرد که نام خانواده هفتم، «اناهیت» بوده است. باید توضیح دهم که درتواریخ قدیم، مثلاً ابن‌قتیبه، این نام به صورت «ناهبذ» ضبط شده، وطبری نهکابند، ونیکابنده، ودر ابن‌اسفندیار نهبیذ، و در ارمنی نهابت‌آمده است. در روایات پیش از اسلام یاد شده که اردشیر، «اناك» راکه نهند(؟) بود تحریك‌کرد تا خسرو پادشاه ارمنستان را به‌قتل رسانید.

بعد ازاسلام، درتاریخ طبرستان یادنهبدآمده است: «یزیدبن‌مهلب به گرگان رفت، سوگند خورده بودآسیا به‌خون‌آن جماعت بگرداند، مرزبانان ورؤساء واتباع ایشان راگرفت وجمع داشت، تاجمله‌را همه‌گردن می‌فرمود زد. هیچ خون سایل نمی‌شد. نهبدصول گفت: اگر من تراکفارت این سوگند خلاصی نمایم، مرا وقوم مرا امان می‌فرمائی؟ قبول‌کرد. نهبذآب درجوی نهاده، خون بـاآن بـه‌آسیا برد، وآردکردند، ویزید ازآن نان بخورد واز گرگان روی به‌شام نهاد وبه‌خدمت سلیمان رسید...»[1]

درین‌جا چند نکته بـه‌نظر نگارنده می‌رسد. نخست اینکه این نهبد پیشوای قوم «شول» بوده است‌که بعد ازاسلام به‌صورت «صول» درآمده و آنها در «دهستان» مـی‌زیستند، واحتمالاً یکی ازاقوام «دهه» بوده‌اند. این نام به‌صورت جمع نهابده آمده است: «... چون ازین فارغ شدند، در حال، اصفهبد، مُسرعی بـه‌گرگان دوانید پیش نهابدهٔ صولیه، که مـا [اصحاب] یزیدمهلب راکشتیم ولشکر او شکسته، بایدکه ضریس را باآن جماعت‌کـه به‌گرگان‌اند هلاك فرماید... نهابده چنانکه فرمان اصفهبد بود به‌شبیخون برسرآن جماعت‌آمدند، وتاآخر ایشان جمله‌راکشتند...»[2]

۱. تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ص۱۶۴، نکته جالب موضوع غنائم مـازندران است‌که «... یزیدبن‌مهلب ازطبرستان بـه‌سلیمان نبشته بودکه چندان غنائم برداشتم‌کـه قطار شتر تـا بـه‌شام رسد. آن نبشته بـه‌عمرعبدالعزیز داده بـود، [سلیمان] فرمودآن نبشته بـرو عرض‌کنند، گفت، اول چنین بود، و چندی غنائم یافته بودیم اما بیرون نتوانستیم‌آورد. ازو قبول‌نکردند واورا محبوس فرمود...»

۲. ابن‌اسفندیار، ص۱۶۳.

دوم آنکه، این نام ظاهراً نه اناهید است و نه اناهیت، ولی مرکب است از اناهی + بندك، یعنی اناهی بنده یا اناهیدبنده، وهمانطورکه طبری نوشته است نهیکابنده، به‌معنی آن‌که بنده و نجات یافته اناهیتاست ـ نی بُخت. و در واقع این سرزمین استرآباد همیشه معدن و منبع پرستش اناهیتا بوده است، و نهکا صورت دیگر نیها و نیسا می‌تواند باشد.

اینکه ابن‌اثیر گوید که «گرگانیها آلت اسب می‌پرستیده‌اند»[1] گمان من آنست که این ارتباط می‌یابد به‌احترام اسب، آنجا که چهاراسب قوی‌پیکر، گردونه اناهیتا را برفرازآسمانها می‌کشیده‌اند، ومن درجای دیگر ازاحترام ایرانیان قدیم به‌اسب وعلت آن سخن گفته‌ام.

اینکه درمیان قبایل داهه ودهستان، زن مقام والا داشته، واینکه جایگاه زنان «تك‌پستان» یعنی «آمازون‌ها را ـ که اسکندر باملکه‌آنها درآمیخت ـ در حوالی گرگان شناخته‌اند[2] شاید ازین مایه سرچشمه گرفته باشد، وما می‌دانیم که اصولاً پادشاه وفرمانده قوم داهه درزمانی که کوروش بزرگ باآنها می‌جنگید، زنی بود ـ واین اهمیت مقام زن را درمیان این قوم می‌رساند ـ وآن زن «تومی‌ریس» نام داشت.

اما اینکه طبری نهیکا نوشته است، دربسیاری ازاسامی پیشوند نیه را هنوز می‌توانیم دید. دربیابانهای کرمان ازشهرکی بنام نیه یادشده،[3] و گمان من آنست که نهبندان امروزی نیز ازآن گونه باشد. آبادی معروف سخنه که خواجه نظام‌الملك درآنجا کشته شد، وسخنه هم نوشته‌اند از همین نمونه است واگر «صاد» اول همان «شین» قدیم باشد خود یك «شه‌نه» است به‌معنی «ناهیدبانو.»

مامی‌دانیم که الیشتر، شاید محل همان نیسا باشد که اسبهای معروف داشت.[4] این نیسا صورت دیگر نیکا و نهیکاست، علاوه برآن آبادی نهاوند باید همان نیساوند باشد (از مقوله تبدیل ه به سین) به‌معنی جایی که بند و سد نیسا است یاجوی (آوند) بنام ناهید دارد.

معجم‌البلدان در ذیل «ماه دینار» می‌نویسد که تلفظ اصلی شهر

۱. اخبار ایران ازابن‌اثیر، ص۲۹۲.
۲. ایران‌باستان، ص۱۶۴۸.
۳. تاریخ‌شاهی، تصحیح نگارنده، ص۲۱۰.
۴. حدس مرحوم پورداود.

نهاوند، به‌صورت نیوهاوند است و نیهاوند هم نوشته‌اند. این‌مسلماً با آناهیتا ربط دارد.

قلعهٔ نهاوند ازمعروفترین قلاع ایران بوده، چاهی‌درآن قلعه هست به حدود هفت متر دورهٔ‌آنست، ومردم‌آنرا گوچاه (گاوچاه) گویند، که‌لابد با گاو ازآن‌آب می‌کشیده‌اند.[۱] بعض دیوارهای قلعه‌آجری است.

بنده نمی‌دانم درباب نهرناحیه «که شهرکوفه و ضیاعش بروست»[۲] چه توان گفت. بندهایی ونهرهایی‌مثل‌اصطربند درحوالی دجله وفرات داشته‌ایم، این هم یکی ازآنها.

گمان دارم‌که قلعهٔ استوناوند در ری ازاین‌گونه بوده، واگر صورت دیگرآنرا استرناوند صحیح بدانیم[۳]، خیلی بیشتر به‌راه نزدیك می‌شویم. این قلعه دردانه‌یی درکوه دماوند بود در۱۲ فرسنگی ری، یحیی برمکی قلعه را گرفت ودخترسپهبد طبرستان را اسیرکرده به‌بغدادنزدمنصورفرستاد، ومهدی پدرهرون ازین دختربود.[۴]

مردی بـه‌نـام ماناهیه هم داشته‌ایم‌کـه غـلام حضرت رسول بود، «مجوسی نمودی خودرا و چون پیش پیغمبرآمد، اورا محمد نام نهادند، و مسلمان به‌مرو مراجعت‌کرد.»[۵]

درکوه الوند، محلی است بنام شاه‌الوند، مردم آنجاگوسفند قربانی می‌کنند. عقیده براین است‌که وقتی طوفان نوح پیش‌آمد، پسرنوح ـهم‌آنکه بابدان بنشست‌ـ سر از فرمان پـدر پیچید وبه‌این بلندی پناه برد ودر همین محل درگذشت وبه‌خاك سپرده شد.آنجا را «نوح‌بن‌نبی!» هم خوانند وقسم آنها بیشتر به «یا شاه‌الوند» است ودر نزدیکهای‌آن حوضی بنام حوض‌نبی هم هست[۶] به‌عقیده من‌این‌کلمه نبی درینجا «نای+بی» باید باشد، ناهیدبغ.

ما یك محل درقم داریم‌که‌آنجا را انارباد گویندکه « انارنام رودخانه

۱. روایت آقای زابلی نهاوندی.

۲. نزهة‌القلوب، ص۲۱۰.

۳. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مجتبی‌مینوی، ص۹۵.

۴. تقویم تاریخی بهروزی، ۸۳۹.

۵. نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد، ص۲۰۹.

۶. هنر ومردم، شمارهٔ ۱۵۲، ص۵۲.

قم است وبار به‌معنی کنار رودخانه باشد»[1] این کلمه باید مرکب از «انا» و «ار» باشد یعنی ناهید مقدس. اصولاً حرف «ا» نفی ازاول کلمه اناهید افتاده، واین مربوط به‌بعد ازاسلام است وباز عقیده من اینست که انداختن آن تعمدی بوده و مسلمانان اناهید را ناهید (عیب‌دار) و انوشیروان را نوشیروان (میرا، مرگ‌دار) واپرویز را پرویز (شکست پذیر) خوانده‌اند. به‌طنز وطعنه بجای کلمات اصلی که ضدآنست، همچنانکه زرتشتیان هم دیو را بمعنی عفریت دانسته‌اند و حال آنکه اصلاً نام خدا بود. دلیل من اینست که همه معابد و دخترها ـ افسانه‌های آنها تبدیل شده‌اند به‌زنانی خشن و جبار، نه خدای مهربان زنانه، واین‌شاید مربوط به‌همان روزگاری باشد که دین جدید زرتشت معابد ناهید را ازمیان برد ومجسمه‌های آنهارا شکست ویا سوخت ـ واین کار ظاهراً در زمان گشتاسب و به‌اشاره اسفندیار صورت گرفته است که به‌قول دقیقی:

بتان را سراسر همی سوختند — به جای بت، آذر بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار — که ما دین گرفتیم و اسفندیار...

بنده نمی‌دانم کلمهٔ «انار» را می‌شود باآناهیتا و ناهید همراه کرد یا نه، ولی این‌را می‌دانم که انار ازدرختهای مورد احترام واعتنای ایرانیان قدیم است. درکرمان گویند: انار میوه بهشتی است. درسنگسر، وقتی داماد وارد حجله می‌شود، اناری را به‌شدت به‌دیوار مقابل می‌کوبد، وگمان می‌کند که به‌فرخندگی‌وصلت کمك می‌کند، علاوه برآن، گمان دارند که به‌تعداددانه‌های انار ـ که ازانار شکسته به‌زمین ریخته باشد ـ دارای فرزند خواهد شد!

۱. خلاصة‌البلدان، تصحیح مدرس طباطبائی ص۴۶. عجیب آنست که درلاهور نیز محله‌ای هست بنام انارکلی که ربطی به‌دختر پیدا می‌کند. آقای دکتر ابوتراب نفیسی درخاطرات خود می‌نویسد:
«انارکلی» بازاری است معروف، که دربارهٔ وجه تسمیه آن چنین می‌گفتند که پسر یکی از پادشاهان مغول لاهور دختری را بنام «انارکل» دوست می‌داشته (کل یعنی کال و خام) و پدرش با این کار مخالف بوده. و دختر را لای جرز گذاشته و اورا بهلاکت رسانده است و بعداً که پسر بپادشاهی رسید، نام این بازار را به‌نام معشوقه ناکام خویش «انارکل» گذاشت. (مجله وحید). اما من این کل را صورتی از قلعه می‌دانم نه کال و نارس.

جالبتر ازین‌آنکه، درکرمان بچه‌یی که «پشت به‌خود نمی‌گرفت» یعنی بچه‌های بعد از او می‌مردند، می‌رفتند و آن بچه را برای درخت انار عقد می‌کردند! و عقیده داشتند که هروقت درخت انار خشك شد، بچه‌ها از آن وقت باقی خواهند ماند!

راستی اگر این انار به‌آناهیتا مربوط نباشد، چگونه ازین کارها تواندکرد؟

یکی ازپرشکوهترین مراسم عروسی روستاهای اصفهان انارزدن جلو عروس است. وقتی‌که عروس وارد محوطهٔ خانه شد، دامادکه قبلاً باتفاق یك‌نفر ازبزرگان فامیل روی پشت‌بام حجله‌خانه رفته و دستمالی پر ازگندم و جو و ارزن ونخودچی وکشمش به‌کمرخود بسته شروع می‌کند به‌پاشیدن آنها روی سرعروس و همراهان، تا وقتی‌که عروس درست جلو حجله‌خانه قرارمی‌گیرد. آنگاه داماد اناری ازجیب درآورده وجلوپای عروس به‌زمین می‌زند وپایین می‌آید.

صاحب پیرنارکی درپژدرا نارپانو نوشته‌اند وگویند عروس‌فرمانروای پارس‌بودودرتسلط عرب فرارکرده به‌ده خراشه‌نزدیك‌تفت می‌رسد،پس به‌طرف درهٔ زن‌جیر[1] پیش رفته به‌کوههای بلند متوسل می‌شود وازآنجا به‌کوه‌انارکی می‌رسد وازخداکمك می‌طلبد ودر دل‌کوه ناپدید می‌گردد.

بعداً در آنجا چشمه‌یی می‌جوشد، چوپانی خواب می‌بیند وآنرا می‌سازد. امروز هر ساله، از روز سروش ایزد وفروردین‌ماه ـبی‌کبیسه‌ـ تاپنج روز تشریفات بخصوص زیارت درآنجا برپاست.[2]

در اندیمشك سه درخت انار هست‌که مردم قلعه قطب به‌آنها احترام می‌نهند، زنانی‌که باردار نمی‌شوند، یا اینکه‌کسی‌که می‌خواهد به‌مراد برسد تیکه پارچه‌ای را به‌شاخه این درختها می‌بندد، مردم در روزهای سیزده زیر این درختهاآتش وآبگوشت می‌پزند وبین‌کشاورزان توزیع می‌کنند، حلوایی سابقاً زیر این درختها می‌پختند به‌نام محلی چزنك (نان چزنك) که از نان محلی وروغن حیوانی بود. به‌نیت مراد برمردم می‌دهند. عقیده‌آنست‌که اگرکسی شاخه آنرا بشکند جوانمرگ می‌شود. مردم گویند در قدیم، غروبها فرشته‌ای زیر این درخت‌آمده، وبه‌همین دلیل‌آن را «زری درخت»

۱. درباب زنجیر قبلاً صحبت کرده‌ایم.

۲. پرستشگاههای زرتشتیان، ص۱۶۴.

نام نهاده‌اند.[۱]

درآثار فلزی لرستان، از الههٔ مادر صحبت به‌میان می‌آید وبه‌نام آشاخوانده شده است. من گمان دارم مادر و خواهر وخاتون وزن، همه‌درین آثار یکی هستند ومظهرآناهیتا. دراطراف یکی ازین تصویرها «صورت یکی ازین‌مادرخدایان هست که نقش ماهی وانارداردکه هردو- ماهی وانار-متعلق به‌اشا هستند.»[۲] نقش انارنشانهٔ خیر وبرکت است.[۳]

توجه شود به‌اینکه شهرکی به‌اسم انار در کرمان داریم[۴]، و پیر نارستانه، وپیر نارکی در یزد ازین‌گونه‌اندکه مورد احترام زرتشتیان هستند.

روایت است‌که‌آبادی معروف اهرستان یزد را در قدیم نهرستان می‌گفته‌اند، چنانکه انارك را هم نارستان خوانده‌اند.[۵]

همچنانکه کوه معروف میرنگار نزدیك دامغان را در قدیم ـ گویا به قول مورخین- کوه «نهره‌بن» می‌خوانده‌اند.[۶] وظهیرالدین مرعشی‌آنرا نهزه (نهره؟) ضبط کرده که همان منصوره‌کوه باشد.[۷] یك افسانه عاشقانه زنانه‌هم درباره این کوه هست. کل نهورز خراسان هم‌چنین است.

آداب ومراسم مربوط به‌آناهیتا

اکنون‌که صحبت را به‌اینجاها کشاندیم، بی‌مناسبت نیست به‌بعض‌آداب ورسوم ولایات اشاره کنیم. این آداب ورسوم، به‌نظرنگارنده ارتباطی با مراسم احترام به‌آناهیتا و ناهیدپرستی دارد. تقریباً بیشترآنها ارتباط پیدا می‌کند یا به‌آب و ریزش باران وجریان رودخانه‌ها وحفر ونگاهداری قنوات، و یا مربوط می‌شود به‌سلامتی بانوان وکیفیت ازدواج ومناسبات میان زن ومرد و بهداشت ایام بارداری ومسائل مربوط به زایش انسانها و گوسفندان،ویا به‌حفظ ونگاهداری‌دواب وچارپایان وبهره‌برداری‌ازشیرومواد

۱. شناسنامه اندیمشك، محمد علیپور، ص۳۶.
۲. مقالهٔ دکترغروی، مقدمه‌یی برروابط ایران وهند.
۳. ایران ازآغاز تا اسلام،گیرشمن، ص۵۱.
۴. از انار و انارکام بپرهیز و قنا ربنا عذاب النارا
۵. پرستشگاههای زرتشتیان، ص۱۵۵.
۶. مازندران تقی محدث ارموی، ص۱۰۷۹.
۷. صحیح تسمیهی ص۱۹، درتاریخ رویان،مهره بن ضبط شده.

لبنی گوسفند و گاو، نمودار ونشانهٔ پیوستگی به‌این عوامل نیز چند موجود خاص است که عبارت ازگاو وماهی وگوسفند، بوده باشد.

درین مورد بحث زیاد می‌توان کرد، ومن فقط اشاراتی به‌مناسبتهایی نقل می‌کنم.

ابوریحان دربارهٔ نام روزها وماههای مغان خوارزم، گوید: «وزآن [ازآن‌روزها] نیمخت است، روز شانزدهم از ماه دهم ماههای ایشان، وبه زمانهٔ ما، این نیمخت میان زمستان است.»[1] به‌گمان من این کلمه محرف نی‌بخت است، وباید روز ناهید باشد.

جای دیگر، ابوریحان گوید: «خوارزمیان، نوروزشان روز اول ناوسارچی است که ماه اول ایشانست، [درالتفهیم: ناوسارزی].»[2]

بسا احتمال باید دادکه نوروز، روز معروف هم، منسوب به‌آناهیتا باشد، به‌این دلیل که عرب‌لابد تلفظی قدیم از آن شنیده بودکه‌آنرا نی‌روز یا النیروزالعجم نوشته است ودرست می‌شود نای‌روز = ناهید روز.

به‌قول ابوریحان بیرونی، جشنهای نوروز را در اصفهان کژین می‌خوانند (وکلمه ژین = زین = زن، درآخرآن ظاهر است)، که هفت‌روز برای جشن کژین بازار برپا می‌شده‌است وهمگی شادی می‌کردند. سفرهٔ نوروزی در اصفهان سپید است و درآن سماق، سبزه، سیب، سرکه، سنجد، سیر وسمنو می‌گذارند- با ظرفی پرازآب که درآن دوماهی نر و ماده به‌نشانهٔ زن ومرد خانه باشد. اصفهانیها معتقدندکه عجوزهٔ خانه هرسال سفرهٔ شاهانه‌یی برای نوروزعلی می‌گستراند ولی آنقدر خسته می‌شودکه به‌خواب می‌رود، نوروزعلی وقتی می‌رسدکه عجوزه‌خانم درخواب است. قفلی بردهان اومی‌گذارد ومی‌گذرد. سال‌کهنه را می‌برد وسال‌نو را برجای می‌گذارد!

دربعضی دهات کرمان، برای‌آمدن باران خمیری درست‌کرده ومهره‌یی سبز در وسط‌آن می‌گذارند و خمیر را در آتش می‌اندازند، نصیب هرکس شد، باید برودحمام وتمیز شود وسر بگوشهٔ مسجد بنشیند وبه‌زاری والتماس بپردازد تا باران ببارد.

دربافت کرمان، وقتی باران نیاید، آدمی راکه وقتی درحوض یا رود-

۱. التفهیم، تصحیح استادهمائی، ص۲۶۹.
۲. آثارالباقیه.

خانه‌یی به‌حالت غرق افتاده باشد پیدا می‌کنند، سپس کجاوه‌یی می‌سازند و آن اتاقك را براسب می‌گذارند (مثل گردونهٔ ناهید)، وآن شخص را در کجاوه می‌نشانند واورا شاه‌باران می‌خوانند، مردم، کجاوه‌را برشانه حمل می‌کنند، این شاه‌باران حق داردکه هرکس را خواست تنبیه کند و هرحکمی بدهد اجرا خواهد شد. اینها ازمنزلها چیزی به‌عنوان نیاز باران خواهند گرفت. بعدکماچی می‌پزند، ویك‌دانهٔ تسبیح درآن می‌گذارند وکماچ را تقسیم می‌کنند. دانهٔ تسبیح به‌هرکه افتاد، درباغ خواجه اورا به‌درختی می‌بندند وشروع به‌زدن می‌کنندکه گناه باران نیامدن ازتست. کسی می‌آید و ضامن اومی‌شودکه تافلان روزخواهد بارید. اگرآمدکه فبها وگرنه دوباره اورا تنبیه می‌کنند واین رسم ادامه می‌یابد تاباران بیاید.[1]

این رسم در واقع‌آدم را به‌یاد میرنوروزی می‌اندازد، وگمان من‌آنست که اصلاً میرنوروز، همان پادشاه نی‌روز (ناهید روز) می‌تواند باشد. وآن شاه یاامیری بوده‌که ظاهراً درجشن نوروز صورةً برتخت نشانیده و اوامر اورا موقتاً به‌کار می‌بسته‌اند.[2] چنین‌کسی را پادشاه نوروزی نیزنوشته‌اند.[3] و اشارهٔ حافظ برهمین نکته است:

سخن درپرده می‌گویم چوگل از پرده بیرون‌آی
کـه بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

نکتهٔ لازم به‌تذکر آنکه این رسم مردم بـافت، شباهت به‌رسم رکوب‌الکوسج ایام‌قدیم‌داردکه مردم ایران‌آنراکوسه‌برنشین می‌گفتند؛ وآن در روزاول‌آذر برگذار مـی‌شد. درین روز به‌قول ابوریحان بیرونی «... نخستین روز از وی [ازآذر][4] مردی بیامدی‌کوسه، برنشسته برخری، وبه‌دست‌کلاغی‌گرفته، و به‌بادبیزن خویشتن‌را باد همی‌زدی، و زمستان‌را وداع‌همی‌کردی، وزمردمان بدان چیز یـافتی، وبه زمانهٔ مـا به‌شیراز همین‌کرده‌اند، وضریبت (مالیات) پذیرفته ازعامل تا هرچ ستاند ازبامداد تا نیمروز به‌ضریبت دهد، وتا نماز دیگر از بهرخویشتن را بستاند، واگر ازپس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد

۱. روایت جهانبخش بافتی.
۲. مرحوم دهخدا نوشته‌است، درچه زمان این رسم معمول بودبرمن مجهول‌است.
۳. جهانگشای جوینی به‌نقل دهخدا.
۴. جای ماهها کم‌کم تغییر یافته است.

ازهر کسی.»[1]

معمولاً این کوسج یك چشم انتخاب می‌شد واورا به‌وضعی مضحك سوارمی‌کردند. گویند درین روز جمشید ازدریا مروارید برآورد.[2] بنده حدس می‌زنم این نمونهٔ دجال بوده باشد، وشاید شاه‌عباس بزرگ نیزکه یوسفی‌ـ ترکشدوز را سه روز بـااختیارات تام پادشاه‌کرد وسپس اوراکشت، در واقع خواسته نمایش دجـال و «کوسـه برنشین» را تکرارکرده بـاشد و پیشوای نقطویان را دجال روزگار جلوه داده باشد.[3]

بسا احتمال‌که این رسم، از روزگار داریوش، وبعد ازحکومت موقتی «گئومات غاصب»، باقی مانده باشدکه غاصب را روزی برتخت بنشانند و سپس اورا بـا خفت بردارند، و روزی را مختص‌کشتن مغان انتخاب‌کنند و آنرا روز «مغ‌کشی» یـا بـه‌قول هرودوت «مگافونی» نـام نهند، در واقع: مرآن‌روز را روز نو خواندند!

درافغانستان، روز اول نوروز، جمعی‌کثیر از مـردم، ازتمام ولایات، راه می‌افتند وبه‌مزارشریف نزدیك بلخ می‌روند. ما می‌دانیم‌که مزارشریف‌را بعضی‌مزارحضرت‌علی می‌دانند وگمان می‌کنندکه جسد شریف حضرت‌ازنجف بـه‌آنجا منتقل شده است. درین روز حتی ازپـاکستان هم عده‌یی مـی‌آیند. رجال وبزرگان هم شرکت می‌کنند. درین مراسم، یك عَلَم نیز برپامی‌شود که تا چهل‌روز افراشته می‌ماند.

این کاررا جن‌ده بـالاکردن، یعنی بـالا بردن پرچم وبلندکردن بیرق می‌خوانند. به‌قول خودشان درآنجا جن‌ده حضرت علی را بالامی‌برند. عقیده دارندکه درین روزهـا معجزه‌هایی هم رخ می‌دهد (ازقبیل بینا شدن‌کور و فرزند خواستن و امثال‌آن...) تقاضا را می‌نویسند و بـه‌علم می‌بندند، و توفیق می‌یابند.

ما، قبل ازین، ازکلمهٔ جن (=زن) صحبت‌کرده‌ایم، درواقع، دادن و بخشیدن‌است‌که ازجانب‌اوصورت می‌گیردوآنرا «جنده» گفته‌اند ـ نه‌آن‌طور که درتعبیر عوام هست.

۱. التفهیم تصحیح استادهمائی، ص۲۵۶.

۲. لغتنامهٔ دهخدا به‌کلمهٔ میرنادر نائیج مازندران هم باید توجه کرد.

۳. یوسفی ترکشدوز، مجتبی‌مینوی، مجلهٔ‌یغما، رسم‌کوسه برنشین امروزهم‌گاهی اجرا می‌شودو بیشترمربوط به‌گوسفندان وزایش‌آنهاست‌ودرتفرش‌واراك هست.

اما مطلب مهمتر، لابد به‌خاطر دارید که در همین بلخ ـ مزارشریف ـ قبر دختر انوشیروان وجود دارد. گمان می‌کنم بسیاری ازمسائلی که تاکنون نوشته‌ایم بااین ترتیب به‌هم ارتباط یافته باشد.

از رسوم روز سیزده، در دهات ما ـ مخصوصاً، یکی گهواره‌بستن و «باداندا‌ختن» است، یعنی ریسمانی را به‌شاخهٔ درختی دولایه می‌بندند ودر آن قرارمی‌گیرند و«بادمی‌خورند». این نوع گهواره را درکتب لغت ما بانوچ گویند. خصوصاً وقتی گره زدن سبزه را به‌امید بخت[1]، بیاد بیاوریم که دختران می‌خوانند:

سیزده بدر
چارده به‌تو
به‌حق پیر کُت کُتو (یعنی پیر سوراخ سوراخ؟)
امسال بریم چادر سرو (یعنی چادر بسر)
سال دیگه بییم (بیائیم) بچه بغلو (بچه دربغل)

آنوقت متوجه می‌شویم که این عید مختص «ناهیدبانو» باید باشد.

ابوریحان گوید درقم، جشنی هست به‌نام باد روزکه روزبیست و دوم بهمن‌ماه صورت می‌گیرد وشباهت دارد به‌جشنی که درایام نوروز دراصفهان ـ ایام کژین ـ انجام می‌دهند.[2]

راستی آیااین بادروز، روزی نبوده است که دختران «بادمی‌انداخته‌اند وبادمی‌خورده‌اند؟»[3] وبا توجه به‌اختلاف ایام که درگاه شماری قدیم وجابجا شدن نوروز پیش می‌آمده، آیا این جشن ۲۲ بهمن، بقایایی از جشن نوروزی وسیزده‌آن نبوده است؟

دربعضی دهات آذربایجان، ساعتی قبل ازتحویل سال، قریب به‌اتفاق مردم از زن ومردو پسر ودختر روانهٔ مسجد وتکیه می‌شوند وکوزه‌یی هم با خود می‌برند. درآنجاکه مردان نشسته‌اند طشتهای پرآبی آمیخته به گلاب

۱. در تهران گویند ـ پس ازگره زدن سبزه، سیزده‌بدر، سال دگر، خونهٔ شوهر، بچه بغل!

۲. آثارالباقیه، ص۲۲۸.

۳. در پاریس = تاب خوردن وتاب انداختن را باد خوردن و باد انداختن گویند.

با چند ماهی قرار دارد وبعد ازتحویل سال هر کدام ازشرکت‌کننده‌ها کوزه‌یی ازین‌آب را به‌خانه می‌برند.

یك جای دیگر گفته‌ایم که درخارك، بادی راکه ده روز بعد از نوروز می‌وزد «شمال پیرزن» می‌خوانند، می‌گویند این‌تسمیه ازآنجاست که پیرزنی چند شتر داشت‌که در زمستان جفتگیری نمی‌کردند، پیرزن به‌درگاه خدا نالید تا شترهایش‌آبستن شوند، خدا بادی فرستاد تا هوا خنك شد وشترهای پیرزن آبستن شدند.[1] علامهٔ نراقی ـ ملا محمد مهدی ـ درکتاب مشکلات‌العلوم، دروجه تسمیه بردالعجوز می‌نویسد: سبب تسمیه روزهای‌آخرسرما به‌بردالعجوز اینست‌که پیرزنی‌کاهن در عرب بودکه قوم خود را بحدوث سرما خبر می‌داد، لیکن قوم او بسخنانش وقعی نمی‌نهادند و بخبرش اعتماد نمی‌کردند تااینکه سرما آمده، خسارات وتلفاتی به‌آنها وارد می‌کرد، پس این ایام را ایام‌العجوز یا بردالعجوز نامیدند. اما بنده فکر می‌کنم این باد ـکه بادفروردین بوده ونه تنها شتران، بل خود پیرزن را هم حالی به‌حالی می‌کردمـ منسوب به‌ناهید بوده است‌که:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار
تن مپوشانید از باد بهار
کآنچه با شاخ درختان می‌کند
با تن زار شما آن می‌کند

ازقضا در سقز هم ده روز اول بهار را برج پیره‌ژن گویند و اواخر زمستان ـمخصوصاً اوایل اسفند راـ خاتون‌زمهریر می‌خوانند[2]، و این درست معادل سرمای پیرزال (خاتون زمهریر) است وهمان سرمایی‌که درکوهستان ما به سرمای پیرزال شهرت دارد.

درباب گوردختر کازرون[3]، وگوردختر انوشیروان دربلخ، وگوددختر در نزدیك باغین‌کرمان[4] جای دیگرصحبت کرده‌ایم. عجب‌آنکه درهندوستان هم یادی ازگوردختر شده است. گردیزی گوید: «این گورتر[5] عید زنان باشد،

۱. جزیرهٔ خارك، ص۷. و رجوع شود به‌سخنرانی عبدالرحمن عمادی در کنگرهٔ اصفهان۱۳۵۴.
۲. یادداشت مصطفی‌کیوان
۳. سپنتا، مجلهٔ وحید، ۲، ص۵۷.
۴. مقدمهٔ پیغمبردزدان، ص۵۰.
۵. درباب تر کردن و آب‌زدن به‌گورتوسط دختران، جای دیگرصحبت خواهدشد.

به‌نام گوردختر کوه هماجل (؟) و او زن مهادیو بوده است. اندرین روز سرها بشویند؛ و خویشتن بیارایند، و نام او اندر سخن گویند و چراغها بیفروزند، وتقرب کنند به‌بوی خوش، وهیچ نخورند واندر وادیج بازی کنند، وچون روز بود صدقه دهند وطعام بردارند. وادیج ریسمان درازی است که برچوبی بسته‌اند و برمیان این ریسمان تخته یا گهواره بسته‌اند. و بتان‌را درمیان‌آن تخته یا گهواره نهند، وآنرا وادیج خوانند، وگاه مردان وزنان وکودکان برآن تخته نشینند و آنرا بجنبانند.[1] بیرونی نیز گوید: بنت جبل هممنت است، واین کوه یکی از جبال معروف هند وپوشیده به‌برف ومخرج دریاها (رودخانه‌ها) بود.[2]

حدس بنده اینست که مراسم روز سیزده، خصوصاً که کودکان گهواره بندند وبزرگان‌هم ـ واین ازاختصاصات دهات ماست ـ درست مربوط به‌آثار ناهیدپرستی، و روزناهید است. درینجا به‌یکی ازمراسم دهات گناباداشاره کنم که مؤید این حدس من است: اصولاً درگناباد، گردش روز سیزده راکه تقریباً یك امر اجباری و قطعی است بی‌بی‌گردی می‌گویند، وآن روز پا برسر سبزه می‌نهند. (وما قبلاً راجع به‌بی‌بی‌ها صحبت کردیم).

درآبادی بی‌مرغ گناباد، رسم عجیبی‌است: ازروزنهم فروردین تا روز سیزده، درین دهکده ـ که کوهستانی است ـ حکومت واختیارات ده به‌دست زنها می‌افتد، هیچ مردی حق ندارد ازخانه خارج شود، واگر خارج شود زنان‌اورا تنبیه می‌کنند. خودزنها وسایل ومایحتاج‌را تهیه می‌کنند وزندگی را اداره می‌نمایند. علاوه برآن به‌بازیها وورزشها می‌پردازند و اغلب روز را درخارج ازخانه می‌گذرانند وبرخلاف رسم قبلی، اسب سوار می‌شوند و می‌تازند. ازروزسیزده دوباره به‌خانه برمی‌گردند ومی‌شوند همان زن تسلیم و سربزیر!

این تحکم به‌مرد را درین سه چهار روزقبل از سیزده، آنقدر جدی می‌گیرندکه واقعاً بیشتر اوقات مردی جرأت نمی‌کند خارج شود. مردان ترسیده‌اند، زیرا روایت است که روزگار قدیم، مردی راکه ازخانه در روز نهم فروردین بیرون آمده بود، زنها گرفته‌اند، و اورا برهنه کرده‌اند، و

۱. گردیزی، ص۲۵۰.
۲. ترجمهٔ حبیبی از ماللهند درگردیزی، ص۲۶۲.

نخی محکم بر...ش بسته‌اند، و اورا به‌دور گردانده‌اند و خود به‌رقص و پایکوبی پرداخته‌اند!

این تسلط زن برمرد درین‌روزها، علاوه بر عقده‌گشایی زنانه، می‌تواند، یك رسم مربوط به‌ایام خاص‌آناهیتا بوده باشد.

چنین رسمی در دهات اوز فارس هم هست، درآنجا مزاری است به‌نام ابراهیم‌مالك‌اژدر، ومردم‌آنرا پیراولیا گویند وکتیبهٔ تعمیرآن به‌سال۱۱۰۴ه (۱۶۹۲م.) می‌رسد. در نوروز مردم «اوز» مراسم عروسی برای این پیر می‌گیرند، وحتی موقوفاتی هم برای این عروسی دارند. صاحب تاریخ‌دلگشای اوز می‌نویسد:

«هرساله موسم ربیع، جشن عرس پیر بزرگوار معمول می‌دارند... وموقوفاتی معین از برای اجرای عرس مقرر است. درآن روز فیروز، اهالی ازکبیر وصغیر ذکور، به‌تمامی، ملبس به‌البسهٔ فاخره شده، بااطعمهٔ لذیذه و لوزینه‌های متنوعه... در آن مکان فردوس‌نشان تقریباً هزاروپانصد نفرالی دوهزار حاضر می‌شوند؛ و به‌یك نظام معنی‌که مرسوم است، برجایگاه هر طایفه وطبقات اصناف ازاشراف ومشایخ وفضلا واعیان وتجار وغیره درجای خویش، خیام ذی‌احتشام، بانعره صلوات بلند وبرقرار می‌دارند...

درآن روز مبارك، مشایخ علما وفضلا، درمجالس خویش به‌ذکرمولد حضرت رسول (ص) با الحان مسرت‌انگیز... باجمعهم شرف زیارت حاصل نموده، و در آن روز، جوانان مشغول به‌تیراندازی و نشانه‌زنی و شلیك تفنگ شده به‌العاب پهلوانی می‌پردازند، وناهاررا صرف‌کرده، وشام را از موقوفات ونذورات پیر تبرکاً تناول‌کرده بالاتفاق عودت می‌نمایند.

اما زمرهٔ نسوان و خردسالان اناث،که در آن یوم آزادانه برولایت تسلط می‌یابند، خالی ازغرایب نیست.

«...حضرت مولانا ومرشدناالحاج شیخ محمدشریف ـ روح‌الله روحه‌ـ درسال چند مرتبه به‌زیارت آمده، می‌فرمودندکه تأثیرات‌کلیه از فتوحات ایشان (یعنی مزار) به‌جان می‌رسد، و بارها ازبرای استسقاء و مولد شریف بامریدان مخصوصاً تشریف می‌بردند.»[1]

درست مراسم‌آناهیتا وتسلط زنان وطلب باران ومراسم استسقاء، این

۱. تاریخ دلگشای اوز، ص۱۰.

پیر الأدد هم معلوم است که غیر از پسر سالك اشتر باید باشد. باید درین مورد متوسل به کلمهٔ اشتر و ایشتار شد.

بنده باید ارتباطی حدس بزنم بین چنین مراسمی باآن رسمی که در منجم‌العمران، از جهت کینه‌جویی، به قرامطه نسبت داده شده است، آنجا که گوید:

«... والمشهور عنهم [ای عن قرامطه] یعبدون الفرج من امرأة مخصوصة، تجلس علی منبر، ویتقدم کل واحد فی نوبته، و یسجدلها، و لهم رئیس‌روحی یسمونه «الداعی» مقره فی بلادالیمن، وله علیهم عوائد ونذور یجمعونها له کل سنة، ویرسل لهم مواد تبرکیه یدخلونها فی مآکلهم و مشاربهم، قیل‌انها من‌طمث‌المرأةالمعبودةالمخصوصه.

ولهم مجمع عیدی کل سنة مرة، فیجتمع رجال کل قریة منهم‌علی‌حده فی‌بیت، یغلقون ابوابه ویطفئون المصابیح، و یفتحون باب‌البیت، فتدخل علیهم نساءالقریة، فیأخذکل واحد منهم المرأة یعثربها، ویضاجعها، فتارة تکون اخته وتارة تکون امه. ویسمون هذا العید بعید البقبیشة.»[1]

حرف من برسر کلمهٔ بق‌بیشه است. این کلمه چیست؟ ما یك کلمهٔ بغ داشتیم که خدای عناصر بود و اصطلاحاً به‌آناهیتا اطلاق می‌شد (بغ بغان بزرگ سایرخدایان)، بغ تبدیل به«بی» نیزشده است. (بی+مرغ) وشه‌را به‌معنای معمول‌آن می گیریم، عید سرور وبانوی بانوان می‌تواندمعنی دهد.

ازپرستش‌آناهیتا، خصوصاً در مورد مسائل مربوط به‌زنان، ازآن‌جمله بیماریهای زنانه، شوهریابی، صاحب فرزند شدن، وامثال‌آن، رسوم وآداب بسیار در نقاط مختلف باقی مانده است.

۱. کوچهٔ هفت‌پیچ،ص۲۶۰، ترجمه، مشهوراست که قرمطی‌ها فرج زنی خاص‌را می‌پرستند. این زن برمنبر می‌نشیند وهرمردی به‌نوبه خود می‌آید وبراو سجده می‌برد. پیشوای روحانی دارندکه داعی نامیده می‌شود ودریمن یا هند مقیم است. عوائد ونذوراتی هرسال جمع می‌کنند وبار می‌فرستند. اونیز چیزی متبرك بدانها می‌فرستدکه درآشامیدنی وخوراك خود داخل می‌کنند، گویا این شیٔ به‌طمث (خون حیض) همان زن‌آمیخته است.
یك عید سالیانه دارند، مردان قریه دریك خانه داخل می‌شوند و درهارا می‌بندند، سپس چراغها را خاموش می‌کنند ودری‌گشوده می‌شود وزنان قریه به‌خانه داخل می‌شوند، درتاریکی‌هرکس به‌هرزنی دست یافت بااو می‌آمیزد، بساکه خواهر یامادرش باشد. این عیدرا عید بق‌بیشه نامند!

در سیستان، یکی از مراکز قدیمی ناهیدپرستی، شب عید نوروز، دختران باکره به‌کنار دریاچهٔ هامون می‌روند، و نارگیل می‌خورند وآواز می‌خوانند، وهنگام سپیده‌دم مراسمی خاص انجام می‌دهند.

اعتقاد مردم سیستان این بودکه نطفهٔ سوشیانت ـموعودزرتشت‌ـ در آب هیرمند است، وبه‌هنگام تحویل سال نو، ممکن است بسته شود، و چه افتخاری ازین بالاترکه یکی ازین دختران باکره، مادر مهدی موعود بوده باشد؟ افتخاری‌که بدنامی حضرت مریم را هم ندارد! دختران سیستان، یکی اززیباترین دختران هم‌سن خودرا ـکه شرمگین هم باشدا‌ـ برمی‌گزینند وجامهٔ سپید حریری براومی‌پوشانند وشاخه‌یی از«مورد» برزلف اومی‌زنند، وشاخهٔ اسپندکوتاهی به‌دستش می‌دهند، و قبل ازطلوع‌آفتاب اورا درآب هیرمند به‌شناکردن وامی‌دارند. این دختر همان سمبول «هوشیدر» است. در بازگشت، اورا برشتر سوارکرده باساز ونوا به‌خانه برمی‌گردانند.

در همدان هفت‌لانجین نام سنگی است‌که سخت مورد احترام است وگفته می‌شود، در اصل هفت‌سنگ بوده‌که هفت خواهران یکدیگرند، کنارهم بوده‌اند، بعدها یکی‌ازآنها، یعنی سنگ‌کوچك، قهرکرده و جدا شده است. سابقاً زمینهای‌آن حدود یونجه‌زار بود. زنان ودختران باکوزه‌های کوچك (قوزوله) پر از تفالهٔ سرکه،گردش‌کنان به‌آنجا می‌رفتند و ازآن یونجه‌ها می‌چیدند وتروچسبان باآن می‌خوردند، ونذر ونیازهایی هم برای هفت‌لانجین می‌آوردند. تقریباً مثل مراسمی‌که برای سنگ‌شیر همدان انجام می‌دهند.[1]

زیارت هفت‌لانجین[2] خصوصاً درروزهای سیزده‌بدر بیشتررسم بود.

این‌رسم میان زنان همدان بقایای ناهیدپرستی‌است. نخست‌باید بگویم که طبق روایت معجم‌البلدان، شیرسنگی همدان ـکه‌آنرا متعلق به‌دورهٔ ماد می‌دانندـ ازکوهی به‌نام خُورزن (هورزن، شاید: زن درخشان وتابناك، ناهید) جدا شده بوده است. با این مقدمه، نسبت میان شیرهمدان و زن (=ناهید) را دانستیم، اکنون اضافه‌کنیم‌که هم‌اکنون در روز سیزده‌بدر هرسال و شبهای جمعه، دختران و زنان همدان دربرابر مجسمهٔ شیرسنگی

۱. مقالهٔ پرویزاذکائی در مجلهٔ‌هنر و مردم، ، ص۷۹.
۲. خصوصاً ازپسوند جین=زن غافل نباشید.

اجتماع می‌کنند وبدان روغن وشیره می‌مالند وازفاصلهٔ چند قدمی، سنگریزه به‌طرفش پرتاب می‌نمایند. اگر سنگریزه به‌بدنهٔ مجسمه چسبید، اطمینان می‌یابند که مرادشان برآورده می‌شود. دخترانی که سوار شیر بشوند خیلی امیدوارند که سال دیگر بر گردهٔ شوهر سوار شده باشند!

این نکته را هم می‌دانیم، که شیرسنگی همدان بربالای دروازهٔآن قرار داشت که‌آن دروازه را باب‌الاسد می‌خواندند، وگویا در زمان مرداویج‌آن دروازه خراب شده ومجسمه شیر به‌خاك افتاده است.

این شیرسنگی را از قدیم طلسم دروازهٔ شهر همدان می‌دانستند. کعب‌الاحبار گفته بود: هرگاه خداوند بخواهد این شهررا ویران‌کند، این طلسم فرو افتد. مرداویج این شیررا بینداخت و شهرراگشود و «... چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بندکشتگان، از همدان به‌جانب ری بردند[1]، واندکی مردمان ماندند درهمدان، وجماعتی از بازماندگان به‌حضرت بغداد رفتند به‌تظلم پیش مقتدر. همدان ازمردم خالی‌شد، واین‌رسم ـ که زن داماد را [کابین] بدهد یا پدرزن ـ ازآن عهد افتادکه زنان بسیار بودند، و مردان اندك.»[2]

بنده درباب این رسم که زنها برای مردان مهر کنند، عقیده دارم که خیلی قدیمتر از روزگار مرداویج باشد، و مربوط به‌روزگار مادرسالاری، و تشخص روحی زنان، و خلاصه یك حالت خاص اجتماعی مربوط به‌زنان ما خارج ازسایر روحیات ـ ازنوع تسلط زنان «بی‌مرغ» برمردان، وخلاصه یك پدیده وشعشعه ازروزگار ناهیدپرستی.[3]

گفته‌اندکه این شیر «پیوسته نیازگاهی برای سلیمان بوده است»، بعضی نسبت آنرا به‌زمان قبادبزرگ داده‌اند وگفته‌اندکه او، بلیناس حکیم را به‌کارگذاشتن آن دستور داد، تاسال۳۱۹ه (۹۳۱م.) که مرداویج به‌شهر

۱. درموردمقدارا‌ین‌بندشلوارها، رجوع‌شود به‌سیاست‌واقتصادعصرصفوی، ص۴۲۵.
۲. مجمل‌التواریخ و القصص، ص۳۸۹.
۳. نکتهٔ جالبتر، صدمه‌ایست که هزارسال بعد ازصدمهٔ مرداویج، به‌این شیر وارد شد. توضیح آنکه چندی قبل رندان فکر کردند درشکم شیرسنگی طلاوجواهر هست، دینامیت فراهم کردند وشکم شیرسنگی را ترکاندند وشیرسنگی که طی چند هزارسال براثرآن اعتقادمراد خلق‌را داده‌بودازهم شکافت، حال‌آنرا با سیمان دوباره به‌هم وصل کرده‌اند.

وارد شد... «بدو گفتند که این «دد» طلسمی است برای همین شهر به‌سبب آفتها. ومردم را درآن بهره‌مندیهاست. پس خواست که آنرا به‌ری بازبرد» اما نتوانست، ازینرو دستهای شیررا با پتك شکست. بعضی گفته‌اند ازینروآنرا شکست که چارپایان اواز آن می‌رمیدند.[1]

نکته‌یی که مربوط به گفتارما می‌شود این است که به‌روایت مجدالدین خوافی، «... درشهرهمدان، شکل‌شیری ساخته‌اند که هرروز، زنان بی‌شوهر، برآن شیرمی‌نشینند ـ به‌نوبت ـ تاشوهر پیدا کنند.»[2]

۱. تلخیص از مقالهٔ پرویز اذکائی، مردمشناسی و فرهنگ عامهٔ ایران، ص۳۹. به‌نقل ازکتب تاریخی مثل‌مسعودی وابن‌فقیه وآثارالبلاد قزوینی.

۲. مجدالدین دردنبال این مطلب گوید،

«پیری حکایت کرد که یك‌روز، صاحب جمالی دیدم برپشت‌آن شیرنشسته بود که‌آهوی چشمش شیررا صید کردی وتیز غمزه‌اش زهره را قید، بچشم حیران وبدل نگران اوشدم چنانکه می‌رفتم و می‌نگریستم، اومی‌خندید و من می‌گریستم،

از دور مرا بدید ودانست کاشفتهٔ زلف و خال اویم

به‌طاق «محراب» ابرو اشارت کرد که من باتو جفتم وانگشت بر لعل پرگوهر نهاد که مگوآنچه با توگفتم. دلم درآن میدان، گوگردان اوشد وچون گوی اسیر خم چوگان او.

پیش‌آمدم و زاری کنان گفتم،

دل دید ترا و ترك جان گفت این واقعه چون توان نهان گفت

گفت یك عیب دارم که مویم سفید است ودل ازجوانی ناامید. چون این سخن شنیدم روی‌گردانید[م]، گفت باری‌ببین، نظر کردم زلفی‌چون قیروجعدی چون زنجیردیدم ، گفتم چرا خلاف گفتی که پیری را همه‌کس دشمن دارند. گفت من دوست دارم که بااین موی سفید مرا دوست داری. القصه بسیاری زاری کردم وبهزار دینار خواستگاری، چون به‌خانه رفت بگوشه بنشست و در به‌رویم فروبست، نه‌بامن سخن می‌گفت ونه‌مرا درعالم می‌پذیرفت.

میان پیر و جوان اتفاق ممکن نیست
میان روزوشب این افتراق ممکن نیست
به‌هرشبی که حدیثی کنند هر دو بهم
بجز حکایت خلع و طلاق ممکن نیست

←

در کلخوران‌ویند(Viyand) ازدهات‌ایردسوسی(۱۸ کیلومتری‌اردبیل) هنگامی‌که مردم برای طلب باران به‌مصلی می‌روند، مردان دو رکعت نماز استسقاء می‌خوانند، و زنها، درحالی‌که گیسوان خودرا پریشان‌کرده‌اند، دعا وندبه می‌کنند. دربعض دهات، بچه‌های‌آبادی، چمچه‌ای را درپارچه‌یی سیاه می‌پیچند و آنرا دربدر می‌گردانند، و شعرکی می‌خوانند بدین مضمون: «چمچه خاتون چی می‌خواد؟ یک قاشق آب می‌خواد، دستش مانده توی خمیر...»[1]

«در بیرون اردبیل، سنگی است به‌وزن دویست من... هرگاه مردم اردبیل به‌باران محتاج شوند،آن سنگ را به‌شهرمی‌آورند.»[2]

درنائین مقبرهٔ شیخ زین‌الدین‌که‌گویا مراد پیرجمال اردستانی بوده، شهرت دارد. دربقعهٔ شیخ، به‌قول صدربلاغی، قبری است،که یک‌مترارتفاع دارد، وبربالای قبرلوحی ازمرمر ایستاده است، وبقعهٔ مزبور پشت قریهٔ محمدیه ـیک‌کیلومتری نائین‌ـ واقع است، و زنان و دختران قریهٔ مزبور را رسم اینست‌که برای‌گشایش، و همسر به‌دست آوردن، شمعی نذرقبر شیخ مزبور نموده، وآنرا بر قبر روشن می‌نمایند، واشعاری می‌خوانند، مطلع آن اینست:

ایاشیخ زینه‌دین می‌گیله‌داری (ای شیخ‌زینه دین، من‌گله دارم)
همه کی‌مره داره می نداری[3] (همه‌کس شوهر دارد، من ندارم)

→
آخرالامرعاجزآمدم وکابین بازستاندم ونص «اوتریح» به‌احسان بروخواندم، روز دیگر بازآنجا رسیدم، او را برپشت شیر دیدم، از دور مرا دید، روی بپوشید. پیش‌آمدم رگفتم،

از کردهٔ خویشتن پشیمان هستی؟
با بندهٔ خود بر سر پیمان هستی؟
بخندید وگفت رگ‌جان‌گسستن به‌که باتو پیمان بستن.
بر پشت هزار شیر نر بنشینم
خوشتر که ترا بر شکم خود بینم
گفتم، موی سیاه‌کنم،گفت بادندان شکسته وپشت‌گوژ چه‌کنی؟»

۱. مقالهٔ محمدتقی سیاهپوش، مجلهٔ یغما، ۵۵۱/۲۸، سنگ سیاه.
۲. اردبیل درگذرگاه تاریخ، باباصفری، بنقل از حبیب‌السیر.
۳. تاریخ نائین، ص۴۶.

درمسجد گوهرشاد مشهد، گوشه‌یی هست به‌نام مسجد پیرزن ـ وشرح آنرا در جای دیگر گفته‌ایم ـ از رسوم مردم مشهد آنست که دختران و زنان برای اینکه بختشان باز شود، شب ۲۷ ماه رمضان به‌آنجا می‌روند، و قفل به چادرشان می‌زنند، وتا بختشان بازنشودآنرا نمی‌گشایند!

درفردوس، درمسجد کوشك، زیرمنبری که باخشت و گچ پهلوی دیوار ساخته‌اند، فضای کوچکی گودمانند بنام چهل‌دختران می‌باشدکه زنها به‌آنجا عقیدهٔ خاصی دارند ومراد می‌طلبند، عصرهای پنجشنبه که ـ به‌قصد زیارت اموات به‌قبرستان خاموش می‌روند ـ مسجدکوشك سرراه است، و سنگی که سوراخی ـ مانند جای پایی باچکمه ـ دارد به‌دیوار ایوان مسجد نصب‌است، می‌گویند جای پای حضرت امیر است، به‌آنجا می‌روند و با پای برهنه و آداب تمام به‌سوراخ چهل‌دختران داخل می‌شوند و مشتی خاك از ته‌آن برمی‌دارند.

بین خاك ممکن است یکی دودانه کشمش یانخود یا نقل باشد،آنرا به عنوان تبرك واستشفاء می‌خورند.[1]

بعضی زنها به‌عنوان نذرقدری شیرینی درآنجا می‌ریزند.[2]

سنگی درهمدان به‌نام هفت پسّان(هفت پستان)هست درمحلهٔ پل‌مراد وکوچهٔ خانم‌دراز وپیرگرگ،که هفت برجستگی داردشبیه پستان، وبربالای چشمه‌یی به‌همین‌نام قرارگرفته است. این‌سنگ حدود دومترونیم طول دارد. زنان ودختران، درآنجا نیز مراسمی مثل مراسم سنگ‌شیر انجام می‌دهند.

در بی‌بی‌دقیه‌آمل سنگی هست‌که زنان حاجتمندکه فرزند ندارندآنرا می‌گردانند وحاجاتشان روا می‌شود.

نزدیك بی‌بی‌حکیمه بهبهان درخت‌کناری هست‌که‌آنرا بی‌بی‌کنار می‌گویند. زنانی‌که بچه‌دار نمی‌شوند، برگ این‌کنار را می‌کنند ومی‌برند وبه همین دلیل درخت همیشه بی‌برگ است، ولی شاخه‌های‌آنرا هرگز قطع نمی‌کنند و عقیده‌شان اینست‌که اگرکسی شاخه‌آنرا بشکند، عمرآن شخص کوتاه می‌شود.

۱. البته قبلاً دیگران نذرکرده ولابدآنجا ریخته‌اند.

۲. تاریخچهٔ فردوس، پاکیار، ص۶۶.

بنده حدس مـی‌زنم که مسجد زایمان حسن در خوی نسبتی بـا چنین سابقه‌یی باید داشته باشد.

درآبادی دورغو ازدهات خوانسار، غاری است درکنار چشمه‌یی. مردم به‌آنجا می‌روند وریگهای کوچك وپهن را به‌دیوارهٔ غـار مـی‌چسبانند، اگر چسبید، مرادآنان برآورده مـی‌شود. درهمین ده یك مراسم آش‌پزان برای جشن‌آب هم دارند وگوسفند دوساله‌یی نیز می‌آورند و درهمان چشمه می‌شویند وبعد قربانی مـی‌کنند وآب وآش مـی‌دهند، این‌آبـادی نزدیك تجره خوانسار قراردارد.[1]

در داران فریدن‌آبـادیی به‌نام افوس هست، درآنجا، حوالی سرچشمه یك حوض سنگچین وجود دارد، اعتقادعمومی برآن است که زمانی که حوض آب داشته، همیشه جامی زرین مانند قـایق روی‌آب گردش مـی‌کرده، ولی این جام را فقط مؤمنان می‌دیده‌اند، وکسی حق نداشت بدان دست بزند، و به‌محض‌آنکه کسی اراده می‌کرد که آنرا بدست گیرد، جام ناپدید می‌شد. این حوض، امروزهم بیرقی سبزرنگ برفرازآن وجود دارد.

دختران دم بخت، باگذاردن عـروسکی کـوچـك در شکافهای سنگی حوض، به‌انتظارشوهر، بخت خودراآزمایش می‌کنند، زنان شوهردار وبدون بچه، عروسکی را درگهواره‌یی می‌خوابانند وبه‌کنار حوض می‌نشینند. سپس سنگی کوچك وصاف انتخاب‌کرده به‌دیوار حوض تکیه مـی‌دهند، اگر سنگ چسبیدکه مرادشان برمی‌آید وصاحب فرزندی پسر کاکل زری، یادختر گیسو مروارید می‌شوند، واگرافتاد، فلا.[2]

بعضی از امکنه‌یی‌کـه نـام برده‌ایم، از جهت تولیدمثل مورد اعتنا هستند. در مازندران- محلی‌هست که جفتگیری درآن محل موردتوجه است. درمعبدکنگاور ته‌گاهی هست که برخی‌آنرا بسترآناهیتا دانسته‌اند.

یك دهکده به‌نام تی‌تی‌پریزاد در چهارده مازندران داریم. گفته‌اندکـه منسوب به‌تی‌تی، دخترخان احمدخان والی‌لاهیجان است، وعبدالفتاح‌مؤمنی تی‌تی را دختر قرامحمد چپك، و زن احمدخان می‌داند.[3] کاروانسرایی هم

۱. روایت محمدحسین تسبیحی. مجلـهٔ وحید، هفتگی،۱۲خرداد۱۳۴۸.

۲. از مجلهٔ هنر و مردم، ص۴۳.

۳. ازآستارا تا استارباد، ج۲، ص۱۹۸.

در جای دیگر به‌نام تی‌تی داریم که معروف است ومربوط به سلطان‌تی‌تی عم شاه‌عباس؟ بوده است.

ای پریزاد، سر ازخاك بردار وبگو این تی‌تی کیست؟ وباز بگو این بقعهٔ چهل‌گیسو را درلاهیجان، چرا چهل گیسو خوانده‌اند؟

یك‌جای دیگر گفتیم که درمزارشریف افغانستان وقبردختر انوشیروان علم «جن‌ده» را چهل‌روز برافراشته می‌دارند.

اگر خاطرتان باشد صحبت ازچهل‌دختران بسیار داریم، چراچهل؟ ما می‌دانیم که زنان نازا برای اینکه بچه‌دار شوند، از جام چل‌کلید آب می‌خوردند ویا ازجام چل‌کلید درحمام برسرشان‌آب می‌ریختند.

نمی‌دانم‌آیا می‌دانستیدکه طبق روایت عوام، هرزنی ۹ماه و۹روز و ۹ساعت و۹دقیقه‌آبستن است، وآیامتوجه شده‌ایدکه این‌مدت برابر۲۸۰روز تمام می‌شود ودویست وهشتاد روز، درست چهل‌هفته است.

جالبترین این بقاع، باباپیره در ده «وهمان» در نهاوند است، که زنهایی‌که حامله نمی‌شوند ازین پیر مراد می‌طلبند. اما افسانه اوخیلی‌جالب است: در روایت مردم هست‌که وقتی نهاوند توسط اعراب فتح شد، سردار عرب، دختری‌نهاوندی را ــ که سربازان ربوده بودندــ به‌چنگ‌آورد و خواست بااو درآمیزد. دختر ظاهراً تمکین‌کرد. سردار چندان به‌اطرافیان بدگمان بودکه حتی درخواب هم شمشیر را ازکمر جدا نمی‌کرد.[1] در هنگام مواقعه، دختر، پیشدستی‌کرد وشمشیر سردار را ازکمرش‌کشید و باهمان شمشیر، وسیلهٔ جرم سردار را برید! و خود فرارکرد. صبح‌که مؤذن لشکر بانگ‌اذان برداشت، سردار برطبق عادت معهودبرای نمازصبح‌نیامد. وقتی به چادراورفتند، اورا باآن وضع‌فجیع برهنه وکشته دیدند. درهمان چادرباهمان حال به‌خاك سپردند. حالازنهای نازا، ازین‌امامزاده «پیره» معجزه می‌طلبند![2]

درمیان زنان بلوچ زنانی هستندکه ستری خوانده می‌شوند، این‌گروه اززنان، پس از ازدواج و رفتن به‌خانهٔ شوهر، حق ندارندکه باهیچ مردی غیر ازشوهرشان روبرو شوند وصورتشان مرددیگری ببیند. اینان، در روز مطلقاً ازچادر خارج نمی‌شوند.

۱. مثل مرداویج‌که درگرمخانهٔ حمام هم باشمشیر می‌رفت.
۲. روایت آقای زابلی، ازفرهنگیان نهاوند.

حدس من اینست که این کلمهٔ ستری با ترکیب ستوزن پیش‌ازاسلام مربوط بوده باشد.

در ورجوی آذربایجان امامزاده‌یی است که خصوصاً زنان به‌زیارت آن می‌روند، وهنگام ورود به‌محل بقعه —که یك صندوق چوبی در وسط آنست— پاشنهٔ سنگی در را می‌بوسند، وسپس مدتی‌را درامامزاده می‌گذرانند وقند وآب‌نبات خیرات می‌کنند وشمع می‌افروزند، زنها خصوصاً بیشتر برای بچه‌دارشدن به‌این امامزاده توسل می‌جویند.

در یزد، چاهی هست که به چاه‌آرزو معروف است. گویند چهل‌تن از زنان قریش، بالشکر اسلام همراه بودند، در حوالی خویدك مردم برآنها تاختند[1]، زنان گریختند وبه‌چاهی پناه بردند، وقتی کافران خواستند در چاه فرو روند متوجه شدند که‌آب چاه جوشیده وآنقدر بالاآمده‌که تمام زنان در آن پنهان مانده‌اند. ازآن پس، هردختری‌که نذری یاآرزویی داشته باشد، پس ازگرفتن وضو وتطهیر، برسرچاه می‌آید، هفت دانه ریگ برمی‌دارد، و درچاه می‌افکند.

این روایت هم هست که وقتی سپاه گبران ویهودان! به‌تعقیب زنان آمدند وخواستند در چاه بنگرند، همه‌کور شدند.

امیرعبادزالدین‌محمد برسر این چاه بقعه‌یی ساخت.

در سمنان، دختران دم‌بخت، جهت شوهرکردن به‌داخل برج چهل‌دختر می‌روند، وسه یاهفت عدد سنگ برداشته، وازداخل برج به‌بالاپرتاب می‌کنند، چنانچه سنگها از سقف برج (حدود ده تا دوازده متربلندی دارد) بیرون افتد، گمان دارندکه‌آن سال به‌خانهٔ شوهرخواهند رفت.[2]

درمراغه گنبدی است به‌نام غفاریه وگفته‌اندکه توسط ابوسعید بهادرخان ساخته شده، درحیاط این‌بنا، یك تخته‌سنگ سیاه و بزرگ تراشیده به‌چشم می‌رسد. مردم به‌این صندوق سنگی عنو می‌گویند، مطابق‌یك روایت قدیمی، درون این سنگ، شمشیرمرصع هلاکوخان قرارداده شده؛ واین‌سنگ را برروی مقبرهٔ مادر هلاکو نهاده‌اند.

درقدیم، زنان نازا برروی این سنگ شمع روشن می‌کردند وحاجت

۱. درباب حملهٔ مردم‌خویدك برلشکراسلام، رجوع‌شود به جامع‌مفیدی، ص۲۴.
۲. تاریخ سمنان، رفیع حقیقت، ص۴۵۵.

فرزند طلبیدن ازآن می‌خواستند.

در شمال عراق، نـاحیه‌یـی در اغجه‌لر هست —حدود اربیل و نهر زاب—که مزار شیخ هرزان آنجاست[1] کـه زنان به‌زیارت‌آن می‌روند و بچه می‌طلبند.[2]

شاید یکی ازقدیمیترین مراسمی که درباب‌آناهیتا (بیدخت) باقی مانده بود، همان بودکه در اخبارا‌صبهان نقل شده است وگوید: درحوالی کاشان، درناحیه اردهار، در ده‌فرسنگی ابرون، قریـه‌یی است به‌نام قالهر.[3] درآنجا، کوهی‌است‌که‌آب، چون عرق‌بدن، برآن‌آشکارمی‌شود[4] ولی برزمین نمی‌چکد، مردم‌آن نواحی، همه ساله درماه تیر، تیرروز، کاسه به‌دست، درآنجاگرد هم می‌آیند، وبه‌فارسی می‌گویند: ای بیدخت، مارا ازآب خود سقایت‌کن، چـه آنرا برای معالجه فلان وبهمان درد مـی‌خواهیم. آن‌وقت، رشحات‌آب، در گوشه‌یی جمع‌می‌شود، وبه‌صورت قطرات درکاسه‌های مردم می‌چکد، ومردم آن‌آب‌را برای یك‌سال نگه می‌دارند وبدان استشفاء می‌کنند.[5]

چنین رسمی، بااندکی تفاوت، ازجهت تاریخ ونوع رفتار، در یکی از نواحی شمالی نیزانجام می‌شود، وآن مربوط به «جواهرده» ازدهات اطراف رامسر است. این رسم‌که‌گل‌مالی مسجد باشد، روزجمعهٔ هفته دوم مردادماه هرسال‌انجام‌می‌گیرد، وبعد ازمراسم قالی‌شویان کاشان‌است‌که براساس‌تاریخ شمسی ودرجمعهٔ‌هفتهٔ دوم‌مهرماه هرسال‌انجام می‌شود. این یکی ازقدیمیترین رسوم ایرانی‌است‌که براساس سالشماری شمسی صورت می‌گیرد.

مراسم ازاولین ساعات بامداد درمحوطهٔ‌آدینه‌مسجد بـا صلوات وذکر دعا شروع می‌شود وتا انتهای روزطول می‌کشد. مسجدآدینه یکی‌ازقدیمی‌ترین مساجد دوازده‌گانهٔ جواهرده‌است. بنابه‌اعتقاد اهالی کارگرانی که خشت

۱. شاید مرکب ازهور+زان=زن.

۲. یقصدهالنساء بالزیارة للتبرك والتماس الذرية، العراق الشمالی، محمدهادی الدفتر، ۱۹۵۵، ص۲۶۷.

۳. ضمناً به‌مراسم قالی‌شویان (۱۴مهرماه هرسال) درهمین مشهد اردهال، وبه‌کلمه قالهر توجه فرمایید.

۴. به‌توضیحات مربوط به‌جك‌جکو درصفحات دیگرمراجعه فرمایید.

۵. اخبارا‌صبهان، به‌نقل ازمقالهٔ دکترسلیم در مجلهٔ دانشکـده ادبیات تبریز، ص۲۰۵، سال۱۳۵۲.

بنای این مسجد راگذاشته‌اند فقط روزهای جمعه کارمی کرده‌اند بهمین جهت آنرا «آدینه‌مسجد» نام نهاده‌اند![1] در زیرمنبراین مسجد چندسال پیش‌سکه‌یی پیدا شدکه متعلق به ۸۵۰سال قبل بود.

برای گل‌مالی مسجد، آوردن خاك وآهك به‌عهدهٔ دختران وزنان است که هریك به‌امید رسیدن به‌حاجات خود به‌طور دسته‌جمعی ازکوههای اطراف خاکهایی جمع‌آوری کرده‌آنرا بازنبیل به‌مسجد می‌آورند، سپس برای تهیهٔ گلی‌که باید دیوارهای مسجد باآن اندود شود، روستاییان وچوپانان هریك کاسه‌یی شیر به‌خادم مسجد هدیه می‌کنندآنگاه باجاروهای مخصوصی دیوار-های بیرونی واندرونی مسجدرا پاکیزه می‌کنند.

مراسم سنتی گل‌مالی مسجدآدینه علاوه برزمینه‌هـای مذهبی بـرای جوانان نیز روز موعود همسریابی محسوب می‌شود. دراین روز، دخترها بابهترین لباسهای محلی خودشرکت می‌کنند وپسرهای جوان مشتاق‌کـه از دورونزدیك‌آمده‌اند همسر خودرا ازمیان انبوه‌آنان پیدا می‌کنند. روی این اصل تا یکی دوماه بعد ازمراسم گل‌مالی، در جواهرده و روستاهای اطراف رامسر وشهرهای دیگرآن حوالی، مراسم خواستگاری و جشنهای عروسی برپا می‌شود.

از قدیمترین اعصار تاریخی، صورتهای گوناگونی ـزشت وزیباـ از چنین مراسمی می‌توان یافت.

عادت بابلیها درمعبد ایشتار این بودکـه: «... پدرحق شوهر دادن دختران خودرا نداشت، همین‌که دخترهـا به‌رشد بلوغ می‌رسیدند ایشان را درمعبد زهره با زینت ولباس فاخرحاضر می‌کردند. جوانان بدان معبد آمده دخترها را مثل‌کنیز بیع وشری می‌کردند، هرکدام ازاینهاکـه زیبا بودند و پدر و مادرشان مکنتی داشتندآنراگرانتر می‌خریدند وشخص مخصوصی از جانب دولت درآنجا حضور داشت وپولی راکه به‌بهای دختران متمول‌داده می‌شد جمع‌کرده وبه‌جهاز دخترهای فقیر صرف می‌کردند، نسوان شهربابل خواه عفیفه و صالحه وخواه زانیه وطالحه باید یك‌مرتبه به‌معبد زهره رفته مجاناً وبلاعوض خودرا تسلیم به‌مرد بیگانه نمایند واگرکسی پولی می‌داد بایدآن وجه را بـه‌خزانه‌دار معبد بسپارندکـه بـه‌مصارف خیریـه برساند.[2]

۱. البته معلوم است‌که مقصودآذین مسجد باید باشد.
۲. قول هرودوت نقل ازمرآت‌البلدان، ج۱، ص۱۳۷.

هرودوت گوید: زنانی که چهره‌یی زیباواندامی رعنا دارند زودازمعبد مراجعت می‌کنند ولی‌آنهاکه زشتند مدتی مدید درآنجا می‌مانند، بعضی ازآنها سه چهارسال درآنجا انتظار می‌کشند.»

دربعضی نقاط قبرس نیز عادت شبیه این‌معمول است.[۱]

چنین‌رسمی درمعابدآناهیتای ارمنستان کم‌وبیش بود. درمعبدآکی‌لی‌زن (Akilisen، دقت شود، کلمه زن درآخرنام شهراست) رسمی شایع بودکه دوشیزگان، به‌هنگام معینی ازسالهای زندگی، وارد معبدآناهیتا شده وخود را دراختیار مراجعان وخواهندگان قرار می‌دادند؛ واین کار یك‌عمل مقدس وفریضهٔ مذهبی محسوب مـی‌شد، و ازدواج برای هـر دوشیزه‌یی مستلزم گذراندن چنین دورانی بود.[۲]

بعضی افسانه‌هاکه مربوط به‌فرقه‌یی ازغلاة مذهبی کردستان، درمورد تقدیم دختران به‌پیشوای فرقه، وجود داشته وحتی برخی تا همین اواخر نیز آنرا امری مجری می‌شمردند، مارا به‌این‌گونه ارتباطات رهبری می‌کند.

بدنیست از یك عادت اقوام عشایری جنوب دراینجا ذکری بشود:

دربقعهٔ دانیال‌نبی درشوش یك‌آتشدان سنگی‌قدیمی وجوددارد، سنگ آتشدان آتشگاه آپادانای شوش (کـه احتمالاً متعلق بـه‌معبد ناهید شوش بوده) توسط دمرگان رئیس هیئت علمی حفاری فرانسه مدتها قبل‌کشف شده وهم امروز این‌آتشدان‌که دمرگان‌آنرا همزمان هخامنشیان می‌داند دربقعهٔ حضرت دانیال‌نبی درشوش نگهداری می‌شود. زنـان نـازای عشایر حدود خوزستان و مردم دیگرآنجا ازاین سنگ مراد جسته مخصوصاً فرزندآوردن می‌طلبند.[۳] قبر منسوب به‌دانیال نبی ظاهراً بـه‌دستور خلیفهٔ دوم در شوش ساخته شده.[۴]

بنده فکر می‌کنم منارهٔ مسجدکـه برنجی اصفهان نیز در محل یکی از معابد نـاهید ساخته شده بوده، زیرا زنـان نازای اصفهان ازآن مراد می‌طلبیده‌اند، و شاردن سیاح دورهٔ صفوی، ترتیب‌کار را چنین بیان مـی‌کند:

۱. هرودوت ترجمهٔ دکترهدایتی، ج۱، ص۲۷۵.

۲. عصراوستا، ص۲۲۱.

۳. گزارشهای باستانشناسی، چاپ تهران، ج۳، ص۱۶۶.

۴. ابن‌اثیر، ج۲، ص۲۷۱.

زن نازا را با افسار اسب به‌این مسجد می‌آورند در حالی که یك‌ظرف پر از گردو وجارویی به‌دست او داده‌اند. آن زن به‌بالای مناره می‌رود وهرپله که طی می‌کند یك گردومی‌شکند، وهنگامی که پایین می‌آید، مغزها را برداشته وپوستها را جارو می‌کند وسپس این مغزها را به‌مردمی که سرراهش باشند می‌دهد، وعقیده داردکه این کارگره گشای اوست.[1]

قبل از این، جایی صحبت کردیم که ایرانیان، خانهٔ کعبه را «خاتون عرب» لقب داده‌اند ومی‌دانیم که کسانی که صاحب فرزند نمی‌شوند در زیر ناودان طلا، ازخداوند فرزند می‌خواهند واگرخدا به‌آنان فرزندی داد اورا «فرزند حاجت مرادی» می‌گویند.

کوه بریده

درقلعهٔ دخترکرمان هم بقایایی که گویای معبد ناهید باشد داریم، بر فرازکوه بین قلعهٔ کهن و قلعهٔ دختر، بقایای معبدی هست که باحتمال‌قوی بایدآتشکده (به‌قول میجر-ساکس، معبد قلعه) وهمان پرستشگاه ناهید باشد. درنزدیکیهای معبد، محلی است به‌نام «کوه بریده»؛ شکافی است در دل سنگها که به‌قول عوام برای عبور لشکریان یکی ازاولیاء بضرب شمشیرشکافته شده است.[2]

در اینجا دخترانی که دم بخت هستند و متأسفانه شتاب رسیدن به چاردیواری ازدواج‌را دارند دست توسل می‌زنند و با پراندن سنگریزه‌هایی بخت خودرا می‌آزمایند.

علاوه برآنان زنانی که نازا هستند دراین شکاف «کوه بریده»، طنابی به‌دیوارهٔ شکاف گهواره می‌بندند و اورادی می‌خوانند واز خداوند طلب فرزند می‌کنند... آیا نمی‌شود تصورکردکه اینان بربقایای عادت پرستش ناهید ازاین خداوند زیبایی و انوثت ـ که به‌قول اوستا مشیمهٔ زنان‌را پاك می‌کند ـ یاری می‌طلبند؟

این کوه بریده ازنوع «قزگسك» آذربایجان است. علاوه برآن رسم

۱. ترجمهٔ سیاحتنامهٔ شاردن، ج۷، ص۲۲۸.

۲. در نواحی غرب ـ خصوصاً کرمانشاه و قصرشیرین، این‌گونه تراشیدگیها و بریدگیهای کوه‌را «فرای‌تراش» یا «فرای‌کن» گویندکه مخفف فرهادتراش و فرهادکن است وهرکوه بریده‌یی فرهادتراش خوانده می‌شود،

فرهاد رفت وکوه ملامت به‌جاگذاشت
کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت

سنگ پراندن دختران، چقدر شباهت دارد باسنگ‌زدن در چهل دختران قم وسنگ‌زدن در «چل‌کنجه» سیستان. گویی همان کاری را می‌کردند که امروز حجاج درمراسم «رمی‌جمره» درکنار«خاتون عرب»[1] انجام می‌دهند.

امیر نظام گروسی دریکی ازنوشته‌های خوداشاره به‌رسم زنان تبریزی داردآنجاکه گوید: «... بالجمله، التجاء وانقطاع براین بقعه [= مقصود قزلر مسجد است در سید حمزه تبریز] ازاعتقادات زنان است نه از مقتضیات مکان، یعنی برعادات دنیویه است، نه ازافتخارات معنویه ،ولکن این‌اعتبارو امتیازرا باز سری هست‌غیبی که خداوند متعال‌محض‌رأفت ومرحمت بربندگان خود، پاره‌ای اماکن را وقعی درقلوب اندازد واحترامی براو مترتب فرماید که ضعفارا پناه وبی‌دست وپایان راآرامگاه باشد...»[2]

درباب قلعهٔ دخترکوهبنان‌کرمان افسانه‌یی بین مردم هست‌که رابطهٔ زایمان را با بنای این قلعه می‌رساند. مردم می‌گویند قلعهٔ دخترکوهبنان متعلق به‌دختری بوده، بااسب به‌قلعه می‌رفته وبااسب پایین می‌آمده.

ظلم می‌کرده و زنهای حامله را برای ساختن هفت‌برج بالای قلعه مجبور می‌کرده تاآب برند. زنهای حامله دست به‌دعا برمی‌دارند، یك دختر هنگام پایین‌آمدن، نارنج بالا می‌انداخته ومی‌گرفته. نارنج به‌گوش اسب می‌خورد و رم می‌کند ودختررا به‌زمین می‌زند ومی‌میرد.

در بی‌بی‌حکیمه کازرون، درخت‌کناری است‌که به‌بی‌بی‌کنار معروف است، زنانی‌که حملشان نمی‌شود برگ‌آنرا می‌کنند ومی‌برند، این درخت ازین سبب همیشه بی‌برگ است.

مردم جنوب، درخت سدررا تعظیم می‌کنند وعقیده دارندکه بُرندهٔ‌آن عمرش‌کوتاه می‌شود.

عروسی ساختگی

درقزگه خلخال، عقیدهٔ مردم‌آنست‌که دختری درآنجا مرده است. برای جلب نظر و عنایت پیر، دختران، دختری را وارونه برخری سوار می‌کنند وبه‌آنجا می‌برند و دختررا به‌طور ساختگی ولی با بیشتر مراتب‌آن رسماً عروس می‌کنند یعنی

۱. خاتون عرب‌کنایه ازخانه‌کعبه است، آنندراج.
۲. ازمتن نامه‌ای‌که خانم امیرحاجبی ازاحفاد امیرنظام دراختیار مجله وحید گذاشته است.

خیلی ازمراسم عروسی را بطور کافی و وافی درباب او به‌جا می‌آورند. این رفتار چقدر شباهت دارد با رفتاری‌که مردم بابل دربـاب دختران خود و ازدواج‌آنان درمعبد ایشتارانجام می‌دادند، واین رسم خود شبیه رسمی دیگر است‌که دریونان وجود داشت وآن هنگامی بودکـه‌کسی به‌مقام «آرکنتی شاه» مـی‌رسید و برطبق یك سنت قـدیمی همسر اورا دریکی از جشنهای بهاری ـ کـه بـه‌افتخار دیونیزوس خدای شراب برگزار می‌شد ـ در معبد به ازدواج این رب‌النوع درمی‌آوردند[1] وآرکنت خود می‌نشست و این مراسم را تماشا می‌کرد.

مرادجویی از ناهید تازگی ندارد، معبد ناهید در واقع محل اعتراف دختران وبانوان وپاك شدن‌گناهان‌آنان بوده است. اصطخری‌گوید:

«درگبرکی (زرتشتیگری) چنانست‌که هرزنی به‌وقت‌آبستن یا دروقت حیض زناکند، پاك نشود تاآنگاه‌که به‌آتشگاه‌آید وپیش «هربذ» برهنه شود وبه‌کمیز (شاش)گاوخویشتن را بشوید.»[2]

سترون و استرزن

در رامهرمز ـ مثل دزفول، چالـه‌یی است کـه سنگی درآنجا قرار دارد و زنـان بیمار و نـازا می‌روند وبرروی‌آن سنگ می‌نشینند وآن سنگ را می‌گردانند تا مرادآنان برآورده شود.

بنده تصور می‌کنم‌آبادیهایی‌که به‌نام بی‌بی‌حکیمه شناختیم یك نوع پیرها ومزارهایی بوده است‌که زنان بیمار را شفا می‌داده است واین پیرغیر از ناهید، که می‌تواند باشد؟ ازنمونهٔ اینهاست بی‌بی‌رقیهٔ آمل‌که سنگی در آنجاست وزنها کنارآن‌سنگ می‌روند وحاجت خودرا می‌گویند ودست به‌سنگ می‌زنند وگویند اگرحاجتشان قبول شودسنگ به‌چرخش خواهدآمد.

درواقع این زنان، برطبق فقرات‌کرده‌های ۱و۲۱ آبـان‌یشت، ازناهید می‌خواهندکه درآوردن فرزند به‌آنان یاری‌کند.

دربین‌گیاهان، گیاهی داریم به‌نام استرنگ (باکسر همزه وفتح ر)، در لغتها آنرا مهرگیاه نوشته‌انـد و در فرهنگ جهانگیری بـه «یبروح‌الصنم» معنی شده است. مؤیدالفضلاء گوید: «بیخ او مانند صورت‌آدمی باشد، ونر

۱. اصول حکومت‌آتن، ارسطو، ترجمهٔ نگارنده، حاشیهٔ ص۲۰۵.
۲. مسالك وممالك اصطخری، ص۱۰۶.

وماده نیزمی‌شود،آنچه‌نر باشداگرآنرا عقیمه‌زن با شیرماده‌گاو بخورد،اغلب است‌که به‌کرم‌الله‌آبستن شود.» این گیاه‌را «شاه‌بیزك»(بیزن؟) نیز گویند.

درینجا مقصود اینست‌که ازصورت این گیاه‌که با صنم (=بت، بغ) ارتباط داردگفتگو کنیم. در واقع این‌کلمه ترکیبی ازهمان‌کلمهٔ «استر» است که بارها درباب‌آن صحبت‌کردیم، گیاه استر (=ایشتار)که به‌کار زنان می‌آید و قاعدةً باید بی‌بی‌حکیمه‌ها آنرا نسخه‌کنند. بنده فکر می‌کنم اگر دائو دخترا در فهلیان رامهرمز به‌معنی مادر دختر (دائو دربختیاری معنی مادر هم می‌دهد) ندانیم، بایدآنرا «دایه دختر» ترجمه‌کنیم[1] و درینصورت باید بگوییم این نشانه‌گاه نیز ازآن زیارتهایی است‌که زنان بیمار و«ترزا» را به‌فریاد می‌رسد. بااین مراتب درباب‌کلمهٔ ستودن (نازا) هم باید فکرکرد که چراآنرا صفت قاطر واستر قرار داده‌اند.

دراکتشافات لرستان، یك سنجاق سینه پیدا شده است‌که تصورمی‌شود تصویر «نانایه» (ناهید) باشد. این ربةالنوع درحال نشسته نشان داده شده که پستانهای خودرا دردست‌گرفته است ودرحال زایمان است.

ناهید و گوسفند

این نکته را هم عرض‌کنم‌که ناهید، خدای گوسفندان هم هست و وظیفهٔ پرشیرکردن پستان آنان‌را دارد. علاوه برآن، به‌تصور ماکس مولر، اصلاً کلمهٔ دختر، معنی «دوشندهٔ شیر» می‌دهد، ومن‌گمان دارم‌که دوشیزه نیز ازهمین ماده اشتقاق یافته باشد.

ما می‌دانیم‌که ده طرزناهید را به‌نام ناهید دختر جوذر خوانده‌اندکه «گله‌گوسفند واسب واشتران اوبدین موضع چریده‌اند.»[2]

رسم توجه ناهید را به‌گوسفندان، و وابسته دانستن‌گوسفند وگاو به آناهیتا، سابقه بسیار دارد، و توجه گوسفندداران به‌نقاطی‌که منتسب به ناهیدند امروزی ودیروزی نیست. آدیستوبول گوید:

چوپانان، وقتی به‌اطراف قبرکوروش (مشهدام‌نبی، قبرمادر سلیمان) می‌رسند ـو این آرامگاه در باغ مشجری انبوه از درختان قرار داردکه مسافران (در واقع زائران) در سایهٔ‌آنها استراحت می‌کنند ـ چوپانان‌گلهٔ خودرا سه مرتبه به‌دورآرامگاه می‌گردانند، وشیرگوسفندانشان را به‌دیوار

۱. ترجمه، نقل ازکتاب غارهای ایران، ص۵۱.

۲. تاریخ‌قم، تصحیح طهرانی، ص۸۵.

آرامگاه می‌پاشند. این گفته، توسط آریان و استرابون نقل شده است.[۱]

ازینجاست که متوجه می‌شویم چرا برقبر مادر زرتشت مجسمهٔ قوچ وگوسفند نهاده شده است. وچرا برجام حسنلوکه اخیراً کشف شده، تصویر زن وگوسفند درکنارهم دیده می‌شوند. درواقع این جام مربوط به‌یك معبد ناهید، یا یك خانوادهٔ ناهیدپرست بوده است.

دربسیاری ازدهات آذربایجان سنگهایی به‌عنوان «سنگ‌قوچ» وجود دارد، و اغلب هم سیاهرنگ است ـ مثل گورستان قدیمی شاه‌آباد تبریز (شالوارجیق سابق) که مجسمهٔ قوچ زیبایی درآنجا دیده می‌شود.

قبرستان دیگری هم‌سراغ داریم ـ ودرجای دیگرازآن صحبت کرده‌ایم ـ که برروی سنگ قبرها تصویرقوچ وگوسفند نقرشده است.[۲]

ناهید و خضر

بیش ازین، در جایی، صحبت از زنبورك‌شاه کابل کردیم[۳]، باید بگویم که این قلعه در محلی به‌نام خضر قرارگرفته است وجان‌باز (شاید: جان، جن = زن + بذ). ما می‌دانیم، که خضرازچشمهٔ زندگی‌آب خورد، و به‌همین‌جهت چشمهٔ حیات‌را چشمهٔ‌خضر هم گفته‌اند، نظامی گوید:

زهرهٔ میغ از دل دریا گشاد　　چشمهٔ خضر از لب خضرا گشاد

۱. عیسی بهنام، پارسه‌گرد، مجلهٔ هنرومردم شمارهٔ ۷۱. درواقع ازآن ببعدکم‌کم پای چوپانان وزائران عادی معتقد ازین معبد بریده شد، وجانشین‌آن‌را آستان‌بوسی سران و رجال گرفت که شکوه بیشترداشت واعتقادکمتر.

۲. آقای محمدتقی سیاهپوش، ضمن مقاله‌یی در مجلهٔ یغما، اظهار نظرکرده‌اند که باتوجه به‌کتاب ذوالقرنین یاکوروش‌کبیر (ترجمهٔ نگارنده) باید علامت دوشاخی‌که برتاج مجسمهٔ کوروش دیده می‌شود، نموداری از اهمیت گوسفندداری باشد، خصوصاً آنجاکه درکتاب مقدس، ازکوروش به‌صورت سمبول «قوچی‌که باشاخ خودشرق وغرب‌را شخم خواهدکرد» نام‌برده شده است.
بنده ضمن توجیه نظر آقای سیاهپوش، عرض می‌کنم‌که این‌نشانهٔ ذوالقرنین ـ دوشاخ بربالای سر ـ شاید ارتباطی باپرستش آناهیتا هم داشته باشد، بدان دلیلی‌که کوروش به‌آناهیتا علاقه داشته، وقبرش درکنارمعبد ناهید بوده و اردشیر بابکان هم‌که بر اردوان چیره شد ـ وخود ازخدمتکاران معبدآناهیتا بود ـ روزی‌که برای قیام خود فرار می‌کرد و به‌پارس می‌آمد، اورا دیدند که قوچی برترك او ـ پشت‌سرش روی اسب ـ سوار شده، اردوان گفت: این فره ایزدی است‌که ازما گرفته شد وبه‌او داده شد.

۳. افسانه‌های قدیم شهرکابل، احمدجاوید، ص۵.

نمی‌شود خیلی زود از نسبت میان خضر، وآب وچشمه گذشت، وآنرا نوعی مرتبط به‌آناهیتا ندانست.

علاوه براینها، خضر که معلم موسی بود، «تـا قیامت زنده باشد، و مسافران خشکی را یاری دهد، چنانکه الیاس مسافران دریا را...» معروف است که اسکندر ذوالقرنین قصدآب حیات کرد ولی موفق به‌خوردن‌آن نشد، ولی خضر که رای زن او درین سفر بودبرآن‌آب دست یافت وازآن‌آب بخورد وتن بشست وزندگانی جاویدان یافت.

در حریم کعبهٔ جان، محرمان الیاس‌وار
علم خضروچشمهٔ ماهی بریان دیده‌اند[1]

در الیگودرز، کوه خضرزنده داریم. البته خضرهمیشه زنده است، ولی آیا می‌تواند به‌زن+ده منسوب شود؟

بیاد بیاوریم که در آمل، محلی بـه‌نام خواجه‌خضر هست کـه دختران دم‌بخت برای شوهریابی به‌آنجا می‌روند.

باید عرض‌کنم که نسبتی میان خضر وخواجه خضر بادختران وزنان وشوهریابی‌آنان هست و درکرمان هم خواجه‌خضر داریم که درآنجا دختران شمع روشن می‌کنند. مهمترین همه آن‌که، زنـان، برای یافتن حاجت، چهل روز صبح زود خانهٔ خودرا جاروب می‌کنند تـا روزچهلم خواجه خضرکـه ازدم خانهٔ‌آنها عبور می‌کند، مرادآنها را بدهد، واین مراد معمولاً مربوط به‌مسائل زنانه وبیماریهای زنانه وامثال‌آنست.

در یوش مازندران نیززیارتگاهی‌است که خواجه‌خضر خوانند؛ معمولاً زنان بدانجا می‌روند وشمع روشن می‌کنند ومراد می‌طلبند.

ازطرفی، ما، رابطهٔ میان‌گوسفند وآناهیتا را دانستیم از طرف دیگر می‌دانیم، که خضر، راهنمای موسی بود، وموسی چوپان شعیب بود

شبان وادی ایمن گهـی رسد بـه‌مراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

اوگوسفندان‌شعیب‌را می‌چراند، وعصای مخصوص خودرا شعیب به‌او داد، همان عصایی‌که بعدها اژدها می‌شد. بنابراین باید رابطه‌یی میان چوپـانی وخضر وخواجه‌خضر پیداکرد:

۱. خاقانی.

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است، بترس از خطر گمراهی

نکتهٔ لازم به‌تذکر آنست که اصولاً در افواه احشامداران و روستاییان، خضر منشأ برکت برای پستانهای شیر گوسفندان است و پستان گوسفند را معمولاً چشمهٔ خضر گویند، و بنابراین زیارتگاههای خواجه خضر، یا کوه خضر زندهٔ، می‌تواند این نسبت را توجیه کند.

احشامداران سیرجان، عقیده دارند که اگر خواجه خضر ازحوالی گلهٔ آنها عبور کند، شیر گوسفندها زیاد خواهد شد. به‌طور کلی تصور آنها اینست که خواجه خضر، به‌صورت ناشناس ومعمولاً به‌لباس درویش فقیروبینوایی عبور می‌کند، و به‌همین دلیل درویشها را خیلی محبت می‌کنند، به‌احتمال اینکه نکند، این درویش همان خواجه خضر بوده باشد.[1]

۱. داستانی درمورد شیخ‌الملك سیرجانی دارم که اینجا بـه‌آن اشاره می‌کنم، شیخ‌الملك پسر حاج درویش گوسفنددار معروف زیدآبادی بود.
حاجی نایب‌الصدر درباب حاج درویش می‌نویسد،
«حاج درویش یوسفعلی سیرجانی، از ارادتکیشان رحمتعلیشاه بود، احوالات نیکو داشت وصفات پسندیده، جز اینکه زیاد ازحد درویشی و قدرحـاجت، جمع حطام دنیوی نموده بود، و محمد اسمـاعیل‌خـان وکیل‌الملك نـوری مازندرانی ـ که سالها حکومت خطهٔ کرمان داشت ـ بعد ازوفات حاجی درویش سهیم وارث گردیـد، و از متروکات، بیش ازهمه قسمت بـرد! «تلك‌اذاً قسمة ضیزی.» درسال هزار ودویست وهشتادویك درسیرجان وفات نمود وکالبدش را به‌مشهد رضوی حمل نمودند.» (طـرایق‌الحقـایق، ج۳، ص۱۸۸)
افسانه‌یی درمیان مردم زیدآبـاد هست که برکت ثروت وخـانهٔ حاج درویش براثر توجه خواجه خضر بوده است، بدین معنی که دریکی‌ازسالها که بهارلوها اطراف زیدآباد را چاپیدند، گوسفندها واموال حاج‌درویش هم به‌یغمارفت و حاجی خودبه‌فارس رفته بود تاشاید به‌وسایلی‌آن اموال‌را پس‌آورد.
روزی، زن وبچهٔ اودرپلاس نشسته ومقداری شیر که ازگوسفندهای باقی‌مانده دوشیده بودند، درکنار نهاده. درهمین حال درویشی بـه‌پلاس‌آمد، اورا راه دادند.

←

چنان می‌نماید که اصولاً انجام مراسم «یزشن» یزدان و «گوشورون‌ـ ایزد» بدون استفاده از شیر، خصوصاً شیر بز، صورت پذیر نبوده است، دلیل آن اینکه در منظومهٔ معروف درخت آسوریك، آنجا که بز از مزایای خود صحبت می‌کند و به‌اصطلاح رجزخوانی می‌کند، گوید:

(بند ۳۱) بدون شیرمن، که بزم، یشت ویزشن اهورامزدا نشاید کردن...

(بند ۳۲) درانجام یزشن یزدان، وگوشورون ایزد — که برای چهار- پایان انجام شود، نیرنگ (Njrang) ازمن است...[1]

بنده تنها به‌نیایش با شیر حرفی ندارم، حرف من برسر این کلمه نیرنگ است که درلغتها ـ به‌معنی افسون وحیله یادشده و دعاهای شعبده‌بازیها که در قدیم برای هرمراسمی وردها ودعاهایی داشته‌اند که‌آنرا می‌خوانده‌اند، واین دعا نیرنگ نام داشته، آیا قسمت‌اول‌آن (نی = ناهید) باآنچه تاکنون گفته‌ایم می‌تواند نزدیك باشد.

نکتهٔ دوم مورد جشن گوشورون است که همان گاوشوران و گوسفند شستن خودمان باشد ـ وچنین می‌نماید که خود مراسمی درخور بوده است.

→

باری درویش آمد و نشست وگفت، حاجی کجاست؟
گفتند، برای پس‌گرفتن گوسفندها به‌فارس وداراب رفته است.
گفت، قراربود امروز اینجا باشد.
بهرحال دیگر گفتگوی زیادی نشد، کاسه‌یی دوغ نوشید وازپلاس خارج‌شد.
طولی‌نکشید که ناگهان برخلاف انتظار، حاجی‌درویش‌ازدر آمد. پس‌ازحال‌و احوال، به‌اوگفتند، درویشی سراغ تراگرفت.
پرسید چگونه بود؟ جریان‌راگفتند. درهمین‌حال متوجه شدند که تمام شیرها خودبخود دربادیه بسته وماست شده است (بدون‌آنکه بدان مایه زده‌باشند). این پدیده را در بین احشام، خواجه‌خضری شدن شیر گویند ومعمولاً نادر است. درین‌وقت‌فهمیدند که درویش، خواجه‌خضر بوده، جای‌نشستن اورانگاه کردند ودیدند عقال‌کوچك او ـ تکه‌چوبی که معمولاً در خورجین وتوبره‌را باآن می‌بندند ـ باقی‌مانده است. این عقال سالها در خانهٔ حاج‌درویش ماند وموجب برکت خانوادهٔ اوبود! پیغمبردزدان، ص۱۵۵. در نی‌ریز جای پای خضر هست ومردم روزهای شنبه به‌زیارت آن می‌روند. درروایات مذهبی خضر همان‌ایلیاهوست، که یکبارهم به‌اشارهٔ‌اوباران بندآمده‌بود. (بناکتی‌ص۲۶۸)

۱. کوچهٔ هفت‌پیچ، ص۳۸۶، بنقل ازترجمهٔ دکترآبادانی.

آب درشیر

در آبان یشت (اوستا)آیتی هست بدین شرح:
«... اوراکامیاب ساخت اردویسور ناهید، کسی که همیشه خواستاری راکه زَوْر نثارکند، وازراه راستین فدیه آورد، کامروا می‌سازد.»

این رسم زور نثارکردن، هنوز هم در میان بعض احشامداران کوهستانهاهست. درتاریخ‌افسانه‌یی‌ماآمده‌است‌که: «ویس‌ته‌اورو» ازخاندان نوذر درکنارآب ویتنگوهئیتی‌ازبرای‌آناهی‌تا، شربت «زور»آورد ـشیره هوما به‌شیر آمیخته‌ـ تا ایزدبانو یاریش دهد. این یل نامدارـکه دارمستتر اورا باگستهم شاهنامه یکی می‌داندـ در دعای خود گفت: اینك خواهانم تا از برای من‌گذرگاه خشکی از فراز آبهای ویتنگوهئیتی بگشائی. چنین شد، ایزدبانو، به‌صورت دوشیزه‌یی زیبا، بلندبالا، آزاده، شریف و والانژاد با کفشهایی زرین ودرخشان، ازمیان‌آبهای ژرف، یك‌گذرگاه وجادهٔ خشك باز کرد تا قهرمان بگذرد.[1]

عجیب اینکه داستان موسی و فرعون ونیل ـکه از یهوه خواست تا راهی برایش بگشاید ونیل ازهم بازشد وموسی‌گذشت، و لشکر فرعون در عقب اوآمد اما نیل بهم برآمد ولشکر فرعون غرق شدـ شباهتی به‌این معنا دارد.

من نمی‌دانم چرا درآن روزگاربرای پرآبی نیل(پرآو) دختری قربانی می‌کردند، واین دختر به‌نام عروس‌نیل خوانده می‌شد؟

معروف است‌که مردم مصر تا دختری در نیل غرق نمی‌کردند، نیل طغیان نمی‌کرد. عمروعاص پس ازفتح مصر داستان را به‌عمرنوشت، جواب داد: من فرمانی می‌دهم تو در نیل بینداز تا طغیان‌کند، دیگر انداختن دختر را منع‌کن. نامه عمر چنین بود: من عمر امیرالمؤمنین الی نیل مصر. اما بعد: فان‌کنت تجری من قبلك فلاتجر، و ان‌کان الله الواحد القهار هوالذی یجریك فنسأل الله‌الواحدالقهار ان یجریك»[2] (از عمرامیرالمؤمنین به‌نیل مصر: اگر پیش ازین خودبخود جاری بودی، ازامروز دیگرجاری مشو، و اگربفرمان خداوند قهار جریان داری، ما از خداوند می‌خواهیم که ترا پرآب سازد.»

۱. عصراوستا، ص۲۱۴، بنقل از یشت‌پنجم اوستا.
۲. تعلیقات نقض ص۱۳۹۳ به‌نقل ازجامع‌کرامات الاولیاء.

عمروعاص نامه‌را درحضور مردم به‌نیل انداخت، همان شب شانزده ذراع نیل بالاآمده طغیان‌کرد؟[۱]

دربارهٔ «زور» باید بگویم که این کلمه در اوستا «زاوترا»آمده وعبارت از نیاز چیزی مایع مثل‌آب، شیر وغیره است‌که درهنگام رسوم مذهبی بکار برده شود، بخصوصه‌آب‌آمیخته به‌شیر ـ که در وقت «یزشنه‌کردن» استعمال گردد ـ بمنزلهٔ‌آب مقدس تعمید عیسویان است.[۲]

از عجایب اینکه رسم فدیه دادن‌آب و شیر در دهات‌کرمان هنوز هم باقیست. درکوهستان پاریز رسمی‌است‌که روزچهلم (چهل روز بعد از نوروز ـ دهم‌اردیبهشت) که‌مصادف با گاهنباراول‌زرتشتیان «مدیوزرمیه»است[۳] مردم قریه اغلب، و به‌صورت خانوادگی به‌طرف‌کوه منفردی به‌نام «خال‌کوه» (= خوهل‌کوه، به‌مناسبت اینکه به‌علت‌کثرت علف و سبزه، علف‌چر و بهارچر حیوانات قریه در ماه فروردین و اردیبهشت درین محل است[۴]) رفته وشبی را درآنجا می‌مانند. ایلات وحشمداران‌آن شب «آش‌شیر» می‌پزند و به‌همهٔ‌کسانی‌که درآن محل جمع شده‌اند می‌دهند و باقی‌ماندهٔ آش را طی مراسمی روی خاك می‌ریزند. در هر دیگ آش حدود ده من شیر مصرف می‌شود، و زیره هم به‌نخود و عدس‌آن افزوده می‌شودکه تل زیره نزدیك همان‌کوه است.

بایدگفت‌که تاروزچهلم‌اصولاً رسم است‌که شیررا اغلب مفت ومجانی به‌این وآن می‌بخشند، و ازآن روز به‌بعد رسماً به‌بستن شیر (ماست‌کردن)

۱. آدم یاد شلاق زدن دریای مدیترانه توسط خشایارشا می‌افتدکه دریا آرام‌شد!

۲. «...که مرا نیایش‌خواهد نمود، که زورآمیخته به «هوم» آمیخته به شیر...» نیاز خواهد نمود، به‌چنین‌کس‌که نسبت به‌من وفادار ومخلص‌است من خوشی پسندم، خرم وشاد ماناد. آبان یشت، ترجمهٔ پورداود،کردهٔ ۱، بند ۸.

۳. گاهنبار اول را نام میدیوزرم است. ازیوم اورمزد (اول) فروردین ماه شمسی یعنی جلالی، چهل روزگذشته، و روزخیر ایزد و اردی و اردی‌بهشت می‌باشدکه تا «دی بمهرایزد» پنج روزگاهنبار است. (آنندراج). میدیوزرم یعنی میان بهار واین جشنی‌است درنیمهٔ زرمیه وبهار وهنگامی‌که زمین‌سبز وخرم است. وتا پایان روزچهاردهم اردی‌بهشت پایان می‌پذیرد.

۴. متأسفانه این‌کوه درکنار معدن سرچشمه (معدن مس) قرارگرفته وبا احتمال‌به‌زودی درکوره‌مس‌گدازی فرو رود ورسمهای‌کهن‌را هم باخودببرد، هرچند بارکودگوسفندداری، خوداین مراسم هم‌کم‌کم‌راه زوال پیموده است.

وگرفتن کره و روغن وپنیر می‌پردازند و این تاریخ اصطلاحاً «شیرپنیری» معروف است. بنده عقیده دارم که رسم آش‌شیر مربوط به گاهنبار (جشنهای قدیم ایرانیان) است، رسمی ازهمان «زور وآپزوهر» که صفت قسمتی ازآبان یشت است، باقی‌مانده است. نکتهٔ جالب آنکه گرچه امروز درین کوهستان حتی یك‌نفر زرتشتی هم باقی نمانده اما رسوم قدیمی مثل جشن سده و غیر آن کاملاً برجاست، درهمین کوهستان بعضی سالها ازدرخشندگی زیاد وسرخ بودن رنگ ستارهٔ زهره حدس می‌زنند که آنسال پرآب و ریان خواهد بود. در ویسپرد، مدیوزرم با صفت «شیر دهنده» آمده است.

پختن آش شیر که ارتباطی بامراسم آناهیتا دارد، دریك نقطهٔ دیگر این مملکت هم رواج دارد. الاشتیها ـ مولد پهلوی نخست ـ در خشکسالی، به قصد طلب باران، دریکی ازامامزاده‌هاشان، شیرآش می‌پزند (البته بابرنج، نه گندم)، وخیرات می‌کنند. برنج شیرآشی‌راکه به‌این مناسبت پخته می‌شود همهٔ خانواده‌ها، ومخصوصاً خانواده‌هایی، می‌دهند که بالنسبه مرفه‌ترند. شیر را هم در روزی‌که شیرآش پخته شد، بین اهل محله تقسیم می‌کنند؛ مردم با بادیه یا دیگ، شیرآش به‌خانه‌هاشان می‌برند و به‌نیت طلب باران می‌خورند.[1]

این آش‌شیر شاید ارتباط داشته باشد باکرده۲۴ ازآبان‌یشت آنجاکه گوید: «... اورا بستود زرتشت پاك در آریاویج، درکنار رود ونکوهی‌دائیتیا، با هوم آمیخته به‌شیر، با بَرَسم، با زبان خود، با پندار وگفتار و کردارنیك...»

گفتیم، آناهیتا ـ خدای انوثت، خدای برکت و شیرگوسفند وگاو، خدای زایشها، خدای بیماری زنان، خدای ازدواج و پیوستگی وبالاخره خدای‌آب وباران بود.

در مورد اخیر، یعنی آب و باران باید توضیح بیشتر داد، گفتیم که بسیاری ازآبادیهای ایران به‌نام ودرسایهٔ حمایت‌آناهیتا خوانده ونامگذاری شده بوده است. هنوز بعض مراسم در دهات ما هست که شایدآنهارا منسوب به‌پرستش و احترام‌آناهیتا دانست و بسا اوقات این مراسم از جهت آداب زنانگی، وگوسفندداری، و ازدواج و بالاخره بارندگی و وفورآب وباران و سلامت قناتها باهم‌آمیختگی پیدا کرده است.

۱. الاشت، هوشنگ پورکریم، ص۱۱۹.

تصویرهای باقی‌ماندهٔ آناهیتا، عموماً زنانی هستند که باآب وکوزه و شیر وپستان سروکار دارند. درکاوشهای شهرسوخته سیستان، مجسمهٔ برنزی زنی به‌دست‌آمده که به‌یك دست کاسهٔ آبی دارد ودست دیگرش‌را به‌طرف سینه برده وپستان خودرا نشان می‌دهد.

در یك ستایشنامهٔ پهلوی که به‌سی روزماه است، در ستایش روزآبان (روز دهم هر ماه) تقریباً به‌همهٔ صفات این بغ (خدای) اشاره شده است که گوید:

«... ستایم و پرستم، بخشاینده و آمرزنده دادار اورمزد، مهست مینویان وگیتیان (را). ستایش به‌تو، سپاس به‌تو دارم، چون توفرازآفریدی آبان، فره‌اردوینسور پاك بامی زیبا وروشن فرهمند ارجمند، مایهٔ آبادی و پاکی و افزونی، بخواست اورمزد، تو آمیزش مردان و زنان (را) درست، پاك‌داری که بدان خون و ریم[1] آمیخته نشود چون فرزند زایشی از او بود. از بینش‌مندان، تو زیباتر وبامی‌تر وخوب فرخ‌ترینی وبه‌چابکی و زیبایی و درخشندگی فرهمندان اورمزد ارزانی هستی.

بدانگونه با فر ودرخشنده، وزیبایی که‌از اوبهره‌ور باشند نران، مادگان جهان استومندان.[2] از آن تو شکوهمندی بـه‌خواست اورمزد (باد) آفرین ماگیتیان از آن تو، که (مایه) شکوه و آسایش آفریدگان اورمزد (هستی) افزونی وپاکیزگی برساد.»[3]

استسقاء

در روستای سمیه، هنگام گندمکاری، اگر بـاران کم‌آمده باشد، مردم به‌سوی «قبلهٔ دعا» می‌روند ومشك خشك‌آب‌را برداشته وآنرا باد می‌کنند، یك‌آسیاب دستی ویك خروس همراه دارند ودرآنجا چنین می‌خوانند:

قبلی دعا

بلکه خدا

رحمش بیا

وبه‌درخت سرراه خود خطاب کرده می‌گویند:

ای دار سر بـلحیا (ای درخت سبز پر از حیا)

۱. ریم، چرك، پلیدی.

۲. استومند، مادی، جسمانی.

۳. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، مقالهٔ عبدالرحیم عفیفی.

بـارون ول کـن تـا بیا (بـاران رهـا کن تا بیاید)
اسك م جو ایخـه (دست‌آس مـا جو می‌خواهد)
مشکـو لـك ا ایخـه (مشك کوچك ماآب می‌خواهد)
مرغـك م دون ایخـه (مرغك ما دانـه مـی‌طلبد)

اشعار دیگری نیزمی‌خوانند و تاآمدن باران هر روز این رسم تکرار می‌شود.[1]

رسم مردم کرمان هم پختن عروسك خمیری ومهره درآن گذاشتن است واگر گیر کسی آمد مردم اورا به‌درخت بسته چوب می‌زنند تا سیدی ضامن‌او بشود ـ بشرط‌آنکه بعد از ۲۴ساعت بـاران بیاید! بچه‌ها درکوهستان‌ها راه رفته ومی‌خوانند:

الله خدا بارون بده بـارون بی‌پایون بده
گندم به‌دهدارون بده جو بـه‌مالدارون بده
ارزن به‌مرغدارون‌بده صفا به کشتزارون بده
روغن به‌کشکخوارون بده...

درصورت‌آمدن باران زیاد نیز، پارچه‌یی‌راکه درخون گوسفند قربانی خشك‌کرده‌اند درآب باران می‌گذارند، و نوح‌نبی و ابراهیم خلیل‌الله را قسم می‌دهند تاواسطه شده وباران قطع شود.

در داراب رسمی است که‌آنرا تك‌تکو گویند (بروزن چك‌چکو). وقتی باران نیامده باشد، شبهای‌آخر رمضان (بیست و هفتم)، زنهای حاجتمند و دختران صاحب نیاز، چادر به‌سرمی‌کنند، وصورت راکاملاً می‌پوشانند، وبه درخانه‌ها می‌روند وتك‌تك دررا می‌کوبند ومی‌گویند:

ـ تك‌تکو، خدا مرادتان بده.

صاحب خانه چیزی به‌آنها می‌دهد، اگر واقعاً باران دیرکرده باشد، یك سبوی کوچك‌آب روی‌آنها می‌ریزد، و ایـن در واقع طلب بـاران است و اعتراض به‌آناهیتا.

در سنگسر، اگر باران دیرکند، زنی مقداری ازاثاثیهٔ خانه مثل جارو وسه‌پایه وخاك‌انداز را برخود می‌بندد ودرحالیکه زنان دیگر اورا همراهی می‌کنند، ازشهرخارج وازدست باران سربه‌صحرا می‌گذارد ومی‌گوید:[2]

۱. مقالهٔ مصطفی صدیق، مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ۱۵۵، ص۵۵
۲. مقالهٔ چراغعلی اعظمی سنگسری، مجلهٔ هنر و مردم ۴۹/۹۲.

شوندی، شوندی (می‌روم، می‌روم)
دستی وارشی شوندی (ازدست باران می‌روم)
کردی گالشی شوندی (می‌روم چوپانی و گالشی کنم)
مَ کرکَ کولی بمرت (ماکیانم در مرغدانی مرده است)
م خر توله بمرت (خرم درطویله بمرد)
پس جاکوه بمرتن (گوسفندانم هم درکوه بمردند)

در نور ـنایبج قدیمـ مراسم دعای باران بدین صورت است: جوانی که موقتاً اورا «جمجمه‌دار» می‌خوانند پیشاپیش سایر جوانان راه می‌افتد، و دسته‌جمعی شروع به‌خواندن می‌کنند:

جمجمه خاتون سماه کن
یك‌کیله دونه ره بفاه‌کن
امی زمی ره اوهدی
یبو ینج ره‌گوندی
می پیر بور ده‌کیله سر
او بیاره زمی سر

درواقع، جمجمه‌خاتون، یکی ازهمان خاتونهاست[1] و شاید منسوب به چم(؟)این گروه بچه‌هامقداری برنج‌خمیر کرده به‌سیدی مراجعه می‌کنند وسید را با شال سبز به‌محل چشمه می‌برند وضمن صحبت، ناگهان، سیدرا بالباس و شال گردن، به‌داخل‌چشمه‌پرت می‌کنند وهفت‌دفعه سراورا زیرآب می‌کنند.[2] باعتقادآنها باران بزودی خواهدآمد.

درکازرون مراسمی به‌نـام گلابارون (گلایه‌باران) دارند، دختران، کاسه مسی به‌دست می‌گیرند وبه‌درخانه‌ها می‌روند وآنراباتکه سفالی به‌صدا درمی‌آورند وضمن طلب، این ترانه‌را می‌خوانند:

شا شریفکم شاه نمیشه
کوش (کفش)نیلیم پا نمی‌شه
ما اومدیم به خونه‌تون
سرمون شستیم با شانه‌تون
این شونه‌یی شمشادیه

۱. از نوع «خاتون قیامت» شیرازکه بعضی‌گفته‌اند قبر ابش‌خاتون است.
۲. یادداشت محمدرضا کریمی، مجلهٔ هنر و مردم.

سرتاسرش مرواریه
مشتی جوکی داشتیم
سر تلکی[1] کاشتیم
بارون بزن ترش‌کن
آفتوبزن خشکش‌کن
الله بزن توبارون
از بهر عیالوارون[2]

دررشت یك وقت یکی ازروحانیون برای استسقا می‌رفت. پشت‌سرش جمع زیادی راه افتاده بودند، همین که دم دروازه رسید، برای اینکه اطمینان قلب بیشتری به‌مردم بدهد، یك مرتبه ایستاد و بازگشت و رو به مردم کرد و گفت:

ـ مگر برای دعای باران نمی‌آئید؛ پس چترهاتون‌کو؟[3]

آنگاه با طمأنینه خاطر دوباره راه افتاد وبه‌مصلی رفت.

در مقبره اردبیل سنگی بوده به‌نام سنگ «عنو» که زنان نازا برای بچه‌دار شدن شکم خود را به آن سنگ می‌مالیدند، بدین جهت آن را «سنگ‌زا» نیز می‌خوانده‌اند[4]، این سنگ را بعدها رئیس اوقاف وقت جابجا کرد.

شاید گویاترین سنگ‌های استسقا که با زایش نیز مناسبت دارد در اردبیل بوده باشد.

در روستای کلخوران اردبیل، دختران جوان، درمراسم طلب باران، قاشق چوبین برمی‌دارند ودر کوچه‌ها راه می‌افتند وسنگ چخماق‌را برچمچه می‌زنند ومی‌خوانند:

چمچه خاتون نه ایستر — چمچه خاتون چه می‌خواهد؟
الله دان یاغیش ایستر — از خدا باران می‌خواهد
هر قاپی داد ایانسا — در هر دری بایستد
بیر نعلبکی پای ایستر — یك نعلبکی هدیه می‌خواهد

زنان پیر نیز گیسوان بافته را افشان‌کرده، یوغ گاو را برگردن نهاده در روستا راه می‌افتند. اگر باز باران نیامد، مردم ده سنگ بزرگ استسقا را

۱. تلکی، تپه‌یی کوچك.
۲. یادداشت حسن‌حاتمی،درمجلهٔ پیام نوین.
۳. روایت‌آقای شیخ عبدالله نورانی نیشابوری.
۴. بابا صفری، اردبیل.

از کنار مزار «قوچاپیر» (=امامزاده روستا) حرکت می‌دهند و آن را به رودخانه علی درویش می‌اندازند تا باران بیاید، بعد آن را به‌جای خود برمی‌گردانند.[۱]

به‌گمان من، نسبت کلمه «نهریه» به‌سادات نهریه کردستان که در ترکیه هستند، نیز باید راهی به‌دهی برد. اینها ازخاندانهای معروف طریقه قادریه هستند[۲]. ومن درجای دیگر، درباب بعضی‌آداب این دراویش که ارتباطی با مراسم اناهیتا می‌تواند داشته باشد اشاره‌ای داشته‌ام.

ما می‌دانیم که درقانون ادب تفلیسی، کلمه نهره به «شیرزنه» تعبیر شده است[۳]، وهرسه کلمه‌آن با بحث ما همراه است.

ارامنه نیز عقیده دارندکه اعقاب نوح درمرند بوده‌اند و زن نوح هم درین شهر مدفون است. مسلمانان هم درین شهر مدفنی برای او دارند. بعضی به‌سنگ قبر زن نوح نیزکه دراثر زلزله بالاآمده بوده اشاره‌کرده‌اند. به‌زبان ارمنی، «ماراند» بمعنی قبر مادر است.[۴]

درگناباد، هنگام خشکسالی، خصوصاً درقراء دلوئی، خیبری، مند بیدخت، وقتی باران تأخیرکند، زنان، نان مخصوصی می‌پزند و آنرا به گورستان می‌برند،آنگاه نان را مثل چرخ روی زمین رها می‌کنند تافاصله‌یی بپیماید وبعد به‌زمین‌افتد. اگربه‌پشت‌افتاد، روزهای ۱۰و۱۶و۲۶و۳۶بعد از عید خواهد بارید، ولی اگر به‌رو افتاد عقیده آنست‌که «صاحب‌باران» قهر کرده وباران نخواهدآمد.

بچه‌ها نیزعروسکی ازچوب درست می‌کنند وراه می‌افتند ومی‌خوانند:

چو لغك ما تشنه شه
آب غدیرش مایه
تشنه به‌شیرش مایه
گندم‌که سینه‌چاکه
به‌زیر صدمن خاکه
از تشنگی هلاکه

۱. رجوع شود بـه‌سخنرانی داریوش به‌آذین، هفتمین‌کنگره تحقیقات، رسول دریاگشت، ص۴۸۰.
۲. سخنرانی حسین خلیقی درهفتمین کنگره تحقیقات، ص۱۱۲.
۳. ص۵۳.
۴. سفرنامه موریس کوتزبوئه، ترجمه هدایت، ص۹۶.

آب غدیرش مایه
تشنه به‌شیرش مایه
ای خدا بده تو بارون
به‌حرمت مزارون

مردان‌هم گوسفند و گاوی‌اطراف مزارع‌می گردانندوقربانی می کنند.[۱]

درروستای سمیه (Samia) ازدهات برازجان (شبانکاره) برای رسیدن باران، عروسی را ـ که مظهر زیبایی و نشانهٔ باروری است، به‌صورت زشتی جلوه‌گر می‌سازند، منتهی مردی را بجای زن انتخاب می‌کنند و او راگلین

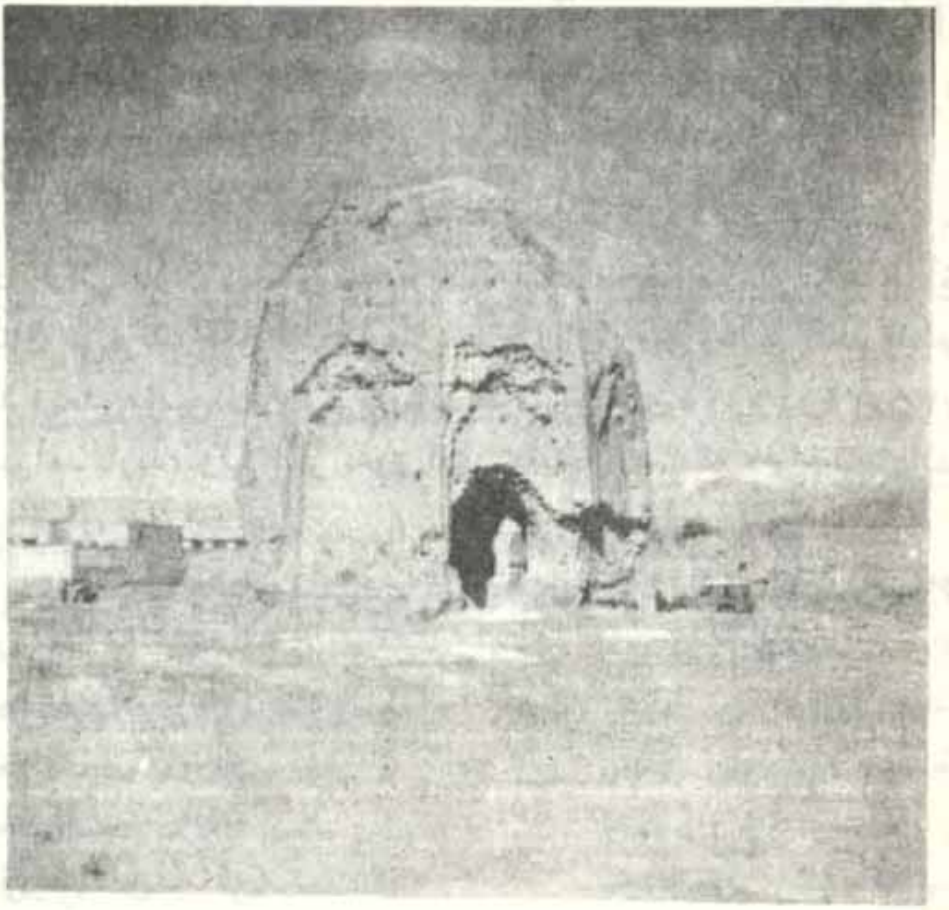

چهل دختر سمنان

۱. ازمقالهٔ محمود رضوانی، روزنامهٔ خراسان.

(Galin) می‌خوانند، وریشی از پشم و پوست گوسفند برایش می‌سازند، و ریسمان بلند برکمرش می‌بندند ودو شاخ ازنمد یاازچوب واستخوان به‌کلاه حصیری او می‌زنند و زنگوله‌یی برگردنش می‌آویزند وآردگندم به‌صورتش می‌مالند، وافساری برگردنش‌می‌بندند، ودرکوچه‌هامی گردانند ومی‌خوانند:[1]

گلین ما چه زشته (عروس ما چقدر زشت است)
خیشی چقدرکشته (چقدرکشته‌کرده خودش را)
بارون تب درشته (دانه‌های باران درشت است)
گل گلینو، شاخ زرین[2] (بیا عروس، شاخ طلا)

صاحبخانه‌ها چیزی به‌او می‌دهند، بعضی هم‌کوزهٔ‌آب از بالای خانه برسرش می‌ریزند...

مردم قزوین معمولاً دوماه قبل ازعید به‌مصلی ـ که محلی سبز وخرم است ـ می‌روند، و دعای باران می‌خوانند و این باران را باران‌بخت می‌خوانند.

درمحل ما، باران شصتم نوروز (دوماه پس ازعید) را شصته‌باران و بخته‌باران گفته‌اند ودرواقع «بن‌شانس» سال است.

جالبترازین، مراسم بندآوردن باران است که‌آن نیز باآناهیتا ربطی پیدا می‌کند. درکوهستان‌ما، وقتی باران بیش ازحد ببارد که احتمال خرابی و سیل داشته باشد، مردم به‌مسجد می‌روند، ودرآنجا چهل‌قاف می‌نویسند، قاف آنرا باید مخفف «قف» عربی دانست که امر است برای ایستادن، اما چرا چهل؟ لابد به‌حساب چهل دختران. یااینکه باران طوفان نوح چهل‌روز بود وچهل رش‌آب بالاآمد، یا اینکه نوح نهصد و پنجاه سال دعوت‌کرد و درین مدت فقط هشتادتن بدوگرویدند: چهل تن مرد وچهل تن زن، ودرکشتی نیز همین هشتادتن با او بودند.[3]

در الاشت، نام چهل نفر راکه‌کچلی گرفته‌اند روی کاغذی می‌نویسند، و چهل حرف قاف (ق) هم پشت سرآن چهل نام در جای جداگانه‌یی می‌نویسند، وکاغذ را به‌تنهٔ درختی و تخته‌یی درباران می‌بندند.[4] یکی باترکه

۱. درواقع برای تحرك وتشجیع آناهیتاست، مثل‌رسم‌ارامنه درآلودن معبدناهید.
۲. گل= بیا، گلینو= عروس. هردوترکی است واحتمالاً درتلفظ ترکان پارسی‌گوی شیراز، یعنی‌ترکان‌قشقایی= الاتراك‌الشیرازیه(کوچهٔ‌هفت‌پیچ، ص۲۷۴).
۳. ترجمهٔ تفسیر طبری، ص۷۳۱.
۴. درکلاردشت، برای ریزش باران، نماز باران می‌خوانند و اسم هفت‌کچل ←

کاغذرا چوب می‌زند ومی گوید: عجب بارون بی‌حرمتی، خجالت هم خوب چیزیه، ده روز، بیست روز، یك‌ماه، چقد می‌شه رنگ‌آفتابو ندید؟

یك‌نفرضامن کاغذ می‌شودومی گوید نزن، تافردا مهلت بده، حتماًبارون بند می‌آید. کاغذ را درهمان باران می گذارند. به‌امید اینکه فرداآفتاب شود.

رسم دیگری هم درهمین الاشت اجرا می‌شودکه مستقیماً باآناهیتا ارتباط دارد:

وقتی‌که بارندگی زیاد شود، برای بند آوردن باران و طلب آفتاب، پیرزنی لباسهای‌کهنه می‌پوشد، و جاروی‌کهنه‌یی راکه دستهٔ چوبی بلند دارد وسه‌پایهٔ اجاقی را به‌آن بندکرده است، به‌روی دوش می‌گیرد و با کودکان ونوجوانانی‌که درپی‌اش‌هستند درکوچه محله‌های ده راه می‌افتند، و برابر درخانه‌ها این ترانه‌را می‌خوانند:

خیر با، خیرون با (به‌خیر و به‌خیرات)

بینج توتك،آشیر با[1] (به‌نان برنجی و به‌آش‌شیر)

هرکی مر خیر ندا (هرکس به‌من خیر ندهد)

و ن سر را بارون ل بدا (باران، بام‌خانه‌اش‌را سرنگون‌می‌کند)

پیرزن، وقتی این ترانه‌را می‌خواند با مشت خود اندکی‌گل ولای را که ازفرط بارندگی درحیاط خانه جمع شده به‌سر و دوشش می‌مالد وبعدهم فریاد می‌زند: آفتابی،آفتابی. مردم هم‌به‌او هدیه‌یی می‌دهند (مثل برنج یا گندم). یکی از بچه‌ها اینها را برایش در توبره‌یی جمع می‌کند. این بچه را توبره‌دار گویند.[2]

در تاریخ ما، رسم استسقاء وباران خواستن ازقدیم یاد شده واصولاً هرشهری محلی به‌نام مصلی داردکه درآنجا نماز باران خوانده می‌شده است. در روایات مذهبی ما، گفتگو از مراسمی هست‌که در زمان حضرت رضا، در مرو برای‌آمدن باران‌انجام شده، وبه‌هدایت حضرت‌رضا، مردم روزدوشنبه‌یی درمصلای شهر گردآمدند وحضرت دعای باران خوانده و نوشته‌اندکه بلا-

→ را می‌نویسند وازدرختی می‌آویزند ونیت می‌کنندکه باران ببارد. موی در افسانه‌های قدیم سمبل‌آب وباران است. درتبریز میدانی به‌اسم میدان «هفت کچل» هست. مقالهٔ محمدتقی سیاهپوش، مجلهٔ یغما، ص۱۷۸.

۱. راجع به‌آش‌شیر (شیربا) پیش ازین صحبت‌کرده‌ایم.

۲. الاشت، ص۱۲۰.

فاصله بعد ازدعا، هوا منقلب شد وابری‌آمد وصدای رعد وبرق برخاست، مردم خواستند بازگردند، حضرت فرمود: این ابر برای شما نیست، بلکه برای فلان شهر است.

این ابر ازآسمان مروگذشته وناپدیدگشت، پشت‌سرآن ابر دیگری و ده ابر دیگرآمد ورفت تابالاخره‌آخرین ابر برای مردم‌آن شهربارید.[1]

این‌کار مربوط می‌شود به‌مراسمی‌که قرنها پیش از آن، یعنی پیش از اسلام نیز رایج بوده است.

درکوههای بختیاری، نزدیك ایذه، بخشی داریم‌به‌نام سومن‌که برنج‌کاری مفصلی دارد، ودر یکی ازآبادیهای‌آنجا حوضی است‌که آب‌کارون از روی‌آن رد مـی‌شود. سنگ بزرگی (دومتر دریك متر) در ته حوض وجود دارد. مردم می‌گویند قبر دانیال‌نبی درزیرآن است. و ایـن غیر از روایت قبردانیال شوش‌است. گویا جیکاك نام‌انگلیسی‌که وقتی‌مأموریتی درخوزستان وبختیاری داشته، برای برداشتن این سنگ به‌سوسن می‌رود، ولی‌مردم اورا طعن ولعن می‌کنند واوخارج می‌شود.

ایام عاشورا و عزاداری مردم در آنجا جمع می‌شوند. در صدمتری حوض محل دیگری نیزمنسوب به‌دانیال‌نبی هست ومردم برای دخیل‌بستن ونذر ونذورات به‌آنجا می‌روند.

چنان می‌نمایدکه اصولاً دعای باران، ربطی به‌دانیال داشته بـاشد، وبه‌همین دلیل، بعض سالها، مردم ملایر متوسل به‌یهودیان می‌شوند تاآنها دعای باران بخوانند.

ابن‌اثیرگوید: ابومسیره فـاتح شوش خبردار شدکه قبر دانیال نبی در شوش است. دانیال بعد از بختنصر در فارس بود، و هنگام مرگ بـه‌فرزند خودگفت: برای اینکه‌کتاب خدا ازمیان نرود، این‌کتاب را بـه‌آب بینداز. فرزندش چنین نکرد، وکتاب را جـایی پنهان نمود، پـدر از او پرسید چه کردی؟ آیـا اتفاقی نیفتاد؟ گفت: چرا، دریا طغیان‌کرد وکتاب‌را فرو برد. پدر فهمیدکـه درست نیست، گفت: تو فرمان مرا بکار نبستی. پسر رفت و کتاب را به‌آب انداخت، دریاآغوش بـازکرد و زمین پدیدار شد و همچون

۱. مقالهٔ‌حاج زین‌العابدین‌سبزواری درمجلهٔ‌آستان‌قدس، بنقل از بحار و ابن‌شهرآشوب، و «روضة‌الصفا و حبیب‌السیر، قسمت ششم، زندگـی حضرت رضا، ص۱۲.

تنور ازهم شکافت وکتاب را بلعید وباز زمین فرو رفت و دربا آنرا پوشانید. پسر واقعه را بازگفت. پدر پذیرفت وگفت: اکنون راست می گویی.

دانیال درشوش درگذشت. مردم آنجا برای رسیدن باران از جسد او ـکه درآنجا باقی‌بودـ استمداد می‌طلبیدند واستسقاء می‌کردند. درباب جسد دانیال ـاز عمرکسب تکلیف شدـ اوگفت تا جسد را درخاك پنهان‌کنند.[1]

ابوموسی به عمر نوشت: انگشتری با پیکر بودکه پیش ماست.

عمر نوشت: آنرا انگشتر خویش‌کن. برنگین انگشتر نقش مردی بود میان دوشیر.[2] درمراسم دفن مجدد دانیال نوشته‌اند:

«ابوموسی اشعری، جوی شوش ـکه‌آنرا ابوران خوانندـ بفرمود تا باز بستند، ودانیال را، هم اندرشب،آن جایگاه دفن‌کردند، وآب برآن فروـ گذاشتند، وبربالای‌آب ازآن مسجد ومشهدکردند، وآب درزیرآن همی‌گذرد بسیار، ونایبان بی‌اندازه ملازم سرگور باشند پیوسته، وکس ایشان‌را نگیرد، راتبه دهند ایشان را هر روزی بسیاری نـان، واین سخت عظیم عجایب و طرفه است.»[3] روایتی هست‌کـه «... در طـرف جنوب دژپول، ده دانیال پیغمبر است ـکه واضع رمل بودهـ و در زمـان خلافت عمر ظاهرگشت، و مرقدش ازآبگینه است، و هرجاکه مدفن او می‌بودی باران بسیارمی‌آمدی، شبی‌اهل دژپول به‌شوشترآمدند ومرقد اورا ببردند ودرین‌موضع دفن‌کردند که‌کنارآب روان بود،آب زیادشد وبرسر قبراو افتاد وبرگذشت، واین زمان ازچهارطرف قبر دانیال چهارستون برآورده‌اند وسرپوشیده، ومحاذی مرقد او قبردیگر ساخته‌اند، وماهیان بسیارآنجا جمع باشند، و هیچ‌کس نگیرد، و ازآدمی نمی‌رمند، وازدژپول تاقبردانیال(ع) هفت فرسنگ است.»[4]

درحدودسراب ـیعنی نشت‌بان‌ـ یك‌کتیبه به‌زبان اورارتوئی پیدا شده، این‌کتیبه نزدیك محلی است‌که زنان ده برای‌آمدن باران به‌آنجا می‌روند و فطیرنان را در سوراخهای سنگها می‌کنند، و روایت اینست‌کـه چهل‌دختر به غضب الهی‌گرفتارآمده، ودراینجا تبدیل به‌سنگ شده‌اند.

۱. اخبارایران، ازابن‌اثیر، ص۲۳۲.

۲. ترجمهٔ طبری، پاینده، ص۱۹۰۹.

۳. مجمل‌التواریخ و القصص، ص۴۳۶.

۴. هفت‌کشور، ص۶۱.

در مازندران کوهی است به‌نام بوندادهرمزدکوه که به‌قول ابن‌اسفندیار، «... جایگاهیست که درو چاهی است، چون امساك باران باشد و سالهای بی‌آب، اهل‌آن ناحیت سیر بسایند ودرآن چاه افکنند، ازآسمان باران‌آید، و آزموده‌اندکه هرکه سیر بساید، در آن سال بمیرد!»[1] این سیر ریختن در چاه ظاهراً به‌رغم ناهید وبرای آلوده‌کردن چاه اوست (از نوع آلودن حوض درارمنستان) ضمناً این بوندادهرمزد ـ که بندادهرمزمعروف درتاریخ مازندران هم داریم ـ آیا می‌تواند مخفف بانو دادهرمز باشد (از نوع الله‌داد و علیداد؟)

عبدالرحمن بن‌ربیعه سردار عرب، وقتی در شمال‌آذربایجان می‌جنگید، مردم بلنجر اوراکشتند وجسدش را در تابوتی نهاده به‌خاك سپردند. بعدها مردم به‌استسقاء ازقبر اومدد می‌طلبند وپیروزی می‌جویند.[2]

البته این‌هم ازهمان نوع قبرهایی است‌که بعدها امامزاده شده‌اند، مثل قبر قتیبه در بخارا یاقبر اشرف‌افغان در جیرفت (مقبرهٔ شرف‌شاه)؛ ولی حدس می‌شود زدکه عبدالرحمن را در محلی خاك‌کرده‌اندکه بیش ازآن نیز مراسم استسقاء درآنجا انجام می‌شده و درواقع بقایایی از یك معبد ناهید بوده است.

سنگ باران یا حجر مطر

وقتی سلطان جلال‌الدین‌خوارزمشاه درگرجستان به‌قلعه بجنی‌رسید (این‌کلمه به‌همین صورت ضبط شده، و در حاشیهٔ سیرت جلال‌الدین آقای مینوی تجنی ضبط‌کرده‌اند ـ ص۱۹۴ـ گمان من اینست‌که این قلعه با تجن بوده، یابجن مرکب از بـ= بغ + جن = زن)، «اواك پسرایوانی گرجی ازقلعه بدرآمد، برقلعه در برابر سلطان زمین بوس‌کرد... وچون به‌ولاشگرد رسید، و مردم از شدت حر وانقطاع امطار... شکایت‌کردند، نیت بر استمطار با احجاری‌که باهم‌داشتند ـ که به‌خاصیت باران می‌آورد ـ جزم‌کردند، وماآنرا انکار عظیم می‌کردیم. بعد ازآن مساعدت تقدیر دیدیم‌که باآن افعال مراراً کثیرةً متکرر شد. سلطان به‌نفس خود مباشرت عمل‌کرد، وامطار برتعاقب لیل و نهار توالی‌گرفت، چنانکه مردم ازکثرت بارش ملول شدند، و بدان سخن پشیمانی خوردند، و وصول به‌خیمهٔ سلطان به‌سبب اوحال متعذر شد.

۱. تاریخ طبرستان، تصحیح دکترستوده، ص۸۸

۲. فجعلوه فی سفط فبقی فی‌ایدیهم، فهم یستسقون بـه‌الی‌الیوم، و یستنصرون به. طبری، ج۳، ص۳۵۱.

و از دایه‌خاتون شنیدم که می‌گفت: ای خداوند عالم، تودرین صنعت‌اندازه نمی‌دانی، مردم را درعذاب انداختی به‌این بارانهای وافرکه می‌بارد، کسان دیگر به‌قدر حاجت می‌بارانیدند. سلطان فرمودکه چنین نیست، این باران اثرهمت مرداست، وهرآینه همت من چون همت دیگران نباشد!»[1]

اما داستان سنگ باران اینست که به‌روایت حبیب‌السیر، «در آن اوان که‌کشتی نوح برجودی سلامت قرارگرفت... یافث ازپدر بزرگوار التماس نمودکه اورا دعایی‌آموزدکه هرگاه خواهد باران بارد، و نوح (ع) اسم اعظم به‌یافث آموخته، ایضاًآن اسم را بر سنگی نقش فرموده بدو ارزانی داشت، ویافث بااهل و عیال به‌جانب مشرق شتافته به‌طریقهٔ صحرانشینان ساکن گشت... وهرگاه باران می‌خواست، به‌وسیلهٔآن سنگ، سحاب عنایت الهی درفیضان می‌کرد، واعراب‌آن سنگ‌را حجرالمطر، وعجمیان سنگ یده، و ترکان جده‌تاش گویند[2]، وحالا نیز سنگ «یده» در میان مغولان وازبکان بسیار پیدا می‌شود و به‌سبب‌آن باران می‌بارد... به‌اتفاق مورخان، میان «غز»[3] و برادرش ترك‌بن‌یافث‌اغلان به‌سبب سنگ یده محاربه روی نمود، زیراکه‌آن سنگ پس از فوت یافث به‌دست غز افتاد، وچون ترك‌آنرا طلب کرد، غز، حجری مشابه جده‌تاش پیداکرد، وآنرا منقور ساخته به‌وی داد، و بعد ازچندگاه‌که ترك به‌باران محتاج شد، هرچه‌آن سنگ‌را وسیله‌گردانید یك قطره باران نبارید، لاجرم بر مکر غز مطلع‌گشته لشکر به‌سرش‌کشید، وبین‌الجانبین حربی‌صعب اتفاق افتاد... وهنوز نزاع وخصومت میان اولاد ایشان باقیست...»[4]

ابوحامد اندلسی گوید، در بیرون شهر اردبیل، در میدان‌آن، سنگی است بزرگ زیاده از صد رطل، هروقت اهل شهر محتاج به‌باران می‌شوند، آن سنگ‌را با عراده حمل نموده به‌شهر می‌آورند، مادامی‌که سنگ درشهر است باران می‌بارد، همینکه سنگ را بیرون بردند باران قطع می‌شود.[5]

۱. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، ص۲۶۸. و در تاریخ وصاف ازعلم حجرالمطر یاد شده است.
۲. ظاهراً مساویست باجده= جودی؟
۳. اغوز.
۴. حبیب‌السیر، ج۳، ص۶.
۵. مرآت‌البلدان، ص۱۷.

درباب سنگ و ریگ و مناسبات آن بـاآناهیتا جای دیگر هم صحبت کرده‌ایم.

در ایلخچی‌آذربایجان جایی است‌که مردم‌آن بـه «گل مشکی‌خاتون» پیرزن خود پناه می‌برند. درخشکسالیها، مردم به‌چند تپه نزدیك گل‌مشکی‌ـ خاتون برای نماز بـاران سوار گاری می‌شوند یـا پـای پیاده برای مصلی خدمت همین مشکی‌خاتون می‌آیند. ودرآنجا قاشق می‌زنند وازآسمان باران می‌خواهند[1] و با قاشق‌آب به‌آسمان می‌پـاشند و برمی‌گردند: به‌ده نرسیده، باران شروع می‌کند به‌باریدن.[2]

درنواحی خوزستان ـخصوصاً دزفول و رامهرمزـ وقتی باران نیامده است، یك رسم خـاص اجرا می‌شود، گاهی اوقات چند تن از دختران و اگر ممکن نشد یك تن پسر، «تیرمرد»، را به‌شکل دختری‌آرایش می‌دهند و چادر بسرمی‌کنند وسینی وآیینه‌یی بدست می‌گیرند وسپس مشکی خشك‌را به‌دوش می‌گذارند وبه‌صحرا می‌روند وبه‌لهجهٔ محلی خود می‌گویند:

«مشکو دو کانه پشت مه ایزنه
ای خـدا بارون، تـا ترش کنم»

(مشك دوغ‌کهنه پشت مرا می‌زند، خدایا باران بده تا آنرا ترکنم) و حتماً خدا بـاران رحمتی خواهد فرستادکـه مشکهای خشکیده خیس شود! گویی، مردم هدیه‌یی یا قربانیی خدمت تیشتر می‌فرستند، یا اینکه ناهیدرا سرغیرت می‌آورندکه دختری بدین شکل وشمایل پیش اومی‌برند.

درکردستان (سقز) نیز مراسمی برای استسقاء وجود داردکـه بی‌شك ازبقایای ناهیدپرستی است.

عده‌یی دختر (ازهفت ساله تا یازده و دوازده ساله وگاهی تا چهارده ساله) یـك بیل چوبی (پارو)آورده، ویك دست لباس زیبا وتمیز دخترانه به آن می‌پوشانند و با قلم، چشم و ابرو، خلاصه صورتی نقاشی شده برایش می‌سازند وتقریباً به‌صورت تندیسی درمی‌آورند. آنگاه یکی از دختران‌کـه نیرومندتر است‌آنرا همچون علم بـه‌دست‌گرفته حرکت می‌کند، دیگران هم پشت سرش به‌راه می‌افتند وبه‌خانه‌ها ومنازل مردم می‌روند. به‌محض ورود به‌هرحیاطی دسته‌جمعی وباصدای بلند می‌گویند:

۱و۲. ایلخچی، ص۱۶ و۳۱ و۱۴۲. واین‌کاری همان‌گردونه‌آناهیتاست.

(۱) (۲) (۳)
«بوکه بارانی‌آوی دوی. آوی ژیردالانی‌دوی. درزی‌گوره‌کچانی‌دوی»

ترجمه‌ی تراسکریپسیون

(۱)bûka, bârânē' âwi, dawē = عروس‌بارانی‌آب‌می‌خواهد

(۲)âwi, žer, dâlâni, dawē = آب‌زیردالان‌می‌خواهد

(۳)darzi, gawra, kečâni, dawē = سوزن‌بزرگ‌دختران‌می‌خواهد

توضیح: عروس = bûk. آب = âw. زیر = ژیر = žer. دالان = dâlân.
سوزن = darzi (سنجاق)، «gawra keč» (= گوره کچ = بزرگ دختر) اصطلاحاً به‌دختر دم‌بخت وآماده ازدواج گویند.

دراین‌حال در درجهٔ اول دختر صاحب‌خانه ودرصورت نبودن دختر، زن صاحبخانه یك‌لیوان‌آب‌آورده، وبرروی این تندیس می‌پاشد ویك سنجاق‌قفلی به‌سینه‌اش می‌زند و چند حبه قند، یا چند عدد آب‌نبات به‌دختران می‌دهد. به‌همین ترتیب به‌منازل زیادی سر می‌زنند ودرهرجا این جریان تکرار می‌شود. سرانجام تعدادی سنجاق قفلی و مقداری شیرینی جمع‌آوری کرده وبین خود تقسیم می‌کنند. نکته جالب اینست‌که غالباً دیده شده‌که پس از اجرای این مراسم ویا درهمان روز و حتی درهمان ساعات باران شروع به باریدن‌کرده است![1]

ناهید و سدر

در افسانهٔ گیل‌گمش در وصف ایشتار آمده است که «انبوه پرشکوه سدرها خانهٔ خدایان را فرا-می‌گیرد»[2] وجای دیگر گوید«دربرابرباغ‌خدایان، سدرها در انبوه پرشکوهی قرار دارند»[3] چندانکه اصولاً کوه خدایان راکوه سدر نامیده‌اند تا آنجاکه گیل‌گمش گوید: «ما ازکوه سدر بالا رفتیم»[4]، در تاریخ خودمان هم خوانده‌ایم‌که معبد ناهید در قصر همدان با چوب سدر و سرو زینت یافته بود. سدر همان درخت‌کنار امروزی است و در اسلام نیز تقدسی داردکه در مراسم تدفین نیز باکافور همراه است وگویند هر دو از بهشت‌آمده‌اند، وظاهراً تصورآن بودکه درآسمان نیز درخت سدری هست ولی با مختصر تفاوتی از سدر دنیوی، و آنرا «سدرةالمنتهی» گفته‌اند و آن

۱. ازیادداشتهای مصطفی‌کیوان معلم، آموزش وپرورش سقز.
۲و۳و۴. گیل‌گمش، ص۴۲۲۲.

«درختی است که میوهٔ آن دربزرگی مثل سبوهای هَجَر وبرگ آن مانندگوش فیل و غاشیهٔ آن از نور خداوند جلیل، وچندان فرشته در حوالی آن شجره، کـه عدد ایشان کسی نمی‌داند، و مقام جبرئیل در میان آن درخت است»[1] ونام این درخت در قرآن نیزآمده، و توان شباهتی بین ایـن معنی وداستان کوه خدایان بابل که درختان سدر آنرا پوشانده بود وکوه هکریافت وبهمین سبب این‌چوب دیوارهای قصرومعبد ناهیدرا نیززینت می‌داده است. وچوب سدرکاخ شوش هخامنشیان را ازلبنان آورده بودند.

تیر و ناهید در کنار هم

اینکه معبد تیشتر (تیر) خدای بـاران اغلب در حدودمعبد ناهیدبوده است هم علتی دارد: مظهر تیشتر ستارهٔ شعرای یمانی است، ایـن ستاره در فصل باران خزان بـه‌روشنی تمام می‌درخشد ومبارزهٔ او با دیو خشکی به صورتهای گوناگون است، او در ده شب اول پس ازاطلاع به‌صورت جوان پـانزده ساله‌یـی بـا دیدگان درخشان و بـالای بلند ظاهـر مـی‌شود و در فروغ پرواز می‌کند، ده شب دوم به‌شکل گاو نری زرین‌شاخ آشکار می‌شود. ده شب سوم درهیئت اسب سفید زیبایی بـاگوشهای زرین و لگام زرنشان جلوه می‌کند و به‌جانب دریـای فراخکرت به‌طلب آب روان می‌شود. این دریاهمانجاست که‌ناهیدنیزبدان‌می‌پیوندد و منبع و منشأهمهٔ آبها این دریاست.

دریك قطعه مذهبی که به‌زبان پهلوی بـاقی است، وستایشهایی برای سی روزه ماه دارد (مثل دعاهای سی روزه ماه رمضان) درستایش سیزدهمین روزماه که روز تیر (تیشتر) باشد، چنین‌آمده است:

«... ستایم وپرستم دادار اورمزد را یومند فرهمند وامهر سپندان(را).

سپاس دارم از دادار بـه‌افزونی نیکی‌کردار، چون او فراز آفرید تو تشترراد فرهمند سودمند باران‌کردار، آبادی دادار به‌پاکی استویس[2] وونند[3] و هفتورنگ[4] و همهٔ ستارگان آب‌چهر، زمین‌چهر، گیاه‌چهر[5] کـه رواکردند

۱. حبیب‌السیر، ج۱، ص۳۲.
۲. ستویس: نـام ستاره‌یی است که از یاران تشتراست، درکتاب بندهش سپاهبد خوروران (مغرب) نوشته شده است.
۳. وننند: نام ستاره‌یی‌است که ازیاران تشتراست درکتاب بندهش سپاهند نیمروز (جنوب) نوشته شده است.
۴. هفتورنگ: نام ستاره‌یی است که ازیاران تشتراست درکتاب بندهشن سپاهبد (شمال) نوشته شده است.
۵. مراد ستاره‌هایی است که باآب وزمین وگیاه ارتباط دارند.

دام اورمزد (را).

توتشتر(را) از اورمزد پاداش (آن)اندازه قدرت، نیرو و اماوندی[1] و رایمندی و پیروزگری و سودمندی هست که زمانی که بر تو حمله کند گناک‌مینوك با همهٔ دامان خود ـ که نه‌بواد ـ آن سودمندترین باران براین زمین اورمزد داده، تو روان کنی، درکنار دریا باتو تشتر، آن رسد،آنگاه تو توانا و پرزوز ونیرومندی وبه‌پیروزمندی بازداری گناك‌مینوك را با همهٔ دیوان مازندران و نیز دیگر دروجان، جادوان، پریان که به‌ناباراني ونایاوری دامان، جاهای روستاها، دریاها، رودها، چشمه‌ها (را) ویران کنند و ستیز کنند. یاری کن سودمند دام(را)، باران به‌همهٔ هفت کشور زمین اورمزد داده بباران، افزای وببالان دریاها، رودها وچشمه‌ها ونیز گیاهان تروزرین(را). بارور کن و به‌گیر و به‌پروران همهٔ‌آن خوب دام(را) به‌یاری و کامهٔ دادار اورمزد و امهر سپندان و رامش خرم و شادی،که نیکان افزاید. چه‌توتشتر، افزونیها بخواست اورمزد از برای گیتی آب باز بری به‌بالست، به‌مینو-هستشی، و هر ابر که‌آنجا خواست فراز بارد سودمندیها برای این‌دام ودهش و بوم اورمزد داده (است). دیگرآن‌که چرب وسودمند وآبادمند باران پرسود و ارجمندکه به‌گیتیان بارد، ارج‌آن نیك دانستن نشاید. چه دار و درخت وگیاه‌آبی وآن برومند درخت بربارکه همیشه‌آب (ازاو) برگذرد، چون برنباردآن سودمند باران ـ که از تو تشتر را دانه به‌باریدن است ـ هرکجا کامهٔ تو باران، پرباراني(است) وآنجا کامه‌تر وپادشاهی دادستانی‌تر، دام دوستر، مردم پرهیزگار وکامه‌تر وکرفه‌کارتر، وایشان را نیکخواهی و ازپادشاهان شادی بزرگ وسود وآسایش رسد.

سپاس دارم از تو، اورمزد، نونو،که تو مهربانی به‌گیتیان[2] ارزانی داشتی وبرای تو تشتر، رادی وافزونی ونیکی هم.»[3]

***

۱. اماوندی، نیرومندی، توانایی.

۲. درباب تیر ومجسمه تیرمرد قبلاً هم صحبت کرده‌ایم.

۳. تیشتر، تیر، همان ستاره عیّوق است که ستارهٔ باران خوانند، وهرکس دربرج عیوق متولد شود بالاخره مرگ او با تشنگی‌است! می‌گویند ابوسهل مسیحی منجم درین برج متولد شده بود وبه‌پیش‌بینی خودش آخر هم در بیابان از تشنگی مرد. محتشم‌کاشانی درنسبت عیوق وتشنگی گوید:

زان تشنگان هنوز به‌عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا.

باز برسرآب وقنات رویم:

دررفسنجان چاهی‌است موسوم به چاه‌دریا درشش‌فرسنگی پاریزو نزدیك رفسنجان است وکسی به‌رمزآن پی نبرده، گویی دریایی‌آب درعمق‌آن روان است[1]، یا لااقل گرداب‌وار می‌چرخد. بعض قناتهای پرآب و «دایم‌آب» را گویند به‌دریا راه دارد، از آنجمله قناتی است درکوهستان پاریزکه هرگز آب‌آن خشك نمی‌شود وخشکسالی و ترسالی درآن تأثیر ندارد ومردم‌گویند این قنات (قنات هودو) به‌دریا متصل است. بنده تصور می‌کنم اشارهٔ مردم وقدیمیها به‌دریاهای عادی نبوده وبرطبق اعتقاد خودشان مناسبتی بین این دریا ودریای فراخکرت می‌دیده‌اند.

چاه دریا در نزدیکی‌های خال‌کوه قرار دارد و همانجاست‌که مراسم «آش‌شیر» انجام می‌شود. مراسم چهلم خال‌کوه (خهل‌کوه) در واقع دنبالهٔ این عقیده‌است‌که «... ایزد تعالی این جهان به‌مدت یك‌سال تمام‌کرد به‌شش گاه،... گهنبار اول دراردی‌بهشت ماه‌بود، پنج‌روز خیرایزد تادی بمهرروز، بدین وقت ایزد تعالی‌آسمان داد، پس چون مردمان درین پنج روز گاهنبار کنند، چندان‌کرفه باشدکه هزار میش با بچه از جهت روان خویش به‌اشود داد داده بید.»

یك ترانه محلی دربارهٔ مرغ شب داریم‌که‌گوید:

بچر گله که چوپون در عذابه
بیار بارون که باریدن ثوابه
الا ای «مرغ دوغ»، دوغ دوغ‌کن اشو
که حال دلبرم اشو خرابه[2]

مقصود از«مرغ دوغ» همان مرغ‌شب است، وروستائیان‌کرمان‌را اعتقادآن است‌که این مرغ در روزنخست، گله‌داری بوده است وآب درشیر می‌کرده و دوغ خودرا به‌عابران مجاناً نمی‌داده و می‌فروخته، به‌علاوه، چهلم را هم نمی‌داده است ـ یعنی چهل روز بعد ازعید شیررا انفاق نمی‌کردمـ بنا بر این خداوند اورا مسخ‌کرده وبه‌شکل جغد درآورده، واوهرشب «دوغ‌دوغ» می‌کند ودایم تشنه است!

مراسم چهلم درخهل‌کوه پاریز ـ که‌کوه منفرد مرتفعی استـ هرسال

۱. جغرافیای وزیری، ص۱۹۵.
۲. هفتصد ترانه‌کوهی، ص۷۱.

باشکوه تمام برگزار مـی‌شود.[۱] شاید، همانطورکـه کثرت امـامزاده‌ها در ایران، یـك نوع «انتی‌تز» تعصب عباسیان و مقاومت در برابر «تز» ضد شیعی‌آنان بوده‌است، و ایرانیان بسیاری از سنگ قبرهای متبرك‌را به‌صورتی «امامزاده» بـه‌شمار آوردند ــبعد ازکنار گذاشتن مراسم نـاهیدپرستی نیز، علی‌رغم روحانیون زرتشتی، شاید بسیاری از اماکن به‌همین دلیل به‌نـاهید منسوب شده باشد.

بنده حدس می‌زنم، که در پهندشت ایران کمترآبادیی است کـه به‌سببی نسبتی باآناهیتا نداشته بـاشد واین یا ازجهت نامگذاری است، یـا از جهت مراسم‌مردم‌آنجا. این تسمیه‌ها، تاوجه مناسب بهتری نداشته‌باشد احتمالاً به آناهیتا مربوط می‌شود، مثل نریشم و نرك سمنان.[۲] در این موردآنقدر باید پیش رفت‌که هرچه بااین دوحرف «ن» و«ر» شروع‌شودتوان گفت از «نی» و «ار» می‌تواندبوده‌باشد! «زن» و نوکه وکلاغ‌زینی، وگاونا، وآسیاب نی‌استکان،

۱. درمورد خال‌کوه، من پیشنهادی دارم وآن اینست‌که شرکت «مس‌سرچشمه»، اولاً یك «موزهٔ ده» درحوالی‌آن درست‌کند وتمام وسایل قدیم‌کشاورزی و دامداری را بتمام وکمال درآن جای دهد. (من چنین موزه‌ای در رومانی دیده‌ام، بسیاری از توریست‌ها را به‌خود جلب می‌کند ــاز پاریز تا پاریس، ص۳۰۰). بندهٔ روستایی حاضرم درمورد ترتیب این موزهٔ ویلاژ (Village) همه‌جور همکاری بااهل فن بکنم.
ثـانیاً، وضع طبیعی این‌کوه منفردآن‌قدر جـالب است‌کـه می‌توان بهترین تله‌سیژ telesiège را درآنجاکارگذاشت‌که سیاحان ــخصوصاً آنها کـه چهلم آنجا می‌روند، خودرا برفرازکوه برسانند، وآنجا چایی دانه‌ای ده تومـان به‌حساب معدن سرچشمه بخورند، می‌شود تأسیسات توریستی بسیارجالبی‌آنجا درست‌کرد. اما معدن بـاید حق ابتکار ومالکیت مخلص را فـراموش نکند! پیش‌بینی می‌کنم‌که تله‌سیژهـا وفونی‌کولرها مثل‌گردونه آنـاهیتا، یا به‌قول ایرج‌افشار «قالیچه حضرت سلیمان»، سالهانی بعد، دختران زیباروی وپسران «تیرمرد» را برچرخهای تابناك خود برفرازاین‌کوه خواهند برد، و«سنگ‌ـ دختر» پایگاه اصلی این «معراج» خواهد بود، و اهل حق، به‌قول شیخ‌بهایی خواهند دیدکه: ازمیکده هم‌به‌سوی حق راهی‌هست. وای به‌حال شما مهندسین سرچشمه، اگر این‌کوه داخل‌کورهٔ ذوب مس برود!

کعبه را ویران مکن، ای عشق، کانجا یك نفس
گـه‌گهی، پس مـاندگان راه، منزل می‌کنند!

۲. بررسی نام روستاهای سمنان، مرتضی هنری، ص۵۵.

و استربند، و بناود، و نائینك، و ناهر ونارستان دوگنبدان و ناود درنی‌ریز.

یك جای دیگر گفته بودم که نینوا پایتخت‌آشور با این نام مناسبتی دارد، (شاید نی + ناو) «واین نینوی ناحیتی است به‌زمین‌موصل، وهفت‌شهر بود، و همه بت‌پرست بودند... خدای عزوجل یونس را بدیشان فرستاد.»[1] اگر تصور کنیم که بت‌ها همان مجسمه‌های زیبای‌آناهیتا بوده باشد،[2] آنوقت به‌وجه تسمیه نگارهٔ سمنان هم پی‌می‌بریم. هر کس هرچه بگوید، من عقیده دارم که حتی کلمهٔ نیایش ترکیبی از نی و یزشن است به‌معنای ستایش ناهید، منتهی بعدها هر دعا و ستایشی که برای خدایان شده، عنوان نیایش یافته، واین نیایش تازمان حملهٔ اسفندیار به‌معابد ناهید[3] ـمطابق تاریخ افسانه‌ای‌ـ ویا تا زمان کوروش وپسرش کمبوجیه، درهمه‌جا جاری بوده، وبعد از توسعهٔ دین زرتشت، کاهش یافته است.[4]

کوهستان نی‌من وپلنگان نی‌ریز، و گودونا در اصطهبانات، وقله دنا

۱. ترجمه وتفسیر طبری، ص۶۸۵، در حماسهٔ گیل‌گمش کلمهٔ نی‌سیر Nissir به معنی کوه به‌کار رفته، که درفارسی خودمان نسار و نیسار، به‌معنی طرف غیر برآفتاب، یعنی آنجا که سایه بدان می‌افتد ـسایهٔ کوهـ معنی شده است.

۲. بهمین دلیل یکی ازمهمترین شغلها در آشور و بابل، تراشیدن بت‌ها بوده است. و آزر ـپدر یا عموی ابراهیمـ «بت‌تراش بود، و وزیر نمرود بود، واورا سخت نیکوداشتی.» (تفسیر طبری، ص۴۶۸) نام این‌آزر هم به‌پهلوی «تارخ» بوده است. البته، بعد ازسقوط نمرود وپیشرفت‌کار ابراهیم، دیگر شغل‌آباء واجدادی او بی‌ارزش‌ترین‌کارها شده است. مقصود اینست که پرستش ناهید در ایران و آشور و بابل ـهمسایگان غربیـ مشترك بوده، به‌قول اوحدی مراغه‌ای،

درین همسایه شمعی هست، وجمعی عاشق ازدورش

که ما صد بار گم گشتیم همچون سایه در نورش

۳. عجب است که بر طبق یك روایت اساطیری، «اشو زرتشت، انار راکه میوه بهشتی وآناهیتی‌است ـبه‌اسفندیار داد، واو روئین‌تن شد.»

۴. حدس بنده اینست که کوروش به‌پرستش‌آناهیتا احترام می‌گذاشته، مثل اجداد خود، و به‌همین دلیل جسد اورا در معبد آناهیتا ـقبر مادر سلیمانـ به خاك سپرده‌بودند، همچنانکه جدش‌را درگور دختر کازرون به‌خاك سپرده‌اند، و اجداد مادری او ـپادشاهان مادـ هم یکی ازآنها هوخشتر، درگوردختر کردستان (قزقاپان=دختر ربا) به‌خاك رفته بود، و با این مراتب، کوروش

←

به‌هرحال یك وجه‌تسمیه می‌خواهند. (مثل نرگس: نی+ار+گیسو)
تنگ گاوزن ممولان هم گاو را دارد و هم «ار» را و هم زن را. و

→
زردشتی نبوده، و حتی فرزند او کمبوجیه هم زرتشتی نبوده، به‌دلیل آنکه، روزی که کمبوجیه عاشق خواهر خود شده بود، چون در پارس ممول نبود که کسی با خواهر خود ازدواج کند، ومیل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید آیا قانونی نیست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات شاهی درپارس ازمیان پارسیان انتخاب می‌شوند ومادامی که بی‌عدالتی ازآنها سر نزده باشد درین‌شغل باقی‌هستند (ایران باستان بنقل ازهرودوت، ص۴۹۹) اینها به کمبوجیه جوابی دادند که عادلانه بود ـ و هم بی‌خطرا ـ توضیح آنکه گفتند،

ـ قانونی راکه چنین اجازه‌ای داده باشد نیافته‌ایم، ولی‌هست قانون دیگری که به‌شاه اجازه می‌دهدآنچه خواهد بکند. بااین جواب از ترس کمبوجیه پا روی قانون ننهادند، وبرای نجات خودشان قانون دیگری یافتندکه برای کمبوجیه مساعد بود، پس از آن کمبوجیه خواهری که دوست داشت ازدواج کرد، وبعد ازچندی خواهر دیگر راگرفت. خواهرکوچکتر بااو به‌مصر رفت ودرآنجاکشته شد.»

درین مورد چند نکته بنده حدس می‌زنم:

درمیان زرتشتیان ازدواج با محارم «خویتك دس» رسم بوده است. و خواهر و سایر اقارب را به زنی می‌گرفته‌اند. و حتی درکتاب «شایست لاشایست» صراحت داردکه «خویتك دس، گناهان بزرگ‌را ازمیان می‌برد» (مقالهٔ سعید نفیسی، اوضاع اجتماعی‌ایران درزمان ساسانیان، مجلهٔ مهر سال۸، ص۱۳۹) این‌امر در دورهٔ ساسانی بین‌زرتشتیان رایج بوده، قباد خواهر خودرا به‌زنی گرفته وبهرام چوبین هم، پس این امر، اگرهم رواج‌کامل نداشته، لااقل تجویز شده بوده است، وچون درزمان‌کمبوجیه، هرودوت تصریح می‌کندکه چنین قاعده‌ای میان پارسیها نبوده، پس پارسیان تااین تاریخ زرتشتی نبوده‌اند، ولااقل، ناهیدپرست بوده‌اند.

بنابراین می‌شود حدس زدکه زرتشت درزمان داریوش، یا لااقل ویشتاسپ پدر داریوش ـ وقتی حاکم خراسان بود ـ ظهورکرده، و همانست‌که به‌اشارهٔ او اسفندیار، بتهای بتخانه‌ها ـ معامید ناهید ـ را شکسته وبه‌جای آن آتشکده‌ها را دائر ساخته وداریوش هم مشوق وحامی زرتشت شده و ازین وقت برای مدتی آیین ناهیدپرستی ضعیف شده است، واحتمالاً در جزء

←

گاوهای سرستونهای تخت‌جمشید یادآور چنین سمبلی است.

آنجاکه درتاریخ طبرستان صحبت از سك‌نی حاکم دهستان، در زمان یعقوب‌لیث می‌شود،[1] اسم طایفه سکا و کلمهٔ ناهید با هم ترکیب یافته‌است، مثل بغ‌نین نزدیك‌کوه بزغاله (بذکاله = قلعه بذ) در حوالی منارجام افغانستان، که ارگ دخترپادشاه نیز نزدیك‌آنست.[2] دره تی‌قنا درکوه‌کیلویه، وکوه نارمه در منج، وکمر انارددان، و مرتع بونه ارزنی (بغ — نی — ار — زن). شاید ابیانه نطنز هم مثل ابیازن از همین ترکیبها باشد (بی = بغ + نه = نی)، و نریزك طالقان، و نه‌خود دره‌کرفتو درکردستان وحوض پیرزن در سه‌فرسنگی نایین. حتی اگر بختنصر را هم بخت‌نرسی و بختان‌نرسی بدانیم، ازین مناسبت دور نتواند بود.

باری، برگردیم به‌بعض رسوم و اعتقادات دیگر که درگوشه وکنار هست، وشاید بتوان‌آنرا به‌وجهی باآنچه گفتیم، مربوط‌کرد.

اژدها وفره ایزدی

در افسانه‌های باستانی و اوستا آمده است‌که اژی دهاك (= اژدها) به‌فکر تصرف فره ایزدی تاخت ولی آذر (فرشتهٔ‌آتش) اورا مقهور ساخت و فرهٔ ایزدی نجات یافته به‌دریای فراخکرت پناه برد و «اپام نپات»(= زادهٔ آب) ویرا دریافت.[3] اپام نپات خدای برق است ودرمیان ابرها جای‌دارد.

درکوهستان پاریز، دهی است بنام هنگو (باکسر ه)، درکنار این ده، برسینهٔ‌کوه یك رشته کمر برآمده است‌که قریب یك‌فرسنگ طول دارد و در

→

سهل‌گیریها وقوانین تازه‌ای‌که ازطرف زردشت وضع شده، مسألهٔ ازدواج محارم نیزکه قبلاً به‌وسیلهٔ‌کمبوجیه شکسته شده‌بود، صورت رسمی وتجویز-شده یافته است. احترام به‌ناهید البته درتمام دورهٔ تاریخ پیش ازاسلام جذرو مد داشته و گاهی بعضی از پادشاهان ــ اجتمالاً به‌علت توجه خلق ــ آنرا رواج داده‌اند (مثل اردشیر هخامنشی، یااردشیرساسانی، یانرسی ساسانی) و برخی‌آنرا دربوتهٔ اجمال‌گذاشته‌اند، تا اینکه اسلام‌آمد و خط بطلان برهمهٔ مراسم پیشین‌کشید.

تو نخل خوش ثمرکیستی‌که سرو و سمن
همه ز خود ببریدند و باتو پیوستند

۱. ابن‌اسفندیار، ص۲۴۵.
۲. مجلهٔ‌آریانا، ۴۷/۳۱۲ مقالهٔ غلام جیلانی.
۳. یارشاطر، مجلهٔ یغما، ج۴، ص۴۴۵.

کوه ودره‌ها می‌پیچد و دوطرف آن صاف است ودرست مثل مار و اژدهایی است که بر کمر کوه چسبیده باشد.

مردم این ده گویند که اژدهایی بود وآمده بود برلب قنات این ده که آب بیاشامد، دختران ده برای بردن آب به‌چشمه آمده بودند، اژدها لقمهٔ «آب ونانداترتر» ازآب یافت ودهن گشود که همهٔ دختران‌را یك‌جا ببلعد، اما دختران دسته‌جمعی از ترس فریاد کشیدند «یاعلی»! برق ذوالفقار علی درخشید و اژدها را جابجا سنگ کرد! هنوز دختران ده درایام متبرك، شمع می‌برند ودر دو سوراخ ـ که درابتدای تن این اژدها یعنی کنار چشمه واقع است ومی‌گویند سوراخ بینی اژدها بوده است ـ شمع‌ها را روشن می‌کنند،[1] بنده تصور می‌کنم درباب این‌اعتقاد باید به‌سالهای بسیارپیش ازین دورانها رفت و اثر جنگ اژدها و آتش و نجات فرهٔ ایزدی را در سرچشمهٔ قنات هنگو ـ که هرگز خشك نمی‌شود و ترسال و خشکسال درآن مؤثر نیست ـ پیدا کرد.

چنین‌تصوری در زنجان هم وجوددارد. دریك رساله نوشته شده‌است:

«دریك فرسنگی شهر زنجان مکانی است «اژدها تو» نام و تفصیل‌آن از نوادر ایام. اژدهایی بوده است چهارسر وهمیشه در اذیت اهالی آن مرز وکشور. از سر تا دم‌آن اژدها چهل ذرع بوده است وپیوسته از اهالی‌آن ولایت بلع می‌نموده است. حضرت امیرمؤمنان وسرور متقیان صلوات‌الله و سلامه‌علیه نیزه به‌آن اژدها زده سنگ گشته است و بیست ذرع که از آن اژدها گذشته باز نیزهٔ مبارك را بر زمین زده از جای نیزه دوازده سنگ‌آب بیرون می‌آید و مثال فواره جستن می‌نماید. و می‌گویند در سابق سنگی بوده به‌اندازهٔ جای‌آن نیزه که هروقت‌آن سنگ‌ابرسرآن چشمه می‌گذاشته‌اند دیگرآب بیرون نمی‌آمده‌است وراه‌آب مسدود وخشك می‌شده است، وبواسطهٔ آن‌آب درآنجا دهی بسیاربزرگ دایر است. وبرای صاحبان بصیرت این حکایت ازجملهٔ ذخایر وآن قریه مشهور ومسمی به «اژدها تو»ست که‌آباد و جای باصفای نیکوست، و تعالی‌شانه علوا کبیرا، و برای منکر فضیلت آن حضرت است که: ومقام جهنم ساعَت مصیرا...»[2]

۱. اژدهای هفت‌سر، ص۵.
۲. یادداشت سیروس سعدوندیان، به‌نقل از رسالهٔ دافع‌الغرور ادیب‌الممالك، ص۶۹.

عروس قنات وآل

هم امروزدختران زردشتی کرمان، وقتیکه باران نیامده و خشکسالی باشد، در محلی نزدیك قلعهٔ دختر می‌روند و با خواندن اورادی طلب باران می‌کنند و بطوری‌که ذکر خواهد شد این جریان عیناً درنقطه‌یی دیگر نیز از جهت طلب‌آب و باران همانند دارد.

آخرین توجه ناهید به‌شهر کرمان همین روزها شده‌که ناچار شده‌اند منبع‌آب لوله‌کشی‌شهررا برفراز قلعهٔ دختر ودرکنارهمان معبد ناهید بسازند واین اتفاق‌را البته مهندسان به‌حساب محاسبات خودمی‌گذارند، ولی ستارهٔ ناهید ازفرازآسمانها به‌آنها لبخند دیگری می‌زند.

البته این توقعات ازناهید فرشتهٔ‌آب وآبادانی بجاست، فرشته‌یی‌که در آبان‌یشت در ذکر خصوصیات او اینطورگفته می‌شود: «کسی‌که دارای هزار دریاچه وهزار رود است وهریك ازاین دریاچه‌ها وهریك ازاین رودها به‌بلندی چهل روزه‌راه مرد سوار تندرو است، درکنار هریك ازاین دریاچه‌ها یك خانهٔ خوب ساخته شده برپاست (کرده۲۳- فقره ۱۰۰). از برای او، اهورامزدا، از باد و باران و ابر و تگرگ چهار اسب ساخت. همیشه، ای زرتشت اسپنتمان، ازبرای من [ازاین چهار] باران و برف می‌بارد و ژاله و تگرگ می‌ریزد (کرده۳۸- فقره۱۲۰)...»[1]

جالبترین رسم مربوط به‌قنات وآناهیتا را باید دراصفهان دید. دریکی ازروستاهای نزدیك اصفهان، رسم است،که برای ازدیادآب قنات وحفظ‌آن از مخاطره، یك پیرزن را برای قنات به‌عنوان همسری عقد می‌کنند! پیرزن باید هفته‌یی یك‌بار درآن قنات‌آب‌تنی کند، البته درتابستان! از همه خرمنها هم سهمیه‌یی برای این پیرزن جدا می‌کردند. به‌نظرمن، این رسم‌که می‌توان آنرا «عروسی قنات» نام نهاد،گویاترین رسم ازعهد ناهیدپرستی است، مثل رسم عقدبستن فرزندانی‌که پشت به‌خودنمی‌گیرند به‌درخت انار[2] درکرمان.

در قائنات و بیدخت، اصولاً، آل را ـ که درلغت به‌معنی صاعقه است ـ و مزاحم زنان باردار، با قنات وکاریز پیوند داده‌اند، وآنرا زنی بلندقد وسپیدتن، باگیسوان طلایی می‌پندارند،که شب هنگام درکاریز تن

۱. ترجمهٔ استاد پورداود.

۲. در سمنان درخت انار را «رومنا» گویند، و رومنان دهی در آنجاست. (روم+نا)

به‌آب می‌دهد واگر جوانی خوش‌روی از محوطه‌یی کاریز گذر داشته باشد، اورا بخود می‌خواند و لاجرم عابر ازهمه‌جا بی‌خبر به‌قصد وصل پای سوی کاریز می‌کشد. درکاریز،آل تا سینه درآب است. وپس ازکام، وصل‌گیرنده را درآب کاریز خفه می‌کند. وگاه شب مهتابگون سکوت‌خیز را هم برآن می‌افزایند. (فراموش نکنیم که عشتار، در لغت، خدای مظهر ماه و دریا و جزر ومد نیز هست).

دیگر طرح این آل، ازطرح نخست تماشایی‌تر وغرورانگیزتر است: زنی با قامتی شگفت،که بینی‌اش ازگل سرخ است سراغ زائو می‌رود. زائو که تنها باشد، آل به‌سوی او پا می‌کشد وقصد دزدیدن جگر زائو را دارد. و از این رو، بومیان، زائو را حداقل تا سه روز تنها نمی‌گذارند. معتقدند اگر آل به‌خاکستر نزدیك شود، زائو به‌هلاکت خواهد رسید.

پیری ازاهالی‌گزنان قاین سوگند می‌خوردکه در چند سال پیش آل وهم‌آور جگردزد را به‌شیب تپه‌ای باچشم دیده است. می‌گفت: «عذرا دو روز بودکه فارغ شده بود و من دقیقه‌یی ازکنارش بدور نشده بودم. روز سوم بگاه غروب بی‌آنکه درکنارعذراکسی باشد، اتاق را ترك‌گفتم‌که آب از جویبار پای تپه بیاورم، درآنجا زنی به‌قامت یك درخت بلند، در حالیکه چادری سپید بسر داشت، رو به‌آن‌سوی تپه نهاد واز من‌گریخت. کوزه‌را بر زمین انداختم وخودرا به‌عذرا رساندم.»[1]

درکوهستان پاریز امروزهم رسم است‌که چون‌آسمان بر زمین بخیل شود و بیم خشکسالی رود، چندتن دختران زیبای دهرا (بیشتر دختران، نه بانوان را) آرانموده، سبویی‌آب به‌دست‌آنان می‌دهند، و این دختران دسته‌جمعی برمزاری قدیمی ـ که بر فرازکوه و امروز به‌نام خاك سید معروف است ـ می‌روند وآن‌آب‌را ازسبوها برخاك‌آن مزار می‌ریزند وتاباران نیامده است هرهفته شبهای جمعه اینکاررا تکرارمی‌کنند تاباران فرودآید. و عقیده دارندکه براثر این مراسم گاهی چنان «آب‌سال» و «ترسال» می‌شودکه به قول خودشان «آب ازکُت‌کلیددان پاریزیها» می‌جوشد! و تا جایی‌که سنگ وکمر نباشد دیم و «بش» کاشته می‌شود.[2]

۱. مجلهٔ هنر و مردم ـ شماره ۱۷۱، مقاله آقای محسن میهن‌دوست.

۲. درمحلات، محل جوشیدن‌آب ازسنگ قنات ـ که خود ازعجایب طبیعت‌است ـ

←

پدرم حاج آخوند پاریزی در یکی از نامه‌های منظوم خود که به‌یکی از دوستان نوشته اشاره به‌این رسم مردم‌آن حدودنموده وضمن بیان یکی از موارد خشکسالی کوهستان پاریز گفته بود:

هر شب جمعه دختران نژند
آب بر گور مردگان ریزند
به امیدی که آسمان بخیل
رحمت آرد به‌کشت و زرع و نخیل

تحریک غیرت خدائی

چنین مراسمی در زمانهای قدیم و به‌صورتهای گوناگون دراطراف واکناف وجود داشته است. پیش ازین صحبت بسیار داشتیم که وقتی جایی باران نمی‌آمد، چگونه استسقا می‌کردند واستمطار می‌نمودند. نباید تصور کرد که همیشه این‌مراسم با دعا ونذر ونیاز صورت می‌گرفته است ودختران سبوبدست طلب باران می‌کرده‌اند، بلکه گاهی ـ به‌علت طولانی شدن خشکسالی، خشم مردم به‌صورت توهین‌آمیز در معابد آناهیتا جلوه‌گر می‌شده است.[1]

خواندمیر گوید: «درتحفة‌الغرایب منقولست که در ارمینیه، آتشکده‌یی

→

دختران، سنگهایی به‌سنگی که داخل قنات است پرتاب می‌کنند، اگر ریگها به‌آن سنگ چسبید، مراد آنان برآورده می‌شود. این قنات نزدیك خانه صدرالاشراف مظهر می‌شود.

۱. چنین حالتی هنوزهم هست. خیلی کسانی هستند که وقتی خواست آنها برآورده نشود، لب به‌کفر می‌گشایند. فرمانفرما، وقتی ۵۰۰ گوسفند قربانی نتیجه نداد وپسرخردسالش درگذشت، خطاب به افضل‌کرمانی گفت، خدایی‌نیست، پیغمبری نیست، هیچ‌کس نیست، وگرنه اگر من پیرمرد قابل‌ترحم نبودم ودعاهای شبانگاهی من‌کارگر نبود، می‌بایست به‌آبروی سادات، فرزند من نجات یابد... رجوع شود به فرماندهان‌کرمان، ص۱۴۳.

آخرین روزی که ناصرالدین‌شاه قراربود برای زیارت حرم شاه‌عبدالعظیم برود، دکتر محمدخان شیخ اندکی قبل وارد شده ومنظره‌یی دیده بودکه

←

است[1]، سطح آن از ساروج، ومیزابش از مس، ودر زیر ناودان حوضی است بزرگ‌ازسنگ رخام، ودرآن‌آتشکده خادمان باشند. وهرگاه خشکسال‌شود،

→

خود می‌نویسد:

«جماعتی سید وآخوند یزدی میان‌آن حجره نشسته ومشغول لعن به‌حضرت صدیقه‌کبری علیهاسلام بودند! متوحش‌شده سبب را پرسیدم، گفتند که هشت ماه است ازظلم شاهزاده جلال‌الدوله حاکم یزد اینجاآمده متحصن هستیم وهرچه تظلم می‌کنیم کسی بداد ما نمی‌رسد، امروزمصمم شده‌ایم به‌جدهٔ خودمان لعنت‌کنیم تااگر روح‌او وارواح‌سایرمقدسات می‌توانندکاری بکنندکه‌بکنندو اگرنمی‌توانند مارا راحت‌کنند...من‌ازخوف‌خواستم‌ازاطاق‌خارج‌شوم‌که دیدم ناصرالدین‌شاه میان موج جمعیت به‌طرف حرم می‌رود.

همانروزگلوله میرزارضا صداکرد.

تلاش‌آزادی، چاپ سوم، ص۶۳.

۱. حدس من‌اینست‌که باید بیشترکلیساهای ارمنستان برپایه و برجای معابدی ساخته شده باشدکه متعلق به‌ناهید بوده‌اند.

روایتی هست که‌آرتاوازد، درحوالی۲۹۳م که ـمصادف‌بامرگ بهرام دوم‌وسوم بودـ به‌ارمنستان رسید.وارامنه‌اورا به‌گرمی پذیرفتند، درراه‌بازگشت‌گریگور روشنگررا ـ که‌ازخویشان‌او بودوخودنیزمتواری بودـ به‌عنوان‌دستوربرگزید و باخود به‌ارمنستان برد. گریگور، کیش خودرا مخفی می‌داشت تا اینکه روزی ازاعیاد، ازدادن قربانی به‌الههٔ ناهیدامتناع‌کرد وراز او فاش شد. از آن پس پادشاه را به‌دین مسیح دعوت‌کرد، اما نفوذ ناهید چندان بودکه تیرداد نمی‌توانست به‌آیین مسیح‌گردن نهد. برآشفته شد، وگریگوررا گفت، تو ستایش پروردگاران بزرگ، خصوصاً این ملکه بزرگ آناهید راـ که مایهٔ شکوه و نجات ملت ماست و همه پادشاهان اورا می‌ستایندـ روا نمی‌داری؟... آناهید مادر خرد و دانش است. خیرخواه نوع بشر، و از ذریهٔ اورامزد بزرگ وتواناست... آنانکه پروردگارحقیقی‌هستند تودشمن می‌داری. آناهید بزرگ‌راکه ازپرتو او ارمنستان زنده است، ارامزدبزرگ وتوانارا که‌آفرینندهٔ آسمان وزمین است...؟

گریگورهمچنان در دعوت خود پافشاری می‌کرد وتیردادخشمگینترمی‌شدتا سرانجام اورا درچاهی زندانی‌کرد.

درفرامین تیردادهمیشه نام‌آناهید دیده می‌شد. مثلاً دریك فرمان می‌گوید، «ثروت فراوان ازطرف‌ارامزد توانا و یاری‌آناهید برشما وسراسرارمنستان

←

آن جماعت درآن خانه‌آتش افروزند وسطحش را به‌آب نجس مغسول سازند، چنانکه‌آب سیزاب در آن حوض ریزد، پس از آن آب را از حوض بـر گرفته براطراف‌آتشکده پاشند و هنوز در این شغل باشندکه ابر در هوا پدیدآید و چندان بـاردکه سطح‌آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و ازآب پاك مالامال گردد.»[1]

→

باد.»

گریگور چهارده سال درزندان بود، درسال۳۰۷ ناگهان تیرداد اوراآزاد کرد، و خود نیز از نـاهیدپرستی بـازگشته مسیحی شد و معابد نـاهید و آتشکده‌هارا منهدم ساخت، وخودنیزدر۳۱۴م درگذشت. جلداول یشت‌ها ، پورداود، ص۱۷۶.

۱. حبیب‌السیر، ج۴، ص۶۵۷، و بحرالفواید، ص۳۹۶. از این‌گونه معابدکـه دختران درآنجا خدمت می‌کرده و خودرا تسلیم خواهندگان مـی‌کرده‌اند، علاوه برارمنستان درنواحی جنوبی سوریه وشام و روم شرقی زیادبوده است وبیشتر دیرها چنین وضعی داشته‌اند وچنان می‌نمایدکـه شیخ‌صنعان به‌چنین موقعیتی دچار شده باشد. درصدر اسلام به‌بسیاری ازین دیرها برخوردندکه سربازان درآنجاها به‌حظ نفس پرداختند، ویکی ازآنـان یزید پلید بودکه بارسیدن به دیر «مُرّان» فرماندهی سپاه راکنارگذاشت وعاشق دخترکی شد که نامش ام‌کلثوم بود. (معجم‌البلدان)

دیر «بان‌خایال»معروف به‌دیر«مارنخایال» (معجم‌البلدان) ازاین‌گونه دیرها بودکه نـام مار، و بانو، و نخایال را دارد، هم‌چنین دیر «زندورد». دیر المذاری (دیردختران) نیز ازاین‌گونه بودکه وقتی سپاه اسلام به‌آنها دست یافت، به‌جای دختران همه را زنـان بیوه دید «فاذاطلع الفجر، تفرقنا وکنا جماعة بعددالابکاراللواتی‌کن ابکاراً فی‌حسابنا ففعلنا مااجتمعنا علیه، فوجدنا کلهن ثیبات...» (معجم‌البلدان». دیر نهیا نیز درمصربود.

برای ما ایرانیها دیرهند (هندکوچك) سخت معروف است کـه حدیقه دختر نعمان ازترس خسروپرویزبدان پناه برد، این‌دیررا هند دختر نعمان‌بن‌منذر ساخته بود. این دختر تاآخرعمر درین دیر باقی ماند.

(رجوع شود به‌مقاله جای پای زن در شکست قادسیه، ص۱۲۰ همین‌کتاب).

معروف است‌که پس ازآنکه این دیر توسط مسلمانان فتح‌شد، خالدبن‌ولید، به‌هند دختر نعمان‌گفت،

ـ دین اسلام‌را قبول‌کن، تـا ترا به‌مردی شریف از مسلمانان همسری دهم.

←

هنوز در کرمان وبعض نواحی ایران، حوضی راکه شسته باشند، وقتی خوب پاك وتطهیرشده می‌دانندکه باران برآن فرودآید.

چنین تعریضی‌را جای دیگر هم سراغ داریم.

جای دیگر گفته‌ایم که گاو و گاومیش ازجهت معابدآناهیتا مقامی‌شامخ دارند، و گاماسیاب کرمانشاه ظاهراً به‌همین مناسبت نامیده شده است که آناهیتا به‌گاو ـ این حیوان مقدس نزدآریائیان قدیم ـ علاقه داشت، و شاید به‌همین جهت است‌که مردم هشتادان خبیص (شهداد) کرمان، وقتی‌خشکسال شود، گاوی قربانی‌می‌کنندکه شاید باران بیاید. در واقع خدای باران را به‌خشم می‌آورند. باز نمونه‌آنرا خواهیم دید.

یك‌جا صحبت‌ازخانه خدای ـ کعبه ـ ومراسم زیارت ساسان جد اردشیر وعلاقه مردم عرب به خاتون عرب صحبت‌کردیم[1]، اکنون ازیك رسم عجیب

→

آن زن‌گفت،

ـ درباره دین، من جز دین پدران خود دین دیگری نخواهم پذیرفت. واما ازدواج، این چند روز دیگرراکه باقی مانده، مرا چه به‌ازدواج؟ من‌پیرم و امروز وفردا اجل خواهد رسید.

خالدگفت، اگر حاجتی داری بخواه، آن زن‌گفت، خواهش می‌کنم مسیحیانی که درخدمت تو هستند، آنان‌را رعایت‌کن! خالدگفت: اینان در ذمه خدا و دین‌پیغمبر هستند. پس به‌آن زن اباس ومقرری بخشید، اما آن زن نپذیرفت وگفت، مزرعه‌کوچکی دارم و به‌کمك دو غلام ازآن بهره‌برداری می‌کنم و حاجتی ندارم. (ازمعجم البلدان).

یاقوت از ۱۹۰ دیر معروف درکتاب خود نام می‌برد.

این خدمت زنان، درمعبد، ارامنه نباید برای حظ نفس باشد، شاید ازعقیده «لذت‌بخشی» منبعث باشدکه گروهی سعادت‌را درآن می‌دانسته‌اندکه دیگران از لذت بهره ببرند، و این همان عقیده «لذت مرادی» است‌که به‌غلط تعبیر به «لذت نفس» شده، و حال آنکه بر اساس‌آن، هرچه دیگران بیشتر از لذائذ دنیا بهره‌ور شوند، آدمی ازلذت بیشتری بهره‌مند تواند بود؛ به‌معنای دیگر، «لذت ببرد آدم ازینکه دیگری لذت ببرد» و این حد تعالی اپیکوریسم است.

۱. زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك فی سالفها الاقدم

(مردم پارس در زمزم به‌زمزمه (دعاخوانی) پرداختند) این شعر مربوط

←

عرب هم بشنویم: آتش باران ازمراسمی است خاص عرب، آنرا نار استمطار (باران خواستن) گویند. درجاهلیة رسم بوده، هروقت باران نمی‌آمد وقحط سال بود، چندگاواهلی ووحشی می‌گرفتند، وبر دم آنها «یوشان»ـ که عربی او «شیح» است وفارسی او «درمنه» استـ وبوته‌های خشك، می‌بستند وآتش می‌زدند، وآن گاوها را به کوه سر می‌دادند، وآنها به‌فریاد وفغان می‌آمدند، اعراب این کاررا وسیلهٔ استمطار می‌دانستند تا خداوند عالمیان برآنها رحمی بکندوباران بفرستدکه‌آن بوته‌های مشتعل خاموش شود واین گاوها بواسطهٔ باران، از سوختن نجات بیابند.»[1]

به‌گمان من، آنجاکه «برای فرونشستن طغیان دجله، به‌سال ۷۲۵ه/ ۱۳۲۴م، زنان بغداد روی گشودند وبه‌مصلی رفتند ودست به‌دعا برداشتند[2] نیز خودنوعی دعای اعتراض‌آمیز به‌آناهیتا بوده است.

رسمی که درپاریز ازآن نام بردیم مسلماً ازآیین پرستش ناهید در این دهستان قدیمی باقی‌مانده است وخصوصاً استفاده از سبو (کـه نمایندهٔ‌آبهای آسمانی است) قابل توجه است.

در نقش غارشاپور، زنی در جانب راست خسروپرویز ایستاده و بنابر عقیدهٔ هرتسفلد از روی سبوی دسته‌داری که در دست گرفته شناخته می‌شود که‌کیست؟ازعهد باستان، نقش سبو را نمایندهٔ‌آبهای‌آسمانی‌ـ که منبع فیوض نازله برزمین و بارور کنندهٔ خاك استـ قرارداده‌اند، بنابراین‌آن زن ناهید است که الههٔ‌آب محسوب می‌شده است.[3]

→

به‌رسم جاهلی عرب است، وماشنیده‌ایم‌که شاپور پادشاه ساسانی‌هم وقتی به‌حج خانه خدا رفته ودرآنجا به‌عبادت پرداخته. علت حج‌ساسان را این‌دانسته‌اند که‌گویا ساسان اعتقاد داشته‌که جدش ابراهیم بوده‌است، ساسان درکنارهمین چاه زمزم، به‌زمزمه‌پرداخته‌است. (مسعودی درمروج الذهب، ومعجم‌البلدان ذیل زمزم). روایتی داریم‌کـه انـوشیروان و خـسرو پرویز نیز هـدیه‌هایی برای‌کعبه‌فرستاده‌اند. عجیب است که‌در افس ـ شهر معروف‌آسیای صغیر ـ در قدیم چاهی بوده‌است که زنهای نازا ازآن‌آب می‌خوردند. هم امروزهم، آنها که بچه‌دار نمی‌شوند مـی‌روند زیر نـاودان طلا ـ خـانه کعبه ـ استخوان بدهن می‌گیرند، شاید بچه‌ای به‌آنان خدا بدهد.

۱. زنبیل، فرهاد میرزا، ص۹۵.
۲. سیدات بلاط عباسی، مصطفی جواد. احوال شمس‌الضحی.
۳. ایران در زمان ساسانیان، ص۳۲۴.

مطمئناً داریوش‌هم که از اهورمزدا ودیگربغان می‌خواسته تا «... این سرزمین‌را ازخشکسالی و دروغ محفوظ دارد»[1] نظر به‌ناهید داشته است.

این روزها دیگر، ناهید، که ربةالنوع خنیاگری هم بود[2] گویی رخت ازین خاکدان بربسته است وبقول حافظ:

زهره رودی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت؟
کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟

ناهید مطرب

در ادب ما ناهید، مظهر موسیقی وخدای نوا هم هست به‌تصویر دخترکی رودنواز. واقعاً ما غافل مانده‌ایم که تا چه‌حد این‌ماده خدای، منبع الهام وذوق بوده است. من‌اطمینان دارم که نفوذمعنوی ناهید درشعرحافظ و موسیقیدانی او حکایت ازیك رابطهٔ معنوی میان‌آن اعتقادات قویم قدیم و معتقدات مذهبی حافظ می‌کند. گویی،آناهیتا در ترکیب کلمات به‌حافظ کمك می‌داده، که‌آنهمه شعر حافظ باموسیقی سازگار است:

غزلسرایی ناهید، صرفه‌ای نبرد
درآن مقام که حافظ برآورد آواز[3]

۱. کتیبهٔ دیوارجنوبی تخت‌جمشید.
۲. حاشیهٔ برهان‌قاطع، مصحح دکترمعین. برهان قاطع، همچنین، ناهید را «عروس ارغنون زن» نیز لقب داده است.
۳. جای دیگرهم فرماید:

بیاور می که نتوان شد ز فکرآسمان ایمن
به لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

و باز:

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

چه عالمی دارد وقتی ترانهٔ معروف سیاوش شجریان را در مایه رضوی می‌شنویم که می‌خواند:

ندانمت به حقیقت که در جهان به‌چه مانی
جهان و هرچه درو هست صورت‌اند وتوجانی

وآهنگ ضربی اوچه گوش‌را نوازش می‌دهد:

من ای صیاده رفتن به کوی دوست ندانم
تو می‌روی بسلامت، سلام ما برسانی

←

عقیده بنده اینست که بعد ازاسلام ـ وشاید هم قبلاً درعصر تعصبات زرتشی ـ کوششی شده است، میان آناهیتا، وزنان موسیقیدان ـ که متأسفانه در خیلی موارد جزء طبقاتی حساب می‌شده‌اند که جامعهٔ مذهبی آنها را به‌قول معروف «هرنمی‌تافته» وبه بدنامی می‌انداخته است ـ ارتباطی حاصل کند، و به‌همین دلیل رقاصگان و زنان چنگ‌نواز ـ که معمولاً عوامل اجتماعی آنها را از قید خانه و زندگی رها می‌کرده ـ مظهر ناهید یا «ملتجی به‌ناهید» شناخته شده‌اند. واین معتقدات کم کم به‌زنان بدکاره تسری یافته است.

تطهیر زن، به‌هرحال در معبد آناهیتا، خود یك‌نوع اعتراف گونه‌یی

→

واین آهنگ، بادانه‌های شمرده شده ومتوازن ضرب اسماعیلی پیشوازمی‌شود ـ ضربه‌های لطیف ومرتب ودقیقی که گویی اسبهای گردونه ناهید، برفرازابرها، چهارنعل، به‌پیشواز بوران وبرف وتگرگ می‌روند، واین سنتور پایوراست که مثل نغمهٔ فرشتگان، هاله‌یی از ابر، بربازوهای ستبر آناهیتا می‌پوشاند، نغمه‌های سنتور که هرضربهٔ آن حساب شده، وگویی مثل شاخه‌های گلهای ارغوان، به‌پای اسبهای ناهید ریخته می‌شود.

من که، دراین‌گونه آهنگهای جاودانی، الهام‌خدای عشق وموسیقی‌را قطعی و مسلم می‌دانم، که ازکاربشری خارج است!

مایك وسیلهٔ موسیقی بسیار ظریف وقدیمی داریم وآن نی است. وجه‌تسمیهٔ این نی چیست؟ درجای دیگرصحبت کردم که صورت مخفف ناهید، به‌صورت نایی و نای ونی درآمده است. آیا می‌تواند این آلت موسیقی نیزربطی با خدای موسیقی داشته باشد؟ نهایش بانی؟

درافسانه‌های محلی نواحی قفقاز، داستان پیدایش نی، به‌استعاره دخترکی یاد شده، و لرمانتوف شاعر بزرگ روسی آنرا به‌شعر درآورده است: خلاصهٔ آن اینست:

«ماهی‌گیر سرمست، درکنار رودخانه نشسته بود، وباد، نی‌هارا در برابر او تکان می‌داد، باد در نی خشك افتاد، نی به‌زبان حال سخن گفت، ای‌ماهیگیر، من دخترکی زیبا بودم، زن پدرداشتم، چه‌اشکهای داغ که درزندان نامادری برچهره ریختم. نامادری من پسرکی داشت. زیبا و مورد علاقهٔ دختران بود. شبی درین‌کرانه باهم قدم می‌زدیم. خواست بامن درآویزد. نپذیرفتم. باکارد به‌سینهٔ من‌نواخت. سینهٔ من شکافته‌شد. مرا درهمین‌کرانه رود به‌خاك سپرد. ودرینجا، ازگورمن، نی‌سربرآورد. همهٔ این‌نی‌ها زادهٔ این‌حسرت‌اند. روح‌من، درسینهٔ همهٔ نی‌ها نهفته‌است، غصهٔ‌من درسینهٔ همهٔ نی‌ها جوش‌می‌زند. ای ماهیگیر مرا رهاکن، بگذارتا غم خود خوش باشم.»

است که در مسیحیت وجود دارد. مظاهر این رسم را به‌صورت دیگری در فارس قدیم دیده‌ایم. اصطخری دربارهٔ آتشکدهٔ مسوبان گوید: «مسوبان آتشکده‌یی است بیرون دروازهٔ شیراز، هرزنی که درحال آبستنی، یا دشتان[1]، کار زشتی ازو سرزند، تا به‌این آتشکده نیاید، و با پادیاب گاو[2]، به‌دستور هیربدان، خودرا پاك نکند، پاك نمی‌شود.»[3] کلمه مسوبان باید مرکب باشد ازمس=مه، بزرگ، و بان = بانو، یعنی بانوی بزرگ، و خدابانو یعنی آناهیتا، یعنی پیرزن.

بیجهت نبود که یونانیان قدیم در یادداشتهای خود می‌نوشتند، «طایفه‌یی از بربرها (ایرانیان) بیوه‌زنی را به‌نام هاری ماگواداس تقدیس می‌کردند وبرای ریزش باران به‌او توسل می‌جستند.»

این بیوه‌زن کیست؟ درواقع همان «مس‌بان» و «مه‌بانو» می‌تواند باشد. هاری ماگواداس را هم اگر تجزیه کنیم شاید این کلمات از آن خارج شود: هاری=هور(؟)، ماگوا (=مغ، یامادر، یا مه=بزرگ+گاو)، و داس. اما این داس صورت دیگر همان داهه است، طوایفی که در استرآباد و دهستان مسکن داشتند (وحاکم استرآباد را اصلاً آناهیت یاناهبذ می‌گفتند)، وهمچنین درقسمتی ازآسیای صغیر، و درسواحل دریای سیاه.[4] بنابراین شاید بتوان کلمهٔ مذکوررا مادر داهه‌ها، یاخدابانوی بزرگ داسها معنی کرد.

شاید از نمونه اعتراضی که در مورد حوض معبد ارامنه و گاوسوزی خاتون عرب یادکردیم، اعتراض دیگری باشدکه درتاریخ به‌پادشاه ساسانی درمعبدآناهیتا شده است.

قبلاً عرض کنم که درنیم فرسنگی شیراز قلعه‌یی برفرازکوه بودکه آثار آن هست وسردم آنرا قلعهٔ «بندر» می‌خوانند، ومرحوم فرصت شیرازی درباب آن می‌گوید: قلعهٔ بندر، قلعه‌ایست درسمت شرقی شیراز به‌مسافت کمتر از میلی، وباغ دلگشا درپایهٔ آن قلعه واقع شده، و آن قلعه را قلعهٔ قهندز نیز گویند... وقلعهٔ مذکوره را فهندر ـ به‌فتح فاء نیز تشکیل کرده‌اند، وگویند فهن که معرب پهن باشد نام شخصی بود، وفهن به‌تحریك هست (یعنی به‌فتح

۱. دشتان، حیض، حائضه.

۲. شاش گاو، نزد زرتشتیان قدیم جزء مطهرات بود.

۳. مسالك الممالك.

۴. درین باب رجوع شود به‌از پاریز تا پاریس، ص ۲۷۰ـ۲۷۸ و همچنین به گفتار نگارنده تحت‌عنوان «تصوری از کلمهٔ داهه» در کنگره مونیخ.

فا، وفتح‌هاء)... اما دراین اوقات به‌قلعهٔ بندر اشتهار دارد... جوانب آنرا ازسنگ و گچ برج‌وبارو ساخته بوده‌اند... اطراف آن چاه، آثار حوض ومنبع که ازصاروج وآجر ساخته بوده‌اند می‌باشد. در حقیقت آن قلعه گفته‌اند که «پهن» نامی که برادر شاهپور ذوالاکتاف بود، ازبرادر گریخته بالشکری به طرف شیرازآمده، جمعی بدو پیوسته،... پس پهن، آن دژ راترتیب داد... و به‌اسم خود موسوم گردانید». مرحوم قزوینی گوید که این کلمه در شدالازار نیز به‌صورت قلعهٔ فهندر ضبط شده، ودر محمودکتبی آنرا فهندر بروزن قلندر یادکرده‌اند.[1] ابن‌اثیر نیز بهندر ضبط کرده، و در احسن‌التقاسیم مهندر نوشته‌اند.

مرحوم قزوینی داستانی از کتاب الحوادث‌الجامعه ابن‌الفوطی متوفی ۷۲۳ه/ ۱۳۳۲م. درمقاله خودآورده که عیناً درینجا نقل می‌شود:[2]

«... ودرین سال (۶۸۹ه/ ۱۲۹۰م) دختر یکی‌ازاعیان شیرازبه‌اتفاق مملوکی ازآن پدرش، به‌عمل شنیعی اقدام نمودند. دختر، وقتی که ملتفت شدکه سرمایه عصمتش از دست رفته، از ترس فرار نمود، پدرش چون از قضیه مطلع گردید، مملوك راکشت ودر پی جستجوی دختر برآمد تا پس از چند روزتفحص، اورا بازیافتند، و شحنه شیراز، حکم به‌قتل اوداد. بنابراین، دختر را برسرکوهی ـ که دربیرون شیرازواقع است ودرآن چاه بزرگ بسیار عمیقی است که زنهای محکوم به‌قتل را درآن چاه می‌افکنند ـ بردند، و درآن چاه افکندند، ولی دختر هلاك نشد و به‌هیچ عضوی از اعضای اونیزآسیبی نرسید. حضار ازین اتفاق عجیب بسیار درشگفت ماندند، واز شحنه خواهش کردندکه دختر را رهایی بخشد، شحنه گفت: پس معنی قول شاعر: کسی که امروزنمیرد فردا خواهد مرد واگر فردا نمیرد پس‌فردا خواهد مرد ـ چیست؟ پس از آن، حاکم شیراز ـ شمس‌الدین بن‌منتجب نزد شحنه کس فرستاد [و شفاعت نمود] ودختر را بیرون آوردند واورا شوهرداد، واین واقعه در ماه ذی‌الحجه این‌سال روی داد.»

شبیه این حادثه مطلبی داریم از میرزا حسن فسائی در مورد بی‌بی دختران شیرازکه با اشاره به‌چنین ارتباطی گوید:

«بقعه بی‌بی دختران [شیراز] در محله میدان شاه است. در کتاب

۱. یك «پهندر» هم در سرخس داریم (سفرنامه رکن‌الدوله، ص۱۲۴)
۲. مجلهٔ یادگار سال دوم، شمارهٔ۷، ص۳۶.

مزارات شیراز نوشته است سیده حسینیه ام‌عبدالله قبرش بـه‌تنهائی نزدیـک دروازه بیضای شیراز است، وبعد از چند سال وفات آن سیده، زنی مستحق قتل به‌رجم بود، به‌طیب خاطر توبه از معاصی نموده، به‌رغبت تمام راضی به‌حکم شرع مطهر گشته، اورا رجم نموده، درجوارمزار این سیدهٔ بزرگوار مدفون گـردید. پس جمـاعتی از فقرا برکتی درین موضع یـافته مجـاورت نمودند، پس اهل خیر گنبد وعمارتی برآن ساختند و تاکنون به‌آبادی بـاقی است.»[1]

بنده باید عرض کنم: این کلمه پهندر و فهندر، باید صورت دیگر فغندر بوده باشد واین‌درواقع‌همان‌فغان‌در به‌معنی‌دره فغان ودره خدایان (فغ+در) است به‌معنی جای‌مجسمهٔ آناهیتا وسایر بغان قدیم.[2] این کلمه بعدها تخفیف یافته و پهندر وفهندر وبندره شده است، وبرخی به‌اشتباه تصورکرده‌اند باید قهندز باشد به معنی کهن دژ و ارگ.

کوه «مستسقی» شیراز را تشبیه‌کرده‌اند به‌شخصی خوابیده‌که شکم او برآمده است، وازینجهت‌آنرا به‌شخص مستسقی‌که بیماری استسقادارد‌تشبیه کرده‌اند. درین‌کوه چاههای برفی بسیاری‌است‌که درزمستانها ازبرف پر می‌شود، سابقاً مصرف برف تابستان شیراز ازین چاهها بود.[3]

بنده عقیده دارم‌که اگر هم برای این شکم برآمده تشبیهی باید قائل شد، بـه‌شکم زن آبستن بیشتر شبیه است. از شوخی‌گذشته، مسئله‌کوههای استسقا و مصلی، که محل طلب باران است ـ درهمه شهرها نکته‌یی است‌که مسلماً بااعتقادات ناهیدپرستی ارتباط دارد.

من اعتقاد دارم‌که این‌کوه، جایگاه همان معبدی بوده است‌که فیروز ساسانی، طلب باران واستسقاء واستمطارکرده بود.

این‌کار سابقه داشته، چنانکه «زو» پسر طهماسب را، که بر افراسیاب پیروزشد، چون توانست از آسمان باران فروبیارد! اورا «آورنده باران» و «وارانکرت (Varan kart) خوانده‌اند و آن باران‌که پس ازخشکسالی،

۱. فارسنامه ناصری، گفتاردوم، ص۱۵۵

۲. این قلعه درتنگ سعدی قرارگرفته.

۳. شیراز، علی سامی، ص۴۳۸.

آمده بود باران نو نامیده شد.[1]

این کار در زمان فیروز ساسانی ـ به‌قول ابوریحان بیرونی، طی مراسم خاصی انجام شده است که خلاصةً ترجمه می‌شود:

«... در زمان شاهی فیروز، نیای انوشیروان، هیچ باران نیامد. و مردمان در ایرانشهر به‌خشکسالی افتادند، فیروز درآن سالها خراج‌ازآنان برداشت و درهای خزاین خویش بگشاد... پس فیروز به‌آتشکده‌یی که در فارس بود ـ وآذرخورا[2] نامیده می‌شد، رفته نمازگزارد، وازخداوند خواست که‌آن بلا را دورگرداند. آنگاه به‌جایگاه‌آتش برآمد، و پرستاران و هیربدان را درآنجا در پیش آتش ایستاده دید، اینان، بدو ـ چنانکه شاهان را درخور است ـ درود وآفرین نگفتند! واورا ازایشان کدورتی درخاطر پدیدآمد.

فیروز به‌آتش روی کرد ودستها وبازوان خویش را برگرد مشعله حلقه کرد، وسه‌بارآنرا درآغوش گرفت ـ چنانکه دودوست چون به‌هم رسندیکدیگر را درآغوش گیرند ـ وآتش به‌ریش اورسید وآنرا نسوخت.[3] سپس فیروزگفت: ای خداوند من، که نامهای تو فرخنده باد! اگر ازبهر من وبه‌سبب بدی سیرت من است که باران نمی‌آید، پس برمن آشکارگردان، تاکناره‌گیرم، واگر جز این است، پس بلا را بگردان وبرمن وبرجهانیان حقیقت را روشن‌نما، و با باران برآنان کرم کن!...

فیروز، سپس ازکانون (اجاق) فرودآمد، واز محل‌آتشکده خارج شد، وبر دنبکا نشست ـ وآن بالشی بود ازطلا شبیه تخت، پس خدمتکاران معبد و هیربدان پیش‌آمدند وبر پادشاه سلام‌کردند ـ چنانکه پادشاهان‌را سزاست ـ شاه‌گفت چرا بامن اول دل‌سخت شده بودید و بی‌اعتنا، واکنون چنین‌احترام می‌گزارید؟

گفتند، به‌علت‌آنکه ما برسر پادشاهی بزرگتر ازتو ایستاده بودیم و درآنجا جایز نبودکه ترا سلام‌گوییم (ظاهراً مقصود احترام‌آتشکده واهورا ـ مزداست)، شاه حرف‌آنان‌را تصدیق‌کرد.

۱. شهرزیبای افلاطون، فتح‌الله مجتبائی، ص ۱۱۰.
۲. این نام را درجاهای دیگر آذرخره نوشته‌اند.
۳. چنان می‌نماید که کدورتی میان شاه وروحانیان پدیدآمده بود، وشاه برای رفع کدورت به‌آتشکده رفته و احتمالاً یك‌نوع آزمایش ـ ور ـ راهم انجام داده است که درآتش رفتن باشد (مثل سیاوش).

سپس از شهر آذرخورا متوجه شهردارا شد، وچون به‌محلی رسید که امروز رستاق معروف به کام فیروزدرآنجاست، ـ وآن‌وقت صحرایی بی‌آبادی بود ـ ابرها برآسمان برآمدند وبارانی سخت فروریختن گرفت که پیش ازآن سابقه نداشت، چندانکه‌آب بـه‌خرگاههای پادشاهی وخیمه‌ها رسید. فیروز مطمئن شدکه دعای او به‌اجابت رسیده است. شکر خدای به‌جای‌آورد وبـه خلق صدقه داد ومجالس شادمانی برپا شد واین روستای جلیل ساخته‌آمدکه امروزبه‌نام خوداو، کام‌فیروزخوانده می‌شود. وازخوشحالی، مردم بریکدیگر آبریزان گرفتند. ودرهرشهری این‌روزراجشن گرفتند، وجشن‌آبریزان اصفهان درین روزاست‌که آفریجکان گویند.»[1]

***

برگردیم به‌رسمی‌که درباب اعتراض گونه مردم و تنبیه زنان فاحشه درقدیم وجود داشته است.

بنده داستانی درخصوص رسمی ازاهـالی فارس وشیراز درمورد نجات ازخشکسالی‌شنیده‌ام‌که درپایان مقال، ذکرآنرا هم، ـ من‌باب تفنن نه‌اسناد ـ بی‌مناسبت نمی‌دانم مخصوصاً کـه اوایل‌کار با زنانی‌که قهرمان این روایت می‌شده‌اند شباهت وپیوستگی دارد وما «هرجایی بودن» واوایل‌کار ناهیدرا در بـابل وآشور وارمنستان نقل‌کردیم وشاید بتوانیم تناسبی با این روایت بیابیم.

قرنها در حـدود شیراز رسم براین بوده‌که درهنگام خشکسالی وکمی باران وآب، زنان شهر گردهم‌آمده، زیباترین زن روسپی‌راکه شهرهٔ شهربوده است انتخاب‌کرده وبر فراز تپه‌یی درکنار شهر می‌برده‌اند واورا برهنه‌نموده (البته فقط زنان حضور داشتند) و پـای اورا به‌طرف‌آسمان‌گرفته اشعار و اورادی می‌خواندند وباز می‌گشتند، وتـا باران نمی‌آمده هرهفته این صحنه تکرار ـ وگاهی هم منجر به‌مرگ زنان فاحشه می‌شده است.

ظاهراً این تپه، همان قلعهٔ بندر بوده و زنـان فاحشه متأسفانه از آن خاطرات تلخی داشته‌اند، زیرا چاه این‌قلعه همیشه درانتظارآنان بوده است. مرحوم فرصت گوید:

«قلعهٔ‌بندر، قلعه‌ایست درسمت شرقی شیراز به‌مسافت‌کمتر ازیك میل، وباغ دلگشا در پـایهٔ آن قلعه واقع شده، وآنرا قلعهٔ فهندر نیزگویند،...

۱. الآثارالباقیه، ص۲۲۸.

کوهی است طبیعی، ارتفاع چندانی ندارد، یك طرف آن دامنه‌دار است که منتهی به‌صحرا می‌شود، واطراف دیگرش اتصال به‌کوه دیگردارد،... برسر آن کوه ـ که وسط قلعه باشد ـ چاهی‌است بسیارعمیق، مربعاً حفرشده که چهارده ذرع دور دهن‌آن است وعمق‌آنرا قریب یکصد ذرع یافتم[1]، وآب ندارد. نسوان فاحشهٔ مقصرهٔ واجب‌القتل‌را درآن چاه برده می‌افکندند.»[2]

ظاهراً این رسم بردن زنان فاحشه به‌کوه وپای‌آنان را به‌هواکردن و باران خواستن بی‌ارتباط با نیایش ناهید (که مشیمهٔ زنان‌را پاك کند) نبوده است وشاید خشکسالی‌را نتیجهٔ‌آلودگی مشیمهٔ این دسته از زنان ـ که امراض زُهروی (= ناهیدی) را پراکنده می‌کردند[3] ودر واقع خودشان همکار قبلی ناهید بوده‌اند! ـ می‌دانسته‌اند یا می‌خواسته‌اند ناهید، همان ستارهٔ لنگ‌بردار را به‌غیرت و رشك آورند.

این لطیفه‌را هم شنیده‌ایم که وقتی در ازمنهٔ گذشته (به‌روایتی درعهد

۱. آثارالعجم، ص۴۱۷. عجب اینست که چاهی مربع شکل در ارك بم نیزهست، وهمچنین چاهی درقلعهٔ دخترکرمان نیزبوده است. به‌قول افضل‌کرمانی چاهی بدین بلعجبی را انباشتند، وبقایای‌آنرا نیز مرحوم وکیل‌الملك کمربست نمود (زیرا مردم‌را درآن می‌انداخته‌اند)!
گفته می‌شد که‌این‌چاهها نقبهایی به‌خارج‌ازقلعه برای روزمبادا هم بوده‌است. درباب چاه و نقب قلعهٔ کرمان، اغراق‌آمیز، گفته‌اند که شتر با بار ازاین‌نقب می‌گذشته و به‌کوك می‌رسیده است!

۲. توصیف این چاه در سفرنامهٔ ازخراسان تا بختیاری نوشته و حتی کیفیت انداختن یك‌زن درآن چاه به‌تفصیل شرح‌داده‌شده‌است. آقای مترجم همایون نام آنرا به «چاه علی‌بندر» برگردانده‌اند. در سفرنامهٔ سایکس نیز به آن اشاره‌یی شده است وگوید، دو چاه دارد، و هرزنی راکه در حین ارتکاب زنا دستگیر می‌کردند در یکی ازین چاهها می‌افکندند. سایکس، ص۳۳۹.

نقل از مقاله مرحوم قزوینی، مجلهٔ یادگار، شمارهٔ۷، سال دوم، ص۳۱.

۳. امراض زهروی ارتباط با زهر ندارد بلکه مربوط و منتسب به «زهره» است. در عرب قصر «غمدان» را که‌کاخ نعمان بود، «بیت‌الزهرة» گفته‌اند که همان‌معبد ناهید است.

آل‌مظفر یاحکومت اینجوها) دراثرخشکسالی، زنان شیرازناچارشدندکه همین رسم را اجراکنند، ازقضای روزگار درآن وقت دو زن روسبی بسیار زیبا در شهر بوده‌که انتخاب زیباترین‌آنـان مشکل می‌نموده، آن دو زن خودشان هم رقابت داشتند و هریك در زیبایی خودرا ازدیگری برتر می‌دانست، وبهر حال‌بالاخره زنان‌شهریکی‌ازآن دومخدره‌را برگزیده‌آن‌سال بارهابه‌کوه بردند وپای‌اورا به‌طرف‌آسمان باز و بلندکردند ولی‌معجزه‌یی‌نمی‌شد. درآخرین روز کـه دیگر نومید شده بودنـد و بیم قتل زن بیچارهٔ زیبا می‌رفت، در همان دقایق‌آخر، ناهیدکار خودرا کرد وبی‌مقدمه‌گرد وخاکی برآمد و پشت‌سرآن رعد وبرقی وطوفانی پدیدگشت وباران رحمت فرو ریخت وچنان ریخت‌که در و دشت سیراب شد وآبها ازآسیابها افتاد و زن زیبای‌آن‌کاره ـ مغرور و متکبر وفاتح ـ باسایر زنان ازقلعه به‌زیرآمد. در همان حال‌که زنان باز می‌ـ گشتنداتفاقاً گذرشان ازکوچه زن‌معروفهٔ نخستین افتادکه ادعای‌برتری حسن داشت، چون نزدیك خانهٔ او رسیدند متوجه شدندکه‌آن زن زیبا، هم درآن لحظه، بردرخانه‌ایستاده و دف بدست‌گرفته وبه‌ذوق شیرازیان، این بیت‌سعدی را به‌آهنگ‌ضربی ابوعطا (بیات شیراز)زهره‌وار می‌خواند وتکرار می‌کند:

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چـو پهنای دریا بدید!
که جایی که دریاست، من کیستم؟
گر او هست حقا، که من نیستم...

***

سخن ازحُسن ناهید وقلاع دختر بود وبه‌شوخی وانبساط رسید... هرکس به زبانی سخن‌ازحمد توگوید: عباراتنا شتّا و حسنك واحد.

ندانم‌کس نشانی یافت ازآن بی‌نشان یا نه
همی بینم درین ره، بارها افتاده بر گل‌ها

ای ناهید مقدس، اگر راهی به‌خدا وخدائی داری، باری این جسارت را برمن ببخشای، و ای «مرآوه‌زا»[1]،باران رحمت را از ما دریغ مدار! که

۱. مرآوه‌زا، نام چشمه‌ای است در «دینور» به‌معنی «مری» که‌آب می‌زاید و مر همان مادر است‌که «غارچشمه شهراب» آنجاست.

ما بی‌محابا
درآتش هوس، دل فرزانه سوختیم
قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم[1]

۱. شعر از میرسیدمحمدنجفی است (تذکره جهانگیر، تصحیح حسام‌الدین راشدی، ص۱۱).

* این مقاله در شمارهٔ بهار (۱۳۳۸ه/۱۹۵۹م) مجلهٔ باستانشناسی، و درسالنامهٔ فرهنگ‌کرمان (۱۳۳۸)، و هم در مجلهٔ خواندنیها چاپ شده است.

دستبرد شب

امشب سری به گوشهٔ میخانه می‌زنم
آبی بر آتش دل دیوانه می‌زنم
من اهل ذوقم، از توجه پنهان، و گاهگاه
ـتغییر ذوق راـ دو سه پیمانه می‌زنم
آتش به‌جان خود زدم از عشق واین عجب
کآتش ز طعنه بر پر پروانه می‌زنم
گفتم که «آتشم زن و یکبارگی بسوز»
گفتا که «این توانم... اما نمی‌زنم»
می‌گفت دوش: خال‌لبم کم بمك، که من
راه هزار دل به‌همین دانه می‌زنم
بوسم اگربه‌خواب، لبش را، به‌کس مگوی
کاین دستبرد شب به‌شکرخانه می‌زنم!
گفتم دو بوسه ده عوض جان، ندادو، من
با «یك کلام» بی‌جهت این چانه می‌زنم
می‌رفت باستانی ازین کوی و می‌سرود
کامشب سری به گوشهٔ میخانه می‌زنم...

نادر دوران*

I- نادرنامه قدسی

قضای روزگار است که در یك زمان، کشوری که قریب ۲۷۰۰ سال تاریخ مدوّن دارد، دوجشن بزرگ برقرار کند: ـجشن ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران که ۲۵ قرن تاریخ بعد ازاعلامیهٔ آزادی قوم یهود دربابل راـ بتوسط کوروش کبیرـ دربر گرفته است،ـ و مراسم ۲۵۰ سالهٔ نادریـ که درست ۲۵۰ سال از شبی که نادر بـه‌مهمانی امیر کلات رفت ودر مهمانی، صاحبخانه را بکمك سواران خود دستگیر کرد و خود حاکم کلات شد (۱۱۳۲ه /۱۷۱۹م) می‌گذرد، ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا؟ شاید تفاوت کیفیت این دوجشن کمتر ازتفاوت زمانی آن دو نبوده باشد.

انجمن آثار ملی که سالهاست کمر به‌حفظ وتعمیر آثار و ابنیهٔ تاریخی بسته وخشت و گل بسیاری ازابنیه‌را ـمثل آرامگاه فردوسی وسعدی وبوعلی وخیام وغیرآنـ تجدید کرده است، از چند سال پیش همت خودرا مصروف نادر نمود، بدین معنی که هم بنای آرامگاه نادری را ساخت و هم کتبی چند دربارهٔ حیات و تاریخ زمان نادر به‌چاپ رسانید، هم کار «گل» کرد و هم کار دل!

ببینیم براستی تاچه حد این کارلازم وضروری به‌نظر می‌رسید؟

در سرزمین آریانها که هنوز راه قبر کوروش راکسی نمی‌داند ولای سنگهای مزار او بوته‌های خودرو می‌روید، و نام داریوش را جز برکتیبهٔ بیستون حتی بر یك کوچه و خیابان دمتری هم نمی‌توان دید و «بهترین

* این مقاله درانتقاد کتاب «نادردوران» مرحوم قدسی نوشته شده والبته قصد اسائهٔ ادب به‌ساحت قدسی نادری هرگزدر بین نبوده، تنها «بث شکوائی» است.

خیابانهای مرکز و پایتخت آن نام «بولوار الیزابت» و «آیزنهاور» و «روزولت» و «جلال‌بایار» و «چرچیل» دارد، وسهم خشایارشا ـ که تازیانه بردریا نواخت ـ فقط یك کوچهٔ هشت متری شده است[1]، ومزاریعقوب‌لیث را باید برامامزاده‌یی تحمیل کرد، ونام «آریُ برزن» را فقط درکتب یونانی و اروپایی می‌توان یافت، به‌طعنه باید گفت آیا کمی زود نبودکه بعد از قریب سه‌هزار سال تاریخ وآشنایی با نام بیش ازیکصد سردار ازقبیل ارتباذ و اردشیر و هرمزان و رستم‌فرخزاد و ابومسلم و افشین و بابك وحتی شاه اسماعیل و لاچین‌خان، ناگهان بیاد نادر افتاده‌ایم ومیلیونها تومان پول و سالها وقت صرف یادبود اومی‌کنیم.

نادر البته سردار بزرگی بود. اوتمام پهنهٔ خراسان واصفهان و فارس وکرمان وکرمانشاه وعراق وسپس قندهار وتنگهٔ خیبر وحتی دهلی‌را زیر سم ستور خودسپرد وهرگزازپشت اسب بزیرنیامد، اما اینکار را تنهااونکرد.

جلال‌الدین خوارزمشاه پیش ازاوکوشید وبیش‌ازاوتاخت. یزدگردسوم همچنین کشش وکوششی داشت. کورش اصغر سالها درکشاکش جنگ بر کوههٔ زین نشسته بود. ازهمه قدیمتر «هووخشتر» مادی بودکه قریب۲۶۰۰سال قبل باسواران ماد بر نینوا تاخت وآشوررا برانداخت.

اگر حقی هست برای متقدم است. اگر بعضی ازین سرداران موفقیت نادررا نداشتند باید محیط وقدرت مقابل‌آنان‌را درنظر گرفت وکوشش‌آنان‌را سنجید ومقایسه کرد.

نقاط اتکای تاریخ‌وحیات ملی‌ما خیلی بیش ازنادر وازهمهٔ آنهاکه گفتم، وخیلی محکمتر ازقدرت وجهانگشایی اوست. علاوه براین:

«عدم مغلوبیت به‌تنهایی برای ستایش کسی کافی نیست. جهانگیر وقتی مستحق ستایش است که لااقل، بیش ازخراب کردن‌آبادکند.»[2]

انجمن آثار ملی، البته درکمال حسن‌نیت، وجوهی‌که ازکمك مردم و مؤسسات وهمچنین از باج راه وعوارضی‌که سالها ازهربلیط زوارمشهدگرفته است مبالغی هنگفت به‌دست‌آورده وکمی ازآنرا صرف چاپ‌کتبی درباب نادر و قسمت اعظم را صرف ساختمان عجیب و غریب آرامگاه او نموده که‌گویا مخارج‌آن به‌چند میلیون تومان رسیده است واین خود مبحثی است

۱. این مقاله قبل‌ازنامگذاریهای سالهای اخیر وبزرگداشت‌ها نوشته شده است.
۲. قول مرحوم پیرنیا در ایران‌باستان، ص۱۹۴۵.

که اعضای سالخورده انجمن ـ که اغلب آردپست و بلند زندگی را بیخته و غربالها راآویخته‌اند ـ درروز جزا دربرابر زوار رضا باید بسزاجواب گویند.

اما آنچه صرف کتابها شده است کاربجایی است وسزاوار تحسین، گو این که کتبی امثال دُرّهٔ نادره و شاهنامهٔ نادری را اگرهم چاپ نمی‌کردند ضرری به‌دستگاه ادبی ایران نمی‌خورد! زیرا باز در سرزمین شعر وادب ـ که هنوز مردم از الجماهر و کشف‌المحجوب چاپ خارج استفاده مـی‌کنند و رسالات ابن‌سینا یا اخوان‌الصفا و فارابی را با رمل واسطرلاب باید پیداکردونسخهٔ خطی تاریخ وجغرافی حافظ ابرو باید درکتابخانه ملك خـاك بخورد ـ چاپ این کتابها، جز به‌سرمایهٔ بادآورده‌انجمن، امکان‌پذیر نبود، چه هیچ کتابفروشی پول حلال‌را صرف کارحرام نمی‌کرد.

قصد من‌سفسطه نیست. نادرشاه درمحیط‌آشفته وپرسروصدا وبهم‌ریختهٔ بعد ازسقوط اصفهان و قتل وغارت زندگانی قزلباشها ونظامیهای دربـار و دستگاه صفوی، و درایامی‌که چندتن افغان کـ... برهنه (بقول میرزاآقاخان‌ـ نوری صدراعظم قاجاری) باایجاد رعب، چند صباحی ترکتازی‌کرده ولی نه قوام ودوامی یافته ونه پایه واساس‌کارشان نضجی‌گرفته ونه درخاطر خلق قبول عام یافته بودند[1] ـ روی‌کارآمد.

چنین محیط وموقعیتها همیشه در انتظار شمشیر قلدرها و دیکتاتورها است، درین حیص و بیص هرعلَمی بلند شده بودمردم پای‌آن سینه می‌زدند، افسوس‌که تبرزین نادر، درین غوغا، برهان قاطـع بود!

مردم تشنهٔ دیکتاتوری بودند تـا نشیند هرکسی زان پس بـه‌جـای خویشتن؛ امـا معلوم نیست کـه این دیکتاتور اگر ملك‌محمود سیستانی[2] یا فتحعلیخان قاجاربود، بیشترکار ازپیش می‌رفت یاآنچه نادرپیش برده است؟

برای‌نجات وطن‌ودرباب اخراج‌افاغنه، ده‌سال قبل ازآوازهٔ نادر ـ یعنی در۱۱۳۶ه ۱۷۲۳م ـ یك جوان دلیرایران ازنمونهٔ جلال‌الدین‌خوارزمشاه و

۱. اینجا ازافغان، مقصودآن چند هزارمهاجمی است‌که بجای مملکت‌داری بـه غارت اصفهان‌آمده بودند، وگرنه مردم افغانستان وایران، هردویك‌روحند اندر دو بـدن. آنچه افغانها در اصفهان‌کردنـد، چند سـال بعد، بختیاریها (علیمردان‌خان) بدتر ازآن‌کردند. (رستم‌التواریخ، ص۲۴۹)

۲. مردم مشهد هروقت از «باغ‌ملی» مشهد می‌گذرند، فاتحه‌یی برای ملك‌محمود سیستانی بایدبخوانند، زیرااین‌سردارنامی‌ناکام، درهمین‌مدت‌کوتاه‌حکومت خود، این باغ ملی‌را ساخته است. (راهنمای مشهد، سازمان جلب سیاحان.

ابراهیم‌شاه سامانی و بهرام‌چوبینه ـ مردی به‌نام سیداحمدخان شاهزادهٔ صفوی در جنوب ایران کوششها کرد که‌آب رفته را به‌جوی باز آرد: از اصفهان به تبریز رفت بعد به‌ابرقو آمد ودرفارس با زبردست‌خان جنگید، خودرا به‌جای طهماسب‌میرزا ـ که بقول مرعشی «همیشه مست و بی‌خبر بود وبه‌بنین وبنات سرکردگان لایق، نظرخیانت داشت!» شاه خواند، مدتی بعد دستگیر شد وبه زندان افتاد، در۱۱۳۷ه/۱۷۲۴م. ازحبس گریخت وبه‌جهرم رفت، بوانات و داراب راگرفت،لار را بدست‌آورد، فسا و خفر و تادوان واصطهبانات را از خودکرد، سران براکوه سیرجان ومردم‌کرمان را مطیع نمود وشهر کرمان‌را گرفت (۱۱۳۹ه/۱۷۲۶م) وجیقه و سکه زد وباز به‌فکر فارس افتاد و چون عبدالله‌خان‌بلوچ ازطرف حکام افغان مأمور دستگیری اوشد، باز به‌سیستان و بم و نرماشیر رفت وبـه‌لار و بندرعباس آمد وبـالاخره درحسن‌آباد داراب محصورشد، هشت ماه در قلعه محصور بود و مقاومت می‌کرد ونقبی زدکه ازقلعه فرارکند. ولی همراهانش‌که باافاغنه ساخته بودند برادرش‌را گرفته و محبوس‌کردند واوبرای نجات برادر ناچار خودتسلیم شد.

سیداحمد را به‌اصفهان بردند، اشرف «اورا با زنجیر طلا در بند نمود و بعد از چند روز اورا در پشت پل‌کنار زاینده‌رود با برادرش‌گردن زدند»[1] اواخرسنه۱۱۴۰هجری==۱۷۲۸م.

افسوس‌که بیشترماحتی نام این سرداررا ـ که هشت سال قبل از الخیر فی‌ماوقع‌یا «لاخیرفیماوقع»[2] اینهمه‌درراه وطن‌کوشش‌کرده بود ـ بخاطر نداریم!

۱. مجمع‌التواریخ مرعشی، ص۸۰، و حواشی تاریخ کرمان مصحح نگارنده، ص۵۰۸.

۲. این‌تاریخ‌جلوس دشت‌مغان است‌که به‌قول سیدعبدالله شوشتری، «بنای ایـن جمعیت درصحرای موقان، برتصدیق سلطنت‌او بود.» باهمه‌اینها بایدگفت‌که‌در مجلس‌مؤسسان‌دشت ودر برابرالخیرفی‌ماوقع، آراء مخالفی‌هم‌وجودداشت، واز جهت ضبط تاریخ، این اجازه باید داده شودکه عین مراسم‌آخرین مذاکرات وآن نظر مخالف، به‌چاپ برسد. نـادر در مجلس مغان «شمشیر خودرا از غلاف بیرون‌آورده خدماتی‌راکه برممالك ایران‌کرده بود شرح داد، آنگاه شمشیر را غلاف‌کرده وگفت، شما مـی‌دانیدکـه شاه طهماسب از عقل بهره ندارد و قـابل سلطنت نیست، و پسر او نیز خردسال است ولایق نیست، و امورات صعب را یك‌یك شمردن‌گرفت تابه‌اینجاکه «غیرمن دیگری سزاوار این امرنیست» حاضرین ازترس جان وآبرو همه‌گفتندکه درست است. مگر ←

در شهداد کرمان دره‌یی بنام گودبیژن هست که گویند از اجساد افغانانی پرشده است که به‌دست کرمانیان کشته شده‌اند.

باز تکرار کنم، نادر سردار بزرگی بود، کوشش فراوان کرد، سپاهیان پراکندهٔ خراسان را گرد کرد، کار طهماسب میرزا را هم آن‌طور که خوانده‌ایم ساخت وخود حاکم برایران شد وعراق وفارس را گرفت و بغداد و تبریز را هم. «اشقیای دکن» را نیز گوشمال داد و دهلی‌را چنان قتل‌عام کرد که نظام‌الملك نایب‌السلطنهٔ دکن ریش شانه‌کرده پیش او آمد و گفت:

دگر نمانده کسی تـا به‌تیغ نازکشی
مگر که زنده کنی مرده را و بازکشی

«سپاهیان ایران از بازار صرافان تا عیدگاه قدیم شروع به‌کشتار نمودند و سلحشوران ایرانی به‌خانه‌ها ودکانها حمله بردند وساکنین آنها را ازدم تیغ گذرانیدند و آنچه قیمتی بود تاراج نمودند و بازار صرافان و جواهریان و راسته‌بازار ودکاکین تجار وارباب ثروت را چپاول کردند وساختمانهای بی‌شماری را یا منهدم ویاطعمهٔ حریق ساختند.»[1]

جیمس‌فریزر این خسارت را با غنائم نادری حدود ۷۵۰ کرور تومـان تخمین زده است!

و این قتل‌عام مدتی بعد ازارسال نامه‌یی بودکه به محمدشاه فرستاده بود ودرآن نوشته‌بود «به‌علی مرتضی قسم که به‌غیر ازدوستی و دردمذهب هیچ‌مقصودی نداشته وندارم»، یاد محمودسبکتکین بخیر که او هم دردمذهب داشت وخاك سومنات‌را به‌توبره‌کشید! ومن درقصیده‌ای گفته‌ام:

طینت چنگیز را از خاك نیشابور پرس
گرچـه پیغمبرش گوید سنّت تاتارهـا

→

چندکس، که یکی‌ازآنها میرمحمد حسین ملاباشی بود- قبول ننمود. بعضی درهمانجا مقتول‌گردیدند. وازآنها برخی فراری و دربدر شدند. سیاست و اقتصاد عصرصفوی، ص۳۶۳. بـه‌نقل از مجمع‌التواریخ‌مرعشی.

حقیقت را بایدگفت، میرمحمد حسین ملابـاشی، دویست و پنجاه سال پیش، حرفی به‌زبان‌آورده‌است‌که، مخلص، هم امروز، به‌زحمت می‌توانم‌آنرابازگو وتفوه‌کنم. درحالی‌که خودمدعی، امروز،زیرهزارهاخروارسنگ وخاك خفته، وآن‌روز، باشمشیربدون غلاف، دربرابرملاحسین‌حی‌وحاضرایستاده‌بوده‌است!

۱. نادرنامهٔ قدوسی، ص۱۵۶. حداقل بیست‌هزارتن کشته شده‌اند.

نادر هندند و آتیلای روم این فاتحان
گرگ خلق و کاروان خویش را سالارها

نکته جالب در سفر هند نادرآنکه، زنی بود به‌نام «نوربائی» اززنان زیبای دهلی که بـه‌قول صاحب مرقع دهلی «... نور حدیقهٔ خـوش ادائی، خمیر مایه روشنائی، نوربائی، از دومنی‌های دهلی‌است. رخصت ستانش به مرتبه‌ای‌که امرا به‌دیدنش التجا دارند، وبرخی به‌خانه‌اش‌می‌روند، خانه‌اش، چون خانه ارباب دول، سامان هزار رنگ تجمل دربـار، وکوکبه سواری، عمده‌ها پر ازچاوش وچوب‌دار، بیشتر سواریش سواری فیل است. درخـانه عمده‌هاکه وارد می‌شود یك رقم خواهر رونما توقع می‌کند، ومبلغی معتدبه به‌خانه‌اش می‌فرستند ـ که قبول دعوت مـی‌کند ـ رخصتانه را از همین قیاس بایدکرد ـ که مزه صحبتش به‌مزاقی که‌آشنا شد، باعث خـانه خرابی است، و نشأه آشنائیش به‌دمـاغی‌که سرایت‌کرد، چون‌گردبـاد درکشاکش بی‌تـابی. [جمعی] عالی بضاعت‌ها را در سراین‌کارکرده وخلقی سرمایه‌ها را به‌غـارت این ستمگر داده صحبتش، تا کیسه پراست ـ گیراست، و الفتش تانقدی باقی است پذیرا... سخن‌فهم بـی‌نظیر است ونکته‌دان خوش تقریر... مراعـات مجلس وادب به‌مرتبه‌ای‌که چندان ادیب می‌باید تعلیم گیرنده... خواندنش خالی ازمزه‌ای نیست، مستحسن ارباب موسیقی است. چنگله‌را ـ که بالفعل رائج الوقت دهلی است ـ خوب مشق‌کرده، به‌موافقت جمعی از نسوان‌کـه هریکی «بیگم» و «خانم» نـام دارد ـ بزم‌آرا مـی‌شود و برای رعایت [هر] کدام سفارش‌ها می‌کند. چون خـاطرش همه‌جـا عزیز است هرچه می‌گویـد مبلغی قبول مـی‌شود. الحاصل دیدنی است نـه شنیدنی! فقیر، یـك مرتبه استفادهٔ صحبت‌کرده! (ص۷۲ و۷۳).

خوب، حالاکه صحبت ازاین بانوی «فیل سوار شهره شهر دیدنی ـ نه شنیدنی» بـه‌میان آمد، مـی‌خواستم اشاره‌کنم‌کـه برطبق روایت مورخـان روزگار، این نوربائی خانم، برای نادر غزلی فارسی خواند، ورقصی جانانه کرد، که نادررا خوش‌آمدوسه هزارروپیه به‌خانم انعام داد، نادرمایل‌بودکه نوربائی را همراه خود به ایران بیاورد، اما نوربائی (که به‌قول عبدالکریم کشمیری «در حاضر جـوابی و لطیفه‌گوئی و غمزه سنجی و عشوه‌پیرائـی و خوش‌صحبتی، یگانهٔ جهان وشهرهٔ زمان بود» ـ بیان واقع. ص ۴۳)، به «نوعی‌خاص» خودرا ازین‌سفر اجباری معاف ساخت. (سرماهی‌اردو، شماره ۲، ۱۹۷۷، ص۴۵، چاپ‌کراچی) بنظرنگارنده، شاید، بشود میان این واقعهٔ «بیان واقع» و «چوب چینی» و«قهوه نادری» مناسبتی پیداکرد.

برخورد نادر بااین زن هرجائی خود نکته‌ای لطیف دربر دارد، وقتی نادر به‌خانه این‌زن رفت «... نوربائی، که سرطائفه هرطائفه، ودرحاضرجوابی ولطیفه‌گوئی وغمزه‌سنجی وعشوه‌پیرائی وخوش‌صحبتی یگانهٔ جهان، وشهرهٔ زمان بود، بعد ملازمت، این اشعار درحضورش خوانده:[1]

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای
از دل ما چه به‌جا مانده که باز آمده‌ای؟
می بده، می بستان، دست بزن، پای بکوب
در خرابات، نه از بهر نماز آمده‌ای!

نادرشاه ازاستماع این اشعار نهایت محظوظ ومشعوف شده، حکم‌کرد که مبلغ سه‌هزار روپیه انعام داده، وی را به‌همراه ببرند.

«بائی‌جیو» بیچاره را به‌مجرد اصغاء کلمهٔ همراه بردن، خوردن، و خوابیدن دشوار شده، مردن راگوارا گردیده، شکمش جاری شد![2] و نزدیك بودکه جان شیرین از... نازنینش به‌در رود، وآخرکار به‌تلبیس تمارض، از چنگ‌آن پلنگ نجات یافت وبرای امرازاده‌های صاحب مال باقی‌ماند.»[3]

یك قصه‌کوتاه وبه‌قول امروزیها «جوك» هم ازین ملاقات حاصل شده که عبدالکریم‌کشمیری‌آنرا نقل می‌کند:

«... عزیزی از نوربائی سؤال‌کردکه اگر احیاناً نادرشاه باتوجماعی می‌کرد، احوال تو چگونه می‌شد؟ بائی جواب دادکه: خیال می‌کردم‌که... من هم درقتل عام‌آمده است![4]

نادرشاه، درایام توقف در شاهجهان‌آباد مقرر داشت‌که «من‌بعد، سکه نقودایران را ـ که عبارت ازعباسی ومحمدی وشاهی وهزار دیناری واشرفی قزلباشی باشد ـ موقوف نموده، ازنقره به‌شکل و وزن روپیه، واز طلا، به دستور، مهرهندی مرتب ساخته مسمی به‌نادری... سازند... وبه‌مهدی‌خان

۱. معلوم می‌شود نادر ازحضور درین خانه خجالت داشته یا به‌قول معروف تسبیح به‌آب می‌کشیده است‌که نوربائی شعر مورد نظررا خوانده.
۲. یعنی دچاراسهال شد! نوعی عکس‌العمل طبیعی‌که‌آدمیزاد درمواقع خطر از خود نشان می‌دهد. شاید هم مقصود مؤلف حیض شدن ناگهانی باشد، که باز صورتی ازهمین عکس‌العمل وحشت است.
۳. بیان واقع ص۴۳.
۴. این نکته می‌رساندکه تصورما از نزدیکی نادر شاید خیال بوده باشد، ولی به‌هرحال مسأله استفاده ازچوب چینی مربوط به‌بیماری می‌شودکه قاعدتاً باید سالها قبل ازآن، یعنی درایام جوانی ودر روزگار تنگدستی وآمیزش باهرکس دامانش راگرفته باشد.

منشی‌الممالك حکم شد که صغیر و کبیر حضور و دور را آگاه سازد که بعدالیوم نام همایون شاهنشاه گفته ونوشته...»[1]

فریاد افسران، درقتل عام دهلی چنین بود: ـ هان، کلاهپوشان! سر از سرکار والا، و اموال ـ چه نقد وچه جنس ـ از شما!

***

شخصیت نادر، ایرانی را در دوراهی عجیبی قرار داده است: جانبازی‌های اوایل دوران او، اورا یك سردار بزرگ وشخصیت بی‌نظیرساخته است.

اما تبهکاریها و نابهنجاریهای شش‌سالهٔ آخر، این محاسن را می‌شوید. گویی سزاوارآنست که مجسمهٔ این پسر شمشیرثانی[2] را ابتدا از طلا بسازند وسپس‌آتش بزنند! واین معایب ومظالم، متأسفانه آن‌قدر زیاد و مؤثر است که نمی‌توان‌آنرا دربرابر بزرگیهای اوفراموش‌کرد.

اقدامات نادر اوایل کار، ده دوازده سالی راهی به‌دهی می‌برد، اما ازین وقت ببعد بالشکرکشیهای بیحاصل وبی‌سود ومخارج گران وکمر-شکن نظامی وقتل و غارتها وکله‌منار ساختنها برای مردم غارتزدهٔ ایران بلایی عظیم بود. در ۲۸ صفر ۱۱۵۴ (مه۱۷۴۱م) در جنگلهای سوادکوه تیری از پشت درختها به‌سوی نادر پیش‌آمد؛ اگر این تیرکار نادر را ساخته بود ایران سرنوشتی دیگر داشت: شاید «ضاقلی‌میرزا ـآن جوان شجاع و دوراندیش (که همانند عباس‌میرزا بود) به‌سلطنت می‌رسید و بنای سلطنتی قوی توأم باعقل ودرایت می‌گذاشت وآشفتگیها وخرابیهارا سامان می‌داد. افسوس‌که تیر بخطا رفت وبجای نادر، اسب اورا بخاك افکند!

اگر به‌مشیت خدایی درتاریخ قایل باشیم[3]، باید بگوییم که نادر تنها

۱. بیان واقع ص۴۲.

۲. ابن‌خلکان گوید، هنگامی که مُعِزّ چهارمین خلیفهٔ فاطمی در ۳۶۲هـ=۹۷۲م. وارد پایتخت مصرشد، نقیب خانوادهٔ‌علویان ازاصل و نسب وی سؤال‌کرد. معز وعده دادکه در یك‌گفتگوی خصوصی جواب قانع‌کننده‌یی به‌وی خواهد داد. وقتی‌که این دو خلوت‌کردند، امیر شمشیر خودرا ازنیام‌کشید وگفت، اینست نسب من! ودرحالی‌که سکه‌های طلارا بادستهایش به‌سوی اومی‌ریخت اضافه‌کرد، «واین هم حسب من!!» از مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز، شمارهٔ پائیز سال۱۶.

۳. و من هستم. (حماسه‌کویر، ص۷۱۶تا۷۲۵)

یك‌وظیفه داشت، وآن خارج‌کردن گروهی ازافاغنه بودکه براصفهان تسلط یافته وشهررا غارت‌کرده واموال را به‌قندهار نقل‌کرده بودند، وبزرگترین تئوریسین و یا ایدئولوگ‌آنها ملازعفران بود، که وقتی در اصفهان، گلستان می‌خواند ومعنی می‌کرد:

گربه شیر است درگرفتن موش لیك موش‌است در مصاف پلنگ

و درمعنی‌آن می‌گفت: «لیکموش، جانوری است‌که درافغانستان نمونه‌آن فراوان است» وعجیب‌آنکه مستمعین اصفهانی سر می‌جنباندند و تصدیق می‌کردند! اما نادروظیفه داشت، واین وظیفه را خود ازخوابی‌که دیده بود برای دیگران بازگو می‌کرد.

داستان‌را چنین شنیده‌ام‌که نادر، دراصفهان، به‌دیدن یکی‌ازروحانیون رفت. به‌محض ملاقات او، قیافه مرد روحانی برایش‌آشناآمد. پس‌گفت:

ـمن شمارا جایی دیده‌ام.

روحانی‌سر برداشت درچهرهٔ نادرچشم دوخت. گفت: الله‌اکبر، الله‌اکبر. مثل اینکه منهم شمارا جایی دیده‌ام.

روحانی به‌خاطرآورد، که سالها پیش درخواب دیده بودکه حضرت‌علی به‌او فرمان داد برو بگوآن سگ سیاه را بیاورند! و چون زنجیر بـه‌گردن پیش‌آمد، حضرت شمشیری بـه‌کمر اوبست وگفت:

برو، وافغانان‌را بیرون‌کن! کارتو همین است.

گویا هردو یکدیگررا درخواب ملاقات‌کرده بودند!

نادر، خود نیز، آن خواب را چنین تعریف‌کرده بودکـه قاصدی بـه دنبال اوآمد واورا بجایی برد. مردی درسایهٔ درخت نشسته شمشیری روی پایش‌گذارده، قاصدگفت: این مرد علی‌بن‌ابی‌طالب است، نـادر بـه‌وی سلام داد، آن مردبه‌اوگفت: تو نادرافشار هستی، و باید مردم‌راکه مثل‌گوسفندان بی‌شبان پراکنده‌اند نجات دهی، تو سگ‌پاسبان گله هستی و بـاید آنان را نگهبان باشی.[1]

به‌همین دلیل بودکه وقتی نادر به‌عتبات مشرف شد، از فـاصله دور

۱. نادرنامهٔ قدوسی، ص۵۷۷و۵۸۱. معروف است‌که سالها بعد،همان روحانی بازهمان واقعه‌را درخواب دید، منتهی این‌بارشمشیررا ازکمر طرف‌گشودند. و چند روزبعد نادربه‌قتل رسید.

حرم نجف، سروپای برهنه کرد وزنجیری آهنین به گردن افکند ـ که گویی قلاده بود، وچون کلب آستان، خودرا به‌حرم رساند وزیارت کرد. این زنجیر برابر حرم هنوزآویخته است و متولی‌باشی حرم،آنرا به‌نگارنده نشان داد وعین این داستان‌را بازگو کرد.[۱]

البته این داستان یك افسانه ساختگی است، ولی نمودار روحیهٔ عامه در برابر حرکات این مرد، وهم‌چنین سیاست اولیهٔ او درمورد افغانان است ـ سیاستی که درآخرعمر نادربه‌کلی دگرگون شد، وتوجه او ازایرانیان بکلی معطوف به‌افغان گردید، معروف است که یك‌روز درحضور احمدخان ابدالی، به‌ایرانیان گفت: افغانها مثل شمشیرهای خود راستند وشما مثل شمشیرهای خودکج هستید! یك تغییر زاویه ۱۸۰درجه!

جمس‌هانوی تعداد سپاه نادر را عبارت از پنجاه‌هزار افغانی و بیست‌هزار افشار وشش‌هزار ازبك وشش‌هزار بلوچ می‌داند، معلوم است که عکس‌العمل ایرانیها وفارسها چیست و به‌همین دلیل توجه بیش ازحد به‌افغانان، جناح ایرانی سپاهش، درشبانگاه تیرهٔ فتح‌آباد قوچان، اورا به‌قتل رساندند، و احمدخان ابدالی ثروت فراوان اورا همراه برداشت ورفت ـ رفتنی که دیگر بازگشت نداشت. اماایرانیان ماندند، وفقری که نتیجهٔ جنگهای متوالی بود، و نکث اقتصادی که نتیجه کشته شدن جوانان در جنگهای بی‌حساب بشمار می‌رفت.

در واقع، به‌سال ۱۱۶۰ه/۱۷۴۷م. همان کسی که‌آن شمشیر را به‌کمر او بسته بود، خودش دوباره شمشیررا بازکرد، وبدست اکرادخبوشان داد.

علت‌آن هم روشن است، زیرا به‌اعتقاد عامه، شمشیر را حضرت‌علی به‌کمرنادر بسته بودکه افغانان‌را بیرون راند، اما نادر دراواخرعمربالعکس رفتارکرد.[۲]

۱. از پاریز تا پاریس، ص۲۸. نادر دومناره هم برای قبر حضرت‌امیر بناکرد.
فقام موذن التاریخ فیها یکرر اربعا الله‌اکبر (۱۱۵۰)

۲. بازافسانه‌یی‌هست که نادردرقوچان شبی‌خفته بود، درخواب دیدکه حضرت‌علی اورا خواست، وآن شمشیرراکه سالها پیش برکمرش بسته بود، ازکمرش باز کرد. نادر وحشتناك ازخواب بیدارشده بود و پی‌درپی فریادمی‌زد، شمشیرها راکه ازدهلی‌آورده‌ام بیاورید، توپهاراکه از عثمانی‌گرفته‌ام بیاورید... تا

←

نادر ایرانیان راکنار گذاشت و به‌افغان دل سپرد، پس همان‌که شمشیر به‌کمر او بسته بود، ازکمر اوبازکرد. دلیل‌آن هم اینست‌که به‌قول جابری‌انصاری «نادر... چند روزقبل ازقتلش گفته بود: قزلباش‌را به‌افغان می‌دهم تا غارت وقتل کنند.»[1]

ما باید درتاریخ، عوامل و عوارض را بی‌غرضانه بسنجیم، نادر یك حمله در۱۱۵۳ه/۱۷۴۰م. به‌داغستان و لزگی‌کرده است، ریشه‌های جدایی گرجستان ونواحی قفقاز را باید درآن روزی دانست‌که لشکریان نادر بر داغستان و لزگی تسلط یافتند و حصار ایبك راگرفتند، نادر قوم لزگی را مجازات‌کرد، اما چگونه مجازاتی؟ از قول محمدکاظم‌بیك مورخ مخصوص نادر بشنوید:

«... جماعت لزگی به‌قدر سه چهار ساعت نجومی لوازم پاداری و ایستادگی را به‌عمل‌آورده،... طاقت صدمه عساکر منصور را نیاورده به‌یك دفعه سلك اجتماعی ایشان از هم‌گسسته فرار بر قرار اختیار نمودند... و روی‌به‌حصارخویش‌آورده درقلعه متحصن گشتندوحسب‌الفرمایش،لطفعلیخان دور و نواحی‌آن حصار را تاخت‌وتازکرده، اسیر و دواب بسیاری گرفته، معاودت به‌اردوی فیروز شکوه‌کردند. اما خاقان دوران، اسرای جماعت لزگی‌را مقرر فرمودکه به‌یکی سرجمع ساختند، وچند نفر ازیساولان مجلس بهشت‌آئین را مقرر داشت‌که به‌میان اسرای مذکور رفته، موازی یکهزار و پانصد نفر از زنان حورلقا و نازنینان ماه سیما را انتخاب‌کرده از میان اسرا جدا ساختند، و در یك جنب اردوی فیروزشکوه، خیمه و سراپرده به‌جهت خرابات‌یان[2] بسیار برپاکرده، جمعی ازسازندگان ونوازندگان‌کابلی و لاهوری وگجراتی وکردستانی و رومی وفرنگی وایرانی را نیز بدان جانب گماشت، وآن یکهزار وپانصد نفر زنان‌را به‌لباسهای زیبا و زربفت‌آرایش

→

ملاعلی(مقصودش حضرت‌علی است) ببیند چه خبراست!
هیچکس جوابی به‌اونداد. وفرداشب نادربه‌قتل رسید.

سر شب به سر قصد تاراج داشت — سحرگه نه‌تن‌سر، نه‌سرتاج داشت
به یك گردش چرخ نیلوفری — نه‌نادر بجا ماند و نه نادری

۱. آگهی شهان، ج۲، ص۳۱.

۲. درباب «خرابات» (فاحشه‌خانه) رجوع شودبه‌مقاله مهذب استادامیری‌فیروزکوهی، مجله‌گوهر، فروردین۲۵۳۶.

داده، درخرابات بنشانید، وچنان قرار دادکه اعلای آن زنان ـ که یك‌شب به نزد شخصی برود ـ سیصد دینار، و وسط دویست دینار، و ادنی یکصد دینار اضافه نگیرند!

چون مدت یك‌ماه، زنان لزگی درخرابات نشستند و رسوای خاص‌وعام گردیدند وآوازهٔ آن درآفاق انتشار یافت، درین اوقات غنی‌خان افغان،... وارد درگاه‌آسمان جاه‌گردید، چون احوالات را چنان مشاهده کرد، وارد خدمت حضرت صاحبقران گشته، روی عجز و انکسار برخاك مالیده ملتمس آن گردیدکه: فدای‌آستان معدلت بنیانت شوم، امروزگذارمن برکناره اردوی آسمان شکوه افتاد، جمعی اززنان لزگی بدین نوا ترنم‌کرده می‌گفتند:

ای چرخ فلك ببین چها کردی تو
ما را به اسیری مبتلا کردی تو
ماجمله ای بارخدایا، بی‌کس‌وکوی شدیم[1]
روی تو سفید، عجب دوا کردی تو

وازین مقوله سخنان گفته، جمعی درگریه وبرخی درخنده بودند. واین غلام ملتمس‌آن می‌شودکه زنان را تقصیری وگناهی نمی‌باشد، وایشان ضعفایند، وصلاح دولت‌ابد پیوند درآن است‌که این اسم و رسم درین سلسه‌علیه عالیه نباشد، واین جمع ضعیفان‌را به‌این پیرغلام تصدق فرما...

پادشاه جرم‌بخش! نظر به‌التماس غنی‌خان افغان، جرایم‌آن‌گروه را به انعام اومقررداشته همگی‌آن زنان‌را مرخص فرمود،...»[2]

ما می‌دانیم‌که پنجاه سال پس‌ازنادر، آقامحمدخان هم به‌قفقاز لشکر کشید و پانزده هزار اسیر گرفت و «درفضح‌کواعب وکشف مثالب اغماض نکردند، و جمیع‌کشیشان را دست بسته به‌رودارس افکندند»[3] آنوقت هیچ نباید تعجب‌کنیم‌که چطور مردم‌گنجه و قراباغ از پاسکویچ استقبال‌کردند و عباس‌میرزای قاجار را قبل ازجنگ ترکمان‌چای همراهی نکردند.

فجایعی‌که در شش سال آخر حکومت نادر در ایران رخ داده قابل چشمپوشی نیست، اوسه سال‌مالیاتی‌راکه قبلاً بخشیده بود دوباره واخواست

۱. البته شعر لفظاً رسا نیست، اما معناً؛
۲. عالم‌آرای‌نادری، دفتردوم، ص۶۳۵. وای‌برحال‌کسی، کش‌غم‌کندغم‌خوارگی!
۳. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص۲۳۹، به‌نقل ازکتب تاریخی.

کردآنهم با مأمورینی که:

گر بفرستی که کُله آورند سرعوض آن کله، ده آورند!

بیا ببین که میرزامهدی‌خان[1] منشی او هم گوید:

«تا کسی زنجیر احتساب اورا نبیند، عدل نوشیروان‌راندانداند که چیست؟»؛ چنان شوربود که به‌خان هم رسید!

این سخن‌را بیهوده نمی‌گویم. ما کرمانیها خصوصاً خاطره‌یی دردناك ازنادر داریم که باید بازگو شود:

«دراواخر سنهٔ ۱۱۵۹ه/۱۷۴۷م. موکب والا (نادر) ازاصفهان از راه نی‌ریز به‌صوب کرمان نهضت فرمودند. دراوایل صفر ۱۱۶۰ (فوریه ۱۷۴۷م) در پای چنار مرزبانی[3] خارج کرمان، سرادق ظلم وتعدی برکشیده خیمهٔ جور واعتساف برپاکرد.»[4]

«اعیان فارس، بـه کرمان، خدمت نـادر آمدنـد و مؤاخذه شدنـد، میرزاباقر وزیر و میرزااسمعیل کلانتر و نه نفر مستوفی را از دو چشم نابینا نمودند.

پس به‌جناب میرزامحمدحسین کلانتر فرمود ده‌نفر ازعمال راکه پسندیدهٔ تو باشند از میانه هفتادوسه نفر فارسی برداشته، باقی‌را چشم‌کنده، مهمان نسقچی باشند!

پس شصت وسه نفر کلانتران فارس ویکصد وشانزده نفر از اهالی کرمان را برحسب حکم پادشاه‌عدالت پناه! کشتند وجنازهٔ آنهارا درمیدان انداختند، واز سرهای آنهاکه ـبشمار یکصد وهفتاد و نه‌نفر بودـ دوکله مناره ساختند

۱. در باب میرزامهدی‌خان هم بنده در همین کتاب مقالتی دارم.

۲. محمد علی فردوسی ثانی، درشاهنامه نادری بهترین تعبیررا دررفتار نادر در لکزیه داردآنجاکه گوید:

ز طوفـان آن سیل پـر شور و شر
خراب آن چنان گشت آن بوم وبر
که نشنید یك کس صدای خروس
در آن سرزمین تـا به سرحد روس

(شاهنامه نادری تصحیح سهیلی خونساری، ص۲۰۲)

۳. چنار مرزبانی، چناری بودنزدیك جوی سلسبیل فعلی که هم چنار وهم قنات سلسبیل، همه قربانی چاههای عمیق شدند.

۴. تاریخ‌کرمان، ص۵۱۹.

وبه‌مراسم معدلت پرداختند!»[1]

میرزامحمدکلانتر می‌گوید: نسقچیان از علینقی بیگ‌لر می‌خواستند که عددکشتهٔ فارسیان ازشصت وسه نفرکمتر نشودکه مباداکلهٔ مناره ناقص شده مورد مؤاخذه شویم!»

کار به‌اینجا ختم نمی‌شود. خاندانقلی بیگ نایب‌الحکومهٔ کرمان را به‌قول‌وزیری «بااین‌که تابلوك انار پیشواز رفته وسیورسات داده» بی‌بهانه‌یی قتل و مصادره نمود:

«بفرمان همایون بردیوارباغی ـ که نزدیك سراپردهٔ شاهی‌بود ـ سوراخ تنگی‌کرده، سر خاندانقلی بیگ را ازسوراخ بیرون‌آورده وطنابهای محکم برسر وگردن او بستند وسر دیگر طناب را بردوگاو بسته وچوب به‌گاوها زدند، سرخاندانقلی بیچاره بابیشتر اعصاب وعروق‌آن‌کنده‌شد!»[2]

۱. فارسنامه، و روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر فارس، ص۲۳.

۲. این نوع مجازات را درکرمان «منترکردن» خوانده‌اند. ظاهراً اشارهٔ «بازن Père Bazin» طبیب مخصوص نادر به‌یکی از مجازاتهای او، همین مورد بوده است، اوگوید، روزی یکی ازکسانش دراطاعت از امراوکوتاهی کرده بود، دستور داد اورا ازمیان بدن باطناب ضخیمی مقید نمودند، سپس دیواری را سوراخ‌کردند وازآن‌سوی دیوار، گاوی‌را به‌هر دوسرآن طناب بستند. حیوان‌که بانوك درفش از پیش رانده می‌شد، تلاشهای خارق‌العاده می‌کرد و بازحمت فراوان طناب را می‌کشید و هرقدرکه پیشرفت او با موانع مواجه می‌شد وبطی‌تر می‌گردید، به‌همان نسبت نیزشکنجهٔ‌آن بدبخت را زیادتر می‌گردانید. بالاخره پیکر او درهم شکسته‌کاملاً خرد شد تا از آن سوراخی‌که دردیوارکنده بودند بگذشت وقبل ازآن‌که مرگی راکه به آن محکوم شده بود دریابد به‌مقدار هزار مرگ، عذاب وشکنجه‌کشید. (از نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمهٔ علی اصغر حریری‌که به‌یادگار ساختمان آرامگاه نادرشاه افشار، شماره ۴۳، انتشارات انجمن آثار ملی چاپ شده است).

من فکرمی‌کردم نادر درین نوع مجازات مبتکر بوده باشد، اما نمونهٔ‌آنرا خوشبختانه قبل ازونیزپیداکردم میرزا ثانی از شاهزادگان تیموری‌که «به لطافت حسن وجمال وکثرت فضیلت وکمال نظیر نداشت» وعادلی تخلص می‌نمود، امیر خسروشاه، اورا میل درچشم‌کشید، وبه امیرولی برادر خود فرمودکه زه‌کمان درگردنش انداخته شهیدگردانید... اما محمدخان

←

بنده درجایی خواندم که چون نایب‌الحکومه کرمان، سالها قبل، در مراسم دشت‌مغان شرکت نکرده بود، نادر ازو پرسید چرا شرکت نکردی؟ خاندانقلی‌بیگ سخت چاق وسنگین وضمناً بیمار بود، گفت به‌علت بیماری نتوانسته بودم بیایم.[1] نادر گفته بود:

ـ نه، بیمار نبودی، خیلی چاق وسنگین شده‌بودی که نتوانستی بیایی، حالا می‌دهم باریکت کنند! وچنین کرد!

اما مجازات مالی او: «پنج الف ـ که‌هرالفی پنجهزارتومان پول این زمان (۱۲۹۳-۱۸۷۶م) است[2] به‌اسم حسینعلی بیگ پسر خاندانقلی نوشتند.

→

شیبانی، امیر خسروشاه را به‌شمشیر کشت، ودرکشتن امیر ولی برادر[وی] فرمود، دیوازی را سوراخ ساختند، و سراورا ازآن سوراخ بیرون‌آورده ریسمان درگردنش انداختند، و سر دیگر ریسمان را درگردن‌گاوی جفت بسته، راندند تا سرش ازبدن جدا شد...» «روضة‌السلاطین فخری هروی، تصحیح دکترخیامپور، مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران، دانشکده ادبیات‌تبریز، ص۲۴۴.

بااین ترتیب، بایدآن نوشته پرارج خرابه‌های پمپئی‌را تکرارکرد که «در زیر این‌آسمان پرستاره، هیچ چیز، تازه نیست!»

۱. شاید دلیل دیگری هم بوده، یعنی حواله‌ای از نادر به‌کرمان رسیده بوده که‌آنرا اجرا نکرده بوده است. عجیب است‌اولین فرمانی‌که بلافاصله بعد از دشت‌مغان۱۱۴۸ه/۱۷۳۵م. ازطرف نادرصادرشد، مربوط به‌کرمان بود، یعنی پس از بازدید از کلیسای ارامنه، فرمان دادکه ازکرمان فرشهای مناسبی جهت اوچ‌کلیسا (سه‌کلیسا) ارسال دارند (مقاله شعبانی، مجلهٔ وحید سال۷،ص۱۱۴۹).

آن ازفرمان شروع سلطنت برای‌کرمان، واین‌هم توجه آخرکاراو.

۲. ازجمله مخترعات شیمه نادره‌کارش‌اینکه، به‌مدلول لاینبغی للملك ان یجری علی لسانه عدد اقل من‌الف، اختراع الف‌کرده، هرلك راکه پنجهزارتومان ایران است، یك الف نامیده، از ابتداء مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتهای ابتدا وابتدای انتها سخنش جزبه‌ذکر الف‌آلف نبود... به اسم فقیر عریان‌که الف یك نقطه فلسی نداشت، آلاف الوف حواله می‌شد، به‌ایلام اسواط وعذبات عذاب دیناری حصول ووصول نیافته... گماشتگان دیوان... درکوچه وبرزن بر زن و مردی‌که مصادف می‌گشتند درآویخته، ایشان را در سر اسواق بدون دستاویز از پا آویخته زر مطالبت می‌کردند... نازـ

←

اسامی کلانتران و کدخدایان بلوکات‌را بخواست ومحصل ومیرغضب فرستاد تقریباً هفتصد سر بریده به‌پیشگاهش‌آوردند»[1]، و از «کله‌ها مناره‌ها به‌ثریا رسانیدند.»[2]

«شب نهم ربیع‌الاول ۱۲۶۰ (مارس ۱۷۴۷م) از کرمان به‌طرف خراسان حرکت‌کرد وحکم‌کرد متمولین شهر وبلوك را سیاهه‌کردند: دوهزاروسیصد نفر بدبخت بـه‌قلم‌آوردند، سیصد نفر محصل و میرغضب برای اخذ این تنخواه به‌کرمان گذاشت وخود ازراه راور و نایبند عازم خراسان شد. پس از رفتن او، اشخاص راگرفته ده ده وپنج‌پنج مقیّد و مغلول نموده چوب زده شکنجه می‌کردند.

از آنجمله مبلغی به‌اسم خواجه محمدشفیع بردسیری نوشته بـودنـد، هرچند نقد و جنس بود از منسوبانش‌گرفتند و هنوزکلی باقی بود، محصلین اورا شکنجه‌کردند.

چند نفر تاجر ماوراءالنهری درکرمان بودندکه هرکسی مبلغی راکه به‌عهده‌اش نوشته بودند ـ اگرنداشت بپردازد ـ درعوض هرگاه دختر یا پسر مقبولی داشت خریده و در ازای‌آن پولی می‌دادند،[3] خواجه محمدشفیع لابُد

→

پروردگانی‌که ازبالش‌پربالش‌کردندی، ازعرش‌خارا برفرش خارآرمیدند... بنین وبناتی‌که ازبیش بالغ پنجه نگارین... داشتند، مسخرمسخره روی ازبك وترکمان‌گشتند، از هرسو دلبری با چهره افروخته خـریده‌گشتی و در هر جانب خریده‌ای فروخته شدی... (تجربةالاحرار، ص۴۷۵).

۱. تاریخ‌کرمان، مصحح نگارنده، ص۵۲۱.

۲. آتشکدهٔ‌آذر، وظاهراً دراین بلوك‌گردی همه‌جـا چنین رفتاری داشته است یعنی «از دهم محرم سنهٔ ۱۱۶۰ـ۲۳ ژانویه ۱۷۴۷ که «موکب وی بجانب خراسان می‌آمد بهر منزل و مملکتی‌که وارد می‌شدکله مناری ازرؤس بی‌ـ گناهان ترتیب می‌یافت» (مجلهٔ یادگار شمارهٔ۵ سال۳، ص۲۸). بلندی این کله منارها را خود معین‌کرده بودکه سی یـا (۱۰ گز) باشد. چنین مناره‌یی را درشهرکرمان‌هم‌بنانهاد. نامه‌های‌طبیب نادرشاه از انتشارات انجمن آثار ملی، ص۳۰.

۳. چنین سخت‌گیری، در یزد نیز اعمال شده است، چنانکـه در ایـام حکومت محمدرضابیگ اصفهـانی حاکم یزد، «ابواب ابواب نادری برچهرهٔ احوال رعیت‌آن دیار بازشد... واز جمله ابوابی‌که به‌هریك ازولایات محروسه به

←

دو دختر خودرا چادرکرده با محصل به‌منزل ترکمان بردکه شاید بخرد و خودازعذاب فارغ شود.

چون ترکمان روی‌آن دو مستوره را دید، گفت:

ـ«نمی‌خواهم!»

محصل که همراه محمدشفیع بود رو به‌خواجه‌کرد و گفت:

ـ«خواجه محمدشفیع! فلان (که نام تاجربود) نپسندید، فکرپول‌کن.»

خواجه بیچاره دست بآسمان بلندکرد و گفت:

→ موجب فرموده پادشاهی رسیده بود مبلغ چهارهزارتومان به‌یزد بود، ای‌بسا خونهای ناحق‌که به‌جهت وصول این وجه ریخته شد... اعلی قیمت فرزندانی که پدران ازبیم‌جان، به‌جهت انعام وجه‌ابوابی‌دیوان، به‌غریبان می‌فروختند ازهزار دینار بیش نبود، وبراین قیاس تسعیر سایر اجناس‌را بـاید دانست چنانکـه طلا مثقالی هفتصد دینار، ونقره هفت غاز، ومس ازقراریـك من سیصد دینار، وبـدین قیمت‌کسی پیرامون بیع‌آنها نمی‌گردید... محمدرضا بیگ‌اعرج... سگان برزن و کوی را با خورشیدطلعتان ماهروی «هم‌ملك» ساخته، به‌ضرب چوب، غریو رعد و اشك سحاب از دل و دیـدهٔ‌آنها فلك سا برزمین‌مجری می‌نمود...» جامع‌جعفری، تصحیح ایرج‌افشار، ص۲۸۴.

چنین رفتاری، درفتح شوشترهم‌ـ که اوایل‌کار نادربودـ صورت وقوع یافته است چه «.. قشون‌را به‌نهب و اسرولایت مرخص نمود، نهایت درمنع ازقتل، مبالغه بسیارکرد. درساعت، طوفان بلایی برپا شدکـه طوفان نوح به‌گردآن نرسید. ومخدرات حجب عصمت راکار به‌رسوایی کشید، حرایر ابکار درکوچه وبازار، چون اسرای یهود ونصاری، بـه‌بیع وشری، دست بـه‌دست افتاد، و خروش این مصیبت، آوازه فتنهٔ چنگیزرا برطاق نسیان نهاد.» تذکرهٔ شوشتر ص۹۳(سید عبدالله شوشتری، متوفی۱۱۷۳هـ۱۳سال بعد ازقتل نادر).

جمز هانوی نیز، داستان فرزندفروشی برزگری‌رابرای مالیات دیوانی، یاد کرده است. بیخود نبودکـه ملامهدی‌گلپایگانی متخلص به شعله ازشعرای همان روزگار، درپایان یوسف وزلیخای خودچنین‌گوید،

زهـی عـدل ملـوك آن زمـانها
فـدای همچو شـاهی جمله جانها
کـه از یك نـالـه‌یی‌کو بشنود زار
شـود از حـال مظلومـان خبردار
نه هم چون حالت شاهـان این عصر
که دارنـد از بزرگی بـر فلك فخر
نشد هـرگز از ایشان عـدل ظاهر
همه در ظلم و جور وکین چـو نادر

ـ«خدایا، تاجر ترکمان نپسندید، توهم مپسند!!...»

همان شب چند نفر ازتفنگچیان کرمانی که در موکب شاهی به‌خراسان رفته بودند ازخراسان‌آمده خبر قتل نادر راآوردند.»[1]

بدنیست بدانیدکه مادهٔ تاریخ این‌واقعه‌راهم، گوینده‌یی، «ندر بدرك رفت» = ۱۱۶۰ هـ گفته است.

اکنون چندین سال است اولاد همان‌محمدشفیع‌ها ـ که ازکرمان سیصد فرسنگ راه طی‌کرده ومی‌خواهند به‌زیارت حضرت ثامن‌الائمه روند ـ ناچار یکی دوتومان هم باج‌سبیل نادررا به‌عنوان عوارض بلیط راه‌آهن‌می‌پردازند تا مقبرهٔ او ساخته شود ومجسمه‌اش برآید.

من این مقبره را دیدم، ظاهراً مهندس خواسته است سبك تازه‌یی بکار برد ولی صورت دخمه بیشتر بخودگرفته است. علاوه برمخارج گزاف، این کار یك ضربهٔ روحی دیگرهم به‌بعضی ازآزادیخواهان ایران زده است. آخر اینجا قبر یك سردار دیگرهم بود. جسدکلنل محمدتقی‌خان را دراینجا بخاك سپرده بودند، به‌قول عارف:

به قبر نادر، ای نادر زمان بردی
بدست خود، سر درخاك وخون شناور خویش
چو دید، نادر، از جان گذشته‌تر از خود
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش

«کلنل در ۱۱ میزان ۱۳۰۰ش (۱۹۲۲م) کشته شد و با احترام در مقبرهٔ نادر دفن شد، چندی بعد به‌دستور قوام‌السلطنه قبرکلنل را نبش‌کرده در

۱. تاریخ‌کرمان، ص۳۶۵. به‌روایت دیگر، شب‌یکشنبه ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هـ مه۱۷۴۷م. درمنزل فتح‌آبادخبوشان، محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیك‌ایرلوی افشارخلخالی‌وقوجه‌گندوزلوی‌افشار ارومی ـ به‌اشارهٔ علی‌قلیخان وتمهید محمدصالح‌خان قرقلوی ابیوردی و محمدقلی‌خان افشار ارومی وجمعی از همیشه‌کشیکان افشار ـ که پاسبان سراپردهٔ دولت بودند ـ نیمه‌شب داخل سراپرده‌گشته، پادشاه را مقتول و«سری‌راکه ازبزرگی درعرصه جهان نمی‌گنجید، درمیدان اردو، گوی‌لعب طفلان‌ساختند.» مقالهٔ عبدالحسین‌نوائی، مجلهٔ یادگار، شمارهٔ۵. سال۳، ص۲۹. یابه‌قول‌عبدالرزاق‌بیگ مفتون، «ازتیغ بی‌دریغ اتراك هتاك، در منزل فتح‌آباد خبوشان، به‌منزل خموشان رفت...» (تجربة الاحرار، ص۸۶)

قبرستان بیرون دروازهٔ سراب مقابل باغ منیع دفن کردند.»[1] مجدداً بعد از سی و یکسال در اواخر آبان ۱۳۳۱ (۱۹۵۲م) جنازهٔ او با تابوتش از زیر آوارها کشف شد، آنرا دوباره در آرامگاه اولیه‌اش (قبر نادر) بخاك سپردند.

عجب است که این جنازه برای بار سوم گور بگور شد و چندی قبل استخوانهای کلنل را باز درآوردند وبجای دیگر بردند و روح نادر را از فاتحه‌یی که ممکن بود کسی بخاطر نعش کلنل درکنار او بخواند محروم ساختند. اما ندانستند که به‌قول مرحوم یحیی دولت‌آبادی «آرامگاه حقیقی کلنل، سُویدای قلب وطن‌پرستان ایران است ودست هیچ صاحب قدرت تاابد بدامان نبش و هدم آن نمی‌رسد، به‌علاوه روزی می‌آید که برسر قبر کلنل مقبره‌یی عالیتر ازآرامگاه نادرشاه بسازند.»[2]

۱. عارف دراین باره گفته بود:

به‌قرن بیست، زن مردکش، سپس نباش
برو زن، آتش ننگت به دودمان گیرد

۲. حیات یحیی، ج۳، ص۲۷۷.

تازه همهٔ اینها بشرط آن است که محتوای قبر با نام صاحب قبر مطابق باشد و مصداق قول صائب نباشد که فرمود:

در هیچ بقعه نیست نباشد نوای تو
عالم پر است ازتو و خالی است جای تو

زیرا به روایت میرزا حسن فسائی، به‌سال ۱۲۰۸ه/۱۷۹۳م.

«به‌فرموده شهریار قاجار [آقامحمدخان] قبر نادرشاه افشار را ــ که درجوار حرم محترم رضوی علیه‌السلام بود ــ شکافتند، واستخوانهای اورا درکریاس خلوهٔ کریم خانی تهران ــ قرین استخوانهای مغفرت‌پناه کریمخان وکیل ــ نمودند، وبعد ازچند سال، به‌فرمان خاقان زمان، فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه ــ استخوانهای آن دو پادشاه را به‌نجف اشرف برده، دفن نمودند.» فارسنامهٔ ناصری، گفتار اول، ص۲۴۱.

ظاهر چنان می‌نماید که همه این استخوانها به نجف حمل نشده باشد، زیرا اوایل سلطنت پهلوی نخستین از جهت تبجیل شاهان گذشته، در مورد استخوانهای کریمخان مراسمی انجام شده که بی‌مناسب نیست، یادداشتهای آقای عباسعلی گلشائیان ــ یکی از رجال همان عصر ــ را عیناً درین مورد نقل کنیم ــ از روزنامهٔ پارس، مورخ بهمن‌ماه ۱۳۵۴. برای حفظ امانت عین اسامی و القاب نقل شده است ایشان می‌نویسند:

←

قطع دارم که سویدای قلب سپهبدآق‌اولی ـ که افسری شریف است ـ از این کار ناخشنود بوده، خداکند بااین کارها نخواسته باشند پوست خربزه‌ای

→

«... در سال ۱۲۰۶ قمری بعد از آنکه آقامحمدخان در جنگ اطراف شیراز برلطفعلیخان غالب شد و شهر شیراز بدستیاری یکی ازمتنفذین بتصرف آقا-محمدخان درآمد، خان‌قاجار درباغ وکیل، عمارت کلاه‌فرنگی که اینك موزه فارس است، برسرقبر کریمخان سلام عام برگذار کرد، چون مراسم سلام تمام شد میرزا محمدلاریجانی را مأمورکرد قبرکریمخان را شکافته استخوانهای اورا باحرم لطفعلیخان روانه تهران نماید، پس از شکست و دستگیری لطفعلیخان در بم، درمراجعت بتهران، دستور داد استخوانهای کریمخان را زیر پله طالار طبس (معروف به‌طالارکریمخان بهمین مناسبت) دفن کنندکه هرصبح‌وشام که باین‌طالار ـ که اطاق پذیرایی‌او بود ـ قدم می‌گذارد، ازروی جنازهٔ کریمخان عبورکرده‌باشد (این‌طالارمحل پذیرایی‌خان‌قاجاروفتحعلیشاه بود وتا قبل ازخرابیهای گلستان باقی وچند صباحی محکمهٔ جنایی درآن تشکیل می‌شد. خودمن هم‌که چندی عضومحکمهٔ جنایی بودم مکرردرجلسات محکمه‌که در این طالار تشکیل می‌شد حاضر می‌شدم. مرحوم نصرةالدوله هم دراین طالار محاکمه شد) این رفتارخان قاجارنسبت به‌جنازهٔ کریمخان وآن عمل زشت غیر انسانی نسبت به‌لطفعلیخان نتیجهٔ کینه‌توزیی بودکه به خاندان زند داشت.

«...درهرحال استخوانهای کریمخان تمام‌مدت سلطنت سلسلهٔ‌قاجاربه‌زیرپلکان طالارکریمخانی بود وکسی متوجه نبود، واگرجریانی‌که به‌آن اشاره خواهم نمودپیش نمی‌آمد، استخوانهای کریمخان موقع‌خرابی‌حیاطهای اندرون قصر گلستان ضمن‌سایراستخوانهایی‌که‌ازلای جرزهاودیوارها پیداشد(نادر؟) یك‌جا دفن می‌شد. اما تقدیرچنین بودکه استخوانهای شاه زند بااستخوان دیگران مخلوط نشود. داستان ازاین قرار است: در سال ۱۳۰۶ شمسی (۱۹۲۷م) یکی‌ازنواده‌های برادرکریمخان، جعفرخان، در صدد برآمد توجه ... رضاشاه.... را جلب‌کند، توسط مرحوم تیمورتاش استدعا نمود اجازه داده شوداستخوانهای کریمخان‌اززیرپله طالار درآورده شودوبه‌شیرازمقبره وکیل جای اولش دفن شود. این استدعا مورد اجابت واقع‌گردید.

«اجازه فرمودند با تشریفات خاص نبش قبر شده استخوانها با تجلیل فراوان به‌شیراز برده شود. ضمناً شمشیر کریمخان‌که نزد نوادهٔ او بوده، تقدیم حضوراعلیحضرت‌گردید. برنامهٔ تشریفات طبق‌آنچه درروزنامه-

←

زیرپای انجمن آثار ملی که از خوشنام‌ترین مؤسسات ملی ماست بگذارند و همت آنانرا موجب بقای نام آلت دست قهار بنمایند.

→

های وقت منعکس است این بود که باحضور وزیر دربار و نوادهٔ کریمخان و رؤسای تشریفات دربار، استخوانها را از زیر پلکان بیرون بیاورند، روز بعد وزراء، صندوق استخوانهارا تاحضرت‌عبدالعظیم مشایعت کرده، بعد ازطواف، صندوق بااسکورت مخصوص به‌شیراز برده شود ــ در مدخل شهر شیراز هم استاندار ورؤسای ادارات و مردم استقبال نموده وبا تجلیل استخوانها در قبر سابق دفن گردد، ازاین تشریفات عکس گرفته شده که اینك موجود است، دراین عکس مرحوم تیمورتاش ومرحوم سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ وقت با نوادهٔ کریمخان و عدهٔ دیگری می‌باشند، شمشیر کریمخان که برای نیاز به‌اعلیحضرت تقدیم شده روی دست مرحوم تیمورتاش می‌باشد. روزی که قرار بود تشریفات اعزام استخوانها انجام شود مصادف بود باکسالت والاحضرت ولیعهد که مبتلا به‌مالاریا بودند.

بدیهی است ... رضاشاه... بسیار ناراحت ، مدت تب طول کشیده، اطباء بیچاره، هیچکس جرأت ندارد امر فرستادن صندوق استخوانها را بعرض برساند، استخوانها درکیسه کرباس درقصر گلستان می‌ماند و بعد از رفع کسالت والاحضرت موضوع فرستادن استخوانها منتفی می‌شود. (بطور معترضه تذکر می‌دهم، اطباء، کسالت والاحضرت را نتیجهٔ آلودگی آب قنات شاه تشخیص می‌دهند. والاحضرت با علیاحضرت ملکه پهلوی ازقصر بلور که زندگی می‌نمودند بعمارت فرمانفرما که بعداً کاخ مرمر روی آن ساخته شد تشریف‌فرما می‌شوند، کاخ بلور اول خیابانی بود که ازخیابان ناصرخسرو به خیابان باب‌همایون می‌رود. اول‌خیابان به‌سمت شمال خانه‌های حاجب‌الدوله بود و به‌سمت جنوب کاخ بلور بود ــ که فعلاً جزء ساختمان کاخ دارایی است و در اتاقهای کوچکش مدتی اداره کل دخانیات بود و من خود وقتی مدیر کل دخانیات درسال ۱۳۱۲ بودم دفترم دریکی از حیاطهای کوچك این عمارت بود). سالها ازقضیهٔ بیرون‌آوردن استخوانهای کریمخان اززیرپلکان طالار کریمخانی می‌گذرد ــ سال ۱۳۱۷ شمسی‌است ــ عروسی والاحضرت با فوزیه، برای تزیین کاخ گلستان قراراست جواهرات واثاثیهٔ سلطنتی که درصندوقها می‌باشد ازصندوقها بیرون‌آورده شده ودرطاقچه‌های طالارموزه وسایراتاقها چیده شود (این نکته را هم باید تذکر دهم که جواهرات سلطنتی همیشه در قصر گلستان ودرصندوقها مهر وموم تحویل مرحوم صدیق همایون بود، وقتی درسوم شهریورماه کشورما بدبختانه دراشغال بیگانگان بود بنا براستدعای

←

چه، نادر خودرا آلت دست جبار منتقم می‌پنداشت و گواه برین مدعا این حکایت که: «روزی تیری در منزل او انداختند که بر آن کاغذی چسبیده و

→

این‌جانب ـ که وزیر دارایی وقت بودم ـ و برای جلوگیری از دستبرد و حیف و میل [با اجازه] از حضور... رضاشاه... مقرر شد جواهرات با تشریفات خاص به‌خزانهٔ بانك ملی که محل امنی است منتقل شود. این کار بادقت و تشریفات تمام ازروی ثبت و سیاهه دفاتر انجام شد که جریان مفصل آنرا در موقع مناسب به‌اطلاع عموم خواهم رسانید. پس از تأسیس بانك مرکزی (چون جواهرات جزئی از پشتوانهٔ اسکناس است و نشر اسکناس با بانك مرکزی است اختیار محل جواهرات فعلاً با بانك مرکزی می‌باشد) خلاصه روزها آقای جم نخست‌وزیر و بدر وزیر دارایی بقصر گلستان رفته با نظارت آقایان جواهرات و اثاثیهٔ سلطنتی را مرحوم صدیق همایون ـ که مسئول نظارت صندوقها بود و بواسطهٔ سمتی که داشت صندوقها به‌مهر ایشان بود ـ خارج کرده و بادقت مخصوص درطاقچه‌های اتاقهای کاخ و طالار موزه چیدند. یك روز که مرحوم بدر قرار بود شرفیاب شود، باینجانب که معاون اقتصادی وزارت دارایی بودم دستور دادند به‌جای ایشان در قصر گلستان حاضر شوم ودر تشریفات شرکت کنم. به‌قصر گلستان رفتم، مرحوم جم حضور داشتند. ضمن تمرکز کردن قفسه‌ها یك کیسه کرباس بود که سر آن با نخ بسته شده بود ولاك ومهر داشت. مرحوم جم از صدیق همایون پرسیدند در کیسه چیست؟ اظهار کرد استخوانهای کریمخان زند است وتقاضا کرد تکلیف آنها معین شود. مرحوم جم گفتند در این موقع که عروسی والاحضرت همایون ولایتعهد است، بهیچ‌وجه مناسب نیست دراین خصوص مطلبی بعرض برسد یا درخارج گفته شود، بهتر است محرمانه استخوانها دریك امامزاده دفن شود، ومرحوم صدیق همایون را مأمور کردند اینکاررا انجام دهد، و کیسه سربسته را صدیق همایون برد. بعد، من از ایشان استفسار کردم، گفت استخوانهارا در امامزاده زیدکه قبرلطفعلیخان هم آنجاست برده دفن کرده است.

باین‌ترتیب مردی که به‌سلامت نفس دربین سلاطین ایران معروف بود و بجای لقب شاهی، به‌وکیل‌الرعایا مشهور است بعد ازسالها کوربکوری در محلی دور ازآرزو و وصیتش بخاك سپرده شد. فاعتبروا یا اولوالابصار! من با آنکه خود شاهد وناظر این جریان بوده مع‌الوصف برای اطمینان به‌اینکه واقعاً کیسهٔ استخوان متعلق به‌کریمخان بوده ویامرحوم صدیق همایون استخوانها را درامامزاده دفن کرده یامحرمانه به‌شیراز برده، موقعی که استاندارشیراز بودم وبعداً نیزضمن نامه‌یی ازآقایان شیرازیها تحقیق کردم آیا در سال

←

بر آن کاغذ نوشته بود که:

ـ اگر پادشاهی، مهربانی و شفقت بـه‌رعیت کن،

ـ و اگر پیغمبری راه نجات را بما بنما؛

ـ و اگر خدائی رحم به‌مخلوق خود کن!

نادر بعد ازآنکه تفحص بلیغ ـ به‌جهت آنکس که مرتکب این امر شده بود ـ نمود وپیدا نشد، گفت ازآن سؤال نسخه‌هایی ترتیب داده و در جمیع اردو منتشر کردند واین‌جواب را نیز به‌آن منضم ساختند که:

ـ من نه‌پادشاهم تا حمایت رعیت کنم،

ـ ونه پیغمبرم تا طریق نجات بنمایانم،

ـ ونه خدا تا بربندگان رحم کنم،

بلکه‌آلت‌دست‌قهارعلی‌الاطلاقم که‌بجهت عقوبت گناهکاران آمده‌ام!»[1]*

→

۱۳۰۶ تشریفاتی برای پیشواز استخوانهای کریمخان انجام شده و اطلاعی دارند که استخوانهای کریمخان کجا دفن‌است؛ اکثراً اظهار بی‌اطلاعی کردند وجمعی هم معتقدند درهمان تـاریخ بیرون‌آوردن استخوانها از زیر پلـکان قصر گلستان، محرمانه استخوانهارا بشیراز آورده ودرکلاه فرنگی قبرسابق شاه زند دفن کرده‌اند ـ عده‌یی هم عقیده دارند استخوانها درهمان زمـان، تحویل برادرزادهٔ کریمخان داده شده و ایشان‌آنها را درقبرستان مـوطن اصلی کریمخان دفن کرده است ـ این‌جانب جریان‌را درخاطرات خودیادداشت کرده بودم، ولی‌چون تاکنون موفق بطبع خاطراتم نشده‌ام اکنون که مجالی پیش‌آمد مختصری ازآنرا برای اطلاع خـوانندگان محترم روزنامه پـارس می‌نگارم.» (پایان یادداشتهای گلشائیان)

۱. نادرنامه، ص۹۹.

* این مقالـه در شمارهٔ ۱۱ و۱۲ سـال پنجم (۱۳۴۱) مجلهٔ راهنمای کتاب وهمچنین درمجلهٔ خواندنیها به‌چاپ رسیده‌است. آقای جمالزاده طی‌مکتوبی درباب این مقاله نوشته‌اند، «آثار قلمی جنابعالی درنهایت خوبی و استحکام است، توفیق رفیق راهتان باشدکـه وجود مؤثری هستید، برای مقالهٔ نـادر افشار نازشست‌لازم است، دلم حال‌آمد...» ژنو،۲۷مه۶۳.

این قطعه‌را هم‌آقای سلطانزاده پسیان، استاد بازنشسته دانشکده ادبیات ـ از برادرزادگان مرحوم کلنل محمدتقی‌خان، پس از نخستین چاپ کتاب خاتون هفت‌قلعه برای نگارنده فرستاده‌اندکه باتشکرفراوان عیناً نقل می‌شود:

ز بـاستانـی پـاریزیم کتابـی نغز

رسید و خاطر ناشاد را طربزا کرد

←

اگر این‌حرف نادر درجاهای دیگر راست باشد، درکرمان چنین‌نیست، ما عقوبتش را دیده‌ایم ولی گنهکاری نداشته‌ایم. یکی گفت: فلانی آدم با-

→

ازیـن عنایت او بر من است منت‌هـا
بـویژه کآنـرا بـی‌منتِ تمنـا کرد
شکفته شد دل و در حیرتم ـ بقول کلیم:
که دهرچون‌گره ازکار بسته‌ای وا کرد؟
فسون کلکش بـا خاطر فسردهٔ من
همان نمودکه با جان مرده، عیسی کرد
ببین که صحبت «خاتون هفت قلعهٔ» او
چگونه طبع خموشم دو باره گویـا کرد
گهی ز «نادر دوران» بگفت و تندی او
حـکایتی، هم از حال ما، به ایما کرد
بیاد آنکه ز یادم نمـی‌رود هـرگز
یکی دو نکتهٔ سربسته‌گفت وغوغا کرد
«نفاق آل‌مظفر» ز راه عبـرت گفت
که تا بدانی نابخردی چه با ما کرد
ستود خوی مدارا اگـر چه می‌دانـد
که بـا عدو نتوان هیچ جز معادا کرد
چو نـرمی تو به پندار او نماید عجز
چسان بخصم دنی می‌توان مـدارا کرد؟
گهی‌به «ماریه» و«جای‌پای‌زن» پرداخت
که کام ما همه شیرین بیاد حلوا کرد
پـی «مبارزهٔ بـا فساد» در تـاریخ
فتاد و رفت بدانجاکه ریشه پیدا کرد
درود باد مر اورا که‌بی‌تعصب و بغض
ز هرکه هرچه بد ونیك دید افشا کرد
به‌نظم هرچه سخن‌گفت بی تکلف گفت
به‌نثر هرچـه بیان کرد بی‌تقلا کرد
بدان‌طریق‌که درخورد اهل تحقیق است
نه مدح بیهده‌گفت ونه دم بیجا کرد...

حسینعلی سلطانزاده پسمان

خدائی است ونماز وروزه‌اش گویا ترك نمی‌شود. دیگری جواب داد، شما صحیح می‌فرمائید، مخلص هم اگر چه نماز خواندنش را ندیده‌ام ولی روزه خوردنش ر ادیده‌ام!

من در اول مقاله نادر گفته بودم: «اگر شاهنامه نادری را چاپ نمی‌کردند ضرری به‌دستگاه ادبی ایران نمی‌خورد»، اکنون در پایان مقاله ازین گفتار خود استغفار می‌کنم، ومی گویم، اگر تمام حرفهای میرزا محمد علی فردوسی ثانی باطل باشد، بخاطر همین چند بیت آخرآن کتاب هم که باشد، حتماً می‌بایست چاپ شود، زیرا، این محمد علی فردوسی ثانی، همان کاری‌را که من پیشنهادکرده بودم، کرده است، یعنی‌اول مجسمه نادررا ازطلاساخته (متن کتاب) ودر آخرکار یعنی بعد ازقتل نادر، گوئی‌آن مجسمه را آتش زده است،[1] بااین چند بیتش:

چو جور و جفایش به غایت رسید
ستمکاریش بر نهایت رسید
شبی فوجی از پاسبانان وی
که بودند دایم نگهبان وی
به سوی سراپرده‌اش تاختند
به شمشیر کین، کار وی ساختند
به یك دم زدن، نه شهنشاه ماند
نه دیهیم و اورنگ و خرگاه ماند

سر شب سر قتل و تاراج داشت
سحرگه نه تن سر، نه سر، تاج داشت
به یك گردش چرخ نیلوفری
نه نادر بجا ماند و نه نادری...
بیا ساقی آن جام جمشید را
که باشد براو رشك خورشید را
ز لطف تو شاید که عبرت پذیر
شوم من ز بازیچه چرخ پیر!

۱. شاهنامه نادری، تصحیح سهیلی خوانساری، ص۲۲۵. ظاهراً جناب فردوسی ثانی، در آخرکار بند را به‌آب داده، و در ساقی‌نامه خود، عبارت «به‌من‌ده» را فراموش‌کرده است! وگرنه ممکن بود، شعر «سرشب» او راآدم با شعر فردوسی اشتباه‌کند (همانطورکه‌گویا بعضی‌ها کرده‌اند!)

سایهٔ عمر: آلبوم

هرکس در زندگی نگاهی بـه آلبوم
عکسهای گذشتهٔ خویش بکند، ازین
تأثر بی‌بهره نیست.

بـه آلبوم شبی تـا سحر نظر کـردم
بـه‌یاد عمر گذشته شبی سحر کردم
بـه یادبـود عـزیزان شبی بسر بردم
شبی ، دو مرتبه بـا عمر رفته سرکردم
مناظری ز حیات گـذشته را دیـدم
بدیدم آنهمه و دیـده پـر گهر کردم
به‌کوه وباغ و در و دشت و بوستان رفتم
سفر به‌جانب «پاریز» و بوم و بر کردم
قدم بـه‌دورهٔ طفلی نهادم و از شوق
دو بـاره دیدنی از مادر و پدر کردم
معلمین و مـدیـران و استادان را
به‌نظم رتبه به‌یك صفحه مستقر کردم
به‌یادم آمد شبهای امتحان که به‌جهد
به‌شوق درس وهنرترك خواب وخورکردم
در امتحان گذراندم بهار عمر و، خزان
طلیعه داد و عجب کار بی‌ثمر کردم؟
به سوی سامان رفتند دیگران چون آب
منم که در ته جو ـریگ‌سان ـ مقر کردم

***

ز عکس او ـ که به‌جانم فکند آتش و رفت
به بوسه‌یی، دهن تلخ، پر شکر کردم
به یادم‌آمد آن شب[1] که پیش او در باغ
نیاز بردم و از بخت شکوه سر کردم
به پای او سر تسلیم و بندگی سودم
به عشق او به دیار وفا سفر کردم
به گریه راز دل خود چنان به‌او گفتم
که گرد نرگس اورا ز اشك تر کردم
نظر به ماه فلك بستم و ز روزن عشق
به تابناکی آینده‌ام نظر کردم
قرار آتیه با تار زلف او بستم
به مُهر بوسه‌اش امضای معتبر کردم
به شوخی آن سر گیسو گرفتم و گفتم:
که روز خویش ازین شب سیاهتر کردم!!

***

هنوزم آن همهٔ خاطرات در یاد است
خواطری که در آن عمر را هدر کردم
ولی طراوت عکس گذشته‌ام می‌گفت
به‌هر حساب، در این ماجری ضرر کردم
بهر دری که شدم بی‌نتیجه بر گشتم
دری گشوده نشد، خویش در بدر کردم

***

سیاهه‌ایست ز عمر، آلبوم و، من هر سال
ز عکس تازه چو عمرش سیاهتر کردم
حیات ما همه غیر از فسانه چیزی نیست
من این فسانه در این جزوه مختصر کردم

... همان‌شب که صبا برسر ما گل می‌ریخت...

نادر دوران

II ـ دُرّه نادره

«... بعضی ازدلیران مجالح صولت درمجال حرب وجلواح رزم به‌مجالحت ومکالحت مشتغل، و برخی از عراض کفاح ونفاح منتقل گردیدند، و در آن ملحمه به‌ضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال برصحیفهٔ هستی کشیده شد... و درآنات کرّ و فر، فر فریدونی فتور یافته برحکم بوش توسن پوش پوش‌قاآنی... به‌یکتن ازپیادگان پیلتن عثمانی‌ازسرکشی پهلو زد ودر زیرپای داور دارا درایت سکندری یافت ـ که ان‌الجواد قد یکبوا ـ وجنابش از سماء برزمین آمد...»[1]

اجازه دهید توضیح دهم: میرزامهدی خان منشی و وزیر نادرشاه می‌خواسته است بگویدکه بعضی ازسربازان نادری [درجنگ بغداد باعثمانیان] کشته‌شدند، واسب نادرهم سکندری رفت وسواربعنی نادر ازپشت‌آن افتاد...

این همه عبارت‌سازی و صنایع عجیب وغریب ادبی برای بیان چنین مطلبی بوده است. من شنیده بودم‌که درجنگ بغداد وقتی نادرشکست یافت به‌میرزامهدی‌خان گفت: نامه‌یی به‌طهماسب‌میرزا بنویس و کمك بخواه، منشی هم با چنین عبارات مغلق ودرهمی نامه‌یی مفصل نوشت واتفاقاً نادر خواست ببیند چه نوشته است، وقتی خواند و دید اشاره‌کرده‌که «مختصر چشم‌زخمی به‌اردوی فلك‌شکوه رسیده» نادر عصبانی شد ومهدی‌خان را به فحش پیچیدکه فلان فلان شده، اینهمه عبارت‌پردازی چیست؟ درست بنویس

۱. درهٔ نادر، ص۳۲۱.

* این مقاله در بارهٔ معرفی‌کتاب درهٔ نادره ـ که توسط انجمن آثار ملی انتشاریافته ـ درشمارهٔ یك، سال هفتم، راهنمای‌کتاب چاپ شده است.

جمجمة نادر ومجسمة سوارة نادرشاه افشار

کـه شکست خوردم و فلانمان پـاره شد! کمك بفرستید، مختصر چشم‌زخم کدام است؟ من فکر مـی‌کنم مضمون نامه هم از ردیف همین جملاتی بوده است که درصدر این بحث نقل شد.

و باز شنیده بودم که میرزامهدی‌خان گفته بوده است کـه من سه کتاب در تاریخ نادر نوشته‌ام —نخستین آن کتابی است که هم مردم آنرا می‌فهمند و هم خودم (و ظاهراً این کتاب وقـایع روزانهٔ سلطنت نادرشاه بوده است)،— کتاب دوم جهانگشای نادری است که خودم آنرا خوب می‌فهمم ولی مردم به‌اشکال متوجه مطالب آن می‌شوند، —واما کتاب سوم دُرهٔ نادره است که نـه خودم آنـرا درست می‌فهمم و نـه مردم چیزی ازآن سر درمی‌آورند! و من مطمئنم که همهٔ این چند هزارصفحه کتاب میرزامهدی‌خان به‌اندازه یك فصل از کتاب عبدالرحمن سویدی‌افندی که‌فقط یك‌بار نادررا دیده بود، ارزش تحقیقی نداشته باشد.[1]

ازین شوخیهایی که در اول مقاله کردم، قصدم هرگزآن نیست که ارج زحمات بی‌دریغ فـاضل دانشمند دکتر سیدجعفرشهیدی مصحح کتاب را کم شمرده باشم.

ایشان ۷۱۹ صفحه متن کتاب راکه قریب هشت هزار سطر ده‌کلمه‌ای، یعنی‌قریب هشتادهزار کلمه می‌شود ـ کلمه‌بکلمه تصحیح کرده‌اند، اینکه گفتم

۱. سویدی‌افندی یکی از کسانی بود که در جزء هیئت سیاسی عثمانی می‌بایست درقرارداد صلح با نادر شرکت کند. اول باید عرض‌کنم که این مردآنقدر از سطوت نادری ترسیده بودکه به‌قول خودش، قبل از ملاقات، سه بار، از ترس نادر، خون بول‌کرده بود. ازپاریز تا پاریس، ص۲۸، (من ازیکی از دوستان طبیبم، دکترسیدمحمودپورحسینی، شنیدم که چنین‌حالتی درموردتأثرات شدید عصبی حادث می‌شود، خصوصاً اگر طرف مبتلا بـه‌پروستات هم بـاشد (که معمولاً داءالعلماء است واغلب آقایان مدرسه‌نشین گرفتارآنند). علاوه‌برآن، دردهات ما بارها دیده شده که چارپایان، هنگام دیدن‌گرگ یاپلنگ، جابجا می‌ایستند وازجا تکان نمی‌خورند و در همانجا ناگهان شاششان مـی‌افتد، و اغلب رگه‌های خون در ادرارآنها دیده می‌شود)
باری، این سویدی افندی، یك فصل‌کوتاه از ملاقـات خود نوشته است کـه قسمتهایی از آن، به‌ترجمهٔ فاضل عالی‌قدر مرحوم حبیب‌الله نوبخت‌شیرازی درینجا نقل می‌شود. نوبخت در روزنامهٔ پارس ۲۰ اسفند ۱۳۵۲ می‌نویسد:
←

کلمه به‌کلمه اصلاً اغراق نیست، همان چند سطر اول‌راکه تازه از جاهای سادهٔ کتاب بود ملاحظه کنید و بسنجید.

دکترشهیدی‌این ۷۱۹ صفحه‌رابدقت‌تمام‌خوانده‌ومطالب ولُبّ‌لباب آنرا در ۴۰ صفحه خلاصه وبطور واضحتر «عوام فهم» کرده‌اند و با این کار همه را

→

سال هزار و هفتصد و سی (۱۱۴۳ه) در ماه رمضان، نیمی از شب گذشته سپاهیان‌ایران به‌فرمان نادرشاه به‌بغداد تاختند و اعظمیه راکه رکنی‌ازارکان عراق بود بگرفتند وطرفی بمیان‌کاظمین ومعظم چادر زدند وبخشی دیگر از نیروی اوجانب شرقی بغداد را باتوپ‌کوبیدند وگرفتند وبه‌جانب غربی و دُجیل حمله بردند وعسکر ترك مانند مور وملخ به‌جانب موصل و دیار بکر هزیمت جستند وگریختند.

دربارهٔ این فرمان و این حمله‌آنچه درین‌جا یادمی‌کنیم از یادداشتهای مفتی حنفی شیخ عبدالرحمن سویدی است و از حوادثی‌که اوبه‌نام النفحة المسکیه فی‌الرحلةالملکیه دربارهٔ نادرشاه وقیافه وسیما وکردار وگفتاراو نوشته است، (البته این مربوط به‌روزهای‌اول‌کارنادر، وبه‌قول من، مال ایامی است‌که‌باید مجسمه اورا از طلا ریخت)!

... پس ازآنکه قوای نادر دراعظمیه و رصافه ودر حله صدها هزار چادر در سواحل فرات ودجله برپاکردند این مفتی ازجانب والی بغداد مأمورشدکه به‌حضور پادشاه ایران برسد و ورود اورا تبریك بگوید.

شیخ نوشته است در حله و اعظمیه سربازان ایران صدها هزار چادر برپا کردند ودر هرچادری ده نفر ودربرخی بیست نفر سپاهی بسرمی‌بردند زیرا صدها هزار سپاهی، اعظمیه وحله‌را تصرف‌کرده بودند.

والی بغداد احمدپاشا فرزند حسن‌پاشا بودکه هر دو از زائرین شیعه باج می‌گرفتند وبرای زیارت مضاجع‌پاك ومقدس‌امام وپیشوای بزرگ شیعه، مردم راآزار می‌دادند. احمد پاشا ترسیده بود در بغداد بماند و ترسیده بود به پیشگاه نادرشاه تشرف بیابد و ازیرا در یك منزل از بغداد دورتر نشیمن گرفته و مفتی را به‌پیشگاه نادر فرستاده بود.

شیخ سویدی دربارهٔ این باریافتن چنین یادکرده است‌که پس از رخصت شاهنشاه، درصحرای حله، دریك چادری‌که با چادر سپاهیان او فرقی نداشت باریافتم وپیش ازآنکه به‌مرکز این لشکرگاه برسم ازطرف چپ واز طرف راست‌وازجانب قبله وازطرف شمال بهرطرف‌که نگاه‌کردم تاآنجاکه چشم‌من کار می‌کرد چادر سفید سربازان‌را می‌دیدم ومن شنیدم‌که صدها هزار سپاهی

←

متوجه ساخته‌اند که منشی بزرگوار، بیست برابر آنچه باید، لفظ و کلام، بجای تاریخ، به‌خورد مردم داده است.

نصف صفحات این کتاب بطور کلی حاشیه وتفسیر کلمات متن است، یعنی قریب چهارصد صفحه (با تعلیقات آخر کتاب) به‌توضیح و تفسیر پرداخته‌اند.

بیست وچهار صفحه فقط فهرست امثال واحادیث کتاب است و درست ۵۵۲حدیث وآیه وامثال عربی درین کتاب گنجانده شده که همه راآقای دکتر

→

با او به‌عراق آمده بودند ودرهرچادری ده‌نفر سرباز بود وشما خود درك می‌کنید که برای صدها هزارسپاهی باید چقدر چادر برپا کرده باشند.

شیخ سویدی می‌گوید: پیش ازآنکه درپیشگاه شاه باربیابم نادرشاه امر کرد مرا به‌چادر ملاباشی ببرند ــ که مجتهد بزرگ شیعه بود وهمراه نادر به‌عراق آمده بود ــ ملاباشی مردی بالابلندبا ریشی سفید وسیاه وابرویی پیوسته و دستاری بزرگ بالای تختی نشسته بود ومن که واردشدم گفت یاالله! و از جا برخاست ودوقدم به‌استقبال‌من پیش‌آمد ودست مراگرفت وبرروی یك‌دشکچه مخمل‌درجنب خودنشانید وفرمان حلویات داد و دیری برمصاحبت ما نگذشت که یك‌نفر سربازقزلباش که ازنگهبانان خاص پرده سرای نادر بود رسید و به‌ملاباشی گفت: رخصت‌فرمودند. ملاباشی درزمان برخاست ودست مراگرفت وهردو به‌دنبال قزلباش به‌جانب سراپرده شاه رفتیم وهنوز باپادشاه خیلی فاصلت داشتیم که بهما حکم ایست دادند وازآن پس اجازه دادندکه پیشتر برویم وملاباشی ومن هردوباحرکت سر تعظیم کردیم و من برحسب امر والی بغدادخطبه‌یی‌فراهم کرده بودم ــ مضمونش دعاوثنا به‌خلیفهٔ اسلام وبه‌شاه‌ایران که به‌عراق آمده بود، وقتی‌که صدای پادشاه را شنیدم که‌گفت خوش آمدی توانستم سربلندکنم وبه‌اونگاه کنم.

نخستین‌سخنی‌که به‌من‌گفت این‌بود که‌احمدخان‌کجاست؟ ومقصوداز احمدخان، احمدپاشا والی بغداد بود که مرافرستاده بود.

(مفتی حنفی دربارهٔ هیئت وقیافهٔ نادرشاه وفیزیونومی‌آن مردبزرگ آنچه نوشته است منحصر بخوداوست وهیچ مورخی‌نتوانسته است نادررا برین‌نشان متصور کند واوبرین نشان شاه‌را تصویر کرده است)،

...ازطرزنشستن اوبریك زیرگاه بزرگ پیدا بودکه پادشاه قامتی‌بلند دارد، کلاهی به‌سرش بودسفید وچارگوش مانندکلاه سپاهیانش وتنها یك‌رشته‌گوهرهای‌گوناگون که برلبهٔ کلاه دوخته بودند باکلاه سربازان فرق داشت.

سردست ونزدیك شانهٔ لباسش نیز باجواهرمزین بود وشنلی برجامه‌های

←

بافحص بلیغ از زوایای کتب قدیمی «حاشیه بادامی» عربی وفارسی درآورده وتوضیح وترجمه کرده وشأن نزول ومورد استعمال آنرا نمایانده‌اند.

نزدیك به ۴۵۰ شعر عربی درین کتاب آمده که گویندهٔ هیچکدام معلوم نبوده وایشان گویندهٔ اکثرآن اشعار را معرفی کرده ومعنی ابیات‌را نوشته‌اند وحدود یکصد وبیست بیت فارسی هم دارد که خیلی ازآنها دست‌کمی ازابیات عربی ندارند.

بسیاری ازقراء ودهات گمنام ـ که درین کتاب نام برده شده ـ شناسانده

→

دیگر پوشیده بود که نتوانستم دوخت ونمای آنهارا تمیز بدهم. هرچند که نمی‌شد به‌روی او زیاد نگاه‌کنم ولی باهمین اندازه هنگام سخن‌گفتنش دربردم که سال عمرش‌ازهشتاد گذشته(؟) است واین سیماازبشرهٔ اوآشکاربود و بااین پیری بسیارزیبا بود و دو ابروی اومانند دوکمان قشنگ بود که ازهم جدا باشند ومیان دوابرویش فاصلتی بود وچشمهای اوحالتی داشت که آدم را تکان می‌داد، ریش اوبا ماده سیاهرنگی مشکی شده بود ودندانهای جلو او افتاده بود، شانه‌های اوپهن ومستوی وبه‌دستش یك تعلیمی چوب ساج بود که قسمت بالای آنرا باعاج وبعضی ازگوهرها زیب وزینت داده بودند ورویهم‌رفته هیئتی وقیافه‌یی داشت بسیار جالب وچهره‌یی سخت نیکو وقشنگ و صدایی‌جهوری یعنی بلند وباابهت. وازملاباشی شنیدم که شاه بامعاشرت زنان زیاد راغب نیست ویك زن عقدی بیشتر ندارد. حافظهٔ اوباندازه‌یی نیرومند است که هزارها صاحب‌منصبان وافسران خودرا بانام ونشان می‌شناسد وهمه را بانام می‌خواند وبقدری تواناوپرطاقت است که می‌تواند یك ساعت درزیر آب بماند چنانچه دریکی‌ازجنگها مجبور شد مدتی‌مدید درزیرآب بگذراند وشاید دوساعت پس‌ازفرورفتن درقعردریا به‌ساحل برآمد(؟) وبسیارباهوش و متفکراست چنانکه هنگام عبور ازکویرلوت هزارها شترحامل اسلحه بودند وعبورآنها برزمینی بود شنزار وشترها تاساق وگاهی تازانو فرو می‌رفتند وشاه برای شترها کفشی اختراع کرد ازچرم ضخیم وسلامتی شترهای جمازه را بر زود رسیدن ترجیح‌داد ـ زیراکفشها نخست شتران‌را ازحرکت بازمی‌داشت وچون‌آموخته شدند وعادت کردندبراحتی‌گام برمی‌داشتند. وقتی‌که در برابر آن پادشاه ایستاده بودم، شاه حکمی‌را امضاء می‌کرد وپس ازفراغت سربرداشت، وگفت به‌احمدخان بگوازمراحم ما محروم نیست و ماگناهان او را بخشیده‌ایم و بازخواست اورا به‌برادر بزرگتر خود سلطان (مقصود سلطان عثمانی است) برگذارکردیم ـ به‌این شرط که دیگر زائرین ایرانی را زحمت ندهد وگرنه باشمشیرقزلباش مواجه می‌گردد.

←

شده‌اند وازهمه مهمتر تنظیم لغات کتاب است که بااعراب وبصورت مشکول درمتن کتاب نقل‌شده وسپس درخاتمه ازصفحه۷۸۶تا۱۰۴۵ فهرست لغات‌است که هرصفحه۴۴لغت دارد ومجموعاً بطور دقیق یازده هزار وچهارصد وچهل لغت عربی وفارسی درین کتاب معنی وتفسیر شده است و این خود فرهنگی است کوچك که هرکس هرلغت مشکل وعجیبی‌را خواست می‌تواند درآن بیابد والبته هیچ‌لغت ساده وعادی درآن نیست!

بااین حساب ریاضی می‌توان سنجید میزان زحمتی راکه فاضل ومحقق

→

شاه پس ازاین جمله تأملی‌کرد وبعدگفت من ملاباشی‌راکه مجتهد ملت من است همراه‌آورده‌ام ومجتهدها وملاهای سنی هم درمملکت من‌هستندکه از آنجمله بحرالعلوم است‌که درخراسان وماوراءالنهر حاکم شرع است وحکم کردم اوهم بیاید تاآنکه شما وهریك ازملاهای خودکه بخواهید با ریاست ملاباشی انجمنی تشکیل بدهیدکه مذاهب اسلامی را باهم متحدکنیدکه یکی به‌کین دیگری قیام نکنند.

وازآن پس‌گفت به‌احمدخان بگوی مقصودمن ازین‌آمدن، زیارت اماکن‌مقدس بودوفردا عازم شهرنجف هستم وشماهم باملاباشی بیایید. بعد ازین‌جمله، مرا مرخص‌کرد.

سویدی درآخر مقولات خود نوشته‌است‌که شاه سه روزبعد از توقف درحله عازم نجف‌گردید و بهنگام زیارت امام،کلاهخود طلای خودراکه سراسربا جواهر مکلل ومزین است ـبرروی ضریح داخلی امام‌گذاردـ آنجاکه تاج شاه‌صفی‌است، وازآن پس فرمان دادکه‌گنبد وایوان امام‌را با دوگلدستهٔ او طلاکردند وضخامت هرخشتی ازطلا سه‌انگشت بود وچون مقدارزیادی طلااز گنبد وگلدسته‌ها زیادآمد، شاه‌گفت این مقدارنیز به‌امام تعلق دارد وبما نیست‌که تصرف‌کنیم وبهتراست به‌مصرف همان حدود برسانند ـباین جهت ملاباشی سفارش‌کردباآن قسمت زری‌که زیادآمده بود ناودانی بلند ساختند که بربام‌آنجا روبروی درقبله بکارگذاردند. (این‌ناودان تازمانی‌که‌نگارنده درنجف بودم، همچنان بجای خود بود وبسیاری نذر می‌کردندکه در زیرآن ناودان‌سرخودرا بتراشند یاکودکان را باآبی‌کزآن ناودان فرو می‌ریزد تبرك بدهند.)

خودطلای نادر بامروارید وزمرد والماس ویاقوت بسیارمکلل بود وبربالای ضریح سوم نهاده بودکه تاج شاه‌اسماعیل و تاج شاه‌صفی سوم بود، تربت پاك امیرالمؤمنین را سه طرفه ضریح است، اول ازچوب ساج ساخته‌اند تا بجای ضریحی باشدکه معزالدوله دیلمی ساخته بود واعراب وهابی هنگام حمله به

←

علامه‌ومصحح پرکار کتاب بامراجعه به‌بیش‌از ۱۳۰ کتاب گوناگون ـ از قاموس کتاب مقدس گرفته تـا استخوان شناسی دکتر کیهانـی ـ متحمل شده است و امروز نتیجهٔ زحمات سه سالهٔ شبانه روزی ایشان به‌صورت کتابی هزار وصد صفحه‌یی درآمده است که ۲۵ سانتیمتر طول و ۱۸ سانتیمتر عرض دارد و قطر آن نیز ازشش ونیم سانتیمتر (قطر یك خشت) بیشتر است وبدین حساب اگر فقط هزار نسخه ازین کتاب چاپ شده بـاشد، انجمن‌آثار ملی می‌توانست بـا آن، ده ستون از بنای‌آرامگاه نادر راکه هرستون‌آن شش متر و نیم ارتفاع و باندازهٔ یك خشت طول وعرض داشته باشد بناکند و تا زیر سقف وپوشش برساند!

***

اکنون بد نیست سخنی از مؤلف اصل هم کـه اینهمه آوازهـا ازوست به میان آوریم.

«میرزامهدیخان، از مستعدان روزگار و میرزایان عالیشان بلند مقدار بودکه دارالانشای نادری تعلق به‌وی می‌داشت.»[1]

امابه‌این دارالانشاء به‌نظر کوچك‌نگاه نکنید، منشی نادردرین روزگار یعنی صدراعظم او، یعنی کسی‌که شب و روز با نادر است و در همهٔ رفتارو کردار با او شریك. مورد مشورت اوست و هیچ کاری بی‌صوابدید او انجام نمی‌شود. دردورهٔ سلطنت نادری به‌نام‌مهم دیگری‌که صورت صدراعظم‌داشته باشد برخورد نمی‌کنیم پس طبعاً این منشی حکم صدراعظم نادر را هم داشته است و اصولاً کسی‌کـه شب و روز همراه نـادر باشد، مشیر و مشار او هم هست.

→

نجف‌آن ضریح را سوختند، ضریح دوم ازفولاد است کـه گفته‌اند تیمور ساخته است ـ زیرا امیرتیمور ازجمله پادشاهان شیعی(؟) بودوقبر اوهم درواق اول بدرگاه‌اول‌است ـ ودرسمرقند هم گنبدی ساخته‌اندکه نشان آرامگاه‌تیمور باشد. ضریح سوم ازنقره است کـه شاه‌صفی‌ساخته، وچهارم قسمت بالای ضریح چون کتیبه‌یی پهن با درضریح که دولنگه است وقفل‌آن مجموعاً ازطلای ناب است ودر رواق هم که درایوان بازمی‌شودومتصل به‌کتیبه‌هاوسقف طلااست می‌گویند ناصرالدین‌شاه باطلاغلاف گرفته است و این غلاف به‌ضخامت دوانگشت است. (پایان یادداشتهای نوبخت)

۱. مقدمهٔ درهٔ نادره، ص لط، نقل از خلاصة‌الافکار.

اگر خوانندگان عزیز به‌خاطر داشته باشند، من مقاله‌یی دیگر درباب نادر نوشته‌ام که گمان می‌کنم، کمی درگور، اورا پهلو به‌پهلو کرده‌باشد! اما میرزامهدیخان مفت از چنگ قلمم در رفت. اکنون هم قصد ندارم منکر مراتب فضلی وادبی اوشوم، چه همین کتاب درهٔ نادره که خود دایرةالمعارف آداب و علوم روز است دلیلی بزرگ بر میزان معلومات و دود چراغ خوردن اوست.

همهٔ اینها بجای خود، اما من می‌گویم که: میرزامهدیخان، تکلیف خودرا در برابر مردم و ملت ایران انجام نداده است.[1] آدم وقتی وزیر و منشی ومشاور پادشاهی می‌شود وظیفه‌یی دارد غیر ازوظایف یك ملابنویس و «میرزای عالیشان»

هرکه، شاه‌آن‌کندکه اوگوید حیف باشد که جز نکو گوید

از قضای روزگار اکنون یك تاریخ دیگر از یك منشی دیگر درکنار من است و آن تاریخ ابوالفضل بیهقی است، که هزار سال از تاریخ ولادت او می‌گذرد.[2] اووقتی می‌خواهد به‌تاریخ بپردازد، گوید: «... من که فضلی ندارم و در درجهٔ ایشان نیستم،... وغرض من نه آنست که مردم این عصر را بازنمایم حال سلطان‌مسعود انارالله برهانه، ... اما غرض من‌آن است که تاریخ‌پایه‌یی بنویسم وبنایی بزرگ افراشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند... فرق میان پادشاهان مؤیّد موفق و میان خارجی متغلب‌آن است که پادشاهان را ـچون دادگر و نیکوکردار و نیکوسیرت و نیکوآثار باشندـ طاعت باید داشت وگماشتهٔ به‌حق باید دانست، ومتغلبان راکه ستمکار بدکردار باشند خارجی باید گفت وبا ایشان جهاد بایدکرد، و این میزانی‌است که نیکوکردار وبدکردار را بدان بسنجند وپیدا شوند.»[3]

و میرزامهدیخان در شروع تاریخ خودگوید: «در عهد دولت روزـ افزون سلاطین‌الشرق والغرب ـالذی سحّر سیفه‌الارض کالشرق من‌الغربـ عسل اسل وضرب ضریبه‌اش احلی من‌العسل و الضرب... دل بانگ زدکه

۱. هرچند استاد مجتبی‌مینوی استرآبادی، به‌حساب اینکه خودرا از احفاد او می‌داند، این حرف مرا قبول نداشته باشد.

۲. بیهقی درسال۳۸۵ق/۹۹۵م. درحارث‌آباد بیهق متولد شد.

۳. تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، ص۱۰۰.

هان اسم سامیش را به‌کاغذ بر و نـام نامیش را به‌عزت در نامه بنامه‌آور.» (ص۳۳.)

واین همان منشی است‌که وقتی نادرکشته شد، اوهم‌کتاب جهانگشای خودرا با این شعر پایان برد:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان ندادکه شب‌را سحرکند![1]

درست مثل معمار باغ شاهزادهٔ ماهان‌که همینکه خبر مرگ ناصرالدوله را آوردند، تغارگچ را به‌سر در عمارت‌کوفت واز چوب‌بست پایین‌آمد و حتی آخرین‌آجری را هم‌که در دست داشت به‌کار نگذاشت.[2]

صحبت از مقایسهٔ طرز فکر این دو نویسنده نیست وبیان‌آن هم درین مختصر نمی‌گنجد وهمین چند جمله‌کافی است.

اینکه‌گفتم میرزامهدیخان تکلیف خودرا نسبت به‌مردم ایران انجام

۱. این شعر، بااندك تغییری، ازحکیم شفائی اصفهانی است وعجب اینکه شعر تحریف یافته ازاصل مشهورترشده (مثل‌قوام‌السلطنه وکشتیبان‌را سیاست‌دگر آمد) اصل شعر چنین است:

پای صبا ببند و سر شیشه باز کن
از بـزم مـا مباد بجایی خبر برد
دیدی‌که خون ناحق پروانـه شمع را
چنان امان ندادکه شب را بسر برد

۲. تاریخ‌کرمان، تصحیح نگارنده، ص۱۸۰، این‌تغارگچ همانطور تاسالها پیش برسر درجنوبی باغ برقرار بود. این نکته را رفتار تند نـاصرالدوله تأیید می‌کندکه حاکمی «کله‌کن» بود. درجزء نامه‌های حاج‌امین‌الضرب نامه‌یی ازنماینده حاج‌امین‌درکرمان رسیده، که واقعهٔ مرگ ناصرالدوله‌را درکرمان روشن می‌کند ومن رونوشت‌آنرا از خانم هماناطق به‌امـانت‌گرفتم، (اسناد علی‌اصغرمهدوی) وقسمتی ازآن چنین است:

«از معین‌التجار بخط منشی او ـ به‌حاج‌امین‌الضرب.
۳۰ رمضان ۱۳۰۹ق/آوریل۱۸۹۲ف»

«...روزگذشته ـ که‌درسحرگاه‌آن،فرمانفرما حاکم‌کرمان مرحوم شد ـ خواستم به‌جنابعالی اطلاعی تلگرافی عرض‌کرده باشم وبه‌صورتی‌هم نباشدکه از وضع کسب وتجارت خارج باشد... شب بیست‌سیم این‌ماه در سحرگاه فرمانفرمـا ←

نداد، ازین جهت است که این مرد که روز وشب با نادر بود و رفیق حجره و گرمابه و گلستان او، می‌توانست از تبرزین اقتدار او برای آبادی بلاد و آسایش خلق واقعاً کمك بسیار بگیرد! همهٔ کارهایی که نادر کرده است البته با اطلاع و مطمئناً با مشورت این میرزامهدیخان بوده وتازه اگر مشورت هم نمی‌کرده، این منشی می‌بایست این شهامت را داشته باشد که حرکات ناباب او را تذکر دهد، یا این که خودش کنار برود وجای خودرا به‌مردی صریحتر و دلسوزتر بگذارد. او برای اینکه مقام وزارت ومنشیگری خودرا تا پایان عمر نگه دارد، معلوم است که هرگز درمورد «حکم‌نادری» لب‌ازلب نگشوده واگر گشوده همهٔ آنها را تأییدکرده است.

وزیر نیك که از وزر احتراز کند
دلیل دولت و اقبال پادشا باشد
و گر وزیر، هوی را مشیر خود سازد
از آن هواش، همه مملکت هبا باشد

دورهٔ سلطنت نادری، برخلاف تصور، چندان کوتاه نبود، او از ۱۱۳۵ تا ۱۱۶۰ ه.

→

مبتلاشد وسحرگاه بیست‌وهشتم از دیار[فنا]ارتحال کرد ـ در کمال حسرت و در کمال خواری، هیچکس برسر او نبود وهیچ وقع الا برای او نماند، خیلی اسباب عبرت از برای صاحبان بصیرت شد، فاعتبروا یا اولی‌الابصار، اهل کرمان مردمان بیچاره و فقیری هستند، دریـن چند سال، حکومت خیلی اقتدار و اختیار برایشان اجراء داشت، بـا همه این تطاولها، بـر جنازهٔ او اجتماع کردند، گریه وزاری وسوگواری داشتند، ازیك‌نفر نسبت به‌ادنی نوکری از نوکرهای فرمانفرمـا خلاف ادب واطاعتی ظاهر نشد، آواز بلندی در تشییع جنازهٔ او برنخواست (نخاست) علماء ومتشرعین وشیخیه متفقاً درتشییع‌جنازهٔ او حاضر شدند، اعیان و ارکان این مملکت درحفظ تمام مال ودولت واسباب او کوشیدند، ازآنجا که نوکری مقتدر متشخص در مردن نزد او حاضر نبود و فرزند بزرگ وبرادر وبسته ومنسوبی نداشت، درلوازم او ازچند زن و بچه وپاره نوکر فقیربیچاره هیچ برنیامد. دنیا خیلی پوچ است، خداوند همه‌را از خواب غفلت بیدار دارد واستعداد قبل ازحلول کرامت نماید. امیدوار از فضل و رحمت خداوندی هستم که شخص رؤف بی‌حرص و طمعی وبا ملاحظه‌یی را براین ساکنین کرمان بخشد کـه اصلاح منکسرات آنها را بفرماید. هیچ چیز دردنیا بدتر از ظلم نیست که عاقبت جزای آن در همین عالم ظاهر می‌گردد... زیاده جسارت است.»

(۱۷۲۲-۱۷۴۷ف) قریب بیست و پنج‌سال براین مملکت حکم‌راند- یعنی پنج سال بیشتر از حکومت رضاشاه پهلوی و هفت سال بیش از حکومت یعقوب‌لیث(۲۶۵ه/۸۷۹م.) وعجیب‌است‌که ناصرخسرو وقتی به‌بندرمهروبان در خوزستان می‌رسد می‌گوید: «در مسجدآدینهٔ‌آنجا برمنبر نام یعقوب‌لیث دیدم نوشته. وآثار زمان پهلوی نخستین هم -البته باتوجه به‌اختلاف زمان ومکان- معلوم است. ولی در دورهٔ نادری به‌هیچ‌کار ساختمانی و سازمانی از قبیل ساختمان یك پل، یك مسجد، یك‌کاروانسرا، یك آب‌انبار، برخورد نمی‌کنیم -مگریك‌اثر تاریخی- وآن نیز«کله منار» تاریخی‌است‌که نمونهٔ‌آنرا در همین‌کتاب دیدید، و حال آنکه آشفتگی کار مملکت در اول حکومت همهٔ اینها یکسان بوده است، یعنی همه بر پراکندگی و آشفتگی مسلط شده‌اند. یا لااقل آشفتگیهای اوضاع، مردم را به‌قبول شمشیر آنان وا- داشته است.

بیت‌الغزل‌کارهای نادر در دو چیز خلاصه می‌شود:

-اول‌بیرون راندن‌افغان. این‌ابتدای‌کاراوست وظلم‌افغانان چنین‌عکس- العملی داشت، ولی دیدیم در پایان‌کارکه بالاخره‌کفه افغان در دربارنادری چربید، چهل‌هزار سرباز افغان دراطراف او می‌پلکیدند، «شهدادخان افغان» و «علی‌حامدخان‌کوکه» هردو رفیق قدیم و میر شمشیرش بودند، و همین شهداد افغان بودکه درفتح هند، یار ویاور نادرشاه بود.[1]

البته دیگر بُعد ایدئولوژی «ملازعفران» دورانش سرآمده بود -که عقیده داشت «اصفهانیها وهمه مردم ایران رافضی‌اند، و رفضه‌کافرند، وبه استناد این حکم، رقبات دفتری صفویه راکه تشخیص قراء دولتی و موقوفه را به‌درستی معلوم می‌کرد ودرچهل‌ستون ضبط بود- به‌زاینده‌رود افکند.»[2]

ولی فراموش نکنیم‌که چهل‌هزار افغانی بدتر از ملازعفران، اطراف نادر راگرفته بودند.

۱. ریاض‌الشعراء واله داغستانی، نقل درمجلهٔ سخن، ص۶۹۷.

۲. سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص۳۵۸.

این ملازعفران، یکی ازدختران شاه سلطان‌حسین را هم به‌زنی‌گرفته بود، و در جنگ زرقان آن دختر را «از جهت استیمان» ردکرد واسیر شد. (روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۶)، اما رستم‌الحکماء مرگ‌اورا به‌صورت دیگری نوشته‌که خیلی عجیب ودرعین‌حال حماسه‌انگیزاست. اوگوید:

←

نادر، بادادن امتیازات به‌جناح افغانی سپاه خود، کار را به‌آنجاکشاند که به‌قول گلستانه: هفتادتن از سرداران ایرانی نزدیك او، توطئه قتل‌اورا ترتیب دادند. نادر بیشترازهرکس، محمدقلی‌خان ازبستگان خود و صالح‌خان مباشر[1] وناظرخانه خودراآزرده بود. شب نوزدهم ماه ژوئن[۱۸۴۷م، دهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰]. به‌قول طبیب خاص او، بازن، «نادرشاه تمام سرداران افغان را بخواند و به‌ایشان گفت: من ازنگهبانان خود خرسند نیستم،... شمارا مأمورمی‌کنم که فردا هنگام بامدادهمه قزلباش‌را بازداشت نمایید و به‌زنجیر بکشید... من مراقبت جان خودرا به‌شما می‌سپارم...» این فرمان چندان پنهان نماند وبه‌بیرون ترابید.

محمدقلی‌خان که درهمه‌جا جاسوس داشت صالح‌خان راآگاه گردانید، این دو سرکرده باامضای سندی هردو سوگند خوردندکه همان‌شب دشمن مشترك‌خودرا ـ که فرمان مرگ ایشان‌را برای روزآینده داده بود ـ بکشند، پس آن سندرا به‌شصت‌تن از سرداران دیگر بنمودند و همه‌آن سرداران نیز امضاءکردند ومتعهد شدندکه درساعتی معین حضور بهم‌رسانند، وآن‌ساعت

→

درحوالی «صابونات» هنگام فرار، اشرف افغان، برآشفته شده‌گفت من‌راضی به‌قتل شاه سلطان‌حسین نبودم، «این آتش فتنه‌را ملا زعفران ظالم بهدین برافروخت»... وسپاه قزلباش‌گویا ازعقب ما تا قندهار خواهدآمد، مصلحت آنست‌که ملازعفران‌را بکشیم وبر سر راه قزلباشها بیندازیم، شاید ازین تدبیر... قزلباش دست ازما بردارد.

جناب ملازعفران، خود فتوای قتل خود داد، وگفت اگر دریـن وقت مرا نکشید، احدی ازشما به‌قندهار وهرات وکابل نخواهد رسید. پس... بـه‌حمام رفته وغسل نمود وجامه پاك درپوشید وبه‌عزت برمسند نشست و برمتکا تکیه نمود، ودائم می‌گفت، اناالله واناالیه راجعون. وگفت،کسی بیاید ومرا به‌قتل رساند ـ که من درقیامت با اوخصمی نخواهم نمود، زیراکه جان خودرا در راه خدا به‌جهت حفظ اهل اسلام فدا می‌کنم.

هیچکس قبول این فعل ناپسند ننمود، [پس] فساد طلب نمود و قصدکرد، و چندان خون از رگش رفت‌که رحلت نمود. جسدش را برسر راه‌گذاردند و ازآنجاگریزان رفتند...» (رستم‌التواریخ، ص۱۹۰)

اگر یك‌جا بتوان در تاریخ «ایثار به‌نفس» به‌معنی واقعی پیداکرد، همین‌جاست.

۱. در ترجمه: صلاح‌خان؛

هنگام غروب ماه بود که درحدود دوساعت بعد ازنیمه‌شب می‌شد...»[1]

ـدوم وحدت سرزمین ایران از داغستان تا هند. این مطلب، یعنی عبور سپاه نادررا از لزگی تا گنگ، اگروحدت بنامیم، امری است اعتباری، وگرنه این چه وحدتی‌است‌که هنوز سر نادر ازکلات به‌هرات نرسیده بود[2]، که هرگوشه ازمملکت برای خودش سازی می‌زد؟آوردن خروارها جواهر و

۱. نامه‌های طبیب نادرشاه، ص۳۸، این یکی ازمواردی بودکه در تاریخ از آن به «دهن‌لق» تعبیر کرده‌اند. مورد دیگرآن هنگامی است‌که آقامحمدخان قاجار، گویا به‌بهانه اینکه نوکرانش نصف خربزه نوباوه را خورده بودند، «... سه‌تن از خادمان نزدیك راکه طریق خیانت سپرده بودند بر وعید کیفر وتهدید قتل، منذرگشت ومیعاد به‌بامداد فردا نهاد، واین معنی‌محرب بودکه، درآن‌حضرت، شفاعت وضراعت سودی‌نبخشد، دانستندکه چون‌آفتاب سربرزند تن به‌خاك خواهند سپرد، از در چاره بیرون شدند... مواضعه نهادند، تا پادشاه را تباه‌کنند و هم درآن شب‌که شب شنبه بیست ویکم شهر ذی‌حجه‌بود ـ یکهزارودویست‌ودوازده (ص،۱۲۱۱ه ۱۷۹۷م) بادشنه‌کشده به‌خوابگاه ولی‌نعمت تاختند، ودر جامه خوابش شهیدکردند، ودریای نور و تاج ماه‌را برگرفته به‌نزد صادق‌خان شقاقی‌شتافتند. (ناسخ‌التواریخ،ص۴۵). این‌همان دریای نوری است‌که همراه نادربود، وبدست اطرافیانش‌افتاد.

حال‌که صحبت به‌اینجا رسید، به‌یك داستان دیگرهم اشاره‌کنیم.

سرداراسعد وزیرجنگ پهلوی نخستین، مورد سوءظن قرار گرفته بود، هنگامی‌که شاه‌برای اسب‌دوانی دشت‌گرگان رهسپار بود، شبی دربابل‌گفتگو از نادر ورضاقلی‌میرزا پیش می‌آید وهرکس بگونه‌یی ازاو یاد می‌کند و کردار اورا زشت و ناهنجار می‌خواند، سرداراسعد خاموش بود و به‌سخن دیگران‌گوش می‌داد.

شاه رو به‌سرداراسعد می‌کند ومی‌گوید، سردار توهم چیزی بگو.

سرداراسعد می‌گوید، عیب شاه را شاه باید بگوید.

آنگاه رضاشاه می‌گوید، حق باتو است، هیچکس عیب نادررا مثل من نمی‌داند، عیب اساسی نادر در این بودکه «دهن‌لق» بود! هرکاری می‌خواست بکندآنرا به‌زبان می‌آورد.

دو روزبعد سرداراسعد درهمانجا توقیف شد.

(سالنامه‌گلشن جاوید ۱۳۲۷).

۲. سر نادر را ازکلات به‌هرات پیش علیقلی‌خان برادرزاده‌اش فرستادند، وآن سر روزی به‌شاهزاده رسیدکه سه هفته ازبریده شدن‌آن‌گذشته بود!

طلا وفرش وقماش وپول ازهند، ظاهراً یك اقدام موفقیت‌آمیز است ـ ازنوع رسیدن «گنج بادآورده» به‌خزانه خسروپرویز، یا پیدا شدن معدن نفت فی‌المثل در دریای شمال برای انگلستان. البته‌آنهاکه در خزانه بانك‌ملی جواهرات سلطنتی را دیده‌اند وکاسه‌های بزرگ مروارید وجواهر راکنارهم مشاهده‌کرده‌اند با خود خواهندگفت آدمی‌که «توبره توبره» لعل وزمرد و یاقوت ومروارید جاروب‌کرده و مثل حاجب «پاك‌روب»[1] ازهند به‌ایران آورده وپشتوانه خزانه مملکت‌کرده شایسته هرگونه ستایش است. من این حرف‌را قبول‌می‌کنم‌بشرط اینکه پشتوانه ذخیره مملکت راپشتیبان‌کارمردمش بدانیم نه دفن جواهرات وسنگهای قیمتی.

همانگونه‌که ثروت بی‌امان خسروپرویز و بیکاری هزاران هزار کشاورز عراقی موجب تورم شدیدآخر عصر ساسانی و سقوط دولت پرویز شد،[2] این ثروت بی‌کران واین‌جواهرات بادآورده نیز آتشی به‌اقتصاد دولت نادری زدکه ریشه وبنیان آنرا سوخت: تورم اقتصادی شدیدکه قیمت هر چیز را ده برابرکرد. معلوم است دیگر، پولی‌که بی‌حساب بدست‌آید وبی‌حساب به‌دست افراد بیکار بیفتد وقوه خرید نااهلان‌را بالا ببرد، چون‌کالایی زیادتر تولید نمی‌شود، جز تورم اقتصادی هیچ نتیجه‌یی نخواهد داشت، تورمی‌که نتیجه‌آن، سقوط مملکت است.

بنده این‌مطلب مهم‌اقتصادی‌را به‌زبان ساده‌تربیان می‌کنم، بیست‌سی سال جنگ مداوم نادر، بیشترکشتزارها را از نیروی جوان خالی‌ساخت، در عوض، این پولها، به‌عنوان «فوق‌العاده زمان جنگ» واضافه‌کار شرکت در نبردها ـ به‌اصطلاح روز صحبت می‌کنم ـ دراختیار قزلباشان و خانواده‌آنان قرار می‌گرفت، سرباز پول می‌خواهد، اگر پولی نباشد باید سکه زد، یا به قول امروزیها اسکناس‌چاپ‌کرد، پولی‌که مردم، ناچار، بدون پشتوانه، باید قبولش داشته باشند.[3] چون‌کالا ـ یعنی‌گندم و جو وگوشت، نه‌تنها اضافه

۱. اصطلاح از تاریخ بیهق.
۲. حماسه کویر، ص۵۰۰
۳. ازجمله، خودنادر، درجنگ داغستان، چون‌افرادبی‌پول شدند وضرابخانه‌ای در دسترس نبود، نادر اجباراً دستور داد روی «چرم شتر» سکه بزنند، و بجای پول مسکوك خرج نمایند. روی سکه‌های چرمی این عبارت نقش‌بود: «پوست شتر، حکم نادر، دیمه‌گتور» یعنی حرف نزن قبول‌کن! (نادرنامه ص۶۰۲). سکه ازین پرپشتوانه‌تر سراغ دارید؟

نشده، بلکه کمتر شده- (به‌علت جنگها)، ناچارقیمتها بالا می‌رود، نان‌قیمت جان می‌شود، همه قحطی‌های تاریخی که منجر به‌سقوط دولتها شده ازین اصل ساده نتیجه گرفته‌اند، پول دراختیارجمعی هست، می‌خرند، اما اکثریت ندارند، بالنتیجه مقدمات نارضایی فراهم می‌شود، و نارضائی، مقدمه سقوط است.

این حرف را من از پیش خود نمی‌گویم، یك تاریخ نزدیك به‌آن‌عهد خوب مطلب را می‌نویسد:

«...درعهد صاحب‌اختیاریش، به‌علت عدم حساب واحتساب، مأکولات -بلکه همه مایحتاج بنی‌آدم- روز بروزگران‌بهاتر گردید. از آن جمله، گندم یك من به‌وزن تبریز در اصفاهان از پنجاه دینار به‌پانصد دینار، و گوشت ازیك من تبریز به‌صددینار به‌هزار دینار، وروغن ازیك من به‌وزن تبریز به چهارصد دینار به‌چهارهزار دینار رسید.»[1]

اگر گفتید چرا؟ برای اینکه هرکس یك شمشیر یا تفنگ به‌گردن داشت، ازین‌پولهای بی‌کران که‌ازهند رسیده‌بود، یامالیاتی که‌گرفته شده‌بود، تومان تومان مستمری داشت وهرچه می‌خواست می‌خرید، بدون اینکه‌یك من‌بار بردرآمد خلق بیفزاید، پس قیمتها درست ده برابرشد. ای اقتصادیون به‌من بگوئید «رشد این تورم» Inflation چند درصداست؟ این‌پول که در شهرها وهمراه اردوها بودکارگر وزارع‌را از دهات بیرون‌کشید وکشاورزی سخت نکث یافت. باز ازقول همان مورخ بشنوید:

«... وهرکسی از زیّ خودبیرون رفت، ودهقان از زی دهقانی بیرون آمده و از اهل شهر خوش‌لباس‌تر و خوش‌اسباب‌تر گردیدند، و وضیع بالای دست شریف برآمد، و از مشعل دولتش چراغهای بسیار روشن شد، اکثر ملازمهایش ومقربینش صاحب صد هزار تومان بلکه بیشتر گردیدند، وهمه، خانه‌ها واسباب ملوکانه ساختند وفراهم‌آوردند.»

اشتباه نشود، من مخالف نیستم که طبقه تازه‌یی روی‌کارآید وثروتمند شود، شأن هرانقلابی همین‌است که پوسیده‌ها راکنارگذارد وتازه‌هارا برکشد، اما نه‌اینکه ثروت جمع شود درخانهٔ هرکسی که به‌نام قزلباش شمشیری در

۱. رستم‌التواریخ، ص۲۱۱، جد رستم‌الحکماء صاحب تاریخ، در دربارنادرخود جایی داشته است. (ص۱۸۷ رستم‌التواریخ.)

دست دارد؟ این صدهزارتومانها که ازبه‌خرابات نشاندن زنان لزگی دردست ترکمانهای شمشیر بدست جمع شده بود، لابد پیش تجار سمرقند و ترکمنی به‌ربح گذارده شده وهمان پولهائی بوده‌که باآن می‌توانستند دختران امثال خواجه محمدشفیع بردسیری یادختران یزدی را خریداری کنند.

تنها ذخائر هند نبودکه سیصد کرور روپیه به‌خزانه رساند[1]، بجز هزاران هزار حواله‌که به‌یزد صادر شده بود، و پنج الف‌که سهم کرمان شده بود، «چهل و یك الف‌که هر الفش پنج هزار تومان باشد به‌فارس حواله نمود ـ ودرآن‌وقت درهمه ایران، خصوصاً درفارس، خروار دیوانی غله‌که یکصد من به‌وزن تبریز باشد ـ به‌هزاردینار بیع وشری می‌شد.»[2]

یعنی هر ده خروار یا هزارمن گندم را یك تومان می‌فروختند، پس با هرالف‌که پنج‌هزارتومان باشد، درواقع‌پنج‌میلیون من گندم(۱۵میلیون کیلو) می‌شد خرید، یعنی فارس‌که۴۱الف می‌بایست بدهد، در واقع دویست وپنج میلیون من گندم (هفتصد و پانزده میلیون کیلو) می‌بایست تحویل دهد. تعالی‌شانه عما یقولون!

حرف من اینجاست‌که اگرآدم ندیم ومشاور پادشاهی باشدکه حرفش اینقدر «دررو» داشته باشد،آیا نباید بگوید؛ آخر، این‌همه پول، این‌همه گندم، ازکجا می‌توان تأمین‌کرد؟ از کدام بارانها، ازکدام رودخانه؟ باکدام تراکتور؟ اینجاست‌که من به‌میرزامهدیخان استرآبادی وآن دوسه نفر دیگر (ملاباشی، میرزا ابوالقاسم و معیرالممالك) ایراد دارم‌که مگر زبان را در دهن برای چه‌کار ساخته‌اند.

این‌معیرالممالك‌لابد به‌نادرشاه‌گفته بودکه باآوردن سیصدکرورروپیه (۳۷۵ میلیون تومان)[3] اگر جمعیت ایران، پانزده میلیون نفر بوده است، سطح درآمد عمومی سرانه هرنفر۲۵تومان (۲۵هزارمن‌گندم) بالا رفته، و این را ازاقدامات برجسته قلمدادکرده، ولی اونگفته‌که فی‌المثل، صد هزار تومان، صدهزار تومان این پولهاکجا دفن شده، ورعیت جز مالیات اضافی و «ابواب» حاصلی نداشته.

اگر یك‌آدم عاقل میان اطرافیان نادر بود، یکجا به‌او می‌گفت‌که

۱. نامه‌های طبیب نادرشاه، ص۱۶.

۲. رستم‌التواریخ، ص۲۰۸.

۳. قول فریزر و بازن، باهرروپیه می‌شد چهارگوسفند خرید، (تاریخ هندجدید، ص۴۱).

برای ساختن کشتی در بندرعباس یا بوشهر، عاقلانه، واقتصادی نیست که «چوبها را ازجنگل مازندران ببرند، ورعایا، باخرج خود قطعات چوب را ازمساحت سیصد فرسنگ، واز میان یك صحرای هولناك بیاورند ـ که باعث مرگ هزاران مرد شود»[1] یا ازمراغه و تبریز، سنگهای مرمر را بیش از دویست فرسنگ حمل کنند و به کلات برسانند، کلاتی، که امروزهم، ایرج‌افشار، این «پازن» قله‌های آلپ، با جیپ‌لندرور، یك روز طول می‌کشد، تا خودرا از مشهد به‌آنجا برساند وازین سنگها عکسبرداری کند.

این کارها از نوع بعض طرحهای جنون‌آمیز است که امروزهم برای سرگرم‌کردن جوامع گاهی به‌زبان‌آورده می‌شود، مثل بریدن کانال ازدانوب به‌شمال شرقی رومانی یاجابجاکردن یك کلیسای تاریخی ازکنار خیابان، ویا حاصلخیزکردن کویرهای افریقا با باران مصنوعی، ویا درختکاری کاخهای ابوظبی بوسیله باغبانان انگلیسی، امروزکه پول نفت هست شاید بشوداین کارها را کرد، اما با پول «ابواب خواجه محمدشفیع بردسیری» دیگر این گشادبازیها، حرام اندرحرام است.

بعضیها استدلال می‌کنند، که نادرچون ازجهت قومیت ما وحفظ رشته حکومت و قدرت‌نمایی در برابر روس و عثمانی و هند، مقام شاخصی در تاریخ ایران دارد، مصلحت نیست اقدامات اوتخطئه شود و سخت‌گیریهای اورا باید دربرابر خدماتش فراموش‌کرد.

درمورد این سؤال مقدر، من دوحرف دارم:

ـ اول‌آنکه هرکسی که پایش درگردونه تاریخ باز می‌شود باید دو حساب برایش بازکرد، کارهای خوبش راگفت؛ وکارهای بدرا هم حتماً تذکر داد، واین برای اینست که هم مردم عبرت‌گیرند وهم زمامداران‌آینده بدانند که حسابی وکتابی ـ ولودرصفحات بی‌خاصیت تاریخ ـ هست، وبالنتیجه رفتار خودرا تعدیل‌کنند.

ـ اما نکته ثانی ـ که بسیار هم مهم است ـ این است که هرگز نباید فکرکرد اگر نادر نمی‌آمد و اگر نبود، سرنوشت این مملکت چه می‌شد؟ بعضی به‌اغراق می‌گویند اگر نادر نمی‌آمد دیگر اسمی ازایران باقی نبود،

۱. نامه‌های طبیب‌نادر، ص۴۳، بعضی نوشته‌اندکه چوبهارا شانه به‌شانه و ده‌بده مردم تحویل می‌دادند.

بنده عرض می‌کنم: حال که شما بنا را بر «اگر» می‌گذارید ومی‌گویید «اگر نبود» چنین وچنان می‌شد، بنده هم بنا را بر اگر می‌گذارم ومی‌گویم آری، اگر نادر نبود، ازکجا معلوم که ملك محمودسیستانی ایران را بهشت برین نمی‌کرد؟ اگر نادر نبود، شاید تقی‌خان شیرازی، هیمنه دورهٔ هخامنشی را تجدید می‌کرد![1]

۱. تقی‌خان‌ازبزرگان کهکیلویه بود که درمراسم مفان سرپرستی«میسیون شیراز» را به‌عهده داشت، اومسقط وعمان را فتح‌کرد وحکومت فارس به‌عهده اوبود وتنها حاکمی بودکه حق داشت سوارفیل شود. برسر جمع آوری مالیات از اهالی‌کرمان باشاهزاده رضاقلی‌میرزا اختلاف شدید پیداکرد وهمچنین در سال۱۱۵۱ه/۱۷۳۸م. تقی‌خان به‌زیان‌کمپانی هند شرقی اقدام‌کرد، این خبر به‌گوش نادر در هند رسید، نامه‌یی به‌رضاقلی‌میرزا نوشت واز رفتار خودسرانه تقی‌خان اظهارعدم رضایت‌کرد، وبه‌تصور لاکهارت، شاید تقی‌خان یکی ازکسانی باشدکه از رضاقلی‌میرزا نزدنادر سعایت نموده باشد. به‌هر حال، بعد ازآنکه نادرازکورکردن رضاقلی‌میرزا پشیمان شد، وسائل‌طغیان تقی‌خان هم فراهم‌آمد. شیراز در۱۱۵۷ه/۱۷۴۴م. سقوط‌کرد و تقی‌خان درراه، لباس‌خودرا به‌چوپانی داد ولباس اوراگرفت ونانی بکمربست وفرار کرد، ولی‌دستگیرشد، دراصفهان به‌فرمان نادراورا تشهیرکردند، «...حسب‌الفرمان بندگان‌گیتی‌ستان مقررشده‌بودکه عُیال‌واطفال تقی‌خان‌را درآن‌روز بدون چادر ومقنعه به‌استقبال تقی‌خان، بدرآوردند، ودهل وسرنا به‌صدا درآورده، وتقی‌خان‌را باولدش وارونه سوار حمار پر زینت‌کرده، و ابلق از دم روباه برسرش زده، به‌شورش و غوغای تمام داخل اصفهان نمودند،... رقم دیگر وارد، و چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه فرزندان اوراکه مسمی به محمدرضاخان و [ ] می‌بودند در حضورآن، به‌ضرب شمشیر به‌قتل‌آورند، وآلت رجولیت‌آنرا قطع‌کرده ومرهم نهاده، درعرض پنج‌شش یوم صحت یافت! یك چشم‌آنرا نیز ازحدقه بیرون‌آورده، به‌عنوان چاپاری روانه درگاه جهان‌آراگردانیدند» (عالم‌آرای نادری چاپ‌مسکو، ص۱۴۱، ج۳). لاکهارت می‌نویسد، بدین‌جهت یك چشم اورا درآوردندکه «دربرابر چشم دیگرکه سالم مانده بود، همسرش به‌سربازان سپرده شد» (مقاله بیژن بیگلری، مجلهٔ یغما، سال۳۰، ص۵۴). البته این‌نکته تازگی نداشت. نیبور که ۱۸سال پس از نادر به‌ایران‌آمده می‌نویسد، «... خیلی غم‌انگیز بودکه ۱۸سال پس ازمرگ نادرشاه، هنوز باافراد یك چشمی زیادی برخورد می‌کردیم، که یکی از چشمهایشان را به‌خاطر غضب نادرشاه از دست داده بودند...»

مقصود اینست که بنا را براگر نباید گذاشت، تاریخ اگر فراوان دارد، ولی واقعیت آن همان چیزی است که اتفاق افتاده.

ازطرف دیگر، این حرف که «اگر نادر نبود چنین وچنان می‌شد» یک توهین مستقیم به مردم وملت ایران است، به‌دهها میلیون آدم که قرنها وسالها درین خاك زیسته‌اند، کشت و زرع کرده‌اند، خانه ساخته‌اند، وزیر داده‌اند، شاعر تربیت کرده‌اند، شاه آورده‌اند وشاه برده‌اند. صدها شاه و وزیر و امیر آمده‌اند ورفته‌اند، ولی این مردم همیشه بوده‌اند وخواهند بود. این توهین به‌خلاقیت وقابلیت ایرانی است ـ اگرتصور کنیم که بدون وجود نادر احتمال بقای او منتفی می‌شد.

نادرها بسیار آمده‌اند و رفته‌اند، ولی این مردم همیشه بوده‌اند و خواهند بود، اصرار، روی وحدت وپیوند مملکت درزیر شمشیر نادری هم امری است که باواقعیت همراه نیست، کدام وحدت که سرفصل وقایع بعد ازنادر عبارت است از «خروج ملوك طوایف ـ یعنی خاقان عیوق‌شان خلدآشیان، محمدحسن‌خان ـ ازجانب والدین صفوی وقاجارتیموری، ووالاجاهان جنت‌مکانان ـ آزادخان افغان، و علی‌مردان‌خان بختیاری، ابوالفتح‌خان بختیاری ـ ازنسل شیخ‌زاهد گیلانی استاد صفی‌الدین اردبیلی قدس‌سرهما ـ و توشمال کریم‌خان زند همت بلند، وفتحعلی‌خان افشار عفی‌الله‌عن‌جرائمه...»[1]

۱. رستم‌التواریخ، ص۲۲۵، ومؤلف، نام مهمترین آنها یعنی احمدخان ابدالی را از قلم انداخته، و هم او بود که این شعر بسیار دلپذیر را ـ گویا ـ گفته بود:

ای وای بر امیری، کز داد رفته باشد
مظلوم ـ از در او ـ ناشاد رفته باشد

واین بیت دراستقبال این غزل معروفست:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده صیدی، صیاد رفته باشد

ازجهت سیاست‌خارجی، متأسفانه، روزی که نادر درگذشت ـ هم توپ عثمانیها از زمان توپال پاشا ـ در بغداد ـ پرتر شده بود، و هم روس در دل لزگیها وگرجیها روسپیدتر، و هم جای پای افغانها قرص‌تر ـ که قند در دل آنها درقندهار آب می‌شد، چه احمدخان ابدالی بلافاصله بعد از نادر تاج‌گذاری کردوازخوشه گندم جقه زد ـ که با «کوه‌نور» نادری، پشتش به کوه‌احد بند شده بود.

مشکل اینست که نادر در اواخر عمر بیمار بود، باهمه اینها هیچکس ازین همه اطرافیان او حاضر نشد راهی به‌استراحت وآسایش ومعالجه او بیابد، واو ناچار تادم‌آخر برپشت زین گذراند وهیچ بعید نیست اگر نوشته‌اند که «وقتی، هنگام جودادن به‌اسبش، چند دانه جو به‌چکمه‌اش ریخته وپس‌از چندروز ازرطوبت پا، جو درچکمه‌اش سبزشده» باشد.[1] مااین سخت‌کوشی‌ها را جزء نقاط مثبت این‌مردمی‌دانیم وچنین‌هم هست به‌شرطاینکه این‌جو سبز شدن‌ها درچکمه موجب نشودکه مزرعه جو در دهات خشك شود. هرکاری بایدبه‌موقع‌باشد، برای‌اداره مملکت‌اعصاب‌سالم‌وتن‌درست (به‌قول‌پاریزیها: «بود») لازم است، وگرنه مثل عضدالدوله دیلمی‌که سه‌سال‌آخرعمر را در ضعف اعصاب ودیوانگی حکومت‌کرد، رشته مملکت ازهم می‌پاشد.

نادرشاه بیمار بود، او ازجوانی ازبیماری معده می‌نالید، وتنها وقتی که به‌هند رفت، میرزا محمدهاشم شیرازی، طبیب، بیماری نادر را شناخت، وهمراه او به‌ایران‌آمد. اوفهمیدکه علت تندخویی وبدخلقی نادر، نداشتن دندان وخوب نجویدن غذا بوده‌که اورا دچار سوءهضم دائمی وزخم‌معده ساخته وخون ازو دفع می‌شده است. میرزا محمدهاشم همراه نادر به‌ایران آمد ورژیم غذایی به‌نادر دادکه غذا را بجود وگوشت‌را بکوبد، و غذای سبك بخورد، وحال نادر اندکی بهبودیافت. اما محمدهاشم پس‌ازدوسال در سفرحج درگذشت، وبازبیماری نادر عودکرد.[2]

مدتی‌طول‌کشید تا «پربازن» فرانسوی طبیب نادرشد، ولی این‌طبیب خیلی دیرآمد. درست در همان روزهایی‌که نادر خشمگین درکرمان، کله‌منار برپا می‌کرد. به‌توصیه رئیس شرکت تجارتی انگلستان، دکتر بازن را از اصفهان به‌خدمت نادرفرستادند واو درکرمان به‌حضور نادر رسید وبلافاصله مشغول معالجه شد. بازن‌گوید: بیماری نادر به‌عقیده من مقدمات استسقا بود واستفراغ‌های پی‌درپی، علاوه برآن یبوست سخت و انسدادکبد، و خشکی دهن هم داشت. بازن درچنین حالی به‌او مسهل داد وسرمای سختی هم‌بود وباد سردی می‌وزید (بادهای‌کرمان دراسفند ماه معروف‌است، علاوه برآن ماه اسفندرا درکرمان سرمای «لوطی چزّان» می‌گویند، یعنی لوطی‌ها از چقرمه‌ها و پالتوکهنه‌ها درمی‌آیند به‌امید اینکه بهاراست، اما چنان

۱. نادرنامه، ص۵۸۵.

۲. بزرگان شیراز، رحمت‌الله مهراز، ص۳۳۷.

سرمایی می‌وزدکه همه‌شان را ازپا درمی‌آورد، بدین‌جهت‌آن‌را لوطی چزان گویند. نادر درایام نوروز درکرمان‌بود) به‌هرحال بی‌احتیاطی نادرواسب‌سواری‌آدم مسهل خورده باعث شدکه «اندکی خون بواسیری ازو رفت، چنانکه به‌وحشت افتاد.»[1]

اینهم ازبخت بدکرمان بودکه بواسیر نادر دراین شهر عودکرد! کار به‌بقیه‌کارها نداریم. بازن به‌معالجات خود ادامه داد تااطمینان شاه‌را جلب کرد، چون اندکی بهبود یافت به‌قول خود بازن «اسب گرانبهایی راکه خود غالباً سوار می‌شد به‌من بخشید[2]، وچندی بعدکه یکسر بهبود یافت، سیصد تومان به‌من داد. درآخر ماه مارس۱۷۴۷/ دهم فروردین/ نوزدهم ربیع‌الاول۱۱۶۰ه ازکرمان‌کوچ کرد».

برخلاف گفتهٔ بازن، بیماری اصلی نادر که ضعف اعصاب او بود، بهبودی نیافته بود، او دچار خستگی شدید بود[3]، به‌قول اطباء امروزی «دپرسیون» داشت وبه‌عقیده بنده ـوتوجه بعض‌اطباءـ ناراحتی معدی اوهم نتیجه همین عدم تعادل عصبی بود و باز به‌قول امروزیها عوارض عصبی داشت‌که غده‌های داخلی بدن‌راکم‌کار می‌سازد.

اگر یك مشیر ومشار نظامی یا سیاسی‌کافی همراه نادربود، به‌اومی‌گفت‌که عبور یك‌لشکر ازراه‌کویر خراسان عاقلانه نیست، مگر می‌شود یك سپاه عظیم‌را ازین دشت عبور داد؟ به‌همین دلیل بودکه «قسمت عمده‌مردان و اسبان و شتران او درین راه ازگرسنگی تلف شدند» در باتلاقها اسب و سوارش ناپدیدگردیدند تا جاییکه ناچار بودند فرش وتشك ولحاف را روی زمین پهن‌کنندکه قاطرها فرو نروند، ووقتی بارندگی شدید پیش‌آمد، برای ارعاب بارگاه خدایی ـوشاید هم انحراف روحیه سپاهیانـ دستورداد‌توپها را به‌طرف ابرها وآسمان شلیك‌کنند، جالبتر ازهمه اینها حرف وزیری است که‌گوید: «از جد امّی میرزاحسین وزیرکرمانی شنیدم‌که از بعضی همراهان آن اردو استماع نموده بودکه درآن روز، از غرش رعد وصدای باران،

۱. نامه‌های طبیب نادرشاه، ص۳۱.
۲. اسب نادر را نام «ایلدرم» بوده (خاوران، ابوالفضل قاسمی، ص۲۶)، ایلدرم لقب بایزید عثمانی نیز بودـ ایلدرم ترکی، به‌فارسی تندر، به‌عربی صاعقه، وبه‌روسی «گرومیکو» است.
۳. نامه‌های طبیب نادر، ص۲۸.

توپچیانی که توپ می‌انداختند، صدای توپ خودرا نمی‌شنیدند»[1] غافل که: پیش خدا، توپ شهان، بی‌صداست.

به‌قول وزیری، از آن پس، آن صحرا را «کفّه نادری» خواندند.

این کارها همه دلیل عدم تعادل عصبی است، بازن ،باز هم می گوید: درد او روزبروز فزونتر می گشت وهیچ چیز تشویش و اضطراب اوراتسکین نمی‌داد. جالب‌آن است که اطرافیان نادر ـ که من‌آنها را «شاه دیوانه‌کن» می‌خوانم ـ بجای اینکه اوراآرامش بخشند، باز به‌قول بازن «ازین‌که وقایع را درنظر اوخطیرترمجسم می‌نمودند لذت می‌بردند، واز نگرانی واضطراب اومحظوظ می‌شدند!» ... حرکات غیرعادی نادربازهم ادامه دارد، اوهمیشه اسبی زین کرده‌آماده داشت ویکبار «ناگهان خواست به‌کلات بگریزد، اما اطرافیان مانع‌اوشدند» تشدید این«اضطرابات روحی» را بعد ازروزهای کور ـ کردن پسرش، کاملاً درنادر می‌بینیم، ودر چند سال‌آخر عمر دیگر کاملاً به وضوح دیده می‌شود که این مرد رشید، به‌مرز جنون نزدیك می‌شود.[2]

۱. تاریخ کرمان، ص۵۲۲، این‌کار نادر ازنوع جنون اسکندر است در عبور از بیابان بلوچستان که می‌خواست جا پای کورش و سمیرامیس بگذارد و قسمت عمده سپاه خودرا از دست داد و عجیب‌آنکه اونیز، مثل نادر، در بیابان بی‌آب و علف ـ برخلاف انتظار ـ دچار سیل شده است. چنانکه «شب سیلی روان‌گشت و نواقل اسکندر (وسائل حمل و نقل) و زنان وکودکان و لوازم قشونی را برد، سربازان بعضی‌را سیل برد وبرخی ازآشامیدن‌آب زیادتلف شدند.» (ایران‌باستان، ص۱۸۶۰).

بنده حدس می‌زنم‌آنجایی که اسکندر دچارسیل شده، حوالی «شوره‌گز» فعلی بوده، به‌دلیل آنکه تنها این نقطه سیل‌گیر است به‌طوریکه همین سال اخیر نیز، راه‌کرمان به‌زاهدان به‌علت سیل، شش روز بسته بود.

۲. نادر ظاهراً ازبیماری عفونی نیز رنج می‌برده است، توضیح آنکه به‌روایتی، او به‌توصیه بعض اطباء گاهگاه جوشانده مخصوصی می‌خورده است که ماده اصلی‌آن «چوب چینی» بوده، وچون تقریباً زیاد وبه‌کرات می‌خورده، ازاین جهت در آبدارخانه، این جوشانده را «قهوه نادری» می‌گفتند (مثل قهوه قجری، وشراب‌ناپلئونی،وپالان علیشیری، وکباب حسنی ـ که‌تکه‌های گوشت را برشاخه‌نازك انار ـ به‌جای سیخ می‌زدند وکباب می‌کردند، سخت خوشمزه می‌شد، درواقع ازشاخ انار چاشنی می‌گرفت، این‌را درکرمان «کباب حسنی» می‌گویند، که‌گویا حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه نخستین بارآن‌را باب‌کرده ←

اتفاقاً برخلاف بسیاری از عیاران و جنگجویان بسیار بی‌عفاف وزن‌باره بود، چنانکه زنان مرده، مثل خدیجه‌سلطان زن کریم‌داد را در خانه نگاه می‌داشت.[1]

→

بود، همچنانکه «قبای حسنی» نیز از مخترعات شاهزاده حسنعلی‌میرزا بود. فرماندهان کرمان، ص۶۲).

باری این قهوه نادری چه بود؟ ببینیم کاربرد چوب چینی چیست؟ عمادالدین محمود طبیب شیرازی عصر صفوی ـ که از فراریان اطبای عصر صفوی است.ـ (رجوع شود به نون جو، چاپ دوم) رساله‌ای در باب «بیخ چینی»، یا رساله‌ای در بیان خواص و منفعت چوب چینی نوشته است. (مقاله محمودفاضل یزدی، مجله آینده ۶ص۸۵۸). و آنرا برای معالجه ترك تریاك بسیار مساعد می‌داند ـ هرچندخود طبیب رساله‌ای درباب مزایای طبی تریاك تحت عنوان افیونیه دارد، که درضمن از فواید بنگ نیز درمعالجات روانی (دیرسیون) صحبت می‌کند و بالاخره درپایان رساله به«ذکرعرق مسکاو وخواص آن می‌پردازد»، که‌چون صحبت‌عرق مسکاو است ـ که‌همان مسکو باشد وودکای معروف آن، بنابراین باید گفت که رساله‌افیونیه «ختامه مسك» است. تاکنون چندین رساله در باب چوب چینی به‌فارسی داریم که‌رساله فخرالدین، ورساله میرزا قاضی بن حکیم کاشف‌الدین‌ازآن جمله است (فهرست نسخه‌های گنج‌ـ بخش، احمد منزوی ۱/ ۲۶۹). چوب چینی که در اصل آنرا «جین سینگ» گویند برای درمان روماتیسم و سیاتیك مناسب‌است و باریشه «عشبه مغربی» مصرف می‌شود، یعنی چهار مثقال چوب چینی رابا ۲ مثقال عشبه مخلوط کرده به‌مصرف می‌رسانند. طبق‌یك‌کتاب‌طبی‌قدیمی، چوب‌چینی برای تقویت‌قوا مفید است، وبادهایی را که‌باگازمعده‌تولید می‌شوند وبه‌آن باد سفلیس می‌گویند از بین می‌برد.

به‌روایت‌حکیم مؤمن «بیخی‌است معروف، وگیاه‌اوبی‌گل وبی‌ثمراست... ملطف ومفتح و محلل و مدر بول وعرق... ومقوی بـاه... ومقوی اعضای رئیسه و اعضای تناسل ومعده و جهت علت‌آتشك وقروح خبیثه بـی‌عدیل، و در رفع امراض مزمنه... ومالیخولیا... و در توالد وتناسل قوی‌الاثر... مکرر حقیر تجربه نموده‌است، وعلاج مایوسین باه شده،...» بنده حرفی‌نمی‌زنم جزاینکه بگویم، بـه‌روایت لغت‌نامه، «آتشك همان‌آبله فرنگ، نـارافرنجیه، ارمنی دانه، کوفت، وسیفیلیس‌است» وپیری زودرس ـ که سویدی افندی‌اورا ۸۰ساله می‌داند ـ وشلاق‌زدن غده‌ها به‌وسیله‌چوب چینی، عوارض روحی‌جنون‌آمیز آخر این بیماری اظهرمن‌الشمس است، والله یعصمنا من‌النار!

۱. این زن، خدیجه سلطان، سرنوشت عجیبی دارد: او معشوقه واله داغستانـی بود، واله بعد ازتسلط افاغنه بـه‌هندگریخت. «کریم داد، غلام محمود خان

←

درین بحران روحی نادر، متأسفانه یك تن نبود مثل خواجه‌نظام‌الملك، خطاب به‌ترکمانان بگوید: «... سر آدمی، گندنا نیست‌که باز بروید»![1]

همهٔ وزرای لایق ازآسیب قهر سلاطین صدمه دیده‌اند، ولی البته از خیرخواهی فروگذارنکرده‌اند. خواجه‌نظام‌الملك وقتی‌که ملکشاه تهدیدش کردکه دوات وزارت ازاوخواهدگرفت به‌ملکشاه گفت: «دولت‌آن تاج، باین دوات بسته است، اگر این برداری البته‌آن نیز بردارند!»

قائم‌مقام فراهانی برسر یك‌امر جزیی مشت وتودهنی هم خورد،آنهم از عباس‌میرزا، ولی حرف خودرا زد: «آن هنگام که شاهزاده سفر خراسان خواست‌کرد، حکیم کازیل وجان‌مکنیل که دو طبیب نامبردار انگلیسی‌بودند با جمعی ازاطبای ایران همداستان‌گشتندکه اگر نایب‌السلطنه سفرکند، حرکت مورث مزید حرارت شود واین ورم‌که از سرانگشتان پای تا پایان ران فروگرفته است سبب هلاکت خواهدگشت، قائم‌مقام چون این معنی‌را بدانست، درنهان، صورت حال درحضرت شاهنشاه معروض داشت و شهریار تاجدار او را پیام دادکه برای حفظ بدن اگر این سفر را بدیگر وقت مقرر

→

[افغان] خدیجه سلطان را به‌نکاح خود در آورد. آخر، مردم شاه طهماسب، کریم داد راکشتند، بعدازآن نادرشاه اورا بی‌نکاح درتصرف داشت، وبعد از چندی نادرشاه، اورا در سلك ازدواج نجفقلی بیگ حاکم یزد ــ پسر عم خدیجه سلطان‌کشید. چون نادرشاه فوت کرد، مردم یزد نجفقلی بیگ را کشتند، بعد ازآن صالح خان قاتل نادرشاه با خدیجه سلطان عقد نکاح بست، سرانجام‌کار صالح خان راکریم خان زند به‌قتل رسانید، سپس میرزا احمد وزیر اصفهان اورا در حباله نکاح خود درآورد و میرزا احمد هم بردست کریم خان‌کشته شد... خدیجه سلطان اراده هندکرد، وروانه‌کربلای معلی شدکه ازآنجا به‌بصره رود و از راه دریا خود را به‌هند پیش واله رساند، اجل فرصت نداد، در عرض راه در بلده‌کرمانشاهان وفات یافت. نعش اورا درکربلای معلی برده دفن ساختند...»

(آزاد بلگرامی در خزانه عامره، تاریخ تذکره‌های‌گلچین ص۶۶۴)

۱. مائو هم‌گفته است: «سرآدمی‌زاده، چمن نیست‌که بشود دسته دسته‌آنرا قیچی کنند و باز سبزشود.» در انقلاب مائو البته حدود۱۵میلیون سرقیچی‌شد! ولی به‌هرحال، اگر مائو فارسی می‌دانست، می‌گفت، فضل تقدم درین میان، ازآن پیرسیاست هزارسال پیش طوس، یعنی خواجه‌نظام است.

داری روا باشد. نایب‌السلطنه چون معلوم کرد که سبب این پیام قائم‌مقام بوده بیم کرد که مبادا شاهنشاه چنان داند که اززحمت سفر و کوچ دادن لشکر تقاعدی ورزیده و خویشتن قائم‌مقام را به گفتن این کلمات انگیخته، از این روی برقائم‌مقام خشم گرفت وسر و مغز اورا باصدمت مشت درهم کوفت[1]! وراه خراسان پیش داشت، بعد ازورود به‌ارض اقدس روزبروز مرض فزونی گرفت»، ودر همانجا درگذشت.

امیرکبیر میرزاتقی‌خان هم‌جان‌برسرصراحت گذاشت. بهرحال این‌سکوتی که میرزامهدیخان دربرابر عملیات تند وشدید نادر ولشکرکشیهای پرخرج او وپولدوستی وثروت اندوزی و قتل وکشتار بی‌حساب اوکرده است قابل بخشایش نیست. واین‌کتاب اوهم‌که امروز بنام «درهٔ‌نادره» در دست ماست، شاید ازنظر ادبی بتوان اورا به‌یك حسابی نگاه داشت، اما ازنظر تاریخی بسیار کم ارزش‌است، وبه‌که باید گفت‌که یك منشی‌بزرگ‌که روز وشب دردستگاه حاکم بود، نه خودش ماوقع و جریان اوضاع را درست وصحیح و مفصل نوشته، ونه گذاشته‌کسی دیگر درحریم نادری راه یابد ووقایع‌نگاری کند؟

در واقع ـ بقول صاحب خلاصة‌الافکار ـ میرزامهدیخان با این زرنگی «باوجود قرب چنان‌آتشی، جامهٔ خودرا ازسوختن نگاه داشت؟»

این حرف را برای این می‌زنم‌که میرزامهدی‌خان باغبانباشی شاه سلطان‌حسین، که از۱۱۴۲ه/۱۷۲۹م مستقیماً به‌دربار نادر منتقل شده بود، می‌توانست ـ اگر نمی‌توانست حرف بزند ـ لااقل دست از سفارت عثمانی خود بشوید، و به‌جای اینکه به‌سفر بغداد برود، به‌خواندن‌کتاب و عبادت خود بپردازد، او لابد درکتابخانه چند هزارجلدی خود ـ که‌آنرا وقف ارشد اولاد خودکرده بود ـ این شعرسعدی‌را خوانده بودکه:

خلاف رأی سلطان رای جستن
به خون خویش باشد دست شستن

ولی[2] این داستان‌را نخوانده بودکه وقتی‌خواجه‌نظام‌الملك می‌خواست به‌مکه برود، درویشی پیش او آمد وگفت: بردرگاه این ترك ملازم باش،... به فریاد درماندگان امت من رس»![2]، درین صورت، ناچارنبودکه بعد ازشنیدن خبر قتل نادر، دربغداد، شاهزاده بودن سلطان‌حسین‌میرزا نامی راکه ادعا

۱. ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه، ص۳۰۱.
۲. آسیای هفت‌سنگ. ص۳۱۴. بنقل ازکتب تاریخی.

می‌کرد از اولاد صفویه است، علی‌رغم خاندان ولی‌نعمت خود- تصدیق نماید.[۱]

او درمقدمه کتاب سنگلاخ -که لغتی ترکی است- می‌نویسد: باوصف مداومت خدمت سلطانی‌واشتغال به‌مشاغل دیوانی‌که درسفر وحضر، ملازم حضور وبه‌امر وقایع‌نگاری وضبط صادرات مأمور، و عرض مطالب جمهور، وتحریر فرامین، وانجام مهام نزدیك و دور مأمور بود، به‌جمع وتألیف این نسخه پرداخت». این عبارت میرزامهدی‌خان‌آدم‌را در «سنگلاخ» می‌اندازد! کدام «عرض مطالب جمهور؟»، عریضه‌کدام فارسی‌یاکرمانی‌را تو به‌عرض شاه رسانده‌ای؟

مرحوم قزوینی، در یکی از نامه‌هایش به‌تقی زاده، می‌نویسد: «... به‌قدر یك ساعت ازعبارات دره نادره، هم خندیدم، وهم در نهایت تعجب کردم‌که جنون تاچه درجه ممکن است درانسان ترقی‌کند. به‌هیچ‌چیز جز جنون -آن هم جنون طبی نه جنون فحشی- نمی‌توان انشاء این مردکه پدرسوخته احمق را حمل‌کرد، والله بصدای بلند تنها در اطاق خود مبلغی خندیدم...»[۲]

بنده قبول‌دارم‌که یك مورخ عصر نادری نمی‌تواند هرچه اتفاق بیفتد بنویسد. من می‌دانم‌که کاظم بیك مورخ چه حالی داشته وقتی می‌نویسد: «پانصد باشیان و دوسه نفر از مین‌باشیان وسی چهل نفر از یوزباشیان را گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند وبه‌قتل‌آن نامداران بدون پرسش فرمان داد، و جسدآنها را در سر جلوخان‌که متصل به‌اردوبازار است در زیر قپان افکندند. و مسود این اوراق درآن روز دردفترخانه نشسته وتا یك شبانه روز حالت بیرون‌آمدن نداشتم!».[۳] ولی آدم وقتی وزیر می‌شود، دیگر مسئولیت اوخارج ازین حرفهاست. هر بدبختی‌که ملت ایران‌کشیده، از وزیرهای ترسو وبی‌زبان ومتملق ویا کم حرف‌کشیده است.[۴]

تو تمام این «نامهٔ‌نامی» ۱۲۰۰ صفحه‌یی درهٔ‌نادره‌را درمدح -نه‌شرح

۱. نادرنامه، ص۵۱۷.
۲. نامه‌های قزوینی به‌تقی زاده، ایرج افشار، ص۲۶.
۳. تاریخ اجتماعی ایران درعصر افشاریه، دکتر رضا شعبانی، ص۳۰۴ نقل از متن عالم‌آرا.
۴. درین مورد رجوع شود به حماسه‌کویر ص۴۵۹، فصل، «وزیران، خارمغیلان بیابان سیاست.»

وقایع سلطنت کسی نوشته‌یی که سی گفت: «در مملکت من برای هرپنج خانواده یك دیگ کافی است»[1]، یعنی مردم باید به‌درجه‌یی از فقر و ذلت برسندکه بیش ازآن قادر نباشند و مجبور شوندکه یك دیگ را در پنج خانواده متناوباً به‌هم قرض دهند.

من حرف ندارم که گفتگو ومقاومت با این گونه خداوندان کار آسانی نبوده است. ولی، اگر قائم‌مقام و امیرکبیر و نظام‌الملك نشدی، مگر استعفا وگوشه نشینی را برای چه روزی در لغت‌نامه‌هاآورده‌اند؟ لااقل می‌توانستی پناه به‌خانقاه بری و حکمت «یك‌لاقبایی» بیاموزی و مثل ایبك در برابر تورانشاه‌سلجوقی به‌اعتراض بگویی «... خود موی باز می‌کنم، و به خانگاهی می‌شوم و به‌عذرگذشته مشغول...»[2]،آن وقت، مخلص هم بیکار نبودم‌که بعد از دویست سال، مثل اربابت، به‌قول‌کرمانیها: «بمالمت ورتو تغارو، بذارمت ور اوکنارو!»

باز ارچه گاهگاهی برسر نهاد کلاهی
مرغان قاف دانند، آیین پادشاهی

من عقیده دارم‌که درین رهگذرمیرزامهدی‌خان مسئول، یالااقل یکی ازمسئولین است.

مرحوم محمدعلی فروغی یك عبارت دلنشین دارد، او بعد از آنکه سالها صدراعظم بود، در حوالی۱۳۱۴ش/ ۱۹۳۵م خانه‌نشین شد، بعد از

۱. ازکتاب نامه‌های طبیب نادرشاه، که توسط اولیای محترم انجمن آثار ملی به‌منظور بزرگداشت نادر و به‌مناسبت بنای‌آرامگاه ومجسمهٔ نادر، در جزء انتشارات انجمن آثار ملی به‌شمارهٔ ۴۳ چاپ شده است. و اهل‌البیت ادری بمافی‌البیت! البته برای نادر، من به‌عنوان یکی از پادشاهان این مملکت احترام دارم، ولی برای اینکه حق سایر پادشاهان مردم‌دار ضایع نشود، و به‌عنوان یك‌کرمانی ـ انتقاد دارم. انجمن آثار ملی و اعضاء بافضیلت‌آن بزرگترین خدمت‌ها را به‌فرهنگ این ملت‌کرده‌اند و جناب مصطفوی خود بهتر می‌دانندکه من تنها درمورد میرزامهدیخان و نادر حرف دارم، وگرنه کارهای انجمن به‌هرحال درحکم اوتاد ملیت ماست.

به‌می عمارت دل‌کن، وگرنه از گل وخشت
هزار مدرسه آباد می‌توان کردن

۲. سلجوقیان وغز درکرمان، مصحح نگارنده، ص۱۲۰.

شهریور ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م. دوباره سرکارآمد، به‌مناسبتی دریکی ازنخستین نطق‌های رسمی خود درمجلس گفت:

«معنی مسئول واقع شدن همیشه این نیست که»
«کسی ازآدم‌سئوال وبازخواست کند. مسئول‌واقع»
«شدن غالباً به‌اینست که شخص گرفتار عواقب»
«وخیم می‌شود، و اگر مخلوقی نباشد که ازو»
«بازخواست کند، خالق ازو بازخواست خواهد»
«کرد...»[1]

استنباط

در سال ۱۳۳۶ آقای احمدعلی‌خان بنی‌آدم (شریف‌الدوله) استاندارکرمان شد و جلسهٔ ادبی را تجدیدکرد، اما موجباتی فراهم‌آمدکه ما و بعض فرماندارانش‌آبمان به‌یك جوی نرود، من این رباعی را درمدح او درشب افتتاح انجمن گفتم:

در کشور ما آدم دانا کم نیست
اما همه‌کار، دست دانا هم نیست!
بنگر به مثل وزارت کشور را
کزصدعضوش یکی‌بنی‌آدم‌نیست!

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۶مهرماه ۱۳۲۰شمسی.

تصویر قلمی نادر که در حال حیات نادر در فرانسه چاپ شده است

دلیل زنده

گرفت دامن تاریخ را کتاب حساب
که ای دروغزن ماجرایی کذاب
از آن زمان که مقیم کتابخانه شدیم
ندیده‌ام خبری در تو باصلاح و صواب
به مخزن ارچه که همسایه‌ایم هر دو به‌قطع
هزار فرق بود بینمان به حکم مآب
مرا سخن «دو دوتا چارتا» و خود دانی
که در برابر حرف حساب نیست جواب
ترا خبر همه در صدق و کذب محتمل است
مُعنعن و متکاثر، تواتر و اطناب
تو حوزه‌یی ز بلا، «روضة‌الصفایت کو؟
نئی حبیب سیر، دشمنی تو بر احباب
سطور تو همه غیبت ز رفتگان قدیم
بطون تو همه آتش چو آیه‌های عذاب
همه سخن که فلان کُشت بی دریغ و دلیل
همه خبر که فلان برد بی‌حساب و کتاب
سکندر ار ز تو پیش خدای شکوه کند
به بارگاه خدایی دهی چگونه جواب؟
قیاسها کنی اما به حجت تمثیل
خبر ز شعلهٔ آتش دهی به بوی کباب

«مغل» که سوخت جهان، کو؟ دلیل زنده کجاست؟
«نرون» که کوفت جهان، با چه؟ یااولی الالباب

***

درین میانه هم از سالن مطالعه، خواست
کتاب کهنهٔ تاریخ را یک از طلاب
به حکم فیش کتبخانه ، این کتاب ببرد
کتابدار و سخن ماند ناقص از این باب
هم آن زمان که در آنجا محصلی می‌خواند
فصول کهنهٔ تاریخ را به ذوق شباب
«کماندو» آمد و طوفان فتنه برپا گشت
شکست دست و سر و پا چو شیشه و اسباب
«نخورده»، هیچ تنی، در نرفت از دَرِ علم
چه اوستاد و محصل، چه خادم و بوّاب
هم آن صحیفهٔ تاریخ هم درید و گرفت
ز خون تازه جوان، صفحهٔ کتاب ، خضاب
چو صحنه ساکت و آرام گشت و حمله تمام
فتاد لاجرم از آسیاب معرکه آب
دوباره جانب مخزن، کتابدار کشاند
کتاب پارهٔ تاریخ را به‌حال خراب
حساب، حالت همسایه را چو اینسان دید
سؤال کرد: رفیقا، نبینمت بی تاب
بگو که باز کجا رفتی و چها دیدی؟
سخن بگوی و مپوشان حقیقت از اصحاب
بگفت: رفتم و همراه خویش آوردم
هم‌آن چه راکه تو می‌خواستی، کنون دریاب
نگر به‌قطرهٔ خون و ببین به‌دیدهٔ خویش
دلیل زنده‌تر از آفتاب عالمتاب...*

* این شعر دربهمن ماه ۱۳۴۰ سروده ودرمجلهٔ یغما به‌چاپ رسیده است.

سرنوشت سرهای مطهر عاشورا

پس از فاجعهٔ عاشورا، دربارهٔ کیفیت سرنوشت سرهای شهدا اقوال گوناگون شنیده‌ایم. ائمهٔ تاریخ اتفاق دارند که نعش مبارك حضرت حسین در کربلا مدفون است. اما دربارهٔ اینکه سرمبارك آن حضرت را کجا دفن نموده‌اند اقوال مختلف است: بعضی عقیده دارند که سر حضرت پس ازچندی به کربلا عودت داده شد ودرآنجا درکنار جسد مدفون گشت.

آنچه مسلم است، اینست که ابن‌زیاد پس ازواقعهٔ کربلا دستور داد تا امام زین‌العابدین و مخدرات اهل‌بیت را با رؤس شهدا به‌دمشق پیش یزید برند.

ابن‌زیاد، «آن سر وی، با زنان و کودکان خرد اسیرکرد وبه‌شام فرستاد بر اشتران، سرهاشان برهنه، وهرجایگاه که فرودآمدندی آن سر وی از صندوق بیرون کردندی و بر سر نیزه کردندی، و نگاهبانان برآن کردندی تا به‌گاه رفتن، تا برسیدند به‌منزلی که‌آنجا راهبی بود ازآن ترسایان، ایشان برآن رسم که همی داشتند برآن سر نیزه کردند، چون شب اندرآمد، آن راهب به‌صومعه اندر به‌عبادت ایستاده بود، نوری دیدکه اززمین برآسمان برشد... از بام‌آواز داد که این سرکیست؟ گفتند سر حسین‌علی، گفت: بدگروهی‌اید که اگر ازعیسی‌فرزند مانده‌ای، ما اورا بردیدگان جای‌کنیم!

پس‌گفت: یا قوم، من ده‌هزار دینار میراثی حلال دارم، اگر این سر فرامن دهید تابامداد، من‌آن زر شمارا بدهم حلال، گفتند بیار، زر بیاورد... سر، او[را] فرا دادند، وببوسید آنرا به‌کنار اندرنهاد، وهمی گریست تابامداد که صبح بدمید... وآن سر بدیشان باز داد، و ایشان اندر صندوق کردند و

برفتند.»[1]

پس ازآنکه به‌دمشق رسیدند، وکاروان ایستاد و دختران خاندان رسول، به‌قول ملابمانعلی‌کرمانی (زرتشتی نومسلمان):

ز جمّازه‌ها از یسار و یمین فتادند چون برگ گل برزمین

«یزید لعین‌اشارت‌کرد تا سر سرخیل‌آل خیرالبشر را درطشتی‌زرین نهادند... ویزید چوبی‌دردست داشت‌ـ برلب ودندان سیدجوانان بهشت زده، می‌گفت: حسین را چه لب ودندان نیکو بود...

آنگاه اسباب سفر امام زین‌العابدین و سایر اهل بیت را تهیه‌کرده و سرهای شهدا را بدیشان سپرد... در بیستم شهرصفر، سر امام‌حسین و سایر شهیدان‌کربلارا به‌ابدان ایشان منضم ساخت.[2]»

اما این روایت به‌همین صورت تنها باقی نمانده است و روایات دیگر نیز هست:

برخی نوشته‌اندکه سررا پیش عمروبن‌سعید درمدینه فرستادند ودر بقیع کنار قبر مادرش حضرت فاطمهٔ‌زهرا مدفون‌گردید.[3]

عده‌یی گفته‌اندکه سردر خزانهٔ یزید بود وپس ازمرگ یزید سررا در دمشق نزدیك دروازهٔ «فرادیس» دفن‌کرده‌اند. همچنین گفته شده است‌که سر مبارك به‌دستور یزید به‌انحاء بلاد وشهرها فرستاده شد ودرکوچه و بازار گردانده می‌شد تا اینکه به «عسقلان» رسید ودرآنجا حاکم‌آن شهر، سر را نگاه داشت،وسالهابعد ـدرجنگهای صلیبی، اروپاییان به‌آن دست‌یافتند ویکی از وزرای خلفای فاطمی مصر، سر مبارك را از اروپاییها به‌سی‌هزار دینار خرید وبه‌قاهره منتقل ساخت ودرمحلی‌که به«رأس‌الحسین» معروف‌است (در قاهره) مدفون نمود.

«شعرانی‌درطبقات‌الاولیاء می‌نویسد:صالح‌طلایی پسر رزیك درصالحیه موفق شد سر حسین‌را بدست آورد، سررا با پارچه‌یی از حریر سبز پوشانده بر تختی آبنوس نهاد وآنرا با مشك و عنبر آمیخته ساخت وسپس در محلی

۱. تاریخ سیستان، ص۹۹.

۲. حبیب‌السیر، ج۲، ص۶۰.

۳. مرآت‌الجنان یافعی.

که امروز موسوم به‌مشهد حسین و نزدیك «خان خلیلی» واقع است ـ به خاك سپرد.

جهانگردی ازاهالی‌هرات درکتاب خود موسوم به الاشارات الی‌اماکن الزیارات می‌نویسد: در عسقلان سر حضرت حسین مدفون بود وپس ازآنکه این شهربدست اروپاییان افتاد درسال ۵۴۹ ه/۱۱۵۴م. به‌قاهره منتقل شد. ابن‌بطوطه سیاح مشهور هنگام مسافرت به‌عسقلان گوید، زیارتگاه معروفی دراین شهر هست‌که سر حضرت حسین پیش از انتقال به‌قاهره درآن مدفون بوده است. و از طرف دیگر ابن‌جوزی گویدکه سرحضرت درمسجد رقّه نزدیك فرات است وعقیده داردکه یزید وقتی سرمبارك را دیدگفت: ترا هم نزد اولاد ابی‌معیط ـ به‌انتقام خون عثمان ـ خواهم فرستاد، و این طایفه در رقه مسکن داشته‌اند.

اصولاً روایات در این خصوص مختلف است و بطورکلی مدفن سر مبارك را درشش شهر حدس زده‌اند: «مدینه، کربلا، رقه، دمشق، عسقلان و قاهره ـ که درکشورهای حجاز وعراق وشام ومصر واقعند.»[1]

در هرحال، سر هرکجا باشد، چیزی‌که مسلم است اینست‌که در تمام

۱. ابوالشهداء، عباس عقاد، ص۱۴۹. بنده یك‌جای دیگر هم، سراغی از سر سیدالشهداء گرفته‌ام که‌هرچندافسانه جنبه‌شوخی‌دارد، ولی‌واقعیت‌داردوبی‌مورد نیست‌که یادشود، مرحوم شیخ‌محمد رضا خراسانی از وعاظ معروف و بلیغ تهران بود، امام جمعه خویی —در خانه خود— دهه اول محرم را روضه می‌خواند، و روز عاشورا برای وعاظ و دسته‌های سینه زن و «جوش زن» که به‌منزل اومی‌آمدند، ناهار می‌داد، منتهی ناهار اوفقط نان و پنیربود، و اگرفصل مناسب بود انگورهم به‌آن اضافه می‌شد.

مرحوم شیخ محمد رضا بارها به‌امام جمعه گفته بودکه ظهر عاشورا همه‌جا سور وپلو می‌دهند، واین برای امام جمعه کسرشأن است‌که به‌نان وپنیرقناعت کند، علاوه برآن مردمی‌که درسرما وگرما چندین ساعت سینه زده وراه رفته‌اند حق اینست‌که ظهر به‌غذای‌گرم مناسبی دست یابند. اما امام جمعه می‌گفت، شمامهمان من نیستید، مهمان حضرت‌زهرا هستید، حضرت‌زهرا (ع) راضی نیست‌که مردم به‌هوای خورش وقیمه به‌روضه بیایند، هرکس اینجا می‌آید برای روضه است نه‌گوشت وپلو.

امام جمعه مردی مقتدر بود چنانکه‌گاهی اوقات اشخاص را خود تنبیه هم می‌کرد، وروحانیون تهران سخت ازاوحساب می‌بردند واغلب هم ناچاربودند ←

این شهرها، ایـام محرم برای همهٔ مردم روز عزا وسوگواری است ومقام شهید بزرگ اسلام نه بدان پایه است که کسی را محل بحث دراین خصوص پیش آید که سرمبارك کجا دفن شده وزیارتگاه کیست؟

مقام حسینی درهمهٔ این‌شهرها موردتعظیم وتشریف وتکریم است.

قهرمانی و بزرگواری حسین‌بن‌علی مدفن اورا در سینهٔ هرمسلمان و هرشخص صاحبدلی ساخته است و قاهره وعسقلان و دمشق و رقه وکربلا و مدینه، همهٔ اینها بازی الفاظ است.

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه‌های مردم عارف مزار است

قضای روزگار می‌خواست که موکب حسینی راگذار بـه‌حوالی فرات افتد و منحلی ـ که‌آن روز به‌نام کوربابل یا شهربابل خوانده می‌شد ـ روزی زیارتگاه مسلمانان شرق وغرب گردد. «کوربابل» بعدها تصحیف یافت و «کربلا» شد واین کلمه که باکرب وبلامتجانس است (کرب وبلا، اندوه وبدبختی ومصیبت را می‌رساند) وسیله‌یی شدکه شعرا ازین جناس لفظی استفاده کنند.

تصادف ایام بود تا این مکان‌را مزار هرانسانی سازدکه بویی ازپاکی وپاکدامنی وفضیلت برده باشد ودر تاریخ هیچ محلی دیده نشده است که تا

→

ظهرعاشورا را خانهٔ امام جمعه بیایند وروضه هم بخوانند ونان وپنیربخورند وبروند.

یك روزعاشورا، شیخ‌محمد رضا ـ که جزم خواتم منبربود ـ بالای منبررفت و پس از خطبه‌گفت، امروزمن روضه نـدارم بخوانم، ولی خوابی دیده‌ام کـه برایتان می‌گویم وکمتر ازروضه نیست، خصوصـاً همشیره‌های محترمه زنان حاضره درمجلس توجـه نمایند. سپس‌گفت، دیشب، حضرت زهرا علیه‌الصلوة والسلام‌را خواب دیدم، فرمودفردا منزل امام‌جمعه ـ ظهرعاشورا ـ همه مهمان من‌خواهید بود، به‌آرزوی دیدارحضرتش زودتررا‌ه افتادیم وبه‌این‌جا آمدیم. درعالم خواب دیدم که دما دم ظهر، هودجی‌سیاه‌پوش برابر خـانهٔ امام‌جمعه فرود آمـد، حضرت زهـرا (ع) را دیـدم درحالیکه چـادر سیاه پوشیده و سخت عزاداربودند، ازآن‌گوشهٔ حیاط واردشدند، ومستقیماً به‌طرف قسمتهای اندرونی خانهٔ حضرت امام جمعه راه افتادند، همه ازفرط شوق به‌هیجان‌آمده بودیم، افتخاری ازین بالاتر برای امـام وخانواده او متصور نبود. در واقع امروز دخترپیغمبر صاحبخانه بود وازحاضرین پذیرایی مـی‌فرمود. حضرت

←

این‌حد درنظر مردمان‌آزاد طبع وحقیقت جوی محل تقدیس واحترام باشد.

روز دهم محرم سال ۶۱ هجری (۲۰سپتامبر ۶۸۰ف) بودکه فاجعهٔ خونین‌کربلا پیش آمد، آن روز باقی‌ماندهٔ مردان خانوادهٔ رسول در میدان جنگ شربت شهادت نوشیدند، آن شب‌کسی را یارای آن نبودکه اجساد شهدا را دفن‌کند. سر شهدا را ازتن جداکرده و درکوچه و بازار شهر می‌گرداندند. دو روز بعد جمعی ازطایفهٔ بنی‌اسد به‌جمع‌آوری نعشها پرداخته وآنها را دفن‌کردند.[1]

یك شاعر ویك نقاش هنرمند ایرانی منظره‌یی ازین سرمقدس مجسم نموده‌اندکه بسیار هنرمندانه جلوه می‌کند، نقاش یك‌نفر نایینی موسوم به محمدعلی‌خان پسرثقةالسلطنه (فاطمی طباطبایی) و مردی شریف بود. او در همان ایامی‌که حکومت‌سیرجان را داشت، درعین حال هرسال روضه‌خوانی مفصلی نیز می‌کرد، و پدرم مرحوم حاج‌آخوند پاریزی که سالی سه ماه زمستان را ندیم و انیس حاکم بود، شبی بر بالای منبر اشعار مؤثری را از

→ زهرا، آهسته به‌طرف آشپزخانه و مطبخ متوجه شدند. (شیخ‌محمد رضا در عین‌حال به‌حضار، خصوصاً زنان، طرف مطبخ‌را نشان می‌داد، که درآنجا نان وپنیر وانگوررا، خدمه برای مردم داشتندآماده می‌کردند)، سرور زنان عالم، مستقیماً به‌طرف تنور مطبخ رفتند. (قدیمها درآشپزخانه تنور نانپزی وجود داشت، زیرااغلب مردم درخانه نان تهیه می‌کردند. و معمولاً درهمین تنور، کماجدان‌آبگوشت وخورش‌را هم بار می‌کردند.)

بانوی عالمیان، سرتنوررا برداشتند، حدس زده می‌شدکه غذایی‌گرم درتنور پخته وآماده شده است. حضرت زهرا دست داخل تنورکردند وازداخل تنور اززیرخاکسترچیزی بدست‌گرفته بیرون‌آوردند، تمام‌فضای مطبخ‌وآشپزخانه وحیاط را نوری فراگرفت.

مادرت به‌عزایت بنشیند، ای کسی‌که پای منبرحضرت سیدالشهداء نشسته‌یی، نمی‌پرسی این نور ازکجا بود؟ این سربریدهٔ حضرت سیدالشهداء بودکه از خاکسترتنورامام‌جمعه تهران بیرون‌آورده شده بود.

ولاتحسبن‌الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً، بل‌احیاء...

السلام‌علیك یااباعبدالله،

اللهم اشفع مرضانا... یاالله یاالله یاالله.....

(گویا شیخ محمد رضا، مستقیماً از همان مجلس، خودرا به‌خراسان رسانیده وتاسه سال دیگر بازنگشته بود!)

۱. شب عاشورا (عصرتاسوعا) را درکرمان، مردم، «شب چل‌منبر» گویند، وثواب داردکه زنها چل‌منبر را بزنند وشمع روشن‌کنند.

نیّر تبریزی درباب سرحضرت حسین می‌خواند وچون به‌این شعر می‌رسد:

بـه تماشای تجلی تو مـدهوش کلیم
ای سرت سرّ انا الله و سنان نخلهٔ طور

محمدعلی‌خان که تصویری از سر حضرت حسین داشت، آن شب پیش چشم گذاشت وبا قلم باریك نگارخودکپی تازه‌یی با امتیازاتی ازآن کشید، و آنرا به‌پدرم تسلیم وبعدها آنرا چاپ کردکه تیمناً درین کتاب گراور می‌شود. نقاش، گویی به‌چشم می‌دیده که به‌قول صاحب تاریخ‌سیستان «هرجاکه فرود آمدندی، آن سر وی ازصندوق بیرون کردندی و بر سر نیزه کردندی»[1].

درکنارتصویر نیز، نقاش، باخط‌خوش خویش چنین‌نوشته«عمل عبد عبید وغلام زرخرید مملوك مفلوك خدام با احتشام اعلیحضرت قدرقدرت مولانا و مولی‌الکونین سبط رسول‌الثقلین، ابی‌عبدالله‌الحسین، علیه وعلی‌آبائه و علی اولاده الطاهریـن صلوات‌الله من‌رب العالمین، و لعنةالله علی‌اعدائهم اجمعین، محمدعلی‌بن محمودالطباطبائی‌النائینی، غفرالله ذنـوبهما و ستر عیوبهما، و رزقناالله شفاعته وزیارته، آمین یا رب‌العالمین، ویرحم‌الله عبداً قال‌آمینا، شهرمحرم‌الحرام من شهور سنة ۱۳۴۱ [ق][2]، درسعیدآباد سیرجان به‌ترسیم سرمقدس موفق گردید.»

اما اشعار شاعری که موجب پدیدآوردن این تصویرشد؛ چنین‌است:

ای ز داغ تو روان خون دل ازدیدهٔ حور
بی تو عالم همه ماتمکده تـا نفخهٔ صور
غرق دریـای تحیر ز بلیات تو نوح
دست حیرت به‌سر از درد تو ایوب صبور
به تمـاشای تجلی تـو مـدهوش کلیم
ای سرت سرّ انـاالله و سنان نخلهٔ طور
سر بی‌تن که شنیده‌است، به‌لب، سورهٔ کهف
یاکه دیده است به مشکوة تنور آیهٔ نور؟

۱. حضرت حسین در مدینه، سه‌شنبهٔ ششم شعبان سنهٔ اربع (۴) ه ./۶۲۵م. شش ماهه متولد ودرجمعهٔ عاشورای سنهٔ احدی وستین (۶۱ ه/دهم‌اکتبر ۶۸۰م.) شهید شـد. کنیت او ابـی‌عبدالله، لقـب مشهورش شهید، نقش خـاتـم او لکل اجل‌کتاب بود، جهان آرا.

۲. اوت ۱۹۲۲ ف.

تا جهان باشد و بودست که دادست به‌یاد
میزبان رفته به‌خواب خوش و مهمان به‌تنور
پای در سلسله سجاد و بـه‌سر تاج یزید
خاك عالم به‌سر افسر و دیهیم و قصور
دیـر ترسا و سر سبط رسول مـدنـی
وای‌اگرطعنه به‌قرآن زند انجیل و زبور...*

جنگ رنگها
در اریتره

نـاو آمریکا ز دریـای سفید
سوی بسفر سایه‌گستر می‌شود
گر بنی‌الاصفر هم ازدریای سبز
سر بـرآرد کار بدتر می‌شود
ارتش سرخ ار برآید با سیاه
بحر اسود، بحر احمر می‌شود

* این مقاله درشمارهٔ مهرماه ۱۳۳۱ مجلهٔ خواندنیها به‌چاپ رسیده است.

غوغای سفید و سیاه

تقصیر دیگری است*

طفلی سیاه پوست، به مادر، به گریه گفت:
جان من از دورنگی ایام، خست و کاست
قوم سپیدچهره، به من طعنه می‌زنند
کاین «مشت‌آبنوس» چرا همکلاس ماست؟
در بازی و مکالمه و بحث و درس و مشق
انگشت این سفیدنمایان، به‌من چراست؟
هر جا قدم نهم، به‌اشارت، به‌یکدیگر
تسخر کنند و بانگ برآرند کاین «سیا ست»
گر در ازل تفاوت ذات و عرض نبود
این قصهٔ سیاه و سپید آخر از کجاست

* حام پسر نوح علیه‌السلام «درسلك انبیاء بود. نوح درزمان تقسیم ربع‌مسکون دیار مغرب و زنج وحبشه وهندوستان وسند ونواحی سودان را به‌حام تفویض نمود. در سبب تغیر لون اولادش گفته‌اند، روزی نوح علیه‌السلام در خواب بود و عورتش می‌نمود، حام برآن بگذشت و نپوشید وبخندید، واین سوء ادب موجب شدکه رنگ اولادش سواد پیداکرد! وجه دیگر نیز گفته‌اندکه نوح (ع) درکشتی، اولاد و اتباع خودرا ازمباشرت نسوان منع کرد، حام مخالفت فرمودهٔ پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح بر این واقعه مطلع شده دعاکردکه « اللهم غیرنطفته ـ خدایا نطفهٔ اورا دگرگون‌کن» تیر این مسألت بهدف اجابت رسید، اولادحام سیاه‌فام متولد شدند!» حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۱، ص۳۲.

این کودکان دگر ز چه کافور گونه‌اند؟
تنها رخ من است که همرنگ تونیاست!

***

مادر گریست لختی و گفت ای عزیز دل
در کار حق مپیچ که کارش ز ما جداست
جرم سیاهی از پدر و مادرت مبین
تقصیر بنده نیست، سیهکاری خداست!

اشتهای شاعر

دختر ارمن، درین شهر، آنچه هست
روی هم، ایکاش، یک لب داشتند
می‌نهادند آن یکی لب را شبی
بر لب من، صبح بر می‌داشتند!

استخوان سبك كردن

جالبترین آثار هنری عالم آنهایی هستندکه با شوری و عشقی توأم باشند، یعنی خمیرمایهٔ آنان‌را شوری درونی وانگیزه‌یی باطنی فراهم‌آورد واین گونه آثار دردنیا بسیارکم ونادر هستند.

هر موسیقیدان، هرشاعر، هرنقاش، هر مجسمه‌ساز و اخیراً هرستارهٔ سینمای معروف معمولاً درمدت عمرخود یکی دواثر بدیع وجالب داردکه باعث شهرت عالمگیراوشده است وبقیهٔ آثار او، نان این‌اثررا می‌خورند!

دربرنامه‌های هنری رادیو ایران نیز این مطلب کاملاً صادق است. هرخواننده‌ای ونوازنده‌یی وسخنرانی‌معمولاً یك یادواثربیشترندارد که مایهٔ شهرت اوست واین یکی دواثر،آن‌آثاری است‌که معمولاً قلب ودل‌خواننده ـغیر ازتشویق مادی ومعنوی دستگاهها ـ به‌کمك اوآمده است.

ازین نمونه است: زمزمهٔ بنان، در «مرغ سحرخوان»، ساخته‌کلنل وزیری وهم‌چنین دربرنامهٔ گلها ـآن‌جاکه خسرو وشیرین نظامی‌رامی‌خواند ـ گویی باربد درمجلس خسرو نشسته وآهنگ برداشته، وشیرین درگوشه‌یی با بادهٔ عشق مسحوراست ومبهوت‌که چگونه خسرو را ازعیاشیها بازدارد و دل اورا به‌خود اختصاص دهد، واز طرفی خودرا پیش دل هوسجو شرمنده می‌بیندکه چراآن جوان ساده‌دل خوش‌اندام دهاتی‌را ـمقصودم فرهاد است ـ دست انداخته وبه‌وعدهٔ هوایی بیجا دلخوش ساخته است.

یاآنجاکه هم‌ولایتی مخلص، داریوش رفیعی، ترانه شب انتظاررا، دانه دانه،با رعشهٔ آرشه‌ویلن‌مجید وفادار زمزمه می‌کند، گوهی‌هرلحظه شب‌را در دامن‌آدم‌می‌ریزد، یاآنجاکه گل‌نراقی ـبازهم‌باویلن‌وفادار ـ لحظه‌های وداع‌را

در مرا ببوس رسم می‌کند.[1] یا آنجاکه بدیع‌زاده در گریلی، «زدستم بر نمی‌خیزد»، باسازهم‌نواست. وباز ازهمین نمونه‌است، برنامه‌یی که گویا فاخته‌یی ـدر ابوعطاـ این شعر لطیف فرهنگ‌وصال شاعرشیرازی قرن اخیررا زمزمه می‌کند:

از سرکوی تو گفتم که روم جای دگر
کو دلی تا بسپارم به دلارای دگر
عاقبت از سرکوی تو برون باید رفت
گیرم امروز دگر ماندم وفردای دگر
راه پنهانی میخانه نداند همه کس
جزمن‌وزاهد وشیخ‌ودوسه رسوای دگر
دل‌فرهنگ زغمهای‌جهان خون‌شده‌بود
غم عشق آمد و افزود به‌غمهای دگر

گویی هنگام زمزمهٔ خواننده، شاخه‌های بید مجنون باغها با تارهای دل

۱. این‌آهنگ از شاهکارهای موسیقی قرن اخیر است. متأسفانه در روز مرگ وفادار، رادیو، این‌آهنگ‌را ـکه داغ‌گل‌نراقی پیشانی‌داردـ به‌صدای عارف امروزی، (نه عارف قزوینی) پخش‌کرد و لعنت همه شنوندگان را به خود خرید. عارف خواننده بدی نیست، ولی خواندن یك ترانه بی‌نظیرکار او را تاآنجا پایین‌آورد که استقبال از بوی جوی مولیان رودکی توسط شاعری به‌این صورت:

رستم ازمازندران‌آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

من‌مطمئنم که یك‌روزی، دنیای علم، موفق‌خواهد شدکه‌امواج همه صداهایی‌را که‌درطول قرنها، درفضا پراکنده شده‌است، جمع‌آوری‌کند، وآهنگهای اصلی آنهارا دوباره بسازدـ همانطورکه امروز مثلاً تلویزیون شما، امواج صدای شجریان را جمع می‌کند و باز می‌سازد و به شما تحویل می‌دهدـ یعنی یك روزی خواهد رسیدکه علم، ترانهٔ «تخت طاقدیس» باربد را بازسازی خواهد کرد، وآهنگ غزلی‌را که عارف در شب «مارش جمهوری» خوانده است باز خواهدآفرید، یا روضه تاج نیشابوری را دوباره خواهد ساخت.
آنوقت است‌که می‌ترسم، جناب پایور، استاد بزرگ سنتور، باهمه خالقیتی که درکارش هست، شرمنده شودکه چطور می‌شود، به‌عنوان بازسازی، آهنگ مرغ‌سحررا، برصفحهٔ تلویزیون نشاند، درحالی‌که:

میان ماه تا ماه‌گردون تفاوت از زمین تاآسمان است

در بازسازی، اگر بهتر بشود، چراآدم خودش نسازد؟ و اگر بدتربشودـ که ←

آدمی همراه و به‌کمك نسیم بهاری کوهستان پاریز تکان می‌خورند. یکی دو برنامهٔ دیگر هم مثل «ملاممدجان» افغانی ازنمونهٔ اینهاکه گفتم داریم.

***

در ایام عزاداری اخیر هم[1]، یك اثر بسیار بدیع در رادیو پدید آمدکه به عقیدهٔ من خود شاهکاری بود ومتأسفانه غوغای ۱۵ خرداد و وقایع اخیر و تغییرات اوضاع، بالکل آنرا به‌قول معروف «حرام‌کرد» وآنرا در بوتهٔ فراموشی افکند.

این اثر ـ به‌عقیدهٔ من ـ قطعهٔ دلپذیر «نوجوان اکبرم» بودکه هم از جهت انتخاب شعر و هم ازجهت خواننده و هم ازجهت دستگاه‌آهنگ و هم از جهت برداشت آواز، واقعاً تمام خصوصیات یك اثر هنری درآن رعایت شده بود.

دراینجا توضیحی باید بدهم. ممکن‌است بعض از متعصبین وطرفداران سبکهای گذشتهٔ قطعات عزاداری، که حدود استفادهٔ برنامهٔ مذهبی را از موسیقی، از ماوراء سبك «ذبیحی» و «بهاری» فراتر نمی‌برند و نمی‌پسندند، براین قطعه خرده بگیرند والبته حق هم دارند ولی ما بحثی باآنها نداریم چون‌آنان عصبیت دارند و هنگام بحث از یك مسألهٔ هنری، تعصب و حساسیت (الرژی) البته مانع از قضاوت دقیق و عادلانه می‌شود، که این «حال» است وآن «قال»:

شراب ناب کجا، شیخ ابوتراب کجا
ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا!

اما نوجوانان ومتجددین وبعض‌کسانی‌که بابرنامه‌های مذهبی میانهٔ چندانی

→

معمولاً بدترمی‌شود ـ خود برای‌آدم باعث شرمندگی‌است، حتی حافظ هم از بازسازی شعرسعدی برنیامده است. سعدی‌گوید:

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
همه دانند که در صحبت‌گل خاری هست

وحافظ بازسازی‌کرده وگوید:

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
عاشقانرا نبود چاره بجز تسکینی

۱. صحبت ازسال ۱۳۴۱ش است.

ندارند، بر آنها هم هیچ حرجی نیست، زیرا اینان اصولاً و اساساً با این برنامه‌ها چپ افتاده‌اند و حتی برنامهٔ راشد را هم ممکن است گوش نکنند و بنابراین قطعهٔ «نوجوان اکبرمن» برایشان چیز تازه‌یی نیست، اما مقصود از گفتگوی در بارهٔ این قطعه یک نگاه بیطرفانه فقط ازجنبهٔ نقد «کریتیک» هنری براین اثر است.

من کار ندارم که در انتخاب این قطعه و این شعر و آهنگ و این خواننده، چه کسی دخالت داشته است، ولی حاصلی که از تنظیم این اثر پدیدآمده بود واقعاً خیلی دلپذیر بود و متأسفانه خیلی بد قدم وبد عاقبت، زیرا پشت‌سرآن برنامه ـ که چند بارتکرار شد ـ سر و صدایی علیه کارگردان رادیو راه افتاد وطوفان حوادث وجزر ومدهای سیاست

چنان زد بر بساطش پشت پایی که هر خاشاك او افتاد جایی

وحتی خودنوار بیچاره هم درچاه «باراتر»[1] فراموشی‌فرورفت وبنابراین مردم درباب قضاوت این برنامه حیران ماندند.

اول باید بگویم که دستگاه رادیو هم مثل همهٔ مردم این مملکت پس ازآنکه همهٔ کارها راکرد وهمهٔ راهها را رفت وبار معصیت دنیا و آخرت را یکسال بر دوش گرفت، چون ماه محرم ـ یا رمضان پیش می‌آید، یکباره به یاد عقبی وآخرت می‌افتد و مثل‌آن پاك‌باخته‌های گناه‌آلودی‌که عمری در بستر گناه پهلو به‌پهلو می‌شوند وسپس اواخر عمر بایك سفر زیارتی بارگناه خود و بقول خودشان استخوانی را سبك می‌کنند، این دستگاه هم دست به دامن‌آخرت می‌شود و«جوپاگدار» می‌دهد و برخلاف شعر حافظ، نه ماه می می‌خورد و سه‌ماه پارسا می‌شود![2] (البته مقصودم دستگاه رادیوی خانه

۱. چاه باراتر، Bâratre، چاهی بود در ارگ و اکرپل‌آتن، که محکومین‌را وارونه درآن می‌آویختند (اصول‌حکومت‌آتن، ص۹۰) دیگر کسی حق‌نداشت آنانرا به‌یاد بیاورد، تقریباً مثل «زندان فراموشی» ساسانیان.

۲. درین میان، تنها یك تن را می‌شناسم‌که بالعکس دیگران، «استخوان سبك» را «سنگین» کرده است، و او «شوشا» خواننده حنجره طلایی ایران است، که ارتعاش وطنین صدای «توپُر» او رادیوهای عالم راگرفته است. این دخترك ایرانی، درکودکی مسحور قرآن خواندن پدر خود شد، پدری که یك عمر طولانی، فلسفه شرق ومعارف اسلامی‌را درگوشه وکنار مدارس قدیم و بالاخره ←

خودمان یعنی همین سیم و پیچ و پریز و دوشاخ و... است نـه‌آن دستگاه بادم ودستگاه!)

درین ایام عزاهم، رادیوی ما با اجرای مکرر برنامهٔ بسیارجالب و عمیق وپراثر «نوجوان اکبرمن» استخوانی سبك‌کرد.

در اجرای این برنـامهٔ بدیع،کمال سلیقه ودقت بکار رفته بود، شعر خوب یغما انتخاب شده‌بود، وآهنگ متناسب ـهمایون ضربی‌ـ برآن گزیده شده بود، و بالاتر ازهمه‌آنکه خواننده‌یی حساس‌آنرا بسیار لطیف و پراثر و گیرا خوانده بود وحقاً بایدگفت‌که دل وعشق این خواننده درین راه بسیار به‌اوکمك‌کرده بودند.[1]

اتفاقاً شاعر وگویندهٔ این قطعه نیز، با سرودن این شعر، همان‌کاری راکرده بودکه دستگاه رادیو بعد از همهٔ «ماجراها» و «جوانیها»کرده است (بازهم بگویم‌که مقصودم همین دستگاهی‌است‌که همه‌را به‌تعجب وا می‌دارد ومثل مولوی همه‌را متحیر می‌کندکه:

خشك چوبی، خشك سیمی، خشك پوست
از کجا مـی‌آید ایـن آواز دوست؟)

یغمای جندقی از شعرای گناه‌آلود بی‌پروایی بودکـه این وآن در بـاره‌اش حرفهای بسیار زده بودند وهجویات وشوخیها وبی‌بندوباریهای اونیز مؤید

→

دانشگاه تهران تدریس‌کرد، وآهنگ صدایش چون داود بودـ که «پرندگان بالای سر داود می‌ایستادندکه آواز اورا بشنوند (نای هفت‌بند، ص۲۵۱) و هـرگاه‌کـه داود زبور بـرخواندی، نخجیران و آهوان بیامدندی و آنجا بایستادندی، (تفسیر قرآن، چـاپ بنیاد فرهنگ) ـ در تفسیر طبری قسمتی ازداستان داود اینگونه است،

«داودعلیه‌السلام آوازی والحانی سخت‌خوش داشت. و هرگه‌کـه زبور خواندی بآن‌آواز والحان خوش. هرکس‌که آن‌آواز بشنیدی‌مقرآمدی‌که هرگز هیچ خلق راآوازی والحانی ازین‌خوشتر نبوده است وکس نشنیده است. وچون داود علیه‌السلام به‌تسبیح و تهلیل و زبورخواندن مشغول‌شدی مرغـان هوا بیامدندی‌وبرسروی‌بیستادندی‌وآن‌آوازهمی شنیدندی‌وآوازاوبازکوه‌پیوستی» صدای آسمانی‌پدر را شوشا به‌ارث برد. شوشا نامش«شمس» است، و پـدرش علامه متألـه سیدکاظم عصار رحمةالله علیه. پس بی‌خودنبودکـه گفتم، شوشا، استخوان سبك را سنگین‌کردکه در «کوئین الیزابت» برنامه اجراکرد.

۱. گویا خواننده‌آن‌آقای احمدی‌قاری معروف بوده است.

این معنی بود که کارش را گاهی به‌تکفیر و تعزیر و تعذیب هم می‌کشاند و اگر وقتی هم از ترس ملای‌کاشی توبه می‌کرد، راز دل خود را اینطور آشکار می‌ساخت:

ز شیخ شهر جان بردم به‌تزویر مسلمانی
مدارا گر به‌این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم؟

باری، یغما، با گفتن این مستزاد در حقیقت خواسته بود بار گناه سالها را از دوش بردارد و من برآنم که بسا همین ابیات او را بالاخره بسوی بهشت کشانده باشد:

میرسد خشك لب از شط فرات اکبر من، نوجوان اکبر من
سیلانی بکن ای چشمهٔ چشم تر من، نوجوان اکبر من

کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون لعلی‌آورد به‌خون
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من نوجوان اکبر من

تا ز شست ستم خصم خدنگ افکن تو شد مشبك تن تو
بیخت پرویزن غم خاك عزا بر سر من نوجوان اکبر من

کرد تا لطمهٔ باد اجل ای نخل جوان باغ عمر توخزان
ریخت از شاخ طراوت همه برگ و برمن نوجوان اکبر من

تا ابد داغ تو ای زادهٔ آزاده‌نهاد نتوان برد ز یاد
از ازل کاش نمی‌زاد مرا مادر من نوجوان اکبر من

گر بر این باطله، یغما، قلم شبه رسول نکشد خط قبول
خاك بر فرق من و شعر من و دفتر من نوجوان اکبر من

از عجایب است که درزمان او، شاعر و رندی دیگر وبقول خودش «شراب‌خواره» هم بود که چنین سرگذشتی داشت و او قاآنی بود که بعد از آنهمه خرابکاریها و رسواییها و برسر زبان افتادنها وبعد از «کوهی به‌کمر بسته‌یی ای یار دل آزار»، گفتنها، یك قصیدهٔ معروف در قضایای عاشورا گفت که آن نیز دهان به‌دهان گشت و استخوان شاعر را سبك‌کرد و تمام آن سئوال وجوابی بود:

بارد چه؟ خون زدیده، چسان؟ روزوشب، چرا؟
از غم، کدام غم؟ ، غم سلطان اولیا

نامش که بُد؟ حسین و، نژاد ازکه؟ از علی
مامش که بود؟ فاطمه، جدش که؟ مصطفی

همچنانکه خاقان مغفور هم بعد از همهٔ آن ماجراهای سیاسی و عشقی، چون به‌آستانهٔ قم افتاد، گفت:

خاقانم ویك جهان گناه‌آوردم بر حضرت معصومه پناه آوردم
عشق نبی ومهر علی‌را یارب در بارگه قدس گواه آوردم

و باز عجب‌آنکه چند سال بعد ازآن شاعری یزدی ـجیحونـ که خود شرابخواره وهم متهم به‌بعض رفتار واعتقادات دیگر بود ودر هجو از مادر وپدر خود نیز نمی‌گذشت[1] باز برای ثواب‌آخرت و جبران گناهان، مخمسی پرداخت بس شیوا بدین مطلع:

ای که فرو رفته‌ای به‌بحر تمنا... و در حالی‌که مورد اتهام مذهبی و عقیده‌یی هم بود و یکی ازعلمای معروف یزد اورا تکفیر کرده بود، جیحون این قطعه را در مرگ (عبدالله) علی‌اصغر ساخته بود، ـآنچنانکه یغما مرگ علی اکبر را بهانه‌کرده بودـ وسی‌دانیم‌که «امام‌حسین را پسری بودیکساله و شیرخواره، نامش عبدالله، و همی‌گریست، آواز او را بشنید، و دلش بسوخت، و اورا بخواست و درکنار نهاد، و همی‌گریست، یکی از بنی‌اسد تیری بینداخت وبگوش‌آن‌کودك فروشد، وجان تسلیم‌کرد.»[2]

روزی از ایام عاشورا در مجلسی در حالی‌که‌آن‌آخوند تکفیرگوی نیز نشسته بود، جیحون با یکی از بستگانش شروع به‌خواندن اشعارکرد تا بدانجا رسیدکه:

ای حرم کعبه‌ات ز حلقه‌بگوشان
وی دل دانای تو زبان خموشان
با توکه گفت از حسین چشم بپوشان
خاصه در آن دم‌که اهل بیت خروشان

۱. سیحون و جیحون دو برادر یزدی شاعر بودند و جیحون در مقام مادرش گفته بود:

هر چند مرا حقوق مادر دین است
اما چکنم که مطلبی در بین است
گاهی سیحون زاید و گاهی جیحون
نازم به‌ک.. که مجمع‌البحرین است

۲. ترجمهٔ بلعمی، نسخهٔ خطی.

نزدش با اصغر آمدند معجّل

گفتند: این طفل ـ کوچو بحر بجوشد ـ
نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشد

رخ بخراشد چنانکه جان بخروشد
اشك بپاشد چنانکه خاك بپوشد
جز به کفی آب عقده‌اش نشود حل

هی به‌فغان، خود ز گاهواره پراند
مادر او هم زبان طفل نداند
نه بودش شیر تا به‌لب برساند
نه بودش آب تا به‌رخ بفشاند
مانده به‌تسکین قلب اوست معطل

گاهی ناخن زند به‌سینهٔ مادر
گاهی پیچان شود به‌دامن خواهر
باری، از ما گذشته، چارهٔ اصغر
یا بنشانش شرار آه چو آذر
یا ببرش همرهت به‌جانب مقتل

شه ز حرمخانه‌اش ربود و روان شد
پیر خرد هم عنان بخت جوان شد
زان پدر وزین پسر به‌لرزه جهان شد
آمد و آورد و هر طرف نگران شد
تا به‌که سازد، حقوق خویش مدلل

گفت که ای قوم، روح پیکرم است این
ثانی حیدر، علی اصغرم است این
آنهمه اصغر بدند و اکبرم است این
حجت کبرای روز محشرم است این
رحمی کش حال بر فناست محول

او که بدین کودکی گناه ندارد
یا که سر رزم این سپاه ندارد

بل که بس افسرده است آه ندارد
راه دهید آنکه را پناه ندارد
پیش کز ایزد برید کیفر اکمل
ناگه از آن قوم از سعادت محروم
حرمله‌اش تیر کینه راند به حلقوم
حلق ورا خست و جست بر شه مظلوم
وز شه مظلوم آن سه شعبهٔ مسموم
رد شد و سرزد به‌قلب احمد مرسل...

هنوز شعر ادامه داشت، ولی چنان مؤثر بود وجیحون چنان مؤثر خواندکه همهٔ اهل مجلس‌را شیون برخاست وحتی‌آخوند ـ که اورا تکفیر کرده بود[1] ـ نیز تحت تأثیر قرارگرفت وقطره‌یی چند اشك از دیده جاری ساخت و چون آهنگ جیحون بپایان رسید ونشست، شیخ با تأثر تمام سری تکان داد و با همان لهجهٔ محلی یزدی در حالی‌که جیحون را مصغر وتحبیب می‌کرد بصدایی که اغلب شنیدند گفت: «این جیحونوك هم آخر خودشو آمورزوند.»

جیحون هم ـ که متوجه قطرات اشك گوشهٔ چشم‌آقا شده بود ـ گفت:

ـ وحضرت مستطاب عالی را هم...!

و باز همه عقیده دارند، که «ایرج‌میرزا» آن شاعر همه‌کاره‌که می‌گفت «کاری است گذشتست وسبویی است شکسته است» وسبوی عمرش نیز گویا

۱ ـ میرزامحمد جیحون بهمین‌علت‌به‌کرمان مهاجرت‌کرد ودر ۱۳۰۲ق/۱۸۸۴م. به‌علت افراط در شراب در منزل دوستی درگذشت. بر سنگ قبر قدیمش این شعر خود اورا نقرکرده بودند:

خسرو گلگون قبا بنگر به‌جیحون، کز ثنات
خویشتن را مالك دیهیم و افسر ساخته
شاید ار بخشی برو، برتشنه کامان فرات
زانکه جیحون را خدایت مهر مادر ساخته

این سنگ را برداشتند وشعر مشاقرا بجای‌آن‌گذاشتند وهم اکنون بردیوار مدرسهٔ جیحون درکرمان نصب شده است.

با همین سنگ شکسته شد ـ هم بایك بیت، آری فقط یك بیت، به گمان من، استخوان سبك کرد و قلم عفو بر گناهانش کشیده شد، آنجاکه بعد از مرگ علی‌اکبر وپس ازآن در شهادت حضرت حسین گفت:

بعد از پسر، دل پدر آماج تیر شد
آتش زدند لانهٔ مرغ پریده را[1]

اینك باید گفت که خوانندهٔ شعر یغمای جندقی هم با انتخاب این وزن و آهنگ و باآن صدای گرم، نه تنها خودرا آمرزاند، بلکه مرحوم یغمای بی‌پروا، و رادیو و کارگردان مهدورالدم وقت، وهمهٔ هنرمندان گنه‌آلودهٔ آنرا نیزبه‌آمرزش کشاند... واستخوانشان‌را سبك کرد، چنانکه این مقاله نیز، در پایان خاتون هفت‌قلعه، شاید استخوان مخلص را سبك کرده باشد!*

۱. مطلع شعر اینست:

رسمست هرکه داغ جوان دید، دوستان
رأفت کنند حالت آن داغدیده را
یك دوست زیر بازوی اوگیرد از وفا
وآن یك زچهره پاك کند اشك دیده را
آیا که داد تسلیت خاطر حسین
چون دیده نعش‌اکبردرخون طپیده را؟..

* این مقاله در تیرماه۱۳۴۱ مجلهٔ یغما چاپ، و حذف، وسپس در شمارهٔ تیرماه۱۳۴۲مجلهٔ یغما تجدید چاپ شده است.

یادبود من

تأثیر در جهان نکند، گرچه، بود من
بهتر ز من چه ماند؟ جز «یادبود من»
من خود نگویم این اثری هست جاودان،
کاین مایه نیست در خور بود و نمود من
گویم که: «شعله‌ایست فروزان و تابناك
ازآتشی که سوخت همه تارو پود من.»
سرمایه بین، که بر سر بازار زندگی
این چند سکه شهر روا بود سود من؛
ای باد، همتی کن و بگذر به‌کوی دوست
با «یاد بودمن» برسانش درود من ...

فهرست اعلام و اصطلاحات*

آبادانی، فرهاد ۳۳۵
آباده ۲۵۴
آبان ۲۱۰
آبان یشت ۱۹۵، ۲۱۴، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۰
آب از کت کلیددان پاریزیها... ۳۶۱
آب‌انبار حوض پیرزن ۲۷۶
آبان بانو ۲۱۰
آب بند ۱۰۰
آب حیاط ۲۴۸
آب خضر ۴۳
آب زن (ـ حوض، اصطخر، آبدان) ۲۶۷، ۲۶۸
آبزن تپه کوشکی‌سرطرحان لرستان ۲۶۷
آب سال ۳۶۱
آبشار شالیمار ۲۵۶
آبشار دختر کش ۱۷۴
آبگرم هفت خواهران ۲۶۴
آبمراد ۱۸۳
آب مقدس ۳۳۶
آب نارو ۲۸۹
آب ویتنگو هئیتی ۳۳۶
آتش باران ۳۶۶
آتشدان بی‌بی فاطمه بودرهٔ سیدان فارس ۱۸۳
آتشکده
— آذرخورا [ی] فارس ۳۷۲
— (آذرخره) ۳۷۲
— آذرگشسب (شیز) ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۶۱ (تخت‌سلیمان‌تکاب)، ۲۶۲
— اردحیش (اردخش؟ ارخش) ۲۳۹
— ارمینیه ۳۶۲
— اصفهان ۲۰۹
— اناهید اصطخر ۲۲۷، ۲۸۱، ۲۸۳
— باکو ۱۷۰
— بان‌دار (ـ بان‌ذار) ۲۴۸

* این فهرست توسط دوست وهمکار عزیز آقای سیروس سعدوندیان تنظیم شده‌است.
** کوشش شده بعض اعلام گروه‌بندی شود: پل‌ها، قلعه‌ها، رودها، و...
*** پادشاهان به‌سلسله خود وابسته شده‌اند: قاجار،ـ آقا محمدخان،ـ سلجوق،ـ ملکشاه، افشار،ـ نادر و...

— فارس ۲۰۹
— فیروزآباد ۱۵۱
— کاریان ۲۸۸
— کوره باگروند ۳۸۳
— مسوبان ۳۶۹
— نیاسر (ـ نیاستر) ۲۹۶
آتشک ۴۲۹
آتشگاه آپادانا ۳۲۷
آتشگاه چفته ۲۷۵
آتش هرمز ۳۸۳
آتن ۱۰۲— ۱۰۰، ۱۲۹، ۲۵۷
آتنه ۲۵۷
آتیلا ۱۱۶، ۳۸۴
آثارالبلاد ۳۱۹
آدم ابوالبشر ۷۵
آدوربند —۷۷
آدینه مسجد ۳۲۶
آذر ۳۵۹
آذربایجان ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۸۹، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۴۸
آذرخره ۳۷۲
آذرگشسب ← تخت سلیمان
آذرناهید ۲۴۴
آر (مقدس) ۲۵۵
آرا ۲۵۲
آراکیا، جزیره خارك —۲۶۴
آرسارا ۲۵۵
آرامی ۲۱۹
آرت ۱۹۷
آرتاواذ ۳۶۳
آرتزین (خودجوش) ۲۸۷
آرتمیس ۱۸۸
آرتمیس آنائیتیس ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۴
آرسونی (آرسون ـ عروسی) ۲۵۱
آرشیو ۱
آرکنت ۱۰۰، ۳۳۰
آرساویر ۲۰۹
آروس (عروس) ۲۵۱، ۲۵۸
آریان ۳۳۲، ۳۷۹
آریاویچ ۳۳۷
آریایی، آریایی‌ها ۱۶۶، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۶۴
آری برزن ۳۸۰
آریستوبول ۳۳۱
آزادبلگرامی ۴۳۰
آزادخان ۴۲۵
آزربت تراش ۳۵۶
آسپاسی ۲۰۲، ۲۰۷
آستارا ۱۹۲، ۲۲۸
آستارته ← عشترته
آستان قدس ۲۷۷
آستانه قم ۴۵۳
آستره ۲۲۹
آسو ← آشور
آسیا:
— نی‌استکان ۳۹۵
— پیرزن ۲۷۶
— خونی ۲۵۴
— صغیر ۱۹۸، ۳۷۰
— غربی ۲۸۲
آش‌شیر ۲۴۸، ۳۳۷، ۳۴۴ (ـ شیربا)، ۳۵۵

آشور، (ـ آسور) ۱۲۵، ۲۰۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۰
آشوربانیپال ۲۱۶، ۲۴۵
آشور بی‌لی، سارا ۱۷۰
آشور نصیرپال ۲۹۱
آفتاب روباه‌کش ۱۰۵
آفتابی، آفتابی... ۳۴۴
آفریقا ۹۸، ۴۲۳
آقامحمدخان ← قاجار
آق‌اولی (سپهبد) ۳۹۷
آقا میرنور ۲۹۹
آق قویونلو ۱۷۷
آل (جن، دیو) ۲۳۸، ۲۶۰ (ـ سرخ، صاعقه)، ۲۶۵، ۳۶۱، ۳۶۲ (جگردزد)
آل اینجو ۳۷۴
آل مظفر ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۳۷۴، ۴۰۲
آمازون‌ها ۳۰۳
آمد ۲۹۴
آمریکا ۹۹، ۴۴۴
آمریکای جنوبی ۲۳۳
آمل ۲۸۶، ۲۸۷
آنا ← آناهیتا ۳۰۱
آناهیزسراب ۳۰۱
آناهیت (حکمران استرآباد) ۳۰۱
آناهیتا ← ناهید
آنتوان ۲۱۳
آنتونیوس ۲۰۷
آنتیوخوس چهارم ۲۱۳
آنتیوخوس سوم ۲۰۵
آن‌تی‌پاتر ۱۲۹
آو (آب) ۳۵۱
آوند (جوی) ۳۰۵
آهنگران ۲۵۴
آهوانو ۲۴۹
آهیت ۱۹۶
آیزنهاور ۳۸۰

الف

ابان ۲۴۳
ابتنبود (ـ هفتواد) ۱۶۰، نیز ← هفتواد
ابدالی، احمدخان ۳۸۶، ۴۲۵
ابراهیم (پسر محمد«ص») ۶۶، ۶۹
ابراهیم خلیل‌الله(ع) ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۹، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶
ابراهیم سامانی ۳۸۲
ابرقو ۳۴، ۵۱، ۱۴۳، ۳۸۲
ابش‌خاتون ۳۴۱
ابله ۱۳۰، ۱۵۳

ابن

ـ اثیر جزری ۲۳۰، ۲۳۴، ۳۷۰
ـ اسفندیار ۳۰۲
ـ الفوطی ۳۸۰
ـ الندیم ۲۱۸
ـ بطوطه ۲۷۷، ۴۴۰
ـ جوزی ۴۴۰
ـ حوقل ۱۸۶
ـ خردادبه ۲۵۳
ـ خلکان ـ ۳۸۴
ـ زیاد ۴۳۸

— سینا ۳۷۹، ۳۸۱
— شهرآشوب ۳۴۴
— عبری ۲۷۴
— فقیه ۳۱۹
— قتیبه ۳۰۲
— ملدرینی ۲۱۹
ابواب ۴۲۴— ۴۲۲
ابو
— الحسن ۸۴
— الفداء ۲۲۳
— الفرج رونی ۱۵۵
— بکر سبزوار ۲۱
— جهم ۶۵
— رافع ۶۹
— سبره ۳۴۵
— سعید بهادرخان ۳۲۵
— سهل مسیحی ۳۵۴
— طالب ۶۶
— ظبی ۴۲۳
— عبدالله ←حسین(ع)
— عطا(ـ بیات شیراز) ۳۷۵، ۴۵۹
— علی محمدبن الیاس ۱۶۱، ۱۶۲
(— علی الیاس)، ۱۶۳
— محجن ۱۸۶
— مسلم ۳۸۰
— موسی ۲۶۷، ۳۴۵
— نواس ۲۱۰
ابیازان ۳۵۹
ابیانه ۳۵۹
ابی‌سفیان ۶۶
ابی‌معیط ۴۴۰
ابیورد ۲۹۱
اپام نپات ۳۵۹
اپیکوریسم ۳۶۶
اتابک سام ۲۳۷
اتاترک، [کمال] ۱۱۹
اتس‌سا ۲۰۲
اتفاقیه (فصلی از: رسالهٔ فجوریه) ۹۰
اثور(ـ آسور ـ آشور) ۲۴، نیز←آشور
احسانی طباطبایی ۹۲
احسن التقاسیم ۳۷۰
احمدبن جعفر ۲۱۹
احمد پاشا ۴۱۱ —۴۰۸
احمدخان ۳۲۳
احمد کاتب ۲۳۷
احمدی، سلطنت ۱۳۳، ۱۳۵
احمدی (قاری) ۴۵۳
اخبار اصبهان ۳۲۵
اختیارآباد ۱۸۴
اخشویرش ۲۰۱
اخمیم ۶۲
اخوان‌الصفا ۳۸۱
ادیب صابر ۱۲۷
اذکائی، پرویز ۳۱۷، ۳۲۰.
ار (ـ مقدس) ۲۶۵، ۲۸۸، ۳۵۶،
۳۵۸، ۳۵۹، نیز ارت (ـمقدس)
اراك ۴۰۵
ارامزد ۳۶۴
ارامنه، ارمنی ۲۵۴، ۲۸۰، ۳۰۲،
۳۴۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۹۳
ارباب رعیتی ۹۸
اربل ۲۴۱ ← اربیل
اربیل (ـ هورویل) ۲۶، ۲۹۶، ۳۲۵
ارت (ـ مقدس) ۲۶، ۲۶۷، ۲۷۱،

۲۷۲، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۱،
نیز ←ار (ـ مقدس).
ارتاشس ۲۰۹
ارتباذ ۳۸۰
ارتش سرخ ۴۴۴
ارتمیس ← آرتمیس آناثیتیس.
ارتناهی ۳۰۱
ارتواسپ ۱۹۷
ارحاق ۲۸۹
ارجان ۲۸۱، ۲۸۲
ارچن ۱۰۵
ارد ۱۹۶
اردبیل ۲۴۲، ۲۶۰، ۳۲۰، ۳۴۳،
۳۵۰
اردجن آذران ۲۷۱
اردخش ۲۳۹
اردستان ۲۶۰
اردستانی، پیرجمال ۳۲۰
اردشیر درازدست(ـ بهمن) ۲۰۱، ۲۲۸
اردشیر خوره ۲۰۶
اردکان ۱۴۱، ۲۶۰
اردلان، امان‌الله خان ۱۴۶
اردلان، خسروخان ۱۴۶، ۱۴۷
(ـ ناکام).
اردویسوربانو ۲۱۴ — ۲۱۰
اردی — ۳۳۷
اردی‌بهشت ۳۳۷
ارزن (ار+زن) ۲۷۱
ارزنان اصفهان ۲۷۱
ارزنجان آسیای صغیر ۲۶۵، ۲۶۷
ارزن کلا ۲۶۵
ارزنه ۲۷۰
ارزنةالروم ۲۷۱
ارزویه ۵۳
ارزین ۲۷۰
ارژنگ دیو ۱۸۱
ارسطو ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۷
ارسنجان ۲۶۷
ارگ بم ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۴۳
ارگ دختر پادشاه ۳۵۸
ارمن ۴۴۷
ارمنستان ۲۱۴، ۲۷۱، ۲۸۳، ۳۴۸،
۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۳
ارنواز ۲۱۴
اروپا ۳۰، ۴۱، ۹۹، ۱۶۶، ۳۸۰،
۴۳۹ — ۴۴۰
اروک (ارخ) ۲۰۱
اریتره ۴۴۴
ازبک ۳۵۰، ۳۸۶
ازبک، شیبک‌خان ۳۰
ازبک، محمدقلی‌خان ۴۱۹
ازپاریز تا پاریس ۳۵۵
ازدواج با محارم (ـ خویتک دس)
۳۵۸
ازنا ۲۵۶
اژدها ۳۵۹
اژدهاتو ۳۶۰
اژی‌دهاک ۲۱۴، ۳۵۹ (ـ اژدها)
اسپ ۱۹۷
اسپانیا ۲۳۳
اسپند ۲۴۴
اسپیجاب ۲۱۸
استاباذ اردشیر ۲۲۷
استاتر (ـ استیر) ۲۲۵، نیز←استیر

استاد شدن (مقاله) ۱۹
استار ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹
استارازگرا ۲۳۳
استاربد ۲۳۵
استاربغ ۲۳۶
استارقین ۲۳۲
استارك، فریا ۲۶۱
استارگرد پومرانی ۲۳۳
استاره ۲۰۳، ۲۲۵ ← ستاره
استاره‌آباد ۲۲۷
استاریه ۲۳۲
استاله ۲۰۳، ۲۲۵
استخوان سبک کردن ۴۵۱ تا ۴۵۷
استخوان‌شناسی ۴۱۳
استر
— (ـ ایشتارـ زهرهـ ناهید) ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۱
— آباد اردشیر ۲۲۷
— آباد خراسان ۲۳۲
— آباد سواقیه ۲۳۲
— آباد سقز ۲۳۲
— آباد گرگان ۱۷۷، ۲۲۹ —۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۲، ۳۰۳—۳۰۱، ۳۷۰
— باکو بایجان استرآباد ۲۳۶
— اب ۲۳۶—۲۲۸
— اتا ۲۲۶
— بد فریومد ۲۳۵
— بند ۲۲۸، ۲۳۲، ۳۵۰
— بیان ۲۲۸
— خاتون ۲۳۵
— خان ۲۳۶
— خین ۲۳۶ —۲۳۲
— ک ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲ (ـاصطرخ)
— لا ۲۳۳
— لاب (اصطرلاب) ۲۳۳، ۳۸۱
— ناوند (ـ استوناوند؟ سترناوند) ۲۳۶
— نگ (ـ مهرگیاه) ۳۳۰
استرابون ۱۹۸، ۳۳۲
استریس (ـ اسپریس؟) ۲۳۵
استسقاء ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۷۱، ۴۲۶
استشفاء ۳۲۱، ۳۲۷
استمطار ۳۶۱، ۳۷۱
استومندان (استومندـ مادی،جسمانی) ۳۳۹
استویس ۳۵۳
استیر (ـ استاتر) ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۲۹
اسدآباد ۱۵۲
اسروشنه ۲۱۸
اسطرلاب←استرلاب
اسفندقه ۴، ۱۳۷
اسفندیار ۲۰۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۵۷، ۳۵۸
اسفندیار (برادر رستم فرخزاد) ۱۳۲
اسکاروایلد ۱۰
اسکاندیناوی ۲۱۶
اسکندر ←مقدونی
اسکندرونه ۲۹۳
اسکندریه ۶۲، ۶۵، ۷۶
اسلامبول ۶۲
اسم اعظم ۲۲۱
اسماعیلی، محمد ۳۶۸

اسماعیلیان ۲۴۹
اسیر خاک ۲، ۳
اشا (ـ الههٔ مادر) ۳۰۷
اشبیلیه ۲۳۳
اشتار ۲۴۱، ۲۴۲ ورجوع به‌عشترته و ایشتار شود
اشتارین ۲۳۸
اشتر
ـ ۲۳۷
ـ ان بهرام ۲۴۲
ـ پی‌چناران ۲۴۱
ـ جان (اشترجانی) ۲۴۲
ـ جین ۲۷۴
ـ خان (ـ کاروانسرا، اشترخانه) ۲۴۲
ـ دغمه ۲۴۲
ـ کان ۲۳۲
ـ کث ۲۴۱
ـ کرد ۲۳۸
ـ کلا ۲۳۸
ـ مل ۲۴۱
ـ میان ۲۴۲
ـ ینان ۲۳۸
ـ یه ۲۳۸
اشترج ۲۳۲
اشترك ۲۳۲
اشتره ۲۳۸
اشراقی ۱۷۵
اشعار جاویدان پارسی ۹۲
اشعث بن‌قیس ۶۶
اشقیای دکن ۳۸۳
اشکانی (ـ اشکانیان، پارتها) ۱۶۱، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۸۳، ۲۹۲
اشکانی، اردوان پنجم ۱۶۱، ۲۰۶، ۳۳۲
اشکانی، بلاش ۱۶۰، ۱۶۱
اشکانی، فرهاد چهارم ۲۰۷، ۲۱۳
اصطخر فارس (ـ استخر) ۲۹، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۲۹ (ـ اصطرخ) ـ ۲۳۲، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۱ (ـ تخت‌طاوس)
اصطخری ۲۸۸
اصطربند ۲۲۹، ۳۰۵
اصطهبانات ۳۸۲، ۴۱۸
اصفهان ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۵۳، ۳۹۸، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۸۲ـ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۲۱ (ـ اصفاهان) ۴۲۶، ۴۴۹
اصفهانی، آقاسید ابوالحسن ۲۷۷
اصفهانی، ابوشجاع ۱۷۸
اصلاحات ارضی ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴
اصمعی ۲۰۸
اطلس تاریخی ایران (کتاب) ۲۱
اعاجم (ایرانیان) ۲۴،
اعتمادالدوله، ابراهیم‌خان کلانتر ۱۴۲
اعتمادی، تقی ۱۱
اعظمی سنگسری ۳۴۰
اعظمیه ۴۰۸
اغجه‌لر ۳۲۵
اغوز ۳۵۰

افراسیاب ۳۷۱
افرودیت ۲۰۰
افس ۳۶۷
افشار
— فتحعلی‌خان ۴۲۵
— ارومی، محمدقلی‌خان — ۳۹۵
— ایرج ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۷۶، ۳۵۶، ۴۲۳
— رضاقلی میرزا ۳۸۴، ۴۱۹ — ۴۲۴
— نادرشاه ۲۸، ۱۱۶، ۲۳۲، ۲۴۱، ۳۷۹، ۳۹۲ تا ۳۹۶، (ـ پسر شمشیر) ۴۱۳، ۴۲۳ تا ۴۳۰، ۳۸۸—۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۴ — ۴۰۰، ۴۰۸ — ۴۰۶
افشین ۳۸۰
افاغنه، ۳۰، ۳۸۱ — ۳۸۷، ۴۱۷، ۴۱۹ — ۴۲۵
افست ۳، ۴
افضل کرمان ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۶۳، ۳۷۴
افغان، اشرف ۳۸۲، ۴۱۸
افغانستان ۱۴۰، ۱۶۶، ۲۵۴، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۸۱، ۳۸۵
افلاطون ۹۴، ۱۱۷ (ـ فلاطون)
افوس ۳۲۲
افوشته‌ای نطنزی ۱۵۳
افیونیه ۴۲۹
اقبال آشتیانی ۲، ۱۹
اکاسره ۷۷، ۱۲۰، ۱۲۸
اکتاویوس ۱۰۶
اکبر (علی) ۴۵۳
اکد ۲۰۱
اکراد ۱۵۳
اکروپل (ـ ارگ آتن) ۱۶۶، ۲۵۷، ۴۵۱
اکوفیس ۲۹۲
اکیلیزن ۱۹۸، ۳۲۷
الاشت ۳۳۷، ۳۴۴
الب‌الغ، محمد ۲۱
البدء و التاریخ (کتاب) ۲۹۴
الجماهر ۳۸۱
الحضر ۴۷، ۲۹۵
الرژی ۴۵۰
الشتر (ـ الیشتر) ۲۴۱
الف ۳۹۳، ۴۲۲
الفیه و شلفیه ۷۷
المپ ۲۱۶، ۲۵۱
المپیاس ۱۲۹، ۲۸۴
المعتمد علی‌الله ۲۲۹
النجان (لنجان) ۲۷۸
الویری ۱۸۵، ۱۸۸
الله خدا بارون بده ۳۸۳
الله داد ۳۴۸
الههٔ مادر (ـ خدای مادر) ۲۵۸، نیز ← ناهید
الیاس ۲۳۵، ۲۹۶، ۳۳۳
الیشتر لرستان (ـ قلعه مظفری) ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۰۳
الیس ۱۳۰
امام‌جمعه خویی ۴۳۸ تا ۴۴۲
امامزاده:
— زید ۳۹۹
— سید محمدولی ۲۶۲

— فاطمه ۲۴۸
— محمد حنفیه ۲۶۷
— هاشم ۱۷۳
— یحیی ۱۸۵
اساوندی ۳۵۳
اسبا (ـ اسا، کالی، کرالی، ماتا ـ الههٔ مادر) ۲۵۸
ام
—برده ۶۹
—بی ۲۵۸
— حبیبه ۶۶، ۶۷
—سلمه ۶۶، ۶۷
—عبدالله ۳۷۲
—کلثوم ۶۶، ۳۶۵
— هانی ۶۶
اسهر سپندان ۳۵۴
امیرانی، علی‌اصغر ۱۶، ۳۷
امیر:
— ابوالحسن ۱۳۹
— اختیارالدین حسن قورچی ۳۶، ۴۹
— بایزید ۴۷
— توکل ۵۵، ۵۶
— حاجبی ۳۲۹
— حرس ۱۳۰، ۱۳۱
— خسروشاه ۳۹۲
— خماری ۵۵، ۵۶
— زاده بهادر ۵۶
— زاده پیرمحمد ۵۴
— زاده جهانگیر ۵۴
— کبیر (تقی‌خان ۵، ۴۳۰، ۴۳۱
— کلات ۳۷۹
— کیخسرو ۳۳
— محمدمظفر ۳۳— ۳۱، ۴۰، ۵۱، ۳۲۴
— نظام ۳۲۹
— ولی ۳۹۲
— یوسف ۸۱
امیری فیروزکوهی ۳۸۷
امینی عباس ۱۷۹
انا خاتون ۲۸۹
انار
— ۲۸۹
— (درخت) ۱۳۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۵۷، ۳۶۱
— (شهر) ۳۰۸، ۳۹۱
— بارقم ۳۰۶
— بانو ۳۰۷
— ت ۲۸۸
— رزدن ۳۰۷
— ك ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۰۸
— کلی لاهور ۳۰۶
اناک ۳۰۲
اناکتان ۲۸۹
اناهیت (پادشاه گرگان) ۳۰۲
اناهیت (ـ اناهیذ ـ نهکانبد ـ نیکابنده ـ نهبیذ ـ نهاپت ـ نهند ـ نهبد) ۳۰۲
اناهیتی ۳۵۸
اناهیذ ۲۲۷ و رجوع به‌ناهید شود
انبار ۱۳۰
انبواز ۱۸۶
انبی ۲۵۸
انتو ۲۱۸

انتی‌تز ۳۵۶
انجدان ۱۷۹، ۲۸۹
انجمن آثار ملی ۳۸۱— ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۳۱
انجوی شیرازی ۹۲
انجیل ۴۴۴
اندجن ۲۷۲
اندریانوس ۲۳۴
اندلس ۲۳۳
اندلسی، ابوحامد ۳۵۰
اندیشه ۹۲
اندیمشک ۳۰۷
انس‌بن‌مالک ۶۸
انطاکیه ۲۸۲
انفوزه ۲۸۹
انگلیس، انگلستان ۱۷، ۴۲۳—۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۹
انگودان ۲۸۹
انو ۲۱۸
انوری ۳۱، ۲۵۶
انیران ۲۰۷
اواك ۳۴۹
اوبن، ژان ۳۲
اوچ کلیسا ۲۳۲، ۳۹۳
اوحدی مراغه‌ای ۳۵۷
اورارتو ۱۸۱، ۳۴۸
اورشلیم (ـ ایلیاـ بیت‌المقدس) ۲۳۴، ۲۳۵
اوز ۳۱۴
اولینوس ۲۷۴
اورمزد (ـ اهورمزدا) ۱۰۳، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳
اورنگ زیب ۲۳۳
اوروک ۲۱۷، ۲۳۰
اوستا ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۳۰۰، ۳۲۸، ۳۵۹
اوشتر (ـ شتر) ۲۴۱
اوشین (افشان) ۹۶
اولناریوس ۱۹۳
اولجایتو ۳۱
اونتاش‌گال ۲۶۹
اهر ۲۸۶
اهرام ۱۱۶، ۲۲۳
اهرستان ۳۰۸
اهل بیوتات ۱۱۰
اهل حق ۲۴۳، ۳۰۰
اهورامزدا ←اورمزد
ایاس بن‌قبیصه ۱۲۳، ۱۲۶
ایاشیخ زینه‌دین ۳۲۰
ایبک ۴۳۱
ایبه‌سلطان ۲۳۶
ایتالیا ۹۹، ۱۸۲
ایثار نفس ۴۱۸
ایام‌العجوز ۳۱۳
ایدئولوگ ۳۸۴، ۴۱۷
ای‌دارسربلحیا ۳۳۹
ایران، ایرانیان (در بسیاری ازصفحات)
ایرانی، دکتر ۲۷۴
ایرج‌میرزا ۴۵۶
ایرلوی افشار خلخالی، موسی‌بیگ ۳۹۵
ایزدبانو ۳۳۶
ایزی ۲۲
ایزیدور ۲۰۵

ایساباد اردشیر ۲۲۷
ایشارکردستان ۲۴۱
ایشتار (ـ ایستار ـ سیر ـ استارته ـ عشترته ـ عشترت) ۱۹۹ — ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۶ (ـ زهره ـ ناهید)، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۲
ایشتاردخمه ۲۴۲
ایشتاهر ۲۳۰
ایشتر ۲۱۸، ۲۲۰ (ـ زهره ـ ناهید)، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۹ (ـ استر)، ۲۳۷ و رجوع به‌اشتر، و عشترته شود
ایشولاند ۲۱۷
ایلاق ۲۱۸
ایلخانیان ۲۴۲
ایلدرم ۴۲۷
ایلکانی، دندی سلطان ۳۶
ایلکانی، سلطان اویس ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۹
ایلیا ← اورشلیم
ایلیااندریانوس ۲۳۴
ایلیاهو ۳۳۵
اینجو
-- (خاندان) ۳۳، ۴۰
— شیخ ابواسحق ۳۳، ۳۴، ۴۰، (ـ شاه ابواسحق)، ۴۲
— محمود شاه ۳۳
— مسعود شاه ۴۰
ایوانی‌گرجی ۳۴۹
ایوب ۴۴۳

ب
باباپیره ۳۲۴ — ۳۲۳
— مرزی ۲۶۶
— یادگار ۲۴۳
— یوسف ۱۴۳
بابل ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۳ — ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۵۰، ۳۳۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۳، ۴۱۹
باب نیزو ۲۹۳
باختر ۲۲۲
بادروز ۳۱۲
بادسفلیس ۴۲۹
باد شمال ۲۷۵
بادام‌بش ۱۰۵
بادامک ۱۷۳
باداندختن (تاب، تاب‌خوردن) ۳۱۲
بادکوبه (ـ بادکویه) ۱۵۲ باکو
بار (رودخانه) ۳۰۶
باران بخت ۳۴۳
باربد ۴۴۸ — ۴۴۹
بارز ۱۳۸، ۱۶۱
باز (ـ بازهور) ۱۵۲
باز (ـ بازالحمراء، بزدهور، بزدغور) ۱۵۲، ۱۵۳ — ۲۸۲
بازارسرچشمه ۱۷۴
بازارصرافان دهلی ۳۸۳
بازرنگ ۲۸۱، ۲۹۲
بازن ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۲۶ تا ۴۲۸
بازیار ۲۹
باستانی پاریزی ۵، ۱۷ — ۱۵، ۲۰، ۸۵ — ۸۹، ۹۱، ۱۱۹،
— حمید ۱۱، ۱۳۳، ۳۷۷، ۴۰۲

باشت ۱۸۶
باش کیجان ۱۸۷
باشیان ۴۳۲
باغ:
— بدره ۱۸۸، ۲۴۸
— خواجه ۳۰۹
— دلگشا ۳۷۴
— سیرگانی ۱۶۳
— شاهزاده ۴۱۵
— عدنانی ۷۶، ۸۱، ۸۲
— ملی ۳۸۱
— منیع ۳۹۶
— ناهید ۲۱۶
— وکیل ۳۹۷
باغو ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۸۲
باغین ۱۷۳
بافت ۱۳۷، ۳۰۹، ۳۱۰
بافتی، جهانبخش ۳۱۰
باکتریا (ـ بلخ) ۲۰۸، ← بلخ
باکو ۱۷۰، ۲۱۵، ۲۱۶ بادکوبه
باگاراز ۲۸۳
باگاوان ۲۸۳
باگوان ۲۸۳
بالکان ۲۳۳
بامیان ۲۵۴
بان
— (ـ بانو) ۳۶۹
— آواره ۲۴۳
— امرو ۲۴۳
— بشن ۲۴۴
— بو ۲۴۳
— بیه ۲۴۳
— پرست ۲۵۱
— پور (ـ بنپور ـ بن‌فهل) ۲۴۳
— چیا ۲۴۳
— خشک ۲۴۳
— در ۲۴۳
— دروم ۲۴۳
— دور ۲۴۳
— رتوند ۲۴۳
— روشان ۲۴۳
— زان ۲۷۰
— زرده ۲۴۴
— زیارت ۲۴۳، ۲۵۰
— زیرکه ۲۴۳
— سرو ۲۴۳
— سره ۲۴۳
— سفید ۲۴۳
— سله ۲۴۳
— سوله‌گوران ۲۴۳
— شیروان ۲۴۳
— صور ۲۴۳
— قلان ۲۴۳
— گنجاب باوندپور ۲۴۳
— لار ۲۴۳
— لرینی ۲۴۳
— لوفه ویذآباد ۲۴۳
— موله ۲۴۳
— نخود ۲۴۳
— نیشابور ۲۴۳
بانو
بانو (فرشته موکل آب، آناهیتا، ناهید)
۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰
— بزرگوار ۲۵۰

— بانوپارس ۲۴۸
— داد ۳۴۸
— ده . ۲۵ — ۲۴۳
— ده‌هزار پی . ۲۵
— سرکلا (بانصرکلا) . ۲۵
— شهر پارس ۲۴۶ — ۲۴۳، ۲۵ . ، ۲۶۹
— صحرا [ی]ولیان ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵ . — ۲۴۹
— کندال ۲۴۴، ۲۵ .
— هذری ۲۴۴، ۲۵ . ، ۲۹۵
— اردیسور ۲۱ . و رجوع به اناهیتا شود
— ویزه ۲۴۴
— کوه ۲۴۸، ۲۴۹
— سهاباد ۲۴۳
بانوچ ۳۱۱
بانه کردستان ۲۴۴، ۲۲۹،
بانه‌دار ۲۴۴
بانه‌زر ۲۴۴
بان‌هلال ۲۴۴
بان‌یاران ۲۴۴
بانیان‌فسا ۲۴۴
بانی رضائیه ۲۴۴
بانی سبزوار ۲۴۴
بانی لوان پاوه ۲۴۴
بانی میران ۲۴۴
بانی نار ۲۴۴
بانیوچ درآگاه ۲۴۴
باو ۱۲۹
بای (ـ بی) ۲۶۵
بایزید ۴۲۷
بائی‌جیو ۳۸۵
ببر ۱۹۷
بت زهره ۲۲۴
بجن ۳۴۹
بچرگله که چوپون ۳۵۵
بچه بغلو ۳۱۱
بچهٔقرن ۱۲
بحار ۳۴۴
بحر احمر ۴۴۴
بحر اسود ۴۴۴
بحرالعلوم ۴۱۱
بخارا ۷۶
بخت‌النصر (ـ بختنصر ـ بخت نرسی ـ بختان نرسی) ۱۶۴، ۱۹۸، ۳۴۵، ۳۵۹
بخت شیوع ۳۰۰
بختگان ـ بختگان ـ پچیگان ۱۷۳ بخته
باران ۳۴۳
بختیار ۲۶۷
بختیاری ۱۷، ۱۸، ۱۸۸، ۳۰۱، ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۴۵
بختیاری، ابوالفتح خان ۴۲۵
بختیاری، علیمردان‌خان ۳۸۱، ۴۲۵
بختیه ۱۵۳
بدخت (ـ بیدخت) ۲۱۸
بدخکث ۲۱۸
بدر ۳۹۹
بدرکاب ۹۲
بدره ۱۸۸
بدلیس ۱۹۵
بدوح ۲۱۹
بدهوره ۱۵۲ و رجوع به‌بازهور شود

بدیع زاده ۴۴۹
براق حاجب ۱۶۳
براکوه سیرجان ۳۸۲
بربر، بربرها ۶۴، ۳۶۹
برج:
— بابل ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۳
— پیره‌ژن ۳۱۲
— چهل دختر ۳۲۴
— خواهران(خبیص —راور) ۲۶۴
— دختر ۱۵۲
— دختربا کو ۱۷۰
— دختر راور ۱۷۱
— زرتشت رضائیه ۲۵۸، ۲۷۹
— عیوق ۳۵۴
— فیروز ۱۶۳
بردالعجوز ۳۱۳
برد پیرژن ۲۷۶، ۳۱۳
بردسیر ۱۶۳، نیز: کرمان
برده ۶۷
برزآتور ۱۶۱
برزك ۱۶۱
برزنجه ۲۶
برسم ۲۱۵، ۳۳۹
برقعی ۹۲
برلن ۱۰
برمکی، یحیی ۳۰۵
برنامه ۹۲، ۴۴۸
برنامه کاروان شعر ۹۲
برنامهٔ مبارزه با فساد ۷۵
برنامهٔ‌مشاعره ۹۲
برنما ۱۰۵
بروجن ۲۷۱
برهان قاطع ۲۵۳
بز ۳۳۵
بزرجمهر ۱۶۶ ←بوذرجمهر
بزمان ۱۴۰
بزن ۲۷۱
بزنیروذ ۲۶۷
بزونجا ۲۶۷
بزها ۲۱۷
بزیست ۲
بسترآناهیتا ۳۲۳
بستن شیر ۳۳۷
بسطام (ـ گستهم) ۱۱۱
بسفر ۴۴۴
بشارت ۸۱
بشامه خیبری ۶۶
بشن ۲۴۴، ۴۶۱
بشنان‌بان بشن ۲۴۴
بصره ۲۲۷، ۴۳۰
بطلمیوس ۲۵۹
بعلبك ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۶
بغ
— (بکـ خدا) ۱۵۲، ۲۶۹، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۹
— بغان ۱۸۳، ۲۸۲، ۳۱۷
— بغو ۱۸۳، ۲۸۲
—بیشه ←بق بیشه
—پرستی ۲۰۹، ۲۱۰
—داد (دارالسلام) ۲۰۸، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۶۷، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۳۰—۴۲۵، ۴۰۹
—دخت ۲۲۰
— ستان (بهستان ـ بیستون ـ بیت ـ

الاصنام) ۸، ۲۰، ۲۸۲
—نین ۳۵۸
بقائی کرمانی، حسن ۴
بق‌بیشه ۳۱۶، ۳۱۷
بقیع ۶۹
بک (بغ) ۲۸۲
بکال ۲۸۲
بکتغدی ۲۵۵
بلخ ۱۷۱، ۳۱۱
بلعمی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰
بلقیس ۸۶، ۲۶۱
بلوچستان ۷۷، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۶۷، ۳۲۴، ۳۸۶، ۴۲۸
بلودره ۱۸۸
بلوک استاره ۲۳۲
بلوک خواجه ۱۵۱
بلوک زهرا ۱۸۸، ۲۸۱
بلوک ستاره ۲۳۲، ۲۶۶
بلیناس حکیم ۳۱۹
بم ۱۴، ۱۶۰—۱۵۸، ۱۸۹، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۸۰، ۳۹۷
بمالمت ورتو... ۴۳۱
بماناد (بمونو) ۲
بنان (خواننده) ۹۲، ۴۴۸
بناور ۳۵۶
بناهای دختر در ایران ۲۴۶
بنجیر (بن‌گیر) ۲۶۹
بنداد هرمز ۳۴۸
بند:
— دختر ۱۷۴—۱۷۳
— میزان ۱۷۴، ۲۷۰
— نیج ۲۸۶
— نیسا ۲۹۳
بن‌در ۱۸۸
بندر:
— بوشهر ۱۸۲، ۴۲۳
— شاهپور (سابق) ۹۹
— عباس ۳۸۰، ۴۲۳
— مهروبان خوزستان ۴۱۷
— هندیان ۲۸۱
بندویه ۱۱۱
بندهشن ۲۱۰، ۲۱۴، ۳۵۳
بن‌شانس ۳۴۰
بنگاه خورشید ۹۲
بنواسد ۴۴۲، ۴۵۴
بنو زهره ۲۸۱
بنه‌سار ۲۵۹
بنی
— آدم، احمدعلی ۴۰۳
— الحارث ۶۶
— الخزرج ۶۶
— المصطلق ۶۶
— سعد ۱۲۶
— شیبان ۱۲۶
— قریظه ۶۶
— کلاب ۶۶
— لخم ۱۲۲
بو
— (بغ) ۲۴۸، ۲۶۸
—اسحق ۱۱۷
—العلاء ۸۴
— انات ۳۸۰
— جین ۲۷۴
— دره ۱۸۳

—ران ۱۲۹
— رصه ۱۷۳
— رود ۲۸۲
— زنجان ۲۶۷
— زن‌داغ ۲۷۰
— زنطیه ۲۷۴
— که بارانی آوی ۳۵۱
— لاغ (چشمه) ۲۷۲
— لوار الیزابت ۳۸۷
— نار ۲۸۹
— نداد هرمزد ۳۴۸
— نعیم ۸۴
— نه‌ارزنی ۳۵۹
— نوپرس ۲۴۸
بوی جوی مولیان ۴۴۹
بویس، ماری —۲۴۵، ۲۴۶
به‌آذین ۳۴۳
بهاباد ۲۸۲
بهار، (ملک‌الشعرا) ۱۹، ۱۰۱، ۲۳۵
بهارچر ۳۳۷
بهارلو ۳۳۴
بهاری ۴۵۰
بهبهان ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۸۲
بهجرد جیرفت ۲۸۲
بهجرد زاهدان ۲۸۲
بهجرد سیرجان ۲۸۲
به‌ده ۲۸۲
بهرام (ستاره‌ـ مریخ) ۱۳۲
بهرام بن‌فرخزاد ۱۳۲
بهرام‌چوبین ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۵۸، ۳۸۰
بهرزن ۲۶۶
بهرنگی، صمد ۵، ۶
به‌فرزند خردسالم حمید ۱۱
بهلقان ۲۸۲
بهمن ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۳
بی (بغ) ۲۸۸، ۳۱۷
بیابان چهل‌پایه ۱۷۱
بیابان لوت ۱۷۱، ۲۸۵، ۲۹۲
بیان واقع ←نادر
بی‌باز ۱۵۳، ۲۸۲
بیبلوس ۲۳۴
بی‌بی:
— بارگاه رفسنجان ۱۸۲
— بانو ۱۸۳، ۲۵۰
— حکیمه ۱۸۳، ۳۲۲، ۳۲۹،
— حیات رفسنجان ۱۸۴ —۱۸۳
— خاتون ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۵،
— دختر ۱۸۴
— دختران ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۳، ۳۷۱
— دو خواهر ۱۸۳، ۲۶۴
— دوست ۱۸۲
— رباط ۱۸۳
— رقیه ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۲۱، ۳۳۰
— زبیده کاجان ۱۸۴
— زینب ۱۸۳
— شهربانو ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹
— کلا (قلعه بی‌بی ۱۸۲)
— کنار ۳۲۲
— گردی ۳۱۳
— مهرو ۱۸۳

— ناز خاتون ۱۸۴
— نوروغور ۱۸۲، ۱۸۳
— هیبت ۱۸۳، ۱۸۴
— هور ۱۸۳
—یان قصر شیرین ۱۸۲
بیت‌العجوز ۲۷۷
بیت‌المقدس (ـ اورشلیم) ۶۴، نیز← اورشلیم
بی‌جن (بی‌جن‌آباد) ۲۷۰
بی‌خاتون ۱۹۴
بی‌خاتی اهرم ۱۹۴
بیخ چینی ۴۲۹
بی‌داد (بغداد) ۲۸۲، نیز ← بغداد
بیداری ۳
بیدخ ۲۱۹ ←بیدخت
بیدخت ۱۵۶، ۲۲۰—۲۱۸، ۲۸۲، ۳۴۱، ۳۶۱
بیدران ۲۸۲
بیذوخ ۲۱۹
بیرام‌آباد ۲۸۲
بیرجند ۱۳۳، ۲۴۸
بیرنگ کوهدامنی ۹۲
بیروذ ۲۸۲
بیرونی، ابوریحان ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۱، ۳۱۲، ۳۶۷
بی‌ریا ۶
بیزانس ۱۹۸
بی‌زنوئیه ۲۷۰—۲۶۷
بیستون(بغستان‌ـ بهستان) ۱۵۲، ۲۳۹
بیضا ۳۷۲
بی کند ۲۸۲
بیگلری، بیژن ۴۲۴
بیگی خاتون ۴۷، ۵۴
بیل (پیل‌ـ) ۲۶۹
بیلدارباشی ۲۱۶
بی‌مرغ ۳۱۳
بین‌النهرین ۱۵۳، ۱۹۹، ۲۲۳
بیو (بغو) ۲۸۸
بیورزن ۲۶۶، ۲۷۰
بیوک (عروس) ۳۵۱
بیوه‌ژن ۳۷۱
بیوه‌نیژ ۲۸۷
بیهق ۵۰
بیهقی ۲، ۲۳۳، ۴۱۴

پ

پاپ ۲۳۴
پاتین‌جر ۲۶۷
پاچنار ۱۳
پادشاه خاتون ۳۲
پادیاب گاو ۳۶۹
پارتنون، ارگ ۱۶۶
پارس، پارسی‌ها، پارسیان ۳۲، ۲۰۱، ۱۰۳، ۱۹۸، ۲۳۰، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۶
پارگین ۲۱۷
پاریز ۹، ۹۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۳۸، ۳۳۷، ۳۶۱، ۳۶۷، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۵۰
پاریزی، حاج‌آخوند ۳۶۱، ۴۰۲
پاریزی، خواجه‌علی ۲۷۸
پاریس ۶، ۳۰، ۱۲، ۲۱۷
پازن ۴۲۳
پاسارگاد (ـ اصطخر) ۲۰۲، ۲۳۰

← اصطخر فارس
پاسکویچ ۳۸۸
پاک روب ۴۲۰
پاکستان ۳۱۱
پال (ـ پهله ـ پهل ـ وال) ۲۹۱، ۲۹۶
پالان علیشیری ۴۲۸
پالمیر ← تدمر
پاوه ۲۰۰
پاینده، ابوالقاسم ۲۹۵
پایور، فرامرز ۳۶۸، ۴۴۹
پچیکان ۱۷۳
پدرسوخته ۴۳۲
پرآو (نیل) ۳۳۶
پرتغال ۲۳۳
پروست ۹۸
پروستات ۴۰۷
پروکوپیوس ۲۲۶
پروین ۱۹
پریان ۳۵۳
پژمان ۱۷
پژواک ۲۴۸
پسر (ـ تیشتر) ۲۵۰
پسیان، [کلنل] ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲
پشت‌بر ۱۹۲
پشت به‌خود نگرفتن ۱، ۲، ۳، ۳۶۱
پشت‌مار ۲۵۹
پشت مهر ۱۰۵
پشوتن ۲۸۴
پشته ۱۶۵
پل
ـ بکان ۲۸۱
ـ پیرزن ۲۷۷
ـ خاتون‌بدلیس ۱۹۵ (یا ۱۹۴)
ـ خاتون خوی ۱۹۴
ـ خاتون شیرتپه ۱۹۴
ـ دختر ۲۱۳، ۲۷۶
ـ دختر بهبهان ۱۷۳
ـ دختر زنجان ۱۹۵
ـ دختر شهریار ۱۷۳
ـ دختر لرستان ۱۷۲، ۱۸۸
ـ دخترمیانه ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷ (ـ پل میانه) ۱۷۰، ۱۹۵
ـ دختر هندیان (ـ طاب، خیرآباد بهبهان) ۲۸۱
ـ دو خواهران ۲۶۴
ـ زهاب ۲۴۳، ۳۰۰
ـ کجهٔ قم ۱۸۶
ـ کر ۱۷۲
ـ کرودختر ۲۰۵
ـ کشکان ۱۸۹
ـ مارنون ۲۹۹
ـ مراد ۳۲۱
ـ منبج ۲۲۲
ـ منجیل ۱۹۳
ـ نیلوفر (ـ پل‌دختر) ۱۷۳
پلوتارک ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۳۹
پلو شب عید ۹۵
پلی‌بیوس ۲۰۷، ۲۱۳
پولین ۲۱۳، ۲۶۴
پمپئی ۳۹۲
پنج‌تن آل‌عبا ۹۶
پنی‌سیلین ۱۳۵
پورحسینی، محمود ۴۰۷

پورداود، ابراهیم ← یشت‌ها
پورکریم ۳۳۸
پوره ۹۵
پوزه کنجکان ۱۸۷
پوزه‌ساران ۲۵۵
پوست شتر ۴۲۱
پولاد چهره ۵۶
پهتار ۹۵
پهل (← فهل ← پهله) ۲۴۳
پهلوان اسد ۴۸ ← ۴۴
پهلوان علی سرخ ۴۶
پهلوان مهذب ۵۱
پهلوی:
— رضاشاه ۲۰، ۳۳۷، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۱۹
پهن ۳۷۰

پیر، پیره:
— (← مقدس، پاک، پیشوا، رهبر روحانی) ۲۷۵
— ارغوان تفت ۲۷۶
— اژدر ۳۱۶
— الیاس پشتخانعلی ۲۷۶
— اولیا ۳۱۴
— بابا شرف‌الدین ۲۷۶
— باسکر ۲۷۶
— بانو ۲۴۵، ۲۷۶
— بکران ۲۷۵، ۲۳۳
— بنه‌پاریز ۲۷۵
— پائین صحرا ۲۷۶
— پسته بازار ۲۷۶
— تاکستان ۲۷۵
— چغانی ۲۷۶
— چهل‌چراغ ۲۷۶
— حمزه ۲۷۵
— خرزهره ۲۷۶
— خرمن ۲۷۶
— خواجه خضر ۲۷۶
— داود قمصر ۲۷۵
— رهگذر ۲۷۶
— زال ۲۷۹
— زن‌گوهرشاد ۲۳۷، ۲۷۷، ۳۲۱
— زن نائین ۳۱۳
— زنوک ۲۷۸
— سبز افغانستان ۲۷۵
— سبز (← پیرچک‌چکو) یزد ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۲۵، ۳۴۰
— سرچشمه ۲۷۶
— سرخ افغانستان ۲۷۵
— سرو ۲۷۶
— سلامت ۲۷۶
— سنجدک ۲۷۶
— شاه‌آذر ۲۷۶
— شاه اشتاد ۲۷۶
— شاه تشتر ۲۷۶
— شاه‌چراغ ۲۷۶
— شاه فریدون ۲۷۶
— شاه سهرایزد ۲۷۶
— شاه ورهرام ۲۷۶
— شرفشاه ۲۴۹
— علمدار ۲۷۵
— کت‌کتو ۳۱۱

— کمرو تفت ۲۷۶
— کندل افغانستان ۲۷۵
— کوشک ۲۷۶
— گرگ بندرلنگه ۲۷۶
— گرگ همدان ۳۲۳
— گندم ۱۸۶
— مادر ۲۵۱، ۲۶۰
— ماستر ۲۷۶
— مام ۲۶۰
— مراد ۲۷۶
— منزل ۲۷۶
— نارستانه ۲۷۶، ۳۰۸
— نارکی ۲۷۶، ۳۰۷، ۳۰۸
— وهمن امشاسفند خرمشاه یزد ۲۷۶
— همشیره خانم ۲۶۳
—نیا (ـمشیرالدوله) ۲۱۱، ۲۱۲
—نیا، محمد کریم ۲۳۶
پیروزان ۲۷۸
پیره (پیله) همشیره ۲۶۳
پیزیسترات ۱۰۲
پیشگاه ۲۷۶
پیغمبر دزدان ۹۷
پیله (پیره) همشیره خانم ۲۶۳

ت

تائیس (ـ طاووس؟) ۱۲۱، ۲۷۱
تابنده‌گنابادی ۱۵۶، ۲۱۹
تاتار ۱۱۶، ۱۶۴، ۳۸۳
تاج شاه‌اسمعیل ۴۱۱
تاج شاه صفی ۴۱۱
تاجلی بیگم ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۴
تاج‌ماه ۴۱۹
تاج نیشابوری ۴۴۹
تاجیکان ۷۷
تارخ ۳۵۷
تاریخ
— اجتماعی ایران ۵، ۱۰۳
— بیهقی ۴۱۴ ←بیهقی
— سیستان ۴۴۳
— طبرستان ۳۰۲
— قم ۲۹۶، ۲۹۷
— و جغرافی حافظ ابرو ۳۸۱
— وزیری ۳۸ تاریخ کرمان
— وصاف ۳۴۹
تادوان ۳۸۲
تادودخاتون ۲۹۳
تاسو ۱۱
تاسوعا ۴۴۲
تالاب ۲۵۳
تالان ۲۱۳
تام‌ماری‌تو ۲۴۰
تئوریسین ۳۸۴
تبت ۱۹۶
تبرزین نادر ۳۸۱
تبریز ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۵۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۳
تبصرهٔ شیرین (مقاله) ۲۳
تپه
— گیان ۱۵۲
— مار ۲۵۱
— مرنجان ۲۵۷
— نوشیجان ۲۷۲
تته ۱۸۸

تت‌ها ۱۰۱
تته‌رستاق ۱۸۸، ۱۸۹
تجربةالاحرار ۳۹۴
تجره ۳۲۲
تجن ۲۶۷، ۳۴۹
تجن کو ۲۷۱
تحفه حکیم مؤمن ۴۲۹
تخت
— تائیس ۲۷۱
— جمشید ۲۲۳، ۲۳۱ (ـ چهل ـ منار)، ۲۳۲، ۳۵۸، ۳۶۷
— خداوند ۲۷۱
— رستم ۱۸۴
— سلیمان (ـ آتشکده آذرگشسب) ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۶۱، ۲۶۲
— سلیمان کلاردشت ۲۶۱، ۲۶۲
— طاقدیس ۴۴۹
تخمهٔ شتر ۲۴۲
تدسر ۲۲۶، ۲۳۸
تذکرهٔ شعرای معاصر ایران ۹۲
تراکتور ۴۲۲
ترانسکریپسیون ۳۵۱
تربت حیدری ۱۵۲
ترسا ۱۲۷، ۴۳۸، ۴۴۴
ترسال ۲۷۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱
ترک، ترکان ۶۵، ۱۹۴، ۳۵۰، ۳۳۶، ۴۰۸
ترکان پارسی‌گو ۳۴۲
ترکان قشقائی (= الاتراک‌الشیرازیه) ۳۴۲
ترکستان ۳۵۰
ترکستان ۴۴، ۸۳، ۲۸۲
ترکمان، ترکمن ۱۷۷، ۲۵۵، ۳۹۵، ۴۲۲، ۴۲۹
ترکمانچای ۳۸۸
ترکمنستان ۱۷۷
ترکیه ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۶۰
ترزا ۳۳۱
ترکان خاتون ۲۸۶
ترنا ۳۵۸
ترنج ۲۰۷
تز ۳۵۶
تسبیحی، محمدحسین ۲۶۶، ۳۲۲
تشتر ۳۵۳ ورجوع به‌تیشتر شود
تصویر دوریان‌گری ۱۰، ۱۱
تعمید ۳۳۶
تغارو ۴۳۱
تفرش ۳۱۰
تقصیر بامردان است نه زنها (مقاله) ۹
تقویم‌البلدان ۲۲۷
تقی‌خان کهکیلویه‌ای ۴۲۳
تقی‌زاده ۴۳۲
تکاب ۲۶۱
تک‌تکو ۳۴۰
تکیهٔ هفت‌تنان ۵۰
تل:
— بکون ۲۰۸
— چهل دختران چناران ۱۷۷
— خاکستر ۲۳۶، ← مسجد یزد
— زیره ۳۳۷
— نار ۳۰
تلو ۱۹۹
تلواسکان ۱۷۶
تلویزیون ایران ۹۲، ۴۴۹

تله‌سیژ ۳۵۵، ۳۵۶
تمب‌زال ۲۷۹
تمدن ایران ساسانی ۱۲۵
تموز ۲۱۶، ۲۱۷
تنب (تپه، تل) ۲۸۸
تنبل‌خانه ۷۷
تنب‌زال ۲۷۹
تنب‌مار (ـ توم ـ تل‌مار ـ تنب کوچک ـ نایی‌یوتنب) ۲۵۵، ۲۸۸
تنگ
— پیرمرد ۲۰۵
— قزقزه ۱۹۳
— گاورزن ۳۵۸
— ماری ۲۵۴
— ناری ۲۸۹
— نه‌برگان ۲۹۰
— نهی بهمئی ۳۰۱
— نی‌یاز ۲۹۰
تنگهٔ خیبر ۳۸۰
توئرس ۲۱۴
توبره ۴۲۰
توبره‌دار ۳۴۴
توپال پاشا ۴۲۵
توپ رستم ۱۸۳، ۱۸۴
توتم قنات ۲۸۶
تورات ۲۰۱
توران ۵۷
توران پشت ۱۷۶
تورانیان ۵۳
توریز ـ اتزن ۱۹۴
توشتر ۳۵۴ ← به‌تیشتر
تومی‌ریس ۳۰۳
تونل اسکور ۲۶۶
تویسرکان ۸۳، ۸۶
تهران ۷۰، ۹۰، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۱۱، ۳۹۷، ۴۴۰
تهرود ۱۴۰
تهمورث ۲۵۳
تیئوس ۲۷۱
تیبریوس ۱۰۶
تیت (ـ توت) ۲۹۰
تی‌تی‌پریزاد ۳۲۳
تیر ۲۰۹، ۲۸۲، ۳۵۴، نیز ← تیشتر
تیرسکرو ۶، ۷
تیرمار ۶
تیرمرد ۳۵۱، ۳۵۶
تیسفون ۱۲۷
تیشتر ۲۵۰، ۳۵۱ (ـ تیر ـ خدای باران)، ۳۵۲ تا ۳۵۴ (ستارهٔ عیوق)
تیگلات پالیصر ۳۰۰
تیمورتاش ۳۹۸
تیمورقاآن ۷۵، ۷۶
تیمورگورکانی ۳۲، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۱ تا ۵۹، ۲۹۲، ۴۱۳
تیموری، میرزاثانی ۳۹۲

ث

ثقةالسلطنه ۴۴۲، ۴۴۳
ثکان ۲۸۲

ج

جابری‌انصر
جادوان ۳۵۳

جام چل کلید ۳۲۳
جام حسنلو ۳۳۲
جام کیخسرو ۴۳
جان ۲۷۴
جـان (ـ زن) ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۳۲
(ـ جن ـ زن)، نیز ← جن (ـ زن)
جان‌آباد ۲۷۴
جاوید، احمد ۳۳۲
جای پای زن در شکست قادسیه (مقاله)
۳۱، ۱۳۳، ۴۰۲
جبال بارز ۱۳۸
جبرئیل ۳۵۲
جبل‌الطارق ۲۳۳
جبله ۲۲۶
جدران ۱۴۲
جده ۳۵
جده‌تاش ۳۵
جزیرهٔ تنب کوچک ← تنب‌مار
جزیره خارك (ـ آراکیا) ۲۶۴، ۲۷۵،
۳۱۲
جزیره کیش ۴۹
جغ ۹۴
جغتائیان ۲۶۹
جکو ۹۵
جلال‌اسلام (ـ مولانا جلال طبیب)
۴۵، ۴۶
جلال‌الدوله ۳۶۳
جلال‌الممالك ۳
جلال‌بایار ۳۸
جلگهٔ دربند ۲۴۷
جم ۳۹۹
جماعتخانه ۲۳۶
جمالزاده، محمدعلی ۹، ۱۰، ۱۴، ۸۵،
۱۱۹، ۱۸۲، ۴۰۰
جمجمه خاتون ۳۴، ۳۴۱
جمجمه‌دار ۳۴
جمشید ۱۲۱، ۲۳۰، ۳۱۰
جمعه سلام ۱۴۵
جن
ـ (ـ زن) ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۱۴،
۳۳۲، ۳۴۹، نیز ← جان (ـ زن)
ـ آبد (گناباد) ۲۷۲
ـ بولان ۲۷۲
ـ در ۲۷۰، ۲۷۲
ـ دق ۲۷۴
ـ ده ۳۲۳ ـ ۳۱۱
ـ ده بالا کردن (بالابردن پرچم) ۳۱۱
ـ دی‌شاپور ۲۷۲، ۲۷۴
ـ طراقیه ۲۷۲
ـ قره ۲۷۲
ـ قشلاقی ۲۷۲
ـ کوهی ۲۷۲
جنگ صلیبی ۴۳۹
جنگلبانی ۱۰۵
جنگل نسا ۲۹۳
جنگ نهاوند ۲۸۱
جن یاجی ۲۷۲
جوانشیر ۱۲۹
جواهرده ۳۲۵
جواهرکلام، علی ۱۷۶
جوپار ۱۴۱
جوش زدن ۴۴
جوشیر ۴۶
جوع البقر ۴۹

جوکی بیژن ۲۷۰
جویریه ۶۶، ۶۷
جوی شوش (ـ ابوران) ۳۴۵
جویم ۵۵
جهان‌پور، علی ۱۹۰
جهانشاه ۲۷۸
جهانگشای نادری (کتاب ۷۰، ۴، ۴۱۵)
جهان‌ملک ۴۰
جهرم ۳۸۲
جهی (ـ جهیکا) ۳۰۰
جیپ ۴۲۳
جیحون (جیحونوک) ۴۵۴ تا ۴۵۶
جیرفت ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۷۴
جیکاک ۳۴۵
جیلاتی، غلام ۳۵۹
جیلم ۱۵۵
جین (ـ زن) ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۷
جین‌سینگ ۴۲۹
جینکا ۲۷۲
جینیزه ۲۷۰
جینی‌بولاغ ۲۷۲

چ

چاچ ۲۱۸
چادرسرو (چادر بسر) ۳۱۱
چارمیخه ۲
چاشت خرسن ۹۸
چال‌مار (ـ چاله‌مار ـ شالیمار) ۲۵۶
چالوس ۱۶۵، ۲۵۹
چاله‌شتر ۲۳۸
چاه:
ـ آرزو ۳۲۴
ـ ارگ‌بم ۳۷۴
ـ باراتر ۴۵۱
ـ بانو ۲۵۰
ـ بیریزد ← چاه‌قلعه
ـ چهل‌دختران ۱۷۵
ـ دریا ۳۵۴، ۳۵۵
ـ زمزم ۳۶۶
ـ ستار (چراگاه) ۲۳۶
ـ شترکش ۲۴۲
ـ علی‌بندر ۳۷۳، ۳۷۴
ـ قلعه دختر ۳۷۴
ـ قلعه یزد (ـ چاه پیر یزد) ۲۴۴، ۲۴۵ (ـ چاه قلعه اسعدان یزد ـ چاهستی پیر یزد ـ چاه‌هست و بود یزد)
ـ مارسه ۲۵۴
ـ ناری ۲۸۹
چرام کوه کیلویه ۲۶۱
چرچیل ۳۸۰
چرم شتر ۴۲۱
چریغ (چراغ) ۲۳۶
چزنک ۳۰۷
چس پیرزن (نوعی قارچ) ۲۸۰
چش‌پش ۱۹۲، ۲۶۱
چشمه:
ـ اغلان‌قز ۱۹۰
ـ ایوب ۲۶۲
ـ بش‌باجی‌لر ۲۶۴
ـ بدوك پاریز ۲۱۸
ـ بلقیس ۲۶۱
ـ جانان ۲۷۴
ـ جان‌قلعه ۲۷۴

— جوش (ـ حمام دخترقم) ۱۷۹
— چک‌چکو ۲۴۸
— حیات (ـ چشمه‌خضر) ۲۳۲
— خضر (ـ پستان‌گوسفند) ۳۳۴
— ده کاهی ۲۴۸
— سبز ۱۰۹
— سراب دختر ۱۷۴
— سلیمان ۲۶۲
— سلیمانی ۲۶۲، ۲۸۷
— سوربنی ۲۶۳
— علی‌دامغان ۲۴۹، ۲۶۳
— علی‌قم ۲۶۳
— علی ماروماد ۲۶۳
— گرمسار ۳۴۱
— ماربر ۲۵۹
— ماری کوهی ۲۵۴
— ناوی ۲۸۶
— ناهیتا ۳۰۰
— نهور ۳۰۱
— نی‌نی ۲۹۱
چغا، چقا
— (تپه) ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۸
— زنبیل شوش ۲۶۸، ۲۶۹
— ناوور ۲۸۸
— چنگاه ۲۷۲
— قزان ۱۹۳
— کوچکینه ۱۸۵
— ماران ۲۵۱
چقرمه ۴۲۶
چک‌چکو ← پیرسبز
چلا ۱۰۵
چل
— بسم‌الله ۱۷۸
— چراغ ۱۷۸
— دختر عقدا ۱۷۵
— کنجه ۳۲۹
— مران ۲۵۹ ← به‌چهل
چم ۳۴۱
چمچه خاتون ۳۲۰، ۳۴۳
چم محمدعلی بیگ ۱۷۴
چمن اسپاس ۱۳۸
چمن کنیز ۱۸۷
چن (ـ زن) ۲۷۱
چناران ۱۷۷
چنار خاتون ۱۹۴
چنارشستکان ۲۷۶
چنار مرزبانی ۳۹۱
چنتهٔ درویش ۹۲
چنگیزخان ۱۱۶، ۱۲۷، ۳۸۳، ۳۹۳
چوب‌چینی ۳۸۵، ۴۲۸، ۴۲۹
چورکوچان ۲۹۹
چوگان (ـ صوغان ـ صولجان) ۲۳۰
چولفک ماتشنه‌شه ۳۴۲
چومارسرا ۲۵۱
چهل:
— پارچه ۱۷۸
— تن ۱۷۸
— تنان ۱۷۸
— چشمه ۱۷۸
— دختر ۱۷۸ — ۱۷۶، ۱۷۹، ۳۲۳، ۳۴۳
چهل دختران:
— اصفهان ۱۸۰
— بخارا ۱۷۵

— تلواسکان ۱۷۶
— توران پشت ۱۷۶
— تهران ۱۸۰
— حافظ جمال ۱۷۶
— جوزم ۱۷۶
— داران ۱۷۶
— دامغان ۱۷۸
— درگز ۱۷۷، ۲۴۹
— زارچ ۱۷۶
— زاینده‌رود ۱۷۵
— سرخس ۱۷۷
— سیستان ۱۷۹، ۱۸۵
— شاهرود ۱۷۷، ۱۸۲
— طالقان ۱۸۱
— فردوس ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
— قزوین ۱۷۸
— قم ۱۷۹، ۲۳۷، ۳۲۱
— قهدریجان ۱۷۷
— کاشان ۱۷۵، ۱۸۱
— کمر طالقان ۱۸۱
— کوشک ۱۷۷، ۳۲۱
— کوی پایک ۱۷۵
— گرگان ۱۷۷
— لوداب دهدشت ۱۷۶
— مختص‌آباد ۱۷۵
— نایین (ـ چل‌دخرن) ۱۷۵، ۱۷۶
— هرات ۱۷۸، ۱۸۱، ۳۶۷
— هوجدک ۱۷۷

چهل
— ستون ۳۰، ۱۷۸، ۴۱۳
— طوطی ۱۷۸
— قاف ۳۴۶
— قدمگاه ۲۵۹
— گیسو ۳۲۳
— محراب ۱۷۸
— مقام ۵۰، ۱۷۵
— منار ۱۷۸
چیچکلو ۱۷۳
چین ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۹۷

ح
حاتمی، حسن ۳۴۱
حاج امین‌الضرب ۴۱۵
حاجب‌الدوله ۳۹۸
حاجی
— بدر ۱۸۴
— درویش ۳۳۴، ۳۳۵
— شیخ عبدالکریم ۱۷۹
— طرخان (ـ هشترخان) ۲۲۸
— قوام ۴۱، ۱۷۲، ۲۱۲
— میرزاآقاسی ۲۶۴
— نایب‌الصدر ۳۳۴
حارث‌آباد ۴۱۴
حارث بن خرن ۶۶
حاشیه بادامی ۴۱۲
حاطب ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۸
حافظ ۱۳، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۱۰۴، ۴۴، ۱۵۰، ۳۱۰، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۳۳، ۴۳۴
حافظ‌جمال ۱۷۶
حاکم کله کن ۴۱۵
حام ۴۴۵
حبشه ۴۴۵

حبیب‌السیر ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۴۹، ۴۳۶
حجاج بن یوسف ۲۵
حجاز ۴۴۰
حجرالاسود ۲۲۵
حجرالمطر (ـ سنگ باران) ۳۴۹، ۳۵۰
حدیبیه ۶۲
حدیقه ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۶۵
حران ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳
حرمله ۴۵۶
حرهٔ ختلی ۸۱
حسان بن ثابت ۶۵
حسن‌آباد ۳۸۲
حسن بن علی(ع) ۶۹
حسن پاشا ۴۰۸
حسن سهل ۱۲۹
حسن صباح ۱۸۸، ۲۵۵
حسنک ۲۷۸
حسنین(ع) ۹۶
حسین(ع) ۲۵، ۲۶، ۱۸۲، ۲۴۵، ۴۳۸ تا ۴۴۳، ۴۵۳ تا ۴۵۷
حسین‌آباد ۱۹۰
حسین پور کرمانی ۲۴۸
حسین جکو ۹۶
حسینعلی بیگ ۳۹۳
حصارایبک ۳۸۸
حصار برزن‌ستان ۲۶۶
حضرت بانو ۲۹۵
حضرت عبدالعظیم ۳۶۳، ۳۹۸
حفصة ۶۵، ۶۷
حفن ۶۴، ۶۹
حکم نادری ۴۱۶، ۴۲۱
حکیم سدید ۲۹۸
حکیم شفابی ۴۱۵
حکیم مؤمن ۴۲۹
حکیمه خاتون ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵
حلب ۲۲۲، ۲۸۱
حله ۶۷، ۴۰۸
حلیمه ۲۲۳
حمام بلور ۲۰۵
حمام دخترقم ← چشمه جوش
حمام لیلی ومجنون ۲۷۸
حمدالله مستوفی ۲۴۳، ۲۸۸
حمورابی ۹۴
حمیدی ۹۲
حنفی ۷۹۷
حور ۲۷۰

حوض

— بلور ۲۰۵
— پیرزن ۲۷۶، ۳۵۹
— شاه‌الوند ۳۰۵
— معبد ارامنه ۳۷۰
— نبی ۳۰۵
حویطه ۱۷۵
حیات بانو (ـ نیک‌بانو) ۲۴۵، ۲۴۷
حی بن اخطب ۶۶
حیره ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱
حیطان ۱۴۲

خ

خاتون ۱۲۲، ۱۹۴
— آب ۱۹۴
— ارسلان ۸۳
— شبستان سپهر ۲۲۱

— بارگاه ۱۹۴
— باغ ۱۹۴
— بان ۱۹۴
— بانو ۱۹۴
— زمهریر ۳۱۳
— عرب ۳۲۹، ۳۷۰
— فلک ۲۲۱
— قیامت ۳۴۱
— کث ۱۹۴
— لر ۱۹۴
— هفت قلعه ۴، ۹، ۸۵، ۸۶، ۲۲۱، ۲۴۶، ۴۰۲، ۴۵۷
خارخانه ۷۷
خارك ← جزیره
خارشک ۶
خاقان ترک ۱۱۱
خاقان چین ۱۱۰، ۱۲۲
خاقانی ۷، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۴۹، ۳۳۳
خاک:
— استر ۲۳۶
— پیرزن ۲۷۷
— خور ۱
— سید ۳۶۱
خالدبن‌ولید ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۷۲، ۳۶۱
خال‌کوه ۲۴۸، ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۵۶ و رجوع به‌خهل و کوه شود
خالوئی ۱۴۴
خان خانم ۱۹۴
خاندانقلی‌بیگ ۳۹۳ — ۳۹۱
خاندان نوبختی ۳۰۰
خان‌سلطان ۳۶— ۳۳، ۳۸، ۳۹
خانقاه زنبیل ۲۶۹
خانقین ۱۲۶
خانم
— آستانه ۲۶۳
— بزرگوار ۲۶۳
— حوریه ۲۷۰
— زبیده ۲۶۳
— قله ۲۶۳
— معصومه ۲۶۳
— نرگیساوا ۴۰۱
خان‌ملک ساسانی ۲
خواندمیر ۲
خانوادهٔ «گاو» ۲۴۰
خان یزد (محمدتقی‌خان) ۱۴۳
خاوران ۲۱۴
خاورمیانه ۲۱۴، ۲۲۱
خبیص ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۶۴
ختا ۵۳
خدای‌آب(ـ ناهید) ۲۵۰، نیز ← ناهید
خدای باران ۳۶۶
خدای موسیقی ۳۶۸
خدیجه‌بنت خویلد ۶۶
خدیجه سلطان ۴۲۹
خدیوجم، حسین ۸۷
خرابات ۳۸۵، ۴۲۲
خراسان ۲۸، ۵۳، ۵۵، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۲
خراسانی شیخ‌محمدرضا ۴۴۰
خراشه ۳۰۷
خرفستره ۲۹۵

خرکریم نعل کردن ۲۸۸
خرم‌آباد ۲۷۱
خرم‌دین، بابک ۱۵۳، ۳۸۰
خرمن کش ۹۶
خرمه‌زار ۱۸۶
خزل ۱۶۵
خس‌خانه ۷۷
خسرو ۳۰۲
خسرو وشیرین ۴۴۸
خضر(ع) ۲۵۸، ۲۹۶، ۳۳۵—۳۳۳
و رجوع به‌خواجه خضر شود
خضر (محلی درکابل) ۳۳۲
خضر زنده ۲۹۵، ۳۳۳
خطمیخی ۲۱۶
خفر ۳۸۲
خلاصه‌الافکار ۴۱۳، ۴۳۰
خلم ۱۷۱
خلوة کریم‌خانی ۳۹۶
خلیج‌فارس ۲۵۵
خلیفهٔ کلبی ۶۶
خلیل‌خان ۴۴۰
خلیل‌داود ۸۴
خنامان ۱۵۴
خواجه:
— بهاءالدین ۳۲
— خضر آمل ۳۳۳
— خضر کرمان ۳۳۴، ۳۳۵
— خضری‌شدن ۳۳۵
— خضر پوش ۳۳۳
— عبدالرزاق ۸۴
— عبدالله ۳۶۷
— محمدزمان ۱۳۸
— محمدشفیع ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۲۳
— نصیرالدین طوسی ۱۷۵
— نظام‌الملک ۱۱۷، ۱۶۳، ۲۴۹، ۴۲۹ تا ۴۳۱
خواران شقلاوه ۲۶۴
خوارزمشاه ۱۶۴
— اتسز ۲۷۱
— سلطان جلال‌الدین ۱۲۰، ۳۴۹، ۳۸۰، ۳۸۱
— سلطان محمد ۲۱، ۲۲
خوارزمیان ۳۰۸
خواندسلطان ← خان‌سلطان
خواندمیر ۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶۲
خواهر امام ۲۶۴
خواهر دزد ۲۹۸
خوارازان ۲۶۵
خودجوش ۲۸۷
خور بی‌بی خاتون ۱۹۴
خورزن قم ۲۶۵
خورشید ۲۰۵
خوروران ۳۵۳
خوروین ۲۴۹
خوزستان ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۷۷، ۹۹، ۲۲۷، ۳۴۵، ۳۵۰
خوشی‌خانه ۷۷
خوله‌بنت هذیل ۶۶
خوم‌بان کالداش ۲۴۰
خونسار ۱۷۱
خویتک‌دس ← ازدواج با محارم
خویدک ۳۲۴
خویلدبن اسد ۶۶

خهل کوه ۲۴۸، ۳۵۶
خیابان باب‌همایون ۳۹۸
خیابان سپه ۱۷۸
خیابان ناصرخسرو ۳۹۸
خیام ۱۱۹، ۳۷۹
خیبری ۳۴۱
خیرالنساء ۲۹۴
خیربا، خیرون‌با ۳۴۴
خیش ۷۷
خیش‌خانه ۷۷، ۹۹
خیلتاش ۸۲، ۸۳

د

داآ (مادر) ۲۵۶
دائو ۲۶، ۳۳۱
دائو دختر ۲۵۶، ۲۶، ۲۶۱، ۳۳۱
داراب ۱۷۳، ۱۹۰، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۸۲
داراب هرمزدیار ۲۱۰
دارا، عبدالله میرزا ۱۴۵
دارالاثار آستانه ۶۲
دارالانشای نادری ۴۱۳
دارالملک سلیمان ۲۳۱
داران ۱۷۶
دارمستتر ۳۳۶
داس ← داهه
داشتران ۲۶ ← دهشتران
داعی ۳۱۶
داغ (ـ کوه) ۲۷۰
داغستان ۳۸۷، ۴۱۹، ۴۲۱
داغ گندم ۹۷
دالان ۳۵۱
دامغان ۱۷۸، ۲۶۳، ۳۰۸
دانشسرای کرمان ۷۲
دانشکده ادبیات ۱۴
دانشگاه تهران ۱۹، ۱۹۰، ۴۵۲
دانشگاه لاهور ۲۵۶
دانشگاه لندن ۲۴۵
دانوب ۴۲۳
دانیال نبی ۲۶۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۸
داود ۴۵۲
داو دختر ۲۶۰، ۲۶۱
داور زن ۲۶۷ — ۲۶۵
داهه (ـ داس، دهه) ۲، ۳، ۴، ۳۷۰
دایاره ۲۷۹
دایه اشتران ۲۶۰
دایه خاتون ۳۴۹
دبستان‌المذاهب ۲۲۵
دپرسیون ۴۲۹
دت تپه ۲۶۰
دجال ۳۱۰
دحیه ۶۶
دخانیات ۳۹۸
دختر
— بک ۱۷۱، ۲۱۸
— فرامرزبن‌علی ۲۳۷
— انوشیروان ۱۷۱، ۲۰۸، ۲۵۴
— راه ۲۷۹
دختک ۱۹۴
دخکث ۲۱۸
دخمهٔ باباعباس ۲۷۹
دخمهٔ دائو دختر ۱۷۱
ددران اردبیل ۱۸۸

ددران بندرعباس ۱۸۸
ددران جیرفت ۱۸۸
ددران کوهستان پاریز ۱۸۸
ددور اهواز ۱۸۸
ددویه (دایه دختر) شیراز ۲۶۰
دده ۱۸۸
دده بیگلو ۱۸۸
دده تبریز ۱۸۸
دده‌خان ۱۸۸
ددمقی رضائیه ۱۸۸
ددهک بروجرد ۱۸۸
ددهک محلات ۱۸۸
ددموان همدان ۱۸۸
در (دختر) ۲۴۸
دراویش قادری ۲۶۹
دربند ۱۶۵
دربند باجی‌خاتون ۱۹۴، ۲۶۴
دربندر اور کرمان ۱۷۱
درخت آسوریک ۳۳۵
درخت بی‌بی کنار ۳۲۹—۳۲۲
درخت سرو ۳۵۲
دردر رفسنجان ۱۸۸
درزی ۳۵۱
درزین دان ۴۰۱
درگز ۱۷۷، ۲۴۷، ۲۹۱
درگشت خانم ۱، ۲
درملک ۵۴
درمون ۱۸۸
دروازه
— استریس ۲۳۵، ۲۳۵
— باب‌الاسد ۳۱۸
— چهل دختران استرآباد ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
— چهل دختران ساری ۱۸۱
— زن دانه ۲۶۶
— فرادیس ۴۳۹
— میتا ۲۳۵
— نارمیان ۲۸۹
دروجان ۳۵۳
درودزن ۲۶۶
دروزار ۹۶
دره:
— پچیکان ۱۷۳
— تی‌تنا ۳۵۸
— زن‌جیر ۳۰۷
— قزل اوزن ۱۶۷
— قزی ۱۹۰
— گنجیکان ۱۸۶
— نایبج ۲۸۶
درهٔ نادره ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۳۰، ۴۳۲
دریاچهٔ بختگان ۱۷۳
دریاچه شاهی ۲۵۹
دریاچه وان ۲۹۸
دریاچه هامون ۳۱۷
دریاگشت ۳۴۳
دریای خزر ۱۱۱
دریای سفید ۴۴۴
دریای سیاه ۳۷۰
دریای شمال ۴۲۰
دریای‌گنگ ۲۱۴
دریای‌گوهر ۹۲
دریای نور ۴۱۹
دریوزگی ۱

دزفول ۳۴، ۳۵۰
دژپول ۳۴۸
دست‌نا ۲۸۶
دسومت(چربی) ۲۹۷
دسی‌بال ۲۹۶
دشت ارژن ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۷۲، ۲۷۵ (ـ دشت ارژنه)
دشتان (حیض، حائضه) ۲۹۵، ۳۶۹
دشت:
ـ گرگان ۴۱۹
ـ ماریه ← کربلا
ـ مغان ۳۸۲ (ـ صحرای‌موقان)، ۳۹۲، ۳۹۳
ـ ناامید ۲۸۷
ـ ورزن ۲۶۶
دشتی، علی ۱۸
دغدو ۲۵۸
دق (بیابان صاف) ۲۷۴
دق کفترخان ۲۷۴
دقیقی ۲۰۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۶
دکن ۳۸۳
دلدل ۶۴
دلوئی ۳۴۱
دم اشتری ۲۲۳
دمرگان ۳۲۷
دمشق ۴۳۸ تا ۴۴۱
دمکراتها ۱۷۰
دنبکا ۳۷۲
دوان ۱۷۴
دوبوران ۲۶۷
دوتلان ۱۸۸
دوته ۱۸۸
دوخواهران:
ـ اراک ۲۶۴
ـ بروجرد ۲۶۴
ـ جزیرهٔ خارك ۲۶۳
ـ صوفیان ۲۶۴
ـ نهاوند ۲۶۴
دو دختران بهبهان ۱۷۴
دو دختران شوشتر ۱۷۴
دو دختران فومن ۱۷۱، ۱۷۴
دو در ۱۸۸
دو دو تاچار تا ۴۳۶
دو ده ۱۸۸
دور ۱۸۸
دور آب ۱۸۸
دورانتاشی ۲۶۹
دوران دره ۱۸۸
دورزان ۱۸۸
دورغو ۳۲۲
دورق ۱۸۸
دورك ۱۸۸
دورکل ۱۸۸
دورکن ۱۸۸
دورمبارك ۱۸۸
دور مزروق ۱۸۸
دورهان ۱۸۸
دوشیزه (دوشندهٔ شیر) ۳۳۱
دوگانه پرستی ۲۰۹
دوگنبدان ۳۵۶
دولت‌آبادی، یحیی ۳۹۶
دول دختر ۱۷۴
دوموسه، آلفرد ۱۲
دون‌ژوان ۷۴

ده:
— اشتر ۲۴۲
— بان ۲۴۳
— بانو ۲۵۰
— خدا ۴، ۱۰، ۳۱۰
— دانیال ۳۴۸
— دایه ۲۶۰
— ستان ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۸، ۳۷۰
— شتران ۲۳۸
— طرز ناهید ۳۳۱
— کیجی ۱۸۷
دهریون ۲۴
دهگان، ابراهیم ۲۸۹
دهلی ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۳
دهن‌لق ۴۱۹
دهنه‌نیسا ۲۹۳
دیاربکر ۴۰۸
دیاکونوف ۱۹۰، ۱۹۲
دیان ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۳۸
دیانا ۱۹۸
دیباج، اسمعیل ۱۶۷، ۱۹۵
دی بمهرایزد ۳۳۷
دیو:
— (دور) ۲۹۰
— العاقول ۲۲۸
— العذاری ۳۶۵
— بان‌خایال ۳۶۵
— زندورد ۳۶۵
— مران ۳۶۵
— هند ۱۲۷، ۳۶۵
دیزی‌جان ۲۷۲
دیکتاتور ۳۸۱
دیلمان ۱۷۴، ۱۸۱
دیلمانی، آقا کاظم ۲۴
دیلمی:
— عضدالدوله ۴۲۶
— مجدالدوله ۲۴۹
— معزالدوله ۴۱۱
دیم ۳۶۱
دیمه‌گتور ۴۲۱
دینار ۴۲۲
دینور ۳۷۶
دینوری، محمودشاه ۲۶۵
دیو ۳۰۶
دیوان ۳۵۳
دیوخشکی ۳۵۲
دیوس (خدا) ۲۹۲
دیولافوا ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۵۹
دیونیزوس ۲۹۲، ۳۳۰
دیونیسا ۲۹۲
دیه‌اشتر ۲۴۲
دیهوک ۱۶۵

ذ
ذبیحی ۴۵۰
ذوالجناح ۱۸۲
ذوالفقار علی(ع) ۳۵۹
ذوالقرنین ۳۳۲
ذیقار ۱۲۸

ر
را (رخ) ۲۷۱
رابری، راهبری، علی‌اکبرخان، خالو

۱۴۴
رادیو ۴۴۸ تا ۴۵۲، ۴۵۷
رادیو افغانستان ۹۲
رازن پاریز ۲۶۷
راشد ۴۵۱
رافضی ۴۱۷
رام بهشت ۲۸۱
رامش خرم ۳۵۴
رامهرمز ۳۳۰، ۳۵۰
رانیه ۲۸۶
راور ۱۶۵، ۲۶۴
راولنسن ۲۰۸
راوندی، مرتضی ۵
راه ابریشم ۱۵۵، ۱۵۹
راهبر (راهبر) ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴ تا ۱۴۷
راه‌زن ۲۷۱
راهنجان ۲۷۴
رباط‌بی‌بی ۱۸۳
رباط‌ناسی ۲۹۲
ربةالنوع خنیاگری (زهره) ۳۶۷
رجم ۳۷۲
رحمت‌آباد ۲۷۴
رحمتعلیشاه ۳۳۴
رسالهٔ فجوریه ۸۷، ۸۹
رستاق کام فیروز ۳۷۳
رستم دستان ۵۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۹، ۴۴۹
رستم فرخزاد ۱۳۰ تا ۱۳۵، ۳۷۱
رسم:
— آلودن حوض ۳۴۸
— آلودن معبد ۳۴۲
— رکوب‌الکوسج ۳۱۰
— سیرسائیدن ۳۴۸
— گل‌مالی مسجد ۳۲۵
— نوشتن اسم هفت کچل ۳۴۳
رسولی ۹۲
رش ۳۴۳.
رشت ۳۴۳
رصافه ۴۰۸
رضا (ع) ۹۶، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۹۶
رضا ۳، ۲۰۹
رضائیه ۲۵۸
رضاقلی میرزا ۳۸۴
رضاله ۱۴۷
رضوانی محمود ۳۴۲
رضی ۷۶
رطبیل (ـ رنتبیل، زنبیل) ۲۶۸
رف ۴
رفسنجان ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۸۲، ۲۳۸
رفیعی، داریوش ۱۳۶، ۴۴۸
رقه ۴۴۰، ۴۴۱
رقیه ۶۶
رکناباد ۱۷۶
رکوب‌الکوسج (کوسه برنشین) ۳۱۰
رماد ۲۸۲
رمزی ۹۲
رمل ۳۸۱، ۳۴۸
رمی‌جمره ۳۲۹
روانسر ۱۸۶
روح‌الامینی کوهبنانی ۲۰۷
روبیه ۴۲۲
رود، رودخانه:
— آمو ۱۹۶

— اردویسور ناهید ۱۹۶
— ارس ۲۱۴، ۳۸۸
— استریمون ۲۳۳
— استی‌بوئت ۲۶۳
— اشترك ۲۳۲
— الیشنگ ۲۹۲
— الینگار ۲۹۲
— ایستر (دانوب) ۲۳۳
— باری زن ۲۶۵
— بوژان ۲۷۲
— تیبر ۱۰۶
— جاجرود ۱۵۴
— جیحون ۴۴، ۴۹، ۱۶۴
— جیلم ۱۵۵
— دجله ۱۲۰، ۲۲۹، ۳۶۶، ۴۰۸
— زاب کبیر ۱۸۷، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۲۵
— زاینده‌رود ۲۷۴، ۳۸۲، ۴۱۸
— زرین رود ۱۷۰، ۲۷۴
— زهره ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۸۱
— سغد ۲۷۲
— سفیدرود ۱۹۳
— سن ۱۲
— سوخته‌چال ۱۵۶
— سیحون ۲۴۱
— شاهرود ۲۹۳
— شیرین ۲۸۱
— صیمره ۱۷۲
— طاب (ـ هندیان) ۲۸۱
— عالی زن ۲۶۵
— فرات ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۴۰۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۶
— قره‌بلاغ ۲۴۹
— قرمسو ۲۳۸
— قزل‌اوزن ۱۶۶، ۱۶۹
— قطور ۲۵۵
— قم ۲۳۸
— کارون ۱۷۴، ۳۴۴
— کال ۱۶۵
— کر ۲۵۰
— کرج ۱۷۳
— کشکان ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۵
— کنجیکان ۱۸۷
— گاماسب ۲۳۹، ۲۷۱، ۳۶۴
— لوگر ۲۵۷
— ماراب ۲۵۴
— ماربر ۲۵۴
— مارت‌بره ۲۵۳
— ماروان‌لنده ۲۵۲
— ماهی‌زان ۲۷۰
— نسا ۲۹۳
— نی‌سه ۲۹۳
— نیل ۳۳۶
— ونکوهی دائیتیا ۳۳۸
— ویزنه ۲۶۶
— هیرمند ۳۱۷
رودکی ۴۴۹
روز:
— آبان ۳۳۸
— تیر (تیشتر) ۳۵۲
— خیرایزد ۳۳۷

— سروش ایزد ۳۰۷
— شامهر ایزد ۲۴۶
— ماراسپند ۲۵۵
— ناوسارچی ۳۰۸
— ناهید ۳۱۳
— نیمخت (ـ نی‌بخت) ۳۰۸
روزنامه:
— اطلاعات ۷۵، ۴۳۲
— بیداری کرمان ۹
— پارس ۴۰۰
— پولاد ۷۰
— کیهان ۷۵
— مرد امروز ۷۰
روزولت ۳۸۰
روس ۱۷، ۱۶۴، ۱۷۰، ۳۶۸، ۴۲۳، ۴۲۵
روضة‌الصفا ۳۴۴، ۴۳۶
روم ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۸۴، ۳۸۷
رومانی ۳۵۵، ۴۲۳
روم شرقی ۳۶۵
رومنا (درخت انار) ۳۶۱، ← انار
ره ۲۶۲
ری (شهر) ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۱۹
ریان ۳۳۷
ریحان ۷۶
ریحانه ۶۶
ریدک ۱۲۴
ریگ الجنان ۲۷۴
ریم ۳۳۹
ریودوژانیرو ۲۳۲

ز

زاب ۲۸۶
زابل ۱۸۲
زابلی نهاوندی ۳۰۵، ۳۲۴
زادراکرت ۲۲۸
زارچ یزد ۱۷۶
زاره ۲۰۶
زان (زن) ۳۲۵
زاوترا ۳۳۷
زاوری‌جان ۲۷۴
زاهدان ۴۲۸
زاینده‌رود ← رود، رودخانه
زئوس ۲۰۵، ۲۸۴
زبان:
— اوستائی ۲۹۲
— پهلوی ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۵۳، ۳۵۷
— سانسکریت ۱۹۶، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۹۱، ۲۹۲
— سریانی ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۹۴
— فارسی ۳۵۶
— فرانسه ۱۵۴
زبردست‌خان ۳۸۲
زبور ۴۴۴ — ۴۵۲
زجرکش ۱۷

زرا ۲۴۱
زرتشت، زرتشتیان ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱ — ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۵۸ — ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۶۹
زرقان ۴۱۸
زرمیه ۳۳۷
زرنج(ـ سیستان) ۲۳۴، ← سیستان
زریاب‌خویی، عباس ۳۰۲
زری‌درخت ۳۰۷
زریک ۴۳۹
زرین رود ← رود؛ رودخانه
زلا ۲۳۰
زلیخا ۶۱، ۷۸
زمزم ۳۶۷
زمزمه (دعاخوانی) ۳۶۶
زمیچ ۲۳۶
زمین پیرزن ۲۷۸
زن
— ۲۶۵
— بی‌مرغ ۳۱۸
— تک‌پستان (آمازون‌ها) ۳۰۳
— بورکخانه ۲۶
— جان ۱۶۶، ۲۶۷، ۳۶۰
—ج ۴۴۵
— جردان ۲۶۵
— جن‌سمنان ۲۷۴
— جویه ۲۶۷
—جیر ۲۶۶، ۲۶۹
— خدای (داورزن) ۲۶۵
—دان فراموشی ۴۵۱
— دانای کوه آسمان ۲۵، ۴۵۱
—دیقان ۲۴
—زامین ۲۷۰
—گان (زنجان) ۲۶۷، نیز ← زنجان
—گرد ۲۶۵
—گیر ۲۶۹
زند:
— زندیه ۱۴۱، ۳۹۷
— جعفرخان ۳۹۷
— عبدالله‌خان ۱۴۰
— کریم‌خان(وکیل‌الرعایا) ۳۰، ۵۰، ۳۹۸ —۳۹۶، ۴۰۰، ۴۲۵
— لطفعلی‌خان ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۳۹۹
زنوز آذربایجان ۲۶۷
زن ومرد ۲۶۶
زو ۳۷۱
زواره ۲۵
زوبوف ۲۸۰
زوپره زن ۲۶۶
زور(ـ زاوترا) ۳۳۷—۳۳۶
زوزن ۱۵۳، ۲۶۷
زوزنی، قوام‌الدین ۱۱۴، ۱۶۳
زهرائی ۱۷۱
زهرای مرضیه(ع) ۱۷۹
زهره (مشتری) ۱۳۲، ۲۸۱، ۳۲۷
زهروی ۳۷۴
زهری ۲۸۵
زیارتگاه مریم ۲۵۴

زیاری، مسرداویج ۱۸۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳
زیدآباد ۳۳۴
زیدبن‌امام ۲۶۶
زیدبن‌عدی ۱۲۳، ۱۲۶
زیدری، خرندزی ۱۶۴
زید قبطی ۶۶
زین (زن) ۲۶۹، ۲۷۱
زین‌العابدین ← علی
زینب (دختر موسی‌بن‌جعفر «ع») ۲۴۸
زینب بنت‌جحش ۶۶، ۶۷
زینب بنت خزیمه ۶۶
زینبی ۲۶۹
زین جناب ۲۷۲
زین چیهر ۲۶۹
زینه‌لان ۲۷۲

ژ
ژاله ۱۶، ۱۷، ۱۹
ژان ۲۷۲
ژاندارك ۱۳۵
ژن (زن) ۲۷۱
ژن‌لر ۲۷۲
ژنو ۸۵
ژنین ۲۷۲
ژونن ۲۰۲، ۲۰۷
ژیر (زیر) ۳۵۱
ژین (زین- زن) ۳۰۹

س
سا (آسودگی) ۲۹۶
ساباط ۱۲۶
ساتگین ۸۴
ساحران ۲۱۸، ۳۱۹
سادات ۲۵، ۲۴۵
سارد ۲۹، ۲۸۲
ساردانا‌پل ۲۰۰
سازمان برنامه ۹۹، ۲۷۹
ساسان ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۸۱، ۳۶۶
ساسانی:
اردشیر بابکان ۲۹، ۱۲۸، ۱۵۱ تا ۱۵۳، ۱۵۸ — ۱۵۶، ۱۶۰ تا ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۶۶
— ارزمی‌دخت ۱۳۱ — ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵
— انوشیروان ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۸
— بوران‌دخت ۱۲۹
— بهرام ۱۰۸، ۲۵۶، ۱۶۲، ۲۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴
— خسرو پرویز ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۰ — ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۷، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۶۷ — ۳۶۵، ۴۲۰، ۴۴۸
— شاپور ۴۸، ۱۲۹، ۲۰۵، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۶، ۳۷۰
— شیرویه ۱۲۸

— فیروز ۲۸۹، ۳۷۱، ۳۷۳
— قباد ۱۰۹، ۳۱۹، ۳۵۸
— نرسی ۱۰۶، ۲۰۶، ۲۹۶، ۳۵۸
— هرمز ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۴۴
— یزدگرد اول (← یزدجردائیم) ۱۰۶—۱۰۹، ۲۳۵
— یزدگردسوم ۲۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۸۰
ساطرون ۲۹۴
سالنامه فرهنگ کرمان ۳۷۵
سالور ۲۵۵
سامان ۲۶۶
ساندژرژ ۱۲، ۴۱
ساوجبلاغ ۲۴۹
ساومشاه ۱۱۰
سایکس ۳۲۸
سبزوار ۲۱، ۱۹۲
سبزواری، زین‌العابدین ۳۴۴
سبعه ۱۴۰
سبو ۳۵۲، ۳۶۷
سپهر (چاپخانه) ۴
سپهرم، امیرمسعود ۹۲
ستار ۱۷۷
ستارگان آب‌چهر ۳۵۳
ستارگان زمین‌چهر ۳۵۳
ستارگان گیاه‌چهر ۳۵۳
ستاره:
— ۲۲۵، ۲۳۳
— خدای ۲۳۶
— زهره ← ناهید
— شعرای یمانی ۳۵۲
— گرد ۲۲۸
— لنگ‌بردار ۲۰۱
— ناهید ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۳۷۴
ستایشنامه ۳۳۸
سترناوند ۲۳۶
سترون ۳۳۱
ستری ۳۲۴
ستی ۲۶۳
ستی‌زان ۲۷۰
ستی، مهستی ۲۴۴، ۲۴۵
ستی‌پیر ۲۴۵
ستیر ۲۲۵، ۲۲۶
سحنه ۳۰۳
سخنسرایان نامی ۹۲
سدر (درخت) ۳۲۹، ۳۵۲
سدرةالمنتهی ۳۵۲
سد شادروان ۱۷۴
سده ۲۲۶، ۳۳۷
سر آدمی گندنا نیست ۴۲۹
سرآسیاب شش ۱۶۵
سراب ۱۸۱
سرازسرکار ۳۸۶
سرای گرجی‌لر ۱۸۹
سربیزن ۲۷۵
سرپرماری ۲۵۳
سرچشمه (معدن مس) ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۵۶
سرخاب ۱۸۶
سرخس ۱۷۷

سرخو ۱۴۵
سرداب نیاستر ۲۹۷
سردابهٔ چهل دختران ۱۷۵
سرداراسعد ۳۹۸، ۴۱۹
سرسوخته ۳
سرمای پیرزال ۳۱۳
سرمای لوطی‌چزان ۴۲۶، ۴۲۷
سروشیان، جمشید ۱۸۲، ۲۴۸
سرونازخانم ۱۴۶
سطوت‌السلطنه ۲۵۸
سعدوقاص ۱۳۲
سعدوندیان، سیروس ۳۶
سعدی ۱۳، ۲۲، ۵۰، ۲۳۱، ۳۷۵ تا ۳۷۹، ۴۳۰، ۴۵۰
سعید پاشا ۶۲
سفینهٔ غزل ۹۲
سقز ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۵۱
سقزی، رضاله ۱۴۷
سک
—سکاها ۱۸۵، ۲۵۱، ۲۶۵، ۳۵۸
—زاوه ۲۶۵
—زن آب ۲۶۵
—من‌آباد ۱۹۳
—نی ۳۵۸
سگبان ۲۹
سگچ‌ماهان ۱۸۶
سگ چهل‌دختر ۱۸۵
سلجوقی:
— الب‌ارسلان ۲۲۳، ۲۳۰
— امیرحسین ۱۶۲
— تورانشاه ۴۳۱
— سلطانشاه ۱۶۲، ۱۶۳
— سنجر ۲۳۷
— طغرل اول ۳۰
— طغرل سوم ۳۰
— عمروبن‌مردان شاه ۱۶۲
— قاوردشا ۱۶۲، ۱۶۳
— کرمانشاه ۱۶۲
— ملکشاه ۱۶۲، ۱۶۳، ۴۲۹
سلسبیل ۳۹۱
سلطان:
— آباد (ـ اراك) ۱۵۴
— ابواسحق ۵۷، ۵۸
— ابوالفوارس ۴۳ ← شامشجاع
— احمد ۳۲، ۴۴، ۵۴ — ۵۲
— بایزید ۵۱
— حسین میرزا ۴۳۰
— زین‌العابدین ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸
— سید جلال‌الدین اشرف ۲۹۹
— شبلی ۴۰، ۴۸، ۵۷، ۵۸
— عبدالحمید ۱۱۸
— فرامرز ۲۳۷
— محمد ۵۷ ← خوارزمشاه
— مهدی ۵۷
— زاده پسیان ۴۰۲
سلطانی، آقابابا ۱۴۲
سلطانیه ۴۸
سلف‌فروش ۹۵
سلمان ساوجی ۳۷، ۲۲۴
سلیمان نبی ۶۸، ۱۶۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۶۱، ۳۱۹
سلیمان‌بن‌مروان ۳۰۲
سلیمان و بلقیس ۶۸

سمرقند ۵۸، ۴۱۳، ۴۲۲
سمنان ۳۲۴، ۳۶۱
سمیرامیس ۴۲۸
سمیه ۳۳۹، ۳۴۲
سنبل باجی ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷
سنجانی ۳۰۰
سنخریب ۳۰۰
سنگ
—پراندن ۳۲۹
— دختر ۱۸۹، ۲۴۸، ۳۵۶
— زا ۳۴۳
— شیر ۳۱۷، ←شیر سنگی
— قوچ ۳۳۲
— کیجا ۱۸۹
— سر ۳۰۶، ۳۴۰
— لاخ ۴۳۱
— هفت‌پسان ۳۲۱
— هفت قلم ۳۶۷
— یده ۳۵۰
سنندج ۱۹۳
سنةالاذن ۶۲
سنةالاستواء ۶۲
سنةالزلزال ۶۲
سنی ۱۵، ۴۱۱
سواد ۱۳۱، ۴۴۵
سودان ۴۴۵
سوده ۶۷
سور ۱۹۶، ۲۴۳
سوربانو ۲۶۳
سورنا ۲۶۳
سوره کهف ۴۴۳
سوریه ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۰، ۳۶۶
سوسن (← شوشان دخت) ۲۳۵
سوسن اینه ۳۴۴، ۳۴۵
سوشیانت ۳۱۷
سواون ۱۰۰، ۱۰۲
سوم (← هوم) ۲۹۲
سومار ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹
سومنات ۳۸۳
سویدی افندی، عبدالرحمن ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱
سه‌برادران ۲۰۵
سه دختران شهرری ۱۷۱، ۱۷۳
سه کوچکی ۱۸۶
سهیلی، مهدی ۹۲
سه‌شنبهی ۱۸۵
سه کنجی ۱۸۵
سیاه‌پوش ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۴۳
سیاپیروز ۸۴
سیاح، حمید ۱۷۰
سیاوش ۳۷۳
سیاوش رازی ۱۳۰، ۱۳۱ (←سیاوخش)، ۱۳۴
سیاهان نبطی ۲۱۹
سیاه‌پوست ۴۳۵
سیب ۲۲۸
سی‌پله ۱۷۲
سیحون ۴۵۴
سیدالشهداء ←حسین(ع)
سیدجلال‌الدین اشرف ۲۹۹
سیدحمزه ۳۲۹
سید ظهیرالدین ۱۸۴
سید [illegible] ۲۶۹
سیر ۲۰۰

سیرجان ۹، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۲، ۲۳۸، ۳۳۴، ۴۵۳
سیرجان کهنه ۱۵۶
سیزاکتی ۱۰۰
سیزده ۳۰۷
سیستان (ـ سکستان ـ سجستان ـ زرنج) ۴۹، ۷۷، ۱۵۵، (مدینه‌العذراء)، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ح ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۱۷، ۳۸۲
سی‌سخت ۲۷۲
سیلا ۱۰۶
سیلان ۲۷۷
سینه‌زن ۴۴۰
سیه (ـ سایه) ۲۹۳

ش

شاتوبریان ۴۱
شاخ‌قوچ ۶۹
شاردن ۱۶۸
شاش گاو ۳۶۹
شال (ـ سنگ) ۲۵۶
شالیمار ۲۵۶
شام ۶۴، ۶۵، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۰۲، ۳۶۵، ۴۳۸، ۴۴۰ ← سوریه
شاه:
— الوند ۳۰۵
— باران ۳۰۹
— بیگم ۱۷۴، ۱۹۵
— پسند ۱۷۸
— جهان آباد ۳۸۵
— دیوانه کن ۴۲۸
— رخ سلطان ۵۶، ۵۷
— رخ میرزا ۲۷۷
— رود ۱۷۸ — ۱۷۶
— زنده ۲۶۵
— سلطان ۳۲
— شجاع ۳۲ — ۴۰، ۴۲ — ۴۶، ۴۸ — ۵۴، ۵۷
— شرفبکم شاه‌نمیشه، ۳۴۱
— کار ۸۶
— مار ۲۵۱
— ماران ۲۵۴، ۲۵۵
— محمود ۳۶ — ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۴
— منصور ۳۲، ۵۳ — ۵۱، ۵۵، ۵۶
— میلارزان ۲۶۵
— نامه ۴، ۱۳، ۱۵۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۳۳۶
— نامه نادری ۳۹۱، ۴۰۳
— نعمت‌الله ۹۱
— یحیی ۳۲، ۴۴، ۵۲، ۵۸
شایست‌لاشایست ۳۵۳
شایگان ۷۰، ۷۲
شب انتظار ۴۴۸
شب چل‌منبر ۴۴۲
شبدیز ۱۲۵
شتر ۲۴۲
شتر بختی ۱۶۴
شترتخمه ۲۴۲
شترخان ۲۴۲
شترقان ۲۳۸

شترگلو ۲۴۲
شجاع‌الدین ابوالقاسم ۱۶۳
شجاع‌السلطنه ۴۲۸، ۴۲۹
شجریان، سیاوش ۳۶۸، ۴۴۹
شدالازار ۳۷۰
شراب ناپلئونی ۴۲۸
شرقشناس ۲۴۵
شروان ۲۶۵
ششتمد ۲۳۶
شصته‌باران ۳۴۳
شعاع‌السلطنه ۱۴۴، ۱۴۵
شعلهٔ ماه←شالیمارلاهور
شعوبیه ۲۴
شعیب ۳۳۳
شفتلویتز ۲۱۸
شقاقی، صادق‌خان ۴۱۹
شمال ۳۵۳
شمال پیرزن (باد) ۲۷۵، ۳۱۲
شمس‌الدین بن‌منتجب ۳۷۱
شمس‌عصار ۴۵۲
شمعون ۶۴، ۶۶
شنب (ـ شام، مزرعه) ۲۷۸
شنبا ۶۶
شنب‌غازان ۲۷۸
شوتروک ناخونته ۲۸۷
شوره‌گز ۴۲۸
شوش (ـ دوراونتاشی) ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۲۸، ۳۴۵
شوشا ۴۵۲
شوشتر(ـ ششتر) ۴۷، ۵۵، ۱۵۴، ۱۷۴، ۳۴۸، ۳۹۴
شوشتری، سیدعبدالله ۳۸۲
شول (ـ صول) ۲۳۰، ۳۰۲
شوندی، شوندی ۳۴۰
شهداد ۲۹۲
شهدادخان ۴۱۷
شهرآذر ۳۷۳
شهرارشک ۲۰۵
شهر بابک ۵۱، ۱۷۶
شهربان (جلولا) ۲۴۳
شهربانو ۲۴۴، ۲۴۶
شهر براز ۱۲۸
شهرچهٔ بتخانه‌ها ۲۸۳
شهردارا ۳۷۷
شهر سوخته ۳۳۸
شهر شتر ۲۴۱
شهرضا ۲۷۲
شهرناز ۲۱۴
شهریار ۱۷۳
شهمردان، رشید ۲۳۱
شهیدی، سیدجعفر ۴۱۷، ۴۱۸
شیبانی ۱۲۷
شیبانی، محمدخان ۳۹۲
شیخ
—ابوتراب ۴۵۰
—الاسلام ۸۳، ۸۶
— زاهد گیلانی ۴۲۵
— زینه ۲۷۱، ۳۲۰
— شامل ۱۹۰
— صفی ۴۲۵
— صنعان ۳۶۵
— عبدالعالی ۲۹۷
— قطب‌الدین ۵۰

— محمدحسن ۲۵۷
— محمدرضا خراسانی. ۴۴تا۴۴۲
— محمدشریف ۳۱۶
— هرزان. ۲۷، ۳۲۵
شیخیه ۴۱۶
شیر ۲۵۸
شیر آش ۳۳۷، ۳۳۸
شیراز. ۳، ۳۴، ۳۷، ۴۱—۳۹، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۷ — ۳۶۹، ۳۷۵ — ۳۷۳، ۳۹۷ تا ۴۰۰
شیربا ۳۵۵
شیربز ۳۳۵
شیر پنیری ۳۳۷
شیر سنگی‌همدان(ـ سنگ شیرهمدان) ۲۵۷، ۲۶۷، ۳۱۸، ۳۲۳
شیروانی، زین‌العابدین ۱۷۰
شیرویه احمدبن‌العباس ۲۳۲، ۲۳۳
شیرین آسوری ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۸۱
شیز ۲۰۵
شیطان ۲۱۸، ۲۱۹

ص
صائب تبریزی ۷، ۲۷۶، ۳۹۶
صابونات ۳۸۲، ۴۱۸
صابی ۲۲۳
صابئین ۲۲۳
صاحب باران ۳۴۲
صاحب جواهر ۲۵۷
صالح خان. ۴۳
صالح طلایی ۴۳۹
صالحیه ۴۳۹
صبا ۹۲
صحرای زهره ۲۲۳
صدرالاشراف ۳۶۲
صدرالدین. ۹
صدر بلاغی. ۳۲
صدیقه کبری(ع) ۳۶۳
صدیق همایون ۳۹۹، ۴۰۰
صفاری:
— خلف‌بن‌احمد ۲۹
— یعقوب لیث ۲۹، ۲۲۹، ۲۷۴، ۳۵۸، ۳۸۰، ۴۱۷
صفوی:
— سید احمدخان ۳۸۲
— شاه اسمعیل اول. ۳، ۳۸، ۴۱۱
شاه اسمعیل دوم ۱۷۸
— شاه سلطان‌حسین ۲۸، ۳۰، ۱۹۴، ۴۱۸، ۴۳۰
— شاه‌صفی ۴۱۱، ۴۱۳
— شاه طهماسب ۳۷۱، ۳۸۲، ۴۳۰، ۳۸۳، ۴۰۶
— شاه‌عباس کبیر ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۹—۱۶۷، ۳۲۳
صفه دختران ۲۳۷
صفی‌زاده صدیق ۳۰۰
صفیه ۶۶، ۶۷
صلاح‌الدین. ۲۶
صلاح‌خان ۴۱۹

صلیبی‌ها ۲۲۳
صنم (ـ بت ـ بغ) ۳۳۱
صورتگر، لطفعلی ۲۲
صوغان (ـ چوگان) ۲۳۶
صوفیان ۳۰
صولت‌الدوله ۹۹
صهبا، ابراهیم ۴
صیدا ۲۳۴

ض
ضباعه ۶۶
ضحاک ۲۴۰
ضریس ۳۰۲
ضریبت ۳۱۰
ضی‌زن ۴۷، ۲۹۴، ۲۹۵

ط
طاوسه ۲۷۱
طاق کسری ۲۳۵
طالارطبس ۳۹۷ تا ۳۹۹
طالارموزه ۳۹۹
طالبانی، شیخ رضا ۲۵
طالقان ۱۵۵، ۱۸۱
طاووس ۲۷۱
طاهر ۶۶
طاهری، علی‌اصغر ۲۷۴
طباخ ۲۹
طباطبایی زواره‌یی، محیط ۵
طباطبائی، مدرس ۲۹۶
طبرستان ۳۰۵
طبرک ۲۴۶
طبری ۲۳، ۳۰۲، ۴۵۲
طبس ۱۴۱، ۲۸۵
طبیعیون ۲۴
طرازناهید ۳۰۱
طرایانوس ۲۳۴
طژن (تجن) ۲۷۰
طور ۴۴۳
طورزن ۲۶۶
طوس ۱۵۳، ۴۲۹
طوفان نوح ۳۰۵، ۳۴۳
طی ۱۲۶
طیب ۶۶
طیزن‌آباد ۲۶۷

ظ
ظبیان ۶۶
ظفرنامهٔ شامی ۲۷۸
ظهیرالدوله، ابراهیم خان ۱۴۳، ۱۴۷
ظهیرالدوله، خلیل میرزا ۱۴۷
ظهیرالدوله، مهدیقلی‌خان ۱۴۷
ظهیرالدوله، نصرالله‌خان ۱۴۷

ع
عابدی ۲۵۶
عادل اختاجی ۵۶ — ۵۵
عادله ۱۳۰
عارف ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۴۹
عاشورا ۳۴۵، ۴۴۱ تا ۴۴۳، ۴۵۳
عالمتاج خانم ۱۷، ۱۸
عالی‌قاپو ۱۷۸
عالیه ۶۶
عامربن صعصعه ۶۶
عامری، امان‌الله‌خان ۹۱

عایشه ۶۸ — ۶۵، ۱۴۸
عبادة‌بن‌صامت ۶۹
عباس بن عبدالمطلب ۶۶
عباس بن فضل ۲۱۸
عبدالخنیس ۶۶
عبدالرحمن بن ۲۶۹، ۳۴۸، ۳۴۹
عبدالله‌خان بلوچ ۳۸۲
عبدالله عباس ۶۸
عبدالله (علی‌اصغر) ۴۵۴
عبری ۲۲۳
عتبات ۳۸۵
عتبة‌بن غزوان ۱۵۳
عثمان ۴۴۰
عثمانی ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۰
عجب بارون بی‌حرمتی... ۳۴۳
عجم، عجمیان ۱۱۰، ۱۳۲ — ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۳۵۰
عدی‌بن زید ۴۸، ۱۲۳
عراق ۲۸، ۳۵، ۴۸، ۵۴، ۵۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۴، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۸۳، ۴۰۸، ۴۲۰
عربستان ۶۴، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۷
عربه بنت‌جابر ۶۶
عرس ۲۵۱
عرفان ۱۸، ۱۲۶
عروس ارغنون‌زن ۳۶۷
عروسان ۲۵۱
عروس نیل ۳۳۶
عروسی قنات ۱۶۱
عزی ۲۲۴
عزیز مصر (ـ فوطیفرع) ۷۸
عسفان ۲۲۶
عسقلان ۴۳۹ تا ۴۴۱
عسکر ۱۳۹
عشایر جنوب ۳۲۷
عشبه مغربی ۴۲۹
عشتار ۳۶۱
عشترت (ـ عشترته) ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴ — ۲۳۰، ۳۶۱
عصار (سید کاظم) ۴۵۲
عصای موسی ۶۹
عطسهٔ امیر محمود (ـ احمدینالتکین) ۸۴
عطسهٔ شیر ۸۴
عظیمی، محمود ۱۰
عفیفی عبدالرحیم ۳۳۹
عقدا ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۵
عقد بستن به‌انار ۳۶۱
علاء ۷۵
علف‌چر ۳۳۷
علم ۳۱۱
علویان ۳۸۴
علی(ع) ۱۷۵، ۱۸۷، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۴
علی‌آباد ۹۹
علی‌اللهی ۲۴۴
علی‌بن حسین(ع) ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۵
علی‌بن عمید ۱۷۶
علیداد ۳۴۸
علی درویش ۳۴۳
علی‌قلی‌خان ۳۹۵، ۴۲۰

علیکم بالقلاع ۲۴۹
علیمردان‌خان ۲۵۶
عمادالدین ۵۷، ۴۲۹
عمادی، عبدالرحمن ۳۱۲
عمارت فرمانفرما ۳۹۸
عمان ۴۲۴
عمربن‌خطاب ۲۳، ۲۴، ۶۶، ۶۹، ۱۳۲، ۱۵۳، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۵۴
عمر شاه ۵۴
عمر عبدالعزیز ۳۰۲
عمروبن‌العاص (ـ عمروعاص) ۶۲، ۶۹
عمروبن‌سعید ۴۳۹
عموریه ۲۳۳
عنصری ۱۶۶، ۲۰۹
عنو ۳۲۵، ۳۴۳
عود ۲۴۴
عیاران ۴۲۹
عین‌التمر ۱۳۰، ۲۹۵
عیدگاه دهلی ۳۸۳
عیسویان ۱۰۸، ۳۳۶
عیسی ۶۲، ۶۳، ۲۷۰، ۴۳۸
عیلام ۲۴۰، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸
عین بی‌بی ۱۹۵
عینی، کمال‌الدین ۱۷۵
عیوق ۳۵۲

غ

غار
— بی‌بی کند ۱۸۴
— چنشت ۲۷۲
— شاپور ۲۰۷، ۲۵۷
(ـ غامارمار ـ غارمرمر)، ۳۶۷
— قزلق ۱۹۳
— کرفتو ۱۹۰
— مار ۲۵۳
— مارمار ۳۶۷
غاشیه ۳۵۲
غران ۱۴۱
غرناطه ۲۳۳
غرجستان ۲۲۸
غروی ۲۵۸
غریب خانم ۲۶۳
غز، غزها ۱۲۷، ۳۵۰
غزنوی:
— البتکین ۱۱۲
— سبکتکین ۱۱۲، ۱۱۳
— سلطان محمد ۸۰، ۸۱
— سلطان محمود ۷۶، ۸۰، ۸۱ تا ۸۵، ۲۷۸، ۳۸۳
— سلطان مسعود ۷۶، ۸۴—۸۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۵۵، ۲۹۶، ۴۱۴
— فرخزاد ۵۰
غزنین ۸۳ — ۸۱
غسان ۲۹۳
غلام ابن زریق ۲۱۹
غنی‌خان ۳۸۷، ۳۸۸
غواص ۴
غوری ۲۸۸

ف

فاخته‌ای ۴۴۹
فاراب ۱۸۶
فارابی ۳۸۱
فارس ۲۸، ۳۲، ۳۵، ۴۴ — ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۳، ح ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۴
فارسنامهٔ ابن‌بلخی ۲۰۹
فاضل یزدی ۴۲۹
فاطمه خاتون ۴۰
فاطمه خانم ← سنبل باجی
فاطمهٔ زهرا(ع) ۶۶، ۲۴۸، ۴۳۹ تا ۴۴۲، ۴۵۳
فاطمه‌زهرا هو! ۲۴۸
فاطمیان ۴۳۹
فاطمی طباطبائی ۴۴۲، ۴۴۳
فتح‌آباد قوچان ۳۸۶، ۳۹۶
فخرالدوله ۱۴۵، ۴۶
فخرالدین ۵۶
فراخکرت ۱۹۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹
فراعنه ۹۴
فرانسه ۶۲، ۲۷۸، ۳۲۷
فرای تراش (← فرای کن ← فرهادتراش ← فرهادکن) ۳۲۸
فرخ، محمود ۱۹
فرخزاد (فرخ هرمزد) ۱۳۵ — ۱۳۰، ۳۸۰
فرخی ۲۸۷
فردوسی ۳، ۴، ۱۳، ۳۴، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۹۱، ۳۷۹
فردوسی ثانی ۳۹۱، ۴۰۳
فرزاد، مسعود ۹
فرزند حاجت مرادی ۳۲۸
فرزند زایشی ۳۳۹
فرصت شیرازی ۳۷۰، ۳۷۳
فرعون ۸۰، ۱۱۶، ۳۳۶
فرمانفرما، عبدالحسین‌میرزا ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۶۳
فرنگ ۳۹۷
فروغی، محمدعلی ۴۳۱
فره ایزدی ۳۵۹
فرهنگ آنندراج ۱۷۹
فرهنگستان علوم شوروی ۱۷۰
فرهنگ وهنر ۲۴۲
فریدون ۲۱۴، ۲۴۰
فریدون‌خان ۱۱۳، ۱۱۴
فریزر، جیمس ۳۸۳، ۴۲۲
فریزن کاشان ۲۶۶
فریزن کرمان ۱۴۷، ۲۶۶
فریم ۱۸۶
فسا ۱۵۵، ۲۷۶، ۳۸۲
فسایی، میرزاحسن ۳۳
فشکالی ۲۷۶
فشندک ۱۸۱، ۲۶۴
فصیح الزمان ۱۶
فصیحی خوافی ۱۶۷
فغستان ۲۰۹
فغاندیز ۲۰۸
فغفور (بغ پور) ۱۵۲
فغکث ۲۰۸

فکان دماوند ۲۰۸
فکجور ۲۰۸
فکچال ۲۰۸
فلسطین ۱۲۰
فلسفه شرق ۴۵۱
فلسفی، نصرالله ۵، ۲۱، ۳۰
فلمینگ ۱۳۵
فوتیفرع ۷۸
فومن ۱۷۴
فومنی، عبدالفتاح ۱۸۷
فونی کولر ۳۵۶
فهن (ـ پهن) ۳۷۰
فهن در ۳۶۲ و رجوع به‌قلعه فهندر شود
فهندز ۳۴ و رجوع به‌قلعه فهندر شود
فیاض ۲۶۹
فیروزآباد ۱۵۱
فیروزان ۲
فیزیونومی ۴۱۹
فیگور ۲۴۴
فیلتاس ۲
فینیقیه ۲۳۴

ق

قاآنی ۱۶، ۴۵۳
قائم‌مقام فراهانی ۴۲۹ تا ۴۳۱
قائم‌مقامی، ژاله ۱۶، ۱۷، ۱۹
قائنات ۳۶۱
قابیل ۱۱۶
قاجار:
ـ آقامحمدخان ۳، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵ـ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۹۰،
۳۹۸، ۳۹۶، ۴۱۹
ـ احمدشاه ۳۰
ـ شاهزاده شیخعلی میرزا ۸۳، ۸۶
ـ عباس‌میرزا ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۲۹
ـ فتحعلی‌خان ۳۸۱، ۳۹۶، ۳۹۷
ـ فتحعلی‌شاه ۸۳، ۸۶، ۱۳۸ تا ۱۴۶، ۱۹۰، ۲۶۳، ۴۵۳
ـ محمدحسن‌خان ۴۲۵
ناصرالدین شاه ۸۳، ۸۴، ۸۶ تا ۸۹، ۲۶۴، ۳۶۳، ۳۹۵
قادسیه (ـ قادسی) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۲
قاسم ۶۶
قاشق‌زنی ۳۵۰
قاضی محمد ۱۹۰
قاقزان قزوین ۱۹۳
قام (ـ کال، قلعه) ۱۸۷
قال‌الغزالی ۱۶
قالهر ۳۲۵
قالی‌شویان ۳۲۵، ۳۲۶
قالیچهٔ حضرت سلیمان ۳۹۵
قاموس کتاب مقدس ۴۱۳
قاهره ۷۶، ۴۳۹ تا ۴۴۱
قبا ۲۹۶
قبادزن ۲۶۵
قبازر ۱۴۶
قبای حسنی ۴۲۹
قبر:
ـ اشرف افغان ۳۴۹
ـ دانیال‌نبی ۳۴۵
ـ دختر انوشیروان ۳۱۱، ۳۲۳
ـ سیده ری ۲۵۰

— قتیبه بخارا ۳۴۹
— ماد زرتشت ۳۳۲
— مادرکوروش ۱۹۰، ۲۵۹، ۳۳۱ (ـ مشهدام نبی)، ۳۵۷
قبرس ۳۲۷
قبرستان:
— چهل دختران ۱۷۹
— دروازه سراب ۳۹۶
— زاهزان ۲۶۵
قبط، قبطی ۶۵—۶۳
قبلی دعا، بلکه خدا... ۳۳۹
قپان ۴۳۲
قتل‌عام ۳۸۵
قتلغ تکین ۸۲
قدوسی ۳۷۹
قرآن ۲۹، ۳۱، ۱۸۷، ۲۹۱، ۳۵۲، ۴۴۴، ۴۵۱
قرا (ـ درخشان، سیاه) ۲۷۲
قراباغ ۳۸۸
قراختائیان کرمان ۱۶۳، ۲۸۶
قراگوزلو، حسن‌خان ۱۴۳
قراگوزلو، محسن‌خان ۱۰
قرامحمدچپک ۳۲۲
قرامطه ۶۹، ۲۴۹ (ـ قرمطیان)، ۳۱۶
قرخ قزاردبیل ۱۹۳
قرخ‌قز دره‌گز ۱۹۳، ۲۴۷
قرقلوی ابیورد ۳۹۵
قروح خبیثه ۴۲۹
قرون وسطی ۲۲۲
قریش ۶۷، ۲۲۵، ۳۲۴
قز
— ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۰۱
— آباد ۱۹۳
— ان‌چال (چاله دختران) ۱۹۳
— انچی ۱۹۳
— اوغلان ۱۹۳
— دره ۱۹۳
— سبزوار ۱۹۳
— قاپان تکاب ۱۹۰
— قاپان کردستان ۱۹۰، ۱۹۲
— قاشلو ۱۹۳
— قالی‌سی ۱۹۰
— قبری آستارا ۱۹۲، ۱۹۳
— قبری سنجابی ۱۹۳
— قلعه باکو ۱۷۰
— قلعه اواواغلی ۱۹۳
— قلعه سفیدرود ۱۹۳
— قلعه سنگه‌رود ۱۹۳
— قلعه سی ۱۹۰
— قلعهٔ شهر ویران ۱۹۳
— قلعه قاقزان ۱۹۰
— قلعهٔ قزوین ۱۹۳
— کورپی ۱۷۰، ۱۹۳
— گسک ۱۹۳، ۳۲۹
— گه ۱۹۳، ۳۲۹
— لر ۳۲۹
— اربلاغی ۱۹۳
— لرچای ۱۹۰
— لر داغستان ۱۹۰
— لیجه همدان ۱۹۳
قزح ۱۹۷
قزل‌ماما ۲۵۴، ۲۶۰
قزوین ۱۰۴، ۱۷۸، ۲۶۵، ۳۴۳
قزوینی، محمد ۱۹، ۱۱۹، ۳۶۰،

۳۷۱، ۴۳۲
قش‌قون ۱۰۹
قصر:
— اللصوص ۲۰۵، ۲۸۱
— بلور ۳۹۸
— دختر ۱۷۳
— شیرین ۱۸۲، ۲۹۰، ۳۲۸
— غمدان (ـ کساخ نعمان ـ بیت‌الزهره‌ـ معبد ناهید) ۳۷۴
قطبیه ۱۵۶
قفص ۱۳۸
قف ۳۴۲
قفقاز ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۸
قلعه:
— اردشیر ۱۵۶
— ارژنگ ۱۸۱
— اسار ۲۳۳
— استارهٔ دکن ۲۳۳
— استارهٔ مازندران ۲۳۶
— استوناوند ۲۳۶، ۳۰۵
— اسعدان یزد ۲۴۴، ۲۴۵
— اقدا ۱۷۵
— العذراء ۱۵۵، ۲۳۳
— النجم ۲۲۲ —۲۲۳
— الموت ۲۴۹
— اندرون (قلعه محمود) ۱۶۳
— ایزدخواست ۳۲
— بجنی (تجنی) ۳۴۹
— بذاردبیل ۱۵۳
— بذخراسان ۱۵۳
— بردینه ۱۹۰
— بزجین (بذ +جین) ۲۷۲
— بزرگ کرمان ۱۵۸
— بزنجرد اسفراین ۲۷۵
— بزنجرد همدان ۲۶۷، ۲۷۵
— بزی (ظ: بذی) ۱۸۷
— بلقیس ۲۶۱
— بم ۱۴۱
— بندر شیراز (فهندزـ مهندزـ بهندرـ قهندرـ قهندزـ پهندر) ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۷۳، ۳۷۴
— بوزنجرد ۲۶۷
— پاریز ۱۳۸
— پسر ۱۵۲، ۲۰۳
— پهندر سرخس ۳۷۰ ورجوع به‌قلعه بندر وفهندر شود
— پیرزن ۲۷۶
— تنگ‌دختران ۱۷۴
— تیرخدا ۲۰۵
— حضر ۲۹۵
— خیسار هرات ۱۶۵
— دارنا ۲۷۶
— دنا ۳۵۷
— دزمار ۲۵۷، ۲۵۹
— راور ۲۸۵
— راه‌بر ۱۳۸
— زنبورك شاه ۳۳۲
— زن کازرون ۲۷۵
— زنگ مار ۲۵۴
— سفید (قلعةالبیضاء) ۵۲، ۲۹۳
— سلیمانی ۲۶۲
— سنگ ۱۵۶، ۲۵۰
— شاه کوه ۱۵۳
— شکربانو ۲۴۹

— شکسته ۲۵۹
— شوشی ۱۴۳
— طبرک ۱۷۹
— عقدا ۱۷۵
— فلک الافلاک ۱۹۳
— فهلیان ۱۷۱
— کجورمازندران ۱۸۷
— کران ۱۳۸
— کنجک انبواز ۱۸۶
— کوزا ۱۸۶
— کوه (کبیره) ۱۵۶، ۱۶۳
— کیجا ۱۸۶
— کیجن ۱۸۷
— گپ دختر ۱۷۴
— گجین استرآباد ۲۷۴
— گوهریه ۱۶۲
— مادر ۲۲۹
— مادر نهاوند ۲۵۴
— ماذران همدان (نسیر) ۲۶۰، ۲۹۶
— ماران اصطخر ۲۵۳، ۲۵۹
— ماران جیرفت ۲۵۱
— ماران خراسان ۲۵۳، ۲۹۱
— ماران ساری ۲۵۴
— مارندیز ۲۵۵
— مارو ۲۵۹
— ماروچاق ۲۵۵
— مازودشت ۲۷۴
— مازونیان ۲۶۸
— ماژین ۲۷۲
— ماما ۲۶۰
— ماماکا ۲۶۰
— مونا ۲۵۷، ۳۰۰
— مرنج ۲۵۷
— نای‌بند ۲۹۲
— نای غزنین ۲۸۵
— نجم حران ۲۲۲
— نرتو ۲۸۸
— نه ۲۹۲
— نهاوند ۳۰۳
— نه‌زه ۳۰۱
— نیره‌تو ۲۹۰
— هانسی ۱۵۵
— هانی‌هند ۲۹۶
— هفتوا ۲۲۶
— هنزا ۲۹۶

قلعه دختر:

— اراك ۲۸۹
— اردهن ۱۶۵
— اسفزار ۱۶۵
— اصفهان ۱۵۵
— باکو ۱۵۲، ۱۷۰
— بکر ۱۶۶
— بیرجند ۱۵۵
— تنگ بهمن فارس ۱۵۵
— چالوس ۱۵۵
— خراسان ۱۵۲، ۲۰۳
— خناسان ۱۵۴
— دربند ۱۷۱
— دشمن زیاری ۱۵۵
— راور ۱۶۵
— زنجان ۱۹۳
— سیاه‌بیشه ۱۶۵
— سیرجان ۱۵۶

— شوراب ۱۶۵
— شوشتر ۱۵۴
— شهرستانک ۱۵۴
— شیراز ۱۵۵
— صابونات ۱۶۵
— طالقان ۱۵۵
— عراق (حصن المرأة ـ قلعه‌زن ـ قلعه‌دخترسلطیه؟) ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶
— فسا ۱۵۵
— فیروزآباد ۱۵۱
— قم ۱۵۴
— کرمان (قطعه کوه ـ قلعه اردشیر) ۱۵۶ — ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۳۲۸، ۳۶۰
— کوهبنان ۱۶۵، ۲۰۷، ۳۲۹
— گبرنهاوند ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۵ (قلادته‌گور ـ قلا ـ قلعه+دته ـ دختر+گور ـ گبر)
— میانه ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۶۹
— نائین ۱۵۴
— نیسا ۲۹۳
— هندوستان (قلعه‌العذراء) ۱۵۴ ۱۵۵
— هندیان ۲۸۱
قم ۲۲، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۶۴، ۲۹۸، ۳۱۲
قمی، حاجی حسین ۱۷۹
قنات:
— آبشار ۲۳۸
— اپل‌وار ۱۶۵
— حورزن اشک ذر ۲۷۱
— سلسبیل ۳۹۱
— شاه ۳۹۸
— شیب تل ۲۳۸
— غسان کرمان ۲۹۳
— هودو ۳۵۴
— هنگو ۳۵۴
قناس ۲۷۹
قندهار ۳۸۰، ۳۸۴، ۴۱۸
قوام‌السلطنه ۳۹۶، ۴۱۵
قوبیلای قاآن ۷۵، ۷۶
قوتو ۴۷
قوچاپیر ۳۴۳
قوچان ۳۸۶
قوچ‌سنگی ۲۵۸
قوچ کوهی (نقش) ۲۵۸
قورجینه ۲۷۴
قوزله ۳۱۷
قول‌استیر ۲۲۹
قول بوزان ۲۷۰
قونیه ۲۸۹
قویونلوها ۲۳۶
قهدریجان ۱۷۷
قهندز (کهن دژ، ارگ) ۳۷۱
قهوه قجری ۴۲۸
قهوه نادری ۴۲۸، ۴۲۹
قیرخ‌قرلر ۱۸۱
قیز ۱۸۹ ← قز
قیز بستی‌بازار ۱۸۹
قیزجه ۱۹۳
قیزقلعه ۱۹۳
قیسر ۶۴

قیصر ۱۱۱
قیله بنت‌قیس ۶۶

ک

کابل ۱۸۳، ۲۶۸، ۳۳۲، ۳۹۸، ۴۱۸
کاتولیک ۲۳۴
کاخ:
— چهل‌ستون. ۳
— دارایی ۳۹۸
— رامبویه ۴۱
— شوش هخامنشیان ۳۵۲
— گلستان ۱۳۷، ۳۹۷ تا ۴۰۰
— مدائن (ـ نهریز) ۳۰۱
— مرمر ۳۹۸
کارنگ ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۵۷
کاروانسرای حاجی قوام ۲۱۲
کاروانسرای تی‌تی‌سلطان ۳۲۳
کاریز ۳۶۱
کاریل ۴۲۹
کازرون ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۷۴، ۳۴۱
کاشان ۱۵۲، ۱۷۵
کاظم‌بیگ ۴۳۲
کاظمیان، سروش ۲۴۷
کاظمین ۴۰۸
کافرستان ۲۹۲
کاکتی ۶
کام‌بخش فرد ۱۸۱
کام فیروز ۳۷۳
کانال ۴۲۳
کانون (اجاق) ۳۷۲
کانی:
— تومار ۲۵۹
— کاوت ۲۶۰
— کچکینه ۱۸۶
— کز ۱۸۶
— ماران ۲۵۴
کاوت (دختر) ۲۶۰
کاوه ۱۲۹، ۲۵۴
کاهی ۲۴۸
کباب حسنی ۴۲۸
کپتوس ۶۴
کپر ۹۶
کتابخانه دولتی ایران ۸۸
کتابخانه ملک ۳۸۱
کتاب مقدس ۳۳۲
کتایون ۲۸۳
کتبی، محمود ۳۹، ۳۷۰
کت کرم ۱۶۰
کتل پیرزن فارس ۲۱۲، ۲۷۲، ۲۷۵
کتل دختر ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۱۳
کتیبهٔ بیستون ۳۷۹
کتیبهٔ داریوش (نقش رستم) ۲۴۰
کث ۲۸۹
کثنوبه ۲۸۹
کجاآباد ۱۸۷
کجاران ۱۸۹
کجان ۱۸۹
کججان ۱۸۷
کجک قلعه ۱۸۴
کجور ۱۸۸
کجید ۱۸۸

کجیل ۱۸۸
کچ ۱۸۶
کچان ۲۹۹
کچومتقال ۱۸۷
کدور ناخونته ۲۸۸
کران ۲۷۸
کرانی، محمدرضاخان ۱۳۸
کربلا ۹۸، ۲۵۶، ۴۳۸ تا ۴۴۲، ۴۳۰ تا ۴۲۶
کرب وبلا ۴۴۱
کرج ۱۵۴، ۱۷۴، ۲۵۹
کرد ۳۰۰
کردستان ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳۸۷
کردمامک ۲۶۰
کرده ۳۳۸
کرزان ۲۷۰
کرفه ۳۵۵
کرکوک ۲۴۰
کرم ۱۵۹، ۱۶۱
کرمان (بردسیر) ۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۴۹—۴۷، ۵۱تا ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۷۰، ۷۷، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۷ تا ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶ تا ۱۵۸، ۱۶۵—۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۵ — ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۶۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۱—۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۴ تا ۴۲۸، ۴۴۲، ۴۵۶
کرمانشاه ۱۷۲، ۲۵۱، ۳۲۸، ۳۸۰، ۴۳۰
کرمیت ۴
کروشه کوب ۹۶
کریمی، محمدرضا ۳۴۱
کژین ۳۰۹، ۳۱۲
کسروی، احمد ۱۵۲
کشاچاک ۱۸۹
کشاورز (کریم) ۵
کشتی نوح ۸۴، ۳۴۹، ۴۴۵
کشف‌المحجوب ۳۸۱
کشکان ۱۷۲
کشکانرود ۱۸۹
کشک‌دشت ۱۸۹
کشکی دره ۱۸۹
کشو ۱۵۵
کعب‌الاحبار ۳۱۸
کعبه (ـ خاتون عرب) ۶۹، ۲۲۳ تا ۲۲۵، ۳۶۶، ۳۷۵، ۴۵۴
کفج ۱۳۸
کفه‌نادری ۴۲۸
کلا (قلعه) ۲۶۵
کلات ۳۷۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۸
کلاردشت ۲۶۱، ۳۴۴
کلاغ زینی ۳۵۶
کلان ۲۶۵، ۲۷۵
کلاکج ۱۸۵
کلانتر، میرزا اسمعیل ۳۹۱

کلانتر، میرزا محمدحسین ۳۹۱
کلاه‌فرنگی ۱۵۱، ۳۹۷، ۴۰۰
کلاه قاضی ۱۰۵
کلایه کیج ۱۸۷
کلبهٔ دانش‌آموز (قطعه شعر) ۱۳
کل جن‌جان ۲۷۱
کلخوران ۳۲۰، ۳۴۳
کلده ۱۲۲
کلشتر ۲۴۲
کل کوهی ۱۰۵
کلنل وزیری ۴۴۸
کل نهورز ۳۰۸
کله‌در ۱۸۸
کله مار ۲۵۳
کله‌منار ۴۱۷
کما ۶
کماجدان ۴۴۲
کماچ ۳۰۹
کماندو ۴۳۷
کمپانی هند شرقی ۴۲۴
کمپیوتر ۳
کمر ۱۳۵، ۳۶۱
کمر اناردان ۳۵۹
کمربست ۳۷۴
کمونیسم ۹۹
کنجاره ۱۸۵
کنجاله ۹۶
کنجک ۱۸۴، ۱۸۶
کنجکان ۱۸۵، ۱۸۹
کنجکث ۱۸۵
کنجه ۱۸۴
کنجین ۲۷۲
کندر ۲۴۴
کندر محمدرضاخانی ۱۳۸
کندو ۹۸
کنکه ۱۸۵
کنگاور ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۸۰ (ـ کنگور)
کنگر ۶
کنگره باستانشناسی مونیخ ۳۰۲
کنیزان ۱۸۵
کنیزده ۱۸۷
کنیزک ۱۸۵
کنیشک ۱۸۶
کوچ ۱۸۶ و رجوع به‌قفص شود
کوچک چل کنجه ۱۷۹، ۱۸۴
کوچه:
— چهل دختران ۱۷۶
— خانم دراز ۳۲۱
— زنجویه ۲۶۷
— سه کنجی ۱۸۵
کوربابل ۴۴۱
کوروش ← هخامنشی
کوری، مادام ۱۳۵
کوسج ۳۱۰
کوسه برنشین ۳۱۰
کوشانی ۱۹۷، ۲۵۷
کوشک ۱۷۷
کوشک زر ۲۵۱
کوفت ۴۲۹
کوفه ۳۰۵
کوکه، علی حامدخان ۴۱۷
کونیا ۲۹۰ و رجوع به‌قونیه شود
کوه (کبود) ۲۹۰

کوه:
— آربابا ۲۴۴
— احد ۴۲۵
— ارتناهی ۳۰۱
— استرلا (در پرتغال) ۲۳۳
— اشترانکوه ۲۳۸، ۲۴۱
— اشترون ۱۷۴
— البرز ۱۸۸
— الوند ۱۹۰، ۲۵۷
— انارکی ۳۰۷
— بان‌زان ۲۷۰
— بریده ۱۹۳، ۳۲۸، ۳۲۹
— بلقیس ۲۶۱
— بنان ۱۶۵، ۲۰۷
— بند ۱۶۵
— بنیوستان ۲۹۸
— پاریز ۲۲۹، ۲۴۴
— پلنگان ۳۵۷
— تفتان ۱۷۵
— توروس ۲۹۳
— جودی ۲۹۱
— چل‌مران کنگاور ۲۵۹
— چهل دختران داران ۱۷۶
— چهل دختران قم ۱۷۹
— چهل دختر شاهرود ۱۷۸
— چهل دختر هوجدک ۱۷۷
— چهل مقام ۵۰، ۱۷۵
— خاتون ۱۹۴
— خال‌کوه پاریز ۲۴۸، ۳۳۷
(ـ خوهل‌کوه)، ۳۵۳
— خدایان بابل ۳۵۲
— خرمن ۱۵۵
— خضر زنده الیگودرز ۳۳۳
— خواجه زنبور ۲۶۸
— خواجه سیستان ۱۸۴
— خورزن ۳۱۸
— خورزنه ۲۶۶، ۲۶۷
— دختر ۱۷۴
— دختران ۱۴۱
— دندانه ۲۶۲
— ری (طبرک) ۲۴۶
— زاگرس ۲۳۹، ۳۰۰
— زینانه ۲۷۱
— سبلان ۲۸۹
— ستار ۲۳۶
— سدر ۳۵۲
— سوادکوه ۳۸۴
— سوزن ۲۷۰
— سیربانو ۲۵۰
— شاه‌زن‌ده ۲۶۵
— قافلانکوه ۱۶۷، ۱۶۹
— قلعهٔ چهل دختران ۱۷۵
— کرکس ۱۵۲
— کرمان ۲۴۸
— کنترکوه ۱۸۲
— گیلویه ۴۲۴
— نور ۴۲۵
— گودونا ۳۵۷
— گورسفید ۱۹۴
— لاله‌زار ۲۶۷
— مار ۲۵۹
— ماران ۲۵۹
— ماربر ۲۵۴
— ماردین ۲۵۶

— مروس ۲۵۸، ۲۹۲
— مستسقی ۳۷۱
— مقدس ۲۱۶
— مهرنگار ۲۴۹، ۲۶۸
— نارمه ۳۵۹
— ناتش ۳۹۴
نایه ۲۹۰
— نسا ۲۹۳
— نسه ۲۹۳
— نهاوند ۲۳۸
— نیاستر ۲۹۷
— نیسیر ۲۹۱
— نی‌من ۳۵۷
— هکر ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۵۰
کوی دیلمان ۸۴
کویر راور ۲۸۵
کویر لوت ۴۰۰
کوین الیزابت ۴۵۲
کهزاد ۱۶۵، ۲۹۲
کهکین ۲۸۶
کهن (قنات) ۲۸۹
کهن اسپید ۳۰۰
کهن‌جن ۲۷۲
کیاکسار (هوخشتره) ۱۹۰، ۲۴۲، ۳۵۷، ۳۸۰
کیج ۱۸۵، ۱۸۶
کیجا (دختر) ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۹۹
کیجا قلعه ۱۸۹
کیجا کهدم ۱۸۷
کیجکانان ۱۸۶
کیجو — میث ۱۸۷
کیج‌وین ۱۸۸
کی‌روش ۲۹۰
کیژ ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹
کیژ شهری ۱۸۷
کیش محله ۱۸۹
کیشه سنگ ۱۸۹
کیقباد ۱، ۱۲۱، ۲۴۴، ۲۴۵
کیکاوس ۲۵۳
کی‌گشتاسب ۲۸۳
کینا ۱۸۴
کینان‌لو ۱۸۵
کین‌جا ۱۸۶
کینجک ۱۸۴
کینجکث ۱۸۵
کینج‌محلا ۱۸۵
کینچا ۱۸۴، ۱۸۵
کینزکانان ۱۸۵
کینه‌ور ۱۸۵
کیوان، مصطفی ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۵۲
کیوس ۱۲۹
کیومرث ۱۹۰

گ

گاری دامی (گور پیرزن) ۲۷۹
گازرگاه ۳۶۷
گان ۲۷۴

گاو

— ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۰۸، ۳۵۸، ۳۶۴
— رزن ۲۷۰
— سوزی ۳۷۰
— کشی ۲۴۶

— ماسا (ـ گاوماهی) ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۰
— میش ۲۴۶، ۲۵۷، ۳۶۴
—نا ۲۸۹، ۳۵۶
گاهنبار (ـ میدیوزرم) ۳۳۷، ۳۵۵
گئومات ۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۳۱۰
گایگر ۱۹۶
گبر، فریدون‌خان ۱۱۳، ۱۱۴
گبرکی ۳۲۴، ۳۳۰
گبریاس ۱۰۳
گته‌ده ۱۵۵
گجرات ۳۸۷
گدار اشتر ۲۴۲
گرجستان ۳۴۹، ۳۸۷
گرجی ۴۲۵
گرجین ۹۶
گردنه:
— امامزاده‌هاشم ۱۶۵
— بزن کوه نمک ۲۷۱
— بزن‌لار ۲۶۷
— بیژن ۲۷۲
— تویسرکان ۱۹۰
— سرماران ۲۵۱
— عروس ۲۵۱
— قیر ۲۵۱
— ماربر ۲۵۳
— مارون ۲۵۳
— ماریان ۲۵۱
مله
— پلنگان ۲۴۱
— مله‌سرخ ۲۴۱
— نازار ۲۹۶
— هی ناسان ۲۸۷
— نسیر ۲۹۶
— نعل اشکن ۲۸۸
— ناهید ۳۰۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۸
گردویه ۱۲۲، ۱۲۳
گرز فریدون ۲۴۰
گرسنگی زیربافه ۹۵
گرشاسب‌بن‌علی ۲۳۶
گرگان ۱۷۷، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۳
گرگه ۱۰۰
گرومیکو ۴۲۷
گریگور ۳۶۴
گریلی ۴۴۹
گزن‌آباد ۲۶۷
گزنان ۳۶۲
گزیک‌بانان ۷۶
گستهم ۳۳۶
گشت ۲۶۶
گشتاسب ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۹۰، ۲۵۳، ۳۰۶
گل (ـ بیا) ۳۴۲
گلابارون ۳۴۱
گلپایگانی، ملامهدی ۳۹۴
گلچین ۱۲۷، ۴۳۰
گل‌خاتون ۲۵۰
گلستان ۱۳
گلستانه ۴۱۹
گلشائیان ۴۰۰
گل‌گشت ۲۶۶
گل‌مالی مسجد ۳۲۶

گل مشکی خاتون ۳۵
گل‌نراقی ۴۴۸، ۴۴۹
گل و نوروز ۴۶
گلهای رنگارنگ ۹۲
گلیم خیبری ۶۷
گلین‌خانم ۸۹، ۳۴۲
گلین مازشته ۳۴۲
گلینو ۳۴۲
گناباد ۱۵۶، ۳۱۳، ۳۴۱
گناکسینوک ۳۵۳
گنبد:
— باز ۱۵۲
— چهل دختران تهران ۱۷۹
— چهل دختران کاشان ۱۷۵
— غفاریه ۳۲۵
گنج بادآورد ۴۲
گنجکان ۲۸۹
گنجه ۳۸۸
گنجی ۳۱
گندم نذر ۲۱۷
گن‌دله‌زن ۲۶۵
گنگ ۴۱۹
گوچاه نهاوند ۳۰۳
گود بیژن ۳۸۳
گرد پاتیله ۵۵
گوددختر ۳۱۳
گور ۲۵
گور: (قبر):
— تر ۳۱۳
— دختر ۱۷۳، ۲۳۷، ۲۴۲
— دختر انوشیروان ۳۱۳، نیز← دختر انوشیروان
— دختر فارس ۱۹
— دختر کازرون ۱۷۴، ۳۱۳، ۳۵۷
— دختر کردستان ۲۴۲، ۲۶۱، ۳۵۷
— دختر کوه ۳۱۳
— زرا ۱۷۶
— مادر زرتشت ۲۵۱
— کچ ۳۵۱
— شاه‌آباد ۳۳۲
— ستان لالاب ۲۷۴
گورکانی← تیمور
گوزنون ۲۷
گوسفند ۳۰۸
گوشواره ماریه ۶۹
گوشورون ایزد ۳۳۵
گوک ۳۷۴
گون (چلا) ۱۰۴
گهواره ۲۸۷
گهواره بستن ۳۱۱
گهواره مریم ۲۵۷
گیشا (دختر) ۱۸۹
گیشا کجان ۱۸۹
گیلان ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۶۹، ۲۰۰
گیل‌گمش ۲۱۸—۲۱۶، ۲۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶

ل

لات ۲۲۴
لاتین ۱۸۸
لاچین‌خان ۳۸۰
لار ۱۴۰، ۱۷۴، ۳۸۲

لاریجانی، محمد ۳۹۷
لاشتر ۲۳۸
لاکتراشان ۱۹۴
لاکدشت ۱۹۴
لاکسار ۱۹۴
لاکلایه ۱۹۴
لاکوم ۱۹۳، ۱۹۴
لاکهارت ۴۲۴
لاکونانه ۱۹۴
لالی ۱۷۴
لامبانیئن (ـ گرفتن) ۲۳۳
لاهور ۲۵۶، ۳۰۶، ۳۸۷
لاهیجان ۳۲۳
لبنان ۳۵۲
لخمی،لخمی‌ها ۱۲۲، ۱۲۳(ـ مناذره)
لذت‌بخشی (ـ لذت‌مرادی) ۳۶۶
لر، علی‌نقی بیگ ۳۹۱
لردی‌بزن ۲۷۱
لرستان ۴۸، ۱۷۲، ۲۴۰، ۳۰۷، ۳۳۱
لرمانتوف ۳۶۸
لزگی ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۵
لسترانج ۲۲۲، ۲۴۱
لغت‌نامه ۴۲۹
لکل اجل کتاب ۴۴۳
لنجان ۲۳۵، ۲۷۸
لندن ۹۸
لنده ۲۸۸
لنگرود ۲۷۶
لنین ۱۱۹
لوداب ۱۷۶
لوط ۱۴۱، ۱۷۱
لوکولوس ۲۳۹، ۲۴۰
لوبی چهاردهم ۴۱
لهراسب ۲۸۳
لیث ۲۶۹
لیدر ۲۴۱
لیشتر (صحرا) ۲۳۸
لیکموش ۳۸۵
لیلی بنت‌حکیم ۶۶
لیلی‌و مجنون ۳۶

م

ما ۲۷۰، ۲۹۱
ماء (آب) ۲۶۸
مائو (ماه) ۱۹۷، ۴۲۹
مائی ۲۲۳
ماد، مادها ۱۰۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۴۲، ۳۱۸، ۳۵۷، ۳۸۰
مادام دواشتال ۴۱
مادام دولافایت ۴۱
مادام دیسوینیه ۴۱
مادبانو ۲۵۱
مادر:
— چاه ۲۵۹
— خرده ۲۵۱
— دختر شهرستانک ۱۵۴
— دختر کازرون ۲۵۱
— زرتشت ۲۵۸ — ۲۵۷
— سالاری ۳۱۸
— سرا ۲۵۱
— سلیمان ۱۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱
— نوح ۲۵۷

— هولاکو ۳۲۵
مادگان ۳۳۹
مادی نیاصرم ۲۹۹
مار:
— ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۶۵
— اسپند ۲۵۶
— الان ۲۵۴
— ان‌دین ۲۵۵
— ران‌کلاته ۲۵۱
— ران‌گاز ۲۵۵
— بانو ۲۵۳
— ماربرداران ۲۵۴
— بن ۲۵۳
— بین اصفهان (مارابن) ۲۵۳
— بین برزاوند ۲۵۳
— جویه ۲۵۱، ۲۵۴
— خور ۲۵۵
— دین ۱۹۵، ۲۵۶
— رنی (مارزنی) ۲۵۵
— زن ۲۶۵
— زن‌آباد ۲۵۹
— کان ۲۵۵
— کش ۲۵۴
— کوه دامغان ۲۵۳
— کوه مازندران ۲۵۹
— گون‌سی‌سخت یاسوج ۲۵۵
— گیانه ۲۵۹
— گرده ۲۵۹
— هموار ۲۵۹
— وت ۲۲۰، ۲۲۱
— وسک نیشابور ۲۵۱
— ون مشهد ۲۵۳
— ی ۲۵۶
— یان جیرفت ۲۵۱
— یان فسا ۲۵۱
— یان مشهد ۲۵۱
— ین بهبهان ۲۵۱
— ین قزوین ۲۵۳
ماریه قبطیه ۶۱—۶۹، ۴۰۲
مازندران ۲، ۱۹۴، ۲۲۷، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۲۳، ۴۴۹
ماژان ۲۷۲
ماژین ۲۷۲
ماسا ۲۳۸
ماسایه ۲۹۱
ماسی ۲۵۹
ماکنوچی (مانکجی؟) صاحب ۹۰
ماگوا ۳۶۹
ماگوفونی (مغ‌کشی) ۱۰۴
مالقه ۲۳۳
مالک‌اشتر ۳۱۶
مالیخولیا ۴۲۹
مام ۲۶۰، ۳۶۵
مامازن ۲۶۷
مأمون ۲، ۱۲۹
ماناهیه ۳۰۵
ماندانا ۲، ۱۹۲
ماندگار ۲
مانی ۲
ماوراءالنهر ۳۹، ۴۴، ۵۳، ۲۰۸، ۳۹۴، ۴۱۱
ماهان ۱۴۱
ماه‌دینار ۳۰۵

ماهی ۳۰۸
مایل هروی ۲۶۸
مایل رضوی ۳۶۸
مبارزه با مبارزه بافساد ۸۶، ۴۰۲
مثر (مهر) ۲۰۲
مثنی‌بن‌حارثه ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۳
مجد خوافی ۱۹۸، ۳۱۹
مجسمه
— الهه ایشتار ۲۵۶
— الهه مادر ۲۵۸
— تیر مرد ۳۵۴
— نادر ۴۳۱
مجله:
— آریانا ۹۲
— اطلاعات بانوان ۹۲
— اطلاعات هفتگی ۹۲
— الهلال ۶۹
— ایرانیکا ۴۰
— باستانشناسی ۲۴۷، ۳۷۵
— پارس ۹۲
— پست تهران ۹۲
— ترقی ۹۲
— تهران‌مصور ۹۲
— خواندنیها ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۵۹، ۹۲، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۷، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۴۴
— راهنمای کتاب ۴۰۰، ۴۰۶
— ندای پاریز ۹
— نوای ملت خوزستان ۹۲
— یغما ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۵۹، ۶۹، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۷، ۴۳۷، ۴۵۷
مجمع‌البحرین ۴۵۳
مجمل‌التواریخ والقصص ۲۵۳
مجوسیه ۱۴۲، ۲۳۰، ۳۰۵
محتشم کاشی ۳۵۴
محجوبی ۹۲
محلات ۳۶۲
محله:
— پل‌مراد ۳۲۱
— پل‌دختران ۱۷۵
— سگ چل‌دختر ۱۸۵
— سه‌شنبهی ۱۸۵
— سه کنجی امامزاده یحیی ۱۸۵
محمد(ص) ۶۲، ۶۳، ۶۷—۶۵، ۹۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۱، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۶۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۳ تا ۴۵۶
محمدآباد ۹۹
محمدبن زین‌العابدین ۵۵
محمد حسین‌خان ۱۴۲
محمدخان‌شیخ ۳۶۳
محمدرضابگ ۳۹۴
محمدرضاخان ۴۲۴
محمدشاه گورکانی ۳۸۳
محمد کاظم بیگ ۳۸۷
محمدمیرزا ۲۳۶
محمدیه ۳۲۰
محیط طباطبائی ۲۵
مخدومشاه ۴۴
مخمس ۴۵۴
مدائن ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۷۸، ۳۰۱

مدرس ۱۸۷
مدرسه جیحون ۴۴۵
مدرسه شیخ عبدالحسین ۳، ۱۵، ۷۰
مدرسه ملاآقا رضا ۹۰
مدرسی طباطبائی ۲۹۶، ۳۰۶
مدیترانه ۲۱۴، ۲۳۴، ۳۳۷
مدینه ۶۵، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۵۴
مدینةالعذراء ۱۶۶
مدیوزرم ۳۳۷
مر ۲۲۶، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۹۲
مرآت‌الخیال ۲۶۲
مرابیوس ۴۴۹
مراد دهنده ۲۵۰
مراغه ۱۷۰، ۲۵۹، ۴۲۳
مراغیان ۱۸۴
میراوه‌زا ۳۷۶
مردخا ۲۰۱، ۲۲۸
مرداب استرالجه ۲۳۲
مرزن‌آباد ۲۶۷
مرزن‌کلاته ۲۶۷
مرزن‌گشت ۲۶۶
مرسوم ۹۸
مرسیه ۲۳۳
مرعشی ۳۰۸، ۳۸۲
مرغ دوغ ۳۵۵
مرغ‌سحر ۴۴۸، ۴۴۹
مرغ‌شب ۳۵۵
مرنجان ۲۵۸
مرند ۲۵۷، ۲۶۶
مرندی، شیخ‌علی ۲۵۷
مرو ۳۰، ۱۵۳، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۴۴
مروث ۲۹۲
مروج‌الذهب ۲۳۰، ۲۵۳
مرودشت ۲۱۰
مروست شهر بابک ۲۵۸، ۲۹۲
مروس نورستان ۲۹۲
مریخ ۲۲۳، ۳۶۸
مریم ۶۱، ۶۲، ۱۱۲، ۲۷۰، ۳۱۷
مریه ۲۳۳
مزار:
— ابراهیم مالک ۳۱۴
— خاک سید ۳۶۱
— شریف بلخ ۳۱۱، ۳۲۳
— شیخ هرزان ۲۷۰، ۳۲۵
— کابل ۲۶۹
مزای جان ۲۷۲
مس (بزرگ) ۲۷۰، ۳۶۹
مس‌بان ۳۶۹
مستزاد ۴۵۳
مستشارالملک، میرزا محمدرضا ۲۷۷
مستوره ۱۴۶
مستوفی‌الممالک ۹۰
مسجد:
— آدینه ۴۱۷
— استر ۲۰۵، ۲۳۶
— برنجی ۳۲۸
— پیرزن بوشهر ۲۷۸
— پیرزن گوهرشاد ۲۳۷، ۲۷۷، ۳۲۱
— پیرمادر ۲۵۱، ۲۶۰
— جامع اشترجان ۲۴۲
— جامع بکان ۲۸۲
— جامع عتیق ۲۳۷، ۲۳۷

— چهل محراب ۱۷۸
— خاتون ۱۹۵
— دو دختران فومن ۱۷۱، ۱۷۴
— رقه ۴۴۰
— زایمان حسن ۳۲۲
— زنانه ۲۹۹
— سلیمان نبی ۲۳۰، ۲۶۳، ۳۰۱
— سیدی عباده ۶۹
— شیخ عبدالحسین ۱۳
— قزکوچک ۱۹۳
— کبود ۲۷۸
— کوشک ۳۲۱
— گوهرشاد ۲۷۷، ۳۲۱
— گیلاکجان ۱۸۷، ۱۸۸
— مادر نوح‌مرید ۲۵۷
— ماهورزان ۲۷۰
— مهر دختران قم ۱۷۱
— ننه‌سر ۲۸۳
مس خنت ۲۱۴
مسعود سعد سلمان ۲۵۷، ۲۸۵
مسعودی ۲۳۰، ۲۵۳، ۳۱۹
مسقط ۴۲۴
مسکو ۲۵۷
مسوبان شیراز ۲۴۸، ۳۶۹
مسیح، مسیحیان ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۲۳، ۲۸۳، ۳۶۴، ۳۵۵، ۳۶۹
← عیسی
مشاق ۴۴۶
مشت‌آبنوس ۴۴۶
مشتری ۲۰۹
مشروطیت ۱۵
مشکلات‌العلوم ۳۱۳
مشکودوکانه ۳۵۱
مشکور ۱۰۳
مشهد ۹۸، ۱۵۲، ۲۷۷، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۳
مشهدحسین ۴۳۹، ۴۴۰
مشهدی محمود تاجر ۹۰
مشیرالدوله ۱۷۴ ← پیرنیا
مشیری، تاج‌الدین (ـ مشیزی؟) ۳۷، ۳۸
مصر ۵۳، ۶۴—۶۲، ۶۹، ۷۸، ۱۰۲، ۱۲۳، ۲۱۴، ۳۳۶، ۳۵۸، ۳۸۴، ۴۴۰
مصطفوی، محمدتقی ۱۹۰، ۴۳۱
مصلی ۳۳، ۳۴۴
معارف اسلامی ۴۵۱
معالم‌التنزیل ۲۱۸
معاویه ۶۹، ۱۵۴، ۱۶۶
معتمدی، مهین‌دخت ۱۴۶
معجم‌البلدان ۲۳۸، ۳۰۵
معدن مس سرچشمه ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۵۶
معز (فاطمی) ۳۸۴
معزالدین جهانگیر ۵۷
معصومه(ع) ۴۵۳
معیری ۱۷۰
معیرالممالک ۴۲۲
معین ۲۰۵
معین‌التجار ۴۱۵
مغ ۱۰۴—۱۰۲، ۱۱۱
مغازهٔ باباطاهر ۲۷۷
مغازهٔ سبیک ۲۷۷
مغان ۳۱۰، ۴۲۴

مغان خوارزم ۳۰۸
مغتسله ۲۲۳
مغرب ۴۴۵
مغ کشی ۳۱۰
مغول ۷۵، ۱۷۵، ۲۴۷، ۲۸۸، ۳۵۰، ۴۳۷
مغیرة ابن امیه ۶۶
مفتون ۳۹۶
مفیض ۲۷۴
مقبره:
— بیجهٔ زینب(ع) ۲۷۱
— شیخ زین الدین ۳۲۰
— مادر سلیمان ۱۹۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱ و رجوع به‌قبر مادر سلیمان شود
— مادر هلاکو ۳۲۵
— وکیل شیراز ۳۹۸
مقدونی، اسکندر ۲۹، ۵۱، ۵۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۳۳، (ـ ذوالقرنین)، ۴۲۸، ۴۳۶
مقدونی، فیلیپ ۲۴
مقوقس ۶۵—۶۲
مک‌نیل ۴۲۹
مکه ۲۲۶
ملاباشی، میر محمدحسین ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۱، ۴۲۲
ملابمانعلی ۴۳۹
ملاتقی ۱۳۹
ملاذگرد ۲۲۳، ۲۲۶ (بلازگرد ـ بلاشگرد ـ علیشکر)، ۳۰۰
ملازعفران ۳۸۴، ۴۱۷، ۴۱۸
ملا محمدجان ۴۵۰
ملانصرالدین ۲۲
ملایر ۸۳، ۸۶
ملای کاشی ۴۵۲
ملحدان ۲۴
ملطیه ۱۵۴، ۱۶۶
ملک‌العزیز ۲۲۲
ملک‌زوزن ۱۶۴
ملک شمس الدین ۱۶۶
ملک‌محمود سیستانی ۱۴۰، ۲۴۱، ۳۸۱، ۴۲۳
مل کنزه ۱۸۵
ملوک‌الطوایف ۱۳۴، ۴۲۵
ملوک کرت ۱۶۵
ملومه ۱۷۴، ۱۸۱
مله ۲۴۱، ۲۷۲
مله‌بیژن ۲۷۰
مملوک ۳۷۰
مناذره ۱۲۶
مناره جام ۳۵۸
منارهٔ چهل دختران ۱۷۹
منارهٔ مسجد برنجی ۳۲۸
منبج (هیراپایس) ۲۲۲
من تبریز ۴۲۱
منتخب التواریخ ۲۹۰
منتر کردن ۳۹۲
منند ۳۴۱
منذربن زید ۶۹
منذر سوم (منذربن ماءالسماء) ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷
منشی استرابادی، میرزامهدی خان ۲۵۶، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۶، ۴۰۷،

۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶ — ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۱
منصور (خلیفه) ۳۰۵
منصورآباد ۲۶۸
منصورالملک ۲۸۲
منکبرنی ۱۶۳ ← جلال‌الدین
موبدبیدگلی ۴
مؤتمنی ۲۷۷
مؤسسهٔ انتشارات دهخدا ۱۰
مورد ۳۱۷
موزه:
— آستانه ۶۲
— ده(ویلاژ) ۳۵۵
— فارس ۳۹۷
— گیمه ۱۷۱
— ویلاژ ۳۵۵
موسی(ع) ۶۳، ۲۴۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۴۴۳
موسی‌بن‌جعفر(ع) ۱۸۴، ۲۵۰
موسی خورنی ۲۰۹، ۲۸۳
موسی مبرقع ۱۷۹
موصل ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۵۶، ۴۰۸
موصللو، محمدبیگ ۱۶۹، ۱۹۵
موار، ماکس ۳۳۱
مولوی ۶۸، ۲۲۴، ۴۵۲
مؤمنی، عبدالفتاح ۳۲۳
موی (سمبل آب) ۳۴۳
مؤیدالفضلاء ۳۳۰
مهادیو ۳۱۳
مه‌بان ۳۶۹
مهدوی، علی‌اصغر ۴۱۵
مهذب‌الاسماء ۲۴۸
مهر ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۸۳، ۲۸۸
مهرآباد ۱۷۳
مهراز، رحمت‌الله ۴۲۶
مهربانو ۲۴۵
مهر دختران ۱۷۱، ۱۷۴
مهر روز ۳۵۵
مهر سپندان ۳۵۳
مهرگان ۲۲۶
مهرنگار ۳۰۸
مهست ۳۳۸
مهیار ۵۸
مهیار قمی ۱۹۰
میان کتل ۲۱۲
میانه ۱۶۶، ۱۷۰
می‌بد ۳۱
میدان شاه ۳۷۱
میدان هشتم مرداد ۲۷۹
میدان هفت کچل ۳۴۳
میرزاابوالقاسم ۴۲۲
میرزااحمد ۴۳۰
میرزاتقی ۹۰
میرزاجان ۲۹۸
میرزاحسن ۳۷۱
میرزاحسین ۱۳۸، ۴۲۷
میرزارضا ۳۶۳
میرزامحمدخان ۱۹۶
میرزامحمد صالح ۱۹۶
میرزامحمد معصوم ۲۹۷، ۲۹۸
میرزامحمدهاشم ۴۲۶
میرزامطلب ۲۹۷، ۲۹۸
میرزامهدی‌خان ← منشی استرآبادی

میرسیدمحمد نجفی ۳۷۶
میرفندرسکی ۶
میرقبول ۱۷۹
میرنادر ۳۱۱
میرنوروزی ۴۰۱، ۳۰۹
میزبانان بیداربخت ۱۶۱
میسان ۲۲۷
میسن ۲۲۷
میسیون شیراز ۴۲۴
میشکی ننه ۲۸۳
میمندی،داود ۸۴
میمون ۶۵
میمونه بنت‌حارث ۶۶، ۶۷
مینو هستشی ۳۵۴
مینوی استرآبادی، مجتبی ۴۱۴
میوندوال ۲۹۶
میهن‌دوست، محسن ۳۶۲

ن

نائینک ۳۵۶
نابایه ۳۸۲
نابند خلیج‌فارس ۲۹۰ — ۲۸۵
ناتش ۳۹۴
ناتل ۲۸۷، ۲۹۰
ناحیه ۳۰۵
ناخاه ۲۸۶
نادر ← افشار
نادرپور ۲
نادر دوران ۳۷۹، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۶
← افشار
نادریه ۱۰۴
نارستان ۲۸۹، ۳۰۸، ۳۵۶
نارك ۲۸۹
نارکون ۲۸۹، ۲۹۳
نارمه ۳۵۴
نازاران ۲۷۰
ناسخ التواریخ ۸۶
ناصرالدوله ۴۶۵
ناصرالملک ۱۰
ناصرخسرو ۱۱۹، ۴۱۷
ناطق، هما ۴۱۵
ناکش ۲۸۶
ناکین ۲۸۶
نامهٔ اعمال شهیدان ۲۰۵
نامهٔ تنسر ۱۶۱
نانسا ۲۹۳
نان کوپنی ۴، ۵
ناودان ۲۸۶
ناودان طلا ۳۲۸، ۳۶۷، ۴۱۱
ناودشت کردستان ۲۸۶
ناورنی‌ریز ۳۵۶
ناوورفراهان ۲۸۸
ناوه ۲۸۸
ناومخان ۲۸۸
ناهر ۲۸۶، ۳۵۶
ناهرت ۲۸۶
ناهوته ۲۸۸
ناهوک ۲۸۶
ناهوگان ۲۸۶
ناهی ۳۰۱
ناهیه ۳۰۵
ناهید (آناهیتا، زهره) ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹ — ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴ (اردویسورا)، ۱۹۶ (اردویسور

ناهید) ۲۰۶، ۲۱۲ — ۲۰۸
(ناهید، ناهده)، ۲۱۹ — ۲۱۴،
۲۱۷، ۲۲۷ — ۲۲۳، ۲۳۳،
۲۳۴، ۲۳۹ — ۲۴۲ (آناهیت
شاه)، ۲۴۴، ۲۴۶ — ۲۵۰، ۲۵۶ —
۲۶۱، ۲۶۳ — ۲۶۶، ۲۶۹ —
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰ — ۲۸۸ (نا،
انا، انای، ناهی، نانایه)، ۲۹۱،
۲۹۶، ۲۹۹ — ۳۰۱، ۳۰۳ تا
۳۰۸، ۳۱۲ (ناهید بانو)، ۳۱۴ تا
۳۱۷، ۳۲۵ — ۳۲۸، ۳۳۰ تا
۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳
۳۴۸ — ۳۵۳، ۳۵۶ — ۳۶۴،
۳۶۷ (عروس ارغنون زن، مظهر
موسیقی، خدای نوا)، ۳۶۸ —
۳۷۱ (نای)، ۳۷۳ — ۳۷۵ (ستاره
لنگ‌بردار) ودر بسیاری ازصفحات
دیگر کتاب
ناهید (کتایون مادر اسفندیار) ۲۸۳،
۲۸۴
ناهید خوانده ۲۸۷
ناهید دختر جوذر ۳۰۱، ۳۳۱
ناهیدک ۲۸۸
ناهیه ۳۰۱
نائیری (نائیریکا) ۳۰۰
نای:
— آب ۲۸۵ تا ۲۸۷
— انگیز ۲۸۶
— بند ۲۸۵
— بندی ۲۸۵
— بی ۳۰۶
— تینگل ۱۳۵
— جوک ۲۸۵
— حصار ۲۸۸
— خاتونی ۲۸۶
— کلا ۲۸۵
— ری ۳۰۰
نایب‌الصدر ۸۳، ۸۶
نایه ۲۸۵، ۲۹۰
نایی ۳۶۸
نایبج ۲۸۶، ۳۱۱
نایین ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۶، ۲۷۶،
۲۸۵
نپتون ۲۶۴
نجف ۳۱۱، ۳۸۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۱،
۴۱۳
نجفقلی ۴۳۰
نجفی، میرسیدمحمد ۳۷۵
نخارجان ۱۱۲
نخایال ۳۶۵
نخونته ۲۸۷
نخود دره ۳۵۹
ندار ۱۴۸
ندر بدرك رفت ۳۹۵
ندوشن ۱۴۱
نراقی ۳، ۳۱۱
نران ۳۳۹
نرک ۳۵۶
نرسی ← ساسانی
نرماشیر ۳۸۲
نرواس ۲۳۴
نرون ۴۳۶
نریزک ۳۵۹
نریشم ۳۵۶

نزن ۲۶۶
نسا ۲۵۳، ۲۹۱ تا ۲۹۴، ۲۹۶
نسار ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۵۶
نسای بختیاری ۲۹۳
نسای جوستان طالقان ۲۹۳
نسای کرج ۲۹۳
نسایو ۲۹۴
نسایی ۲۹۴
نسقچی ۳۹۱
نسک ۲۹۴
نسکران ۲۹۴
نسه ۲۹۳
نسه‌تل ۲۸۹، ۲۹۳
نسی‌دیر ۲۹۴
نسیر ۲۹۶
نشت‌بان ۱۸۱، ۳۴۸
نصارا ۲۲۳، ۲۳۴، ۳۹۴
نصرةالدوله ۳۹۷
نصرةالدین شاه‌یحیی ۵۷ و رجوع به شاه یحیی مظفری شود
نصیربانی پال ۲۹۶
نصیرپال ۲۹۱
نضیره ۴۷، ۲۹۴ — ۲۹۶
نطنزی، معین‌الدین ۳۹
نظام‌الملک ← خواجه نظام‌الملک
نظام‌الملک دکن ۳۸۳
نظامی عروضی ۹۲
نظامی گنجوی ۴، ۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۵، ۲۴۹، ۲۸۰، ۳۳۲، ۴۴۸
نظرکرده ۲۴۸
نعل اشکنان ۱۷۴
نعمان‌بن منذر ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۲۹۲، ۳۶۵
نفخه‌صور ۴۴۳
نفیسی، سعید ۱۱۳، ۱۷۰، ۳۵۸
نقش رستم ۲۰۷، ۲۴۶
نقش شمع فروزان ۲۴۰
نقش کعبه زردشت ۲۴۶
نقطوری ۱۰۴، ۳۱۰
نکا ۲۹۱، ۲۹۶
نکودریان ۳۱
نگارستان ۲۸۷
نگارمن ۳۵۷
نمازباران ۳۴۴، ۳۵۰
نمرود ۳۵۶، ۳۵۷
ننا (ننایی) ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۶
ننگرهار ۲۹۲
ننو ۲۸۳
ننه ۲۸۳
نو ۲۸۹
نواب میرزامهدی ۲۹۷
نوبهار تیر ۲۵۳
نوبهار ماه ۲۵۳
نوبهار ناهید ۲۵۳
نوجوان اکبرمن ۴۵۰ تا ۴۵۳
نوح(ع) ۹۷، ۲۵۷، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۴۴۳، ۴۴۵
نودرسران ۱۸۸
نوذر ۳۳۶
نور ۲۸۸، ۳۴۰
نورالدین محمود زنگی ۲۲۳
نورانی ۳۴۳
نوربائی ۳۸۵
نوروز ۲۷۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲

نوروزعلی ۳۰۸
نوری، میرزاآقاخان ۳۸۱
نوش (سرگ) ۲۷۲
نوشتکین ۸۱، ۸۲
نوکه ۳۵۶
نونو ۳۵۴
نویه ۲۸۹
نویی ۲۸۸
نهاب ۲۹۹
نهابده صولیه ۳۰۲، ۳۰۳
نهاوند ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۸۱، ۲۸۶، (نیهاوند)، ۳۰۳، ۳۰۵، (نیوهاوند)، ۳۲۳
نهبندان ۲۸۵، ۲۹۲ (نهبندان ـ نیه‌بندان)، ۳۰۳
نهبد صولیه ۳۰۲
نه‌خود دره ۳۵۹
نهراناستان ۲۸۹
نهراوی کچک ۱۸۷
نهربربزین ۲۷۱
نهرستان ۳۰۸
نهره‌بن ۳۰۸
نهریز ۲۹۰
نهکا ۳۰۳
نه‌نه ۲۸۳
نه‌نه‌یا ۲۰۶
نه‌نه‌کران ۲۸۳
نهوجی ۱۸۰
نهورز ۳۰۸
نهویه ۲۸۶، ۳۰۱
نهیکا ۳۰۳
نی ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۳۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۸
نی‌آب ۲۸۶
نی‌آباد ۲۸۶
نیاستر ۲۹۷، ۲۹۸
نیاستری، رجب‌آقا ۲۹۷، ۲۹۸
نیاصرم ۲۹۹
نیاک ۲۹۹
نیاکو ۲۹۹
نیاوران ۳۰۰
نیاوک ۲۹۹
نیاول (دیلمان) اشکور ۲۹۹
نیاوه (سهم آب، نیاآب) ۲۹۹
نیایش ۳۵۷
نی:
— باغی ۲۸۶
— بخت ۲۸۷، ۳۰۰
— بند ۲۸۶، ۲۹۰
— بید ۲۸۵، ۲۹۰
— جه ۲۸۶
— داران ۲۸۶
— دان ۲۸۶
— در ۲۸۶
— دشت رامسر ۲۹۰
— روز ۳۰۸
— ریز ۲۸۶، ۳۳۵، ۳۹۱
— زن ۲۸۶
— شهر ۲۹۰
— سا ۲۳۹، ۲۹۳ — ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵
— سایک فارس ۲۹۳
— سایه ۲۹۲
— ستر ۲۹۸

— سه ۲۹۳
— سیر ۳۵۶
— شابور ۳۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۵۵، ۲۹۰، ۳۸۳
نیر ۲۹۰، ۴۴۲
نیرآباد ۲۹۰
نیرنجیات ۲۱۸
نیرنگ ۳۳۵
نیروسنگ ۲۱۴
نیزوس ۲۹۲
نیش‌ونوش (مقاله) ۱۵
نی‌قلعه ۲۹۰
نیکا ۳۰۳
نیکزاد، حسین ۱۵۳
نیکلا ۱۱۹
نی‌کین، مدائن قدیم ۲۹۰
نیل ۳۳۶
نیمایوشیج ۲۹۰
نیمروز (جنوب) ۳۵۳
نینا ۱۴۹
نینوا ۱۱۵، ۳۵۶، ۳۸۰
نینک ۲۹۱
نینه رود ۲۹۱
نیه (ناهید) ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۳
نیه (شهر) ۳۰۳
نیها ۲۹۱
نیه‌احمدان ۲۹۰
نییج ۲۸۶
نیید ۲۸۶

وادیج ۳۱۳
وادی‌ستاره ۲۲۶
واران‌کرت ۳۷۲
وال ۲۹۶
واله ۴۳۰
والی بن‌سهراب ۸۸
والیه ۱۴۵، ۱۴۶ (ـ حسن جهان خانم)
وامرزان ۲۷۰
واندنبرگ ۱۵۲، ۱۹۰، ۱۹۲
وحید ۳۲۹
ورجوی ۳۲۴
وردق دویدن ۲۷۴
ورزن ۳۵۶
ورزنه ۲۶۶
وزارت جنگ ۱۷۰
وزارت راه ۱۷۰، ۱۷۳
وزارت کشاورزی ۹۶
وزارت کشور ۴۰۳
وزیر، میرزاباقر ۳۹۱
وزیر، میرزاحسین ۴۲۷
وزیری، علینقی ۴۴۸
وشتی ۲۰۱
وشمجیر ۲۶۹
وصال شیرازی ۴۴۹
وفادار، مجید ۴۴۸، ۴۴۹
وقایع روزانه سلطنت نادر ۴۰۷
وقفنامهٔ خواجه علی ۲۷۸
وقفنامهٔ مسجد کبود ۲۷۸
وکیل‌الملک ۱۵۷، ۱۶۴، ۳۳۴، ۳۷۴
ولاشگرد ۳۴۹ و ← بلاشگرد

وننند ۳۵۳
ونوس ۱۲۳، ۲۱۷
ونیز ۱۲
وهابی‌ها ۴۱۱
وهانتیوخ شاپور ۲۷۲
ویزین‌ار ۲۷۱
ویسپرد ۳۳۷
ویس ته‌اورو ۳۳۶
ویس ورامین ۲۲۷
ویشتاسب ۳۵۸ ← گشتاسب
ویل (← بیل) ۲۶۰، ۲۶۹

ه

هابو ۶۴
هابیل ۱۱۶
هاتریا ۲۴۶
هادریان ۲۳۴
هاروت ۲۲۰، ۲۲۱
هاری (← هور) ۳۶۹
هاری ماگوداس ۳۶۹
هاشمی، مهدی ۱۷۳
هانسی ۲۹۶
هانوی، جیمس ۳۸۶ تا ۳۹۴
هانی‌بن‌مسعود ۱۲۶
هاورکرافت ۳
هترا ۲۹۵
هخامنشی
— اردشیردوم ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۳۵۸
— خشایارشا ۲۰۱، ۳۳۷، ۳۸۰
— دارای سوم ۲۹
— داریوش دوم ۲۰۱، ۲۰۲
— داریوش کبیر ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۰۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۹
— کمبوجیه ۱۰۲، ۳۵۷، ۳۵۸
— کورش اصغر ۳۸۰
— کورش اول (جدکورش کبیر) ۱۹۲، ۲۶۱
— کوروش کبیر ۲، ۲۹، ۱۰۲، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۳۰، ۳۰۳، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۷۹، ۴۲۸
هدایت، صادق ۱۱
هدسه ۲۰۱
هده ۲۹۲
هرات ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۸، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۰
هربذ ۳۳۰
هرتسفلد ۳۶۷
هرزان (هور+زن) اغجه‌لرعراق ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۵
هرقل ۶۲
هرودوت ۱۰۳، ۳۱۰، ۳۲۷، ۳۵۷، ۳۵۸
هری ۱۱۰
هزارچم ۱۶۵
هشتادان ۳۶۶
هشجین ۲۷۲
هفت:
— اورنگ ۳۵۳
— تان‌بخت ۳۰۰
— خان رستم ۱۸۱
— خواهران ۲۶۴

— دختران ۱۷۴
— کتل ۲۶۲
— کچل ۳۴۳
— لانجین همدان ۳۱۷
— واد (ابتنبود- هپتـــان‌بخت)
۱۶۱ —۱۵۸، ۱۸۹، ۲۱۵،
۲۴۳، ۲۶۴
هلاکوخان ۱۷۵، ۳۲۵
هلال خصیب . ۲۴
همای . ۲۳
همایون ۴۵۲
همدان . ۱۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۳۵،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۲
همنت ۳۱۳
هنجن کاشان ۲۷۲
هند (دختر منذر بزرگ) ۱۲۷
هندجگرخوار ۶۱
هندوان، هندی ۱۹۷، ۲۴۶
هندو اروپایی ۱۶۶
هندوچین ۱۵۹
هندوستان ۸۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۴،
۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۳۳، ۲۳۹،
۲۴۶، ۲۵۸، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۱۳،
۳۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۶،
۴۳۰، ۴۵۶
هندوکش ۱۷۴، ۲۵۴
هنر در تهران (قطعه شعر) ۱۴
هنری، مرتضی ۳۵۶
هنگو ۳۵۴
هوجدک ۱۷۷
هور (- خور) . ۲۶، ۳۲۵
هورزان . ۲۷
هورزن ۲۶۳
هورنه ۲۷۱
هورویل . ۲۶
هوشنگ‌آباد ۱۸۴
هوشیدر ۲۱۴، ۳۱۷
هوم ۳۳۸ —۳۳۶
هیئت علمی حفاری فرانسه در ایران
۳۲۷
هیدخت (بیدخت) ۲۱۹ ← بیدخت
هیربد ۳۶۹، ۳۷۲
هیکل زهره (- معبد زهره) ۲۳۳

ی

یاحسن ۱۴۳
یادبودمن ۹، ۴۴۱
یاد و یادبود ۱۴
یاسا ۵۸
یافث ۳۴۹
یاقوت حموی . ۲۸، ۳۶۵
یحیی ۲
یدالله خان ۲۷۴
یزد ۲۵، ۳۳ —۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۸،
۵۲، ۵۷، ۵۸، ۱۴۳ —۱۴۱،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۶، ۲۸۶،
۳۹۴، ۳۶۳، ۴۲۲، ۴۵۴
یزدی:
— زین‌العابدین‌خان ۱۴۳
— شرف‌الدین علی ۵۶
— عبدالرحیم‌خان ۱۴۱، ۱۴۳
— عبدالرضاخان ۱۴۳
— علی‌نقی‌خان ۱۴۲، ۱۴۳

— محمد اسماعیل‌خان ۱۴۳
— محمدتقی‌خان ۱۴۱ تا ۱۴۳
— محمدحسن‌خان ۱۴۳
یزشن ۲۳۱، ۳۵۷
یزشنه کردن ۳۳۶
یزید ۳۶۵، ۴۳۸ تا ۴۳۱
یزیدبن‌مهلب ۲۲۷، ۲۵۴، ۳۰۲
یسع ۱۶۲
یشت‌ویزشن ۳۳۵
یشت‌ها ۲۱۵
یعفور ۶۵
یعقوب لیث←صفاری
یغما، جندقی ۲۵، ۴۵۲ تا ۴۵۳، ۴۵۷
یغمائی، اقبال ۱۷۸
یغمائی، حبیب ۱۶، ۱۹، ۲۰
یک کلاغ چهل کلاغ ۱۷۸
یمن ۳۱۶
یوزبان ۲۹
یوسف(ع) ۶۱، ۷۸
یوسف‌ترکشدوز (ـ یوسفی ترکشدوز) ۱۰۴، ۳۱۰
یوش ۲۸۸
یوشان (ـ شیخ ـ درمنه) ۳۶۶
یوم اورمزد ۳۳۷
یونان، یونانیان ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۹۲، ۳۳۰، ۳۶۹، ۳۸۰،
یونس(ع) ۳۵۶
یهود، یهودیان ۶۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۹۴
یهوه ۳۳۶

تعلیقات

خوانندگان اطلاع دارند که من هرگز کتابم را رها نمی‌کنم، و در هر تجدید چاپ، مطالب تازه اگر به‌ذهن برسد، وتصحیحات لازم در کتاب گنجانده می‌شود، چون وضع چاپ و کاغذ و خصوصاً زینك در مراحلی است که باید حتی‌الامکان از زینك‌های موجود استفاده کرد، بعضی نکات که اخیراً به‌ذهن رسیده دراینجا اشاره می‌شود و امیدوار است که تفصیل آن درچاپهای بعدی، درمتن کتاب گنجانده شود:

* ص ۴۷، مسألهٔ سر پهلوان اسد خراسانی:

یك روایت هم داریم که سر پهلوان اسد را به یزد فرستادند. احمد کاتب می‌نویسد: «... وبریك طرف مقابر باغ کمال کاشی، میل سر **پهلوان اسد** طغانشاهی [است] که درکرمان حاکم بود، و با پادشاه شاه شجاع چند سال محاربه، و آخر وی را چون بکشتند، سر او را به یزد فرستادند. پهلوان **کمان‌کش**، سر اورا دفن کرد، ومیل بساخت، وتاریخ ازسنگ مرمر بنهاد...»

(تاریخ جدید یزد، تصحیح ایرج افشار، ص۱۷۹)

وظاهراً این روایت، ازفرستادن سر او به شیراز، صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد.

* ص ۱۴۶، **سنبل‌باجی** راه‌بری و همسری فتحعلیشاه:

نکته‌ای که باید توضیح دهم آنست که فتحعلیشاه، دو دختر از راه‌بر کرمان گرفته‌بوده است، یکی سنبل‌خانم که والدهٔ شجاع‌السلطنه (و از امرای کرمان زمان شاه شهید ـ آقامحمدخان ـ بود ودرخدمت خاقان مرحوم خیلی با احترام بود... وفخرجهان خانم ملقبه به‌فخرالدوله دخترهمین سنبل‌خانم بود، و هم اوست که نه سال درحبالهٔ میرزا محمدخان پسرعمویش بود، و با حالت بکارت طلاق گرفته شوهر اختیار نکرد و یك اطاق مخصوص هم در

عمارت خاصه خاقان برای **فخرالدوله** معین بود...
(تاریخ عضدی، چاپ کوهی، ص ۹)

زن دیگر فتحعلیشاه **فاطمه خانم** نام داشت و او نیز اهل راه‌بر بود و ازبستگان سنبل خانم بود، و چنین احتمال میرودکه خود سنبل خانم این دختر را برای شوهرش فتحعلیشاه خواستگاری کرده باشد. فاطمه خانم برای شاه دختری‌آوردکه **سروجهان‌خانم** نام داشت، و این سروجهان خانم رابه آقاخان‌پسرشاه‌خلیل‌الله‌اسماعیلی که در یزدکشته شده بود، دادند، وهمین زن است‌که قوم و خویشهایش در بافت و راه‌بربه‌آقاخان کمك کردند تا در کرمان طغیان کرد، و بالاخره هم به هندگریخت.

علیشاه‌ـ آقاخان‌ازاین‌زن متولد شده وپسرش‌سلطان محمد شاه‌ـ آقاخان بزرگ عصر ما، به‌همین دلیل، خود را یك‌پا کرمانی می‌دانست. در طغیان پسران فتحعلیشاه، همین فخرالدوله بودکه محمد شاه را وادار کرد تا قرآن مهرکند و از تقصیر ظل‌السلطان (علیشاه) بگذرد. (ایضاً ص ۵۶) ودرحیات محمدشاه نیزمورد احترام بود و«جمعه سلام» شاه را اداره می‌کرد وعرایض مردم را به عرض شاه می‌رساند. (ایضاً ص ۸۹).

می‌گویند وقتی‌که دختر را سپاه به‌اسارت برد، مادر این دختر همیشه به شوهرش عسکرپینه‌دوزمی‌گفت: کاغذی بنویس به اردو، شاید ازدخترمان خبری بیاورند، و او خجالت می‌کشید و نمی‌نوشت و می‌گفت می‌ترسم این درفش وگزن را هم سربازان بیایند ببرند.

مادر دختر، بدون اطلاع مشهدی عسکر، رفت **یك قران** داد به‌قاصد وگفت اگرجائی‌به‌اردوی شاه رسیدی؛ اگر توانستی خبری از دخترمن‌بیار. چهار ماه‌گذشت، درست همان روزهایی بودکه آقامحمدخان‌کشته شد و خبر آن را به‌فتحعلیشاه درشیراز رسانده بودند وشاه با سنبل‌خانم زفاف‌کرده‌بود. قاصد پرسان پرسان خبرگرفته خودرا به سنبل‌خانم رسانده بود. معلوم است که دختر بسیار خوشحال شد و داستان را به شاه‌گفت..... روزی که قاصد بازگشت، بعد ازچهارماه، یك‌کاغذ برای مادر، یك‌کیسه‌اشرفی‌برای مشهدی عسکرپینه‌دوز، و دو فرمان «خانی» و «بیگی» برای برادران دختر همراه آورده بود. فرمان خانی برای علی‌اکبر، که دیگر علی‌اکبرخان شده بود، و فرمان بیگی برای محمدحسن بیگ. که هر دو بعدها، به‌عنوان **خالو** ـ یعنی دائی شعاع‌السلطنه ـ شهرت یافتند. این دو برادریك‌بار به‌حضورفتحعلیشاه هم رفتند، شاه آنها را نوازش‌کرد وگفت چه‌کاره هستید؟ گفتند درکوهستان راه‌بر، شکارچی‌هستیم. شاه‌پرسیدچه می‌خواهیدبه شماداده شود؟ علی‌اکبرخان

گفته بود: فقط یك تفنگ برای شکار! شاه آن‌ها را به جبه‌خانهٔ اختصاصی سلطنتی شهر برد و گفت برای خودتان یك تفنگ انتخاب کنید. تفنگ‌های دولول و گلوله‌زن نوونوار تازه‌آورده بودند، اما علی‌اکبرخان یك تفنگ یك‌لول کهنه انتخاب کرد. خواهرش ـ زن شاه دراین مراسم حضورداشت و ازاین انتخاب برادر خجالت کشید، زیرا مثل روستائی‌ها در شناخت تفنگ، یا رعایت شاه، ظاهراً بی‌سلیقگی به خرج داده بود. فردا صبح که با جمعی به شکار رفتند، علی‌اکبرخان، یك پلنگ با همان تفنگ زد و آن را بر دوش افکنده و همراه به شهر آوردند. همه تعجب کردند. شب خبر به شاه وسنبل‌باجی رسید. شاه، آنها را خواست، و ضمن اجازهٔ مرخصی گفت:

ـ عجب تفنگ قشنگی توی انبار بود و ما خبرنداشتیم!

علی‌اکبرخان گفت: قربان، مرد پلنگ می‌زند، نه تفنگ! ونه قشنگ! شاه، یکی از دهات کرمان را تیول این دو برادر کرد و آنها را به «راه‌بر» بازگرداند، این‌آبادی به‌نام «ده دیوان» هنوز معروف است، آن سرداری که شاه به‌آن‌ها بخشیده بود، دکمه‌هایش را به‌عنوان یادبود، تا همین اواخر در خانه اولاد آن‌ها نگاهداشته بودند.

* ص ۲۸۸، تنب‌ها:

تنب کوچك را مردم «نابیوتنب» نیز گفته‌اند که به معنی نبی‌تنب است و در برابر تمب گپ (= تنب بزرگ) که همان تنب مار باشد، قرار دارد.

در ارسباران بند قاطر به بند دختر و بند بت‌آور مشهور است.

* ص۱۸۳، بی‌بی‌ها:

مراسم روز سه‌شنبه ـ که جای دیگر ازآن به تفصیل صحبت کرده‌ام ـ نیز مربوط به آناهیتاست.

محله بی‌بی‌سه‌شنبه در کرمان مشهوراست. مردم روزهٔ بی‌بی سه‌شنبه می‌گرفته‌اند، و زرتشتی‌ها به‌آن احترام میگذاشته‌اند وبه‌جای‌آب، شیربرنج به مردم می‌داده‌اند. دربفرویه یزدآش بی‌بی‌سه‌شنبه درپیربفرو داده میشود.

(مقالهٔ محمد حسین نراقی، اطلاعات یزد ۱۲ آبان ۱۳۶۶).

مراسم آناهیتا در نپال نیزبرگذارمی‌شود (چیستا، ۱۴۹/۶مقالهٔ آقای عناصری)، واین‌ادامهٔ مراسم قلعةالعذراء بایدباشدکه دربیهقی یادشده است.

بی‌بی هیبت دربادکوبه(باکو) را خواهرحضرت رضا(ع) دانسته‌اند.

(تاریخ ملاجلال، ص ۳۱۶)

قلعه بی‌بی زبیده در جزیرهٔ هرمز است، بی‌بی حوریه رشت مورد احترام

زرتشتیان نیز هست. در مدخل غازیان است وامروز گیلانی‌ها **خانم حوریه** گویند. (روایت آقای اکبرقطره دریائی که‌خود اهل گیلان‌است)

بقعه خواهرامام در رشت از بقاع متبرك آن جاست.

(یادداشت آقای کاظم المعی)

در روستای بیده، از آبادیهای میبد، یك زیارتگاه به نام **پیر چراغ**، هست، که مورد توجه زنان است، و روزهای شنبه هرهفته مراسم نذر ونیاز در آنجا برپا میدارند، وخصوصاً در روزهای نوروز، و روز سیزده، و روز میلاد حضرت رسول، مراسم شادی در آن‌جا دارند، و هیچ مردی در آن‌جا حق حضور ندارد.

در زیارتگاه پیربفرو نیز، محل « **سه دختران** » هست وزنان‌حاجتمند بدان توسل می‌جویند، و مظهر آب قنات حاجی ابوالقاسم آنجاست (مقالهٔ عبدالعظیم پوپا، روزنامه ندای یزد)، مردم آنجا برکت آب آن قنات را از توجه آن پیر میدانند و روزهای سه‌شنبه مراسمی توسط زنان در آنجا انجام می‌شود. شك نیست، که این نیز از برکات آناهیتاست، منتهی درینجا حاجی ابوالقاسم خود را درکنار نام قنات، بر زده است.

این بفرو نیز در واقع هم نام با **پیربرف** است که از ییلاقات اصفهان است و از هر طرف غار از زیر میلیونها خروار برف، آب می‌چکد، و وقتی اللهوردی خان به سیر پیربرف رفت، «یك بار، قریب به سی‌هزار من برف یخ بسته ازبالا شکست‌خورده افتاد، به‌یمن اقبال‌بی‌زوال شاهی ازآن مهلکه جان بردند.» (تاریخ ملاجلال، ص ۳۴۳).

یك «**صف دختران**» در یزد داریم که ظاهراً باید صفه دختران بوده باشد، و نوشته‌اند دو دختر از عمزادهٔ سلطان سنجرکه در حبالهٔ امیرفرامرز بودند، «سلطنت یزدبه‌دختران امیرفرامرز رسید، واین دودرجنب‌جماعتخانه گنبدی جهت مدفن بنانمودند، و اکنون در آنجا مدفونند و مردم **به زیارت روند وحاجت خواهند**، و دعای ایشان مستجاب شده به مراد رسند.» (حاج مفیدی ج ۱. ص ۸۳). بنده فکر می‌کنم این دختران قبر خود را بر موضعی نهاده‌اند که محل احترام زنان و مردم یزد بوده، یعنی پیش از آن صفه دخترانی‌وجود داشته، وبعدها تاریخ،آن را برای دختران امیرتخصیص داده، وگرنه با وجود آن همه امامزاده ومسجد، مردم یزد بیکار نبوده‌اندکه ازگور دختران امیرفرامرز مراد دل بخواهند ودعایشان مستجاب هم بشود.

جزیره‌ای نزدیك عربستان سعودی هست به اسم **تاروت ایسلند** Tarut island قلعه‌ای منفرد در آنجا ساخته شده، و تنها زنان حق ورود

بدان‌قلعه دارند. (مجلهٔ ناسیونال ژئوگرافیك دوره ۱۸۲ص۴۲۴)، به‌عقیدهٔ بنده این نام تاروت همان ته‌رود است که یك تلفظ ایرانی است، واین مراسم آریائی به آن جزیره رفته. فراموش نکنیم که در مشهد مادر سلیمان ـ قبر کوروش نیز ـ **تنها زنها** حق ورود داشته‌اند (یاد واره محمود افشار ص ۱۷۱۶)، و در بی‌بی شهربانو نیز همین رسم برقرار بوده است.

* شهر ادس، الرها، گویا لقب **دختر پارت‌ها** داشته است.
(مقاله دکتر سرکاراتی، بررسیهای تاریخی ۱۳۵۲ ص ۴۷۷).

* روستای قزقلعه‌سی (قلعه دختر) درمنطقهٔ مغان وکنار انجیلوقرار گرفته.

* درکنار قلعهٔ بزرگ بم، یك قلعه کوچکتر هست به نام قلعه دختر. (ارگ بم، مهندس نوربخش، ص ۲۶). **جوب دختر** (= جوی دختر) در تنگ سعادت‌آباد نزدیك چهارراه وقادرآباد قرار دارد (سفرنامه ضرغام، ص۳۳). یك قلعه دختر در اقلید فارس است وآب انباری داردکه به‌نام **حوض دختر** گبر معروف است. (آینده، ۸۳۴/۱۰).

* گویند ، برای زن باردار ، اگر سوره یوسف بخوانند ، و سیب ، و انار به او بدهند، بچه‌اش زیبا خواهد شد.

* ص ۲۴۸ ، بی‌بی زینب :
در **زینبیه** شام، دختران سفیدپوش، درحالی‌که دستمال رنگی به دست دارند، دورمیزنند وهلالومی‌کشند، مردان‌حق ورود ندارند. وازپشت پنجره مشبك آنها را می‌بینند و بسیاری از خواستگاریها به‌دازین مراسم انجام می‌شود. (یادداشت حسین شاه زیدی، روزنامه نهیب آزادی، شاه زیدی همراه ضریح گرانبهائی که صنیع خاتم برای زینبیه ساخته بود به این مکان مقدس مشرف شده است).

* کشف‌الخیبه دراحوال زینبیه اصفهان ازمعلم حبیب‌آبادی‌نیز، یادمی‌کند از محله **ارزنان** اصفهان (ص ۴۵) ، که چیزی نیست جز ترکیبی از کلمهٔ، ار = مقدس ، و زنان.

* نوحه‌دان را شمالی‌ها می‌گویندکه **چاه نوح** درآن جاست. البته این که درآن طوفان عظیم، نوح ناچار شده باشد چاه آب هم حفرکند، حرفی است که فقط درآن طرف‌کوه ـ رشت و لشت‌نشاـ می‌تواند زده شود، ولی حدس من‌آنست‌که قسمت اول این‌کلمه نوحه، ربطی به نوحه، ندارد وصورتی از تلفظ ناهی وناهید است.

* ص ۳۰۲، نهبد و استیر:
ترکیب **استراباکو** ـ که نام آب معدنی جیوه درشمال راه هراز است، در واقع شفابخش بیشتری از بیماریهای پوستی و زهروی است.

* همه نهابذه که حکام استرآبادگرگان بوده‌اند (جمع **نهبد**)، ربطی به آناهیتا خدای استرآباد داشته‌اند و ماگفتیم که همهٔ استرها و استارها و ایشتار، از قوم وخویشهای «**پیراستیر**» سبزوارهستندکه نام دیگرآناهیتاست. انابدکاشمر نیز لامحاله با نهابذه استرآباد از یك ریشه است.

* ص ۲۸۶، پیرزن‌ها:
درکنار شنب غازان (champ = صحرا، چمن، کمپ، لغتی آریائی که به اروپا رفته) یك زمینی هست به اسم **زمین پیرزن**، و در وقفنامه مسجد کبود (مورخ ۸۹۸ ه/ ۱۴۹۳ م) از این زمین یاد شده. زن جهانشاه حاکم تبریزاملاك خود راوقف دوخواهرش وبعد دخترزادگان دوخواهرش کرده‌است که متولی آن باشند. مقصود، تنها وقفی است که اختصاص به‌زنان ودختران داشته. و این وقف‌ها برای خانقاه **خاتون خانم** بوده است.

* فرصت‌الدوله می‌نویسد: چون‌به‌سبب زلزله، بقعهٔ **بی‌بی‌دختران** شیراز انهدام به ارکانش راه یافته بود، مرحوم محمدقلی‌خان **ایلخانی** به تجدید عمارتش پرداخت و بقعهٔ عالی برمزارش ساخت.

* درباب قزلارکوربی (= پل دختران) واقع در ملکان ـ آذربایجان شرقی ـ که برروی رودخانه مردق است شرحی آقای رحمان‌احمدی ملکی فرستاده‌اند که امید است در چاپهای بعد استفاده کنم. داری‌قز هم ازین نوع است.
(گزارش‌ایران، ص۵۹).

* در باب پیرزن‌ها، از **پیرزن‌کلوم** امامه (روستای امامه تفضلی)، و **پل‌پیرزن** (=قاری‌کوربی‌سی) تبریزبه‌آینده ۶۶۰/۱۰ مراجعه شود. قلعه دختر خوارزم (یغما ۵۳۸) و قبر دختر که در کنارکلیسای سن‌بارتلمی مرز عثمانی است نیز باید از همین معابد باشد، هر چند دختر کشته شده شاه هم در آنجا دفن شده باشد. (ارمغان، ۲۴۸/۷)

* ص ۳۷۴، فواحش و چاه فهندر:
رسم به چاه انداختن فواحش در تاریخ چارلز جیمز نیز آمده است.
(ص ۱۳۱).

* ۲۸۳ ، معابد آناهیتا در ارمنستان و ممالك دیگر:

از مراکز مهم آناهیتاپرستی یکی ارمنستان‌بود. امروز برای من‌مسلم است که «ناگور» قراباغ ـ که مورد دعوای ترکها و ارمنی‌هاست ـ چیزی نیست جز نای‌گور = ناهیدگور، و در واقع قبرستان منسوب به آناهیتا، فراموش نکنیم‌که هم امروز **آناهیت پریخانیان** ، استاد ارمنی دانشگاههای روسیه، داستان دینیك را ازپهلوی به روسی ترجمه‌کرده است.

* **بیوه ژن** نیشابور (نیشابور، شهرفیروزه، تألیف فریدون گرایلی‌ص۲۰۶) ربطی به بیوه زن ندارد، بلکه طبق تلفظ عامه در واقع تخفیف یافته پایابه ژن = پایاب زن ـ است‌که باید یکی از پایابهای مورد احترام و نامیده شده به‌نام آناهیتا بوده‌باشد، و همه میدانندکه اصل کلمه زن‌و ژن وجن به معنی زاینده است درزبانهای هند واروپائی (Gene).

* قلعه **اناو** درقوچان هم قلعه آناهیتاست.

* وقتی مهاجران اروپائی تازه رسیده به آمریکا قدم نهادند، اولین سنگی‌که در ساحل به کار نهادند، به‌صورت یك سکوی زیبا نگاهداری می‌شود. یك چشمهٔ قشنگ در کنار آن می‌جوشد که حالت فواره دارد. این چشمه را **چشمه مادران fontain's Mothers** می‌گویند، هنوزمردم درآنجامراسمی احترام آمیز برقرارمی‌دارند. می‌گویندکه این سنگ به‌احترام نخستین زنانی که به آمریکا پا نهاده‌اند گذارده شده ـ اما به عقیدهٔ من، آنها که از اسپانیا یا جای دیگر، نخستین قدم را نهادند، یك خاطره‌ای احترام آمیز ازسنگ و آناهیتا درخود داشته‌اند ـ هرچند هزاران سال بعد ازمراسم آناهیتای اسپانیا بوده باشد ـ و این خاطره را در اولین ورود تجدید کرده‌اند، خاطره‌ای که آدم را به یاد نیس و نیکایا می‌اندازد. یا لااقل به یاد رسم و رفتار زنان نازا که برای بارورشدن ، شکم خود را به **سنگ سیاه** نزدیك لاهیجان میمالند.
(روایت ازآقای اکبرقطره دریائی، حروفچین چاپخانه).

* در قالهر کاشان، کوهی است و آب چون عرق بدن بر آن پدید می‌شود ولی بر زمین نمی‌چکد. مردم همه ساله در ماه تیر، تیر روز، کاسه به دست آنجاگرد هم می‌آیند، و به‌فارسی می‌گویند: ای **بیدخت** ، ما را ازآب‌خود سقایت‌کن. این مطلب در اخبار اصبهان یاد شده است.

* ص ۲۹۴ ، نیسا و نکا :

در لغت نامه‌های اروپائی، **نیکایا Nikaia** = Victorieuse به‌معنی زن فاتح است. وعنوان شهرنیس‌درجنوب‌فرانسه همین‌کلمه‌است ومجسمه‌ای از بانویی با پستانهای پر شیر آرم اصلی شهر نیس (= نیکایا) بوده است.

در جلال‌آباد افغانستان آبادیی به نام نیکا داریم. به عقیدهٔ من همهٔ اینها به معنی نیسا و نیسایه است وسایه‌آناهیتاباعث‌فیروزی این شهرها وآبادیها بوده‌است. **ناگارا**، به‌معنی دیونیزوپولیس درجلال‌آبادافغانستان (گوتشمید ص ۱۶۹)، باید مربوط به‌همین نیکا باشد و شاید مخفف ناهیدگر، و نایگرد قلعهٔ ناهید یا درهٔ ناهید باشد از نوع ناگور.

* قریه بزن از دهات لارستان است.
* قلعهٔ گل در دشمنزیاری قلعهٔ معشوقه (= ول) باید معنی بدهد.
* ص ۳۶۱، عروسی قنات:

همانطور که در ایران، گاهی ازدواج با قنات یاد شده، در سواحل مدیترانه نیز به‌چنین رسمی برمی‌خوریم. فرمانروای ونیز، درجشن سنسا در میدان سن‌نیکولو می‌ایستاد و با دریا پیمان ازدواج می‌بست.

(پیام یونسکو، ۱۱/۱۸۸)

* استسقا، ص ۳۳۹
* مرحوم حاج شیخ یوسف جیلانی امام مسجد کرف‌آباد رشت وقتی برای استسقا می‌رفت وجماعت زیاد را پشت‌سر دید، ایستاد وبه‌مردم خطاب کرد: پس چترتان‌کو؟ او در واقع تا این حد اطمینان داشت‌که حتماً باران خواهد آمد. و گویا هم آمده است. باید ربطی به‌این مراسم پیدا کند. نماز باران به امامت آیت‌اله خوانساری در قم یکی از آخرین مراسم پرآوازه رسم **استسقا** ست. (کیهان فرهنگی، مقالهٔ سید هاشم رسولی محلاتی، اسفند ۱۳۶۵، ص ۶).

در میان کردها، نماز استسقا با آهنگ همراه است، و آن آهنگ را **نوبژه بارانه** می‌خوانند ـ که قسمت اول‌آن باناهید پیوند دارد. یك‌عروسك نیز درست می‌کنند و این عروسك را درحوض آب فرو می‌کنند، یا یك مرد پارسا را توی‌حوض آب می‌اندازند، ودر واقع، این تحریك و تهییج خدای باران است.

(روایت توفیق وهبی، ترجمه محمد صمدی، فره وهر، ۷/۲۳ ص ۴۱).

آهنگ اول آن چنین است: هناران مناران
یاخوادی کاته‌باران
موفقیر و هژاران

هنار به معنی انار است و هژار به معنی بی‌چیز و فقیر.

درموصل، ـ که‌یك شهر کردنشین عرب‌است ـ الهه باران‌را **ام‌الغیث** خطاب می‌کنند که در واقع به معنای **مادر** باران است.

* ص ۳۶۱ ، تحریك غیرت خدای باران :

درموقع دعای باران، درمحل ما، بچه‌ها را ازمادرها جدا می‌کردند، وکهره‌ها را هم ازبزها جدا می‌کردند و بره‌ها را از میش‌ها جدا می‌کردند و در دو طرف قرار می‌دادند، بزغاله‌ها وکهره‌ها و بچه‌ها که مادر می‌طلبیدند، فضای مصلی و میدان استسقا را یك شور و هیجان دیگر می‌داد، در واقع اینها می‌خواستند با این‌طریق عاطفهٔ مادری آناهیتا را تهییج وخدای انوثت را به رحم آورند تا باران بر آنها فرو ریزد.

چنین اشاره‌ای در افسانه‌های قدیمی داریم. جهان بانو زنی است که شیرینی ومیوه‌چید تا ازبابانوروز پذیرائی کند. قلیان‌چاق کرد و کشید وخواب رفت. وقتی‌بیدارشد متوجه شدکه نوروزآمده ورفته، ازآتش قلیان که‌خاکستر شده بود فهمیدکه مدت طولانی در خواب بوده، خشمگین شد و فریاد زد تا حدی که گردن‌بند مرواریدش‌پاره شده و اشك ازچشمانش جاری گردید. فریاد صاعقه؛ فریاد خشم اوست، و قطرات درشت باران بهاری، اشك اوست، و دانه‌های سفیدتگرگ، دانه‌های مرواریدگردن‌بنداوکه‌ازخشم پاره شده‌است. (روایت خانم عاطفی‌برای کودکان). معابدآناهیتا همیشه پرازمجسمه‌زنانی بوده است که درحال فریادکشیدن بوده‌اند.

* مردم پاریز، وقتی از وضع جوی هوا و کیفیت ابرها از یکدیگر سؤال می‌کنند بعضی‌ها می‌گویند: ببینیم خاتونو چه می‌گوید؟ و این خاتونوظاهراً همان بانوی آناهیتا، خدای باران و هواشناسی است که آب و باران را زیر سایه خود دارد.

* معبد دلف در یونان نیز با این مراسم بی‌ربط نیست. دلف در یونانی به معنی خواهر است، و فیلادلف که لقب یکی ازبطلمیوس‌های مصر است به معنی «خواهر دوست» به‌کار می‌رود.

* خاتون کوهك در شمال قزوین، و همان امامزاده باراجین است، و ان باراجین در واقع « زن باران » باید بوده باشد. سپهدار تنکابنی بر روی‌یه رودخانه‌آن بندی بسته که به‌بند سپهدار معروف است وکوه‌آن را «میل‌دار» گویند. بند قهك نیز خوانده می‌شودکه همان‌کوهك باشد.

* ص ۲۲۱، خاتون هفت قلعه :

یکی ازنامهای دیگرقم، عنوان «هفت قلعه» است (تاریخ مذهبی‌قم، فقیهی ص۵۸)، وبرخی‌آن را هفت محله شناخته‌اند، اما به‌عقیدهٔ من این‌نام به‌لقب خاتون هفت قلعه برمی‌گردد. بعد از آن که حضرت معصومه وفات یافت ایشان را در باغ بابلان دفن کرده‌اندکه جزء مالون بوده و مالون نام

یکی از هفت قلعهٔ قم بوده است، (تاریخ قم ص ۲۳) . با توجه به اینکه آبادیهای به‌صورت پل‌کجه (پل‌کیجك = دختر)، و خورزن، و قباد بزن و امثال آن‌ها در قم و اطراف هست، شك نباید کرد که یکی از مراکز مهم آناهیتاپرستی درقم بوده ـ که سخت محتاج آب و باران هم بوده‌اند ـ ودفن حضرت معصومه درین‌مکان، ازجهت‌احترامی‌بوده‌که مردم به‌قبرستان مالون وهفت قلعه داشته‌اند. داستان قبردانیال و استسقای مردم در زمان عمر، در تاریخ قم ، ص ۲۹۶ ، به تفصیل یاد شده .

* ص ۳۹۵ ، فروش دختران درعصر نادری:

در مورد فروش دختران در زمان نادر شاه، میرزا محمد کرمانی که منشی کریم خان زند بوده، و مجموعه‌ای از مکاتبات او در کتابخانهٔ مرحوم سید محمد هاشمی وجود دارد، در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد : «... وجه بی‌حد ، به اسم ابواب و ترجمان بر کل ممالك حواله..... و این ضعیف ، خود ملاحظه نمود، که دختری را به چهارصد دینار تبریزی ، به عوض ترجمان، به‌طایفهٔ ازبك فروختند...». (مجموعه نامه‌های میرزامحمد وزیر، آقای سید مجیدهاشمی این‌مجموعه را چند روزی دراختیار نگارنده گذاشتند)

* ص ۴۲۴، نادری:

رفتار رضاقلی میرزا فرزند نادر هم مسائلی را مطرح می‌کند که قابل تأمل است، فی‌المثل رفتار او، یا خود نادر، در بارهٔ معلم فرزندشان، ننگی است بردامن تاریخ فرهنگ ایران.

درباب آقاصادق تفرشی نوشته‌اند آقاصادق تفرشی سیدبود وشاگرد مولا محمدصادق اردستانی بود (که خود این مولا، در تبعید، از سرما مرد) (سیاست و اقتصاد عصرصفوی ص۳۸۹) باری، ابن آقاصادق، در عهد نادر به هم صحبتی و تعلیم رضاقلی میرزا اشتغال داشت ، به علت سوء ظنی، رضاقلی میرزا، سید را مقطوع‌النسل کرد، آنگاه پشیمان شده ، در معالجت وی سعی فرمود.

به نوشتهٔ برخی، گفتند با شاگرد عشقی دارد، نادرشاه، به قطع آلت تناسلی او فرمان داد (و این با طبیعت کار نادری ، و هم با طبیعت معلمی تفرشی سازگارتر می‌نماید)، به هر حال این مرد تا مدتی بعد زنده بود و در ۱۱۶۰ ه / ۱۷۴۷ م. از خراسان آمد و در ری درگذشت، و درباغ طوطی مدفون شد، (مقدمهٔ احمد سهیلی خوانساری بر شاهنامهٔ نادری، ص شش)، در حقیقت ، اجل، فرصت نداد تا پایان کار نادر را این معلم بی‌نوا ببیند و

ببیندکه :

به یك گردش چرخ نیلوفری نه‌نادربه‌جا ماند ونه‌نادری

استاد مرحوم عباس اقبال می‌فرمودکه «نادری» عبارت از همیانی پول بود که نادر خود همیشه یکی از آنها را به جای بالش زیر سر می‌گذاشت ، و گویا معادل یك «الف» بوده است. به هرحال هم‌چنانکه شاعر گفته:
نه نادر به جا ماند، نه نادری.....

* ص ۴۴۲ ، سرنوشت سرهای مطهر عاشورا:

یك روایت دیگرازسرنوشت سرحضرت حسین(ع) درعالم‌آرای‌نادری آمده وگویندکه بعد از واقعه عاشورا «سر آن شهدا را با عترات به شام و به دمشق به خدمت یزید لعین بردند. سرآن معصوم را به صحابت چاپاران تیزرو انفاذ حضور علقمه ساخت. درآن نواحی، جمعی ازهواخواهان امت، آن سر را از آن شخص استرداد، وعلقمه کافر مخبر گشته، با پانصد نفر رفته که آن جماعت را قتیل و سر مبارك را تصرف کرده، به سمت کاشغر به‌نزد خرقان (خاقان ؟) پادشاه قلماق روانه سازد، نزدیك به آن حوالی ـ که یك میل مسافت داشت ـ از چوپان گوسفندچرانی سؤال آن جماعت که سر را گرفته و متصرف شده بودند ـ نمود. آن گرد و علامات را مشاهده کردند، توسل بدان جسته از درگاه جناب الهی استعاذه از آن سر کردند که ناگاه گرد و طوفانی ظاهر شده، علقمه وآن چوپان وگوسفندان ـ که به‌قدرسیصد رأس می‌شد ـ همگی سنگ [شدند]، و آن پانصد نفر مفقود، اثری از آنها ظاهر نشدکه باد وطوفان برد یا آنکه به‌زمین از قهر رب‌العالمین فرورفتند. و آن آثار، الحال، در نیم فرسنگی موجود که راقم این حروف، با جمعی برأی‌العین مشاهده نمود . گنبد و آثار آن در آن حدود برقرار است.....»
(کاظم بیگ مروی، تصحیح دکتر امین ریاحی، ص ۱۱۳۰)، این محل به گذرگاه امام معروف بوده، و «آن علقمه ازجماعت ترکستانی بوده که سر از مطاوعت یزید علیه‌العنه تابیده، می‌گفت که : هرگاه امام حسین فرزند علی‌بن‌ابی‌طالب را بر اطاعت خود درآوردی، من نیز به تو بیعت واطاعت خواهم‌کرد» و ظاهراً به‌همین دلیل بوده‌که یزید سر را به ترکستان فرستاده بوده است.

* ص ۴۴۲، سطر ۲۲ تصحیح شود: حضرت زهراء علیهاالصلوة...
ص ۴۴۳، سطر ۲۸ تصحیح شود: اللهم اشفی مرضانا...

بسمه تعالی

حضور محترم مقام منیع جناب آقای دکتر باستانی پاریزی دام عزه العالی بعرض

ارادت صمیمانه و ادعیه خالصانه مصدع ضمن ارسال حمیله آنجناب دارسال

کتاب خاتون هفت قلعه که مشتمل بر مطالب صحیح و مناسبی از افکار عمیقه آنجناب است

کتابخانه جنوبی کاشان متشکر حقاً از جهت اشتمال بر اشارات لطیفه

و عناوین مرموزه درسهای ارزنده می آموزد و مشمول خیر الکلام ما قل و دل

می باشد خداوند متعال در اثر این مساعی و همم عالیه که مبنی بر تشیید اصول

اسلامی و ترویج شعائر مذهبی است اجر جزیل عنایت فرماید با تقدیم احترامات فائقه

والسلام علیکم و علی الرجل الاریب الادیب الخیر الدال علی الخیر (اللهیار صالح)

دام بقائه و ایاکم - الاحقر صالح

اظهار نظر حضرت آیت‌اله صبوری کاشانی در باب چاپ اول خاتون هفت‌قلعه (مجلهٔ یغما سال ۲۱ ص ۳۲۱) در باب خاتون هفت‌قلعه، مجلات «پیام نوین»، راهنمای کتاب، (مقالهٔ آقای سید ضیاءالدین دهشیری) مجلهٔ یغما (استاد جمالزاده)، و بسیاری از جرائد و مجلات دیگر اظهار نظر کرده‌اند و آقای مرتضی راوندی نیز در تاریخ اجتماعی خود از آن نقل کرده‌اند. و صمد بهرنگی نیز از آن نام برده است. (مقدمه ص)

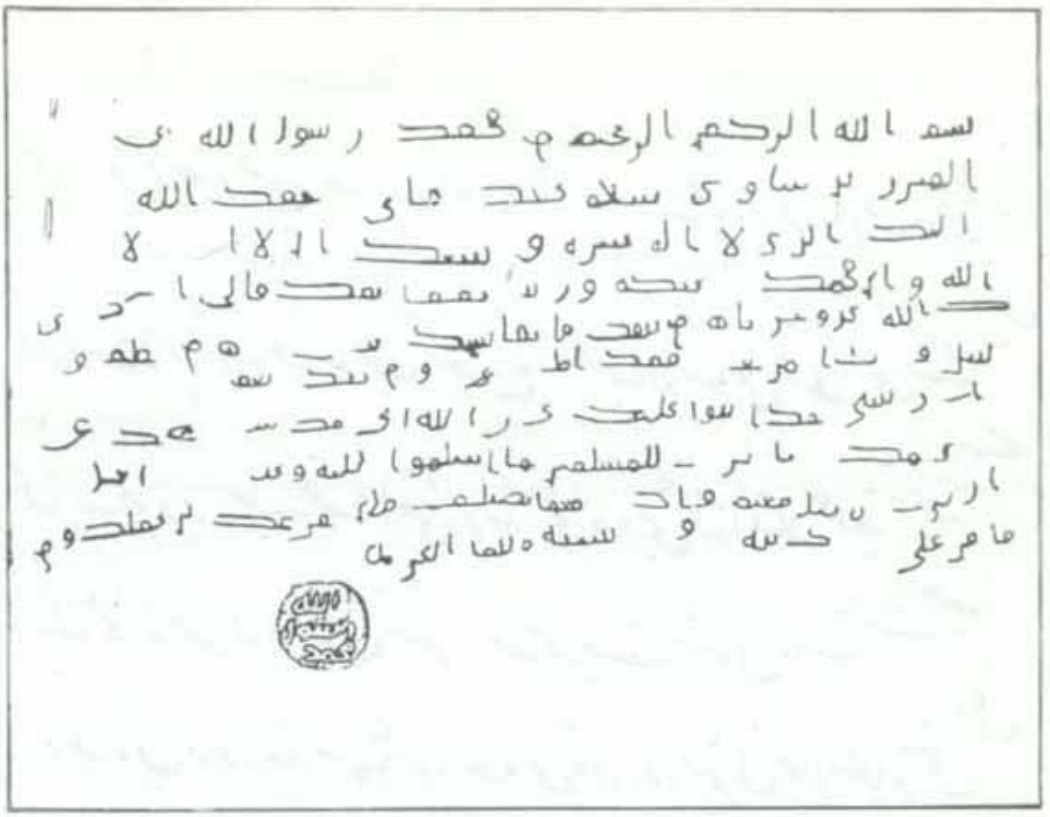

نامهٔ پیغمبر اکرم به منذر بن‌ساوی، فرماندار بحرین از جانب کسری (از مجله گوهر)

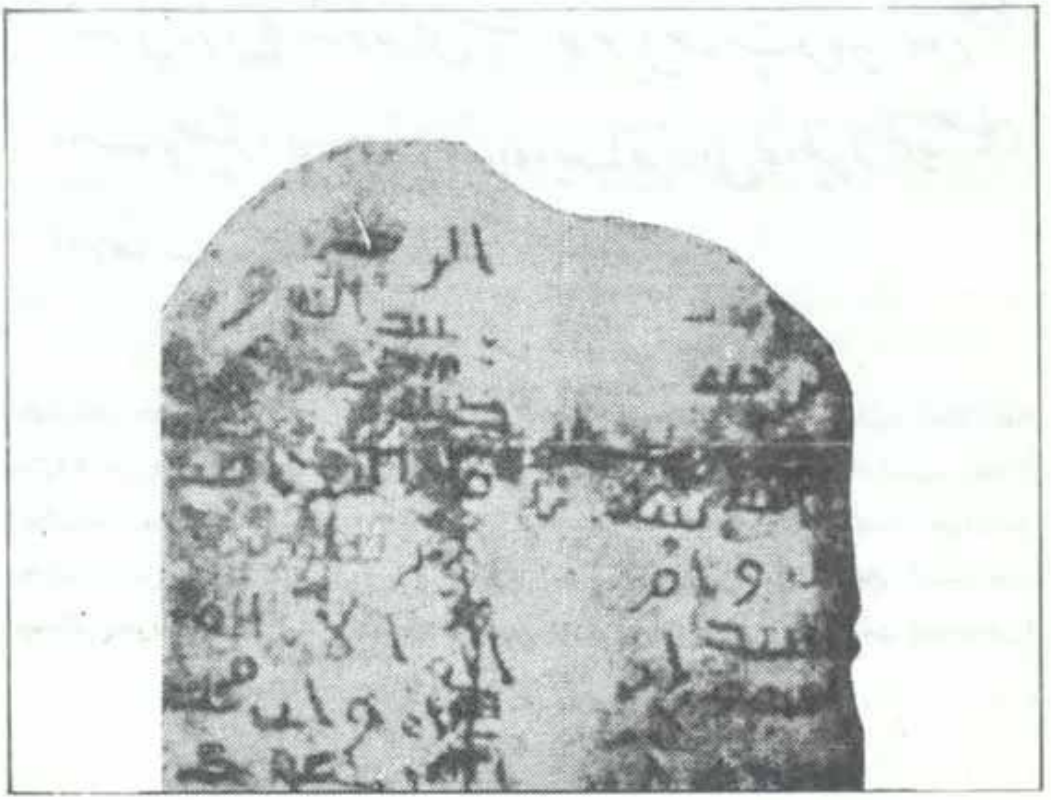

نامه مبارک پیامبر اکرم به خسرو پرویز پادشاه ایران (از مجله گوهر)
هرچند روایت داریم که این نامه پاره شده است.

بازسازی آرامگاه شاه‌شجاع (ص۵۰)

نامهٔ حضرت محمد (ص) به هرقل امپراطور روم (ص۶۳)(این نامه در اردن پیدا شده است)

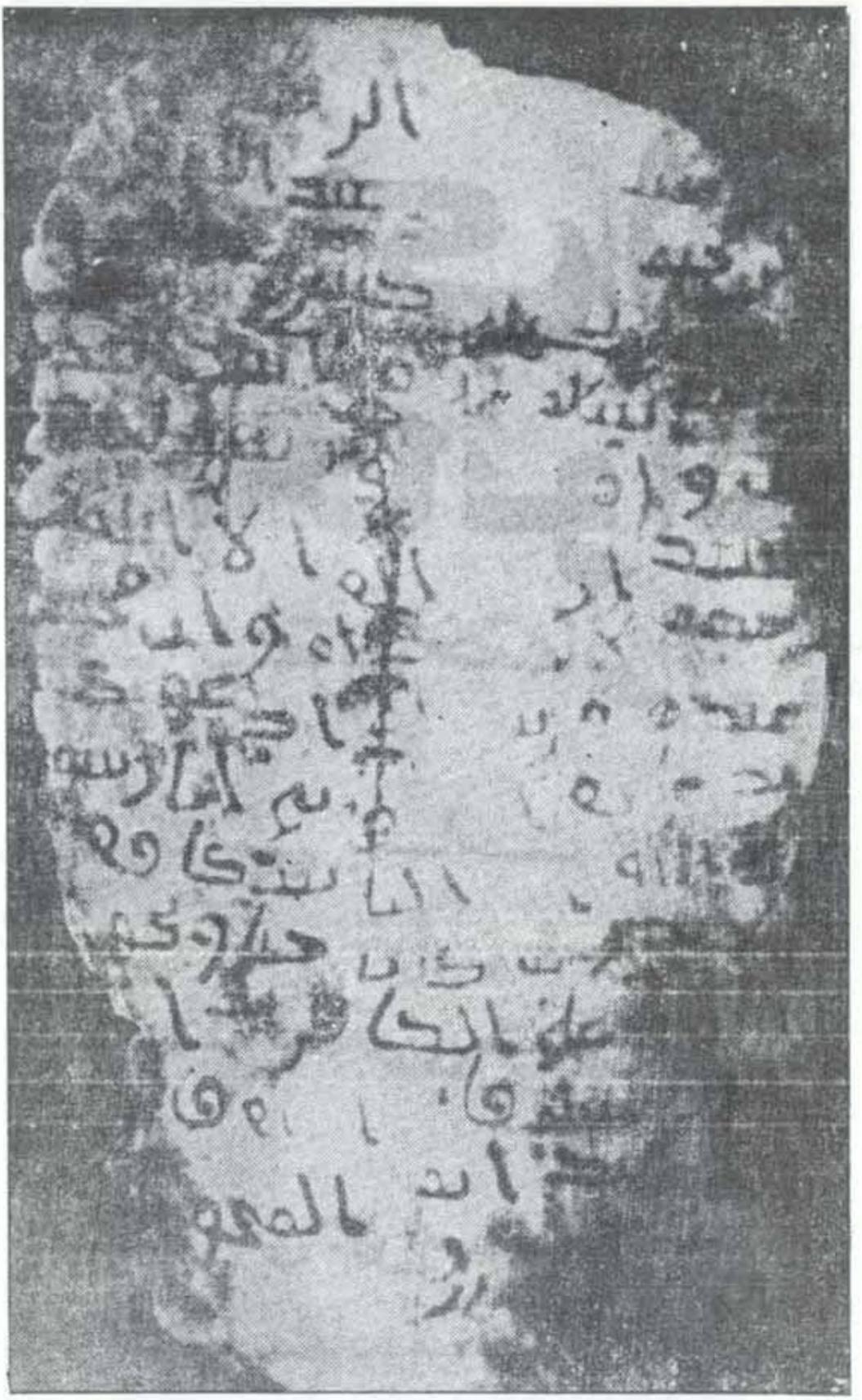

تصویری از نامهٔ احتمالی پیغمبر اکرم به خسرو پرویز

ازهمین فهرست مختصر می‌توانید پی ببرید که در آنجا تاچه اندازه توجه بتاریخ وادبیات ایران هست .

خانم سارا آشور بی‌لی کارمند شعبهٔ تاریخ فرهنگستان علوم از روی متون فارسی وعربی تاریخ‌شهر باکو را تالیف می کند وازعجایب‌کار اواین بود که خبر شده بود آقای باستانی پاریزی مقاله‌ای شامل داستان عاشقانه‌ای در بارهٔ قلعهٔ‌دختر در باکو درمجلهٔ خواندنیهانوشته است که آن‌شماره بباکو نرسیده است و از من خواست این شماره را برایش بفرستم .

این خانم فهرست سی‌وشش کتاب فارسی وعربی‌وزبانهای دیگر را که درآنها مطالبی در بارهٔ شهر باکو هست و در تألیف کتاب خود از آنها بهره مند شده است بمن داد که اگر در کتابهای دیگر بجزاین سی‌و شش کتاب مطالبی دراین زمینه هست برایش بفرستم .

یادداشت مرحوم نفیسی درمجلهٔ پیام نوین (ص ۱۷۰)

متن نامه حضرت رسول به مقوقس که هنوز باقی است

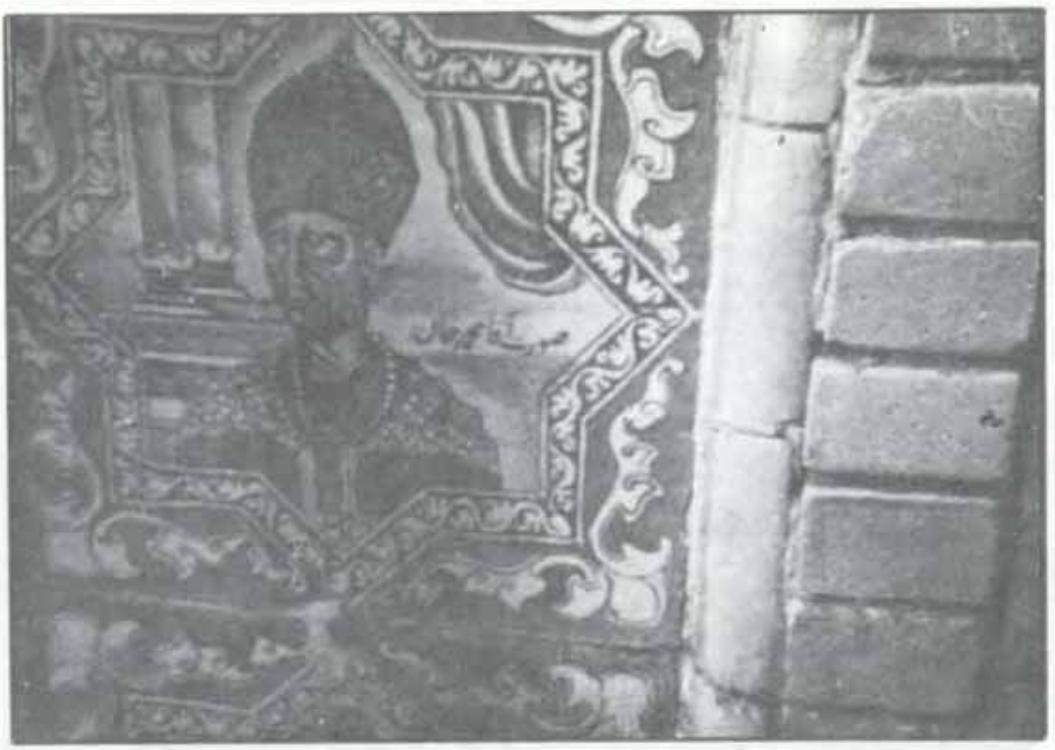

تصویر آقامحمدخان، بر کاشی تکیه معاون‌الملک کرمانشاه (جد معینی کرمانشاهی). مردم کرمانشاه، چشمهای کاشی را در آورده‌اند (شاید به انتقام چشمهای مردم کرمان!) (ص۱۴۱)

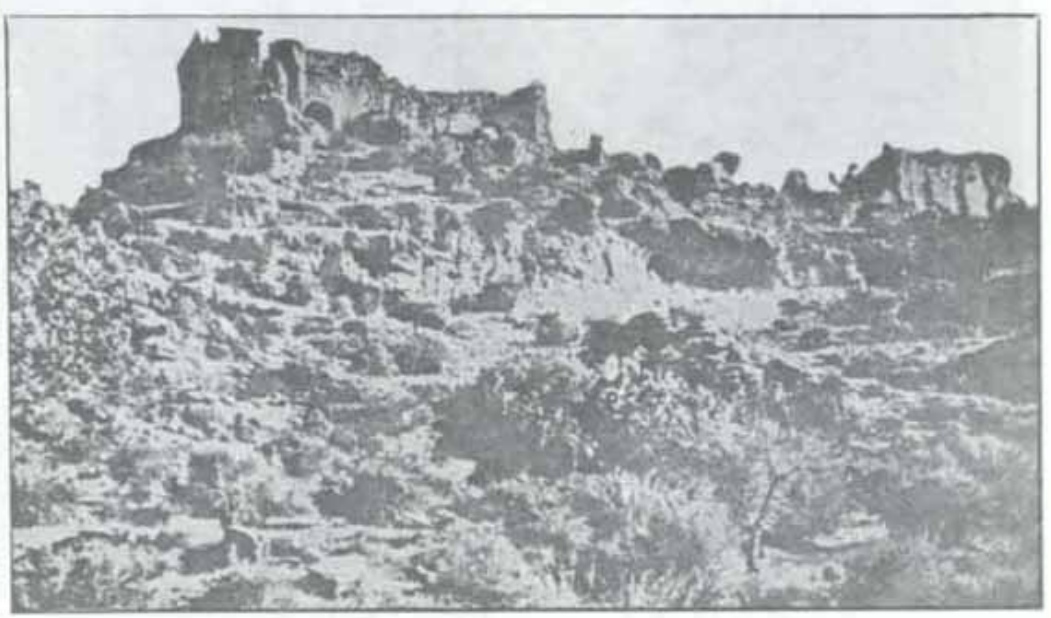

فیروزآباد ـ قصر قلعهٔ دختر (ص۱۵۱)

دروازهٔ قلعهٔ دختر
میانه (ص۱۵۳)

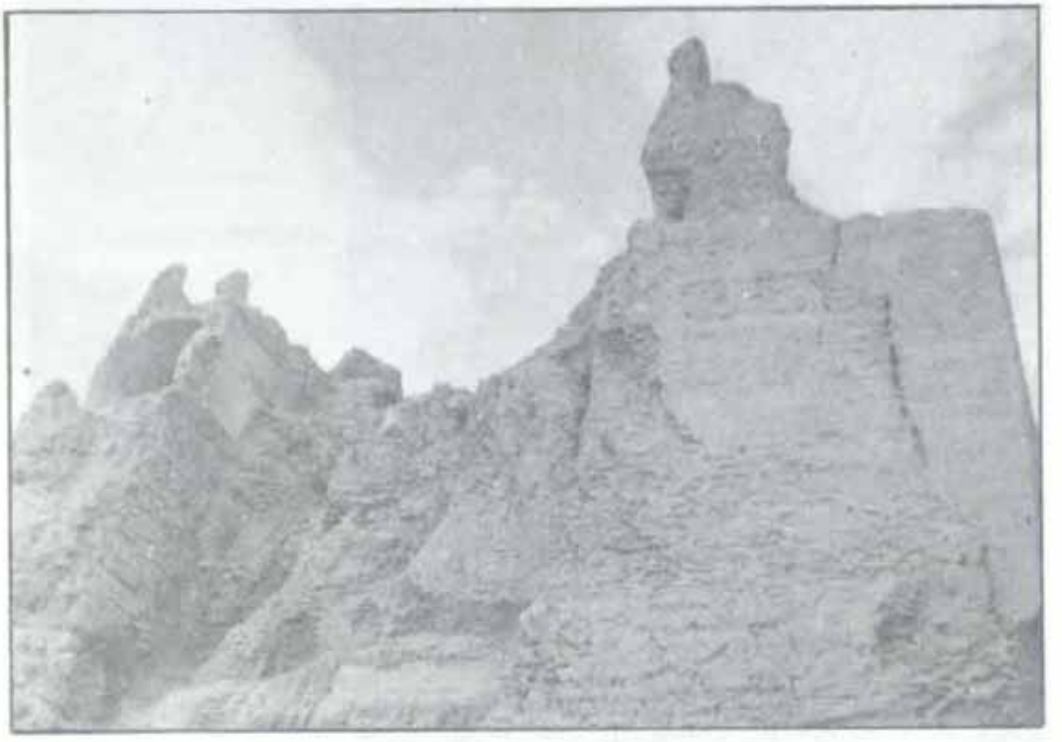

قلعهٔ دختر نایین (ص۱۵۴)

قلعهٔ دختر کرمان (ص۱۵۶)

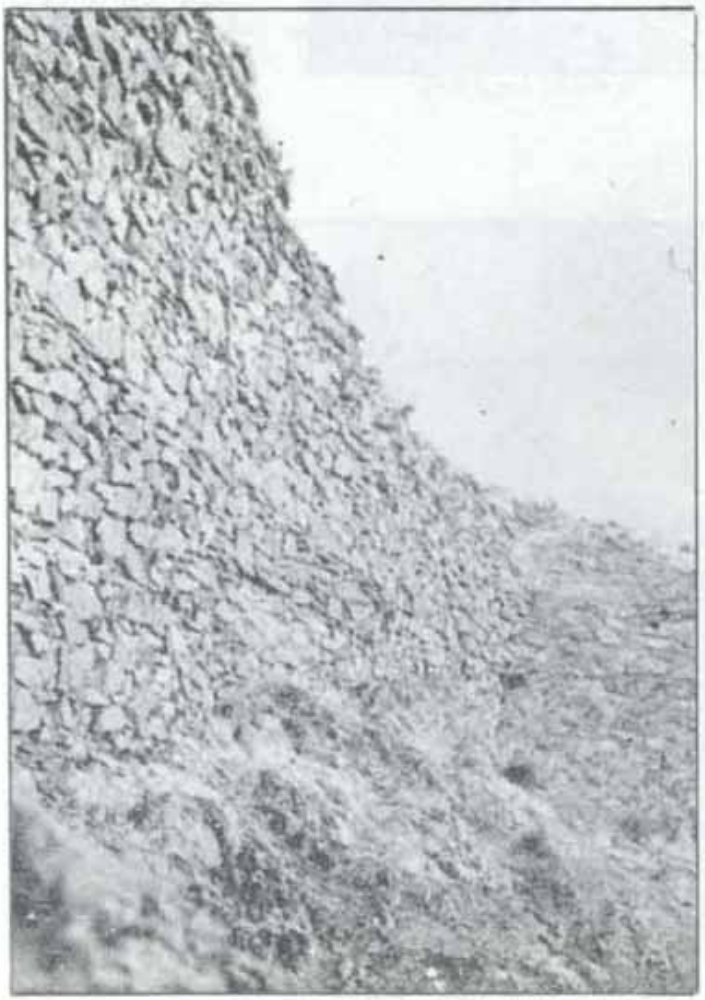

دیواری از قلعهٔ دختر
شوراب گناباد (ص۱۶۵)

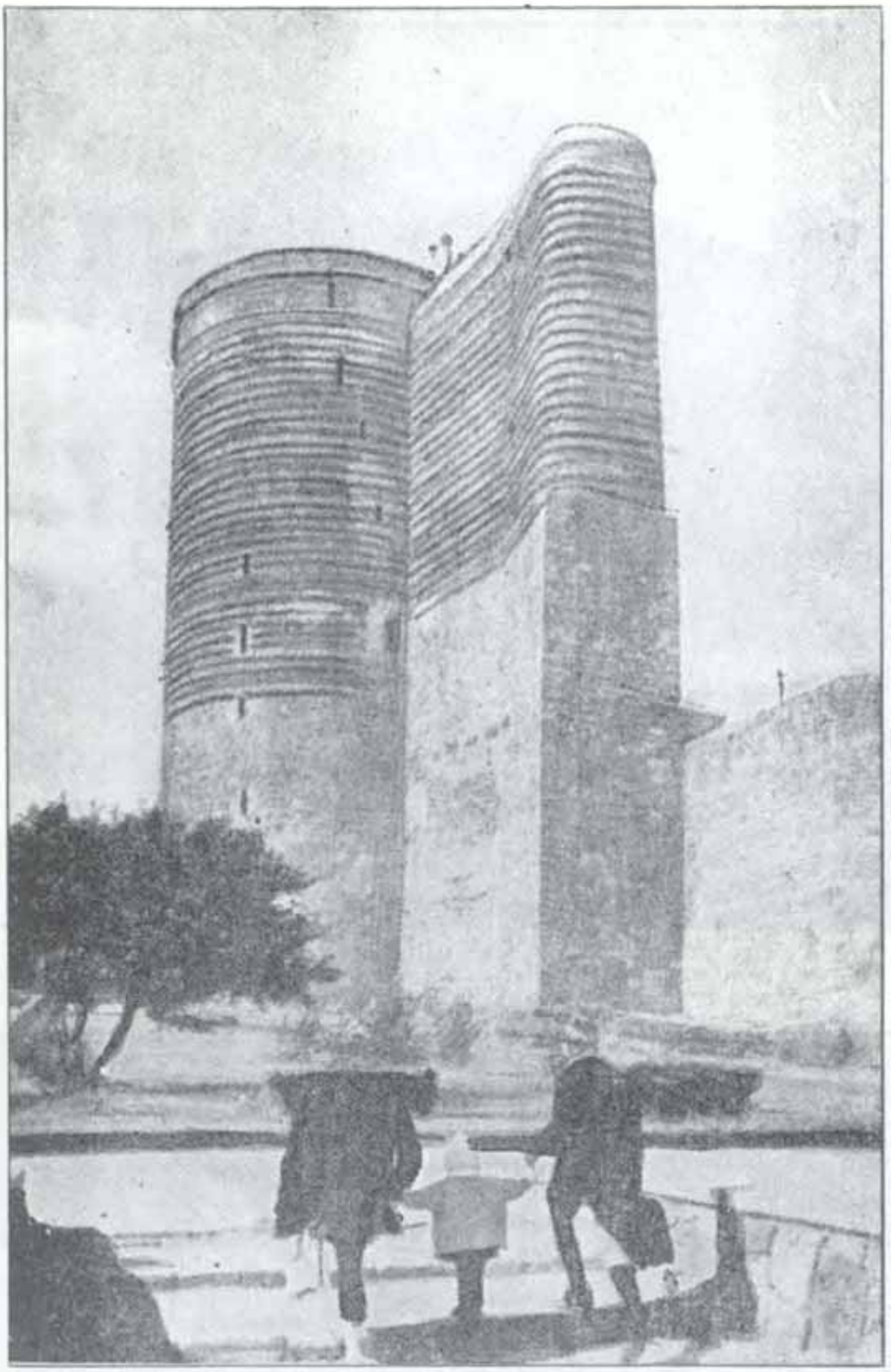

قلعهٔ دختر باکو، «قزقلعه‌سی» در برخورد با تمدن جدید،
یادداشت‌های سفر ابراهیم الگون، ترکیه ۱۹۷۵
(ص ۱۷۰–۲۱۳)

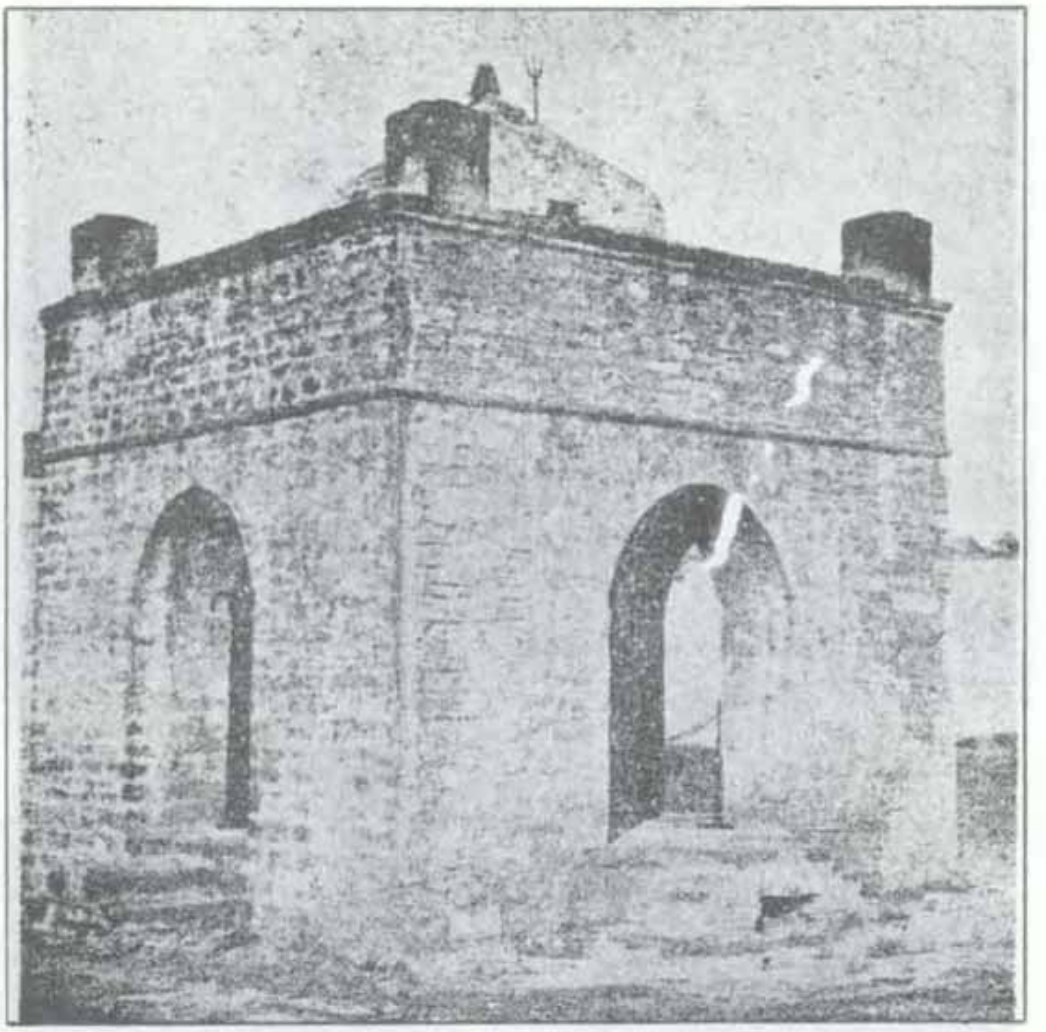

آتشکدهٔ باکو پس از بازسازی

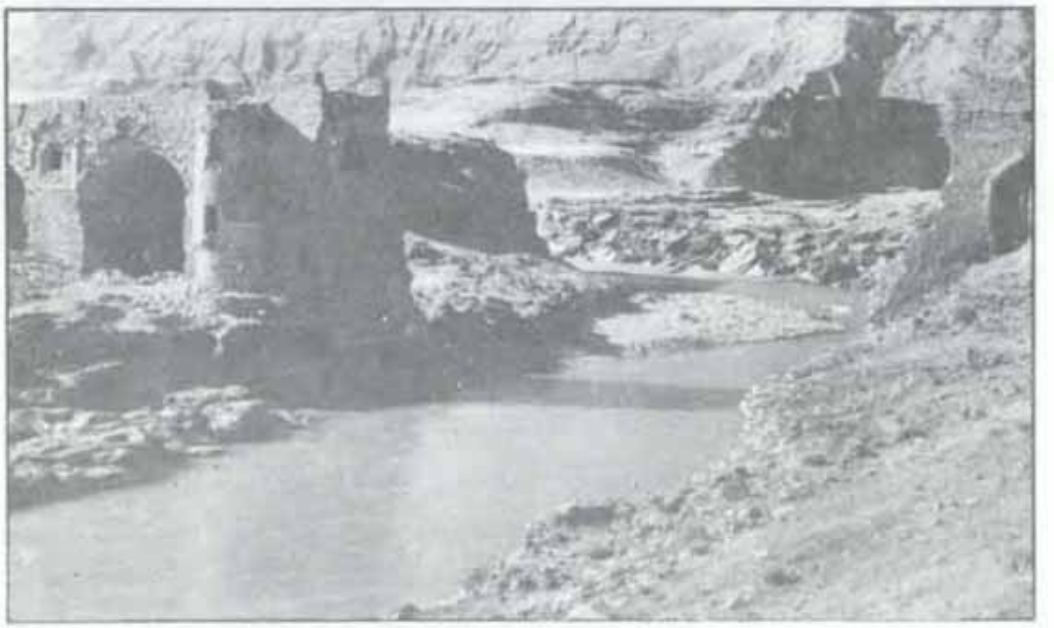

پل دختر بهبهان (ص۱۷۳)

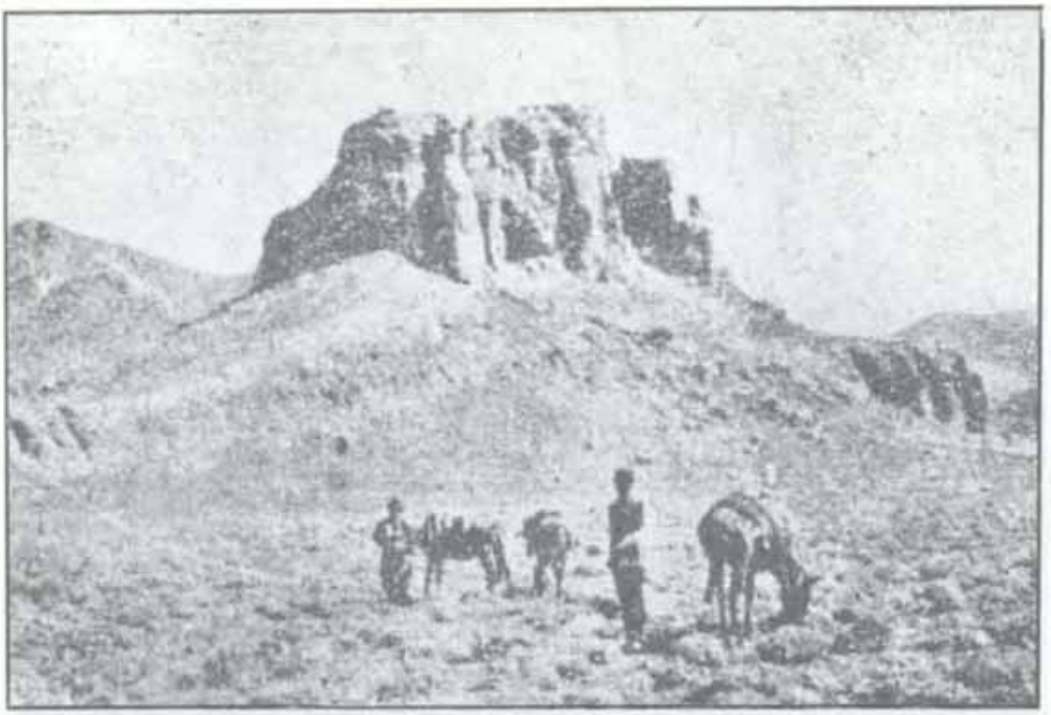

قصر دختر داراب (ص۱۷۳)

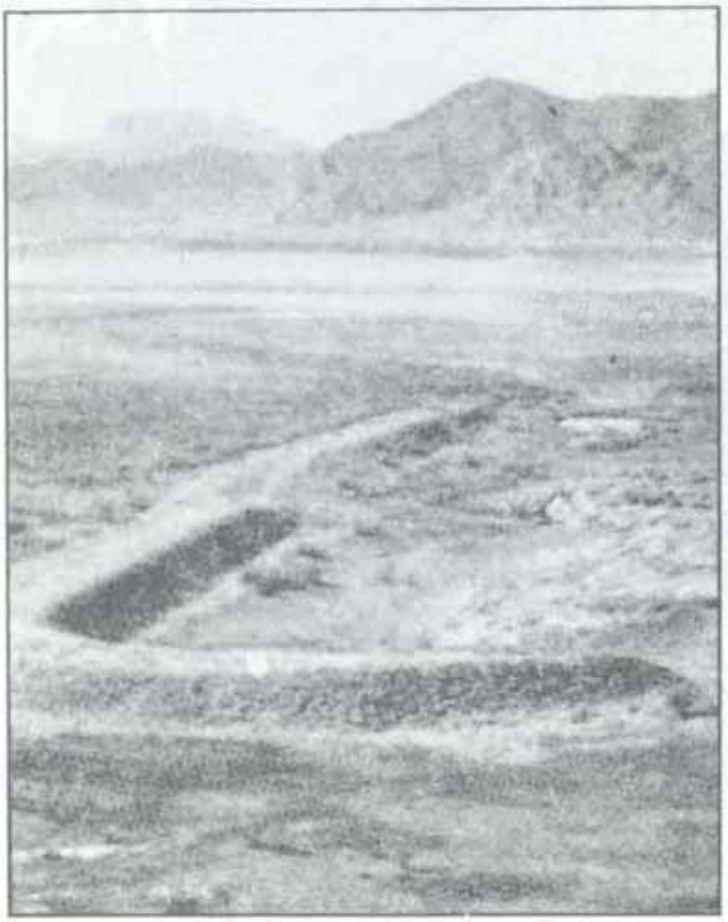

بند خاکی دختر در شمال دریاچه بختگان فارس «عمر سد در حدود ۱۰۰۰ سال» (ص ۱۷۳)

پل دختر مارون تنگ سروك (ص ۱۷۳)

پل دختر ایرین‌چیچکلو پس‌از بازسازی (ص ۱۷۳)

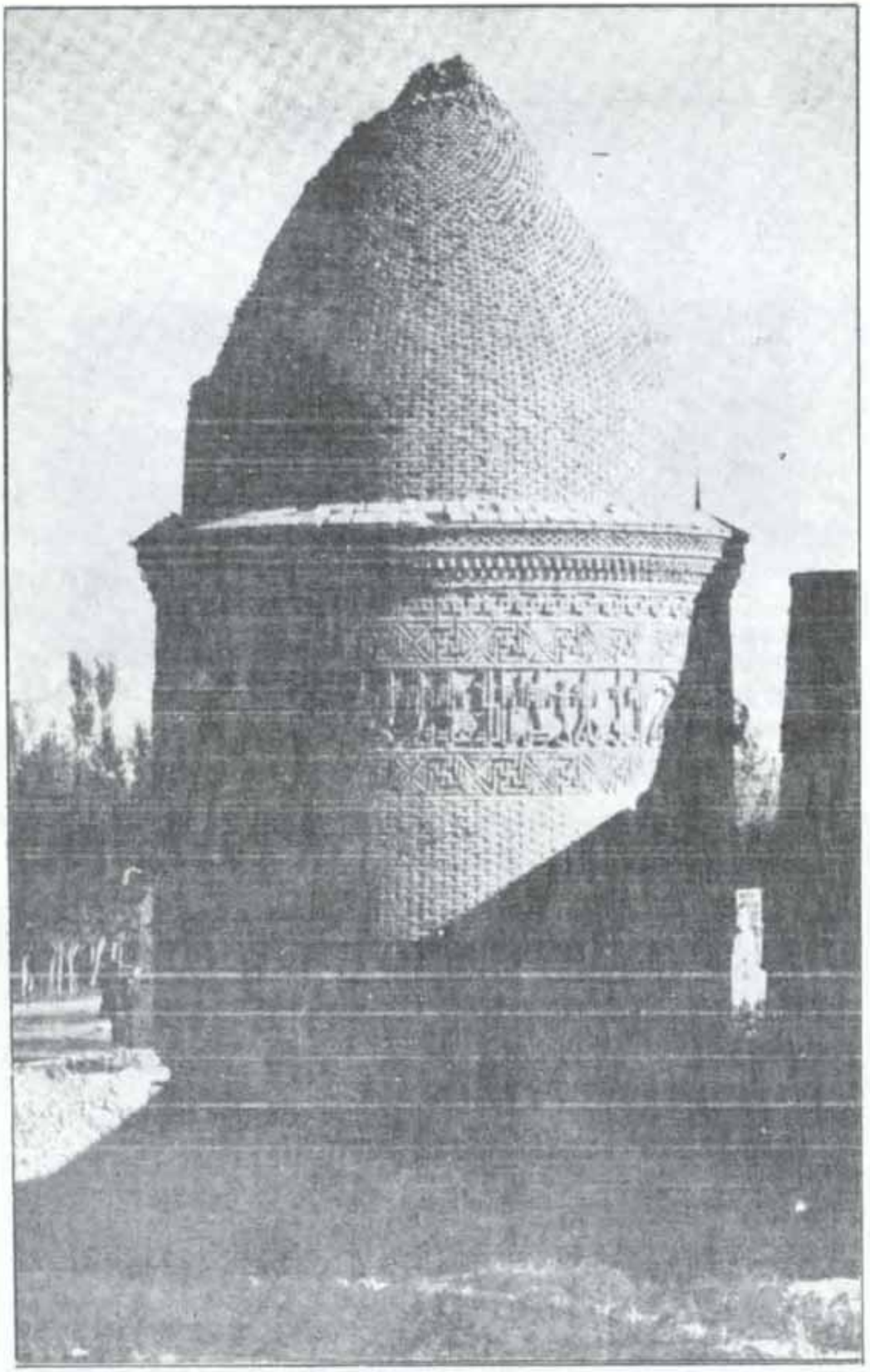

چهل دختر دامغان (ص۱۷۸)

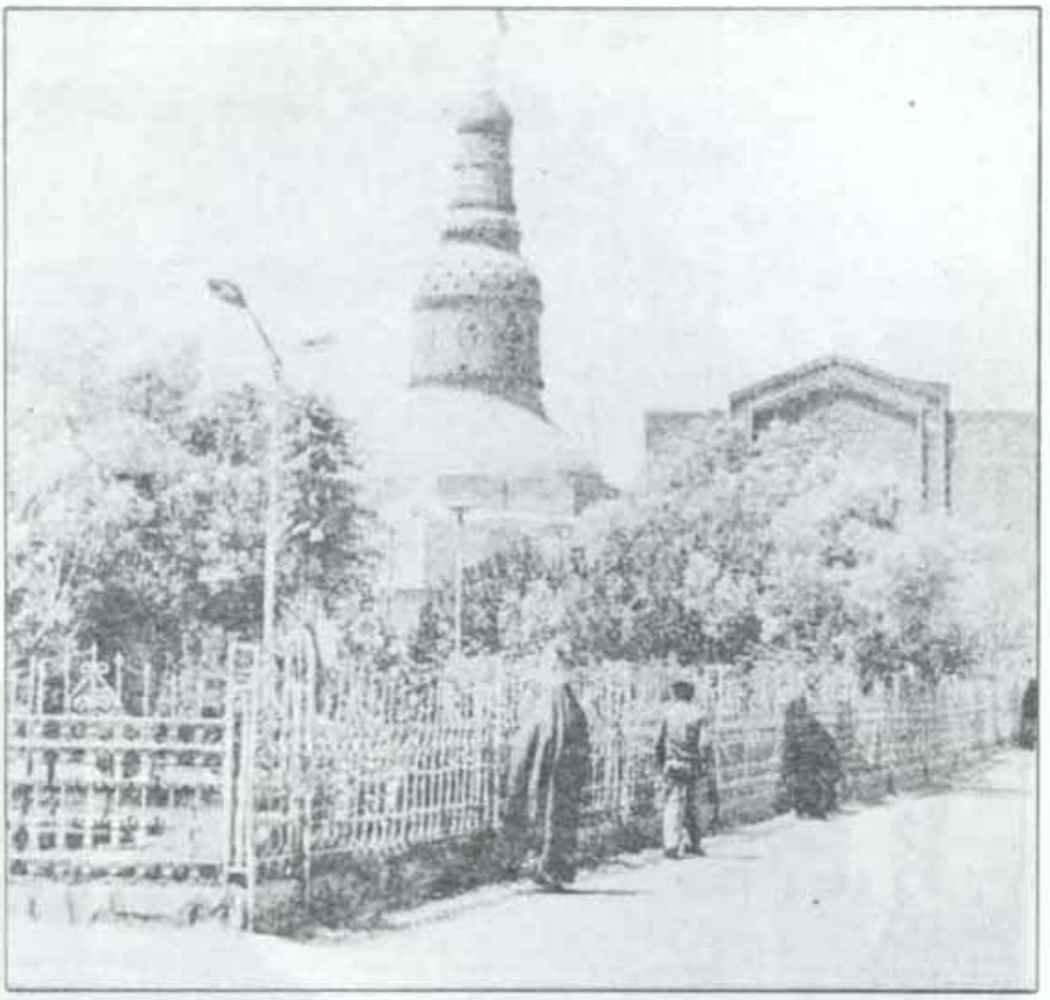

جهل دختران (اختران) قم—موسی‌مبرقع (ص۱۷۹—۲۳۵، ۳۲۴)

پیرسبز — یزد (ص ۱۸۱)

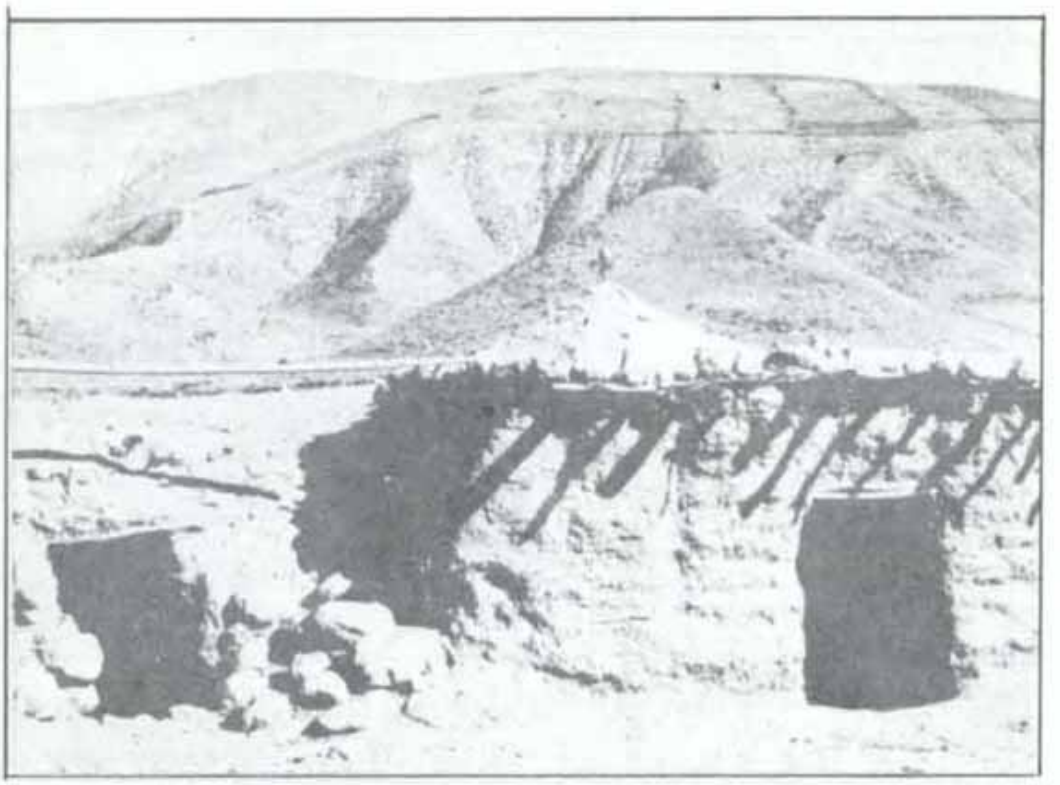

مزار «بی‌بی صنم» ده درتوم، ۳۷ کیلومتری جنوب بجنورد (ص ۱۸۱) (مقاله پرویز اذکائی مردم‌شناسی وفرهنگ عامه)

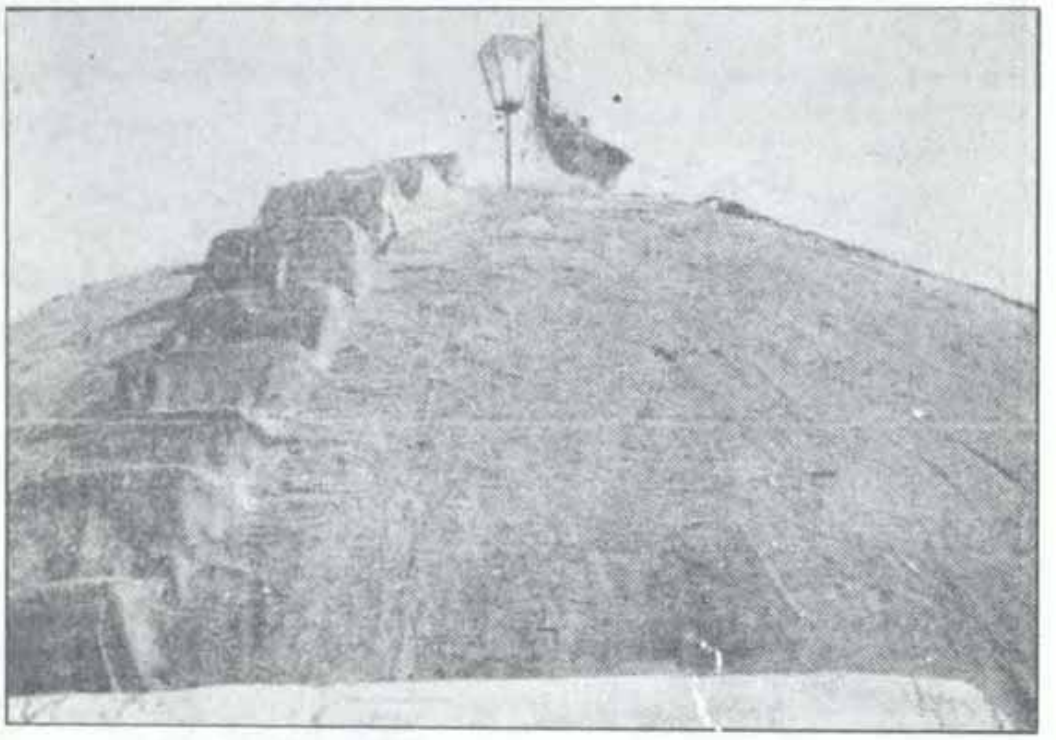

گنبد بی‌بی دختر (شیراز)، مردم شیراز، خوابگاه سیده حبیبه خواهر حضرت سجاد را درین‌جا می‌دانند (ص ۱۸۲)

(بخش دیواندره) گیلوئی‌های پنجه وسه‌کینشکان (سه دختران) در جنوب قلعه و غار کرفتو. سه دختران دیواندره (ص ۱۸۵)

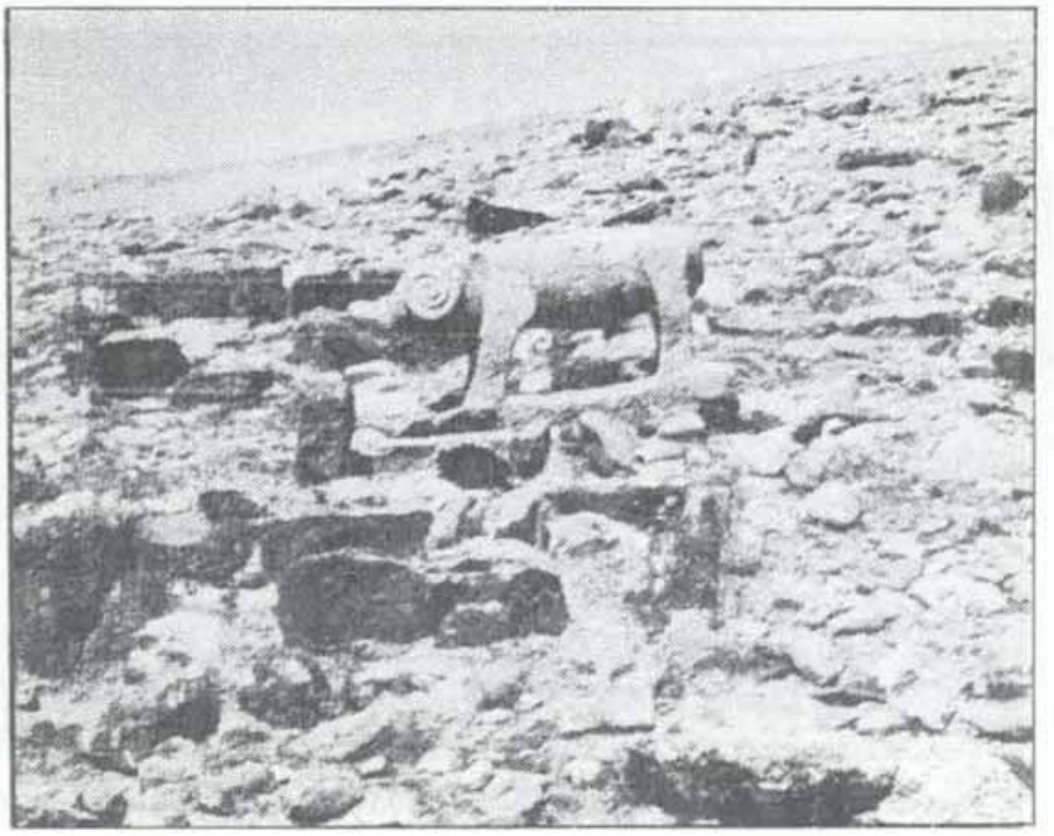

قوچ سنگ قبر کججان (ص ۱۸۶)

قوچ سنگی دراسفندقه (کـرمان) حوالی تپه یحیی (این سنگ مورد احترام مردم است،و مردم گویند قوچی بوده، وبه امامزاده پناه برده، ودر همانجا سنگ شده و جاویدان باقی مانده است). (ص ۱۸۶، ۲۵۵ و ۳۲۶)

مجسمه دو قوچ سنگی برمزار مادر زرتشت (رضائیه) (ص۲۵۷ و۳۲۶)

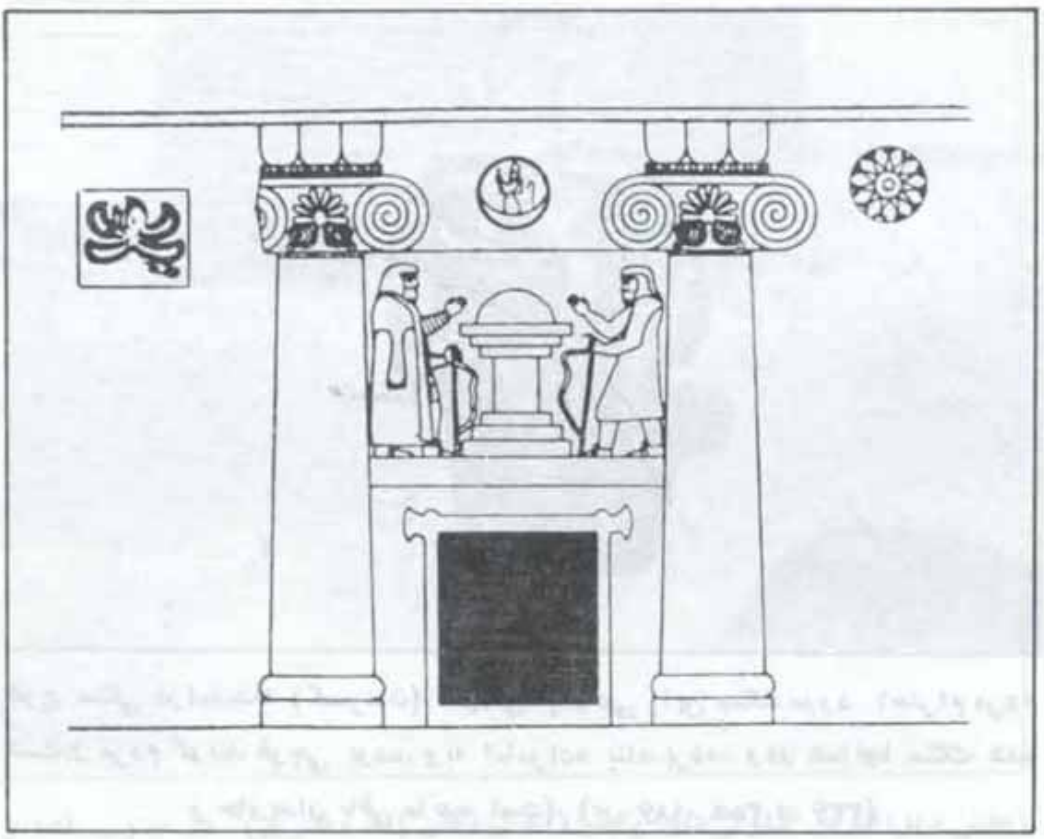

دخمه یا مقبرهٔ قیزقاپان نزدیک سلیمانیه. حدود قرن ۷ ــ۶ پ.م. (هنر و مردم)
(ص ۱۹۲)

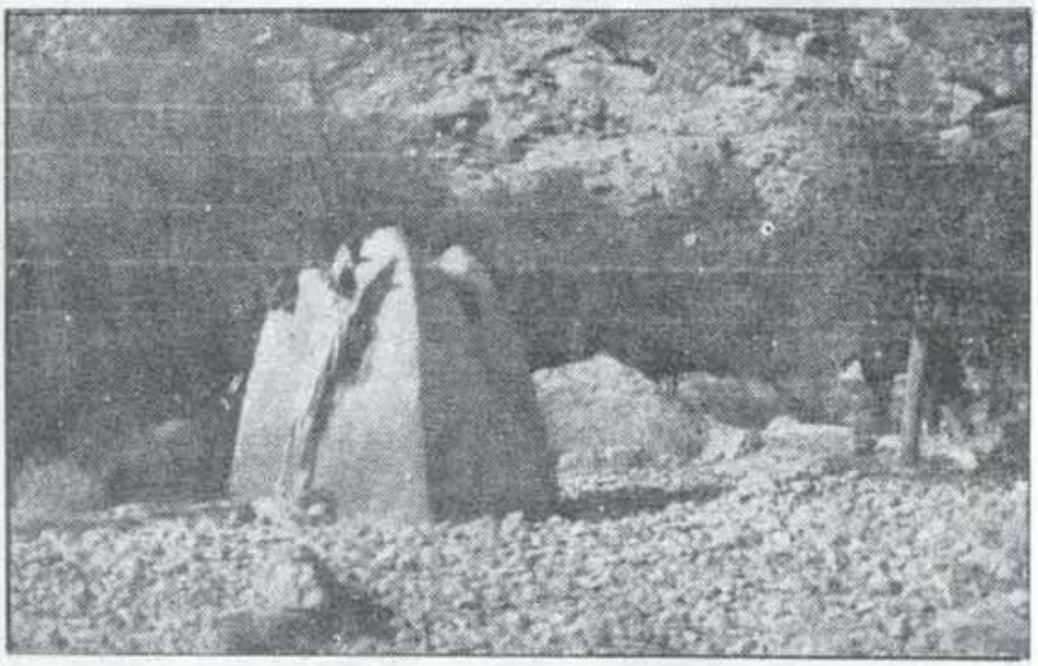

آتشدان سنگی عهد هخامنشی در باغ بدره ــمیدانــ (مزار بی‌بی فاطمه) به ارتفاع ۲/۱۵ متر (ص ۱۸۷)

گور دختر در فارس (نسخهٔ اول مشهد مادر سلیمان، شاید قبرجش‌بش) (ص ۱۸۹)

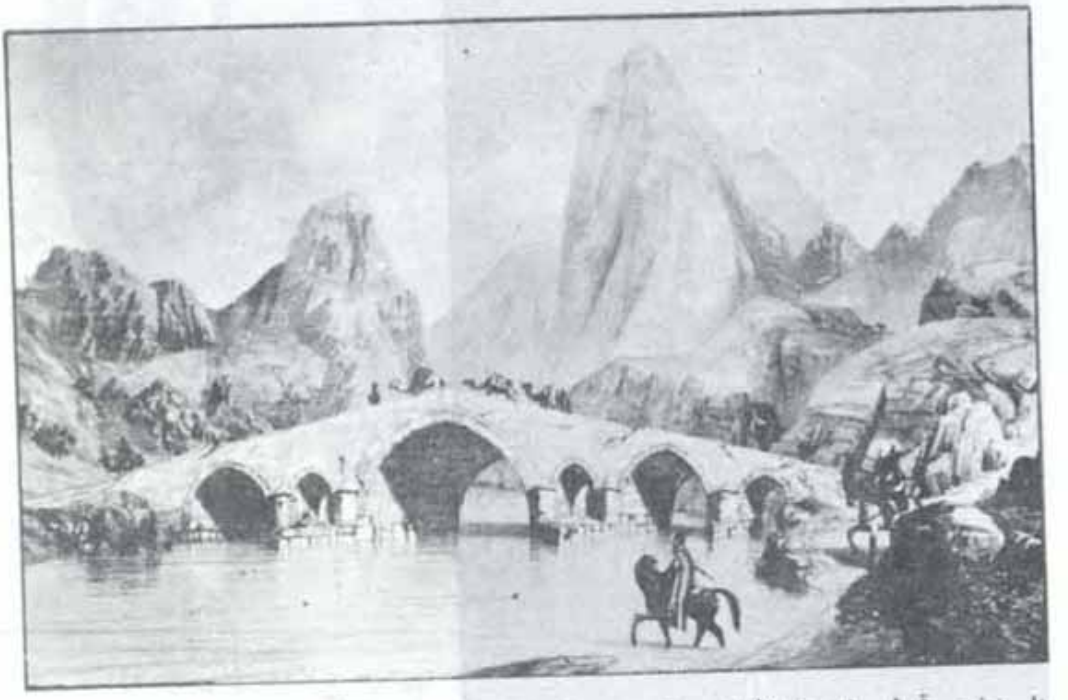

پل دختر قزل‌ـاوزن (نقاشی ۱۸۴۱ میلادی) (کارت کبریک، با نک اعتبارات، محمد علی امینی) (ص ۱۹۳)

پل کوردختر لرستان (ص ۲۰۳)

گلدان ساسانی با کندیس آناهیتا
(ص ۲۰۶)

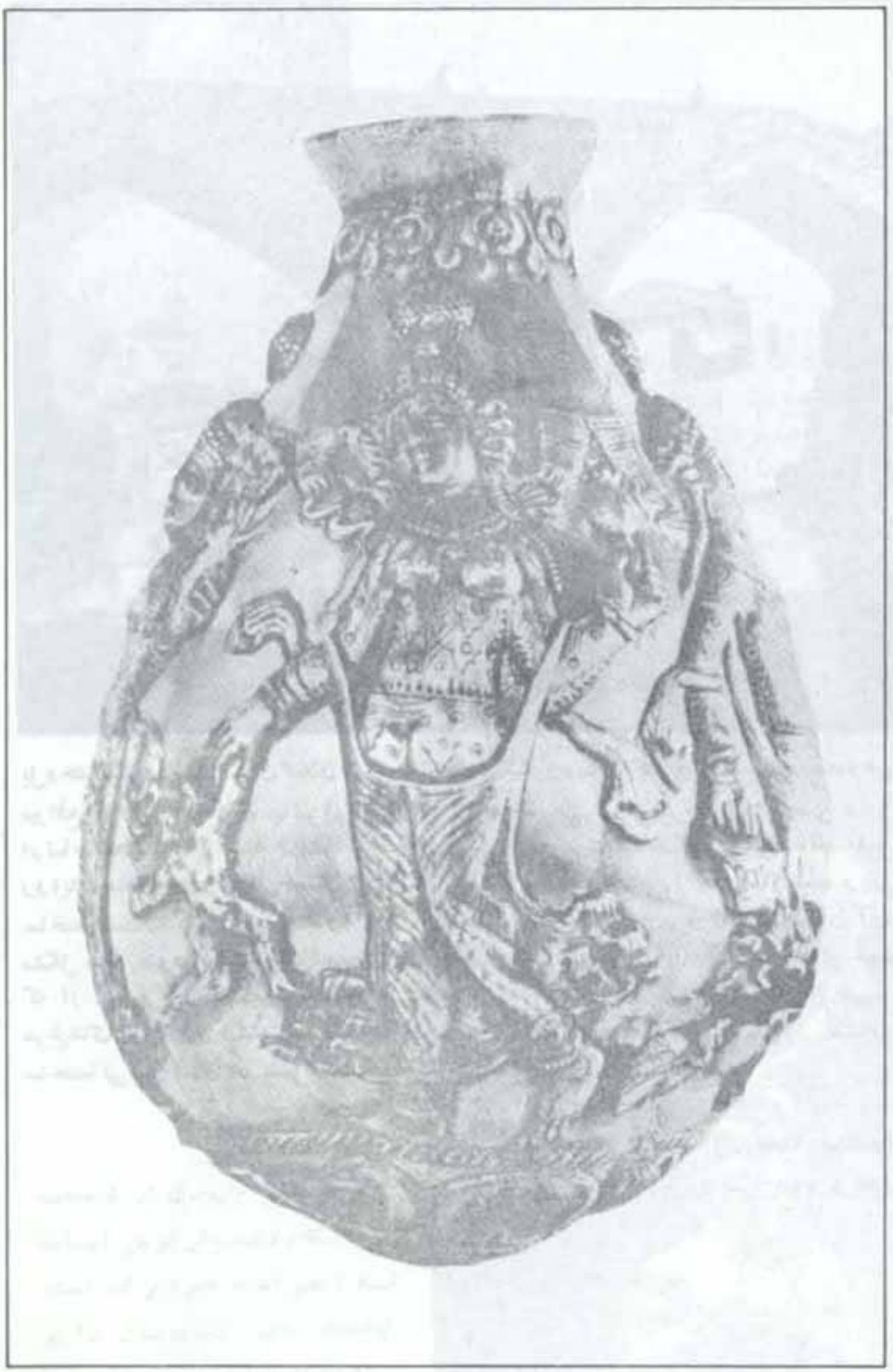

پیکر اناهیتا برجام شراب، قرن چهارم میلادی (ص ۲۰۸)

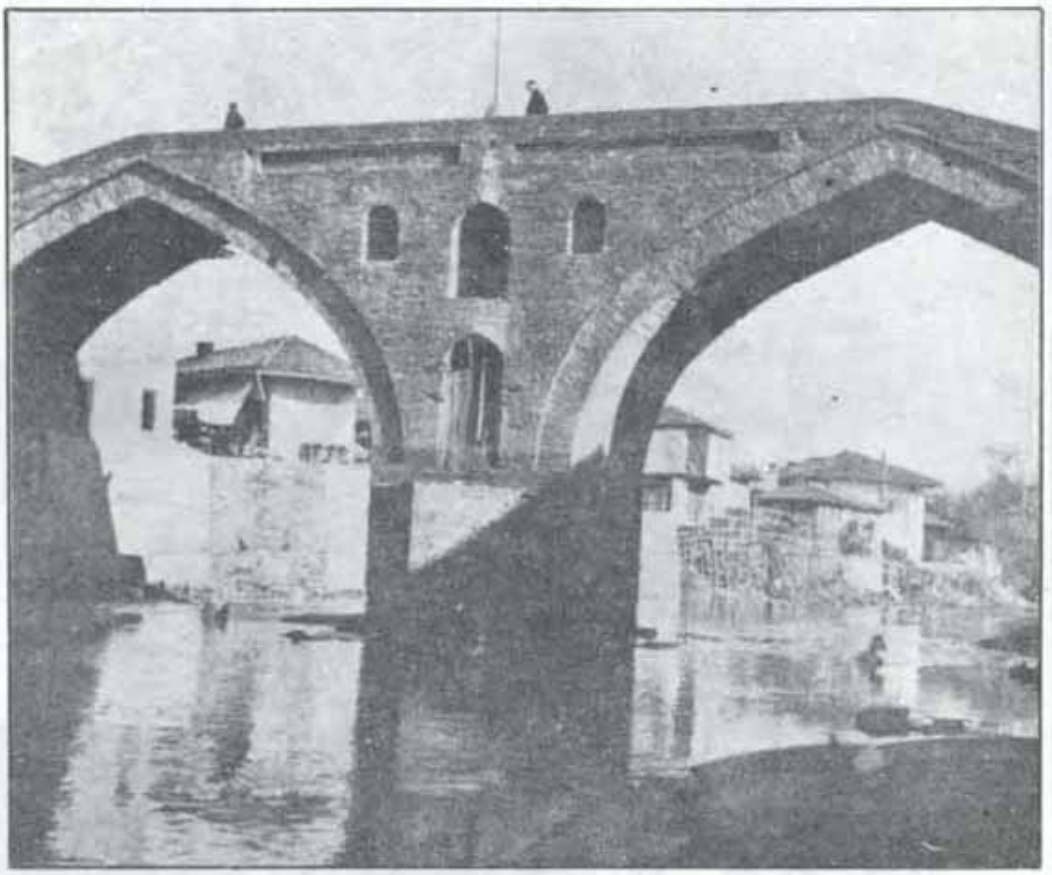

پل‌دختر لنگرود-سالمندان گیلان می‌گویند: رود لنگرود در اکثر فصول سال بخصوص مواقع نزول بارانهای پائیزی تا بارانهای بهاری طغیان می‌کرده است بهمین دلیل ارتباط محلات راه پشته و فشکالی قطع می‌گردید و مردم سخت گرفتار می‌شدند. طبق روایات متعدد وقولی که جملگی بر آنند، پیرزنی مشکل مردم را چاره‌ساز شده و پلی ساخته است تا این دومحله را برای همیشه بهم پیوند بزند و دیگر طغیان آب مشکل ساز نشود. گفته‌اند: این پیرزن کلیه‌ی مخارج پل را از محل پس‌انداز خود که از راه فروش تخم‌مرغ بدست‌آورده بود پرداخت کرد. و به‌روایتی دیگر از تخم‌مرغ‌های این زن سالمند، بعنوان یك ماده سفت‌کننده وگچ وخاك در عملیات ساختمانی پل استفاده بعمل آمد.

(از مجله پیشگام)

(پل دختر: ۲۱۸ و بعد)

مجسمه‌ای از زن برهنه که با دستی پستان چپ خود را فشار می‌دهد، به احتمال از نشانهای اساطیری باروری وخیرو برکت، این مجسمه در مرزهـای فرانسه واسپانیا پیدا شده والهه خیرو برکت را نشان می‌دهد. موزه لوور. (تصویر از کتاب هنر ایران گیرشمن) (ص ۲۵۵)

مجسمه الهه باروری از لرستان، درحالیکه روی سرش قوچی ایستاده کـه آنهم نشانه خیرو برکت است. الهه‌های مادر دستهایشان را بر پستانهایشان قرار می‌دهند، این خدا دارای جواهراتی نیست و روی آلت تناسلی‌اش پوشانده شده. (تصویر از کتاب هنر ایران، گیرشمن) (ص ۲۵۵)

الهه‌مادر، مجسمه سفالی (از لرستان ــ موزه ایران باستان) نیمه دوم هزاره اول پیش ازمیلاد

الهه‌مادر، مجسمه سفالی (از کلورز گیلان ــ موزه ایران باستان) نیمه دوم هزاره اول پیش از میلاد

(ص ۲۵۵)

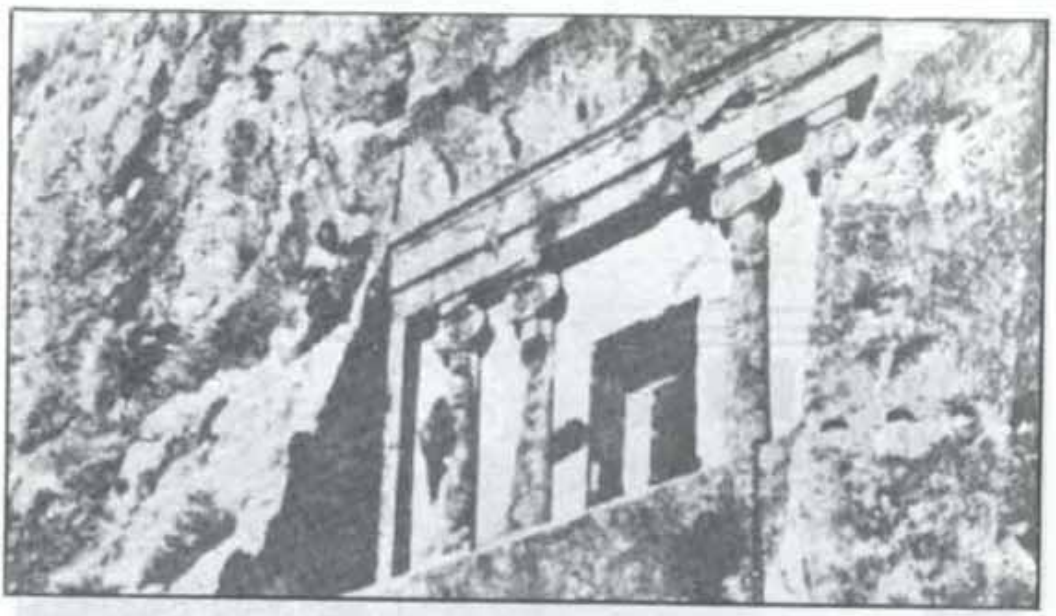

دخمه سنگی به نام داو دختر از دوران ماد واقع در ناحیه ممسنی استان فارس (ص ۲۶۰)

قبر مادر سلیمان، مشهد مرغاب (مقبرهٔ کوروش) (ص۱۸۹)

مادام دیولافوا گوید: «انگلیسی‌ها آن را مقبره سیروس (کوروش) دانسته‌اند و ایرانیان آن را قبر مادر سلیمان می‌نامند... دهقانان در درزهای سقف سنگی میخهای چوبی فرو برده و چراغهای فلزی به‌آن آویخته‌اند و لباسهای کهنهٔ الوان هم به طریق نذر و نیاز در آنجا گذارده‌اند. زنان دهقانان کوشش می‌کردند که مرا از آنجا بیرون کنند، زیراکه لباس من مردانه بود و مردها نبایستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند...» (سفرنامهٔ مادام دیولافوا، ترجمه مترجم همایون ــ۳۶۵) با این مراتب، از وقتی‌که ما این معبد را فقط مقبره کوروش خوانده‌ایم، در واقع روح او را از نذر و نیاز وفاتحه زنان روستائی‌که به هوای معبد اناهیتا نذر و نیاز می‌کرده‌اند محروم ساخته‌ایم... (ص ۲۵۷ــ ۲۵۰)

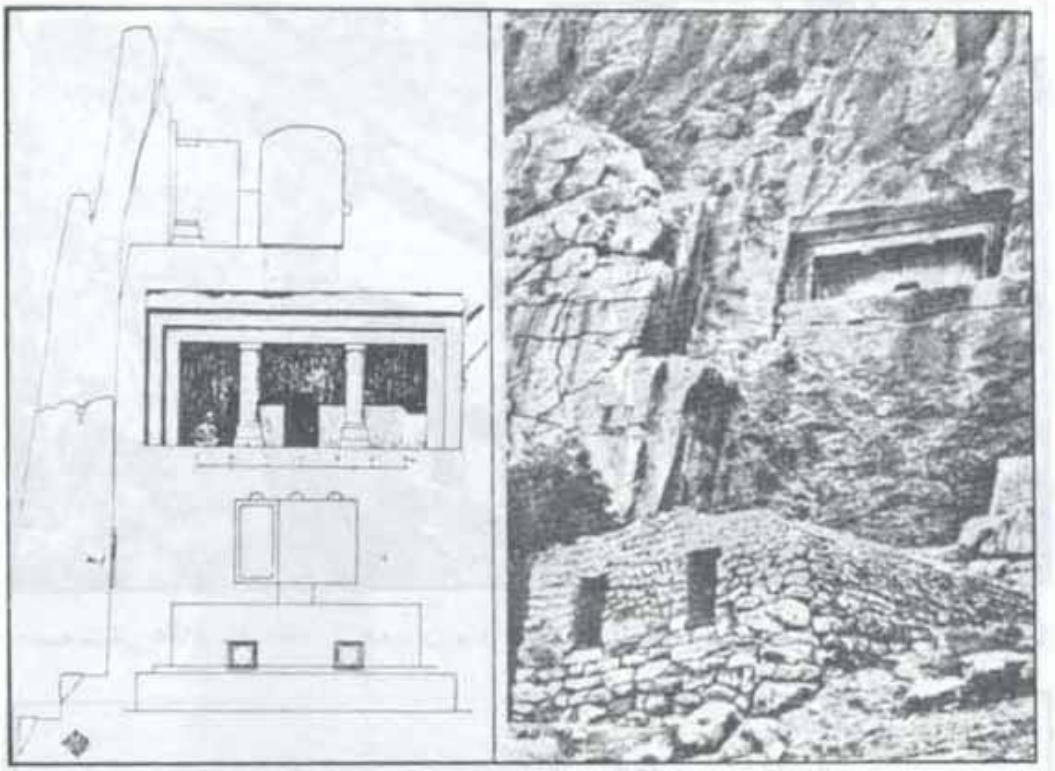

دخمه سنگی عهد مادبنام «دکان داود» واقع درکوهستان نزدیك سرپل ذهاب.

در حوالی سرپل ذهاب کرمانشاه، سنگی سفید شبیه توده‌ای از کره (مسکه) قرار دارد که بین اهالی به عنوان «کرهٔ پیرزن» موسوم است و افسانه‌ای خاص خود دارد به این عنوان که پیرزن درحین ساختن کره کفرکرده ودستر نجش به‌سنگ بدل شده است. روایتی دیگر دراین باب علت سنگ شدن را دروغگویی می‌شمارد. «کرهٔ پیرزن» در دامنهٔ «کل‌داوود» قرار دارد که باستانشناسان آنرا به عنوان «دکان داوود» می‌شناسند ومقابری است که درکمرکش کوه مربوط به پیش از اسلام است از نوع قرقاپان (ص ۱۹۲) و یا داو دختر فارس (ص ۲۶۰)

دو خواهران جزیرهٔ خارك (ص ۲۶۴)

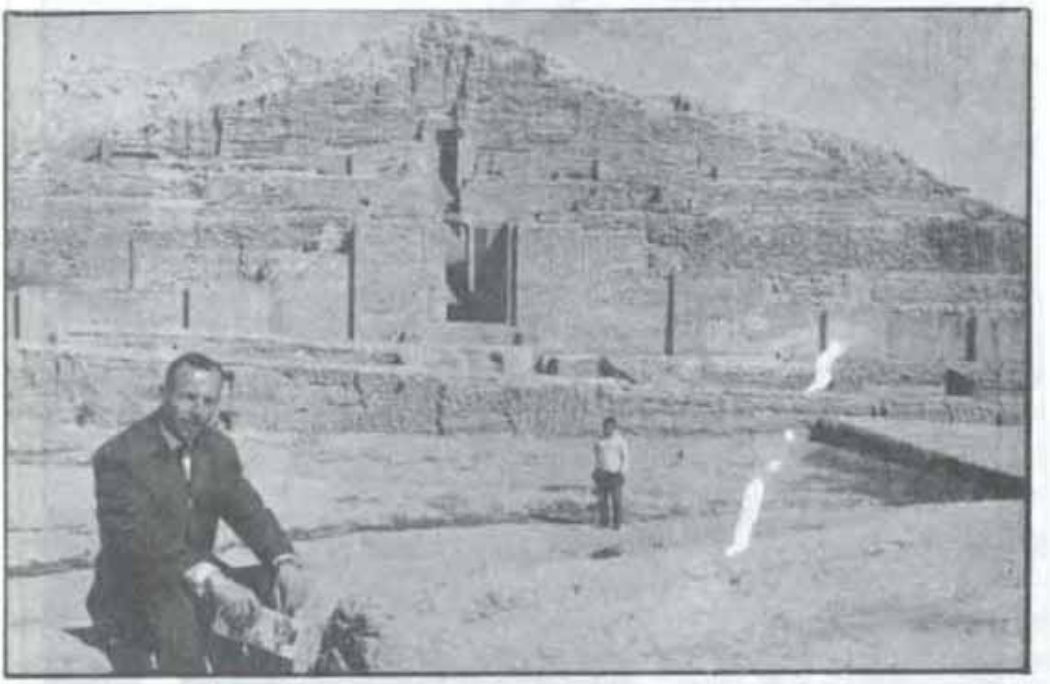

چقازن بیل (هفت‌تپه شوش) (ص ۲۶۸)

پیراستیر شاهرود (ص ۲۷۱)

سکه خسرو پرویز با نقش اناهیتا (شیرین) (ص ۲۷۶)

قصر جم‌هور (جن‌هـور؟) منسوب به بابك (جن، ص ۲۶۷)

دودکش جن، (زن؟) بندرعباس (ص ۲۶۷)

چشمه زیارتگاه در غرب نای‌بند (ص ۲۸۱)

ایزد اناهید جنبرشاهی به نرسی پادشاه ساسانی می بخشد (اناهیتا. پورداوود) (ص۲۹۲)

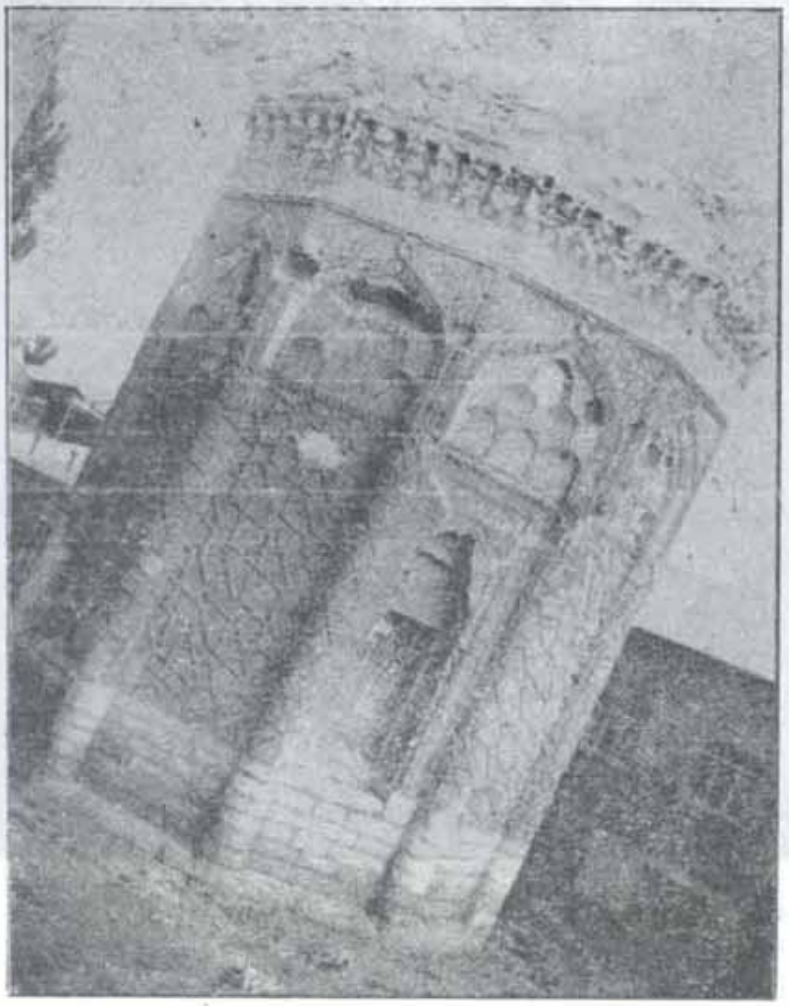

گنبد کبود مراغه،
مقبرهٔ مادر هلاکو
(ص ۳۲۵)

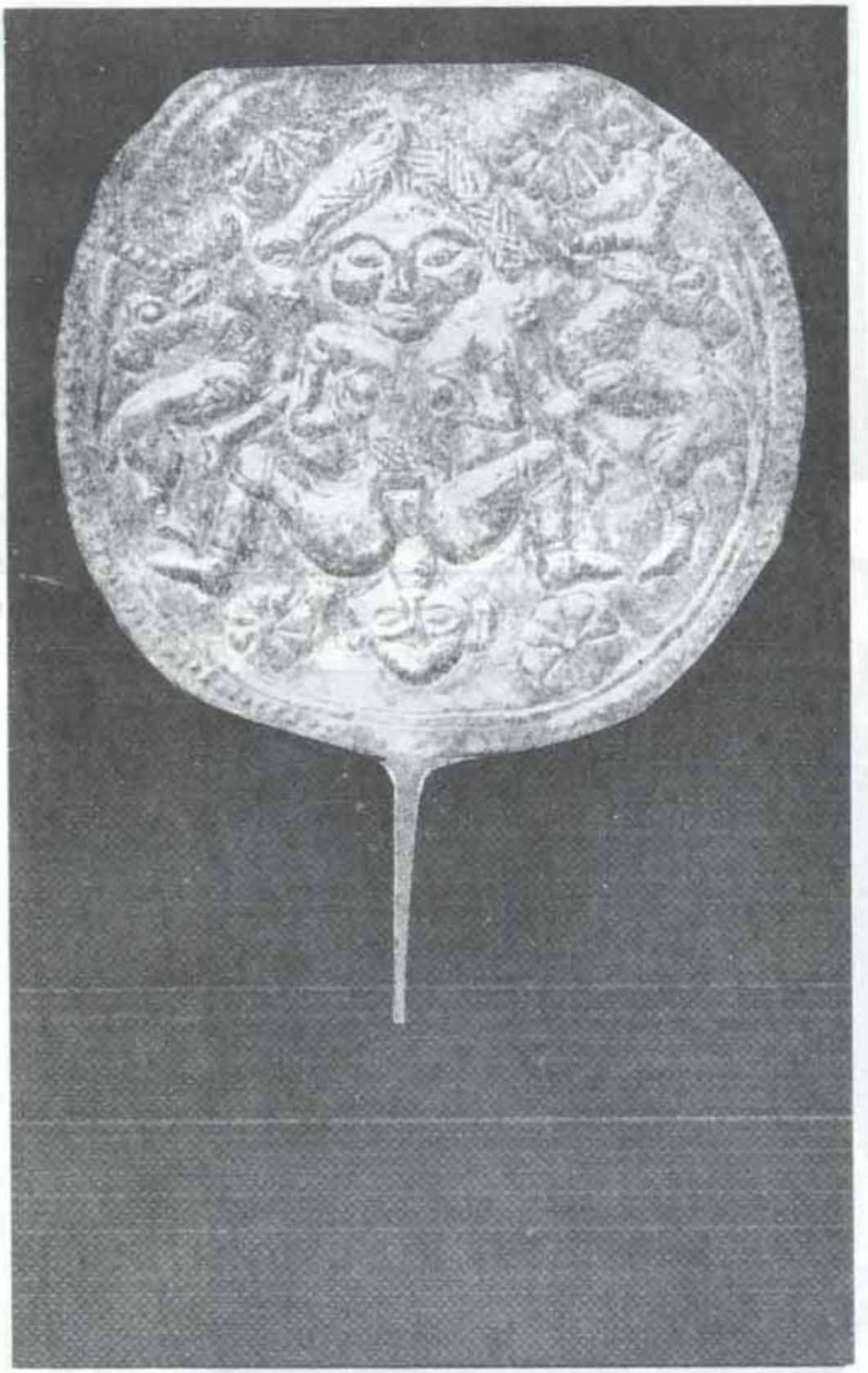

ناهید، هنگام زایمان (سنجاق‌سینه یا میله سرمه‌دان؟ لرستان) (ص ۳۲۵)

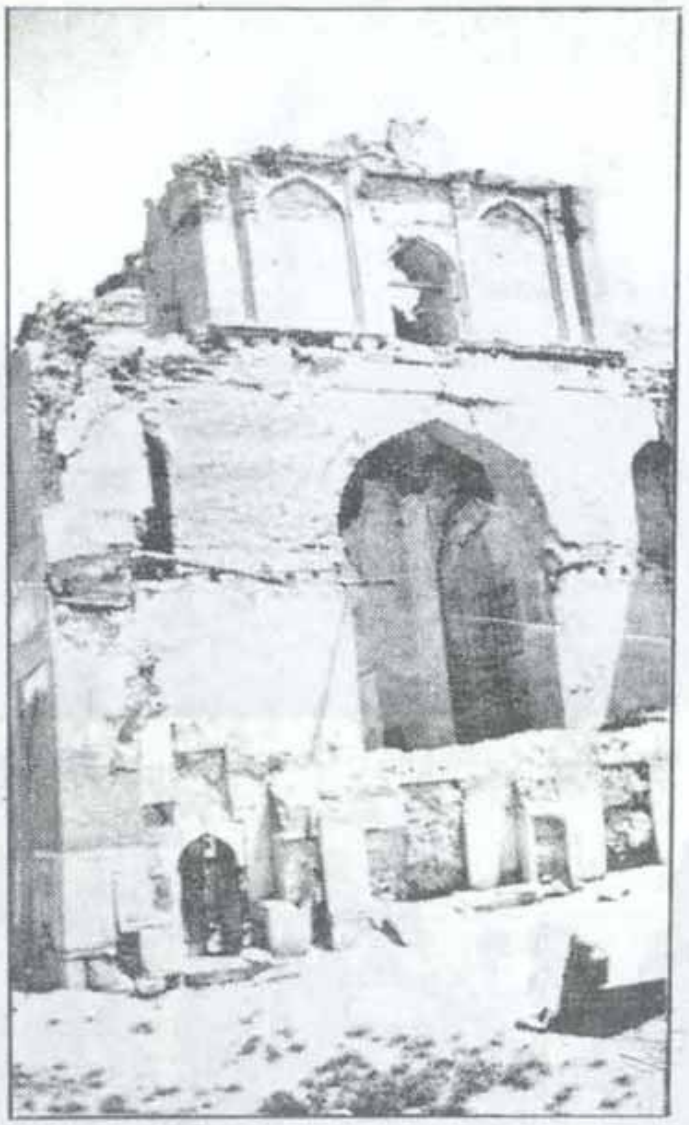

ابش‌خاتون (شیراز). درمحل مدرسه عضدی و آرامگاه اتابکان‌که گویند ام‌کلثوم دختراسحق کوکبی پسر حسن بن‌زید (ع) نیز هنگام گریز از برابر گماشتگان هرون، خود را به این چاه افکند، از این چاه همیشه‌حفاظت می شده است و مردان بالغ را از ورود بدان سردابه باز می‌داشتند و زنان از پلکانی‌که ساخته شده بود ــ مثل پلکان سامره ــ پائین می‌شدند و نمرك ونذر را، شمع می‌افروختند. اتابك بزابه وهمسرش نیز درهمین‌جا به خاك سپرده شده (مقاله سادات ناصری، مجله گوهر) این مقبره را خاتون‌قیامت هم‌گویند (ص ۳۳۵)

«گلین» وگروه او درآستانهٔ یك خانه و درحالیکه صاحبخانه
قصد دارد روی آنها آب بپاشد

(ص ۳۴۱)

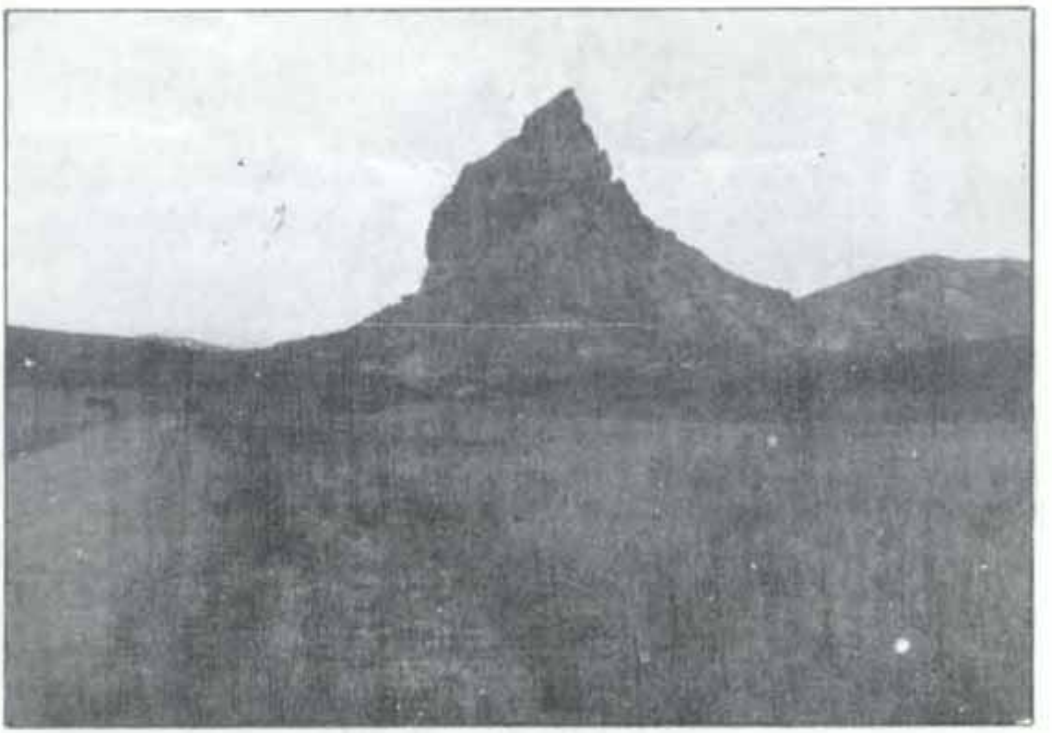

خهل‌کوه، کوه منفرد پاریز (سنگ دختر، مراسم آش شیر) (موزه ویلاژ، تله‌سیژ)
(ص ۳۵۶)

آب انبار ارگ دختر پادشاه درکوه بزغاله افغانستان (ارتفاع ۲۳۰۰ متر، مجلهٔ آریانا) (ص ۳۵۸)

تبرزین نادر، برهان قاطع شد (ص ۳۷۲) تصویر نادرشاه افشار دریکی از صحنه‌های نبرد.
(کار استاد فقید حسین‌میرمصور ارژنگی به سال ۱۳۳۹ شمسی)

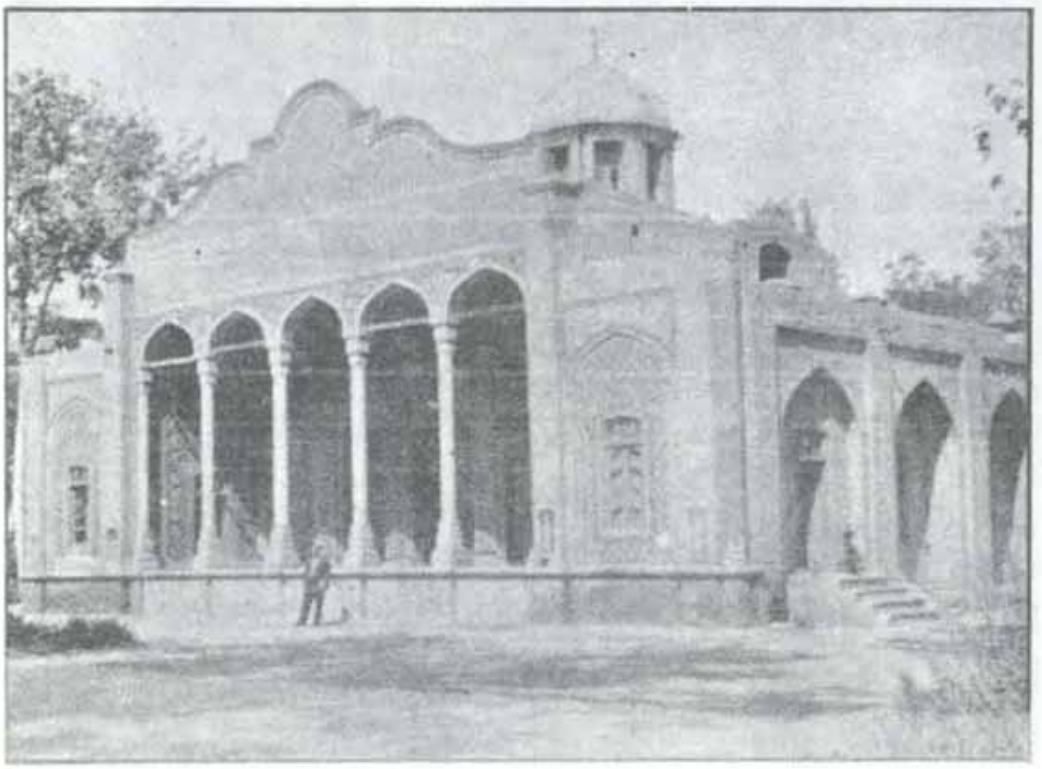

آرامگاه پیشین نادرشاه افشار. این آرامگاه در زمان حکومت قوام‌السلطنه درخراسان (۱۲۹۶) ساخته شده است (ص ۳۸۵)

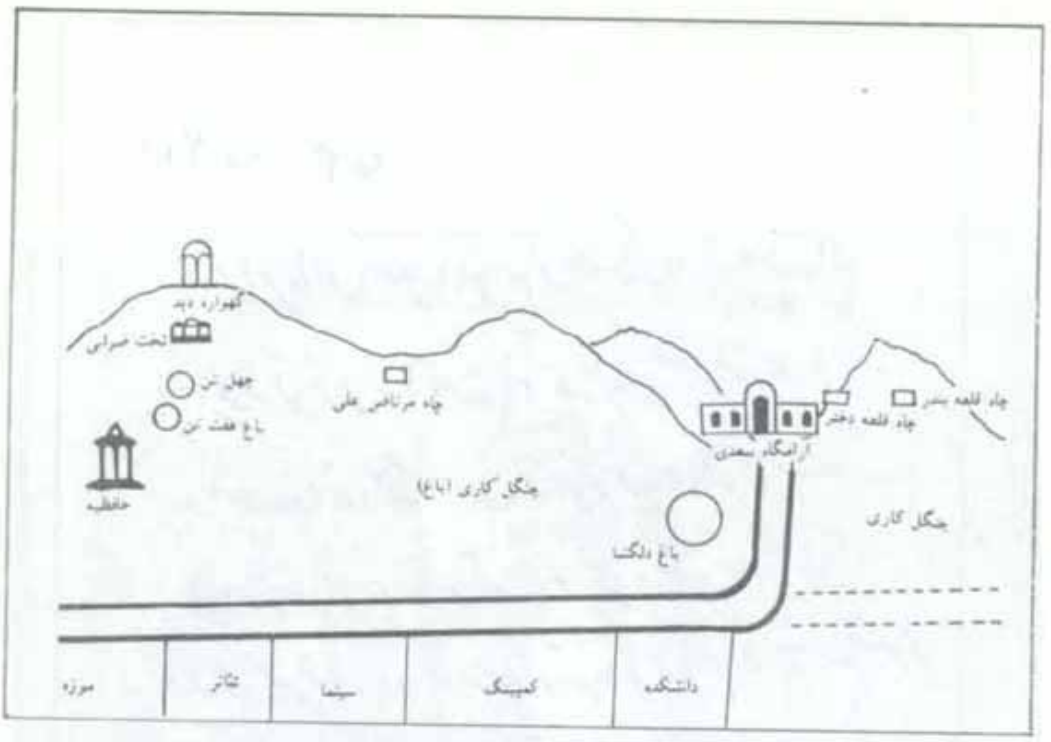

موقعیت قلعهٔ فهندر (ص۳۶۲)

استخوانهای کریم‌خان را از زیر پله‌کاخ گلستان خارج می‌کنند. تیمورتاش شمشیر کریم‌خان را به پهلوی نخستین می‌دهد (ص ۳۸۷)

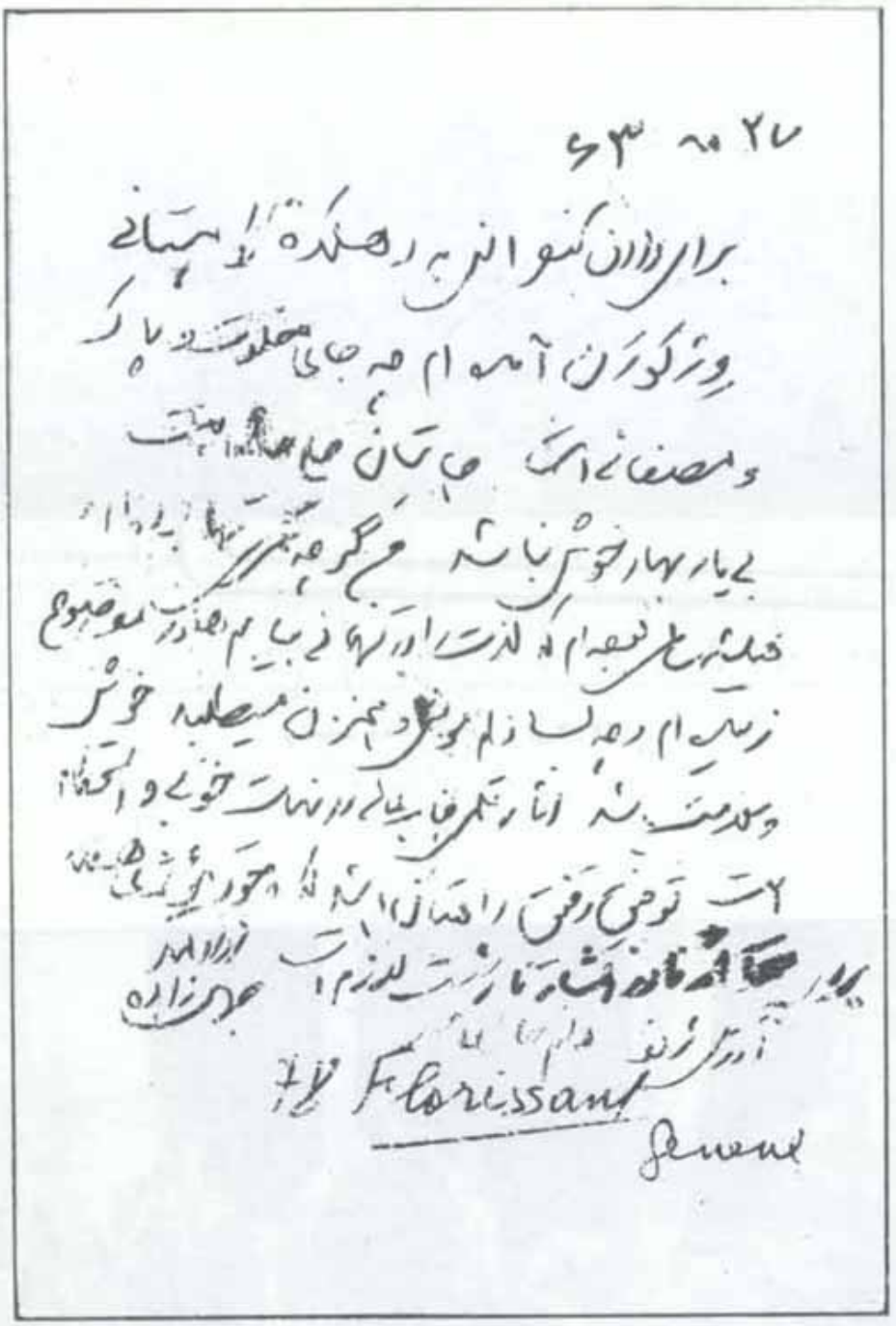

کارت آقای جمالزاده درمورد مقاله نادر دوران:

« برای مقاله نادر افشار نازشت لازم است

دلم حال آمد ارادتمند جمالزاده»

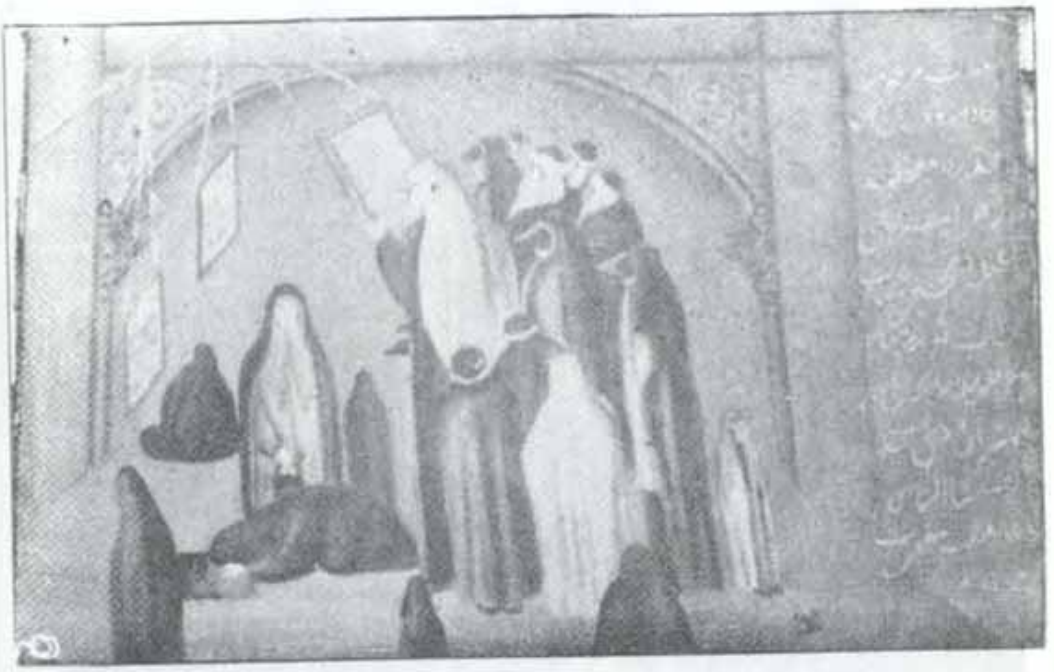

پرده نقاشی در بقعه بی‌بی شهربانو که بانوان
را درحال زیارت نشان می‌دهد (صفحه ۲۴۵)

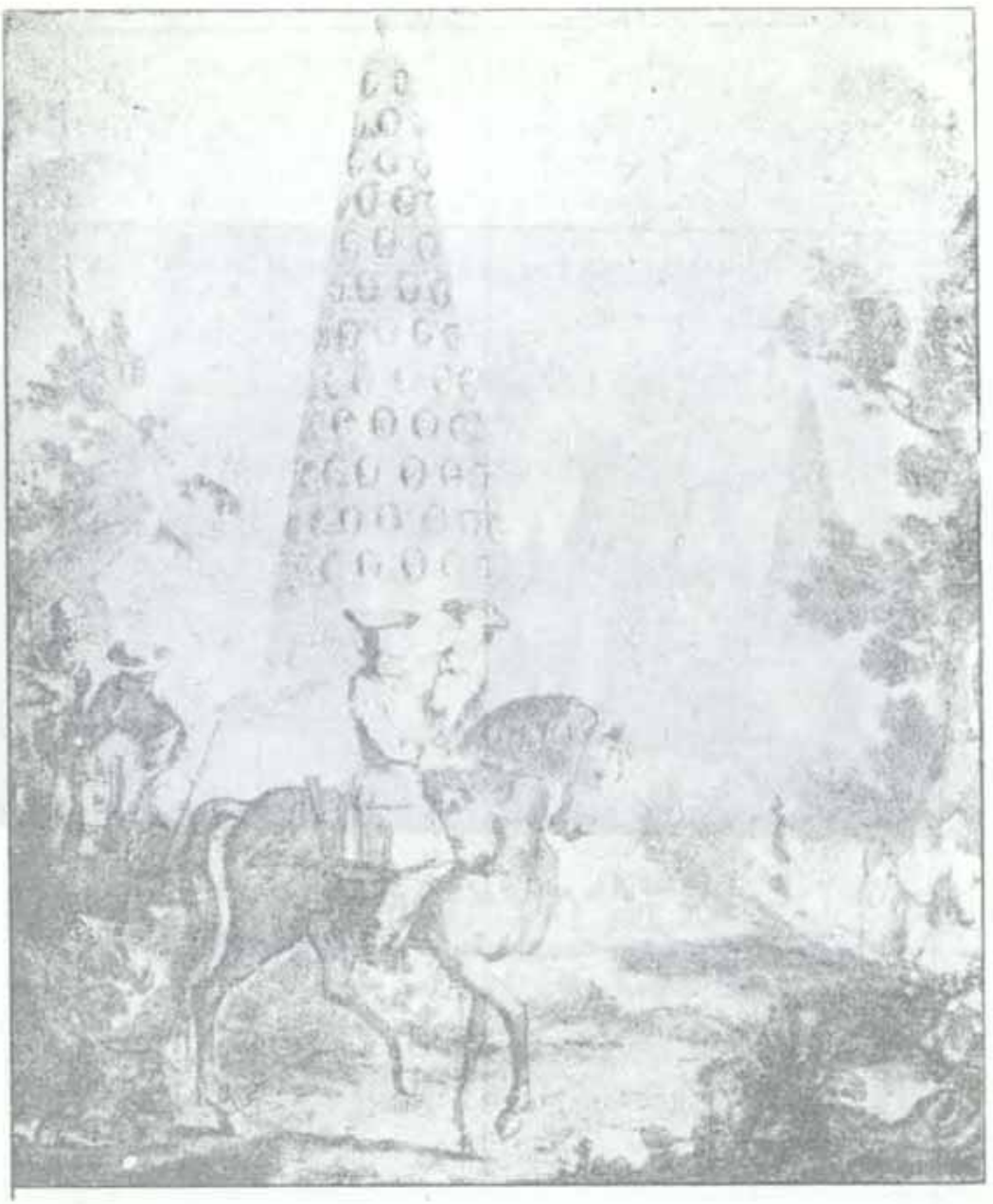

کله‌منار نادری (از سفرنامهٔ هانوی) (ص ۴۱۷) (از مجلهٔ یادگار)

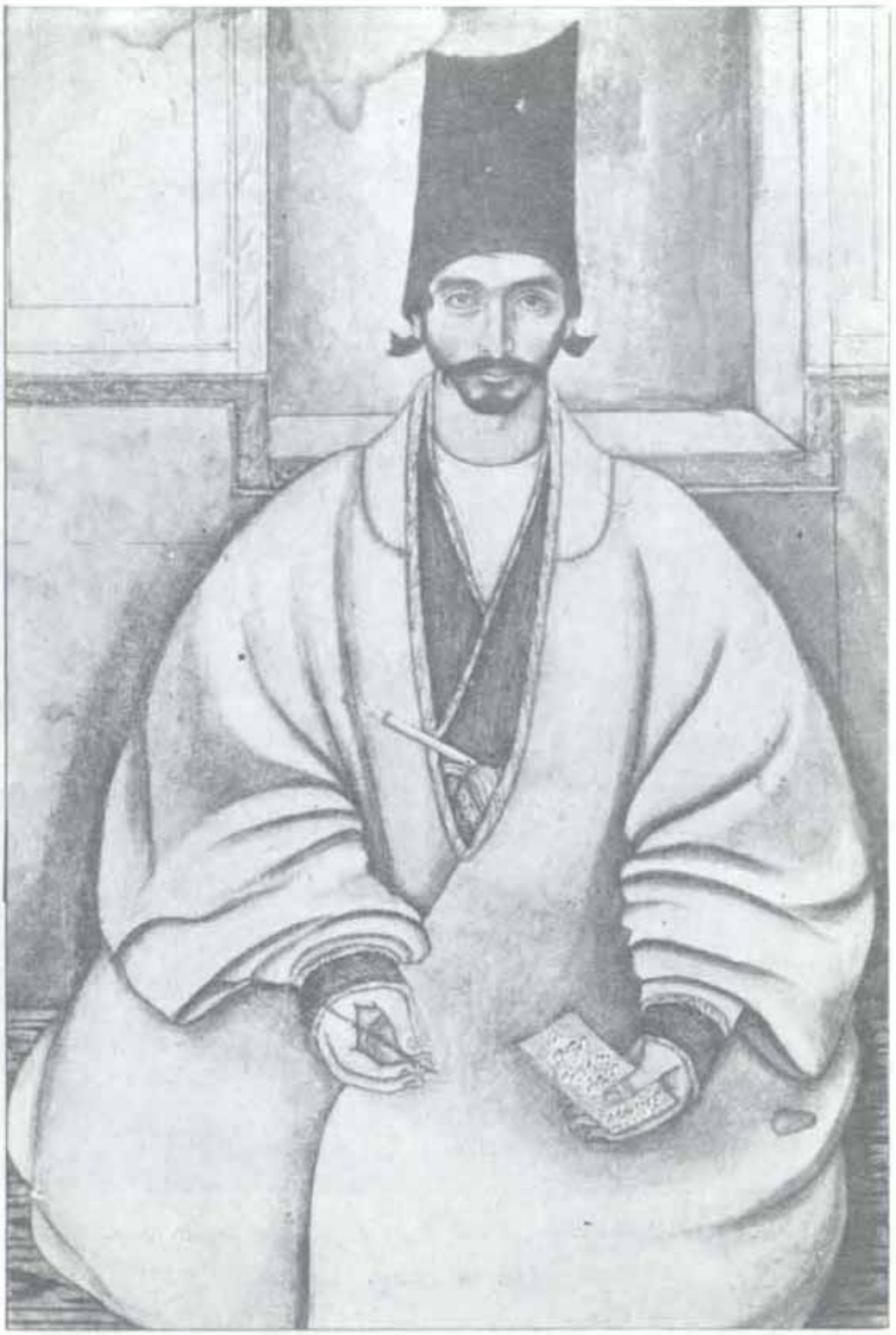

تصویر یغما (ص ۴۵۷) که بخط خود، برآن نوشته است:

یغما، خوشم به خرقه که عمری درین لباس

بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا

مجلس ام لیلی و حضرت علی اکبر بر دیوار خارجی بقعهٔ باباولی در دهکدهٔ باباولی دیلمان (ص ۴۵۵)

درون جلد زبدة‌التواریخ تألیف میرزا محمد محسن فرزند میرزا محمد کریم مستوفی نادرشاه وعامل دیوان دراصفهان به سال ۱۱۵۴ هجری باتصویر نادرشاه ورضاقلی میرزا فرزندش هنگام تقدیم همین کتاب .

(ص ۴۲۴)

ملکه ایشتار، Queen Esther

درجشن سالیانه‌ای که درکاتالیونیای اسپانیا گرفته می‌شود، یك گردونه عظیم را اختصاص به سوار شدن ایشتار الهه آب و انوئیت و زایمان می‌دهند، این مراسم درهمین سال اخیر (۱۹۸۳) صورت گرفته است. مراسم دردهکده فیگراس صورت می‌پذیرد.

مجلهٔ بین‌المللی جغرافیا

National Geograph. C,
Washington.D.C. Jon, 1984

(ص ۲۳۳)

اطلاعات

پنجشنبه
- ۱۷ سپتامبر ۱۹٦٤
- ۱۰ جمادی الاول ۱۳۸٤
- شماره ۱۱٤۹۰
- سال سی و نهم

معاف از خدمت

طبق اطلاع وصله آقای دکتر ارسنجانی سفیرکبیر شاهنشاهی ایران در رم که اخیرا تشریف آورده بود از خدمت معاف شد.

زور برگاو است و ازگرجین حنین... (ص۹۶و۱۱۴)

آثار مؤلف کتاب

الف ـ مربوط به کرمان

۱ ـ **آثار پیغمبر دزدان** ۱۳۲۳
(چاپ دوم ۱۳۲۹، سوم ۱۳۴۳، چهارم، ۱۳۴۵، پنجم ۱۳۵۳، ششم ۱۳۵۵، هفتم ۱۳۵۷، هشتم ۱۳۶۳)

۲ ـ **نشریه فرهنگ کرمان** (چاپ کرمان) ۱۳۳۳

۳ ـ **راهنمای آثار تاریخی کرمان** (چاپ کرمان) ۱۳۳۵

۴ ـ **دوره مجله هفتواد** (چاپ کرمان) ۱۳۳۶ـ۱۳۳۷

۵ ـ **تاریخ کرمان**، تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری ۱۳۴۰
(چاپ دوم ۱۳۵۲، سوم ۱۳۶۳)

۶ ـ **منابع و مآخذ** تاریخ کرمان ۱۳۴۰

۷ ـ **سلجوقیان و غز در کرمان** (تصحیح و تحشیه تاریخ محمد ابراهیم) ۱۳۴۳

۸ ـ **فرماندهان** کرمان، شیخ یحیی (چاپ دوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۴

۹ ـ **جغرافیای کرمان**، تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری ۱۳۴۶
(چاپ دوم ۱۳۵۴، سوم ۱۳۶۳)

۱۰ ـ **گنجعلی‌خان**، انتشارات فرهنگ و هنر کرمان، (چاپ دوم ۱۳۶۲) ۱۳۵۳

۱۱ ـ **وادی هفت‌واد** (انجمن آثار ملی، جلد اول) ۱۳۵۵

۱۲ ـ **تاریخ شاهی** قراختائیان (تصحیح و تحشیه) ۱۳۵۵

ب ـ مجموعهٔ هفتی

۱۳/۱ ـ **خاتون هفت‌قلعه** (چاپ دوم ۱۳۵۶ سوم ۱۳۶۳) ۱۳۴۲

۱۴/۲ ـ **آسیای هفت سنگ** (چاپ دوم ۱۳۵۱) ۱۳۴۶

۱۵/۳ ـ **نای هفت بند** (چاپ دوم ۱۳۵۴، سوم ۱۳۵۶، چهارم ۱۳۶۳) ۱۳۵۰

۱۶/۴ ـ اژدهای هفت‌سر (چاپ دوم ۱۳۶۳) ۱۳۵۳
۱۷/۵ ـ کوچه‌هفت‌پیچ (چاپ‌دوم ۱۳۵۶، سوم۱۳۶۲) ۱۳۵۵
۱۸/۶ ـ زیراین هفت آسمان ۱۳۵۵
(چاپ‌دوم ۱۳۵۶،سوم۱۳۶۲، چهارم ۱۳۶۳)
۱۹/۷ ـ سنگ‌هفت قلم (چاپ دوم ۱۳۶۲) ۱۳۵۸
۲۰/۸ ـ هشت‌الهفت ۱۳۶۳

ج ـ سایر کتب

۲۱ ـ یادبودمن (مجموعه شعر) ۱۳۲۷
۲۲ ـ ذوالقرنین‌یاکورش‌کبیر ۱۳۳۰
(چاپ دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵)
۲۳ ـ یادویادبود (مجموعه شعر) ۱۳۴۰
۲۴ ـ محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم ۱۳۶۲) ۱۳۴۱
۲۵ ـ اصول حکومت آتن ۱۳۴۲
ترجمه ارسطو با مقدمه استادغلامحسین‌صدیقی‌چاپ‌دوم ۱۳۵۸
۲۶ ـ یعقوب‌لیث ۱۳۴۴
(چاپ دوم ۱۳۵۳،ترجمه‌عربی آن‌چاپ‌مصر نیز منتشر شده‌است)
۲۷ ـ تلاش آزادی (چاپ دوم) ۱۳۴۷
(چاپ سوم ۱۳۵۴، چهارم ۱۳۵۶)
۲۸ ـ شاه‌منصور ۱۳۴۸
۲۹ ـ سیاست واقتصادعصرصفوی (چاپ دوم ۱۳۴۷،سوم۱۳۶۳) ۱۳۴۸
۳۰ ـ اخبار ایران از ابن‌اثیر (ترجمه) ۱۳۴۹
۳۱ ـ ازپاریز تاپاریس(چاپ‌دوم۱۳۵۵،سوم۱۳۵۷،چهارم۱۳۶۳) ۱۳۵۱
۳۲ ـ حماسه کویر (چاپ دوم ۱۳۵۷) ۱۳۵۶
۳۳ ـ تن‌آدمی شریف‌است ... ۱۳۵۷
۳۴ ـ نون‌جو (چاپ دوم۱۳۶۳) ۱۳۵۷
۳۵ ـ جامع‌المقدمات ۱۳۶۳

المكتبة الشرقية

يعقوب بن الليث الصفار

ألفه بالفارسية
الدكتور ابراهيم باستانى باريزى
أستاذ التاريخ بجامعة طهران

ترجمه وقدم له وعلق عليه
الدكتور محمد فتحى يوسف الريس
أستاذ اللغة الفارسية وآدابها المساعد
بكلية الآداب بجامعة القاهرة

الناشر
دار الراشد العربى

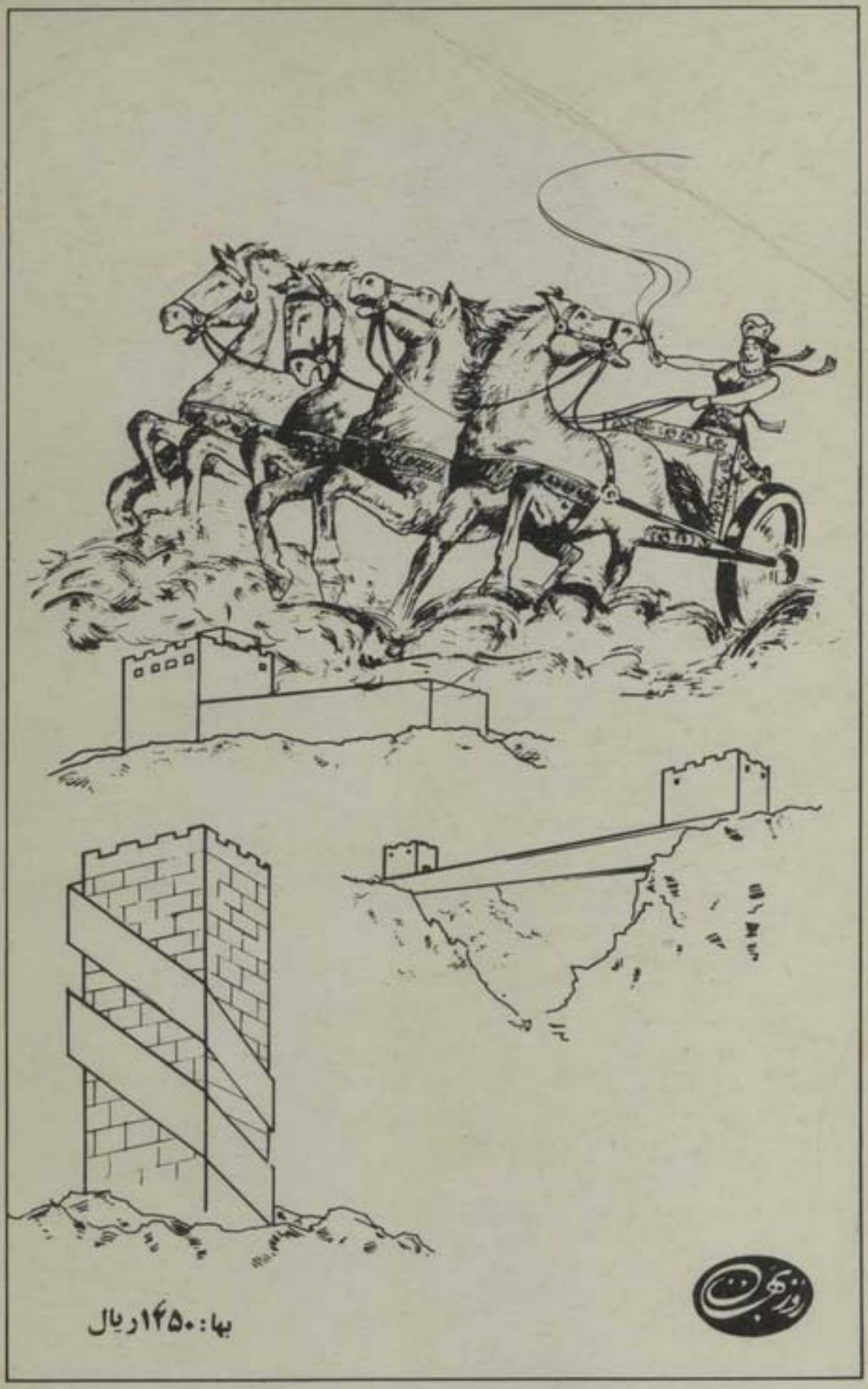

بها: ۱۴۵۰ ریال